ورقه
٤٢٢

تاریخ مطلع السعدین لعبد الرزاق
ابن اسحق السمرقندی

کتاب تاریخ مطلع السعدین
[illegible]

ایاصوفیه
٢٠٨٦

1963

استصحب الفقير الى ربه تعالى
الحاج محمد بن مصطفى المعروف
بعطار زاده [illegible] زاده
عفي عنهما

٤٠٨٦

قد وقف هذه النسخة الجليلة سلطاننا الاعظم والخاقان المعظم
مالك البرين والبحرين خادم الحرمين الشريفين السلطان ابن السلطان السلطان
الغازي محمود خان وقفا صحيحا شرعيا لمن طالع وتبصر واعتبر وتذكر وانا
[illegible] حرره الفقير احمد شيخ زاده المفتش
باوقاف الحرمين الشريفين غفر لهما

هو
استصحب العبد الفقير الى عفو ربه العفو القدير
اسمعيل بن محمد المدعو من [illegible]
[illegible] حل [illegible]
[illegible] البيت محمد سعيد
[illegible] العالم

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

حسن مطلع انوار اخبار و رونق افتتاح مقال و لطف مظهر آثار انبیا و رسل ایضاح حمد و ثنای بیت

حمد ذاتیست کز کلک تحته تقدیر او
پنج حس و چار طبع و شش جهت نه پدید

پادشاهی عظیم سلطانه که فروغ طلعت سلاطین عالم از طلوع آفتاب عنایت او تواند بود مالک الملکی بهرهبانه که سیمای سعادت و جبین مبین اساطین بنی آدم از پرتو مهر موهبت او روی نمود و تاج و تخت خلافت را بگوهر وجعلناکم خلائف فی الارض مرصع گردانید و سریر سلطنت را بزیور انوار انا مکنا له فی الارض تمکین و تلمیع ساخته مصرع

از ذروه سپهر ره بگذرانید

و باقتضای حکمت کامله صدای خطبه انی جاعل فی الارض خلیفة در گنبد سپهر انداخت و باقتضای قدرت شامله نقد دولت آدمی را برسم ولقد کرمنا بنی آدم محلی ساخت جذبات آفتاب عنایت او ذرات ذریات انسان را در اوج افلاک لولاک فروغ بدر کامل کرامت نمود و قطرات

حضرات ایشان را از دریای اصطفا برآورده و غنیمت قدر بزرگ قیمت موهبت فرموده از میان آن جمع شمع مجلس رسالت و آفتاب فلک جلالت کوکب درج نبوت و اختر برج فتوت پیشوای زمره انبیا رهنمای قدوه اصفیا بیت

سرور کونین و جز بفقر نفرموده افتخار
سلطان ملک فاتحون که ملک اوست

محمد مصطفی

صلی الله علیه و سلم مهر خاتم نبوت ارزانی داشت و عالم را در زیر نگین دین درآورده و علم تمکین او را باوج علیین برافراشت بیت

خاتم و شاه رسل خسرو ملک تمکین
خاتمش را دو جهان آمده در زیر نگین

فصیحی که چون تیغ زبان انا نبی السیف از نیام بیان برآورد تمام فصحای عرب و عجم را طوطی ناطقه ناکام در کام فرو شد بلیغی که چون شهسوار انا افصح العرب از میدان بلاغت برانگیخت آبروی چابک سواران را بغبار خاک آمیخت مثنوی

چو تیغ فصیح زبان برکشید
سر انداخت آنرا که گردن کشید
سمند بلیغش چو جولان نمود
عنان بلاغت ز میدان ربود

و درود نامعدود بر خلفای جمهور و حلفای محمود و خاصان محمود و حافظان عقود وداد بیت

خاصه آن چار یار شرع شعار
که چو ارکان عالمند چهار

صدیق اول که فروغ صدق او جهان را چون صبح صادق روشن ساخت و فاروق اعدل که آفتاب عدل عالم افروزش ظلمت ظلم را از عرصه جهان برانداخت و ذو النورین که درج شرف با نیرین تزویج دو مهر سپهر ولایت که بمنزله هارون در تقویت نبوت ید بیضا نمود رضوان الله علیهم اجمعین اما بعد ناظمان درر بلاغت و واقفان رموز فصاحت باتفاق که علم تاریخ که نصوص آیات و نصوص روایات موضوع آن قرآن شریف تواند بود فواید و عواید

آن یاد وقت از آنست که شیرین زبانی قلم و شکرفشانی رقم سخن چین تقریر و حدیث لطف تقریر آن را آن و آن نمود

بیت	آنکه آن هم نوبت هم گفت		نگفت و درین سخن نگفت	

و از نجات کرد کلام معجز نظام ملک علام تنبیهست بر عبرت و فکرت درین باب لقد کان فی قصصهم عبرة لاولی الالباب حاوی اوراق المفتقر الی الله الهادی عبد الرزاق بن اسحق سمرقندی تاب الله علیهما در ریعان جوانی و عنفوان زندگانی در اثنای تحصیل علوم دینیه و تکمیل معارف یقینیه گاه گاه بمخاطر خاطر ضمیر میگذشت و صورت این معنی بر لوح اندیشه می نگاشت که مؤلفی در فن تاریخ انشا نماید و کتابی در این علم بدیع پرداخته آید و بواسطه عوایق روزگار و طوارق لیل و نهار آن معنی در حجاب استتار مانده بود و آن صورت از نقاب انتظار بهیچ وجه روی نمی نمود و از هر طرف باد مخالف می وزید و از هر گوشه گرد فتنه بآسمان میرسید و هر روز آتش جگرسوز اشتعال می یافت و مرزبان طالع فانی را بالا اسیر گرفت مثنوی

	احوال جهان ز فتنه خسته		چون طره دلبران شکسته	
	دهر از ستمگران جبار در سلسله بلا گرفتار		هم لشکر فتنه فوج در فوج	
	هم لجه غصه موج در موج		خلایق ز رستخیز حیران در خبایا و زوایا	

سرگردان همه دست نیاز بدرگاه حضرت کارساز برداشته و روی عجز و اضطرار بزمین انکسار داشته مجموع مضمون ربنا و لا تحملنا ما لا طاقة لنا به زبان گشاده تا از حضرت امید نوید الله لطیف بعباده دلهای افکار را قرار داده که شاید آفتاب عنایت ربانی توجهی نماید که فروغ آن نور روی عالم روشنی فزاید و ماه معدلت آسمانی طلعتی نماید که از پرتو

جهان افروزش شب ظلمت نهاد بپایان رسید و بسر آمد و طوالع عالم مطرح اشعه سعود و کوکب آمال و امانی در نطاق صعود و سعود گردد و الحمد لله تعالی و منته که چون عنایت الهی ابواب سعادت بر روی ارباب دولت گشاده و تاییدات نامتناهی عنان گران سلطنت بقبضه قدرت صاحبقرانی داد که چون آینه تیغ ظفر پیکرش بصیقل قوت الهی روشنی یافت در جام جهان نمای ضمیر خورشید تأثیرش همه پرتو نیک خواهی تافت

نظم	یعنی بعنایت الهی جمشید نشین تخت اقبال		از نور ضمیر پادشاهی خورشید جبین مشتری فال	

حضرت اعلی خاقانی شایسته سریر خلافت جهانبانی سلطان اقالیم عالم قهرمان بنیاد و مبانی ادم مالک الملک عرب و عجم سالک مسالک فریدون و جم تاجبخش خسروان روی زمین تاجستان سلطان روم خاقان چین الاکرم بالعز القوی الرای المتین المؤید بالنصر العزیز و الفتح المبین المتحلی بمضمون نص ان الله یامر بالعدل و الاحسان معز السلطنة و الخلافة و الدنیا و الدین میرزا ابو الغازی سلطان حسین بهادر خلد الله تعالی سلطانه و رفع فوق الفرقدین شانه ممالک را بآبای عظام و اجداد کرام منتقح و مسخر ساخت و آفتاب لوای همایون سایه سعادت بر مفارق معارف آن ممالک انداخت و دار السلطنه هرات را مستقر سریر خلافت فرمود و آفتاب دولت را از تیغ جهانگشایی بعالمیان نمود آوازه علامات ظفر اعلام پادشاهی بهر دیار که رفته سرافراز آمده و شعاع تیغ جهان اقطاع بهر ستان در هر مصاف که آمده فتح رفته برق حسام چون حسام برق آتش آهنگ و غمام انعام چون انعام غمام سپید رنگ آفتاب رافت چون رافت آفتاب انوار و سحاب همت گوهر نثار چون مدرار سحاب رحمت آثار امید نوید همگی ملوک اقالیم هفت کشور متعالیه ممالک خسرو پرورش بندگان

آنحضرت آرزو و ایام پیام سپهر سا که خزاین ربع مسکون مخازن جهانداری سپارند و سرکشان روی زمین
از اقصی روم تا اعلای چین گردن طاعت در طوق اطاعت در آرند **بیت**

باشد آن بنده که در خدمتش سلطان روم ... باشد آن بوسه زمین خدمتش خاقان چین
باشد آن گرد و منور آفتاب تیغ او ... شرق تا مغرب چه میگویم همه روی زمین
باشد آن سازد ز مهرش خاتم زر آفتاب ... ملک عالم آیدش چون موم در زیر نگین

و چون عالمیان در سایهٔ عدل احسان فارغ البال و مستقیم الاحوال آسوده‌اند و جهانیان در مهاد امن و امان در مساکن و اوطان بکمال فراغت غنوده‌اند فقیر حقیر را باز تشعشع اندیشهٔ کتاب جلوه آغاز کرد و طوطی شکرریز خیال قلم **مصرع** شیرین زبانی سخن آغاز کرد و فکر در آئینهٔ جمال نموده و ماه دلگشا از چهرهٔ جانفزا نقاب گشود و باین وجه که متولی ز مبدأ ولادت عالیشان علاء السلطنة و الدنیا و الدین سلطان ابو سعید بهادرخان انار الله برهانه که در شهور سنه اربع و سبعمائه تا سنه خمس و سبعین و ثمانمائه مرتب سازد و در ادای آن هرگونه سخنی پردازد و احوال ممالک ایران و توران بانگشت جهان تفصیل و اجمال باز نماید و هر چه باید و شاید گفته آید و غنچه که عمری در پرده و در زیر روی پوشیده و وقت داشت چون گل صد برگ بهزار گونه حسن چهره گشاید هر چند فصحای اعصار و بلغای امصار که بالماس بیان گوهر معانی سفته‌اند و در منثور و منظوم چنانچه باید گفته این نقد مغشوش ایشان چه رواج

باید در این ایام معدود و در چه شمار آیم **بیت** ... چه دستان سرایم من بوالهوس
که با عندلیبان شوم همنفس **بالحکمه** ... زبر قادر زنان کین جنس گفته‌اند
بباز وی طوطی کـ ایشان گفته‌اند ... آثار جاکرم و آلی النعم واثق است و صحیح ق

گرچه در این مؤلف سعی بلیغ رفته نه مناسب کار زمانه بتقدیم رسید و زبان تقصیر تقریر از قند فروغ
طلعت کتاب مطلع السعدین و مجمع البحرین چون آفتاب اقبال از برج جلال طالع آمد و انوار
سعادت اشراق آن بر ممالک آفاق ساطع گردد **بیت** امید دارم که نام کتاب مطلع سعدین
چو ماه چارده با طالع سعید برآید ... ز محول او بمکارم اخلاق اعاظم آفاق اکرم دین

مجموعه که بعقد عبارت نظام یافته و در سلک استعارت انتظام گرفته بعین عنایت و نظر مروت نگرند و چون سهو و نسیان که لازم انسانست و توقف یابند بقلم دربار و خامهٔ گوهر نثار اصلاح فرمایند **فمن عفی و اصلح فاجره علی الله** **بیت**

یاد باد آنکه باصلاح شما میشد راست
نظم هر گوهر ناسفته که حافظ را بود ... نکهت عالیشان بطراز **الذین**
یستمعون القول فیتبعون احسنه مشکور گردد **بیت**
که نفس هیچ بشر خالی از خطا نبود ... بپوشش اگر بخطایی رسی طعنه مزن
قمر او همه بر خط استوا نبود ... در آفتاب نظر کن که با بصارت خویش
بنظر اسد معیوب انفسنا و یستر لنا ما نحب و در عیبی

ان الله بصیر بالعباد و منه المبدء و الیه المعاد الحق در این نامه مناسب حال در تمام این نسخه کاملا بیرسبی بکلام صدق و گفتار حق نموده‌ام و میدانم که گرانی کرده‌ام اما نظامی که برکلام کامل نقصان روانیست که این نقصان کامل را از من ناقص بکمال کرم خویش نگاه دار یارب **بیت**

الهی ز من نادان بخشایی ... بتحقیق طبع قلم را نمایی

دیر تقدیر **و هو علی کل شیء قدیر** که فتح باب ایجاد و نصب لوای تکوین فرمود و رفعت ایوان آسمان و بسطت عرصهٔ زمین نمود مراد و مقصود طلعت عالم افروز انسان

[illegible]

بود که از مطلع عنایت و نفخت فیه من روحی تابانست و درّ درج کرامت خلقت العالم لاجلک خلقتک

لاجل در جولان بیت

جهان چنان فروغ رخ تو تابانست
گر آن شاطره و محمدی کو هست

کل رکیه چهره اختصاص بجلکوه بحمیم و بجمونه چنان افروخته که عابد هزار ساله را آتش غیرت خلقتنی من نار و خلقته من طین سوخته و چون پرتو آفتاب تجلی ازلی به پیکر بی‌منظر انسان فروغ ضمیر منیر ایشان نور دیباچه نطق برافروخته و دولت لم یزلی تشریف تعظیم و تکریم و منشور لقد کرمنا بنی آدم برقامت قابلیت شان دوخت گوهر سخن را افسر اشرف مواهب داشت و سریر سلطنت او را در غایت رفعت برافراشت هیچ جوهری اختر اوج ارفع تر از و فایق سخن درجات آن نیاید و سپهر رفعتی چون برج همای تر از سخن را در بنیاد نفس ناطقه حسن تقریر و لطف حدیث دلپذیر فیلسوف عقل را کار فرما باید و استحکام ادای کلام از روح القدس استفاضه نماید بیت

فیض روح القدس ار باز مدد فرماید
دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد

قالب انسان قابل قبول تکمیل او شاید و زبان قابل ایشان لایق حصول کلیم و بدیهه و سخن گفتنیست نورانی لمعان آن معانی و مطلع آن آفتاب عالم انسانی باشارت مشاعل دلایل و اضاءت قنادیل تأویل واضح و لایحست که در ظلمت سرای عالم جسمانی و در فضای کثافت ظلمانی نورانی نوری که ظاهر و باطن اشیا چنانچه با نماید و از اول و آخر هر غایب و حاضر آگاهی یابد نخست که فروغ تیز دانش پرتوش برست نیست یکسان تا به نزدیک و دور و مکشوف و مستور بل موجود و معدوم و مجهول و معلوم

در میزان بان تقابلان با هر رباعیه

نوری که بهست مثبت با سخن است

ابری که بشوق تحت بار و سخن است
آن دوحه فرخنده که بر شاخ از و
هر لحظه هزار میوه از و سخن است

و نزدیک و دوریش نگاه اقتباس علوم از انوار انبیا نموده اند تعبیر حقیقت انسان بنفس ناطقه فرموده اند بیت

زهی حکیم که مارا شرف بناطقه داد
بروی ما ز سخن باب علم و عقل گشاد

و گوهر عالم افروز که انسان عبارت از آنست سر رشته هدی ناست که سالک سخن بسته آنست ای عزیز که جز آدم مطلق ندانند و پیر و پرورده پیش و تعبیر آن حیران مانده بیت

چه روح سخن از نفس روح خداست
قل الروح من امر ربی گو هست

دستیاران بکار علوم دانند که دریای آتش اگر در معبر عبارت و حکایت غواصان که درشهوار از قعر بیشه آرند بیمن سخن اشارتست چه گوهر علم اگر زیور سخن نیارایند چگونه از خلوتخانه ذهن بجلوه گاه دهن آید و بکر فکر تا بآن آیینه روی ننماید از حجاب نقاب نجد وسیله و حیله چهره نگشاید و دو حق حی لایموت که مظهر آثار ملک و مطلع انوار ملکوت همانست آمده بود آفتاب سعادت انتساب آن از افق سخن طلوع نمود و چهره رموز ربانی و مخدرات معانی را از حلیه شایسته زر و تجلیه بایسته از سخن بودی آینه سخن چهره آن معانی را بآن تجلی کلی فرمود بیت

سخن شناس نباید که ارتیاب آرد
که تا جواهر معنی بروی آب آرد

به بحر علم سالکی سخن باز دریست
باین محیط از آن آشناییش افتادند

و سخن که از فروغ آفتاب معانی تا بجنب مشاهده انسانی من حیث الصورة بدو صورت ظهور یابد البصر و السمع که مشیر بصفت بصر و سمع خط سواد شود مصرع سپهر ماهی که فشاند نور در شبهای تار که مکتوب ولی الله یدی الابصار

نظر دیده وران من ابصر فلنفسه در آید و کاه سلیمان سابر باد و پای نوح نمایان اعراف وان کرده

مصرع
سپهر برکشی کی او رامی برد بادبها
پیام اهل ارکاه حضرت کی کل و القی السمع و هو شهید

ابلاغ در رسالت نماید اول را مظهر تجلی خوانند و ثانی مظهر کلام دانند و بحسب هر یک ازین دو مظهر یعنی سمع و بصر سخن اهل اصول ارکان در آن که حروف نورانی و ظروف معانیست غزران

صور غیر کرده معین مترتب می‌شود
در هر آیینه روی دیگرگون
می‌نماید جمال او هر دم
باقتضای قابلیت مرآئینه در هر آیینه صورتی

دیگر نماید و هر جا جمال او در جلوه آید تحسین دلفریب جان فزاید بیت

صد هزار آیینه دارد شاهد یکروی
رو بهر آیینه کار و جان و پیدا شود

و در این مقام که زمزمه آواز در ساز الفاظ نغمه زیر و بم آهنگ عود سخن جا زده و بایام طباع اهل ابلاغ استماع در هر پرده راه دیگر نوازد و هر آیینه از صدای نغمات دلکشا و از نغمات روح افزا حاضران انجمن خطاب و سامعان مجمع سؤال جواب بهره ور و کامیاب شوند و ما نا خضر خامه در ظلمات دوات از چشمه حیات عذب ذات نوشد و خضر کلام علم کلک فام را زتمام که قبای بقا و ثبات در دست پوشد پرتو انوار آفتاب آثارش بر پیشگاه خواطر آگاه ارباب انتباه و در دیار و اقطار بتابد و مقاصد و معاهد در مرز مامن مکان جمهور زمان کسی را زنتاید و در مرکاه مصباح معانی در زجاجه الفاظ نورانی فروغ گیرد و در آیینه تمادی روزگار از انوار انظار افکار اولی البصائر والابصار لمعه عالم افروز نور علی نور وضوح و ظهور پذیرد مصرع

اول بود مقام کلام و دوم کتاب

و چون ظهور و اظهار که منوط و مربوط بشعور و اشعار

مصرع مثنوی
بی سخن سیر سخن میسر نیست
خط هر اندیشه که پیوسته اند
در پر مرغان سخن بسته اند
بی سخن آوازه عالم نبود
این همه گفتند و سخن کم نبود
تا ز آن غمره ز شور پایه شعر از آن شعر کیفیه بالا

صیت طنطنه آن بر بلبلان سخن از در گنبد سپهر انداخته و نظمان در منظوم رتبه شعر بشعری رسانیده لوای اعلای آن بر ابن الشعر کلمه بر زده و در عرش اشعار برافراخته اند بیت بلبل عرشند سخن پروران

باز چه مانند به این دیگران
و سخنوران بعبارات دل‌آویز و سحر پرداز

باستعارات سحر انگیز در تدوین مولفات و تزیین مصنفات آثار ید بیضا نموده اند و ابواب استحسان ارباب معانی و بیان گشوده و لطافت عبارت بجایی رسانیده اند مصرع

گر قوت بشری عاجز است از درکش
و مهارت کتابت بانجا انجامیده
مصرع
که خامه نامه وزر قلم نیارد زد
و اوج ارتفاع آن دو مظهر کشید انتفاع جهان

عالیست و ادراک بیان متعالی که بلندپایان رفیع جناب و مشکل کشایان مغلقات ابواب الطاف افکار عظمای حکما و عقول فحول اذکیا در سیاق این کلام و مساق این مقام متحیرند. بقصور و تقصیر عاجزند از تحریر و تقریر و دانسته اعلم بمانی الضمیر لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر و چون قلم افیض کرم در محیط سخن آشنایی داده و از غیث لاآلی آبدار چون در در درج جیب و دست رقم فشا و چندان باران از سحاب مواهب در سخن نزول نمود که از رشحات آن قطرات بوستان دلها و بستان همیشه تازه و خرم بسان باغ ارم خواهد بود و دست و آتش طبع چون تق میده زخشد و هر ساعت نو مرتفع لبابا دیگر بی بخشد اگر بسیار زبان لطایف از هر بسیار تنگ نیابند غنچه‌های بسر بمهر که چون

بلستان خندان پرورده و دل خیال بازی که کنند بی از خجالت چون گل از پرده بیرون آیند نسیم جانفزا مشام ایام معطر شود و رخسار روزگار از پرتو آن منور گردد مصرع انکه بخشش بسیار باشد ز و آب معلوم کلبه‌های تنگ تاریک که در این کار لطایف خوبی آن شا که چون غنچه در دل گره بسته بود و مطرف بوجهی نکرده بود که چون گل صدبرگ بهمه گونه چهره گشاید و گاه چون یاسمین بیاستین سبز زمین رنگ دیگر برآید و نفسها از سخن در سلک انتظام متعدد اقسام سرانجام یابد و نور ظهور او و چهره روز بفروغ دیگر آید چه سخن یا مطبوع باشد یا مصنوع و هر یک با انواع بدیع باشد که مناسب صنایع آن و ملایم طبایع نماید و موجب ولکل وجهة هو مولیها قبلهٔ هر طایفه سوی باشد و محراب هر جماعت طاق ابروی بعضی بنای سخن بر ترصیع و تجنیس نهند و چهرهٔ کلام را بآن آرایش دهند و میدان سخن که عرصه وسیع باید بچند خطوهٔ معدود باز آید و کمیت مطلق العنان بیان را مجال جولان نماند و چابک سوار ضمار گفتار بی اختیار فرو ماند مصرع در ین میدان ندارد رخش همت [illegible] و بعضی سخن عذب و حدیثی رطب میسازند و معانی در الفاظ غریب می پردازند مصرع نهند شکری که بچکد از نی قلم نثر و طایفه گرد سخن مطبوع طوفی نمایند و مؤلف خویش را بصنایع مختلف آرایند مصرع وین هر دو اگر بهم نیک آید خوش و گروهی نیز در قسم اختیار سخن لطیف آمیز گرد شده نه در رقت لفظ و نه در دقت معنی کوشند گاه در پی مطبوع روند و گاه در پی مصنوع کنند گاه در ین پیشه شروعی و گاه در ین اندیشه ولوعی زهی نسیمی شمیمی و از هر تو یی تو بسی تا آب روی سخن را پای مخافت نریزد و حدیث چون در آبدار بخس و خاشاک نیامیزد مصرع

وین سخن خوبتر از قطرهٔ باران باشد
بیت
دیباچه شد تمام و قلم خشک کام ازو

شیرین نکاتی که سخن راست نام ازو باعث بر تهذیب دیباچه و ترتیب نسخه صبح نوروز که بهار عالم افروز جوانی و طراوت ایام کامرانی بود نسیم جانفزای بهار بهوای اعتدال لیل و نهار اعجاز نفس مسیحا و احیای ام عیسی مینمود

بیت
نسیم باد در اعجاز زنده کردن خاک
بباد داده همه معجزات عیسی را

باد فروردین در احیای سبزه و ریاحین پیام روح میداد و در اطراف باغ و بساتین دست لطف در رای بهشت میگشاد و شمائل سرو سهی با اعتدال در رقص آورده مصرع

تمایل قد جانان بیاد میآورد

و صبا سر زلف بنفشه را تاب داده مصرع

رخ چین سنبل مشکین او نشان میداد

خوبان نازک اندام چمن آن تشریف باجسام جامه‌های نگارین پوشیده و گلرخان غنچه روی لاله و سمن از شیشه‌های سحاب جامه‌های گلناری نوشیده آتش عارض گل از دم گرم بلبل افروخته و شمع لاله را دل بر ناله زار عندلیب سوخته ارغنون مرغ سحر و موسیقار فاخته با آهنگ عود قمری چنگ هزار دستان آب لالی خاک چمن آبی بر روی کار آورده و باد شمال و تیغ عود قماری نکهت مشک تتاری برده سغد سمرقند و شعب بوان فارس از نضارت بساتین و لطافت ریاحین متنزهات دار السلطنه هرات قمر ده و انهار بصره و غوطه دمشق از سلسال انهار و حلاوت آب خوشگوار آن در گرداب خجلت غوطه خورده و در تحاشش در تصحیح اتصاب انتما بوصول طوبی و سدرة المنتهی رسانیده و بنوید اصلها ثابت و فرعها فی السماء سر ارتفاع و اعتلا از ایوان کیوان گذرانیده بود و متقارن این حال موکب همایون فال سلطان انجم پرتو التفات بر کاخ سپهسالار طارم نجم انداخت و بار طلعت جهان آرا شرف خویش مشرف ساخت

مصرع خسرو انجم شرف ساخت ایوان حمل

با وجود صبا ماندم بطرق فراشی حجات دلبر

نیسان خوبان بوستان را بزیور درر و گوهر بیاراست و صحن چمن چندان در آبدار نثار کرد که از دور گوهر منثور دامن گلزار گرانبار شد بیت

بهار زر و گهر میکشد بدامن ابر

که پیش مقدم سلطان گل نثار کنند

عرصه بساتین از طلوع هر گونه ریاحین چون سپهر برین بکواکب ثاقب لامع و در اطراف چمن از شکوفه نسترن صد هزار زهره و ثریا و مشتری و شعرا طالع بیت

چمن که بستان شد که شاخ نسترنش

طلوع داد بیک شب هزار شعری را

و در صبحی چنین تازه و خرم بلبل سحرخیز قلم که همدم شبها سوادات و بوستان پرداز پستان از گلبانگ صفیر و آهنگ بم و زیر او هزار گونه نوا است گلهای جانفزا از شجره طیبه سخن برچیده بود و آن گلدسته را که ثمره دوحه جوانیست بدست فکرت گرفته چون دفتر گل ورق ورق باز میکرد دنید و دلش فرحت بخش باغ میشد و زمزمه آغاز کرد که با نشاد بسان مرغان گلستان فریاد و فغان بر آورده نغمهای لاویزی التحت و کاه با نشا چون ابر بهار در های آبدار بر گلزار اوراق صفحه های طرب انگیز فرو میریخت در ثنای انشاء و دوستی مردم دیده بسان مردم دیده چون نور چشم خانه در آمد و مردم دیده را از مردمی او چشم روشن گشت و معنی النور فی السواد دیده از ظلمت و معاینه دیده دوست از بیان آن بنان رسید که بیت

خضر صفت قلمت از چه شد بتاریکی

چو بود آب حیات از زبان آن حاصل

قلم دو زبان بهر نطق بجواب چو آب روان

باز داد که در بحری غوطه خورده ام که در هر قطره از آن در یتیم است و هر دری از آن گردابی با دگر

آن را جانی بزبان سحر بیانی قلم مرتقم را گفت میدانم که لالی منظوم از بحور علوم بر آورده و جواهر منثور به تیشه اندیشه از کان جان بیرون آورده اکنون چه سود از کنون در درج درج کن و جواهر منثور در خزانه مصرع کان عقود منضم آن به که یابد انتظام چه همه وقت آب بقا و ثبات در شهر و عمر و حیات جریان نخواهد نمود که دانم که آخر روزگار برچه قرار خواهد بود و چه خیال که این دهر محال برچه حال خواهد ماند بیت

گفتم علم صباح با فسوس زیف

که فرصت عزیز است والوقت سیف

نور سخن ان با صبح مشفق چون نام صبح صادق

عالم جان را روشن ساخت و از فروغ آن ملک دل منور شد بیت چند و بس که در دل امد راست چون الف در میان جان بنشست نثر و چون قلم مشکین رقم بوی بدگل وقت هم دم سخن بان او خوش طلسمی نیکو دید سخن را دو راه او گرفت و هر جا و رقی پریشان بود غنچه وار را زهم آورده چون دفتر گل بر هم بست و گلدسته ساخت که مشام ایام از شمیم نسیم آن معطر باشد بیت

مشام جان معطر شد از آن دو رای عنبر بو

که هر یک نافه پر مشک اذفر بود بی آهو

و تشبیهات و مقدمات که پیش از این بر نختن خون جگر و پختن سودا و گداختن سویدا خانه عنبرین شمامه سواد کرده بود و در تحریر آن سیاهی دیده سفید گشته و بیاض دل سیاه شده و مرتب ساخت و دیباچه زیباتر از روی زیبا بیاراست و هر چند خواست که رخسار آن چون عذرا عقل و روح از زلف و خال خیال خالی باشد ولیکن هر جا نقشی دیگر از موی در سر قلم سخن گوی آمد و رقت یا شد مانند مشتری ایمان که ضمیر نورانی با نوار معانی روشن دارند مگر زلف و خال خیالی ذرونی نیز و آفتاب عبارت در خورشان بطالع آید که ستاره صفت با فروغ آن تا بد و نپاید مصرع

جایی که آفتاب برآید ستاره چیست
تطویل دیباچه اگرچه از عمر دراز خوشتر آید اما

درازی عمر نیز چندان نمی باید که از زیستن ملالت افزاید **مصرع** عمر آن که درازی بملالت کشد
و چون طبایع اهل بلاغ و اطلاع بعلم تاریخ مایل است خاصه وقایعی که قریب العهد وقوع یافته
و انوار التفات فضلای روزگار هنوز بر آن نتافته اکابر انام و صنادید ایام و اعاظم معالی
و اکارم عصاید میل این مؤلف نموده بتنقل و تحریر آن رغبت فرمودند قلم تصحیح و رقم تنقیح سعی
از حد و عد گذرانید و در ترتیب و تهذیب غایت اجتهاد بتقدیم رسانید امید بکرم الهی آنست که
نسیم عنایت پرده از چهره این غنچه نورسته گشاید تا از مشاهده طلعت آن مخدره خوش طبعان جهان
چون گل در جیب آیند و از خجل امید و منفعل شرف قبول و عز اقبال یابد با انوار اشتهار آن مشارق و مغارب
تابد و الراجی من الکریم لا یخیب انه سمیع و مجیب والسلام **داستان سلطان سعید علاء الدنیا والدین سلطان
ابوسعید بهادرخان انار الله برهانه دو قسم است قسم
اول در ذکر ولادت و نسب و خواتین و شرح بعضی از وقایع تا وقت جلوس بر سریر سلطنت**
ولادت سلطان ابوسعید بن اولجایتو بن ارغون بن اباقاخان بن هلاکوخان بن تولی خان بن چنگیز خان
در شب چهارشنبه ششم شهر ذی قعده سنه اربع و سبعمایه والطالع حوت بمقام تور قوی بلاد
آذربایجان بود و روز هفتم آن گرانمایه را در کنار مهربانی امیر سونج و خاتونش اغول قتلغ تهنی دادند
و چون پنج ساله شد مجموع خواتین و شهزادگان امرا و ارکان دولت در اوردوی امیر سونج جمع آمدند
و چنانچه آیین مغولست در خوبترین ساعتی شهزاده را بر اسب دولت سوار کردند و روی انتخاب
شرق کرده و قوچ قیز بر بالای کفل اسب پاشیدند و شهزاده را در آن سال امراض مختلفه از آبله و غیر آن

طاری شد و حق تعالی شفا بخشید **اما خواتین** اول شهزاده اولجای قتلغ دختر پادشاه غازان خان که در حباله
شهزاده بسطام بود و بعد از فوت بسطام اولجایتو سلطان از غایت اهتمام که با آن خاتون داشت بوقتی
که سلطان ابوسعید را بخراسان میفرستاد هم در طفولیت آن خاتون را بعقد شرعی بفرزند ارجمند داد
دیگر بغداد شاه خاتون که دختر امیر چوپان بن ملک بن تودان بهادر بود از قوم سلدوز و محبوبه
و مطلوبه سلطان بود و بوقت خواستن بیرون آوردن او از امیر شیخ حسن نویان بن امیر حسین گورکان
خواهد آمد انشاء الله تعالی **دیگر** دلشاد خاتون دختر دمشق خواجه که در ایام حیات پدرش چوپان
بود و میل بسیار داشت **دیگر** عادلشاه خاتون دختر توکل بن امیر ایسن قتلغ و در انزمان چین او
نشان نمیدادند **دیگر** سرقدق خاتون دختر دولتا که از قسر ابی امیر چوپان بود و سلطان
اولجایتو در شهور سنه ثلث عشر و سبعمایه سلطان ابوسعید را امیر سونجک را آتابک ساخته بخراسان
روان ساخت و حکم فرمود که امرا و وزرا و ارکان دولت فرزندان ملازم شهزاده فرستند
و برادر و پسر مردان مقرر باشند و دیوانیان مایحتاج شهزاده از جواهر و نقود و مرصعات
و اثواب و غیرها مرتب ساخته تسلیم خواجه مرجان که منظور نظر شاهزاده بود نمودند و محصل آل
و طبل و علم و سنجق و اسبان و اشتران آنچه مناسب آن باشد سپردند و سلطان اولجایتو فرمود که
جهت عزیمت ساعتی مسعود اختیار کرده بچهل شبایعت از سلطانیه تا ابهر آمده و فرمود که
اوردوی شهزاده در پیش اوردوی سلطان زدند و او بر پشته بلند نظاره کرده و یراق طوی
معتبر نموده تمام ملازمان شهزاده را بعواطف پادشاهانه مخصوص گردانید و امیر سونج را پیش خواند
فرمود که سونج حقوق ترا میدانم و وثوق تمام بجانب تو دارم فرزند دلبند خود و فرزندان ارکان

دولت بتو می‌سپارم باید که وظیفهٔ خدمت و منت مربی‌گری ایشان نیز از فرموده و تو بیرون نرود
و تو مباد که مغرور شوی که پادشاه پرورده‌ام و پادشهزاده‌ای پرورده‌ام و از تو حرکات نامناسب که
موجب خلل ملک و دولت باشد بظهور آید و در معرض باز خواست آیی من پیش بحکم امیر سونج
عرضه داشت که من کیستم که از عهدهٔ خود بیرون آیم و از قیام عنایت پادشاه مرا باین مرتبه رسانیده‌اند
اگر خلاف حکم و یاساق و رزم شمشیر کند رزم القصه باقی پیش و دولت قوی روان شدند و آن سال
در مازندران ییلاق در کوشک مراد و قشلاق در سلطان دوین و لشکر خراسان که ایساول
امیر سبکتوشی بکنک شهزاده کچک رفته بودند قریب مقدم همایون شهزادهٔ مظفر و منصور
باز گشته در کوشک مراد بر در پیش سلطان اولجایتو فرمود که پیش سید شرف الدین خطاط
شیرازی تعلیم خط شهزاده عازم خراسان شود و شاه الیه چون بخدمت رسید بانواع تعظیم و تکریم
مخصوص گردید تا غایتی که شهزاده بمکتب رفتی و استاد را از قیام منع فرمودی بر دوش نشستن
خط مدتی مشق نمودی تا که اندک زمانی خط او را پسندیدند و لوحی که بخط اشرف نوشته بود
اولجایتو سلطان بردند سلطان شادمان شد و آن لوح را بارها و خانه‌های ارکان دولت آویختند
کردند و حال لوح را صلحا و زنده شهزاده سه سال دیگر در خراسان بامور سلطنت قیام نموده اهل
خراسان در آن ایام بفراغ بال و رفاهیت حال گذرانیدند الحمد لله رب العالمین **حکایت**
رسیدن خبر واقعهٔ پادشاه اولجایتو سلطان به پادشاه ابوسعید بهادرخان سلطان اولجایتو
بواسطهٔ بهتان شیطانی اعراض نفسانی بر ضمیر منیر مستولی شده ملالتی عظیم روی نموده و استفراغ
اطبا جهت ما و تقلیل غذا فرموده مرض زایل شده و هنوز ضعف باقی بود که مباشرت کرده بخوردن

و بعد از استعمال غذاهای غلیظ چون قاز و کباب تناول نموده و معدهٔ ضعیف از هضم عاجز شد و بیضه و تخمه
موجودی گشت و در میان اطبا در تناول مسهلات و تولیف اختلاف شد و مولانا جلال الدین طبیب
بمعالجه مخصوص گشته در استعمال قی و بعض مبالغه نموده مواد واجب الدفع مستحکم شد و طبیعت که کلیل
احشا و کثرت مجاهدت ضعیف شده بود مغلوب و مقهور گشت و در سلخ رمضان سنه ۷۱۶ از بارگاه
ایوان به بهشت رضوان انتقال فرموده و از خاکدان غرور بغرفه سرای سرور ارتحال نمود **مصرع**

او نیست چنانکه رفت گفتند بسی **رباعی**

از هفتصد و شانزده چو نه ماه گذشت
از کاه و کلاه سروری بگذشت
بگذشت جهان بی‌وفا را بگذاشت
آگاه ز حال خویش ناگاه بگذشت

فی الجمله امرا و وزرا دیدند که مرض قوی شدند
شدند که گر در غیبت شهزاده واقعه حادث گردد بواسطهٔ بعد مسافت آتش فتنه بالا گیرد مصلحت
چنان دیدند که شهزاده را بحکم یرلیغ طلب دارند اگر سلطان صحت یابد بعبادت آمده باشد و اگر
صورت دیگر نماید وارث ملک بر سریر سلطنت پیش از وقوع فتن تمکین یابد بر این اتفاق
معتبری روان ساختند و متعاقب ایلچیان میفرستادند شهزاده در مازندران بود و امیر
سونج در رادکان مسافت میان ایشان دور و نزدیکان شهزاده کاشکان امیر سونج بودند
و بحضور او حرکت متعذر چون امیر شنید که سلطان شهزاده را طلبیده و متواتر ایلچی میرسید فهم
کرد که امرا و وزرا می‌خواهند که شهزاده را تنها برده و رسانند تا اگر قضیه واقع گردد جانب شهزاده
مستحکم کرده باشند و از قصد سونج ایمن شده امیر سونج مانع حرکت شهزاده شد و خبر واقعه رسید
و سونج در رادکان و مازندران آمد و رای بر آن قرار گرفت که چون از ملک وارث دیگر نیست

چند که دیر تر رویم کار مستحکم تر باشد و استقلال من زیادت گردد بنابر آن در توجه تأنی می نمود و چون ارکان دولت از آیین عزا فارغ شدند هر یک فرزندی یا برادری باستقبال فرستادند و در حدود بسطام باردوی شهزاده رسیدند و پیشکشها رسانیدند و چون امیر سونج دید که وزرا و ارکان ملک در اردوی پادشاه مرحوم بجانب امیر چوپان که رکن اعظم و نایب عمده دولت بود التجا نموده اند و چون رایت همایون شهزاده بسرحد ولایت ری رسید امرا حاضر شده خبر وفات رسانیدند و آیین تعزیت ترتیب داده متوجه سلطانیه گشتند و ارکان دولت دو گروه بودند بعضی با امیر سونج متعلق شدند و جمعی بذیل دولت امیر چوپان متمسک گشتند و قریب سه ماه از طرفین در ترتیب لشکر و تمهید مقدمات شور و شر مشغول بودند عاقبت امیر سونج با نزدیکان خود مشورت کرد که اگر چه پیش از این محافظت شهزاده و در اهتمام مهم او ساعی بودیم امروز که نهال دولتش بالا کشیده در محافظت ملک و سلطنت زیادت باید کوشید رعایت حقوق سابق و لاحق اقتضای آن میکند که در چنین حالتی نظر بر مجرد احوال خویش ندایم بلکه همگی همت بر رعایت مصلحت شهزاده مقصور سازیم و امروز تقدم امیر چوپان در مملکت ایران مقرر است اگر من بر منصب امیر الامرایی با او مخالفت نمایم در مبدای دولت و نشو سلطنت مزاج مملکت از منهاج اعتدال عدول جوید و بمقاتله انجامد او را تقدیم میکنم تا این فتنها واقع نشود و خواص او بر این سخنان آفرین کردند و امیر سونج در خدمت شهزاده عرضه داشت که هر چند بموجب مقدمات سابق و خدمات لاحق تقدم امرا او را میرسد از برای مصلحت مملکت و صلاح سلطنت باختیار از سر آن میگذرم و ملازمت پایه سریر اعلی بر همه اختیار میکنم اگر بموجب حکم یرلیغ سلطان

سعید امیر الامرایی و پیشوایی ما همه بر امیر چوپان مقرر باشد حکم شهزاده و اجازت شهزاده و این سخن بغایت پسند آمد و بر امیر سونج آفرین کرد چه شهزاده از کمال کیاست و فراست میدانست که غرض این صورت موجب فتنه و فساد است بنابرین قرار گرفت عازم سلطانیه شدند و میان امرای سلطانی و امرای خراسان آمد و شدها بود ولی بصورت نزاعی نینجامید چون همه را نظر بر صلاح ملک بود و معلوم داشتند که سلطنت ملک ایران ارثا و اکتسابا از شهزاده ابوسعید است ابواب صلح مفتوح داشته خواتین از سلطانیه بیرون آمده تا صحاری قلعه استقبال نمودند و کلاه و کمر و جامها و اسپها و الجایتو را بر تخت نهاده می گریستند و آیین عزا ساز داده و زاری آغاز کردند و بسلطانیه در آمده تعزیت شهزاده دادند و رسوم تعزیت باخر رسانیده و جامها بدل ساختند و بعیش و طرب اشتغال نموده و جهان جوانی از سر گرفت بیت

چنین است رسم سرای سپنج
یکی روز ماتم دگر روز سور

جلوس ابوسعید

قسم دوم در جلوس سلطان ابوسعید خان و وقایع زمان سلطنت او

وقایع سنه چون شهزاده ابوسعید بطالع سعد از مطلع خراسان آفتاب مانند بر مسند گردون بحرکت مرتبه مآثر ملک عراق آسوده باتفاق امرای بزرگ جلوس مبارک او در روزی اختیار کردند و اصحاب تنجیم و ارباب رصاد و تقاویم مسجع سطرلاب سنجان بر وزن کیل ساعتی که سعد از ان سعادت آثار بس کند تعیین نمودند و پادشاه خورشید طلعت بر فراز تخت بهیم رفعت بر آمد بیت

ای چرخ را ز پایه تخت تو ارتفاع
خورشید را جواهر تاجت دهد شعاع

بساط بارگاه و اطراف خرگاه از نثار درم و دینار بزرگ و همه توانگر شدند بیت

بساط از زر و گوهر شد بدانسان
که گفتی مهر و مه گشتند رخشان

و انجمنی مناسب جلوس همایون و جشن میمون باشد شاهزادگان که بر جانب یمین چون پروین روشن
سپهر برین جوزا آسا کمر بسته ایستاده و خواتین که بکمال حسن و تزیین بر طرف شمال نشسته بودند
و عظمای امرا در مقام عبودیت چشم و گوش بر رصد و مورد فرمان نهاده و بیرون بارگاه
اصناف لشکر صف صف چندانکه نظر باشد ایستاده و انواع اسلحه که دیده از دیدن آن
حیران بود مرتب داشته و اسباب عیش و طرب و نواختن شد آوازه و زهره ساز داده و بعنان
سه روز داد عیش جوانی و انصاف لذت از جوانی بستدند و شاهزاده در اوایل صفر
سنه ۷۱۶ در قوروق سلطانیه بر سریر سلطنت و مستقر دولت نشست و در آن وقت که
سن مبارکش به دوازده رسیده بود او را علاء الدنیا و الدین سلطان ابو سعید خان گفتند چون
بر سریر سلطنت متمکن شد شیوه عدل و داد و رسم و آیین عدل گستری و بنده پروری آغاز نهاد و اولا
حکم یرلیغ در اطراف و اکناف ممالک روان گردانید که احکام سلطانی قرار است باید که جمهور
خلایق مطیع باشند و حکام طریق عدل مسلوک دارند و زمام امور مملکت در کف کفایت امیر چوپان
نهاد و خواجه رشید الدین و خواجه علیشاه را بر قرار وزارت داد و امیر چوبان در امارت
و ولایت از انجا بیت تمکن یافت و چون پادشاه در حداثت سن بود و با امور مملکت نمی پرداخت
امیر چوبان حل و عقد امور ممالک بالخصوص بجانب خود ساخت امیر ارینجی را امارت دیار بکر داد
و امیر سونای بجانب ارمنه و اغلاط فرستاد و امیرزاده تیمورتاش بن امیر چوبان بحکومت
روم فرمود و خواجه رشید الدین پسر مهتر خود خواجه جلال الدین بضبط اموال ولایت روم

ملازم تیمورتاش تعیین نمود و امیر ایسن قتلغ که رکن اعظم دولت و معتمد علیه سلطان بود بجهت
شهزاده یسور و کبک که بوقت فوت اولجایتو سلطان امیر یساول اتفاق آورده بود بخراسان
نامزد فرمود **حکایت قتل امیر یساول** چون خبر فوت اولجایتو سلطان بخراسان رسید شهزاده
یسور طمع در ملک خراسان کرد و این راز با کبک توت برادر و نویان ندیمان نهاد و گفت تدبیری
باید اندیشید که امیر یساول را از میان بر داریم و بعد از دفع وی کسی را مجال جدال نماند و در خفیه تدبیر
و امیر یساول را بسم هنگامی که شاهزاده یسور را طوی میسکتم ال خطیر در خراسان توجیه کرده بود و آنکه
بکمینه بخراسان رسانند از آنجا پنجاه هزار دینار بهرات فرستاده و وعده فی سنه ۷۱۶ پنجاه
سوار بهرات آمدند و بزخم چماق مردم را مجروح ساخت و روز دیگر وجه را نقد کردند و در تمام خراسان
انواع پید کرده رعایا زبان بنفرین و کشادند شهزاده یسور و کبک گفتند که طوی یساول را تعطیل
بر کرست پیش از آنکه او بخاست باید در شام می خورانند امیر یساول در خانه مکتوب
بود و بعشرت مشغول که خبر باو رسید که جمعی مردم او را گرفتند و بر سم طواف از لشکرگاه بیرون
آمده هنوز تیر و سنگ زده بود که شهزاده یسور تمام جهات یساول را غارت فرمود و
یساول را همراه چون بر آن گذشته در حدود جام بابا کشاورز تاجیک بنجاه سوار بود رسید و با
سی سوار بود و محاربت کردند و فغان نظرمان خراسان گار کرده یساول بقتل آمد شهزاده یسور
تمکن یافت و بعد ازین قضایا امیر ایسن قتلغ بخراسان رسید و امیر کبک را از جانب شهزاده
یسور پیش او رفت و چنان نمود که شهزاده را یساول قصد کرد و بآن جریمه کشته شد و عهد نامه
پیش سلطان ابو سعید خان فرستادند و از طرف نیز معاهدت رفت **حکایت مخالفت یسور را**

امیر یساول [illegible]

در شهادت خواجه رشید الدین طاب ثراه میان خواجه رشید الدین و خواجه علیشاه از زمان سلطان
اولجایتو باز منازعت قایم بود و خواجه رشید با امیر چوپان همیشه در مقام دوستی بود و درین ایام
که سلطان ابوسعید پادشاه شد و پسر خواجه رشید شمس الدین عبد اللطیف بملازمت شاهزاده
بخراسان رفته بود و منظور نظر پادشاه آمده خواجه علیشاه ازین معنی مستشعر شده در تدبیر آن بود
که رای خواجه رشید تخطیه کند و میسر نمیشد و مواد نزاع ازدیاد یافت و اصحاب اغراض
در حرکت بودند چه پیش کدام تردد مینمودند و دیگر امیر نجیب تمغچی خواجه رشید را گفتند که ما خواجه
تاش را بکشیم خواجه مشار الیه رخصت نداد و گفت که من او را نگویم که تا رضای شما بجوید مدتی
گذشته که ما از خواجه رشید کاری نمیگشاید با خواجه علیشاه متفق شدند و قصد رشید کردند و خواجه
علیشاه و اتباع امرا را شیفته نهاد و مزاج همه را از خواجه رشید متغیر گردانیدند و خواجه رشید
معزول شد از سلطانیه به تبریز رفت تا در رجب سنه ۷۱۷ و امیر سونج بر عزل خواجه رشید راضی
نبود اما مرض صعب داشت و در همان خستگی وقت سلطان در بغداد بود و بتحول [illegible] وفات
یافت و سلطان حقیقت سوابق حقوق امیر سونج بسیار گریست و نعش شریف بمدینه انتقال
او رفت وقایع سنه ثمان عشر و سبعمایه چون پادشاه از بغداد مراجعت نمود امیر چوپان
نزدیک تبریز خواجه رشید را طلب داشت و گفت وجود تو درین ملک چون نمک
در طعام در بایست است خواجه گفت که عمری گذرانیده ام و آنچه مرا بدولت شما در روزگار
دست داده هیچ وزیر را میسر نشده و حالا فرزندان رشید رسیده اند و هر یک را بجای
دارند او را در آن وقت سیزده پسر بود امیر چوپان توجه بارد و الحاح نمود و خواجه علیشاه و اصحاب

دیوان ازین خبر مضطرب شده نوکران امرا را مدد بسیار کرد و خواجه ابوبکر آقا که نفس ناطقه امیر
چوپان بود مصرع سخن ز دهان جلنا بنما نثر هرچند امیر چوپان نیک بود اما ساده دلی داشت و هر کس
جهت مصلحت خود در وی تصرف مینمود القصه مزاج امیر چوپان تغییر یافته سلطان را متغیر سا
خصمان گفتند که خواجه رشید سلطان اولجایتو را قصد کرده و خواجه ابراهیم پسر خواجه رشید که
شربتدار سلطان مرحوم بوده بتعلیم پدر خود زهر داده و این سخن را عرضه داشت سلطان
کردند ایلچی فرستاده خواجه را آوردند و در اردو بیارغوی خواجه را پرسیدند و دو امیر گواهی
دادند سلطان حکم قتل او فرمود و اول خواجه ابراهیم را در پیش پدر بقتل آوردند و چون
جلاد پیش خواجه رشید رسید که او را همان شربت چشاند گفت با علیشاه بگویید که بیگناه
قصد قتل من کردی روزگار این کینه را از تو باز خواهد تفاوت این قدر بود که گور من کهنه گردد
تو نو این بگفت و جلاد میانش به دو زد و این حال در سابع عشر جمادی الاول بود و در [illegible]
خانه و دودمان و نعش او را غارت کرده و در تبریز ربع رشیدی تاراج شد و املاک و وزرا
او را بدیوان گرفتند و مولانا جلال الدین عتیقی در مرثیه خواجه رشید گفته است بیت

نوشت منشی تاریخ او که طاب ثراه		رشید دولت و دین چون رحیل کرد بعجب

امیر ایسن قتلغ در آن وقت که خواجه رشید شهید شد از جانب خراسان رسید و از خبر واقعه
غلیظ متالم شد اما چه فایده چون روزگار مقتضیات خود بظهور آورده بود که الغایت بادرت
وانجماعت که قصد خون او کردند هم در آن سال اکثر بقتل آمدند مصرع که واجب شد طبیعت را مکافات

ذکر بعضی از وقایع سنه ۷۱۸ درین سال از اطراف ملک ابوسعیدی فتنه و تشویش

پیدا شده در خراسان شهزاده یسور یاغی شد تا مازندران آنچنانچه مشروح شود انشاء الله وحده
و از طرف دشت قبچاق خبر رسید که پادشاه اوزبک از راه دربند متوجه گشت و از مصر و شام
سپاه بیشمار بولایت دیار بکر آمده چون این اخبار بشرف عرض یافت سلطان امرا و ارکان دولت را
جمع کرده و رای بر آن قرار گرفت که بهر طرف امیر معتبر با لشکر نامزد کنند امیر ایرنجین را
بطرف دیار بکر مقرر کردند و امیر حسین گورکان را بجانب خراسان تعیین نمودند و سلطان با امرا متوجه
قشلاق قراباغ گشتند و امیر چوپان از راه گرجستان روانه شد و امیر یسن قتلغ به تبریز رفت
و از آنجا بعزیمت اران متوجه گشته ناگاه قضای الهی رسید و بجوار رحمت حق پیوست و سلطان
از خبر واقعه او ملول شد و درین اثنا از پیش امیر حسین خبر آمد که شهزاده یسور خراسان گرفته تا مازندران
رسیده و لشکر او بسیار نشان میدهند بنا بر احتیاط از مرحله پیش نرفته مقیم گردید و فرمایند امید بفیض
فضل الهی و یمن دولت پادشاهی چنانست که او را از خراسان بیرون کنیم سلطان ابو سعید لشکر
گران نامزد فرموده در عقب امیر حسین پیوستند و در زمستان با اندکی فراوان قراول امیر حسین
بحوالی دامغان رسیده شهزاده یسور خبر لشکر تحقیق کرده مصلحت در مراجعت دیده امیر چوپان نیز
جهت دفع شهزاده یسور از قراباغ اران عازم خراسان شده به بیلقان رسید درین اثنا خبر آمد که پادشاه
اوزبک با غلبه انبوه از دشت خزر گذشته بدربند رسیده امرا که آنجا رفته بودند
از لشکر او ابتر آمدند و قوت مقاومت ندیده باردوی سلطان آمدند و لشکر سلطان
اکثر متفرق بودند سلطان با یکدو منزل رسید و از غلبه از قراباغ کش تیر بند و شتربان کوچ کرده بجانب
کر آمده فرمود که مجموع در کنار آب چون خیمهای مستقیم بطول فرود آیند تا در نظر یاغی بسیار

نمایند و یاغی در آن طرف آب با لشکر انبوه فرود آمده بود و بغارت و تاراج رفته امیر چوپان سلطان
چون دانست که پادشاه اوزبک در برابر سلطان نشسته فسخ عزیمت خراسان نموده و مهم خراسان
بامیر حسین وابسته بدفع آن اهتمام فرموده با دو تومان سپاه چون برق خاطف عازم کنار آب شده
باردوی همایون پیوست و لشکر اوزبک را مجال توقف نماند و بطرف دربند بازگشته امیر چوپان
متعاقب منهزمان از آب گذشته جمعی را کشته و بعضی را بسته بدرگاه پادشاه آورد و شکستی
تمام بسپاه اوزبک راه یافت و جاه و مرتبه امیر چوپان بصد درجه زیاده پذیرفت و امرائی که
رفته بودند و با یاغی جنگ نکرده بازگشته بودند بعضی را عزل کرده و گروهی را بیاساق رسانیدند و جمعی
امرای معتبر را چوب بیساق زدند و امرا ازین جهت یاغی شدند و فتنها پیدا شد چنانکه شرح آن [illegible]
وقت او مرقوم شود انشاء الله تعالی وحده **ذکر بعضی قضایائی که در خراسان واقع شده** شهزاده
یسور در ممالک خراسان خرابی بسیار کرد و سبب آن جهت متابعت امیر کیکوب بود که او شهزاده یسور را
برگرفتن خراسان و مخالفت سلطان دلالت نموده و راه او پیش شهزاده روز بروز زیاده میشد
چنانکه شهزاده امرای بزرگ را در کلیات مهمات مدخل نمیکرد و امرا بقصد او یکدل شده و قاصدی
پیش ملک غیاث الدین هرات فرستاده این سر با او در میان نهادند ملک سرداری با چند مرد مسلح
روان کرده فرمود که هرچه مرا فرمایند بدان اقدام نمایم امرا فرصت جسته نیم شبی بر خیل خانه کیکوب
تاختند و والده و خویشان بیرون تاخت و همه شب بتعجیل راندند آن هنگام که صبح الالیس عالم
و در صبح الفجر رایت بدرگاه شهزاده یسور رسید مصراع امر کرده و بر زمین
و صورت حال عرضه داشت شهزاده یسور بغضب سوار گشته بر خود شهزاده جوکی را با کیکوب جنت

[illegible]

سرایر باوقار قریب هشت هزار سوار با سپاه مقدمه سپاه فرستاده و فرمود که تا مخالفان را بدست نیارند بازنگردند شهزاده و چون سپه در حوالی سرخس بمخالفان رسیده جنگ کردند شهزاده جوکی غالب آمد بابای گریخت و حرمگاه خاص و خواتین و پرستاران ایشان را گرفتند و بعضی از خواتین و مواشی که بدست کر بغارت میسر شد باز پس ستانیده مراجعت نمودند شهزاده یسور بکتوت را تشریفات کرامت کرده سلاح و خیمه و خرگاه ارزانی داشت و هزار مرد نامدار در فرمان او کرده در بادغیس مقام داده و خود بجانب گرمسیر که اردوی او بود معاودت نمود و درین حالات که امیر ایسن قتلغ از پیش سلطان ابوسعید بامارت خراسان آمده بکتوت پیش ایسن قتلغ رفت و اکثر امرای خراسان را جمع کرده که بکتوت را خواهد گرفت چه مادهٔ فتنه خراسان او بود و ایسن قتلغ برخلاف ارکان امرای خراسان بکتوت را تربیت فرمود و آل تمغا نوشت که بحکم پادشاه و آل تمغای امیر بزرگ جوبان آنست که تمام امرا پیش بکتوت روند و فرموده او را بجای آرند و با علفهای کرامت بکتوت را اجازت مراجعت داد و ازین صورت جمعی را گمان شد که امیر ایسن قتلغ با شهزاده یسور اتفاق دارد و امیر بکتوت احوال خراسان کلی و جزوی شهزاده یسور را اعلام نمود و هم درین حال شهزاده یسور از گرمسیر بجانب سیستان حرکت فرمود و مکتوبی بوالی آنجا ملک نصیر الدین مشتمل بر وعده و وعید و تخویف و تهدید نوشت ملک نصیر الدین از مطالعه آن برآشفته شده در جواب سخنان ناپسندیده نوشت و ایلچیان ورا بگرفت و تفاصیل آن را بار دیگر باز گردانید و خراج گذاری و طاعت داری التزام نموده بر آن جمله دیگر ارباب یسار و اصحاب استظهار مبلغی سنگین که کوه از حمل آن عاجز شود تحمیل کند و پیش شهزاده یسور فرستد و درین اثنا نوشته

از اردوی شهزاده یسور رسید مضمون آنکه با جمعی کودریان قاصد ویم و هم اکنون در راه رسیده ایم چه از قدوم او در خراسان خللی تمام راه یافت و او مخالف سلطان ابوسعید است و نقض عهد کرده و ملک هرات را هر چند طلبید پیش او نرفت چون ملک نصیر الدین بر عزیمت توقف یافت کار حرب را ترتیب داد و از ایلچیان شهزاده جمعی را که جهت تحصیل مال آمده بودند بعضی را بقتل آورد و شهزاده یسور با دو سپاهی بسیستان پیش فرستاد که حصار خقنه فتح کرده و بسیار از مردم او بقتل آمدند و بآن کینه جمعی مردم آن حصار را بقتل آورد و چون خبر غدر و مکر کودریان شنید عزم جانب سیستان فسخ کرده متوجه خیلخانه کودریان شد و بسیاری از ایشان را بقتل آورده باز خود بازگشت و عزم یورش خراسان جزم فرمود و متعدی از جانب زمین گرمسیر ملک غیاث الدین را و کلا خبر کرد با امرای ابوسعیدی که در آن دیار بودند بعد از رفتن امیر ایسن قتلغ بعراق این خبر فرستاد و ایشان برین سخن التفات نکردند و گفتند که این از یک رائی ترسانند شهزاده یسور با سلطان مخالفت نکند و لشکر او نیز چندان نیست که بخراسان تاخت آرد

ذکر آمدن یسور بخراسان

شرح آن ثقات روات چنین تقریر کرده اند که شهزاده یسور اردوی خود را به پسر خود جوکی سپرده و اواسط جمادی الاول سنه ۷۱۸ با سپاه متوجه خراسان گشت و از ولایت گرمسیر و قندهار بنز ارجست آمد امرا که در بادغیس بودند چون بکتوت و غیره پیش او رفتند با ایشان گفت عزیمت آنست که بخراسان آمده تا باز رویم چه اخبار عراق آنست که شهزاده ابوسعید بر تخت نشسته و تمام مهمات از پیش امراست اگر واقع باشد بعراق رویم و شهزاده را بر سریر سلطنت نشانیم و مخالفان را نیست کرده و اگر دروغ باشد عنان معطوف خراسان باز گردانیم هر چند شهزاده یسور میدانست که سلطان ابوسعید بر تخت سلطنت

[illegible]

متمکن است لیکن چنان مینماید که من بمجاورت امیر مرحوم و شهزاده یسور بغایت متمنی باز و بخیل بود و بعد از آن در باب هرات و ملک غیاث الدین فرستاده مضمون آنکه چند نوبت ایلچیان بهرات آمده ملک را طلبیده اند تا غایت نیامده و ما کرم جبلی از او بود انگاشتیم امروز بعزم مسلم گردانیدن خراسان بدین طرف آمده‌ایم باید که بر خلاف گذشته با سپاه خود منضم شود تا بدلالت او و امرا که در خدمت اند خراسانات مسخر و مسلم کرده و بعد از آن تمام خراسان را باو مفوض گردانیم و سخنان از این نسبت نوشت چون مکتوب بملک غیاث الدین رسید بحضار مجلس گفت که من سپید پستم که از شهزاده یسور جز شر چیزی نرسید و او بر پیشانی خود نخواهد بود و فرمود که خواجه شهاب عزیز نامه در قلم آورد مضمون آنکه فرمان شهزاده جهان یسور رسید و مضمون معلوم شد آنچه بخاطر این ضعیف می آید آنست که اگر حضرت شهزاده بخراسان نیاید بصواب نزدیکتر است چه حضرت پادشاه مغفور و پادشاهزاده جهان ابوسعید عهد کرده و میثاق موکد بسته اند و نزد عقلا شکستن عهد سبب زوال دین و دولت و موجب اختلال ملک و ملت است و لا تنقضوا الایمان بعد توکیدها و دیگر ممالک خراسان و عراق که تختگاه پادشاه ابوسعید است مملکتی است که هر دو روی نوبت سپاهی زنده با وجود سپاه نامعدود سلطان ابوسعید مردم شهزاده در برابر چون قطره ایست در

بیت

برابر آفتاب یا قطره در پیش دریای آب
چو نقطه بر ورق دریا باری

به پیدا نشستی ما اندرین آوری
دیگر او چون مکتوب غره که در تخریب سلطان بابای

و امرای ما بندگان اینچنین کارها اغوا و اغرای کنند و دست شهزاده بسته‌اند چه بخواه شهزادها جماعتی اند که طالب نام نیک باشند و کرا را مدام کو اعتماد و بی شهزاده ابوسعید مخالفت

نکردندی دیگر چون پیران شهزاده یساق دو بخراسان آمده تا مازندران رفتند غیر خرابی مواضع که چهار چیزی میسر نشد اکنون این مردم که شهزاده را در دست آن است که در خراسان دست و بدکرده‌اند طلب فرموده هرکه از ایشان که در خراسانند باینی در آیند و قلاع و بلاد تا مازندران مسخر شود و سپاه عراق که بحرب و آینه منهزم گردانیدیم چون بسیار ملوک و امرای خراسان در سلک اطاعت داری منخرط کرده چون جواب بشهزاده یسور رسید اندیشه‌مند شد و دانست که ملک غیاث الدین ابا نخواهد کرد شدید کینه در دل گرفت و در رجب از جلگای هرات گذشته در جام بزیارت شیخ الاسلام شهاب الدین رفت و بسرعت روان شد امرای ابوسعیدی که در طوس و رادکان بودند همه بعشرت مشغول و لشکرها پراکنده با آنکه ملک غیاث الدین ایشان را خبر کرده بود ناگاه شهزاده یسور بر ایشان زد و خانهای ایشان را غارت کرد و خواتین و مواشی و خیمه و خرگاه و نوبتخانه و کلاه و زنهای ایشان گرفت و مکتوب تا دامغان رفت و شهزاده یسور تا وسط مازندران رفت و خرابی بسیار کرد و چنانچه دو هزار از سادات و اشراف و اکابر و خاندانهای قدیم اسیر شدند

بیت

کشادند لشکر به بیداد دست
در داد کردن بکردند بست

غنایم المحصور دست سپاه شهزاده یسور افتاد و ایلچیان بخراسان فرستاده و مردم را بطلب دعوت نمود و کسی التفات ننمود و بعد از چند روز خبر آمدن امیرزاده حسین بن آقبوقا از جانب سلطان ابوسعید رسید و شهزاده یسور هم در زمستان از مازندران برگردید چنانچه شرح آن آید ان شاء الله تعالی وحده **وقایع سنه تسع عشر و سبعمایه و ذکر یاغی شدن امرای سلطان ابوسعید** در این ایام که امیر چوپان بتعاقب لشکر اوزبک بازگشته چنانچه ذکر آن گذشت سلطان ابوسعید از امرا

رنجیده بود که دوران پدرش تقصیر کرده بودند چون سلطان مستشعر بود در صغر سن امرا در امور ملکی مرتکب خود
صاحب اختیاری تصور میکردند و با احکام سلطانی التفاتی نمینمودند و سلطان اینها در دل نگاه میداشت
با امیر چوبان شکایت کرد چوبان در تفحص آن مبالغه بسیار نمود و کثیرا کفایت کار کرد و جوب یاسا
و از آن امرا یکی قورمشی پسر امیر سیبای اراتی امرای این جریمت را امیر چوبان یاسا رسانید گفتند که چوبان
کار را بقهر و غلبه مطیع کرانید مدتی از پدران و زیاده بوده اند ما گشتن اختیار میکنیم و تحمل حکومت او
نداریم و اتفاق نمودند که هرگاه فرصت یابند قصد او کنند و در این حال پادشاه عازم سلطانیه شد
و امیر چوبان بگرجستان رفت و پسر خود حسن را بسر یورت تعیین نمود و خود با سواری چند متوجه
کوچه بکتیر شد امرا که هم عهد بودند مستعد کار شده در عقب کار رفتند و یکی امیر چوبان را خبر داد
باور نمیکرد جمعی جهت تحقیق فرستاد امرا آن جمع را گرفته قتل کردند و تعجیل در عقب چوبان راندند
ملک ناصر الدین عمری که امیر چوبان او را حکومت کرمان داده بود گفت که امیر را غافل نمی‌باید بود و چون
مقتول نمود و بسوی پسر خود حسن رفت امرا نیم شب بیورت او رسیدند و چند ایلچیان فرستادند
نوکران و متعلقان او را بقتل آوردند و یورت او را غارت کردند و روز دیگر در قفای امیر چوبان
رفتند چوبان آگاه شده مستعد حرب بود از طرفین صف کشیده جنگی شد که در هیچ تاریخ نشان نداده

بیت	بیابان چو دریای خون شد درست		ز کشته تو روی زمین لاله رست

ق

بعد از کوشش و کشش بسیار چون مردم امرا زیاده بودند امیر چوبان با پسر خود حسن طریق انهزام
پیش گرفتند قریب عصر بمرغزاری رسیدند و جمعی بره کباب میکردند امیر و پسرش قدری از و در هیچ
تا بعد از پیشین بجنگ مشغول گشته چیزی نخورده بودند آن مردم مردی کردند امیر التفات نمود و گرا

و قورمشی از غضب پشت دست کند جمعی را در عقب فرستاد و آن جمع با آن جمع رسیده بجنگ در آمدند کجا مشغول
بر چوبان خلاص یافت

بیت
کسی را که ایزد نگهبان بود … چه باک ار جهان
دشمن جان بود

و امیر چوبان بنخجوان رسید از حاکم آنجا ضیاء الدین استمدادی نمود ضیاء الدین التفات نکرد
چون وقت مقتضی بخشش نبود بسرعت از آنجا عبور نمود و بزودی او را معاتب ساخت ضیاء الدین جان
خود را بصد هزار درم باز خرید و منوز بتبریز رسید و خواجه علیشاه در تبریز بود و بیرون آمد تمام
استقبال نمود امیر چوبان را بعنایت ملائم آمد و یکشب در تبریز توقف نمود و با اوجاق آنجا لشکری باز داد
باتفاق خواجه علیشاه عازم سلطانیه شد و از آن طرف قورمشی امیر ایرنجین که چوبان او را از کرمان عزل
کرده بود با خود یار ساخت و دل بر پادشاهی ایران نهاد و عزم جزم کردند و ایلچی بتبریز فرستادند از زبان سلطان
نوشته بودند مضمون آنکه ایرنجین و قورمشی چوبان و جوانبان را هر جا یابند بقتل آرند مقصود دیگر این کار
بفرمان میکنیم و در روم امرا خواستند که قصد تمورتاش کنند خواجه جلال الدین پسر خواجه رشید
آن فتنه تسکین یافت و تمورتاش ممنون شد امیر قورمشی و امیر ایرنجین ایلچی فرستادند و حکم
داشتند که چوبان از فرمان سلطان سر کشیده او را و از دم کرده دختر ایرنجین قتلغ شاه خاتون حرم پادشاه
بود و شیخ علی پسر سلطان تغیر قصد قتل و شیخ خواجه کردند و امیر کرمیج برادر او رسید سوی پادشاه از شنید
و چوبان هنوز نرسیده بود و خواجه علیشاه پیش سلطان آمد و امیر چوبان در راه بتنهائی هدیه داد
افتاده بود که امرا قصد چوبان بحکم سلطان کرده‌اند خواجه علیشاه صورت اخلاص امیر چوبان بعرض سلطان
و پادشاه سوابق خدمت چوبان یاد کرده امیر اعلام داد امیر چوبان بتعجیل آمد چون چشم او بر چهره
پادشاه افتاد و رعایت بسون پیاسق نمود و شرف دستبوسی یافت و حکایات ناموافق امرا معروض

داشت و امرای یاغی از نخجوان روان شده خواستند که تبریز را غارت کنند باز اندیشهٔ رسیدن اردو کرده از آن در گذشتند و نزدیک اوجان رسیدند و امیر چوپان لشکری که بعهدهٔ امیر سیورغتمش در آن سرحد گذاشته بود تاب مقاومت نیاورده و بسلطانیه آمدند و مخالفان از عقب رسیده روی کرده متوجه گشتند

ذکر محاربهٔ سلطان ابو سعید خان با امرای یاغی و شکست مخالفان

سلطان خبر توجه مخالفان استماع فرموده اسباب مقابله و مقاتله ترتیب امور سپاه نظم داد و از سلطانیه بیرون آمده میمنه و میسره و جناح هر یک بامیری نامزد کرد و سلطان در قلب ایستاد و امیر چوپان را پیش خود باز داشت و میان دو سپاه منزلی پیش نماند خاتون سلطان دختر ایرنجین پیش پدر کس فرستاده در صلح سعی بلیغ میکرد و آن غایت که ایرنجین گفت که اگر سلطان از خون ما میگذرد و فردا علمهای سفید برافرازند و سلطان سینه و دل داشته چون مخالفان علم سفید دیدند گفتند ترس در دل ایشان افتاده دل بسفر نهادند و طمع بر ایشان چنان مستولی شد که رسم مشهور است ثبت العرش ثم انقش بساط نسیان نهاده مملکت ایران گرفته بخش میکردند **بیت**

چنین گفت رستم خداوند رخش	بدشت آهوی ناگرفته مبخش

و مخالفان مغرور تمام روی بجنگ آوردند و امیر قورمشی و تمتاق که پیشتر نایب امیر چوپان بود و امیر ایسن بوقا که عم کیتوب بود و امیر بوقا ایلدورقی و چوبان اقسیله قراداس میمنه گردان با مجوقی و امیران میسره هر یک با چند قشون مرد آراسته آهنگ جنگ کردند چون سلطان حالت مخالفان بدید و لاف همه بود که امیر شیخ حسن علی پسر ایرنجین که جوانی در غایت کمال بود کشتند سر او را بر نیزه کرده فریاد برآوردند **بیت**

که هر کو بود دشمن شهریار	بدین گونه باشد سرانجام کار

امیر ایرنجین چون واقف شد هم بود که از اندوه پسر روح از بدن مفارقت کند با وجود پیری شمشیر کشیده بمیان آتش فروشان مانند بحر از باد روان شد از جوانب و اطراف علمها تند کرده از غبار مراکب روز روشن بسان شب تار شد و چشمهٔ خورشید در ظلمت گرد نهان گشت و دو لشکر از یکدیگر خانه خویش در پیوند هم دیگر تیغ در هم نهاده بسیار قتل آمد امیر ایرنجین بسی از سپاه سلطان را هلاک ساخت و خاتون شهزاده و کیچکین تیغ کشیده از پشت او درآمده بسان مردان مرد حمله آورده و پسر امیر قورمشی عبد الرحمن نیز جنگهای مردانه کرد و نزدیک بود که لشکر سلطان شکسته شود که لطف حق تعالی یاری نمود و آنچه مخالفان را در خاطر بود بظهور آمد و از کمین ایران ای پیش آتی نماندی و در حال سلطان بنفس شریف حمله کرد و تیغ کشیده تتو کلاه بهمند برق اندام چون سمند در میان شعلهای آتش محاربه و چون نهنگ در غمرات موج دریا انداخت **بیت**

برقی گرفته در کف داری به پیش روی	ابری نهاده بر سر و چرخی بزیر ران

چون امرا و سران سپاه دیدند که پادشاه عزم رزم فرموده جمله یکبار حمله کردند و شیردلان کاللیوث الهایجة و السیول السایلة بر مخالفان زدند شمشیر چون رعد و برق درخشان و آتش فشان گشت و تیر از کمان چون ژاله و باران روان شد **بیت**

تیرها در چشمها گشته روان سپرها شده	تیغها در مغزها کرده مقر سپرها چون غربال
دشنهٔ فنا در دست ستمکاران عنان	حلقه بند اجل در پای غداران گاه
	تیر قضا و قدر بر اعضای تیر و خنجر ایشان روان

بود و تیغ و سنان با روح و روان همنشین از هیبت والله یؤید بنصره من یشاء نسیم عنایت وزیده و بر موافقت دولت سلطان ابو سعید بادی برخاست که چشمهای مخالفان کور گردید **بیت**

بزد بر رخ دشمن شهریار	یکی باد برخاست زان کوهسار

مخالفان بکثرت سپاه مغرور بودند چون صدمت رایات همایون شاه مشاهده نمودند چشم
خیره و روز بخت تیره و پشیمان شدند در حالتی که مفید نبود **مصرع** الآن قد ندمت و ما ینفع الندم
از امرای ایشان چهار تن بیرون رفتند قورمشی پسر شیخ عبدالرحمن و بوقای یلدوزجی و جوبان قرا
و دیگران بعضی کشته و جمعی خسته و دستگیر شدند و حرم امیر ارنجین کچک قاتون بعد از جنگ بسیار
کشته گشت سلطان بعد از فتح بیابان فراخت فرود آمد و حق تعالی را سجده شکر آورد
جمعی که دستگیر شده بودند هم آنجا بقتل آمدند ایرنجین تمغاق و اسپ قارا فرمود که بسلطانیه
برده بر سر علاقها آویختند و در زیر آتش افروختند بدین عذاب هلاک شدند و توابع ایشان
آن جمعی را که در طرف ایشان بودند و ناگاه گریختند که اولاد ایشان داشتند مجموع را بقتل آوردند و چون این
خبر به یادگار رسید امیر سوتای را توجه درگاه شد و در صدد آن بود خبر یافت که کسی از جنگگاه گریخته
کسان در عقب فرستاد قورمشی پسر شیخ عبدالرحمن و بوقای یلدوزجی و جوبان قرا را پس گرفته
قورمشی را بدرگاه فرستاد و باقی را بقتل آورد و چون قورمشی را پیش سلطان رسانیدند فی الحال
او را در عقب دیگران روان گردانیدند و امیر سوتای بموجب حکم عازم اردبیل و موصل شد و چون
سلطان در آن مصاف بنفس شریف کمال بهادری نمود لفظ بهادر خان القاب همایون سلطان کردند و
این عنوان نفاذ یافت که السلطان العادل ابوسعید بهادر خان نوشتند و فتحنامها باطراف
فرستادند و آن زمستان قشلاق در قراباغ اتفاق افتاد و هم در آن سال امیر حسین غیاث را از هرات
بیرون کرد چنانچه مشروح میشود **ذکر رفتن امیر حسین بجانب خراسان و وقایعی که در آن مملکت واقع شد**

در آن ایام که شاهزاده یسور بهادر بدان ولایت رسید چنانچه ذکر آن گذشت سلطان امیر حسین را بدفع
آن جماعت فرستاد امیر حسین بیآمد آگاهی یافت که مخالف غلبه تمام دارد توقف نمود و کس پیش سلطان
فرستاده مدد طلبید سلطان از قراباغ جمعی را بمدد او روان ساخت امیر حسین بدان مستظهر شده
متوجه مازندران گشت شهزاده یسور خبر یافت و الفرار مما لایطاق خوانده در قلب زمستان از مازندران
بیرون رفت امیر حسین بسرعت تمام در عقب مخالفان روان شد چنانچه قراول بجنداول امیر یسور
و یسوریان یورت چهارپایان او از مسرع روی پیش میکرد اشتند شهزاده یسور به نیشابور
رسیده هزار مرد تعیین کرد که مال پیشکش گرفته بخزانه رسانند و خود بجانب مشهد مقدس رفت
و مردم او خلایق نیشابور را در شکنجه کشیدند رعایا چند روز مهلت میخواستند و ایشان مهلت نمیدادند
آن روز در این گفت و شنید بسر رسید و رعایا از ترس هراسان که ناگاه شب خبر آمد که لشکر امیر
حسین بده فرسنگی فرود آمد هزیمت در یسوریان افتاد و اکثر خیمه و یک برگ گذاشته
گریختند و نیشابوریان خلاص یافتند روز دیگر لشکر امیر حسین رسید و چون شهزاده یسور بمشهد آمد نقیب
آنجا امیر عزالدین علی ورنی مختصر پیشکش برد شهزاده یسور از پیش و پس اخبار ناخوش شنیده بود
از قفا خبر امیر حسین و از پیش خبر ملک غیاث الدین که لشکر بادغیس فرستاده و خانهای مرا
غارت کرده و زن و فرزندانش را اسیر کرده بهرات برده و شرح این سخن آنست که در آن وقت که شهزاده
یسور از خولیسی مراجعت گذشت در خراسان خرابی بسیار کرده و ملک غیاث الدین ایلچی پیش سلطان
فرستاده امیر جوبان قربی تلک بود قاصد را گذرانیده عرضه داشت او را بمسامع علیه
رسانیده و تشریف فرستاده پیغام داد که امیر حسین را با سپاه مدد نامزد آن طرف شده

تا یک بار دیگر از سبزواریان پس اندیشه کنند و از خیل خانها جمعی که با سلطان باغی اند چند اگر تواند استیصال او
نهب و تاراج و یغما دریغ ندارد و چون یرلیغ و تشریف سلطانی و احکام و خلعت بسیر جوبان ملک رسید
آنچه امکان بود از خیل خانهای سبزواری که در بادغیس بودند بجای آورد و دو از روز که سادات مشهد پیش
آمدند شهزاده میرانشاه در غضب بود و سادات عظام سلام کردند سر بالا نکرد و جواب نداد و از نماز
پیشین تا نماز عصر سادات بر پا ایستاده بودند و هیچکس را مجال سخن نبود آخر سر برآورد و گفت
که لشکر ما را اطعامی باید داد از برای مطبخ گوسفند فربه امیر صدر الدین نقیب گفت منت داریم تحصیل آن
باید کرد زود مهیا ساخته شود و سیصد کس را جهت تحصیل مقرر کردند که پانصد سر گوسفند و سیصد خروار
آرد و پانصد خروار جو با ما یحتاج دیگر مرتب دارند و از عقب شهزاده فرستند شهزاده کوچ کرد
بجانب جام رفت نقیب آن جماعت را بسرای خود مشهد درآورد و از لشکریان مردم شهزاده
بودند محصلان از ایشان تقاضا نمودند آورده و جمعی را که جهت بنوا و معاملات آمده بودند مجموع را گرفته
بقتل آوردند چنانکه چون امیر حسین پسر سید امیر صدر الدین نقیب اسباب و سلاح مقتولان را پیش
سنگین کشیدند و امیر حسین را در آنجا تعزیت بسیار فرمود و شهزاده میرانشاه در نواحی جام شیخ الاسلام
شهاب الدین را طلب فرمود و خود متوجه فراه شد و در آن منزل چند روز مقام کرد چون خبر رسید
که امیر حسین جهت لاغری چهارپایان طوس توقف نمود و قاصدی که بطلب شهاب الدین رفته
بود شیخ با او التفات نکرده باز آمد شهزاده میرانشاه علیه فرستاد که شیخ را قهراً و قسراً آورند شیخ
بکوشکی که بصورت حصار بود درآمد و هر چند مخالفان سعی کردند مسخر نشد و خلقی بسیار بقتل آمدند و غارت
شدند و مواشی ولایت جام را راندند پیش شهزاده فرستادند و در آن ایام شهزاده میرانشاه شش هزار

سوار بتاخت هرات فرستاده و ملک غیاث الدین خبر معاودت شنیده بود و فرموده که رعایا
بشهر آیند و هیچکس بحواشی شهر نماند و با پسر زود بهرات. قاصدان دانسته که مردم آن حدود و ضیاع
بقلعها درآیند و لشکرها از غوری و هروی و سپاه خلج و بلوچ و افغان مضبوط ساخته شهر را
محافظت بجا آورند لشکر شهزاده میرانشاه به بادغیس آمده دانستند که مردم بیرون شهر درآمده و در
کهندستان کلاه و رمه بسیار است روز چهارشنبه پانزدهم شهر سنه یاغی از زور با شتابان آمده
مواشی و چهارپا که در کهندستان بود براندند ملک غیاث الدین جمعی را نامزد آن طرف فرمود و در دوقچی
که شاه بلوچ کلانتر بلوچان بجای افغان حرب بوده و لاو از آن شهر رسیدند و یاغی و دولتش کس را
مقرر داشت که مواشی را از اطراف بادغیس راندند و یاغی در برابر لشکر هرات در محاربه بودند
و از جانبین کوشش بسیار نمودند و سرداران از شهر مدد میرسید و یاغی خود را آسیب تمام
بر نکشیدند و دیگر روز مردم هرات دیگر پیش نرفتند تا از کلاه و رمه بعضی باز بستدند
و یکبار روز قرب پانزده فرسنگ راندند قاصدی پیش شاهزاده میرانشاه فرستادند که هرات را
تسخیر کنیم و از شهر سوار و پیاده بسیار بیرون آمده چند حمله حرب شد و چون مردم بیرونی در شهر
آنجا زیادت مقام نشد که پنجاه هزار مرد دیگر مدد آیند شهر را محاصره کنیم شهزاده میرانشاه سلطان
نامی از قرابتان خود با امیر اکوتمور مقرر کرد که با ده هزار سوار برفته باتفاق لشکر محاصره شهر کنند
روز جمعه خامس شهر ربیع الاول آن لشکر بحوالی هرات رسیده و ملک غیاث الدین مستعد
جنگ و جدال بود روز دیگر امیر اکوتمور شیخ الاسلام خواجه ابو احمد چشتی را پیش ملک فرستاد
مضمون پیغام آنکه مدتی شد که درین ملک اسپی و کسی آرام و مرکز رعیتی مردم شهر رسید

بسبب امیر یساول که بدخواه من بود از پادشاه جهان ابو سعید روگردان شدم اکنون بدستور پیشتر نخواهم
مردم این دیار را حاجت است و نفع و صلاح مسلمانان در آنست که چون یکبار دیگر سپاه ملک زاده غیاث از وی
باز خواستند آغا و شهزاده یسور بدست آمده که مرده و روز لشکر بحوالی این شهر آید و مردم از
جانبین خراب شوند چون خواجه ابو احمد این حکایت بملک غیاث الدین رسانید ملک در جواب گفت
که خواجه اگر من یکی از ینها پسر و فرستم دیگری طلب دارد و چون انجام شود و متمنا در خوش کرد نیست
جواب مطلق نیست که این حاجت را بحکم سلطان گرفته ام بی اجازت او نخواهم داد اگر امسال غله را
ولایت خوردند حق تعالی از رزق بر بنده کار نبسته است یرزقه من حیث لا یحتسب فردا که لشکر
عراق و خراسان سد و ایشان غایب و خاسر باز گردند مات خواتین و اطفال و مواشی ایشان از
زیر ستم تا چه حال فرو رسند و غله بهم آورند چون جواب مکتوب رسید در غضب شد گفت
این عجز بی از جنگ هیچ تدبیر نیست روز دیگر سپاه شاه و بجانب سه هزار سوار بر سر
پل درقراه و مکتوب از طرف دروازه دروازه عراق تا سر پل انجیل از زمین بسیار حمله
آوردند ملک غیاث الدین نیز از هر طرف جمعی بمقابل ایشان فرستاده و در آن روز از طرفین جنگهای
سخت کردند و سلطان از سر پل درقرا یک تیر بر آب پیش آمده اسب او تیر خورده خواست
که بر اسبی دیگر نشیند تا ازیکان حمله کرده مردم او را راندند و بیم بود که گرفتار شود خود را در آب انداخت
یکی تیری بر کتف او زد و او زرهی زیر قفتان پوشیده بود و تیر از قفتان و زره گذشته بسر انگشت در
کتف او نشست سپاه او حمله کرده بسعی تمام او را از آب بیرون آوردند همچنین از هر طرف تا نماز
پیشین حرب بود مکتوب دانست که جنگ صرفه ندارد روز دیگر فرمود که او ولا آب از جویها

انداختند و خانها ویران ساختند و باغها را بریدند و علفها را چرانیدند بار دیگر شیخ الاسلام احمد را
پیش ملک فرستادند که پنج خانه و از کپالی جایی نیم پستی تا دست زرابی باز داریم الا کی ندرست گرد رفت
راست گذارند و رعایت باغها را با ندهند کار ان جماعت بدیشان سپارند خواجه ابو احمد پیغام گذارد
بیرون رفت مکتوب مردم او کوچ کرده بطرف شهزاده یسور رفته بودند پیش ازین که یسور
خبر یافته بود که امیر حسین با لشکر عراق رسید مکتوب را طلب فرمود و چون بشهزاده رسید چنان معلوم
شد که امیر حسین را ده دیگر در مقام خود خواهد بود بسبب این خبر تسکین یافت و با امرا مشورت
کرده گفتند که ما بکار غنیمت فراوان گرفته ایم و با امیر حسین حرب خطر دارد مصلحت آنست
که پیش از آمدن لشکر عراق بهراة رویم و از آنجا گرفته غارت کنیم و اگر میسر نشود عازم ولایت خود
شویم بدین عزیمت متوجه عراق شدند و در بیست و دوم ربیع الاول بمرغزار بشوران نزول
کردند ملک غیاث الدین نیز کار حصار را بجد گرفته اسباب محاربه جمع آورده بود هر روز
بر دروازهای آمدند و جنگ بسیار کرده بازگشتند خلقی بیشمار بقتل آمدند چون از تسخیر شهر عاجز شدند
روی بحوالی آوردند و درین اثنا دوست کپار از پیش ملک غیاث الدین فرستادند که اگر
ملک غاغو را بجای ما بالحمز نزلی فرستد ما شهزاده را درخواست کنیم که بر زودی کوچ کند و علفها را
نخورانند ملک در جواب گفت که منت بر آنست که غله ولایت را نخورند امسال دیگر مهمان قصد را
کنیم بعد از آنکه شهزاده یسور از جلکای هراة کوچ کرده عازم گرمسیر شد و امیر حسین بهرات رسید
و ملک ملازم او گشته متوجه گرمسیر شدند و جمعی از یسوریان گرفتار شده بقتل آمدند و از گرمی هوا مراجعت
نمودند ملک غیاث الدین امیر حسین را خدمات شایسته کرده و امیر حسین ملک را تربیت و تحسین نمود

و ختم این سخن درین سال بلفظ تحسین مستحسن نمود. وقایع سنه عشرین و سبعمایه حکایت کشته شدن شهزاده یسور بهادر چون شهزاده یسور از جلکای مرو بگرمسیر رفت و امیر حسین در خراسان تمکن یافت شهزاده کبک بن دوا در ماوراءالنهر معلوم کرد که شهزاده یسور از مدد لشکر خراسان جانب ابوسعید مایوس است چند شهزاده را از مملکت جغتای چون ایمی کدی و رستم و منکلی خواجه و فولاد با چهل هزار مرد تعیین فرمود که بعزم رزم شهزاده یسور متوجه گردند و کس پیش امیر حسین فرستاد که ما بقصد یسور لشکر فرستادیم او نیز باید که لشکر خراسان بسرداران و اینج والدی غازانی و النجی و بیک تیمور را با بیست هزار مرد تعیین نمود که بعقب او روند و بملک غیاث الدین نوشت که با سپاه هرات متوجه شود و همچنین بحکام سیستان از اطراف و اکناف ولایات جمعی هزار سوار و پیاده قاصد شهزاده یسور گشتند و تا رسیدن خبر جنگ رفته از شاهزادگان جغتای قاصدی رسید که ما شهزاده یسور را بقتل رسانیدیم و بیان این سخن آنست که چون شهزادگان مذکور بده فرسنگی لشکرگاه شهزاده یسور رسیدند پنهان پیش امرا او فرستاده هر یک را بوعده و نعمتها امرای او قرار دادند که بوقت مقاتله بطرف خصم روند شهزاده یسور ازین حال غافل چون خبر لشکر شاهزاده کبک شنید و کلکا و انعام بجهة لشکریان او داد و اظهارات کرده برابر رفت و هنگام محاربه اکثر سپاه او ناجوانمردی کرده بجانب خصم رفتند بیت

دلا مجوی ز ابنای دهر چشم وفا	که در جبلت این مردمان مروت نیست

داول کتوب را که رکن اعظم بود بقتل آوردند شهزاده یسور از مشاهده این حال جز فرار چاره ندید با خواتین و فرزندان و دولتیان بدر رفت شهزاده ایمی کدای با هزار سوار کاردیده متعاقب سپاه

بعد از سه روز باو رسیده جنگ بسیار کرده گرفتار شد و فی الحال بقتل آمد بیت

چنین است آیین این چرخ پیر	ازو گاه شادی و گاهی اسیر
گهی نیش بخشد ترا گاه نوش	گهی سور و گه ماتم و گه خروش

شهزاده جوکی و شهزاده غازان و خواتین شهزاده یسور بدست افتادند و لشکر شهزاده کبک با غنیمت فراوان گرفته مظفر و منصور بجانب ماوراءالنهر معاودت نمودند و قاصدی پیش امرای خراسان فرستادند و شرح واقعه اعلام دادند لشکر خراسان باوطان رفته فتنه و تشویش فرو نشست وقایع سنه احدی و عشرین و سبعمایه سلطان در اول این سال در قراباغ بود که از جانب کرجستان عرضه داشت رسید که امیر غیاث و اوزان اغلان که پسر طقطغاست برداشته مردم ایلی دیمیخوانند و قلاع معمور میکرد و حصارها ذخایر ترتیب داده سلطان فولادقیا را فرمود که با ده هزار سوار عازم آنجا شده حصار ایشان را خراب گرداند و کوشیلی شهزاده را بفولادقیا داد و فوج رفته قلعه ایشان را محاصره کرد و سه روز محاربه کرده مردم قلعه امان طلبیدند لشکر در قلعه ریخته یاغی را پیش امیر فولادقیا آورده و بفرموده او بقتل رسید و باردوی همایون مراجعت نمود و سلطان او را نوازش فرمود و عنایت کرده خاتون پدر خود اقتلغشاه خاتون دختر ایرنجین را بوی داد و درین اثنا از بعضی سرحدها خبر رسید که مستحفظان قلاع و قراولی که در آن حدود مقرر اند کم اند و ایشان پیوسته ازین جهت در خوف و خطر اند سلطان فرمود که سپاه فراوان در آن حدود باشند و حاکمی که بحکم سلطان اولجایتو آنجا بود همچنان فرمانروای آن ولایات باشد و از هر دو خبردار باشند. ذکر زفاف شهزاده خاتون ساتی بیک با نوئین امیر اعظم امیر چوپان در زمان دولت اولجایتو سلطان چون امیر چوپان

دولت خواهی نکو بنده که بظهور آورده بود پادشاه مغفور او را بمزید عنایت مستثنی ساخته درجهٔ
شهزاده مغفور دولندی را باو داده و بدین عاطفت بی مساعد استعلا رتبه افزوده و چون شهزاده
دولندی بجوار حق رحمت پیوست امیر چوبان خواست که آن مرتبه برقرار ماند از سلطان التماس کرد
که چون عصمت مهد پادشاه جهان بدرهٔ شاهزادگی اکلیل سلطنت مبین ارزانی فرموده اکنون بحکم
قضای ربانی از آن دولت محروم ماندم اگر پادشاه جهان بیوغ عنایت فرموده بنده را بشهزاده
ساتی بیک مشرف گرداند در بندگی و اخلاص افزایم و بفراغ بال بکوچ دادن اشتغال نمایم پادشاه
ملتمس او را مبذول داشته شاهزاده جهان ساتی بیک را بامیر چوبان داد و درین سال زفاف ایشان
بود و درین سال پادشاه ماوراءالنهر کبک بمرض طبیعی وفات یافت و مرقد او در شهر قرشی بجوار مسجد
جامع است و بعد از وی برادرش دوره تیمور پادشاه شد او پس چغتای شد تا ایام دولت او زود منقضی
گشت و مدت حکومت او پنجسال نکشید پس از او برادر دیگرش ترمه شیرین پادشاه شد و سالها ۷۲۷
پادشاهی کرد وقایع سنه سبع و عشرین و سبعمایه درین سال امیر تمورتاش بن امیر چوبان
در ممالک روم بعد از آنکه آن حضرت او را از مخالفان مستقل ساخت تخم نخوتی در دماغ او پیدا شده و بدعوی
بعضی خطبه و سکه را بنام خود کرده و خود را مهدی آخرالزمان میخواند و ایلچیان و بممالک مصر و شام
تردد کرده استمداد مینمود که لشکر کشیده ممالک عراق و خراسان را مسخر گرداند امیر چوبان ازین حال
وقوف یافته پیش سلطان حکایت روم در میان آورده گفت که تیمورتاش از بی قیدی گشته است
اجازت میدهد که بسپاهی بدان طرف روم اگر پیش آید او را بسته بدرگاه سلطان آرم و اگر
نیاید سر او را بیارم سلطان لشکر نامزد فرمود امیر چوبان با لشکر از پستان و دو ویرانه فرس

در انتهای ممالک روم و کوههای سر بر سپهر کشیده تحمل نکرد و لشکر گران از آن طرف گذشت تیمورتاش خبر یافته از آن بود

که با انبیا و ارکان دولت در میان آمده **بیت**
تیمورتاش را گفت فرزانه
پدر آمد و نیست پیکار نو
کش از پدر پسر جز پس از خدای
مبر شرمساری بهر دو سرای
بعد از تهدید و تخویف و وعده و وعید

تیمورتاش پیش آمد و عذر خواهی بسیار نمود و گفت جمعی بی عاقبتان مرا از راه برداشتند امیر چوبان
فرمود که تا او را بند کردند **بیت** خداوند روی تیمار سپاه گرفتار آمد شد از کرده را
و جمعی که مادهٔ آن فتنه بوده‌اند چون امیر تیمور کابجی و قاضی نجم الدین طبسی که در آن ملک صاحب جاه شده
بود بقتل آورده و تیمورتاش را بخدمت سلطان بسلطانیه برد سلطان بخاطر امیر چوبان گناه پسر بخشید
و کرهٔ بعد اخری دست عنایت شهریاری خلعت کامکاری در بر او انداخت و بعد از چند سال
تیمورتاش را بامارت روم فرستاد وقایع سنه ثمان عشرین و سبعمایه درین سال
از مسایل مشکوره خواجه تاج الدین علیشاه وزیر رفیع خرشاه از خاتونی بود و شرح آن چنانست
که در اول دولت سلطان اولجایتو در ولایت همدان خطیبی بود قاضی محمد نام او را اجیبی برای
شد خواست که از ایشان انتقامی کشد کهنه قبالهٔ پیدا کرده یا ساخت و العلم بحقیقة الحال نام از
خاتون دوشیخ انجانت که زنی بود و دست از کردستان تا حد امیری از امرای کرد محمد
امیر چوبان و که پدر تو پیر ملک تو را بها در دزنا که هلاکو بغداد را مسخر گرفت ولایت کردستان
بگرفت و پدرت این از خاتون بغارت برد و بحکم یرلیغ هلاکو خان املاک و اسباب و بند
تعلق گرفت و این اسباب در ولایات بسیار است و حالا باسم میراث بشما میرسد و کمیل

با خود متفق ساخت جهت کینه چند معمول را عزل کرده و لیکن این سخن بر خاطر امیر چوپان نشست که قابل آن
بود و امیر چوپان حکم یرلیغ حاصل کرده و نوکران و ایلچیان بولایات جهت استخلاص اسباب بزغاتون فرستاد
و آن جماعت در پیش ایستاده و مبلغی از املاک مسلمانان را مطعون کرده و چند موضع در قزوین و خرقان
و همدان تصرف نموده و بسیاری بفروختند و چون علما بر ان واقف شدند بسیاری از املاک شرعی
بودی گفتند که این دیهی بزغاتون است بسر او و دفعات از ملک آمده و بسی امیر ایسن قتلغ و خواجه
رشید امیر چوپان طمع او کرد بدان چند موضع که گرفته بود قناعت کرد و چون ولایت نماند و سلطنت
ابوسعید رسید علما و شخصی که قاضی محمد خطیب آمده بود در پیش نایب امیر چوپان رفتند و این
امیر اده و قرب و دولت قبالها که اکثر اسباب آن و سه ولایت در آن قبالات داخل بود و در
خریطهای کسب آورده که موضعی غارت کردیم اینها را فرستیم و چنان تقریر کردند که امیر چوپان را
متقرر شد که اسباب بزغاتون او را از شیرها و در حلال تراست و هر کس گرفته بظلم غصب
بوده قضیه بجایی رسید که مالک املاک خود که از پنج شش پشت بدیشان رسیده بود ملک نتوانستند
گریست و بعضی را نیز که تصرف کرده بودند بر دیگران بر سبیل صدقه چیزی بمالک میدادند
و اگر یکشند از غارت بتخصیص در ولایت قزوین بسبب آنکه رعایای آن تهمت بندگی داشتند
و دیار محکوم بوده و مالک بر سر ایشان تعدیلات و سختی بسیار کرده و چون این صورت واقع شد
فتنه و آشوب ایشان زیادت بود و قصه چنان شد که ملکی و اسبابی که بیکهزار دو هزار دینار
بزر نمی فروختند و اکثر املاک از ان طایفه جلا شدند چنانکه مدتها در خراسان یک بصد مرتبه ازان
زیادت و نوکران و نواب امیر چوپان تمامی املاک را از ستوده و جمعه ازان ولایات بیرون کردند و چون قضیه

بدین مرتبه رسید خواجه علیشاه صورت حال امیر چوپان باز گفت و امیر چوپان می شنید تا قیمت آن
از مال کسب و سیم از پادشاه بستد عوض آن املاک بامیر چوپان دادند و خواجه علیشاه پنجاه هزار دینار
نقد از خاصه خود بر نواب امیر چوپان صرف کرد تا بلطایف تدبیر مسلمانان را از آن واقعه باز رهانید
و از امیر چوپان احکامی که بلفظ او نوشته حاصل کرد در دفع آن قضیه و آنچه مقدور او بود بتقدیم رسانید
وقایع سنه اربع و عشرین و سبعمایه درین سال خواجه تاج الدین علیشاه وزیر ملول شده حضرت صاحب
و امراض گشت از غایت عنایت پادشاه بعیادت او رفت و طبیبان حاذق ملازم بودند تا امر
مستولی بود و ضعف قوی بجوار رحمت حق پیوست و در عهد دولت مغول که در ایران زمین حکومت کرده
غیر او کسی بمرگ خود نمرده و این حال او را جای خوش او را بتبریز بردند و در جوار جامعی که خود ساخته
دفن کردند فرزندان و قرابتان او را پادشاه تربیت فرمود و قصد بود که وزارت بفرزند
او دهند میان ایشان نزاع شده بر سبیل تقریر کردند و بدان رسید که هر دو را گرفته هر چه بعدها
مددی بود قوم او حاصل کرده بودند همه را دادند و از منصب عزل شد و بیم کشتن بود و وزارت
برکن الدین صاین که او نایب امیر چوپان بود مقرر شد و برادر ضیاء الملک بود از اولاد ایشان
شیراز است تا مقام نخجوان داشت جد اعلای ضیاء الملک بشغل عرض لشکر سلطان محمد خوارزمشاه
موسوم بود و در ان دولت جاه و مرتبه داشت و وقتی که سلطان جلال الدین از لشکر چنگیز خان بکنار
آب سند مصاف داد و شکسته از آب بگذشت ضیاء الملک ملازم رکاب جلالی بهند و سیستان
هجرت کرد و چون سلطان جلال الدین از هند و سیستان بازگشت سوابق خدمات او را ملاحظه فرموده
پایه او را از مراتب کار دولت گذرانیده و در منصب مستوفی شد و رکن الدین صاین پادشاه بخت

وامداد سعادت بملازمت نوین کامکار چوپان افتاد و امیر او را تربیت فرموده ساعی شد تا متصدی منصب بلند و پایهٔ ارجمند وزارت ممالک خاقانی گردید اما در این منصب امتدادی نیافت عاقبت مزاج چوپان و فرزندانش بر او متغیر شده بر دست امیر چوپان بقتل رسید چنانچه شرح آن آید ان شاء الله تعالی وحده **وقایع سنه خمس و عشرین و سبعمایه** در این سال امیر چوپان لشکر بر اوزبک کشید و اکثر امرای ابوسعیدی ملازم امیر بودند از راه گرجستان بدربند رفت و از آنجا با لشکر اوزبک در تاخت تا بکنار آب رسیدند و از آب گذشته و صحرانشینان بر مسکن ایشان اغاکردند و اسیر بسیار گرفتند و لشکر اوزبک از دربند گذشته بولایت اران در آمده بودند و غارت کرده و اسیر برده از خزاین و نهب و سلاح باز گذاشتند و مظفر و منصور مراجعت نموده پیش سلطان آمدند امیر چوپان را نوازش بسیار فرمود و امیر چوپان تمامت ممالک ابوسعیدی در قبضهٔ قدرت و دست تصرف گرفت و نیل مقاصد و نیز مآرب و تهیای اسباب دولت و رفعت مراتب قربت محسود امرا و مغبوط ارکان دولت شد **وقایع سنه ست و عشرین و سبعمایه ابتدای تغیر مزاج سلطان ابوسعید خان با امیر چوپان و تمامت چوپانیان** سبب تغیر مزاج پادشاه بر امیر چوپان ابتدا از این قضیه بود که بغداد خاتون دختر امیر چوپان بغایت جمیله بود و در زمان دولت سلطان در شهور سنه ۷۲۳ که امیر چوپان او را با امیر حسن بن امیر آقبوقا داده و پادشاه ابوسعید را در تاریخ سنه ۷۲۶ که سنش به بیست رسیده بود و بحکم الشباب شعبة من الجنون تعلق ببغداد خاتون پیدا شده و بحدی رسید که روز آرام و قرار ازو نماند و این بیت را در آن زمان پادشاه انشا کرده و این قطعهٔ غزل است **بیت**

بیا بمصر دلم تا دمشق جان بنگر | که آرزوی دلم در هوای بغداد است

بیت چو دل بمهر کسی مست رفت | اگر شاه اگر بنده از دست رفت

پادشاه با معنی که در قاعدهٔ سلطنت چنگیز خانی چنانست که اگر خاتونی منظور پادشاه در آید و را افتد توره کائن آنست که شوهرش بطیب نفس ترک آن کرده بحرم پادشاه فرستد یکی از محرمان خود پیش چوپان فرستاد و صورت این واقعه را با او در میان نهاد و امیر چوپان باستماع این خبر سراسیمه و مدهوش گشت و آتش حمیت و غیرت در درون سینهٔ او زبانه زدن گرفت و از وهم عار و خوف طعن بغایت متنفر شده چون جواب امیر بر وفق رای سلطان نبود سلطان در آن قضیه از امیر مایوس شده با وجود دوری مسافت فاما غباری بر خاطرش نشست و این حال در آخر تابستان در ییلاق اوجان بود امیر چوپان پیش سلطان آمده خود را ازین سخن دور داشت و کنگاج قشلاق رسیده و در عرصهٔ روی میمن در فصل زمستان مخصوص خوشتر از بغداد نیست بدین اتفاق متوجه بغداد گشتند و امیر چوپان امیر حسن را و دختر را بجانب قراباغ اران فرستاد و غرض آنکه میان ایشان بعد دیاری افتد و این معنی از خاطر پادشاه زایل کرده و پادشاه ببغداد رسیده ملالت عشق بر خاطرش مستولی گشت از خرگاه خود دگر بیرون نمی آمد و بار بحضرت خود نمیداد **نظم**

جهاندار در کنج ایوان خویش | همیکرد حسرت ز جانان خویش
ز بغداد آشفته دریای داد | ببغداد و دجله ز چشمش گشاد
شده هیچ خوشدل که بی دوستان | مغیلان بود لاله در گلستان
تنی که ببغداد و آن داغ بود | بدل در میان قصر باغ بود

امیر چوپان در خلوتی عرضه داشت که عالم در فرمان آنست که اگر فکری بخیر مستولی شده باز نمائیم

آن مشغول شویم **بیت**

بکن هر چه خواهی که گوید مکن
دو گیتی همه بهر یک جان تست

چرا خوش نه خندی که گوید سخن
سپه بنده فرمان جهان آن تست

سلطان در جواب چوپان گفت که مرا بگو با

ممالک تو که داشته‌ام تو چنان کن که من بی درد دل دو روز توام بوده تا اکنون باری بوده‌ام
و تحکمش شکایت دمشق کرد و گفت وزیر و امرا و فرزندان دیگر باید از چوپان نهایت ملول و متنفر شده
دمشق را طلب کرد و چند روز دیگر رفت و گفت کدام دولت ورای آن باشد که کسی هر روز روی
پادشاه دیده و جهات خلایق تواند پرداخت مرد آنست که تو چنان باشی که اگر از کار آمد من نیستی وجود
آمد جهت خاطر تو با پادشاه این ترا بر روی من چاره دنه انکه جان سبب افعال تو در خطر باشد وصیت اگر ز
اعتقاد از مراد خود بگذری باعتقاد خدمت کنی دمشق گفت روز و شب در موقف خدمت شمع
آسا بر یک پا ایستاده‌ام ملازمت و خدمت قیام می‌نمایم و در وظایف عبودیت می‌افزایم
اما از مزاج پادشاه در می‌یابم که با من چنان نیست که پیشتر بود و گمان من آنست که سبب بیعنایتی
پادشاه سعایت صاین زیرا که معروض پادشاه کرده که این ولایات تمام در دست سیورغان و
جوانیان است و سیمکس با وجود ایشان تیغ زنی **بیت** زر دور ورد زدود فرمان تیمجا

نذر نداندیشه از سیمکس	آن ناحق شناس تربیت پادشاه شناس

ایخان قصد ما یکند امیر چوپان بتدبیر دفع وزیر مشغول شده صاین وزیر که نصرة الدین عادل لقب
یافته بود و نقصان کلی در خود از امیر چوپان بقصد دمشق خواجه هرچند زایشان بجا و حشمت بیشتر بود
پیش سلطان عرضه میداشت و تربیت امیر چوپان فراموش شده هر کار و حشمت با نی مستولی

تنگی ایشان در مملکت بیان میکرد که محصول ممالک اگر در وجه مصالح ایشان مصروف و آنچه باقی
بماند ایشان صرف میشود من که کاشتم بر پادشاه بر یک دینار اعتقاد ندارم پادشاه را تدارک این معانی
میباید کرد و اشغال ایشان را بخاطر پادشاه نشاند سلطان بهر طرف سوار میشد داد خواه بسیار و انجواب
و کسی جواب ایشان نمیداد رعایای واقع گر متاصل گشته و سلطان بود و از چوپانیه میدانست سبب آنکه
با وجود ایشان سیمکس را اختیاری نبود **ذکر توجه نویان اعظم امیر چوپان بجانب خراسان** امیر چوپان
با ازبکستان رابطه و موضع داشت که در خراسان امیر معتبر و زیاده لشکری نیست که دفع دشمنان تمام
توانند نمود و از جنب قصد شهزادگان جغتای آن دیار واقع است موسم بهار و هنگام یورش و وقت رفتن
نزدیک میرسد و اموال آن ولایات ضبط باید کرد پادشاه فرموده که هرچه صلاحست چنان کنید
امیر چوپان از آنجا عازم خراسان گشته صاین وزیر امرا ببرد و امرای معتبر چون کرنج و امیر محمود
ایسن قتلغ و امیر محمد بیک و امیر موسی پسر پادشاه که خال سلطان بود و امیر تنک و دو پسر امیر نورین
و دیگر امرای بزرگ با سپاه فراوان بخراسان در آمد بهر موضع که میرسید امرا و کارکنان
با پیشکش و خدمتی تمام پیش میرفتند و ساوری امید داشتند و نوکران امرای اعظمها پیشکش میبردند
با عظمت تمام بهراة رسید و امرا التجی با فرمان رفته دیری لاقاان از ممالک ترکستان ایلچی پیش امیر
چوپان فرستاده بود با تشریف و خلع پادشاهانه در هرات با امیر چوپان رسید قاآن امیر الامرای
ممالک و پادشاهی قاآن فرستاده بود **ذکر لشکر کشیدن امیر حسین بجانب قندهار و غزنین** او
با پادشاه **ترمه شیرین** امیر حسین پسر بزرگ امیر چوپان بود و با لشکر تمام بجانب غزنین و قندهار
فرستاد که پادشاه ترمه شیرین سلطان عهد بود و پیش از رسیدن امیر چوپان را حسینی در میان

[illegible]

مردم خراسان بود که ترمه‌شیرین عزیمت خراسان کرد القصه امیر حسین با لشکر آراسته بدان جانب شتافت و در راه خرابی بسیار کردند و چون پادشاه ترمه‌شیرین آگاهی یافت سپاه فراوان جمع کرده باستقبال فرستاد در حدود غزنین اتفاق ملاقات فریقین افتاد و دو سپاه جنگجوی روی در روی آوردند تعبیه شطرنج بر بساط آوردند که صف آرای گشته میمنه و میسره و قلب و جناح طرفین را آراسته چون دو کوه پولاد صف کشیدند و بیان دریای دمان از باد صرصر در تموج آمد عنان مبارزان از چپ و راست گردان شد و کوشش تیغ و رنگ سنان آرایش یافت از جوانب اطراف سر دلاوران گوی میدان پرچم سنان گشت از غبار نعل بادپایان چشمه پر نور آفتاب چشم تار شد سپاه پادشاه ترمه‌شیرین که شیر بیشه جنگ و نهنگ دریای وغا بودند از ستیز و آویز عاجز ماندند و دست از قتال کوتاه کرده امیر حسین بمدد تایید یزدانی سپاه ترمه‌شیرین را منهزم گردانید و چون آن لشکر شکسته شد سپاه امیر حسین بغزنین رفته از قتل و نهب خرابی بسیار کردند تمامی آن بلاد عالیها سافلها شد و در سر تربت سلطان محمود را با سیری بردند و گورخانها را در هم شکسته اوراق مصاحف در زیر دست و پا آوردند و آن سپاه بر امیر مبارک نیامد بیت

غم زیردستان بخور زینهار	بترس از زبردستی روزگار

در اواخر شهور سنه ست بهرات پیش وزیر رسید **وقایع سنه سبع و عشرین و سبعمایه ذکر کشته شدن امیر دمشق خواجه بن امیر چوبان نویان** چون امیر چوبان بخراسان رفت تمام مهمات کلی و جزوی ملک رجوع بدمشق خواجه شد بلکه امیر و وزیر و پادشاه او بود بیت

همه کارها بخود باز بست	همه ملک ایران گرفته بدست

27

از سلطان ابوسعید نام و نشانی دیگر نماند پادشاهی میدانست و بر خاطرش گران می‌آمد اما صورت قضیه چنان افتاده بود که هیچ اختیاری نداشت از بغداد در بهار متوجه سلطانیه شد چون بسلطانیه رسید دمشق خواجه حال او ترشد و استیلا و استعلای او در ممالک از حد گذشت و جرأت و بی‌ادبی او از مرتبه افراط بدرجه تفریط رسید چنانچه امرا ملازمت او میکردند و اگر کسی از امرا ملازمت پادشاه کردی بقصد او مشغول شدی پادشاه این معنی دانسته بعضی امرا که در اردو بودند طلب فرمود و گفت که دمشق بزرگی از حد می‌برد درین اثنا سخن تعلق او با آقای اولجایتو سلطان پیدا شد و سلطان خود بهانه میطلبید چون دمشق آنجا رفت سلطان را اعلام کردند حکم بقتل او فرمود و گر امکان مجال اقدام برین فعل بود همان لحظه منهیان او را خبر کردند تا بامید مقاومت قیام نمود امرا را طلب داشته بوعده سه روز تعویق گردانید و روز دیگر کس پیش او فرستاد و گرد قلعه را بسپاه سلطان فرو گرفت و اتفاق چند پسر زاده از زنان سلطانیه آوردند و بحکم سلطان او را زنده بدار کرجو بازار در هم آشفته و آخر همان شد که بر زبان آن صاحب دولت گذشت چون دمشق از آن غوغا و سخن قتل چوبان شنید با خاصگیان خود در شب ده سوار از طرف جنوبی قلعه بیرون رفت و بر غلبه لشکر زده بگذشت و سلطان لولو اقارب در عقب او فرستاد و دمشق بر اسبی سوار بود که در آن الوس بهتر از آن اسبی نبود و سالها او را از بهر چنین روز پرورده و یراق کرده بیت

جهان زیر ران کامرو رخش از پی گریز	بلطفت ساند که اندران فرد است

تیغ شیر مصری که باین لطافت و حدت هیچ کس نبود در میان بسته بود بازار برگرفته با کرد و عقبش امرا بودند و او را دریافتند چندانکه خواست اسب برانگیزد چون اسب چوبین

شطرنج خشک بایستاد و دست بقبضهٔ شمشیر برد و از نیام بر نیاورد آغا لولو بوی رسید ساعتی بجنگ بایستاد و چون غلبه بسیار شد کردن تقشنا بنهاد مصر خواجه خواست که کار او را آخر کند زاری کرد که مرا زنده بر پیش سلطان برید خواجه لولو بمصر گفت که دمشق اندک کسی نیست اگر حکم سلطان است بنهی مصر خواجه پیش پادشاه آید سلطان انگشترین داد که امانش ده و چون خواجه لولو انگشترین دید گفت تو دانی مصر خواجه بیک تیغ روز عمر دمشق را بشام رسانید و دمار از مصر جامع حیاتش برآورد و عزت عزیزی و نخوت فرعونی از دماغش بیرون برد و سری که اطلس کبود فلک را در زیر سایهٔ خود میدید ببریدند و بخدمت سلطان آوردند و بر دروازه آویختند **بیت**

	چنین باشد خزانی که با دولت زند پهلو		چنین باشد سزای آنکه با نعمت کند کفرا

این حال در ششم شوال سنه بود و قامت نزاری تجملات دمشق بتاراج رفت و بدست اوباش ولایت درویشی که بامدادان بشام نبود از زوال دمشق بشام صاحب توان گشت **بیت**

	خرام و شوخ چشم از افعال نام		زیرا که نشد وقف این گنبد خضرا
	آری فلک هرچه دهد باز ستاند **بیت**		داده خود سپهر بستاند
	نقش همه جاودان ماند	**ذکر مکتوب فرستادن سلطان ابوسعید بجانب خرا**	

بامرا که در خراسان ملازم امیرچوبان بودند بجهت دفع امیرچوبان سلطان بعد از قضیهٔ دمشق با امرا مشورت کرد و فرمود که این کار را بآنچه نیست هرگاه چوبان توقف نماید و در مقام انتقام خواهد آمد امرا عرضه داشتند که او دور دست تدبیر آن سهل نماید که بامرا که در خراسانند چون امیر سونج و امیر محمود ایسن قتلغ و امیر تیمک و از و غیرهم حکم سلطان بود که دمشق بسبب ترکات ناشایسته

بیاساق رسید شما نیز باید که بهر طریق که توانید دفع چوبان کنید و لشکر قتلق تیمور تاش و محمود نامزد کرده ایم متعاقب آنست که هر کرا از چوبانیان کسی بینید بقتل رسانند باید پیش از آنکه او آگاه گردد شما کار خود کرده باشید و او را عبرت عالمیان ساخته تا بعد ازین بندگان با پادشاهان گستاخی نکنند و به بزرگان نعم کار دیده و از تعیین فرمودند و متوجه خراسان گردانیدند و امرای اطراف چون خبر دمشق شنیدند عازم سلطانیه شدند امیر سوتای از حدود دیار بکر و امیر و تلشاه و امیر علی پادشاه و نامداران سرحد با سپاه فراوان بر درگاه سلطان جمع شدند پادشاه از سلطانیه بجانب قزوین بعزم رزم امیرچوبان بیرون آمده و در صحرای قزوین چند روز توقف نموده بتدبیر جنگ و سپاه آرایی مشغول گشت **ذکر تفویض وزارت بخواجه غیاث الدین محمد بن رشید طاب ثراه**

سلطان خاطر خطیر بحقیقت آن گردانید که وزیری مستحق منصب وزارت و مشیری مستقل امر صدارت که از عهدهٔ اغلاق معضلات امور دیوانی بیرون تواند آمد معین سازد و بعد از تامل و استبصار عزم اختیار بر صاحب صاحب اعظم خواجه غیاث الحق و الدین محمد بن رشید انحمده و با امرا مشورت نموده و جمیع متفق الکلمه و مجتمع اللفظ سلطان را درین اختیار موفق و ملهم دانستند و گفتند که تشخیص کرده بعزم ثابت و اقبال مساعد تمام مهام خاص و عام نماید و متقاعد رجهور رعیت در انتصاب مناصب و مناصب استحقاق غایت فرماید آن خواجه زاده است که در حسب و نسب از ابنای عهد مستثنی و در اقران فایق و سابق و بکمال علوم عقلی و نقلی آراسته و بر قوانین وزارت و رسوم سیادت واقف است پادشاه فرمود که تا پدر او از دیوان عفت من بگذشت روی آن کار ندیده ام او را طلب داشت و منصب وزارت بدو ارزانی فرمود و از کار خراسان خواجه علاء الدین محمد را با و شریک ساخت

دفرمود که در تنقیح و تحقیق محاسبات و انواع معاملات عمّال ولایات شرایط کفایت و کاردانی و لوازم امانت و راستی اقصی الغایه و ابعد النهایه بجای آورند تا حقیقت قضایا بر رای عالم آرای پوشیده نماند و خاطر فیض گستر را بر قواعد و قوانین مهمّات کلیات مطلع گردانند تا هرچه حسن کفایت شما از آن ظاهر باشد التفات همایون بر آن مقصور داریم و بر وجه صواب استصواب آن به پسند و قبول فرمائیم و دیگر فرمود که زینهار از برای من بر رعایا و کارکنان ظلم مکنید و آنچه معهود دیوانی باشد پیش کسی مگذارید عهده سؤال و جواب تبعات از گردن شما نوعی معاش کنید که بوقت سؤال از عهده جواب بیرون توانید آمد و مفاتیح عقد و حلّ و مقالید قبض و بسط در کف کفایت و اقتدار ایشان نهاده و اعنّه کلیات و جزویات و ازمّه مهمات و متعلقات بقبضه ارادت ایشان باز گذاشت و ایشان با مردم معاش پسندیده کرده و علاء الدین محمد بعد از هشت ماه از شغل استیفا رفت و خواجه غیاث الدین محمد باستقلال متصدی آن منصب شده و بنفاذ احکام حوایج جهانیان را بتوقیع محمدی که بصفت رشیدترین اولاد آدم بود مشرف گردانید کسانی که پیشتر با خاندان رشیدی بدیها کرده بودند در این ایام از خواجه غیاث الدین محمد رشیدی متوهم بودند و آن خواجه نیکو سیر اصلاً قطعاً بروی هیچکس نیاورده و جمله را تربیت و انعام مخصوص و محظوظ گردانید

ذکر رسیدن فرستاده پادشاه خراسان خبر یاغی شدن امیرچوپان

چون فرستاده پادشاه خراسان بسلطان ابوسعید رسید حال بنمود امرا جمع شده باتفاق گفتند که امیرچوپان را در ایران کسی بمقابل نمی‌تواند آمد و پیکار که سلطان فرموده ما را ممکن نیست که امیرچوپان اتفاق کند و صورت واقعه را با امیرچوپان گفتند و فرمانی که از سلطان آورده بودند پیش او آوردند و گفتند که ما در این قضیه همداستان نبوده‌ایم

در این صورت بسبب سعایت جمعی بی‌باکان که پیش از این خواستند فتنه بوقوع رسیده و هم امروز ایشان در پی این واقعه جنبنده شد و اختیار خود از دست نداده ما بنده و چاکریم امیرچوپان از استماع این خبر اضطراب نمود و بسیار کرد و امرا مناسب وقت هرکس سخنی گفتند و در این مجلس بحرب امیرچوپان با پسر خود حسن و نواب مشورت کرد و امیر حسن گفت صورت این واقعه از آن درگذشته است چون ابوسعید بدخواه ما باشد دوستی و یکجهتی با او نتیجه نخواهد داد و ازین امرا هیچ‌کس بکار ایشان چون کفار نعمت ناشکر کردند کافرنعمتی ایشان را بعد از رسانیدن هرکس که سلطان را می‌شناسند و که از ولایت خراسان بتصرف ماست فارس و کرمان از ما امید وفا سعید با یکدیگر کرده که از پادشاهان جغتای مدد خواهیم اگر سلطان لشکر بجانب ما آرد از وی کین توانیم کشید و الا چون مملکت بر ما قرار گیرد و لشکرها برابر یکدیگر اجتماع شود بر سر ابوسعید رفته کینه خود را از وی بخواهیم و دیگر چون از این طرف اظهار خلاف کنیم تیمورتاش و محمود ملک روم و گرجستان نگاه دارند گرفته و در امور ملکی تدبیر این واقعه بصورت دیگر روی نمود امیرچوپان رای پسندیده و حسن تدبیر نداشت و بغرور و شوکت مغرور گشته گفت که من از این قوم چه اندیشه کنم قطعاً و در خیال او نمی‌گذشت که هیچ آفریده در ایران زمین با او مقابلی تواند کرد بیت

چو مستی دولت چنین گفت من　　چه اندیشه دارم از این انجمن
که یارد ز من جست جنگ و نبرد　　سر بدسگال آورم زیر گرد

خبر دمشق خواجه بامیر حسین و وزیر رسید و دشمنی که میان دمشق و سلطان اتفاق بسبب آن حکایت میان میدانست و آنچه دمشق به بغداد با پدر گفته بود در خاطر داشت او را از پایه تخت بدان در

انداخته بود و صاین وزیر را طلب کرده و چون چشمش بروی او افتاد گفت که تو را خود رسیدی فی الحال جلاد را
فرمود که کارش آخر سازد و وزیر متحیر شده مجال سخن نیافت از جلاد سوال کرد که او را میان دو نیم
زند جلاد سوال کرد که سبب این چیست ملک نصرة الدین عادل اصفهانی وزیر اشارت بسوی آن عزیز
کرد **بیت**

مرو گفت نیز ار که پشتی این نباشد بجز تیغ پاداش آن	کند بر شما اعتماد از جهان ز روی حقیقت بکار جهان

ذکر آنچه میان سلطان ابوسعید بهادرخان و امیر چوپان بیرون آمد و واقع شد

امیر چوپان لشکرها جمع کرده بعزم جنگ سوار بعزم حرب آمد باتفاق امرا عازم عراق شده و در مشهد مقدس رضویه رضی الله عنه امرا را عهد و سوگند داد که با او مخالفت نکنند و از وی برنگردند متوجه شده بسمنان رسیده و لشکریان را چند روز آنجا کردند که هر موضع که بر گذر بود اثر آبادانی نماند امیر چوپان از خوف نیکرد و آن عزا بر وی مبارک نیامد و وزرا و کارکنان شیخ رکن الملة والدین علاء الدوله سمنانی شیخ المشایخ آن دیار بود امیر چوپان بخانقاه شیخ رفت و امرا را در حضور شیخ بجهت عهد و سوگند داد که از وی برنگردند و از شیخ درخواست که بیمن نفس شما شاید که میان ما و سلطان مصالحه شود و هر دو روی بجد و هزار و دو خود تیغ نباید کشید و بزبان شیخ این پیغام عرضه داشت که تمامی امراست که پادشاهان سبقتی دادم و در بندگی آنحضرت بخدمات پسندیده اقدام نموده ام و از من چیزی که موجب غضب پادشاه باشد صادر نشده اگر دمشق خواجه گناهی کرد و امری از وی در وجود آمد که موجب غبار خاطر مبارک پادشاه باشد بجزای خود رسید پسران من و دیگر بنده زادهایم اگر پادشاه مرحمت فرماید و با سر ضیاع آمده و مارا بجریمه دمشق خواجه مواخذه نماید فرمان پادشاه راست و این التماس نیز کرد که چنان استماع

افتاده که جمعی امرا قصد دمشق خواجه کرده اند بی اجازت پادشاه اگر واقع باشد پادشاه ایشان را پیش بنده فرستد تا بنده تحقیق آن قضیه کرده عرضه دارد بهر نوع که حکم یرلیغ اقدس باشد بتقدیم رسانم شیخ علاء الدوله بنا بر التماس امیر و این پیغام بپیش سلطان رفت سلطان ابوسعید او را تعظیم تمام نمود و از بهر او برپای خاست و او را نزد خویش نشاند و پیش او بزانوی ادب نشست شیخ موعظه تقریر کرد و در اثنای آن سخن حکایت امیر چوپان بیان نمود و گفت او را پدر شما تربیت فرموده است

بیت

این دولت	چو زر آب فرو می بشست دلی
سر رشته خیر فرو بردن بود از خود پیس	اکنون صلح رای واقع شده که سلطان صلاح

طرفین مصلحت چند که مادر این فتنه بوده اند با امیر چوپان بسپارد تا آیره این فتنه تسکین یابد و امیر چوپان در مقام خدمتکاری اسبق که فرمایند قیام نماید حکمت سلطان بحضور امرا در جواب شیخ فرمود که تجبر دمشق خواجه و تسلط چوپان و فرزندانش در مملکت من از حد گذشته و تمهل کردم که شاید از آن باز آیند و حق نعمت مربی پدران من بشناسند و دست تطاول کوتاه کنند چندانکه از تحقیق پیش دیدند در تیه ضلالت و بیدای تکبر و تسلط توغل بیش نمودند و قامت امرای دولت را قصد کردند و اموال جهان بمصارف خود مصروف داشتند اکنون میان من و چوپان طریق مصالحه مسدود است و شیوه دوستی مفقود اگر این سخن راست میگوید با پسر صلح از و باید که جریده پیش من آید تا گوشه که من تعیین کنم بنشیند و بعبادت مشغول گردد و اگر نه میان ما و او حاکم عدل شمشیر است **بیت** تا از من یا او کام که حاصل گردد
تا خود که کند زمان کرا دارو سود • شیخ سخن میکرد بزبان فصیح کلمات موشح با یات

و اخبار و آثار و اولوس کهار و یکفونان مغول رسمی که در آن فن تهیه بوده و اگر از ما رکسی

در میانه بگفت که موجب رفتن ما و باتک بر روی میز دهند که کسی پیش میکرد و شیخ را پیش فرستاده

گفت ای شیخ اگر او درین خانه آید چه شود و ممکن نیست مرا بعد میان ما و جز شمشیر نخواهد بود و شیخ

هر تیری که در جعبهٔ تدبیر داشت انداخت هیچ مفید نیامد

بیت

هر حیله که در تصور عقل آید
کردیم ولیک با قضا در نگرفت

شیخ جواب یافته بازگردید و آنچه دیده بود و شنیده بود با امیر چوپان تقریر کرد و در مخالفت اولوالامر منع تمام فرمود و امیر چوپان از سر تهور با لشکر بسیار بجانب سلطان روان شد و چنان مکان خالی سپید بود که مردم بیگانه بجنگند از مردم او بظهور آمد و چون فوج قوسه رسید میان هر دو لشکر یکروزه راه ماند مردم سلطان از بیم چوپان دل از جان برداشته بودند و سلطان بگفت که اگر این دولت خدای تعالی بمن داده دیگری از من نتواند ستاند اگر تقدیر الهی غیر ازین باشد بلشکر دفع نتوانم کرد چون سلطان اعتقاد پاک و توکل بکرم حق سبحانه و تعالی کرد خدای پیوسته و حیلی در خاطر امرای امیر چوپان انداخت که حقوق نعمت وی دیده اویراد آورده از طرف قراچوپان گشته شبی که در قوسه بودند امیر محمد کیچک خال سلطان و امیر محمد بیک و امیر نیکروز و غیرهم تا نیم شب کوچ کرده قریب سی هزار مرد صاحب لشکر سلطان ملحق شدند و سلطان ایشان را نوازشات فراوان داشت

ذکر انهزام امیر چوپان از مقابلهٔ لشکر سلطان ابوسعید بهادرخان و عاقبت حال او

امیر چوپان بعد از رفتن امرا بیکبارگی بدگمان شده و اندیشهٔ فرار کرده تمرچین را باز آورده و اما اختیار از دست رفته بود با خواتین و خواص روی بیابان نهاد چه از راه راست متوهم بود که از قفا در آیند از امرا و اکر

و امیر محمود و امیر حسین قتلغ همراه او بودند باقی لشکر سپاه باردوی سلطان رفتند و در آنکه آن گمکش خود کر سپاه با قوت بی جنگ منهزم شده از همه فرس و ریزه تا اثقال چوپانیان همه سپاه او غارت کردند بعد از سه روز خواتین کرد و چون ساتیبک جهت شفقت پیش سلطان فرستاد و گفت شما را با او نسبت قرابت بخاد بگیرد و پسر کوچک سورغان شیره که از ساتیبک بود با ایشان همراه بود خود و چندی از مصاحبات و جواهر و اسبی چند و جمازه چند با هفده تن از راه مفازهٔ طبس و بیابانک بیرون رفت و دیگران هر طرف روی آوردند و سلطان امیر طغای را با دو هزار سوار در قفای او از سپاه و او از دیک وقت که از بیابان بیرون رفته بازگشت و با شهزادگان ساتیبک گرد و چون بسلطان رسید سلطان ایشان را احترام تمام کرد امیر کرنج و امیر محمود و بعد از چند روز پیش سلطان آمد سلطان اظهار رنجش کرد و ایشان را از امارت معزول ساخت و بعد از چند گاه باز عنایت کرد برقرار امارت تومانات ارزانی داشت و امیر چوپان خواست که به ترکستان پیش قاآن رود و لشکر آورده کین خواهد و امیر حسین پسر تالش بجانب خوارزم رفتند و چوپان بعزیمت ترکستان بکنار آب مرغاب رسید و رایش از آن بگردید جهت آنکه مخالفت با سلطان موجب بدنامی و کفران نعمت است بر تقدیری که قاآن لشکر دهد و انتقام توان کشید و اگر قاآن التفات نکند در نهایت روزگار باید گذرانید مصرع مرا آن باید که تن مرگ راست نثر عازم هراة شد که ملک غیاث الدین تربیت کرده و بود و بیکی و دلبندی فریاد برآورد که ملوک هرات او را وفای نباشد امیر نوروز را با امیر قتلغشاه سپردند تا بقتل آوردند و دانشمند بهادر را بهمسایگی نیکو بود هلاک کرد و اگر بهند و اگر بروم و اگر بچین میروی بهتر که بهرات سخن دلپذیر نامد و بجانب امیر چاکنده شد

اذا جاء القضاء عمی البصر بیت

قضا چون ز گردون فرو هشت پر
همه عاقلان کور گشتند و کر

نثر چون عزیمت مراجعت مصمم شد و لندیز آغاز کرد

بیت
بگویید او را که چوپان رسید
برآر آنچ از آن که مهمان رسید
اگر می توانی دواجاست بده
دو سه روزه ما را تو ایلی بده
بر آنسان که چوپان چوپان شوی
وگرنه تو دانی پشیمان شوی

ملک غیاث الدین ازین معنی پریشان گشت تا بیتی تمام گفت بیت

اگر بخت فیروز شود یار من
زبان را بجا سازمش در دهن
سر و هرچه دارم همه بهر دوست
هری بنده فرمان بری شهر اوست

بعد از آمدن امیر چوپان باندک زمانی یرلیغ سلطان رسید که ملک غیاث الدین باز از استقبال او د خاتون او را اعزاز کرده و جهت او دو دسته و ملک اتابکان فارس او را باشد ملک مسرور شد که اگر قصد کند بدنامی و اگر خلاف کند تاب مقاومت لشکر سلطان ندارد و بعد از مشورت با ارکان دولت بر گرفتن امیر چوپان متفق گشتند و یرلیغ سلطان را پیش او فرستادند چوپان چون مرغ در قفص اضطرابی چند نمود و گفت با امید عهد و میثاقی که با ملک داشتم پناه باو آوردم و مع هذا من چو مرغ تفلیسم که بدست او افتاده و شاهباز پلیم که بدام او آمده ام مرا بباد بسی از دست مده و مطالب و مقاصد خود را بواسطه این باز ملک طبیعت و ز کار رفته بگیر التفات نکرد امیر چوپان التماس کرد که او را به چندان بی مروت با وجود چندین حقوق ندهد ابا نمود و جلاو از فرستاد تا کارش بسازد امیر چوپان پسر خود جلاوخان را طلب نمود و در کنار گرفت و

بگریست مصرع سرشک اینچنین روز آید بکار نثر بعد ازان بملک به وصیت پیغام داد اول آنکه سرش از بدن جدا نکنند و اگر نشانی خواهند یک انگشت او را که نگین یاقوتی در آن بود ببرند و بفرستند دویم آنکه جلاوخان جوانیست جهان نادیده او را زنده پیش سلطان فرستند خواهرزادهٔ اوست ملکی که بر جوانی وی ببخشاید و سیم در عمارتی که در مدینهٔ رسول صلی الله علیه و سلم ساخته او را دفن نمایند پس دو کاره از برای یگانه گذارد و تسلیم شد تا او را خبه هلاک کردند و انگشت بهاش که دو هزار بود بسلطانی فرستادند و توابع چوپانرا هر یک بنوعی کشتند و یکی و لندی که همیشه با ملک غیاث الدین بنفاق و خصومت داشت روزی در مجلسی گفت که ملک لایق آهنگریست ملک این سخن را در دل گرفت فرمود که دم آهنگری بر اسفلش نهادند و میدمیدند تا دم او فرو نشست و انگشت امیر چوپان را در محرم سنه در قراباغ باردو آوردند و در بازار آویختند وقایع سنه ثمان و عشرین و سبعمایه ملک غیاث الدین هم در زمستان عازم اردو شد و در راه خبر یافت که سلطان بغداد خاتون را از شیخ حسن ستانده چنانکه شرح آن می آید و در طلب شاه را قبول تمام یافته و خوندکار لقب یافته ملک فادرمروی و دریای این سخن شنیده اند و کین شد امام مراجعت نمود و شرم را آن پسر او کپک باز گردانید تا جلاوخان را بعدم فرستادند و او جوانی بود که کس بجمال او در این عهد نشان نمیداد بیت

دریغا که پژمرده شد ناگهانی
گل باغ دولت بروز جوانی

ملک در قراباغ شرف بساط بوسی یافت اما بواسطه اختیار بغداد خاتون که او را از پیش نرفت او را در اردو موقوف داشتند تا فرستادند که تابوت امیر چوپان و جلاوخان را در اردو نه بعد

تجهیز غسل و تکفین او و جنازهٔ ایشان نماز کرده و پسر و پدر را در محملی که بحجاز میرفت، و آن ساخته سلطان حل
نزدیک منار خیمهٔ محمل افزوده و در عرفات و سایر مناسک حج او و پسرش تا محمل بوده و در روز عید اضحی
بعد از نماز مجموع حاجیان بر ایشان نماز کردند و چون بزیارت او در قبلهٔ مسجد رسول علیه السلام و او را در گورستان
بقیع در جوار امیرالمؤمنین حسن علی ع مدفون کردند مصرع روانش بخلد برین شاد باد

این بود عاقبت حال امیر چوبان بیت
صحبت گیتی که تمنا کند | با که وفا کرد که با ما کند

امیر چوبان از خواص بسیار بود و از دولت
اعتقاد درست و نیت صافی و سیرت نیکو و قیام بر طاعت و در راه مصر و شام آثار
درو کاهی آثار ملوک عجم و اکاسره اثبات و اجرای آبی که در مکه کرده است هیچکس از عهد آدم
تا زمان او آب وان بواد غیر ذی زرع نشان نداده و مردانگی و وفاداری جاه و بسیاری
او نسبت با خاندان مغول زیاده تر از آنست که درین کتاب شرح توان داد مصرع قلم ز شرح آن بود عاجز

ذکر فرزندان امیر چوبان و بیان احوال ایشان امیر چوبان نه پسر بود بزرگتر امیر حسن
ملک ابوسعیدی تعلق باو داشت و او را پسر بود و اول اش حکومت اصفهان و فارس
و کرمان بشکر امیر چوبان از بی دولتی هزیمت نمود چنین که ایشان بمازندران افتادند و آنجا
قصد ایشان کردند کسی از دوستان امیر چوبان ایشانرا اعلام و آذوقه داده و روان کرده و آن
شخص را بگناه بیاساق رسید و امیر حسن با پسر بخوارزم رفتند و قتلغ تیمور که از قبل پادشاه
اوزبک در خوارزم بود ایشانرا رعایت نموده پیش پادشاه فرستاد و پادشاه
با لشکری بجنگ چرکس روان ساخت و امیر حسن پسر شیخ بها در آنجا فوت نمودند و امیر حسن

زخم خورده پادشاه نوازش تمام نمود تا هم بدان زخم درگذشت و آتش بر طبیبی نماند بیت
اگرچه بجستند از شهریار | نرستند از نکبت روزگار

دو پسر دیگر امیر حسن حاجی بیک و تقی حسین بیک با شیخ حسن کوچک که برادرش بود زنده ماندند و در
شیخ حسین سلیمان بقتل آورد و چنانچه در تاریخ حضرت صاحبقرانی آید انشاء الله تعالی پسر دیگر
امیر تیمورتاش او در ممالک روم کارهای بزرگ کرد بیت
نزد آنکه صد چون سکندر نکرد | چو دولتش جنگ قیصر نکرد
کجی زد بانطاکیه کوس را | کجی ام کرد اسطنبولوس را
نی ی ب خورد در برابر او | همه روم آسوده از داد او

نثر از اقصای روم متوجه گشته نزدیک پسر و حمیر
واقعهٔ پدر و برادر شنید بیت
چو دست از جهان کوشش رسید | بگردون گردان خروشش رسید

باخواص مشورت کرد جمعی گفتند که التجا بدولت
سلطان مصر غالب آنست که بحکم یرلیغ روان سازد تیمورتاش این رای نپسندید گفت که امرا و ارکان
دولت ابوسعیدی ضد خاندان اند بیت
خداوند طوس و نشابور روی | بجای حسن ست تاری قطعی

سلطان بگناه قصد پدر و برادر من کرده و مرا
بر او اعتمادی نیست بعضی گفتند لشکر کشیم و محمود را موافق ساخته جنگ کنیم بیت
تا قبضهٔ شمشیر که پالاید خون | تا رایت اقبال که بالا گیرد

این رای نیز نپسندید و بر آن قرار داد که درین مملکت حصارهای محکم از بهر چنین روزها امرای خود را
بحصاری فرستاد و دوازده ساله کام مبالغه نمود و خود کوه لا زند که محکمترین قلاع بود اختیار نمود

بیت
چو او زنده در جهان کس ندید   چو بر آسمان نردبان کس ندید
پهنا ببالا جهانی دگر   بروی زمین آسمانی دگر

چنانکه از بیم لشکر سلطان بر آن حصار بود و از ترس پادشاه ملک ناصر مصری ایلچی فرستاده والتجا نمود که من از سلطان ابو سعید بواسطه قتل برادر در خایف گشته ام اگر مرا بیابد همان شربت چشاند ملک ناصر ایلچی را حرمت داشته فرمود که اگر امیر تیمورتاش بدینجانب آید ما را ملک و دل از وی دریغ نیست تیمورتاش بتجملات پادشاهانه و خزاین موجود عازم مصر شد هزار جوان خوش شکل سپه و دیگر لوازم داشت

بیت
نرفته سوی مصر چون او کسی   روان شد باو چو یوسف بسی
نرفته هرگز چنین کاروان   سوی مصر ای خواجه کاروان

امیر ارتنا را در روم بجای خود گذاشت و بد عظمت او ملک بسید از آنجا خدمات لایقه بجای آورده عزیمت مصر نمود و ملک ناصر او را تعظیم بسیار کرده بسریر پادشاهانه فرود آورد و تیمورتاش دست عطا برگشاد و سپاه مصر را مدام انعام و احسان چون سید قید کرد و من وجد الاحسان قیده انقیاد بجمیع فروع و اصول آن معتقد گشتند ملک ناصر بموجب قضیه مرضیه الانسان عبید الاحسان اندیشید که چون سپاه مصر بیعت تیمورتاش را آورده اند و استحقاق در حکومت زیادت از ملک ناصر بود با خود گفت که مبادا که فتنه پیدا شود که تدارک نتوان کرد و حبستی نگاه داشت و تیمورتاش را کشت و سر او را بسر ابو ناجی نام نوکر سلطان ابو سعید که برسم رسالت آنجا رفته بود پیش سلطان فرستاد و شوال سنه ۷۲۸ در ییلاق اوجان بسعید

بیت
برو چون قضا خواست کشتن سپاه   شده بد بسکل آنکه بودش پناه
دگر بعد از او زنده ماند جهان   بجز حسن و تیمورتاش

دمشق خواجه را چهار دختر داشت بزرگتر دلشاد خاتون زن بکر عادله محبوبه سلطان بود و در آن حالت و بعد از فوت سلطان شیخ حسن بزرگ در حباله نکاح آورد و خواهران دیگر را امرا داشتند پسر چهارم امیر چوبان محمود که حکومت ارمن و گرجستان تعلق باو داشت بعد از واقعه دمشق سلطان او را گرفته تمهید زندان در تبریز جهان وی سر آمد و از چهار پسر آمد دو پسر از شیخ حسن کوچک که عم‌زاده بود زهر داده و دو پسر دیگر بدست پیر امیر ایلکان پسر امیر شیخ حسن بزرگ بقتل آمده چهار پسر امیر چوبان که مذکور شدند و بغداد خاتون از یکی در بوده و جلاو خان که پسر پنجم که در ماه کشته شد از دولندی خاتون که دختر اولجایتو سلطان بود از ساتی بیک دختر دیگر اولجایتو سلطان پسر ششم سیورغان بود که ذکر او آید و پسر دیگر امیر چوبان یاغی باستی و نوروز از یکی در بوده و شرح آن بجا خواهد آمد انشاء الله تعالی و بغداد خاتون چون طغا سلطان از جوانی چوبانیان جمع شده امارت خراسان با میرزادی طغی داده او را بدان جهد و در میان ایشان قضایا از دره از محبت بغداد خاتون کم نکرد

بیت
عشق همان و همان دل همان   غصه همان قصه مشکل همان

بعد از انقضاء دوران روزگار و تعاقب لیل و نهار آن خسرو پادشاه را طلب فرمود و گفت هر تو و هر صورت که دانی چنان کن که امیر شیخ حسن از سر خاتون گذرد قاضی پیش امیر رفت و گفت از حضرت پادشاه پیغامی آورده ام و اینکار سخت غریب در دو آیه تعجب

بیت
عشق تو مرغیست که گشتن توان   و یک طرفه که از آن حق توان

از رعایت مزاج پادشاه ترسید و جهت بیت

بخون خویش باشد دست شستن — خلاف رای سلطان رای جستن

صلاح شما در آنست که ترک این خاتون گویید

امیر شیخ حسن گفت که حکم پادشاه بر جان روانست و در حال بغداد خاتون را طلاق داد و قاضی پیش پادشاه آمد و بشارت نعمت رسیدن بی زحمت اغیار رسانید و پادشاه را بغایت خوش وقت گردانید سلطان به مواصلت مسارعت می‌نمود قاضی گفت اقتضای چنین وقت مانع مرتفع اما ناموس شرعی را چندان توقف باید نمود که ایام عدت آخر انجامد پادشاه را چون صبح امید در تبسم و غنچه امل در تبسم بود چند روز مفارقت سهل و آسان نمود و چون مدت عدت منقضی شد و قوت شهوت منتهی گشت سلطان فرمود اسباب ضیافت بر پای کردند و نظم عقد آن گوهر شب افروز جمع کردند و بآیین و زیب شعار شرع مصطفوی آن را امضا نمایند در نکاح آوردند و مجلس خرمی و نشاط ترتیب دادند و بساط عیش و انبساط بگسترد و چون شام و شب با فروختن مشاعل صبح چون روز روشن گردانیدند و مغنیان خوش الحان آواز رود و سرود در چرخ چنبری رسانیدند از سماع نوای روح افزای ایشان مرغ چون فلک در چرخ بود و زهره بر تماشای آن بزم صد گونه حیرت می‌افزود بیت

فراز تخت به سرو گرفته بری جای — تماشا را همه گشته زپروانه گون طارم
که سوی خلوت خورشید شب می‌برد عشرت — بعشرتخانه بلقیس اینک تخت آمد جم
زمین چرخ می‌آمد ز ماه عیش در شادی — فلک بی خویش میگردد ز صوت زیر و بم نغم

چون بغداد خاتون بحضرت دولت متمکن گردید آوازه قبول او در اطراف مملکت عالمیان رسید

35

جوابها ساز آوردند در کاری منصب جای عظمت و رایت بدید آمد خطر در سرکشی بالی اقبال ایشان

وقایع سنه تسع و عشرین و سبعمایه حکایت ظلم و بیداد نارین طغای علیه ما علیه [illegible]

نارین طغای امیر کوچ بتابین کبک قاآن در عنفوان شباب در خراسان ملازمت سلطان ابوسعید بهادر خان کرده بود و ملحوظ نظر مبارک او شده و شخصی بود قافله سالار کاروان ضلال و بی نفرو زمان تیه و بال و نکال و دمشق خواجه مخایل این معایب از چهره زشت او مشاهده کرده او را از پیش سلطان دور انداخت و چنان ساخت که چون چشم مرکز از دور بگرد و نارین طغای استیفا پیش امیر چوپان برد امیر از غایت نیکنفسی دمشق را از قصد او منع کرده بودست بیت

نکوئی با بدان کردن چنانست — که بد کردن بجای نیک مردان

تا عاقبت رکن اعظم در استیصال خاندان چوپانیان بود فی الجمله تربیت امیر چوپان پیش سلطان تردد می‌کرد و از دمشق خواجه مستشعر می‌بود تا آنزمان که تغییر مزاج سلطان بدمشق دریافته خود را بدین بهانه محرم اسرار ساخته ملتزم این امر خطیر شده در قصد دمشق تدبیر کرد و چون قضایای چوپانیان واقع شد نارین طغای از اموال ایشان قارون وقت گشت و خود را در مملکت فعال ما یرید میدانست خلایق جهان بعدل او جمع گشت و از نخوت و تجبر بکارهایی اقدام می‌نمود که موافق مزاج پادشاه نبود و بانجا رسید که پادشاه از حرکات او متنفر گردید و حکم یرلیغ فرمود که نارین طغای بحکومت خراسان رود و نظر سلطان آن بود که چون امیر مسلمت و آقایان و در آن کار موسوم بودند او نیز تقاعد کند و مطلوب کلی غیبت حضور او بود هر چند حکومت خراسان منصب شاهزادگان و امرای بزرگ بود نارین طغای آن کار را سخت سهل می‌آمد و داعیه امیر الامرایی

و منصب امیر چوپانی داشت القصه عازم خراسان گشته بر مقتضی نخوت و غرور خواست که تمام نواحی
در تحت فرمان آورد و ملک غیاث الدین که پدرانش در ایالت تومان هرات استقلال داشتند
و از امارت حکام خراسان بموجب احکام معذور بوده به تخصیص درین وقت که در قضیه امیر چوپان
جان سپاری کرده بود و خدمت ناری طغای بر یرلیغ که تومان هرات نیز بحکم او باشد ناری طغای
در مازندران قشلاق کرده ملک غیاث الدین با هدایا و تحف بار دیگر بمازندران در آمده و ناری طغای را
دیده اجازت خواست اگرچه خلاف مزاج او بود منع نتوانست کرد ملک بعشوه و وعده از چنگال خلاص
شده باردو رفت و شرف پای بوس دریافت و بمراحم پادشاهانه مخصوص شده تجدید
احکام ستاند و ناری طغای از استماع این خبر رایت خصومت با ملک و فرزندان او بر افراشته عداوتی
که در سینه پر کینه داشت ظاهر کرده بهرات فرستاد و ملک شمس الدین پسر بزرگتر ملک غیاث الدین را
طلبید و او جوانی بود که در میان ملوک غور کسی بصورت و سیرت او نبود بهادر و دلیر و مرد
و کاردان و فرزانه بحکم ناری طغای هیچ التفات نکرد ناری طغای ملک اوزغونشاه پسر امیر
نوروز را با لشکری سنگین بهرات فرستاد که ملک زاده را بخوشی یا ناخوشی آورند ملک زاده
انقیاد نکرده رایت خلاف برافراخت و محاربه کرده ملک را منهزم ساخت و از پی آمده هیچ
کاری نتوانست کرد خرابی چند کرده بازگشت و در راه اموال و اثقال ملک را که از اردو می آمد
غارت کرد و دران ولا خلایق را بغزا یاد آورد ملک غیاث الدین اخبار هرات و محاربه ناری طغای را
در اردو شنید و بسفارش مولانای اعظم قدوة المحققین قاضی عضد الدین ایجی که استاد
خواجه محمد رشید بود ملک را بسفارش کرده بود و سبق آن خواجه نیز باخلاق ملک اعتقاد

یافته متوجه خراسان شد و ناری طغای لشکر را بسر امیر نهار فرستاده بود که ملک را بدست آرد
و ملک بلطایف الحیل از معاونه طلس خانی بهرات رفت که لشکر را غافل دید پیوسته خبر بیراهی ناری طغای بپادشاه
میرسید و غضب پادشاه زیاده میشد ناری دانست که تدارک او خواهند کرد متوهم شده روی
باردو نهاد و هرچند حکم آمد که ناری طغای همانجا باشد التفات ننموده روی براه نهاد با شیخ تیمور بزرگ که
یرلیغ عازم خراسان بود ملاقات کرد و آن دو نفس خبیث هر یک خوف خطر خود با یکدیگر باز گفتند
و دانستند که زندگانی ایشان محض خسارت بوده و اتفاق کردند که بغداد خاتون و خواجه غیاث
الدین محمد رشید صاحب اختیار در گاه پادشاه شده اند این هر دو را از میان بردارند بعد از آن
اصلاح مزاج توانکرد و بدین نیت نوکری پیش علی پادشاه فرستادند و جمعی دیگر را موافق
ساخته مواضعه کردند که ناری طغای بسلطانیه رود و اگر مزاج پادشاه را در قضیه ارکان دولت
موافق باید نهاد و الا قصد پادشاه کنند و اعلام دیگران هم در هر ملک مستولی شوند و دانستند که
وخامت بی عاقبتی ایشان الحق خواهد شد القصه بدین بهانه از هم جدا شدند تا شیخ تیمور بهانه انگیز
ستور در قزوین تعلل میکرد و ناری طغای بسلطانیه پیش سلطان مجال نیافت چه ظلم و بیداد او
بارها معلوم شده بود و بغداد خاتون قصد استیصال هر دو برادر او نیز داشت ناری
طغای از سماع همه این حالات دل از جان برگرفته کالغریق یتشبث بکل حشیش خواست که امرا
دیگر را با خود متفق سازد و صورت اتفاق شیخ تیمور و علی پادشاه و دیگر امرا با امیر تورین باز گفت
و موافقت طلبید تورین او را بوعده فریفته در حال صورت واقعه را با خواجه غیاث الدین محمد
گفت و این قضیه آغاز پیش سلطان مرزی شنیده بودند و بپادشاه رسانیده و سلطان ایشان را

در جهان خود

بغایت ملول و متفکر بود و وزیر بر آن سخن التفات ننمود و نارین طغای جمعی با سلاح پوشیده در مدرسه
تعبیه کرده و خود بدیدن وزیر آمده التماس کرد که وزیر را میخواهم که در خلوت ببینم کنکاشی نمایم
خواست که با سلاح و نوکران پیش آید بر در وزیر با نارین طغای گفت که حکم یرلیغ است که هیچ آفریده
با سلاح پیش وزیر نرود و سلاح از میان او گشاده تنها پیش او آوردند و نارین طغای از مکر خود باز نماند
تملق و تلبیس آغاز کرد و از جناب وزارت مآب استدعا نمود که مزاج حضرت سلطان را با ما
عنایت آرد خواجه تقبل نموده او را دلنوازی ساخت و گفت من نیز بیرون میآیم تا پیش پادشاه روم
نارین طغای بمدرسه رفت و دلیل خدا انتظار میبرد و خانه خواجه دو در داشت یکی بمدرسه و
دیگری بیرون سوار شده به پیش سلطان رفت و عرضه داشت که نارین طغای بامید پابوس بندگی
حضرت آمده منتظر عنایت شهنشاه است پادشاه از نفس مبارک وزیر تعجب نموده فرمود و گفت که پیدا
کرد تو چه اندیشه کرده است خواجه عرضه داشت که من بنده پادشاهم اگر دشمنی و مکری خیال
کرده باشد هم بدو علیه کرده و پادشاه حکم کرد که نارین طغای فرود و کسی قصه معلوم کرده او را
خبر داد نارین طغای چند اسب با سلاح داده نوکر گرفته از راه کوچه براقیان جنوبی بیرون جست و
بدید گشت سلطان خبر فرار او استماع فرمود خواجه لولو را در عقب فرستاد و نارین طغای
از میان کوچهها از بالای نهر گذشته در یک شبانروز دوری در آمده بامید آنکه خود را
در خراسان بلشکر و اصحاب خود رساند خواجه لولو در نیافته ایلچیان که بتسخیر اطراف روان
شدند و حکم رسانیدند که هر جا او را یابند پیش پادشاه رسانند چون نارین طغای که در رود
ولایتی رسید خسته و چهارپایان از کار مانده رسید در دره پنهان شده و نوکری

[illegible]

فرستاد که طعام آورد و نوکر بخانه مغولان رسید و حاجی تیماس اینقو آنجا یورت داشت
نوکر را ترسان و هراسان دیده بخواست دانست که حال او بر وجه صواب نیست از نوکر استفسار
نمود و بزخم چوب اقرار کشیده با چند سوار چون باینکمان بسر نارین طغای فرود آمد و آن صید
وحشی را در دام خسارت آورد و گفت که امیر معلوم دارد که حکم یاساق بر چه نوع است اینجا توقف باید کرد
تا چه واقع شود اتفاقا ایلچی رسید و حکم یرلیغ رسانید که نارین طغای را هر کجا یابند باردوی اعلی
رسانند حاجی تیماس او را بند کرده بعد روز بپایتخت سلطانیه رسانید و بعزازی که متضمن صد هزار
ذلت بود بسلطانیه در آورده ندا میکرد که اخوانان مصرع کجا روم که کمند تو در کشته بادم
دو روز فرار نارین طغای حکم یرلیغ شد که تاش تیمور را گرفته آوردند ایلچی در ولایت قزوین بحدود
شهر سیاکوه در روز رمضان وقت غروب رسیده نوکری پیش فرستاد که مهمان میرسد
تاش تیمور مردی دانسته و جزئی بود دریافت خواست که بگریزد که ایلچی رسید و او را به پیش کرده گفت
که حکم یرلیغ نافذ شده که عزیمت خراسان فسخ کرده بسلطانیه آیند تاش تیمور دانست که بوی
خیر ازین سخن نمی آید چندانکه مبالغه کرد که با هم افطار کنند ایلچی مسموع نداشت و گفت که حکم یرلیغ
سخت است و او را با چند نوکر بسلطانیه رسانیدند و نارین طغای خیر آنجا بود آن دو پلنگ را که
صفت ایشان ساختند روز عید فطر که فی الحقیقه عید قربان ایشان بود در سلطانیه بسیاست
رسانیدند و سر ایشان را بجای سر دو شتر خواجه از کنار قلعه سلطانیه آویختند و خانهای ایشان
تاراج یافته روح دو شتر خواجه میخواند مصرع هم از آن شربت کردی هم از آن شربت بچشید
و امیر علی پادشاه که نسبت بوی تعنتی میکردند سلطان جهت خاطر والده که برادر او بود

اما از نظرش بیفکند مصرع از چشم عنایتش چنانکه گرد و خواجه علاء الدین را متهم ساختند

دو وزیر نکو نهاد او را از ان ورطه خلاص داد و بحکم یرلیغ بوزارت خراسان فرستاد خواجه

کرباسی قصد شیخ احمد بود درین قضیه جرم و علت گشته چون از دیر باز ملازمت سلطان

کرده بود آسیبی بدو نرسید و اجازت یافته بموجب حکم پروانه فتح بجانب کرمان

شتافت تا دیگر مجال ملازمت نیافت و پرتو آفتاب عنایت سلطان بر وی نتافت و نیکروز

پسر امیر نوروز را درین قضیه مدخلی بوده اگرچه امارت اظهار شد در آخر سنه ۷۲۹ در سلطانیه

وفات یافت و ملک غیاث الدین در هرات بهمین تاریخ درگذشت و بحکم وصیت پسرش ملک

شمس الدین بجای پدر نشست **وقایع سنه ثلثین و سبعمایه** سلطان ابوسعید بهادرخان امیر

اعظم شیخ علی را بامارت خراسان تعیین فرمود و خواجه علاء الدین محمد را بوزارت مقرر کرد و چون

درین ایام بسبب بیداد و بهای رعایا طغای مبارک قدم کرده بار لشکر بهرات آورد و انقلاب

امیر چوپان انواع تشویش واقع شد مقامات خراسان خراب گشته بود و سلطان حکم فرمود که

غیر از متوجهات دیوانی یکدینار از رعایا نستانند و بدین التفات خوشی مردم خراسان حاصل شده

بودند مجموع بسر زراعت آمدند مصرع عمارت قال شد بوی کی دارد و در دوریا **ذکر وفات ملک**

غیاث الدین و احوال فرزندان او چون ملک غیاث الدین محمد بن ابی بکر کرت که مدرسه غیاثیه در سمت شمالی

مسجد جامع هرات که از مشاهیر مدارس است او ساخته و اوقاف که جهت عمارت و وظایف

امام و خطیب و حفاظ و موذنان و متولیان مسجد جامع است او کرده است وفات یافت چنانچه در آخر سال

گذشته مذکور گشت و از و چهار پسر ماند ملک شمس الدین ولی عهد پدر بود و بحکومت مقرر شد مولانا جلاله

[illegible]

ابن حسام هروی در ان تاریخ از سند و سیستان بهرات آمده بود و در تاریخ جلوس ملک شمس الدین

فرموده است **شعر**

اضاءت لشمس الدین کرت سمائنا

واجری کما فی بحر المرادات فلکه

ومن عجب تاریخ مبدا ملکه

یوافق قول الناس جلد ملکه

و تواریخی که بحساب حروف جمل در مبادی جلوس پادشاهان گفته اند بزعم کاتب آنست که مانند این کم واقع شده باشد و ملک شمس الدین

شمایل خوب و خصایل مرغوب بود و در جلادت و شجاعت بر اقران تفوق میشمرد و از سخاوت

دست دراتفاقش ابر نیسان خجالت بود تا روزگار او را امان نداد و بعد از دو ماه مریض شد

درگذشت مصرع چو آفتاب بدید آمد و نمود غروب ملک حافظ بعد از ملک شمس الدین بحکومت

نشست جوانی نیکو منظر پسندیده مجرب بود خطی در غایت خوبی نوشتی اما در کار حکومت زیاده

مدخلی نداشت غوریان مسلط بودند و مهمات بر ایشان میساخت **ذکر احوال الوس جغتای درین چند سال**

چون پادشاه ترمه شیرین در آخر سنه ۷۲۶ از امیر حسین بن امیر چوپان منهزم شده بماوراء النهر رفت

چنانچه مذکور شده در ممالک جغتای در هر گوشه متعدی سر برآورده بود و او را اختیاری

نمانده ناگاه در سنه ۷۲۶ بنخشب وفات یافت و برادرزاده اش جنکشی پادشاه شد و بصحبت

بخشیان میل کرد و معصیت نمود و بت خانها ترتیب کرده در مساجد آن ممالک صورتها نگاشته

و از علوی بشطرنج و شکار میل داشت بعد از دو سال او را بر سر سلطنت کشته یافتند و قاتل

معلوم نگشت و در نخشب مدفون شد بعد از آن بزان بی پادشاه شد و او را جنون تمام

بود و برادران خود را که تیمور و آنکه بعد از وی پادشاه نشود همه را قتل کرد و او را بوران ملقب دی

و مدت دو سال تعلق او برداشت و مغولان بر آن در امداد آتابیک ساخت بعزب الشل حکایت کنند

و در اواخر شهور سنه ۷۳۷ بدست امرا مخنی کشته شده و مدفن او در هرات است وقایع سنه اثنتین و ثلثین و سبعمایه جمعی بر امیر شیخ حسن بن امیر حسین بن آقبوقا افترایی کرده بسلطان رسانیدند که

او را با بغداد خاتون مراسلات پنهانی است و قصد سلطان دارد پادشاه را باور آمد و حکم بکشتن او کرده ماده که عمه سلطان بود خون او را درخواست کرده باو بخشید و بقلعه کماخ فرستاد و کرانجا باشد و بعد از بغداد خاتون مقتول گشت از آن سخن بتحقیق شد از قرای منستر آتش گشت و بسیاق رسید باز خاتون جاه و مرتبه ارتفاع یافت صاحب اختیاری کلی دلشاد خاتون بود

بیت بدان بر دو بودی جهان را مدار ، وزان دیگران را چه بود کار

سلطان امیر دولتشاه را بامارت روم فرستاد و در راه دریغ شد و در روم زیاده زمانی نپایید و درین سال غوریان هرات ملک حافظ را در قصر حصار اختیار الدین بقتل آوردند و بعد از آن اکابر و اشراف باتفاق سالار که در آن وقت صاحب اختیار ملک بود ملک معز الدین حسین را با وجود صغر سن بحکومت نشاندند و از پیش سلطان ابوسعید بجهت او خلعت حکومت آوردند و بر سریر سلطنت تمکن یافت وقایع سنه ثلاث و ثلثین و سبعمایه سلطان عنایت فرموده امیر شیخ حسن را که در قلعه کماخ بود بعد از وفات دلشاد سلطان او را بامارت روم تعیین فرمود و از زمان وفات سلطان حاکم آن ملک بوده و در هرات ملک معز الدین حسین بحسن تدبیر و تدریج در اطاعت لشکر و حشم تخصیص غوریان که از قدیم از صحبت اخلاص منحرف گشته بودند از جاده اعتدال باز آورده و امرا و ارکان دولت و اعیان حضرت که در ابتهاج مهمات

ممالک

مختلف مستغرق شده بود بلطف استمالت بر جاده استقامت متفق و موتلف کرده عواطف لطفش سایه رحمت بر سر مظلومان افکند و عواصف قهرش درخت ظلم و عدوان از بیخ و بن برکند همیشه همت عالی بر آن مقصود داشت که حدود ممالک خویش را باوامر شریعت مضبوط دارد و اعتصام بحبل متین دین مبین و تشبث بذیل پیشوایان اهل یقین باز داده و از ائمه مولانای اعظم قدوة الاتقیاء الامام عمدة المتورعین مولانا نظام الملة والدین علیه الرحمه بود که امر معروف و نهی منکر قیام مینمود و سالار که صاحب اختیار بود و تقویت او را میفرمود و ملک حرمت تمام میداشت و فرموده او را نص قاطع میپنداشت و مولانا ایشان را که علما بتصدیق تغییر کرده اند تسلیم تغییر نموده و بدین سبب در هرات پیر تسلیم گویند و مفاوضه که میان مولانا و خاندم مولانا معظم قدوة نحاریر العالم مولانا صدر الشریعه بخاری رحمه الله در این باب واقع است شرح و بسط در امکان مناسب مقام نیست و درین سال مولانا نظام الدین بجهت جهاد بدست آن امر محدث تا سنه ۷۶۶ باقی بود و درین تاریخ حضرت خلافت پناه سپهر پادشاهی جهانشاه هفت کشور فرمان فرمای هفت اقلیم بحر و بر معز السلطنة والخلافة والدین سلطان ابوسعید کورکان خلد الله ملکه و سلطانه آن رسم محدث را برانداخت و پنجه بر سال مقرر داشت این مال بر مقصود آید ملک معز الدین حسین را هر روز حکومت زیادت میشد تا بعد از فوت پادشاه ابوسعید مستقل گشت وقایع سنه اربع و ثلثین و سبعمایه درین سال حکومت فارس بامیر مسافر اناق عنایت فرمود و امیر محمود شاه انجو سلطان امیر جو با ان حاکم آن مملکت بود و ادرار اموال در آن نصاب بود که هر سال صد هزار از خاصه اسباب او حاصل میشد و پیش سلطان

گستاخی و تحکمی جهت چالاکی در انداخت به که حکومت فارس کیکر را دادند امرا مثل امیر محمود
ایسن قتلغ و امیر سلطانشاه بن نیکروز و امیر محمد بیک و امیر محمد پیل‌تن را با خود متفق ساخت و مستعد
بجهت تقریب محرمیت پادشاه محمود ایرا بود و محمودشاه با سپاه تمام بدر خانه مسافر رفتند
مسافر خود را بخانه سلطان انداخت التجا آورد کرامیان تیری چند بر دیوار زدند و مسافر را
طلب داشتند خانه بر سلطان حصار شد و بآن رسید که مسافر را بایشان دهد درین حال
امیر سیورغان پسر امیر چوپان و خواجه لولو با غلبه تمام رسیدند سلطان بایشان مستظهر شده او را
پس فتنه سلطان بجنگ باز گرفته حکم کشتن فرمود و بسعی خواجه غیاث الدین محمد خلاص شدند
اما سلطان بیک را بقلعه فرستاد و امیر محمود ایسن قتلغ را بخراسان پیش امیر شیخ علی قوشچی
فرستاد و حبس فرمود و سلطانشاه بن نیکروز بولایت کرمان در قلعه سیرجان محبوس
گشت و محمد پیل‌تن هم در کرمان بقلعه بم محبوس شد و محمد قوشچی را بقلعه نطنز و محمودشاه
اینجو را بقلعه طبرک اصفهان باز داشت و مسعودشاه بن محمودشاه را بروم پیش امیر شیخ
حسن فرستاد تا سلطان در حیات بود درین حالت درین مواضع بودند الا محمودشاه که او را
باز باردو آوردند و مسعودشاه در روم نایب امیر شیخ حسن شد و دیگران بعد از وفات
سلطان ابوسعید خلاص یافتند **وقایع سنه خمس و ثلثین و سبعمایه** درین سال فولادخان
در الوس جغتای وفات یافت پادشاه غزان بن یسور بسلطنت نشست و درین سال پادشاه اوزبک
از نسل توشی خان بن چنگیزخان از دشت خزر آهنگ اران و آذربیجان کرد و پادشاه ابوسعید
بحکم آنکه **مصرع** علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد **نظم** خواست که پیش از تمکن خصم و تغلب

دشمن اسباب قتال و جدال مرتب و مهیا سازد و با امرا و لشکرها عزیمت ملک اران کرد
هرچند موسم قشلاق نرسیده بود آنجا توجه فرمود **وقایع سنه ست و ثلثین و سبعمایه** سلطان بسبب
تعجیل توجه پادشاه اوزبک در تموز هوا گرم بود که لشکرها بحدود اران و شیروان رسانید و بسبب
عفونت هوا اکثر لشکریان را ساز تن از پرده تعادل بر گشت و پادشاه را در آن ایام بعد از حمام
روز عارضه روی نمود و مزاج مبارک از منهاج صحت منحرف شد و تمامی کار روایان از سوز
حرارت آن در آتش و جانهای ایشان از تاب سورت آن در کشاکش بود و دو هفته بهتر و خوشتر
شد کافه برایا و عامه رعایا صلات و صدقات بفقرا و مساکین و سایر مستحقین رسانیدند و از
صحت و سلامت از حضرت ذو الجلال بتضرع و ابتهال مسالت نمودند و پادشاه میل حمام
فرمود و ضعف بر مزاج عارض شد و اطبا احساس بوی از سموم میکردند والعلم عند الله تعالی
مصرع روزگاریست که شهد دهد و کاسه زهر **وفات سلطان علاء السلطنة والدنیا**
والدین پادشاه سعید ابوسعید بهادرخان چون عارضه قوی بذات شریف پادشاه عالمیان
راه یافت **مصرع** چه راه یافت که ای کاش راه گم کردی **نظم** مرض جان بدو مسلمانان آنچه گشت
و قوت چون کامل داشت ضعیف شد اطبا حاذق بتدبیر و تدقیق هرچند جهد نمودند مفید نبود
همه دانستند که کار دگرست و کار فرما حاکم قضا و قدر معالجه و تداوی فایده نداد تا در سکرات
افتاد و ودیعت حق را تسلیم کرد و بلبل گلستان حیاتش قفص قالب باز پرداخت و در گلشن
علوی فردوس اعلی نشیمن ساخت و این واقعه هایله در ثالث عشر ربیع الاخر سنه ۷۳۶ بوقوع پیوست
صیحه صبح محشر و غلغله فزع اکبر در جهان ظاهر شد جگر شب بسوخت و خورشید بر آمد و دوا

چتر همای سیما که با شهباز سدره و طاوس فردوس سر فرو نمی آورد پیرایهٔ زاغ ماتم زده گرفت و تاج با ابتهاج چون از فرق فرقد سای او دور ماند از سر حسرت خلخال پای تخت بخت سیاه وضع در آب نکبت انداخت علم خود را چون شاخ درخت نگونسار ساخت خواجه جلال الدین سلمان در مرثیه سلطان فرماید **بیت**

بر زوال دولت سلطان اعظم نوحه گر / اگر بگرید تاج و بسوزد تخت کی باشد بعید
ترک گردون بین ماتم کلاه از سر گرفت / آسمان جیب کحلی مرصع بر گرفت
پس شاخ چمن چهره بخراشید و زاری کرد سخت / زهره بی چون چنگ گیسوان مشکین باز کرد
آفتابش پیرهن صندلی کبود بر گرفت / آسمانش تخت تابوت از مینا ساخت

چون واقعه ناگزیر واقع شد پس از تجهیز و تکفین ارباب دولت اکه وزیر درده بود چنانچه شرح آن می آید نامزد پادشاهی کردند و بعد از آن مراسم تجهیز و تکفین بجای آورده تمامت ارکان سلطنت و خواص حضرت در ملازمت نعش او که روزگار بجای رکاب بر رخش در روان کرده بود از نواحی شیروان و قراباغ از آنجانب سلطانیه روان شدند و در مرقدی که در حوالی سلطانیه در حال حیات بنیاد نهاده بود مدفون شد

شعر

ما کنت احسب قبل دفنک فی الثری / ان الکواکب فی التراب تغور

بیت

جهان گر گشاده کند آغوش / نیاید چو تو شیب و فراز خویش
برش پر ز خون سواران بود / کنارش پر از تاجداران بود
پر از مرد دانا بود دامنش / پر از گلرخان چاک پیراهنش

و ختمات کلام الله و خیرات روح و روان پادشاه را صدقات فرستاده از شهود داد

انا لله و انا الیه راجعون ذکر ولادت حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان انار الله برهانه

در سالی که انقضاء دولت سلاطین چنگیز خانی در مملکت ایران بود همین سال طلوع ولادت حضرت صاحبقران بود در ولایت توران یعنی امیر کبیر جمشید جهانگیر خورشید آسمان سریر صفدر ایران و توران تهمتن صاحبقران ممهد قواعد فرمان ولیست مشید معاقد کشورکشایی مرکز دایرهٔ عالم ستانی امیر

نقطهٔ صاحبقرانی **بیت** / آفتاب دین و دولت آسمان بخت و تخت
پادشاه ربع مسکون خسرو صاحبقران / قطب الحق و الدنیا و الدین امیر تیمور گورکان

انار الله برهانه و ثقل الحسنات میزانه جهان از پرتو حضور و نور ظهور مشرف گردانید و چون دولت سلاطین الجاتیه بانجام رسید آفتاب سلطنت قاهرهٔ برلاسیه طالع گردید علی ما قال عز قائلا ما ننسخ من آیة او ننسها نأت بخیر منها او مثلها • چه در ربیع الاول سال مذکور وفات پادشاه سعید ابوسعید بود و بیست و پنجم شعبان آفتاب ولادت حضرت صاحبقران روی نمود و در نواحی قبة الخضرای کش بساعتی که سعود آسمانی بآن تولا کنند و زمانی که اسباب فیروزی بدان التجا نمایند انوار ذات همایونش ساحت گیتی منور ساخت و شعاع فر ایزدی که از جبینش لامع بود

ظلمت ظلم را از جهان برانداخت **بیت** / طالع شد از سپهر شرف کوکب منیر
خورشید رای زهره رخ و مشتری ضمیر

حق سبحانه و تعالی اسباب سعادات در آن مولود شریف در احسن ساعات مقدر فرموده و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء • و تحقیق است که اجتماع این خصایص که بیع اجتماع مبرات علوی و اوضاع فلکیت و آن نتیجه حقایق حکمت الهی و ثمرهٔ دقایق مشیت تواند بود و اگر کسی در افتتاح و اختتام احوال آن مظهر قدرت ذو الجلال تامل نماید

شانی وافی بجای آورده و بیقین معلوم کرده که وقایع حالات و بدایع مقالات آنحضرت از ایام طفولیت تا هنگام تمکن بسریر سلطنت بی سوابق توفیقات یزدانی و سوالف تاییدات آسمانی مقدور قدرت بشر و میسور قوت بشری نباشد و ارتقا بدین درجه والا و مرتبه علیا در حیز امکان نگنجد و در مکنت انسان ان فی ذلک لعبرة لاولی الابصار هر چند اطوار عجیب و آثار عجیب از ابتدای ولادت تا زمان سلطنت آنحضرت واقع شده و چنانچه ذکر آن بتوضیح خود شرح داده آید قبل از تفصیل مجملی از کلیات احوال مبین میشود و بعد از آن حال ایام سلطنت از زمان ولادت تا زمان وفات بل الی یومنا هذا که تاریخ هجری در تعداد هشتصد و هفتاد است اگر توفیق رفیق گردد و سعادت مساعدت نماید آنچه از اوصاف سلاطین و ملوک اطراف معلوم شود تقریر کرده آید انشاء الله تعالی ذکر مجملی از تاریخ افعال و اقوال حضرت صاحبقران سعید قبل از شروع در مقصود و بعضی از مناقب حضرت صاحبقرانی و بندی از مفاخر مظهر قدرت ربانی از بحر فطرت و از افعال او ذره معروض میگردد تا سلاطین عالم و عقلای بنی آدم بتخصیص فرزندان همایون نژاد او در وقت میمون و رای قواعد پادشاهی شما جام جهان نمای آئینه عالم گشای باشد و در خلال حکایات او اگر از یکی از بسیار که مفصل خواهد گشت حقیقت اگر در وقایع بدایع آنحضرت اعتباری مبلغ است و اقتباسی شافی ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب او القی السمع و هو شهید و هر چند درین باب سخنوران حاذق که در میدان بیان سابق اند تالیفات ساخته و تصنیفات پرداخته اند اما غالب ظن آنست که این سیاق که معروض میگردد مسبوق بغیر نخواهد بود و اتفاقا الموفق حضرت صاحبقران پادشاهی بود صاحب همتی که بکمال رفعت ذات و کثرت عقلی و وفور معمور بر عنصر نفس

سپاهی امور صد جمشید بر یک کاه و صد فریدون بر یک خرگاه و صد کیخسرو بر یک مکان صد افراسیاب بر یک میدان هنگام شجاعت چون شیر ژیان همه دل و زمان سخاوت چون ابر نیسان همگی ابل افتاب رایش چون روی آفتاب همه شارق و ماه رایش چون رایت خافق آیات فتح مبین از زخم قهای خنجر ذوالفقار آثارش مبرهن تفسیر نصر عزیز از زبان سنان شهاب پیکر او روشن انگاه آنحضرت را دست داد در ضبط امور ممالک و ملت و ربط مهمات دین و دولت و رایهای ثابت و تدبیرات صایب در کشودن ممالک و پیمودن مسالک شطری از زمان مناقب جمعی از قیاصره روم و اکاسره عجم و خواقین چین و رایان هند و تبابعه یمن و ملوک سامان و آل بویه و سلاطین سلجوق توانا بود و ممالک ایشان بمجموع را بحجت تصرف در آورد و مشرع گر عدد آن بعرض و بر در ترتیب امور دیوانی و تحصیل وجوه سلطانی قاعده نهاد که تا انقراض عالم دستور وزرای کامل عقل منشور حکمای صاحب تجربه تواند بود و کوکب دولت و بدرجه بود که بسوی دیاری میگرفت و بجائی میرفت و ولایتی مسخر میشد و بتهدید لشکر جرار منهزم میساخت و بوعید سپاه جرار بر می انداخت و در احتظام اسکندر امثالی پس کرده و در وقت شجاعت رستم فروگذارده و قادری که فیکون تعالیه ربع مسکون بمقتضی ان الارض یورثها من یشاء من عباده در قبضه قدرت و نهاد و زمام توسن ایام بدو رام الحمد را دست داد و چون چتر آفتاب گردانش از مشرق عظمت طلوع کرد حکام ایام که هر یک خود را خورشید دوران ماه آسمان سلطنت تصور میکردند چون ستاره از طلوع آفتاب ناپیدا شدند که ذکر تحاریر علما و مجامع فضلا بتحریر رزم و تالیف ماثر و تقریر رزم و توصیف مفاخر آنحضرت که چون فیض آفتاب در اقطار

مشهور است و چون ابر سحاب در آفاق مذکور اشتغال فرمایند و در وادی بی پایان بجهد فصحا
فصاحت مساحت نمایند تفضیل آنحضرت بر دیگر سلاطین بتفصیل در قلم نیارند و در رقم آثار اجمال
او بصورت اجمال نگارند نطاق نطق از شرح و تفصیل آن قاصر است و قلم دو زبان از عرض و تحریر
آن مکسور و بر ضمایر ارباب بصایر و خواطر اکابر دانا مخمر و واضح و لایح باشد که صدمهٔ گرز
قلعه‌گشائی و حملهٔ تیغ جهانگیر و ترتیب لشکرکشی که مقدمه‌های ثبات دولت و قاعدهٔ خلود سلطنت
هیچکس بآنحضرت نرسانیده پس در مقام عجز بحکم ان القلیل یدل علی الکثیر بعضی از مناقب
آنحضرت مجملا ایراد میکند تا معلوم شود که قوت شهامت و قدرت شجاعت و بسطت مملکت
و صیت سلطنت در هیچ عهد و قرون چنین چندین نبوده و از هیچ تاریخی در سیاق و سباق
مطالعه نرفته دیگر حقوق مساعی آنحضرت در ترتیب اسباب جنگ و لشکرکشی و تنظیم امور ملک و جهانبانی
از فتح مواضع و تسخیر بلاد و رفع موانع و تدمیر عناد بدسگالان مستعد آفریده بود که اگر اسکندر با وجود
چندان طلسمات و حل مشکلات در زمان او بودی از و تعلیم گرفتی تا کدام دلیل ازین واضحتر
تواند بود که بنفس نفیس تنها با وجود کثرت عدو خروج کرد از سرحد چین تا اقصای شام و از اقصای
سند تا دیار فرنگ با چندان پادشاه با فرهنگ و دشمنان با آلت و شوکت مخالفان با عدد و عدد
که هر یک فغفور عصر و کسری زمان بودند مقهور و مسخر گردانید جبین جابره و سر قیاصرهٔ عصر بر آستان
دولت او فرسوده گشت و رقاب سروران جهان گردنکشان آفاق در طوق طاعت حلقهٔ
عبودیت او سوده شد بار خدای جهان آرای را آفتاب بار اجهان آرایی ضمیر منیر کرده با وجود حلم او
کوه در خود قوت توانائی ندید سلاطین عالم ترتیب لشکرآرایی از حضرتش آموخته و سلاطین

عرب و عجم اسباب جهانگشائی از دولتش اندوخته ملوک جهان صنادید زمان از نهایات
ولایات ربع مسکون بدرگاه همایون می آمدند مصرع ملوک جهان پیش او آمدند
در تاکید دعائم دولت و تاسیس مبانی سلطنت و حفظ شرایط عالم پستانی و شروط ضوابط
جهانبانی آثاری نمود که تا انتهای اعصار و الدهور آن چون شعاع آفتاب فروغ بخش چهرهٔ روزگار خواهد بود

بیت

ز توران و تا حد سند و روم	جهان شد مر او را چو یک مهره موم
همانا که تا رستخیز این سخن	میان بزرگان نگردد کهن

در تعظیم سادات و علما و تکریم ائمه و صلحا اهتمام تمام نمودی و در تقویت دین و شعار
مبین مبالغه بنوعی فرمودی که در زمان او کسی را در علم حکمت و منطق شروع نبودی
سادات که زبدهٔ دریای نبوت و ثمرهٔ شجرهٔ رسالت اند طغرای سیادت شان قل
لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی بحسن اشفاق و اطلاق ارزاق ایشان را در ادرار و عداد
اسباب معاش و امداد وجوه تعاش محظوظ و متمتع میگردانید و در مجالس بخیمه
بر روی حرمت ارباب دین و دولت وجوب ملازمت ایشان را بر همه گذرانیده و طلبهٔ علوم را
از مدارس و فقرا را از بقاع خیر و خوانق بقدر استحقاق و شروط واقفان رعایت میفرمود
و در اموال اوقاف مصالح دخل نمیفرمود و با اهل علم و حکمت بغایت مستانس بود و ایشان را
بغایت معظم و مکرم میداشت و نقوش روایات و اخبار و رقوم حکایات و آثار بر لوح
خاطر خطیرش نگاشت و در علم انساب و احوال امم و مجاری امور ترک و عرب و عجم متبحر زمان
شده رای رزینش متانت یافته و در آینهٔ رای روشنش پرتو انوار معرفت تافته عواقب امور

وخواتیم اعمال جمهور چون فروغ آفتاب پیش او واضح ولایح بود و در مجلس همایون
مباحث علمی بسیار واقع می شد و در دقایق آن تصرف بصواب مقرون بود و اکثر مسایل مشهور
طب و نجوم را مستحضر بود و حسن معاشرت در مجالس انس و خلوت چنان مرعی داشتی
که از فرط بنده نوازی تفاوت میان مالک و مملوک ظاهر نگشتی و نخوت جهانداری و شوکت

کامکاری بجبین مبارک پیدا نیامدی بیت — لطفش ار مایه وجود شود
جسم را صورت وثن باشد — در روز بار بر سریر خسروی ماه چنان داد

که اگر قیصر روم و فغفور چین درآمدندی از مهابت و رعب بندگان چو بید لرزان بودندی بیت

با سیاستش ار بانگ بر زمانه زند — گرگ با سیرت شبان باشد

در طلب هر مراد که رخش همت را جولانگاهی تمکین روی نمود مطلوب دولت به استقبال آمدی
و در تحصیل هر غرض که روی بسعی پرده همت بر آن سمت گردانیدی مقصود چون دولت استقبال
نمودی دیگر از آن روز که پای کامرانی در رکاب جهان ستانی آورد از ملوک و حکام هر که
بسمت عقل موسوم بود و سعادت ازلی مساعدت نمود احرام خدمت آنحضرت بسته پای
در حرم اخلاص نهاد و دست طاعت در حبل متین دولت استوار کرد و اقبال سعادت در بیعت
او امر و نواهی شهنشاهی یافت و هر که از فروغ خرد بی نور و از زیور دانش دور بود و از
ربقهٔ طاعت و مقتضی فرمان تافت و خذلان عصیان تخم بر دل او کاشت و نحوست ادبار
صورت انکار بر صفحهٔ صحیفهٔ خاطر او نگاشت خود را بزخم قاتل و شمشیر آبدار نکبار کرده و از
تعلقات منقولات که تا خود را در هواخواهی نکبت نکرده بود و هم احوال در غایت پریشانی

و بی سامانی بگذشت و چون بکمال اعتقاد قدم در جادهٔ خدمتگاری نهادیم انواع فراغت و رفاهیت
روی داد دیگر چون عرصهٔ مملکت فسحت یافت طوایف مختلف از اطراف و اکناف عالم با تفرق
السنه و اختلاف لباس ملازم درگاه آسمان اساس گشته هر یک برسم خویش در تکلف پوشیدنی
کوشیدندی هر روز ده هزار لااقل یا بیشتر در سرای جمع آمدندی که تماشای انجمن آرای
و شرب مصری و صوف مربع و سقرلاط اعلی و بنات بسیمه و تبتی و کمخای جهت بی بکلاه و روزی
و کمر چهارپاره طلا دوزی ملتبس بودی امرا و ارکان دولت در غایت تمیز و فراست و خرد و دانایی
و کیاست و راستی و کاردانی در معاملات و دوربینی در کارهای خیرات فاما از تغییر مزاج حضرت صاحبقرانی
در وهم و خوف چنانکه دانی و طوایف عساکر و احشام مرفه و مسرور و خیول و انعام و سایر اموال
بنهایت موفور چنانچه عرصهٔ وسیع ماوراء النهر و بساط بسیط خراسان آن جمع را کافی نبود و آجام
مازندران و براری ییلاق و قشلاق آذربایجان تا بهمن گرجستان و دیار بکر و کردستان
از قابجیان و توشمالان مملو گشته بود و در یک قاز از عقود جواهر ثمین و اوانی زر و سیم و لعلهای
آبدار و زبرجد و یاقوت آبدار و امتعه و اقمشه و مراکب و مواکب و مواشی و حواشی
آن مقدار جمع آمده که نطاق نطق زبان عقد بیان آن محاسبان از آن محیط نگردیدی لاجرم
بندگان دولت از غنایم بسیار و خرم گشته با خنده و نها چون بکره و کان همه
مست و زر توانگر شدند و پیشانی کیس و سوسن کمر بسیم و تاج زر شسته دیگر از ابتدای حکومت
تا انتهای سلطنت در پیشگاه گر بر بندگان دولت بیضا و در جناب شهریاری در میدان
شجاعت و دلاوری گوی سبقت از سرکشان و صفدران ربوده اند و بهادری داد بیت

بپای عزم فلک را کشیده در رکاب
بدست امر جهان را گرفته زیر عنان

ملوک ممالک چون ممالیک غاشیهٔ طاعت داری بر دوش و حلقهٔ فرمان برداری در گوش کرده کمر یکجهتی بقدر چستی عبودیت انواع عاطفت و کرامت مشاهده نمودند دیگر قلاع حصون که حضیض خندقش بمرکز زمین میرسید و ذروهٔ کنگره اشش تیر دعوی از برج دو پیکر میگذرانید هریک بمتانت بنیان چون بنای ملک سرمدی جهان برگشته و تدبیر تسخیر آن در خیال ملوک گذشته نگذشته و هوای استخلاص آن در ضمیر سلاطین قدیم نیامده و آفتاب همم اهل عالم در اندیشهٔ برآمدن از او فرو شده به تیغ قهرمانان صف آرای گرز گردان و بند قلعه کشای گشاده و بپای پیلان کوه پیکر عزیمت منظر کرده عدم برآورده و بباد فنا برداده کان لم تغن بالامس صنعت حال آنکه دیده مجموع قلاع و معمورهٔ عالم مسخر و مسلم گردانیده قومی امان طلبیده بزنهار آمدند گردن آوازهٔ لشکر منصور شنیده باز گذاشتند القصه که مجموع مسخر کرده دیگر از طراز کسوت مفاخرت عنوان نامهٔ مآثر عمارات بقاع خیر چون مدارس و مساجد و خوانق و اربطه و جای بسی و جوامع بسیار است که آنحضرت ابداع فرموده از آنجمله یکی مسجد جامع دارالسلطنهٔ سمرقند است که بصفای عقیدت و حسن ایمان انما یعمر مساجد الله من آمن بالله والیوم الآخر چون بنیاد کعبه همیشه معمور باد بنا نهاده قاعدهٔ آن چون اساس دولت رسوخ پذیرفت و بنیان سد اسکندر استحکام یافت محراب آن از آهن فولاد بشکل غریب و نقوش بدیع و لطایف کتابت و دقایق صنعت چنانکه ناظر دیده در اقالیم سبعه نظیر آن ندیده ترتیب کرده و چهار منار چون چهار ارکان بر چهار جهت آن بر افروزده طاق فلک اساس ایوان فرقدسای ترتیب داده

۴۵

و ترتیب چهار صد ستون سنگ رخام از مواضع بعیده آورده و نهایت قوت زنده فیلان عظام جبل و جرثقیل بجا نقل کرده و صحن و سقف آن که رشک خلد برین و سقف مرفوع است با عمادیست و فضا بکلی از جوانب و از سر جا با فنون آرایش و نما از نجار ایشم بکمال صنعت چنان با یکدیگر ترتیب داد تا انقراض عالم از تعاقب شهور و اعوام نقوش آن از اختلال و انصرام و بنای آن از اندراس و انهدام مصون و محروس است و ایوان او که در و جنة عرضها السموات والارض گشاده میشود و ادخلوها بسلام آمنین بر شرفهٔ افقش کرده و من دخله کان آمنا بر طول جان مسطور از روی نجاره بدقت صنعت ریخته خلد برین مشاهده شده و نمودار ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد معاینه گشت استادان بصره و بغداد مقصوره و صفها و درجها بحجر معقلی منقش ساخته و علمای فارس و کرمان اندازهٔ مرصع قالیهای ابریشمین مبسوط گردانیده و معلمان حلب قنادیل مذهب در هوای فضای قبابش چون مشاعل گردون

شعر
طاق پیش کیوان افروخته
تبارک ذوالعرش با دارسی
رکن الحسن فی جانب المسجد
چنین عمارت عالی بادگار و صیت نام و القاب

همایون مرتفع شده بر بنیان شهنشاهی چنین بقعهٔ متبرکه بر صفحات روزگار تخلید و تابید ثبت و عادت حضرت صاحبقرانی آن بود که هرگاه که بنیاد عمارتی نهادی آن را چند حصه کردی و مخدوم زادگان و امرا و ارکان دولت هر یک بر حصه داروغه فرمودی تا بتعصب یکدیگر کار میکردند و شب و روز استحثاث نمودی و گر کاری پیش رفته بودی انعام و تحسین فرمودی و هر که باز پس مانده سرزنش و توبیخ نمودی و العجب چیزی چند بخاطر میگذشت که استادان

معمار را مرکز ضمیر منیر گذشت **دیگر** بنای رباط و قوافل که در مفاوز و فیافی که در اقطار ممالک محروسه بود در هر منزلی ابنیه فرمود چنانکه امروز از دار الملک سمرقند تا دو ماهه راه بهر طرف که روند هیچ موضعی چنان نمانده که شب در صحرا باید بود و در آن بیابانها که صلاحیت داشته لنگرها بنا نهاده و بهم وقف کرده و مردم تعیین نموده تا بخدمت صادر و وارد قیام نمایند و همت بر امن طرق و سلامت مسافران بحدی مصروف داشت که در ایام معدلت و رأفتش هیچ جانوری دست درازی کردی و در عهد خویش تجاوز از ذات کاملیت آب و آتش در گردش جوی کج زرقی پاسبانها سیاست و خاک در نقطه مرکز متوارک گشته محافظت مخزن و رعایا و تجار و دهاقین غایت تا حدی مرعی داشت که از نواحی اقلیم کنجیات از سر خواب تا مده و همه روم چه جاهای ... کان کچه و زر و کوه و کانهاش زر و سیم و بدایع و صنایع لطیف می آوردند و بود که هیچ آفریده ایشان چنین توقع نمیکرد و در سیر زیان واقع نمی شد و اگر یک شخص با او طبقهای نقد از مشرق بمغرب بردی

در هیچ موضع احتیاج بپاسبان نبودی	**بیت**	میرود یکتنه از عدل تو خورشید فلک	
قاف تا قاف جهان گشت امان پر سر		خزانه از نگهبان بی نیاز شد و ره از جوابان	

فارغ گشت در وقت مراجعت از فتح ممالک شام یک عورت با دو غلام بچه رسید و در خروار نقاش نفیس که با شوهر خود همه قندهار زمرد و بوده از قندهار و شوهر او در خوی سمنان مانده او بر جنیبی اسپ یگانه چون آنکه آق قویلو و مغولان دیرات و اعراب گذشته بخدمت کار ذکر متوجه اردو بوده هیچکس از ایشان دست تعرض نموده اند و دیار بکر از

همایون ملحق شده و نظایر این بسیار است **دیگر** سیورغالات و انعامات و اقطاعات و اطلاقات ارباب استحقاق از خواتین و اولاد و احفاد و امرا و وزرا و ائمه و مشایخ و حواشی و لشکر و حشم و عبید و خدم متوفر فرمودی بخود تفحص و تجسس نمودی بعد از استحقاق الحاق حکم شدی و تمامی سیورغالات هر سال در دیوان حکم مجدد طلبیدی که را که تقیید بود مقید بودی **دیگر** باحوال اولاد و احفاد اهتمام تمام داشت و همیشه منتظر که تا کی بشارت رسانند که در عقد دولت شهریاری در گرانمایه زیادت شد و پیوسته مترصد که بواسطه اشتراک کدام نجم فرماندهی روی نماید و اشتراک قرابت کدام دو دوحه فرمان دهی سبب ادراک آن امنیت شود و آن در شب افروز را کدام فر و بخت بهره ور راغب کرده و آن پایه اقبال کدام صاحب سعادت آفتاب دولت پایه شود هرگاه شخصی بشارت ولادت رسانیدی چندان انعام و اکرام یافتی که از فقر بی نیاز شدی و هر گاه مقرر شدی که بتقدیر الهی از قاروره اصلاب بلطافت و قطره چند که از فصل ... استعداد نوعی که تعبیه نوع انسانی در حرمی از گلستان قرابت آن ملک موهبت انعام و اکرام مخصوص گشتی و آن آبدار گرانمایه سپهر در صدف کرامت بودی که از ارکان دولت بمحافظت مقرر شدی و آن حسن موجب مباهات آمدی چون قوت سکون آن قطرات قیام نمودی و بواسطه تأثیرات اجرام علوی آن زاید ترتیب انشا بصورت **انسانی** ظاهر گردانیده منجمان را فرمودی تا زمان و مکان ولادت میمون احتیاط کرده و تحقیق در جدول طالع همایون نمایند و اسباب خسروی و تجملات پادشاهی از اسب و علاقه و فی معین ساختی و در عهد محافظت او فرمودی که لقمه و خرقه او را احتیاط نمایند و از هر واقع بر خبر باشند تا مزاج همایون

اعتدال منحرف نشود و در جویبار دولت نهال آمال بالا کشد و چون زمزمهٔ رضاع گذشت آن اتابک عاقل که در معرفت آداب پادشاهی نصب فرموده بود بر تأدیب و تعلیم تحریص نمودی و در زمان حیات آن حضرت عدد اولاد و احفاد و قرب عشر رسید **دیگر** چون عزیمت جایی فرمودی از کیفیت طرق آن استفسار نمودی و از چگونگی آب و هوا استخبار کردی اگر چنان بودی که طرق مختلف تصور کرده و شرح هر منزلی نوشته معروض داشتی و از لشکر هر فوجی برای معین شدی از موضع خویش در حرکت آمدی با آن حرکت سکون و فراغت از جهان بیرون میرفت و باین آوازه جبال در لرزه و بحار در ولوله می افتاد و مخالفان از ترس پس نمی غنودند و موافقان از ترتیب لشکر و اساس نمی آسودند و در هر راه که بیشه و کوه بر ممر عساکر بودی فرمودی تا بیشه را از خار و هر سنگ که مانع بودی برکنند و هرگاه که از سیحون و جیحون گذر داشتی جلادت و پسندیده میمنه و چون کشتی عبور جسته فرمودی در مقدمهٔ لشکر مهمان پیشتر فرستادی تا ملاحان کشتیها جمع کرده جسرها بستند تا لشکر بی زحمت میگذشتند و همیشه در دولت کوفیروزی یعنی کشتیهای بزرگ همراه بودی آن حضرت بر اسفار دریایی تحمل نمودی از مستعدی دور شدها طفل مثنی میشد و شاب کهل و کهل شیخوخت میرسید و شیخ منحنی قامت میگشت و منحنی غریق عبرات حسرات در غم مفارقت خویشان و غصهٔ مهاجرت از خانمان از جهان میرفت **دیگر** هر چند هدایا و انعام بی منت لا مقطوعة و لا ممنوعة داشت اعتراض مقبول فرمودی با اعیان حضرت مختصرات قلیل المقدار عتاب بسیار نمودی و گفتی هر کس در غیر موضع زیادت از آنچه سزا باشد صرف کند لا محاله در موضع انفاق از بذل آنچه سزا باشد متقاعد شود و پادشاه که حقیقت نگهبان اموال بندگان خلوت و تصرف در مال خود باندازه شاید کرد و

67

در باب دیگر از رجال این معنی با نص کلام ازلی به منصهٔ صدق جلوه میدهد که ولا تسرفوا انه لا یحب المسرفین و حدیث لا خیر فی السرف در شهرت بغایتیست که تبیینش از تکرار محتاج نیست دیگر هر عزیمت که فرمودی در ضمیر منیر مستور بودی امرا و ارکان دولت را طلب داشته طریق استشارت بجا آوردی و مضمون لا صواب مع ترک المشورة بر خاطر گذرانیدی فایدهٔ استشاره اولی الالباب نزول سیف ابواب الصواب و نص و شاورهم فی الامر فاذا عزمت فتوکل علی الله

بیت

کار آنکس که مشورت نکند نادره باشد از صواب آید

نصب العین داشتی چون سلطنت عالم آن حضرت را مسلم شد و فراغ از قضایای کلی و مهام ملکی مجلس انس مرتب ساختی و فضلا اطراف و علمای اشراف بر و اختی و القای عقاید شرعیه و قواعد عقلیه فرمودی و مرتبان مراد و معانی را بر خود احقاق خدمت موافق باشد به دقایق مهیا بودی **شعر**

و بید بینی جانب لا اضیعه و للکاس منی والسیاسة جانب

بیت

زمانی بحث علم و درس تنزیل که باشد نفس انسان را تکامل
زمانی نرد و شطرنج و حکایات که باشد شخص را دفع ملالی
خدا ایست آنکه ذات بی مثالش نگردد هرگز از حالی بحالی

در شطرنج و لوحی تمام داشت و نیکو میدانست استاد اهل مردان این صنعت چون اعجوبة الدهر و الزمان خواجه سیف علی شطرنجی تبریزی که **بیت**

هیچ شطرنج از صغیر و کبیر نرد او برده از وضیع و شریف

با وجود مهارت در فن شطرنج از علوم دیگر با هنر بود و حفظ کلام الله کرده و در علم حدیث تمام صحیح نگار دیر از علامهٔ زمان یگانهٔ جهان صدر

الحفاظ والقاریین مقدم ائمة المحدثین الشیخ شمس الملة والدین محمد الجزری در دار السلطنه سمرقند استماع نموده و شیخ جهت او اجازت روایت نوشته بود و این خواجه علی چنان ماهر بود که صغیر و کبیر روزگار غاشیه بر بساط دعوی ست برده و او را مسلم داشته اند بیت

رخ و فرزین نهد بجای طرح ‌ فرز و رخ را به پیدق مات سازد

و مولانا حسام الدین ابراهیم شاه کرمانی که حاوی این فنون بود در علم طب مسیح وقت و بقراط زمان بود و در تدبیر مریض ید بیضا داشت و در قسم نرد و شطرنج مشار الیه روزگار بود و خواجه عبد الاول تبریزی و یوسف بخاری و استاد شمس الدین کازرونی و مؤلف اصل یعنی خواجه حافظ ابرو گوید چه ستایی شریفیست مصرع ز هیچ چیز کمی یابیم جهانی بجوی همیشه ملازم رکاب همایون بودند و هر شهر که فتح فرموده اول کسی که طلبیده شطرنج باز بوده که با خود می باخت و پیش او می باختند کسانی که خود می باختی ز بازی آنها که در حضور او می باختند بی خبر دار بود دیگر جمیع ممالک را از جنس خراج و مصطبه پاک فرموده با آنکه هر روز مبلغ چند تومان از سوق السلطانیه و تمغاچه تبریز و کوی دار السلطنه و بیت اللطف شیراز و کوی پایان کرمان و خرابات خوارزم حاصل بوده تمغای این مواضع را نابوده انگاشت و رقم عدم بر درهم و دینار آن نگاشت دیگر از هر مملکت که مسخر گردانید بزرگان و هنرمندان و سایر محترفه را ببلاد ماوراء النهر کوچانیده و آن معارف و مشاهیر را در ماوراء النهر و ترکستان متمدن و متوطن ساخت و آفتاب دولت و سایه عنایت بر مفارق معارف انداخت چنانکه در زمان وفات آنحضرت از اقصی ترکستان تا اقطار مصر و شام و دیار مغرب از هیچ مملکتی نبود که جمعی مشاهیر معتبر و فوجی نحاریر دانشور در سمرقند نبوده دیگر

حق تعالی آنحضرت را علم و قوت نفسی ارزانی داشته بود که در معارک و مهالک اصلا اثر وهم و خوف در جبین مبین او ظاهر نشده چنانچه در ایام مرض موت بی تحسر و تحیر گوش هوش بزبان یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة داشته در مقام رضا و تسلیم فرمود که من در میان شما یکدو روز بیش نیستم امرا و ارکان دولت دعاگویان جانبازی کردند بیت

جهاندار گفت از این درگذر ‌ که آمد مرا زندگانی بسر
بفرمان من نیست گردان سپهر ‌ نه من داده ام گردش ماه و مهر
کند آتش و قطره آب پست ‌ که دست عنایت مرا زود شست
ز پروردگیها سپه پروردگار ‌ بدین جا رسیدم سرانجام کار
دران وقت کردم جهان پیروی ‌ که هم دل قوی بود و هم تن قوی
چو آمد کنون نوبت نیستی پدید ‌ بدیگر سرا رخت باید کشید

مقصود آنکه در ان حال مستقیم الاحوال بود و دغدغه و اضطراب پیرامن ساحت جلال مجال نداد و شرح این حکایت در ایام انجام دولت از مساعدت وقت مأمولست انشاء الله تعالی مصرع گر خدا خواسته باشد همه مشروح شود

شرح انساب بزرگوار و اجداد نامدار حضرت خاقانی

هرچند کمال جلال و گوهر نفس و فضیلت عنصر و علو همت و سمو منزلت سلطان صاحبقران بر نهجیست که فلا انساب بینهم یومئذ ولا یتساءلون از شرح فضایل و نشر مناقب آبای کرام و اجداد عظام استغنا دارد اگرچه نجوم فلک معالی و سعود ایام و لیالی بوده اند و هریک مباشر عظمت امور و مراقبت مآرب جمهور و آثار کامکاری بظهور آورده اما آنحضرت بعنایت الله تعالی در استقلال سوم

جهانداری ارتقای مدارج شهریاری مستلزم قوم و قبایل و اقارب و عشایر و مدد و عدد و خیل و حشم
و عبید و خدم و دینار و درم بحکم **مصرع** از چرخ خورشید گوی ملک با شهریار رفت
لیکن چون عادت امرای مغول آنست که نسب با اولاد نگاه داشته فرزندان را تعلیم کنند و هر
قبیله و انساب خود را مانند پدران در دهر امارت شعار بوده و حکومت شمار و آبای کرام حضرت
صاحبقرانی که امرای عظام و سلاطین عالیمقام بوده اند بر سیاقی که از بطون تاریخ و متون صحایف
مستفاد شده معروض میشود سلطان قطب الدین امیر تیمور کورکان بن امیر طرغای نویان بن
امیر توکل نویان بن امیر ایلنکیر نویان بن امیر ایجل نویان بن امیر قراجار نویان بن ایرنجی قاآن بن
بن الجنز خان بن الانجه خان **شعر**

کانّ علیه من شمس الضحی نوراً و من فلق الصباح عموداً

حکایات لاتعد در تاریخ مغول مذکور است
و نسب حضرت صاحبقرانی از جد چنگیز خانی فرزندان تومنه خان بن بایسنغر خان
جدا میشود و از جمله فرزندانش قبل خان جد سیم پدر چنگیز خان و قجولای نویان برادر جد سیم
پدر حضرت صاحبقران بوده و این قجولای اصل قبیله برلاس است و در زمانی که پادشاهی به چنگیز خان
فرزند دوم خود جغتای خان را که بیاساق و یوسون از سایر فرزندان ممتاز بود مملکت عنایت
فرموده او را ملازمت و تعیین نمود قراجار نویان را که پنجم پدر حضرت صاحبقرانست و منصب
امیرالامرایی ارزانی داشت و جهات ملکی را برای رزین و عقل دوربین او باز گذاشت
و آثار شجاعت و جلادت و انواع شفقت و مرحمت بر عالمیان و حشم ساخته وظایف انصاف
و شرایط انصاف بجای آورد و چون جغتای خان دعوت حق را اجابت نمود سیمان قراجار

[illegible]

نویان امیرالامرا بود و در عهد خانیت قراهولاکو و در سنه قراجار نویان نیز قدم وجود از میدان و ساحت
بعد زان گردش گردون و روزگار بوقلمون مقتضی طبیعت خود ظاهر ساخت و از گردش ایام و لیالی
در آنجا در مترادف و متوالی گشت و میان جغتای خان در بلاد ماوراءالنهر و ترکستان شعب و استیلا پیدا شد
مستولی شد فرزندان قراجار نویان تومانات قبة الخضرای کش خیمه اقامت زده و در نواحی قرشی
گردنه و اولاد و احفاد نسلاً بعد نسل منصب حکومت آنجا موسوم شدند و هر پادشاهی که در ماوراءالنهر
رایت سلطنت بر افراشت آن منصب را در این خاندان مسلم داشت **ذکر ملوک سلاطین که در زمان**
ولادت حضرت صاحبقرانی بوده اند در سال ولادت حضرت صاحبقرانی ممالک ماوراءالنهر و ترکستان
جغتای خان پادشاه بود و در اولوس جوجی دشت قبچاق پادشاه ازبک بطغرلجه بود و چهار
از وفات سلطان ابوسعید گذشته و مملکت ابوسعیدی بین آب آمویه و آب فرات بود و ایران
شهر عبارت از زمین ما بین دست و مملکت روم نیز داخل ممالک ابوسعیدی بود **اکمل اصل کتاب**
روز نامه دولتش باتمام رسیده و ابوسعید از دست ساقی اجل شربت وفات چشیده بود رو
سر و سری دیهیم جهان مدتها ماند رفته روی در توران نهاد هر گوشه متعدی رایت استبدا
بر افراشت و هر جانبی متغلبی خیال استقلال داشت امن و استقامت از جهان تنفر گشت و انتظام
جمعیت در مجمع کواکب منحصر شده که بی سلطان چون تن بی جان و رمه بی شبان شده فتنه که
بستر ناتوانی افتاده بود بقوت تمام سر از خواب نوشین بر آورد و خواتین حضرت ابوسعید
هر یک حویلی ارکان دولت هر کسی رای داشتند و در وقت چون قلم کشاده زبان
و در مخالفت چون نی بسته میان در خیره گوی از هم آوری وند رفته چون ازخدا

[illegible]

بیت
خلق شهری و زبان بریک میگفت / در سر دوری که بر سر افسر داری
هم در سر آن شوی که در سر داری

و در چنین حال پادشاه اوزبک با لشکر گران وساز و برگ بیکران از دربند شروان گذر کرده باب گر رسید الی مملکت ابو سعیدی از اول جان و خانمان نومید شده دل بر مرگ و جان بر ترک نهادند و خاتون معظمه دلشاد خاتون دختر امیر دمشق خواجه که محبوبه سلطان حامله بود و بملک عرب گریخت و بعد مدتی پادشاه گرد سلطان و پیوسته در اردو خواجه غیاث الدین محمد رشیدی بتدبیر ترتیب شاه سپاه اواب مخالفت سعه و داشت طریق موافقت مسلوک ساخت و امرا و ارکان دولت اتفاق نموده ارپاکاون را بپادشاهی برداشتند ذکر پادشاهی ارپاخانی سلطان سعید ابو سعید روزی فرموده بود که چون از فرزندان هلاکوخان کسی شایسته خانیت نباشد ارپاکاون بن سوسه بن سنکقان بن ملک تیمور بن اریق بوکا بن تولی خان بن چنگیز خان سلطنت میرسد و در آن ماه که واقعه سلطان شت جنگ پسر غیاث الدین محمد ارپا را از خیل خانه طلبیده باردو آورد و چون سلطان ملکه روزی اکر برسم و آیین سلاطین خواتین و دختران و دامادان تغاق اقا و اسنی او را بر تخت نشاندند و حاجی قاتون را در سلطانیه جا پس او راضی نمیشد بسبب وزیر راضی گشته گفت چون ابو سعید نام سلطنت بهر که خواهید آن جوانیا چون ارپاخان بسلطنت مقرر شد تاج مرصع ابو سعیدی بر سر نهادند و امرا جوزا و ارکر بجهت سبب تاتا دند و چون خواجه رشید بر سر جمشید بر آمد از دو شب بسر در حضور و جشن و سور بسر بردند روز دیگر در آن ماه بیت

ابروی جشن بچین در آمد / کائینه چین زچین بر آمد

پادشاه روی بکار ملک آورده گفت مرا چون گرانی تحمل و تجشم نمی‌ندیجای گزیدن تاج مرصع تسمه میان بند و نمد و سه کلاه کافیست از لشکر متابعت و زیر موافقت بجمعیت شیر و جهانی قبایی دبر قامت شهامت او راست آمده روز جمعه بمسجد جامع رفت و خطبه سلطنت بالقاب او معز الدنیا و الدین خواندند مناسب بر قرار رسم داشت تا اندیشید که پسر جمعی معظم بوده او مغلوکی وجود ایشان هم نشود ملک او را مسلم کرد و بعد دخاتون جانب ارپاخان بچشم حقارت دیده و ساعیان عرض کردند که میل پادشاه اوزبک ارد و سلطان ابو سعید را زهر داده اند اکر در لشکر نشست آخر ربیع الاول سنه ۷۳۶ در حمام بارسال خواجه لولو شهید شد و حاجی خاتون خواجه لولو را بدیار بکر پیش امیر علی پادشاه فرستاد و احوال اعلام داد و امیر شیخ علی با پسر بعد و مقاومت قیام نمود و ارپاخان در آن تابستان لشکر بدربند کشید و در کنار آب کر با لشکر اوزبک که قصد مملکت ابوسعیدی داشت متقابل شدند و از دو طرف آب گذرها گرفتند ارپاخان فرمود که امرای معتبر و لشکرها مامور از قفای اوزبک در آمدند تدبیر موافق تقدیر آمده خان اوزبک خبر لشکر از قفا شنیده و از خوارزم خبر وفات امیر قتلغ تیمور که امرا مملکت اوزبک بود رسید مجال توقف نماند از ملک و ناموس نومید و مایوس عزیمت مراجعت کرد

بیت
در سینه نکرد و در آمد کسی / دو منزل لشکر د مرکسی

خود را بطرف دربند انداخته و ملک خود ساخته میگفتند نحن کالکتا و النعاف زیاده جهانیان چون آن تهور و شجاعت از ارپاخان مشاهده نمودند مهابت او در دلها قرار گرفت پادشاه با لشکر منصور و مظفر بتختگاه آمدند و ارپاخان شهزاده ساتیبک بنت اولجایتو سلطان را

در کف آورده و بآن وصلت کار دولت صولت و قوت یافت لیکن بر حسب اندیشه که داشت شیخ کار خود در تیغ کار دیگران سببی پنداشت در روز استفتاح همین سال ملک سعید محمود شاه اینجو که از اعیان زمان و بزرگترین ملوک جهان بود بتهمت آنکه پسر از تخم الاکوخان داشته به رسیده بیاساق رسید فرزندان محمود شاه از تبریز گریختند امیر مسعود شاه بجانب روم رفت و امیر محمد و امیر شیخ ابو اسحق با امیر علی پادشاه پیوستند و از ماوراء النهر شهزاده توکل قتلغ از نسل اوکتای قاان بن چنگیز خان با دو پسر که مه از رشک ایشان هاله بال شدی و آفتاب از غیرت طلعتشان هرگاه بکسوف مبتلا گشتی از بیم خصمان گریخته پناه بآن ملک آورده بودند چون بارپا رسیدند ارپاخان ایشان را از خود شایسته تر دیده حکم بقتلشان فرمود و بر جانشان نبخشود

بیت

ای خنجر نهانی حق برو مبارک باد — بخون آنکه در میالای دست
که بالای دست تو هم دست — امرا که در اطراف بحکم سلطان ابوسعید مرحوم

بودند چنانچه سبق ذکر یافت مثل امیر محمود بن ایسن قتلغ و سلطانشاه بن نیکروز و محمد پیلتن و دیگر امرا پیش ارپاخان آمده سر بخط فرمان او نهادند و توهم داشتند و فحوی که در زمان سلطان در دماغ ایشان می بود برقرار بل زیاده گشته ارپاخان تفرس نموده خواست که قصد ایشان کند چه ضمنا با امیر علی پادشاه موافقت می ورزیدند و وزیر ایشان و علی پادشاه را محترم انگاشت و ارپاخان بدفع مضرت ایشان گذاشت و امیر علی پادشاه در زمان وفات سلطان و جلاس ارپاخان مملکت دیاربکر بود او و پدر بر پدر امیر اویرات است از اولاد منکو و اولاد او را با ارتق بوکا و اولاد او نسلا بعد نسل عداوت موروثی بود در

الحب یتوارث والبغض یتوارث امیر علی پادشاه که از احفاد ینکجر بود بر سلطنت ارپاخان که از احفاد ارتق بوکا بود ولی استصواب او واقع شده راضی نبود و خرسند نگشت **ذکر پادشاهی موسی خان و کیفیت آن** چون سلطنت ارپاخان بسعی وزیر قرار یافت دلشاد خاتون از اردو بیرون رفته بجانب بغداد شتافت و در آن حال حامله بود و در آن با امیر علی پادشاه که خال سلطان بود رسیده و حق ولی نعمت رعایت کرده حرم او را در پناه خود محترم نگاه داشت و بر سلطنت ارپاخان انکار نموده با امرای اویرات که تابع او بودند مشورت نمود و صلاح مذهب را موافق ساخته ارپاخان اظهار کرده شهزاده موسی خان بن علی بن بایدو خان بن طرقای بن هلاکو خان را اسم پادشاهی داده ترتیب تمام روی بطرف اردوی ارپاخان نهاد و امیر علی پادشاه از حیلت و تزویر بر مزاج غالب بود بظاهر ابطال حق و احیاء شب و امر معروف و نهی منکر قیام مینمود و امرای اردو پیغامها و عهدنامها فرستاد که از ارپاخان متوهم بوده با او زبان داده و چون خبر عزم مخالف بارپاخان رسید حکم فرمود که امرا چون کرنج و حاجی طغای و ارتق شاه و چوپان قتلغ بالشکر روان شوند و دیره سامجالان از حلقه کرده چون نقطه در میان گیرند اما در جنگ درنگ میکردند که شاید صلح شود و لشکر تلف نگردد و پیغام مخالفان نیز در کار صلح مقرر میشد که امیر علی پادشاه را امارت و با اردو آمده کار فرستند لیکن حاجی بدو وزیر راستی نمیشد و میگفت

بیت

نشوم خاضع عدو هرگز — ور چه بر آسمان کند مسکن
باز کنجشک را برد فرمان — شیر روباه را نهد گردن

اریاخان خواست که مواد ان عیسی خانی از میان بردارد وزیر از غرور دولت لشکر اوریات را بخود نخواند و میگفت مصراع

چه جای پشه که اندیشه همائی کند

القصه وزیر از سر قدرت و قوت با اریاخان از قراباغ اران بعزم ایشان بولایت مراغه آمد و در حدود جغتو مجالغان سیم چهارشنبه سابع شهر رمضان سنه ۷۳۶ در حالت احتراق مشتری که صاحب طالع وزیر بود حرب در پیوستند وزیر و اریاخان سپاه لشکر را دو بخش کرده بودند اریاخان قلب و وزیر در میسره بود هر چند لشکر و اسباب جنگ بسیار بود اما نصرت و فیروزی مددکار ایشان نبود و دولت بزبان حال کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله بر علی پادشاه خوانده با خواص خود گفت بیت

چو مرد بر سر خویش پایداری کرد
شود جزیره دشمن بجستن یکبار

و حمله کرد محمود ایسن قتلغ و سلطانشاه جست عده دیگر که با وزیر دوست بودند بعد از ظهر سر برافراشتند و توق اریاکاون انداختند و خود انحال اریاخان دانسته بایستاد و در جنگ داد مردی داد و در برابر علی پادشاه جلدی ساخت و وعدا هر یک بطرفی تاخت بیت

دو فوج از هر سو کین باخته
بهر جانبی تعبیه ساخته

وزیر گفت پادشاه گریخت و پادشاه را گرفت که وزیر را اسم فرو ریخت امرا و لشکر چون این خبر یافتند مجموع عنان از جنگ برتافتند و در گریز بهر طرف شتافتند سیورغامش بگرجستان رفت و دیگران پریشان شدند وزیر و برادرش پیر سلطان در جنگ پای فشرده بیت

ز هر سو که باره برانگیختند
همی خاک با خون برآمیختند

بعد از کوشش بسیار فرار نمودند

چون عادت نبود کوشش بسیار نمود وزیر را روز دوم در کنبدان گرفته پیش پادشاه آوردند و او اکرام تمام نمود هر چند در دل از دو آزارها داشت بر جای آن بدی رقم نیکی بر خاطر می نگاشت امرا در قتل آن وزیر نیکو سیرت خوش صورت فرشته سریرت متفق بودند امیر علی پادشاه باکراه بقتل او رضا داد و او را در حادی عشرین رمضان سنه ۷۳۶ شهید کرد و دشمنانش میخواندند شعر

و ان حیات المرء بعد عدوه
و ان کان یوما واحدا لکثیر بیت

یکی شربت آب از پی بدسگال
بود خوشتر از عمر هفتاد سال

علما را تاج عظمت آن فرخنده خصال از سر بیفتاد و عطای جهان زاده حسین ای شرعش از پیش برخاست و اهل فضل را در هیچ وقتی چنین حادثه خانه برانداز روی ننموده و دانشوران دهر را در هیچ وقت مانند آن واقعه دست نداده چنانچه مصراع پادشاه علما خسرو دانشمندان مولانا قاضی عضد الدین عبد الرحمن ایجی قدس سره در مرثیه آن صاحبقران فرموده شعر

فوق الغضیب نعده حملت علیلا
یا عالما لیس الوزیر منوطه

تغنی فقیرا و تعز ذلیلا
ما بالها ولت و کان عمرا

بذل النوال و ظهر ما بقیلا
مهلا فتلک بدیعه و بطنها

چند بیت از مرثیه آن وزیر بی نظیر خجسته رای فرخنده تدبیر که بر خاطر ثبت افتاده بود بیت

جای آنست کاختران امروز
بر سر از دست چرخ خاک کنند

دردمندان مرا ز سپهر درد
جامه در بر چو صبح چاک کنند

الغیاث الغیاث در گیرند

بال دولت آورد و ناک کنند
و جمعی بتحصیل اموال وزیر و اتباع وی بسر

فرستادند و عوام لیام که حالتی چنین از خدا میخواستند مصرع بتاراج و غارت برخاستند و از ربع رشیدی خانهای زیریان چندان مرصعات و نقود و اقمشه و امتعه و کتب نفیس برون آوردند که شرح آن از قلم رقم نتوان کرد و با آنکه از آن می ربودند جمعی مردم بی نوا از آنها جمعیت تمام می اندوختند زیادت از هزار خانه که بوزیر نسبت داشت بدین بهانه غارت یافت و در پاکاون وزیر را تا آنجا بکس که فرستاده بود جان آوردند چهارشنبه بیست شوال همین سال بترکمان ملک شرف الدین محمود شاه اینجو دادند تا بقصاص رسید و ترتیب آیت

من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا بظهور رسید بیت
غم زیردستان بخور زینهار
بترس از زبردستی روزگار
و سادس شوال دلشاد خاتون داد جان

دختری ماند از امیر سعید پادشاه بحکمی متصل شده در تعقیب ان از اینان لطیفی آن زاپسین دولت خود را از امرا مستغنی یافته با ایشان مشورت نمیکرد و در کار ملک مدخل نمیداد امرا متنفر شده و اطاعت او را عیب دانسته از نخوت بر خود رنجیدند و می گفتند مصرع

تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون

نثر امیر سعید پادشاه کار نیابت امیر جلال الدین خواجه پسر تاج الدین علی شروانی حاکم ملک عرب بود و تفویض فرموده او را چون آن دولت زیاد اعتمادی نبود چشم بصیرت برگشوده و در ایام وزارت جز دلجویی مردم ننمود و جز راه اسیر خیر ازی سعادت اتصاف دولت که در ایام نکبت و هنگام قدرت طریق مروت مسلوک داشت و تا انقراض ایام نیک نامی گذشت امیر حاجی طغای در ولایت دیار بکر بحکم گیتسته

دیرینه که از علی پادشاه و قوم او در سینه داشت از جهت مخالفت ایشان بازداشت و کمی همت بر قلع و قمع آن قوم گماشت و التجا بخدمت نوین کامکار امیر شیخ حسن پسر امیر حسین که عمزاده پادشاه ابوسعید بود و بملک روم برده او را بطلب ملک ایران تحریص کرد و گفت بیت

شهریارا به تیغ برق صفت
آتش خصم بی مدافعه کن

او را از روم با ایران آورد ذکر توجه امیر شیخ حسن نویان که او را شیخ حسن بزرگ گویند امیر شیخ حسن ایلکانی بتحریک امیر حاجی طغای از روم عازم ایران شد، امیر ارتنا را در روم نایب گذاشته سلطان محمد بن یلقتلغ بن ایلتمور بن اباجی بن هلاکو خان را از تبریز برده بخانی برداشت و امیر سیورغان بن امیر چوپان را از گرجستان با خود متفق ساخته آهنگ دار الملک تبریز کردند و با میر علی پادشاه پیغام داد که ما همه در یک دولت پرورده ایم آبا و اجداد همدیگر را میدانیم وظیفه آنکه باتفاق پادشاهی نشانیم و هر کس براه و رسم خود قیام نمائیم

بیت
چو رنج کار از جهان آن کار این
پر آشوب کرد و سپهر و زمین
تا خونهای ناحق بریخته نشود و مملکت معمور ماند بیت
من آنچه شرط بلاغ است با تو میگویم
تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال
امیر علی پادشاه در مقام اذعان بود

اما امرا که بر دولت او استیلا داشتند او را بدان نگذاشتند و گفتند ما ملک بزخم تیغ و زور بازو گرفته ایم ما را بدین فسانها فریب نتوان داد ایلچی فرستاده قرار یافت که در حدود قرادره از توابع الاطاق محاربه کنند و در رابع عشر ذی حجه فریقین بهم رسیدند امیر علی پادشاه با امیر شیخ حسن جیبقی پیش آورده گفت ما هر دو خانزاده ایم گذاریم هر که غالب شود متابعت نمائیم

و بجوانبهای حق عاقبت شوم امیر شیخ حسن راضی شده با دو هزار سوار برنشسته رفت و امیر علی پادشاه
جمعی که مطیع وی بودند از طرفین جنگ و قتال در پیوستند مصرع خروش کوس ناکه بانگ ... غالبت
موسویان بر اویراتیان غالب آمدند تا عاقبت فتح محمد یازا بود و طلعت آیت الم غلبت الروم فی ادنی
الارض و هم من بعد غلبهم سیغلبون. بحکم تقدیر حق تعالی بوی بود و موسی خان عقب بر قیاسان
و امیر علی پادشاه بر ظفر اویراتیان واقف شد در حال امیر شیخ حسن از پیشه که ایستاده بود در
امیر علی پادشاه تاخت مصرع کجلمود صخر حطه السیل من علی و او را امان نداده از
الامانی وان ساخت موسی خان خبر قتل او واقعه بجانب بغداد شتافت و لشکر امیر شیخ حسن در عقب

سلطان محمد مظفر پدید در تبریز نزول کرد	بیت	بر دست غنیمت بیات شکر	
		داد و دلش بکام ... شکران	دولشاد خاتون که محبوبه سلطان ابوسعید بود

نکاح کرد و کوکب طالعش از خانه وبال بهبوط برج شرف و بیت جلال آمد و از رجعت نکبت طلعه
کالخ بکالخ استقامت دولت رسید و خیال بغداد خاتون بوصال دلشاد بدل شده استقلال
ایرانی یافت برانگشت و درین طوار او و لوالابصار را عبرت است چه سلطان ابوسعید بغداد
خاتون را بزجر از امیر شیخ حسن گرفته عقد کرد و او را در دو مجال نزاده تعلقه کالخ فرستاد
تقدیر کردگار بنابر سیر روزگار سلطنت ملک ایران خاتون دلستان را باد رسانید گاه
تمکن تانی یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید امیر شیخ حسن زمانه کالخ احمد غیاث الدین محمد را
طلب فرمود در عاقبت ایشان ساعی جمیله نمود امیر مسعود شاه ولد ملک شرف الدین
محمود شاه اینجو و خواجه شمس الدین زکریا که داماد و خواهرزاده سعید بود مرد و را امارت داد

54

و سلطان شاه ... امیر نوروز از جهت قتل بغداد خاتون که او مباشر آن بود بعدم فرستاد و بجغتو
رفته توم اویرات را بر انداخت و به تبریز آمده شهزاده ساتی بیگ دختر پسر امیر سیورغان را
فرستاد و امیر شیخ حسن در تبریز بعشرت مشغول شده ندای تا و لا غیره برآورد مراعات
کرد امیر محمود ایسن قتلغ بکوهستان رفت و از آنجا بر وشی ... امیر علی جعفر بخراسان رفت

ذکر اوضاع خراسان در سال [illegible] سلاطین آل که از نسل چنگیز خان در ولایت
ایران پادشاهی کرده اند همیشه حکومت خراسان بفرزند یا برادر یا معتبرترین امرا مفوض فرموده
و هرکه حکومت این دیار داشته بعد از حالت ناگزیر پادشاه سریر سلطنت بوی رسیده چنانکه
در ایام هلاکو خان اباقا والی خراسان بود و در زمان اباقا پسرش غازان برادرش اولجایتو محمد خدابنده
و در زمان اولجایتو پسرش سلطان ابوسعید بهادر و حضرت صاحبقران که ممالک روی زمین در تصرف
او بود بهترین جا و عزیزترین ولایت یعنی خراسان بحضرت شاهرخی تفویض فرموده و این
مجموع که مذکور شد بعد از وقوع واقعه بر تخت سلطنت تمکن یافتند و این معنی بنا بر آن است
که اهالی آنجا که یک حاکم دوست و رعیت نهاد و وفادار و حق شناس و پسندیده و نیز دولتخانه
بلده هراة دار السلطنه روی زمین شد و شرح فضایل خراسان پیش از آنست که درین محل
بآن بپردازیم و سبب آنکه خود را از اسلوب سخن دور ننداریم و گوییم چون پادشاه ابوسعید در
علوای جوانی از تخت زندگانی وداع کرد از فرزندی و برادری قایم مقام نماند و طغا
تیمور خان بموجب فرمان صدور مازندران بود و امیر علی توشی و امیر ارغونشاه
در حدود سبزوار و نیشابور و طوس و ابیورد بودند و امیر عبدالله مولای در قهستان

سیورغال
والی خراسان
از یعنی وبعضی ... ایشان

حاکم و فرمان‌روا بود و ملک معزالدین حسین بهرات در غایت تمکن و ثبات و همیشه حکومت تومان هراة و غور با توابع بموجب یرلیغ پادشاهان مغول مفوض بملوک کرت بوده و سایر حکام که بخراسان می‌بودند آنچه تعلق بملوک کرت داشت مدخل نمی‌نمودند و در سال واقعهٔ سلطان ابوسعید چهار سال بود که ملک معزالدین حسین حکومت هراة میکرد و بعد از واقعهٔ سلطان حکام خراسان یکدیگر را گردن نمی‌نهادند و در هر گوشه متغلبی سر بر آورده و در هر جانبی شغب و خیالی در سر آورده اشراف و ظرفا و اعیان بلدان آوازهٔ عدل و احسان او شنیده روی بدار الامان هرات آوردند و در ظلال مرحمت ملک معزالدین مرفه الاحوال شدند و حضرت معزی با سیرت حمیده و خصلت پسندیده همه را در پناه عاطفت و ظل رافت قرار داده از فیض مکرمت و سحاب موهبت او سیراب گشتند و کار دولت او بواسطهٔ رعایت رعیت و عمارت مملکت و نظام امور و صلاح جمهور رونق و رواج تمام یافت و ملوک آفاق و حکام فارس و عراق بمراسلات او مستسعد بودند و التجا بدرگاه او نمودند و علی الحقیقه مفاخر آن ملک ملک سیرت و والی ولی سیرت زیادت از آن بود که در حیز بیان دیباچهٔ کتابی بشرح در آید و با وجود قصور و لاسیما آنچه از مواهب انعام جسیم و مواد اکرام و عمارات عالیه و خیرات متعالیه میسر شد دیگر ملوک را در خیر او کامکار نزدیک بدست نداده و صحیفهٔ مفاخر ایشان بسطری از آن مآثر موشح نیست مصرع آنچه او دید از جلال و حرمت خاقان ندید و قیصر

سنه تسع و ثلثین و سبعمایه ذکر پادشاه طغای تیمور خان و اتفاق امرای خراسان

و درین سال امیر علی جعفر از امیر شیخ حسن برگشته بخراسان آمد و امیر شیخ علی پسر امیر علی قوشچی را که امیر خراسان بود بر مخالفت دولت شیخ حسن تحریض کرد و بسبب توهمی که از امیر شیخ حسن داشت سر مخالفت بر افراشت و امرای خراسان چنانچه دیدند که عراق آسان بدست می‌آید و بدین عزیمت متوجه آن طرف گشتند و طغای تیمور بن سودی بن بابا بهادر ابوکان بن تیمور بن جوجی قسار بن یسوکای بهادر که برادر چینگیز خان بود نسبت اسم پادشاهی دادند و با لشکر عظیم عزم دار الملک سلطانیه کردند و امیر ارغونشاه بن امیر نوروز بن امیر ارغون و امیر عبد الله بن مولای و دیگر امرا تخلف نمودند و ایشان بدین سبب دل‌شکسته شدند اما از طرف عراق امیر اکرنج و تروت بن یار بی آمده با او یکی گشتند و عزم استخلاص ممالک عراق و آذربایجان کردند و شعبان سنه ۷۳۶ در سلطانیه نزول فرود آمده آن ولایات در تصرف آوردند چون امیر شیخ حسن از حال خبر یافت از تبریز بجانب اران شتافت و با شهزاده ساتی بیک و پسرش سیورغان تجدید عهود و مواثیق تاکید پذیرفت و بوجود یکدیگر مستظهر شدند و خراسانیان در عراق عجم آغاز مصادرات و طلبات و اوارات کردند بدین سبب لشکر بازگشته غیر خراسانیان کسی نماند و از طرف موسی خان امیر محمود ایسن قتلغ بجنگ طغای تیمور خان آمد و بعد از محاربه منهزم شد و خراسانیان در شهر زنجان که بایسن قتلغ موسوم بود غارت عام کردند و موسی خان بعد از انهزام طغای تیمور خان صلح و اتفاق کرده بجنگ شیخ حسن رفتند و در ولایت مراغه بجغتو در کنار نشستند ذی قعده سنه ۷۳۶ بهم رسیده صف کشیدند پیش از آنکه آلات حرب و ادوات طعن و ضرب در میان آید طغای تیمور عزیمت هزیمت نمود بیت

چو موی خمیر از میان شد برون
برفتن شب و روز بر هم فزود
نیاورد او ز هیبت خصم خون
تمسک بالعود احمد نمود

خواجه رضی الدین عبد الحق و خواجه علاء الدین

شدند و جمعی خراسانیان با لشکر موسی خان موافقت نمودند و با مخالفان جنگی عظیم کردند و خلقی تمام طعمهٔ ضرغام و کشتهٔ شمشیر فنا گشتند و چشم زخم بر لشکر امیر شیخ حسن گشته شدند و موسی خان و لشکر خراسان و کردان شده موسی خان بغراره ملک پنهان شد و امرای ویرات تعلق بحسن جستند و مدتی یکماه هر روز جنگ بود و عاقبت لشکر امیر شیخ حسن روی بهزیمت آوردند و در دهم ذی الحجه بتبریز رسیدند و طغاتیمور خان و سپاه خراسان ببسطام جایگاه توقف نمودند و آنجا امیر ارغونشاه و امرای خراسان عهد و پیمان تازه کردند امیر ارغونشاه برادر امیر شیخ علی بنیاد خود را داد در روز عید اضحی بتبریز رسانیده دیگر روز و دشمن بزرگ امیر شیخ حسن هر یک در ملکی که بتعلق آمدند و امرای خراسان مملکت خراسان را فرو گرفته بر قرار طغاتیمور خان را اسم پادشاهی دادند و امیر شیخ حسن ممالک آذربایجان و عراق خالص تسلیم شد و کار وزارت بجهت خواجه شمس الدین زکریا شد و چون امیر محمود ایسن قتلغ و امرا کی چند نوبت فتنه انگیخته بودند اگر چه در ولایت تصرف کرده نتوانستند و بوسیلهٔ شیخ الاسلام شرف الدین کرینی پیش امیر شیخ حسن آمدند و امان امان دادن بسبب خرابی و خلل ملک میسر نشد و ازان بشهور سنهٔ ۷۳۸ در قشلاق عمان بیاباق رسانیدند و قایع سنهٔ ثمان و ثلثین و سبعمایه ذکر خروج امیر شیخ حسن بن امیر تیمورتاش ملقب بشیخ حسن کوچک سابقا مذکور شد که امیر تیمورتاش بن امیر چوپان حاکم روم بود و بعد از واقعهٔ امیر چوپان بمصر رفته آنجا معدوم یا مقتول گشت در اوایل این سال امیر شیخ حسن بن تیمورتاش داعیهٔ خروج شد و غلامی ترک کوچک که با پدرش تیمورتاش مشابهتی داشت قراچر نام پیدا کرد و آن غلام حاجی حمزه نام بود نایب و محرم تیمورتاش بگفت که این تیمورتاش است از بند مصر خلاص

یافته و سالها سیاحت کرده و چند حج گزارده و مادرش را بود و تعظیمش نمود و در کالبش پادشاه رفت و غلبهٔ حج آمده اعتراف نمود کرده و مکتوبی با امیر شیخ حسن فرستاد و بقدوم امیر تیمورتاش اعلام داد امیر شیخ حسن بزرگ حاجی حمزه که نایب تیمورتاش بود روان کرد تا تحقیق نماید شیخ حسن کوچک او را فریفته باز فرستاد و تصدیق کرد که تیمورتاش است چوپانیان امرای ویرات که از امیر شیخ حسن بزرگ متوهم بودند جدا شده با امیر شیخ حسن کوچک پیوستند و هر چند خزانه که از زیورات فایده نداد و کار ایشان عروج تمام یافت با لشکرهای گران آهنگ آذربایجان کردند و از طرف امیر شیخ حسن بزرگ سلطان محمود و دیگر امرا و وزیر در برابر رفتند تا امیر سیورغان و مادرش ساتی بیک موافقت نمودند و از جهت میان ایشان و امیر شیخ حسن ایلکانی غبار مخالفت و در صحرای شهر نوالاطاق سابع عشر ذی الحجه سال مذکور فریقین ملاقات شده و صفها راست کرده میمنه و میسره آراستند و در آن حال امیر شیخ حسن چوپانی مکری کرده آتش فتنه برافروخت مردم را توهم آن شد که جمعی مواضعه دارند که بجانب آتش روند و در آن حال امیر حسین بن شیخ محمود بن چوپان پشت داده روی بچوپانیان آورد و اندیشهٔ مواضعه در دلها راسخ شد و امیر شیخ حسن بزرگ آیت فرار خواند و بتبریز آمد و چند روز روی در کشید جماعت خراسانیان که با سلطان محمود بودند جنگهای مردانه کردند و عاقبت کشته شدند و سلطان محمد ایلجی در دست تیمورتاشیان افتاد و روزگار غنچهٔ عمر او را پیش از آنکه بنسیم صبح شکفتگی

بصرصر قهر فرو ریخت ز باغ اجل ایجو ذبیا | آن گل که هنوز نو دمیده بود
ناشکفته تمام باد قهرش برده بود | بیچاره بسی امید در خاطر داشت

امید وار از عمر کوتاه چه سود | بعضی از تیمورتاشیان به تبریز رفتند و پسران

امیر اکرنج و امرای اویرات بسلطانیه و هر چه از غارت و تاراج و مصادره ممکن بود بظهور آوردند
و در هیچ مهمی پیاز نگذاشتند اهل قری اکثر مساکن را وداع کرده ربیع و زرعشان خوس ع
خوردند و اگر مدت این پریشانی باقی ماندی آن دیار از آثار عمارت کالی ماندی لیکن حق تعالی
در حق عالمیان نظر رحمت فرمود الحمد لله و المنه یعنی فتح بمکنان نمود و صورت این حال چنان بود که
قراجری تیمورتاشی شد و بخاطر نامبارک آورد که تا وجود شیخ حسن چوپانی بعدم نرساند مراد
تیمورتاشی میسر نشود گردد قاصد جان شیخ حسن کوچک شد و فرصت نگاه داشته یعنی
بروی داد کارگر نیامد امیر شیخ حسن گریخته بمراد اشاره کرد و گفت که ایچ ارت الکحت بود
ترکانلک دست زینهار قراجری تیمورتاشی نه بیند و بطرف گرجستان رفت با امیر سیورغان در
شهزاده ساتیبک بجهت تیمورتاش مرور خواست که پیش از آنکه فاش شود کاری کنند عازم
تبریز شد امیر شیخ حسن بزرگ باستقبال کرد تیمورتاش مرور تاب و نیاورده گریخت امیر
شیخ حسن عزم سلطانیه کرد امرای اویرات آنجا شد فرار نمودند و تیمورتاش مرور در
بقوم اویرات ملحق شده متوجه بغداد شدند و امیر شیخ حسن بزرگ با کوچ و اغرق در حدود
سلطانیه قرار گرفت **فی تاریخ سنه تسع و ثلاثین و سبعمایه حکایت شهزاده ساتیبک بنت الجایتو سلطان**
چون امیر شیخ حسن کوچک از بزرگ مرور کاری بر نیامد و میان شهزاده ساتیبک و پسر شیخ
سیورغان تعصبیت و بنابران شهزاده ساتیبک السلطنت قبول کرده نام او را در سکه و خطبه
در آورده او را بطلب ملک ترغیب و تحریص نمود و عزم رزم امیر شیخ حسن بزرگ جزم کرده

57

تصور آنکه چون از حرب جسته دفع او آسان بود امیر شیخ حسن واقف شده بقزوین رفت امیر شیخ حسن
چوپانی و شهزاده ساتیبک بر آذربیجان و سلطانیه مستولی شده و رکن الدین شیخی رشیدی غیاث
الدین محمد علیشاه را بوزارت منصوب داشته باز آهنگ جنگ امیر شیخ حسن بزرگ کردند
امیر از قزوین بآیین کین بیرون آمد قبل از ملاقات اهل رسایل در میان صلح گونه کردند شهزاده
ساتیبک و چوپانیان باذربیجان و اران رفتند و امیر شیخ حسن بزرگ در سلطانیه اقامت نمود
و ضمنا کار مخالفت موکد شد امیر حاجی طغای مملکت دیار بکر در ضبط آورده و قراجری تیمورتاشی شده و قوم
اویرات بر بغداد و عراق عرب استیلا یافتند و امیر ارتنا حاکم بعضی مملکت روم شد و بعضی
امیر ملک اشرف بن تیمورتاش خاص خود کردانید و پسران امیر اکرنج ولایت کردستان خود
کرفتند و ممالک فارس را اولاد و اتباع امیر شاه محمود اینجو تصرف نمودند و در اصفهان سید
جلال الدین میر امیران و علاء الدین لبنانی دکار چهار دانگ و دو دانگ صاحب اختیار شدند
و امیر مبارز الدین محمد مظفر از زمان سلطان ابوسعید حاکم یزد بود و ملک قطب الدین غوری
در کرمان و ملک شجاع الدین در بم و در مملکت خراسان ملک معز الدین هرات و توابع دا
و پادشاه طغا تیمور خان بعضی از خراسان و مازندران و امیر ارغونشاه طوس و مشهد و امیر
عبدالله مولای قهستان بالا چون امیر شیخ حسن بزرگ بر صلح چوپانیان اعتمادی نداشت
طغا تیمور خان را بپادشاهی برداشت و اتابک خود علاء شمس و میرزاده قتلغ بن بکر را
فرستاده استدعای حضور کرد **ذکر رفتن طغای تیمور خان بعراق کرت ثانی** چون
فرستادگان رسیده پادشاه طغای تیمور السلطنت تخت گاه ابوسعیدی عزیمت کردند از مازندران

با لشکرهای گران روان شد و در رجب سنه ۷۳۹ با امیر ارغونشاه و دیگر امرا و خواجه علاء الدین محمد بحدود ری
درآمده و بساوه رسیدند و امیر شیخ حسن بزرگ استقبال کرده خدمات بجای آورد اما نتیجه نداد
طغای تیمور و امرای خراسان جمیع امور تابع تدبیر خواجه علاء الدین محمد بودند و جناب خواجه بملکی
که هنوز استقامت نگرفته بود لشکرهای بیگانه فرمود و مصادرات و بطلان ادرارات پیش
گرفت و در وقتی که تومانات بیشمار بایستی کرد تا کار دولت قرار گیرد خدمتش ضیق بدوا
مضایقه میفرمود و در تدقیق سعی افزوده و در متوجهات املاک امیر شیخ حسن بزرگ که
از عهد پادشاهان اسلام غازان خان و اولجایتو سلطان در تصرف او بود مبالغه بسیار نمود
و با آنکه اضعاف حاصلات آن املاک در وجه پیشکش و انعام ایشان خرج میشد ملتمس مبذول
نشد و آن تخم مسلم نکشت و از افعال و اقوال پادشاه و وزیر آثار مخالفت بظهور می پیوست
و امیر شیخ حسن و امرای او را دل از ایشان بشکست بیت

جو تدبیر این کار بد کرده بود
گناه از که داند که خود کرده بود

و چون از هیچ طرف امیدی نداشت این صورت پوشیده میداشت امیر سیورغان و حاجی طغای
چون این احوال دانستند ایشان هم از آن دولت امید بریدند و شهزاده ساتی بیک و امیر سیورغان
و امیر شیخ حسن چوپانی از اران و موغان رسیدند و قراچری مردک تیمورتاش شد و از قوم اکراد
در بغداد گرفته پیش چوپانیان آوردند و بحکم کشته شد و طغای تیمور خان متوجه چوپانیان شد
امیر شیخ حسن چوپانی از وی فورکیات و کار دولت با طغای تیمور خان و امیر شیخ حسن ایلکانی
پیغامهای صلح آمیز فرستاده و در آن اسلات با طغای تیمور خان مکر کرده فریب داد تا

تبعیت و فریفت تا پادشاه و دلشاد خاتون تطمیع کردند و از کار آن شد که با امیر شیخ حسن غدر
کنند و چون پادشاه این را باز داد امیر شیخ حسن چوپانی پیغام فرستاد که ما از حضرت عزت بدعا
میخواستیم که تو سایه بر سر ما اندازی اما ساتی بیک در نکاح تو آوریم و همه چوپانیان کمر خدمت
بندیم بآن شرط که در دفع امیر شیخ حسن ایلکانی که با ما نمیسازد تحقیق اشتی طغای تیمور سوگند
خورده و سخن او را بر کرد و گفت من با شما اتفاق دارم مرکار این سخن استحکامی شیخ حسن چوپانی گفت
استحکام این وقتی شود که تو درین باب بخط خود کتابتی فرمایی تا ساتی بیک آن خط دید اعتقاد تو
رضا داده و قضیه مناکحت منعقد شد و بدانقوت خصم قیام نمایم طغای تیمور نااندیشیده و عواقب
امور نادیده کتابت کرد بیت

قضا چون ز گردون فرو هشت پر
همه زیرکان کور گشتند و کر

مضمون کتابت آنکه چوپانیان بقصد ایلکانیان
اقدام نمایند و دولت الوس ایشان را باشد تا جانبین آسوده شوند چون این مکتوب بدست امیر
شیخ حسن چوپانی افتاد از خرمی در پوست نگنجید و گفت اکنون این لشکر را از هم فرو درم بتجسیم
شبانگاهی بر کنار خیمه شیخ حسن ایلکانی رفت و نواب را طلب داشته مکتوب با ایشان داد
و پیغام داد که آنکس که آورد ده هزار تومان خرج کردی در قلع تا داشت این کرا دارد
و مرا که دشمن میدانی در اخلاص چنانم که اخفای چنین غدری ننموده و ترا آگاه میکنم
چون امیر شیخ حسن ایلکانی این کلمات شنید و مکتوب دید متحیر گردید از نواب طغای تیمور
خان کسی را طلب داشته کتابت باو نمود و نایب انفعال یافته در ملامت و مذمت
طغای تیمور و فریبی که او داده بود تفصیلی اندیشه پیش طغای تیمور آمده و در اثر لشکر و طغای تیمور سرا

هم در شب فرار اختیار کرده آمده و در خراسان بی‌مسکان تمام آرام نمود و گرد او در حاضر آمد که اسباب
دولتی بدان شنید و بنیاد سلطنتی چنان نمیدید یک سبب ویران کرد و وفات [illegible]
در این حال ماه ذی الحجه سنه مذکوره بود و امیر شیخ حسن ایلکانی کوچ کرده در آلطاق بعد و تلنبار فرود
آمد و نوعی دیگر آهنگ جنگ و پیکار کرد ذکر پادشاهی شهزاده تیمور خان امیر شیخ حسن ایلکانی
چون از مساعدت پادشاه و سپاه خراسانی نومید شد و امثال این وقایع از عادت دهر دون و چرخ
روزگار بوقلمون بعید و بدیع نیست اندیشه بر گماشت و خاطر بر آن داشت که تدبیر این واقعه چه نوع
کند و جبر این کسر از کدام سو کند رای بر آن قرار گرفت که شهزاده جهان تیمور خان بن الافرنگ
خان بن کیخاتو خان بن اباقا خان که او را عزالدین گفتندی مرد پادشاهی کرد و وزارت ممالک بخواجه
شمس الدین زکریا مقرر داشت و زمستان ببغداد رفته بر ولایات عراق عرب و دیار بکر و خوزستان
فرمان راند و از معظم واقعات این سال خروج سربداریه است و چون در این کتاب ذکر ایشان
چند موضع واقع خواهد شد مناسب نمود شرح احوال ایشان کردن تا بزرگان که بتدبیر مطالعه مشرف
گردند شرف اطلاع دریابند فمن عفی واصلح فاجره علی الله ذکر جماعت سربداریه و ابتدای حکومت ایشان
و جماعت شیخیان جوریه نقش بندان سطور آثار و ناظمان جواهر اخبار بموقف وقوف عموم
میرسانند که مبدء و منشاء صبح اقبال و مظهر آل جلال طایفه سربداریه و شیخ و مقتدای ایشان
آن بود که در ممالک مازندران درویشی بگزیده روزگار بود شیخ خلیفه نام در ابتدای حال بطالب علمی
مشغول بودی و حفظ کلام الله کرده و قرآن درست خواندی و علم قرائت دانستی ترک تحصیل
کرده مرید شیخ بالوی زاهد شد که در آمل میبود بعد از مدتی ارادت او نقصان پذیرفت نسبت بان

بخدمت شیخ بزرگوار شیخ رکن الدین علاء الدوله آمد پس بسمنان رسید روزی شیخ از وی پرسید که تو
میجویم از مذهب علما و از سمنان بخراسان آمده در بحرآباد بصحبت شیخ غیاث الدین هبة الله حموی
رفت و آنجا نیز مقصود او حاصل نشد بسبزوار آمده در مسجدی ساکن گشت و قرآن بآواز بلند خوش خواندی
و مردم بسیار مرید و معتقد او شدند و فقها انکار کرده از نشستن او منع میکردند و شیخ خلیفه
بسخن ایشان التفات نمیکرد آن جماعت فتوی کردند باین صورت که شخصی در مسجدی ساکن شده حدیث
میکند و چون منعش میکنند منزجر نمیشود و مرادیسے نماید اینچنین کس واجب القتل باشد یا نه
اکثر نوشتند که باشد فتوی در عرضه داشت پیش سلطان ابوسعید فرستادند سلطان فرمود
که من متعرض خون درویشان نمیشوم حکام خراسان بموجب شریعت عمل کنند فقهای سبزوار چون
جواب ایشان رسید بحکام قصد شیخ خلیفه و مخالفان نزاع کلی قایم شد و در آن ایام شیخ
حسن از قریه جو تحصیل علوم کرده بمرتبه مدرسی رسیده بود یکی از شاگردان او حکایات غریب
و کرامات عجیب از شیخ خلیفه نقل کرد و شیخ حسن بصحبت او آمده بمودت مریدی رسید
و ترک درس گفته ملازم شیخ خلیفه شد و بدین سبب مریدان او بسیار گشتند و منازعان
در عداوت غلو میکردند در این اثنا بامدادی شیخ خلیفه را در مسجد از ستونی آویخته دیدند
و خشتی چند در پای ستون بریکدیگر نهاده و چنان که گویی خود را بریسمان آویخته باشد در این حال بیست و دوم
ربیع الاول سنه ۷۳۶ واقع شد مریدان شیخ خلیفه تبع شیخ حسن شدند و شیخ حسن باطراف نیشابور و مشهد
و ابیورد و خبوشان و قرا [illegible] رفته و مردم را بطریق شیخ دعوت کرد و اکثر مردم کوه پایه نیشابور
او را قبول کردند و هر کس مرید میشد نام او ثبت کرده میگفت وقت اختفاست میبود تا

خلیفه بیکر زینیان
[illegible] شیخ

کرامات و ریاضات کرده و موقوف اشارت باشند و شیخ حسن بغایت کلمات عام فریب داشت
و باندک مدتی جهانی معتقد او شدند که بسخن او جان می باختند و بسیاری از آن طایفه در آن دیار پیوسته
دعاوی و دولت عبد الرزاق بن اسحق در شهور سنه خمسین و ثمانمایه در کوه پایه نیشابور با جماعت
صحبت داشت بغایت مردم پاکیزه روزگار حلال خوار حسن خلق با خلق معاش کرد
و حرفه نقاشی مینمود القصه شیخ حسن بعراق رفته مراجعت نمود و تا بلخ رسید و بهرات
آمد و بخواف و قهستان و مشهد و نیشابور باز آمد خلقی بسیار تبع او شدند و امیر عز الدین
سوکندی که مشهور نیشابور بود با او موافقت نمود و شهرت شیخ حسن بجایی رسید که بحکام اعلام
آن شد که خروج خواهد کرد امیر ارغونشاه جانی قربانی امیر محمد بیک ولد پیک او را گرفته
بقلعه تاک کرطاق هم کویند بولایت بارز فرستاد و درین احوال در زمان طغای تیمور خان
بود که امور پادشاهی شده مرج و مرج مشاهده میرفت **ذکر ابتدای خروج سربداریه و حکومت
ایشان در ممالک خراسان** امیر عبد الرزاق از اکابر ولایت بیهق بود که در ده
باشتین که اکثر آنجا مرید شیخ حسن بودند و را باعاملی که رئیس ده بود نزاع شده و رئیس بقتل آمد و امیر
عبد الرزاق از نزد تیمور رفته الکوزی ممتاز بود و بوفور تهتک و خونریزی پیشتنی با اصحاب
خود مشورت کرده چون اختیار از دست رفته بود اتفاق کردند که اختیار خود از دست
ندهند و مردم آن نواحی بکلادت و مردانکی و شجاعت و زرنکی ضرب المثلند جمعی جوانان
که هر یک را خیال رستمی در دماغ جای کرفته و داعیه خانه کی افراسیاب در ضمیر نقش بسته
شده بر خود ذکر و کرد ایشان و را بسرداری قبول کردند درین حال دوازدهم شعبان

و مدعای ایشان آنکه جمعی مسلط شده ظلم میکنند اگر خدا ما را توفیق دهد دفع ظلم و دفع ظالمان
کنیم و الا سر خود بر دار اختیار داده ایم و تحمل جور و ستم نداریم چون خود را این نام خواندند لقب سر
بداری پیدا شد و بعد از آن اتفاق پای از جاده مطاوعت بیرون نهاده دست تطاول باطراف مملکت
دراز کردند و باعلان کلمه عصیان جرأت نموده غلبه انبوه متوجه سبزوار گشتند و تسلط یافتند
و بدین سبب در اکثر خراسان فتنها برخاست و مردم چنان مجبت نشسته اند که اکنون حوادث
هنوز خورده است که بخیال شراب آن غرها بستانها میکنند امیر جلال الدین عبد الرزاق در سبزوار
متمکن شده خواست که دختر خواجه علاء الدین محمد هندو را در حباله آورد دختر آگاه شده فرار
نمود امیر وجیه الدین مسعود را از عقب فرستاده در منزل اسفلکید بدختر رسید آن ضعیفه
بتضرع گفت که شما نوکران پدر من بوده اید از برای خدای مرا بدین امر شنیع تکلیف منمائید برو
حیدر جوانمردی کن از سر من بگذر امیر مسعود را رقت شده او را بگذاشت و بسبزوار باز
گشت برادرش آن صورت معلوم کرده بود و غضب فرمود که چرا نیاوردی امیر مسعود چنانچه
بود باز نمود و گفت مرا رحم آمده بگذاشتم شما نیز از آن بگذرید امیر عبد الرزاق قهر کرده
دشنامهای ناخوش داد امیر مسعود آهسته پس پای آمد چون خواری از حد گذشته شمشیر کشید
و پیش دوید و بکشش رسید بعد از قتل برادر حکومت آن ولایت برو مقرر شد و بهتر از برادر
ضبط نمود و این واقعه دوازدهم ذی الحجه بود **ذکر حکومت سرداری امیر وجیه الدین
مسعود سربدار بسبزوار** امیر وجیه الدین مردی شجاع و مردانه بود و در مقام تهور جوشن بی باکی
پوشیده و مانند سیل کوه کن از فراز و نشیب نیندیشید و چون حکومت برو مقرر شد اندیشه کرد

که سندی آمد که اساس حکومت بدان استحکام یابد ایشان این قرار گرفت که شیخ حسن جوری را که او
و اکثر مردم آن ولایت معتقد او بودند از بند بیرون آورده مقتدا سازد و خود لشکرکشی کند
امیر عزیمت با چند سوار متوجه حصار یازر شد و جناب شیخ را بیرون آورده صورت حال باز نمود
والتماس قبول آن کار نمود و گفت اگر قبول نکنی یکبارگی منازعان چون دست یابند مرا ترا
زنده نخواهند گذاشت شیخ حسن موافقت کرده بسبزوار آمدند جماعت مریدان شیخ حسن اتفاق
کرده و ایشان را درویشان گویند و کان نیز گویند در سبزوار از گریبان عصیان سر بر آورده بودند
و پنهان آستین نقض پیمان هم بیان همیشی باز مالیده و مدتها انتظار فرصت میبردند کشیده
یکبار از گوشها بیرون آمدند و مردم آثار هیبت و سیاست ایشان در دلها زیاده متمکن گشت
و هر ساعت ساحت ولایت وسعت و بسطت میگرفت و امیر وجیه الدین مسعود و شیخ حسن
مردم خود را ترغیب میکردند که آلات حرب مرتب سازند و باندک زمانی لشکری چنان جمع
شد که هر یک در مقام تصلف جلادت خود را کم از رستم دستان و سام نریمان نمیدانستند

بیت

بگه وقعه یک یک صفدار — بگه حمله سر ببر صفدر
چرخ از بیم تیغشان بفزع — مرگ از نوک رمحشان بحذر

با لشکری چنین عازم خبوشان شده مسخر ساختند و مردم ارغونشاه پیش محمد بیک بطوس گریختند
و در آن زمان طغای تیمور خان در عراق بود کیفیت دفع ایشان توقف شدند و امیر محمد بیک قاصدی
بپیش شیخ حسن فرستاد مضمون آنکه امیر مسعود مردی سپاهی است اگر او داعیه سروری داشته باشد
بعید نیست اما آنجناب مردی ... و گوشه نشین دعوی درویشی و سلامت طلبی میکند از باو

او کسی سرداری نکرده و او بخود نیز از مبدا حال الی یومنا هذا بتحصیل و عبادت مشغول بوده
این چه داعیه است که اورا پیدا گشته و بدین سبب فتنه در خلایق افتاده و هیچ نمی اندیشد که مآل این قضیه
بکجا خواهد رسید حالا بعد خونهای بناحق ریخته میشود و این صورت بغایت از غریب و عجیب
مینماید چون شیخ حسن بر مضمون کلام امیر محمد بیک واقف شد مکتوبی بامیر محمد بیک نوشت و از ابتدا
و احوال خود
تا بدان روز مفصل باز نمود و چون بعضی احوال از آن مکتوب معلوم میشد لفظا بلفظ بهمان عبارت نقل کرد

ذکر صورت مکتوبی که شیخ حسن جوری بامیر محمد بیک بن ارغونشاه نوشته

بعد از حمد
و ثنای آفریدگار و درود بر سید هاشمی و آل ابرار و اخیار او بحضرت امیر اعظم خلف اعاظم الامرا
فی العجم ذو المجد و المفاخر امیر محمد بیک قواه لما یحب و یرضی و الهمه متابعة الرشد و التقوی
داعی مخلص حسن جوری دعوات با اخلاص مرفوع میگرداند انه علی ما یشاء قدیر این دعا [illegible]
آنچه از مقام خیانت بود محترز گشته از حال خیر و وجوب حمد مینماید نه از روی افتخار بلکه بطریق شکر
از حضرت آفریدگار عز شانه که این ضعیف از عهد صبی و عنفوان شباب همیشه مرید و معتقد اهل حق
بوده و مستند ائمه و علمای دین تابع ارباب صلاح و تقوی و طالب نجات آخرت بوده
و مدت هشت سال بعد از این تردد نموده و بقال و قیل مشغول بوده و سخن ائمه خلایق استماع
کرده و بر اختلافات احوال و اعتقادات ایشان اطلاع و وقوف یافته تا عاقبت در سبزوار بخدمت
شیخ صاحب الاسرار و الافتقار مرتاض سیف الارضین شیخ خلیفه قدس سره العزیز رسیده
و بعضی از سخنان او شنیده و بتدریج معلوم کرد که آن بزرگوار مرشد راه حق است
و از سر صدق ارادت و صفای نیت بدو تمسک نموده و همت مبارک او بانچه مقصود و مقصود

این ضعیف نحیف بود رسید والحمد لله علی ذلک بعد از آنکه آن بزرگوار در سبزوار در دست ظلمه اشرار شربت
شهادت چشیده بود این ضعیف در همان شب بطرف نیشابور سفر کرد و در بیست و سیوم ربیع الاول
سنه [illegible] و دو ماه دیگر در حدود نیشابور بود به گوشه‌ها مستتر می‌بود و چون بعضی مردم از احوال
این ضعیف وقوف یافتند آغاز تردد کردند از آنجا بمشهد مقدسه منوره رضویه سفر کرد
و از آنجا با پور و خویشان پنجاه و دیگر همجنس از مقامی بمقامی گریخت و با پنج فرزند و در این صحبت
و مع ذلک هر جا که مختفی می‌بود مردم تردد آغاز می‌کردند و بجد از دوام مرسید تا در اوایل شوال
این سال سفر عراق اختیار کرد و یکسال و نیم در آن سفر بماند و آنجا نیز هر جا که مقام کرد همچنین
متابعان پیدا میشد و جمعی از خراسان عقب آمدند و باز بطرف خراسان مراجعت نمود و قریب
دو ماه دیگر در طرف خراسان در دره و پیه ولایت بسبب ازدحام خواص و عوام هیچ جای
ساکن نتوانست شد در محرم سنه ۸۳۷ عزیمت کیستان نمود و مدتی در بلخ و ترمذ بود و بسبب همین
نوع زحمت باز بطرف هرات افتاد و از آنجا بخواف و قهستان هر چند روز در موضعی دیگر بود
و از آنجا عزیمت طرف کرمان کرد و قضا را در بند بود و ضعف بر مزاج غالب دیگر بار بطرف
مشهد مقدس رضوی رفت و از آنجا بولایت نیشابور افتاد و قریب دو ماه دیگر در غاری هم
و در آن کوهسار بسر برد و هر چند روز در گوشه دیگر می‌بود و درین وقت خلق بسیار رو
بدین ضعیف آوردند و اکثر بطلب خلاص و نجات بآخرت می‌آمدند و از همه طایفه مردم پیش
این ضعیف میرسیدند تا بجایی که بعضی از مشایخ و متفقهه نیشابور و اصحاب اغراض
حیلها انگیختند و افتراها کردند که این درویش مریدان و اهل عالم را منکر قوانین شریعه و تارک

آداب شریعت و احکام را در وهم انداختند و بر قصد این ضعیف اتفاق کردند مگر آنکه امیر محمود
روزی پیش این ضعیف رسیده بود و سؤالها کرده و جوابها شنیده و بر بعضی احوال وقوف یافته
مانع و معارض ایشان شد و بدین سبب بود که این ضعیف از قهستان عزیمت عراق کرد و بسیستان
افتاد و راه بیابانی بند مخوف بود و طایفه انبوه با این ضعیف بودند و راه بیابان متعذر شد باری دیگر
بمشهد مقدسه رفت و چند روز مقام کرد و دیگر بار مشایخ و متفقهه تعصب و بی رضایی برخاستند و بجناب
حکام اظهار کردند و بعضی را در وهم انداختند که این مرد خروج خواهد کرد و ملک خواهد گرفت
و مریدان بسیار شده‌اند و سلاح راست کرده و گفته‌اند که اظهار مذهب رفض
خواهد کرد القصه از امیر بزرگ رغوث همراه ایلچی آنسان بمشهد آمد و حکم آورد که
بردن این ضعیف آن ایلچی مرد عاقل بود در این ضعیف دید و احتیاط کرد و او را معلوم شد که سخن اینجماعت
دروغ و بهتانست این معنی عرضه نمود و از آنجا حکم فرستادند و او را باز خواندند و این ضعیف را
عذرخواهی نمودند و قریب دو ماه در آن ولایت بودند و اصحاب قصد و غرض هیچ نوع
قرار و آرام نگرفتند تا بجایی رسید که این ضعیف و جمعی انبوه از درویشان بر عزیمت حجاز براه
قهستان حرکت کردند و در آن وقت خدمت امیر بزرگ در نیشابور بودند از غیبت درویشان
آگاه شدند بعد از عذرخواهی و دلداری مانع سفر شدند و عاقبت آن بود که باز این ضعیف آمد
و قریب خدمتش شنقصه آغاز کردند و این ضعیف را رنجانیدن گرفتند و بطرف یازر فرستادند
و قریب شصت هفتاد تن از درویشان سر و پای در هم شکستند و بولایت طوس بردند و از آن
بود که اصحاب سبزوار و نیشابور رفتند و از آنجا بولایت یازر آمدند چون بآنجا رسیدند این

و بسپردند

ضعیف استفسار نمود که سبب آمدن شما و چندین شورش انگیختن چیست گفتند که چون ما را معلوم گشت
که مدت شما را گرفته بدینجانب آورده‌اند و قصد هلاک شما نموده‌اند بجهت خلاص شما برخاستیم
و آمدیم این ضعیف از ایشان سؤال کرد که شما را طمع آن نیست که من با مقام شما آیم و عمل شما بدست
گیرم گفتند معوذ بالله که اعتقاد ما چنین باشد پرسیدم که شما را نیت است که با طایفه درویش
این ضعیف گرویدن باید که گوشه نشینی اختیار کنند گفتند که ظلمها را گذارند که این شنیدیم و میسر نشود
پرسیدم که فایده آمدن شما و این همه زحمت چه بود و همه جماعت خاموش شدند بعد از آن گفتند
طمع ما آنست که شما با خراسان مراجعت کنید و هرجا که میسر شود بعبادت مشغول شوید ما نظر
بیکنیم که هیچ نوع مزاحم و مشوش شما نباشیم القصه این ضعیف عزیمت خراسان بداشت
فاما طایفه درویشان صاحب شاخ و دم دانستم که دست باز نخواهند داشت بدین طرف
مراجعت فرمود اکنون مقصود از جمله تصدیع آنست که تا رای نور ایشان را معلوم کرده که احوال
این ضعیف بر چه نسق گذشته است تا امروز رسیده مدت دو ماهست که این ضعیف بسبزوار
مقام داشت و از جمله ولایات خراسان پیش این ضعیف آمده و نمودند که خرابی و پریشانی
و قتل و غارت کردن ایشان بجایی رسید که دفع آن بر همه واجب است و نوعی می باید ساخت
که ظلم مرتفع گردد و این فتنه فرو نشیند که خانمانهای اهل و عیال و خون و مال جمله مسلمانان در معرض
تلف و رسوایی افتاده این ضعیف جواب همه جماعت چنان گفت که هرگز شیوه طلب پیشوایی و مقتدایی
نکرده‌ام و نخواهم کرد و این معنی پیشوایان دین می باید گفت تا اگر ایشان مصلحت بینند و دفع برخیزند
و نوعی تدارک نمایند که صلاح مسلمانان و مسلمانی در آن باشد ما نیز در مددکاری کمی باشیم

از جمله مسلمانان اکنون امیر وجیه الدین مسعود و اتباع ایشان میگویند که بهر چه بسبزوار مسلمانان
در آنست بدان قیام خواهیم نمود و از مرافقه که سخن حق با گوینده خواهیم شنود و در بند صلاح مسلمانانیم
و تمام ائمه و مشایخ و پیشوایان ولایت بیهق و نیشابور بدین اتفاق کردند که دفع این ظلم طلب صلح
و خلاص مسلمانان واجب لازم است چه معلوم است که درین دست که چه مقدار مردم بقتل آمده‌اند
بر مقتضای نص قرآن مجید و کلام قدیم **وان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما فان بغت احدیهما**
علی الاخری فقاتلوا التی تبغی حتی تفیء الی امر الله این ضعیف بر سبیل اتفاق با سایر مسلمانان و جماعت
ائمه و مشایخ و سادات عظام کرام و پیشوایان بیهق بالتماس امیر وجیه الدین مسعود بجهت این مهم
بدین مقام آمده و مکتوبی بحضرت امیر بزرگ امیر ارغون شاه مشتمل برین معنی که اینجا تقدیم افتاد ارسال
کرده اگر چنانکه بسخن این ضعیف التفات فرمایند و دست از فتنه و خون ریختن باز دارند و بصلح
راضی شوند انشاء الله تعالی که بر وجهی تدارک کرده شود که همه مسلمانان تا الیوم در مقامهای خود ایمن و ساکن
توانند بود و اگر از حضرت خطاب بر وجهی کرده شد لاجرم محاربه عظیم متوقع است که تمامت
خلایق در شور آمده‌اند و چه طاقت شده بصورت حال افتاده که ازو نموده شد باین شکی نیست که هر دو
در غایت کیاست و فراست نشان رسیده‌اند و هرگز این ضعیف امروز هیچ طایفه مشغول
نخواهد بود اکنون باتفاق پیشوایان دین و سایر مسلمانان توقع بسی که نزدیک همه طایفه اصلح باشد
خواهد بود توقع که ایشان نیز بعقل شریف خود رجوع فرمایند و هر نوع که دانند که بر قانون شریعت
و عقل بصلاح اولیست آن پیش گیرند زیادت ازین تصدیع خدمت نداند و دیر بار باد توفیق
والسلام علی من اتبع الهدی فی الجملة امیر وجیه الدین مسعود و شیخ حسن ملکت نیشابور و سبزوار

در تصرف آورده رایت استقلال برافراشتند و نوکران امیر ارغونشاه آن مواضع را تمام باز گذاشتند
درین سال جناب مرتضی اعظم قدوة نحاریر الامم علامة العالم امیر سید شریف الدین علی الجرجانی
در قریه طاغو از اعمال استراباد متولد شد و مصنفات بعضی در سمرقند و بعضی در شیراز و در
و در اوسط [illegible] بعد از معاودت از سمرقند در شیراز مدفون شد و درین نسخ نوعی
بسطی از مساعدت وقت بنوبت ان شاء الله تعالی

وقایع سنه اربعین و سبعمایه

امیر شیخ حسن چوپانی چون سلیمان خان را بر سریر سلطنت نشاند بعراق عجم در آمد و زمستان در سلطانیه
بود و بهار عزیمت [illegible] و امیر پیر حسین بولایت فارس آمده پسران امیر محمود شاه اینجو که صاحب
اختیار بودند استقبال نمودند و یک برادر سلطان بخت نام ملازم شد و شیراز را بایشان مطیع محمود
شاهیان بودند که هرگاه سلطان بخت از درگاه امیر پیر حسین رفت غیر از خواص و کسی دیگر نمی آمد و این
معنی او را رنجیده می آمد روزی از سر مستی بی موجبی آن خرمرد که سلطان بخت را بقتل آورد و شیرازیان
غوغا عام کرده گفتند از شهری ها میرفت و خانها و غارتها فتنه بر انگیخت و در اوجان
با امیر شیخ حسن پیوست و سلیمان خان از تبریز و امیر سیورغان از قراباغ رسیده در اوجان لشکر
عظیم جمع شد و امیر شیخ حسن بزرگ با جهان تیمور خان و لشکرهای بغداد و عراق عرب و دیار بکر
و خوزستان بعزم رزم ایشان بجد و تمام رسید چوپانیان از اوجان آهنگ جنگ کرده
چهارشنبه آخر ذی الحجه در منزل [illegible] فریقین شد و حرب در پیوستند امیر پیر حسین
چوپانی در آن معرکه دلاوری عظیم نمود و در قلب بغدادیان تاخت و بسبب جرأت امیر
ابراهیمشاه و سونتای و اردو بوقا و حاجی جعفرشاه و سواحشی و محمود شاه زکریا بر میمنه بغدادیان

زدند محمد پسر قتلغ و مساف [illegible] که یادگار سلطان ابوسعید بود بقتل آمد و جهان تیمور خان و شیخ حسن
بزرگ منهزم شدند و امیر شیخ حسن کوچک ملک اشرف را در قفای منهزمان فرستاد و او تا حدود
[illegible] باز آمد و امیر شیخ حسن کوچک از راه [illegible] بهمدان و از آنجا بسلطانیه رفت
در تبریز نزول کرد و بموجب فرمان سلیمان خان امیر سیورغان را بامارت عراق عجم با ملک
اشرف نامزد کرد و امیر پیر حسین را بامارت مملکت فارس تعیین نمود و در سلطانیه از توابع امیر
شیخ حسن بزرگ پهلوان مراد [illegible] برکه را بقتل آوردند و در بغداد چون شیخ حسن بزرگ دیگر
از جهان تیمور کاری نمی آمد او را خلع کرده خود متعهد کار مشغول شد و خواجه سلمان ساوجی در

گفته اند در این انهزام [illegible] **بیت**

نیست بامر جهانت تو از آن هیچ غبار
استقامت نپذیرد نجوم سیار
برتر از شاه کسی نیست بتمکین و وقار
چند قتل سر کم خطر بیهده را
زند از شش سو که شود از راه گذار
نه ازین حزم بود منصب شاهی را عار
زینهار [illegible] پیل و مار

خسرو لشکر منصور اگر رجعت کرد
عقل داند که در اطوار فلکست رجعت
این تعین است که در عرصه ملک شطرنج
دیده باشی که چو فرزین بطرف شاه نهد
وقت باشد که نظر بر سبب مصلحتی
نه از آن جزم بود پایه بیدق اقدار
آخر دست برآورد اثر دولت شاه

و عاقبت آذربیجان و بغداد و عراق عرب
بحکم امیر شیخ حسن مسخر و منتظم گشت بعون الله و حسن توفیقه

ذکر توجه پیر حسین بن امیر محمود بن امیر چوپان بشیراز

چون امیر پیر حسین از غوغای شیرازیان آزرده خاطر

بود و در محاربه بغداد پایان برد اسپیکه تمام نمود امیر شیخ حسن کوچک ترتیب داده بود و با حکام سلیمان
خان لشکر داد و عازم مملکت فارس شد و در زمان دو فارس و یزد و کرمان که بود امیر پیر حسین
پیش امیر غازی مبارز الدین محمد مظفر بجانب یزد فرستاد هر چند جناب مبارز را سوابق محبت
با امیر پیر حسین ثابت بود بمقتضی الملک عقیم اندیشه‌مند شد و عزیمت توجه اخیر کرد و آتش غم بر
افروخت اول رسل و رسایل مشتمل بر تشیید قواعد عهود و تاکید معاهد عهود متواصل شد و امیر مبارز الدین
محمد مظفر با اطمینان خاطر عزیمت مصمم گردانید که بجهت مدد لشکر امیر پیر حسین متوجه فارس شد چون ذکر امیر
محمد مظفر و فرزندان مدارس درین کتاب بسیار تکرار خواهد یافت درین موضع ذکر اصل ایشان
مناسب سیاق کتاب مینماید **ذکر ابتدای دولت و احوال خاندان مظفریان** طلوع صبح سعادت
و ظهور آفتاب دولت آل مظفر در صحایف روزگار و اوراق لیل و نهار چنان پرتو انداخته که حاجی
خراسانی از ولایت خواف از قریه نشتغان جد اعلی امیر مبارز الدین محمد است در زمان فترت مغول
که با لشکر پادشاه جهانگیر چنگیز خان بخراسان آمدند جلا کرده بیزد رفت و سه پسر داشت منصور و محمود
ابوبکر که او عقب نبود علاء الدوله اتابک یزد او را با سیصد مرد پیش هولاکو خان فرستاد در وقت
عزیمت بغداد و هولاکو بعد از فتح لشکری که بجانب شام روانه ساخت در راه اعراب بنی خفاجه ابوبکر را بقتل
آوردند و جلال الدین منصور خطه میبد را مضرب و معهد آفات ساخت و پسرش غیاث الدین
حاجی ودیعت حیات بمقتضای فرمان اجل سپرد و گوهر زندگانی در قبضه قابض الارواح نهاد و منصور را با وجود
محمد سه پسر شرف الدین مظفر پدید آمد شد و برادران هر یک که آمده روزگار و رستم کار بوده
در پیش اتابک یوسفشاه بن علاء الدوله که از علیه انتباه اتابکت عالی مظفری مرتبه بیش از برادران

خردتر بود بر ایشان تفوق جست در زمانی که حرامیان اطراف ولایت یزد دست غارت آورده و دزد
تومان که در حصار اثنای قهستان یزد واقعست متحصن شده بودند و آن کوه از دیرباز معقل منیع اشرار و دزدان
و مجاری رفیع ملوک جهان بوده اتابک یوسفشاه شرف الدین مظفر را بدفع آن طاغیان نامزد
فرمود چون بآن جماعت رسید آتش محاربت بر افروخت و طاغیان در صدمه نخست پشت بهزیمت
داده روی بکوه نهادند امیر مظفر از باره جهانگیر پیاده شده از عقب آن طایفه معارج صعبات
ترقی نموده بمصاحبان آن فرود و بیست کشت چند کس را بوسیله تیغ آبدار باتش دوزخ فرستاد
و شعله سنان خرمن حیات ایشان را بباد داده بسیاری از کوه بر خاک راه انداخت باقی امان جان
طلبیدند و این قضیه مبدأ تباشیر صبح اقبال و مظهر لمعان هلال جلال این دودمان بود و چون
اتابک یوسفشاه بواسطه قتل ایلچیان ارغون خان بطرف سجستان گریخت امیر مظفر عازم اردوی ارغون خان
شده در راه با امیر محمد جوشی که از امرای عظام بود ملاقات کرد و امیر محمد جلادت او شنیده بود
و در شکل و شمایل او آثار شجاعت مشاهده نموده او را پیش پادشاه تعریف کرد و ارغون او را
دیده و پسندیده شمشیر و خلعت خاص ارزانی داشت و یساول ساخت و چون سلطنت
بغازان خان رسید مظفر از امرای هزاره بوده قشون و طبل و علم و پایزه و شمشیر و کمان عنایت فرمود
در اواسط جمادی الآخر سنه سبعمائه آفتاب جود امیر مبارز الدین محمد مظفر از افق ولادت طالع شد
و ماه طلعتش از مشرق اقبال بر آمد و بعد از غازان خان چون الجایتو سلطان سریر سلطنت را زینت
داد امارت درباره امیر شرف الدین مظفر زیادت ساخت و حکومت راهها از حدود
کردستان تا کرمانشاهان از راههای ابرقوه و هرات و مروست علاوه منصب سابق کرد

چون اولجایتو سلطان عازم گیلان شد و آن بیشه‌های سخت و کوه‌های بلند در پیش داشت امیر مظفر ملازم رکاب ظفر انتساب داشت که بر شجاعت او وثوق بود و امیر مظفر در شهور سنه سبع و سبعمایه به یزد آمده و از اوضاع حکام آنجا ملول شده به شیراز رفت و امیر محمد ملازم بود و در سنه ۷۱۱ که پادشاه به اوجان در بغداد بود و امیر مظفر بشرف بساط‌بوس مشرف شد و بنوازش اختصاص یافت چون به یزد آمد متعاقب یرلیغ رسید که اعراب گرمسیر شبانکاره و کردان اعلان کار عصیان جرأت نموده‌اند اگر مرآت حال از زنگ نافرمانی زداینده و بر راه استقامت آیند تعرض نرسانند و الا به آتش حمله سبک سر خرمن حیات ایشان را بسوزد و به نوک پیکان سینه شکاف عین عمر ایشان را بدوزد امیر مظفر به شبانکاره رفته عرض و سی قصی عارض شد و صحت یافته در ایام نقاهت دشمنی در نخودآب سم زهر نیا بخورد داد و مبانی وجودش متزلزل شد و بسیزدهم ذی قعده سنه ۷۱۳ به قواعد آتش النقم رفت بیت

جهان پهلوانا جهان خسروا
جهان داشتن تو جوان سیرد

و در میبد که از مستحدثات او بود مدفون شد و اصحاب اغراض قصد باز ماندگان او کرده عادت تنگ‌چشمان و ناکسان در رعایت بسی تقصیر کردند چنانکه رقم انتزاع بر املاک موروث کشیدند امیر مبارزالدین محمد که رشید اولاد او بود با وجود صغر سن روی بجانب اردو آورد و بعنایت پادشاه مخصوص شد و منصب پدر یافت و چهار سال ملازم بود و بعد از وفات اولجایتو سلطان خدابنده به یزد آمد خواهر اتابک را که صاحب آن دیار بود نکاح ملاطفه حیله کرد و بدان احسان قید آورده و مرتضی سعید سید عضدالدین یزدی که حاکم و شحنه فارس و قدوه سادات بود. چون امور پادشاهی شکسته او نموده خواست که به یزد آمده در موطن

اصلی قرار گیرد تا چون منشور مطلوب به طغرای حکم پادشاه مرقوم نبود امیر مبارزالدین محمد روی با سپر منع پیش داشت

بیت

تو با آن که داری چنان توشه | رها کن مرا در چنین گوشه
بر آنم میاور که عزم آورم | بهم پنجه با تو رزم آورم

و بدان رسید که پادشاه طرفین در صحرای یزد صف کشیدند جناب مرتضوی قوت مقاومت نداشته قرار بر فرار اختیار کرد و متوجه اردو شد و پیش سلطان ابوسعید خان از امیر محمد شکایت کرد و چون از حقیقت کار استفسار نمودند حکم یرلیغ کاری نرسید فرمودند و این اول فتحی بود که در دولت ابوسعیدی محمد مظفر را میسر شد و در این اثنا امیر کیخسرو بن امیر محمود شاه اینجو به یزد آمده اتابک حاجی شاه بن اتابک سعد که از اخلاف اتابکان آنجا بود به تهور و فتنه ممتاز بود و به فنون ناهنگ و خونریزی پیش دستی و امیر کیخسرو نیز از این منظر کلی سبب داشت بحکم الجنسیة علة الضم با هم عهد مواخات بسته‌اند و در این حال امیر محمد در خطه میبد بود امیر کیخسرو با آنجا رفته امیر محمد شرایط مهمانداری بجای آورد و چون به یزد آمد اتابک حاجی شاه را با نایب امیر کیخسرو پسری که ملازم نایب بود نزاع شد و نایب بقتل آمد امیر کیخسرو را از استماع این خبر سلسلهٔ انتقام در حرکت آمده از امیر محمد معاونت طلبید که تحمل عذری چنین در حوصلهٔ هیچ متنفس نگنجد و تجرع چنین غصه مقدور طاقت کسی نباشد

بیت

حیف بردن کار دنی است | اگر اینها از گرانی نیست

امیر محمود زمود که امداد و معاونت قیام نمی‌توان نمود تا چون سلطان بر سریر سلطنت متمکن باشد

بی زمان و نیزاق قتال نتوان افروخت امیر کیخسرو بی استمداد جناب مبارزی انتقام نمی توانست کشید مکتوبی در قلم آورد مضمون آنکه حاجی شاه بواسطه این حرکت از دایره اطاعت سلطانی خارج شده و بسبب این جرأت در زمره اهل عصیان داخل است و قتال او واجب جناب مبارز تمسک بدست آورده پای در رکاب ظفر انتساب نهاد اتابک خواست که در برابر آید و تهور و تشمر نماید اما پای توقف بر جای نمانده قدم صبر برقرار نتوانست داشت با اتباع و اشیاع روگردان گشت زمانه غدار و فلک جفاکارش

بیت

ز خانمان بطریقی جدا فکند که عقل
در و بماند بحیرت سپهر اعلی را

خاندانی که از دیرباز مستقر سریر پادشاهی بود در سر یک بی حزمی شد و دودمانی که مدتی شمع سلطنت می افروخت بدین جزوی حرکت چند باد حوادث فرو نشست و وصول این خبر بار دوی عالی موجب مزید عنایت شد در باره مبارز الدین محمد و در خلال این احوال جمعی نکودریان از خراسان جانب شکرسی و بیابان حرکت نموده بودند و طریق مستقیم بر آینده و رونده فرو بسته و بر خلاف طاعت پادشاه بر سر راه بی اهلی نشسته

بیت

بدزدی چو سالوسی و زورزنی
نمودند مردی و مردافکنی

جناب مبارزی چون از حال آگاهی یافت بدفع شر آنها عین شتافت و این اول مصافی بود که با آن مخاذیل روی نمود سن آن و بهژده رسیده و از جام ایام درد و صاف مصاف نچشیده از امرای آن طایفه نوروز نام سرآمد میدان شجاعت و شهسوار مضمار جلادت بود با مردانی هر یک را دعوی رستم در خیال و داعیه اسفندیار در دماغ چند دلیر را نیز در راه مهر گرد بو

خوف عبد الملک مشهور است ملاقی فریقین اتفاق افتاد و در حال غبار معرکه نقاب چهره ماه شد و خاک معرکه توتیای دیده خورشید گشت در بین القتال امیر محمد از زخم تیر پیاده و اسپی دیگر سوار شده حمله کرد نکودریان یکبار چنان تیر باران کردند که ابر را از حیا عرق از چهره روان شد و باران انوار از شرم آب گشت سپر که دعوی تخت روئی میکرد چون گل از باد صبا پرنیاز گشت و زره که چون چشم ترکان شوخ چشمی مینمود چون زلف مشوش خوبان پریشان حال گشت چنانچه هفتاد تیر بجوشن جناب و بارگیر جناب مبارزی رسیده بود در آن حال چند حمله متعاقب بر ایشان نمود و از شرار تیغ عدو شکار ستاره در روز ایشان آشکار نمود روزی که روی از آن گروه بود از باره گردن بخاک ذلت افتاد و از تاب حمله جانسوز نیاد رفت نکودریان روی بهزیمت آوردند و امیر مبارزالدین قرب ده فرسنگ در عقب ایشان تکاور دواند تاخت و رایت جلادت ایشان را نگونسار ساخت و سپاه شام بر لشکر نیمروز تاختن آورده و از کمینگاه ظلام تیغ انتقام بر شاه باختر کشید امیر مبارزالدین محمد مراجعت نموده مظفر و منصور بخطه یزد آمده و سرهای نکودران با جمعی اسیران باردو فرستاد و سلطان ابوسعید بهادر خان تشریف خسروانه و انعام پادشاهانه بامثال ایالت ارزانی داشت و بقیة السیف سپاه نکودریان دل مجروح کدام کینه خون بود و منزل اندیشه بخیم خویش رفتند و قرار دادند که جمعی مردان دلیر از صف نبرد ناگاه بر سر امیر مبارزالدین تاخته و دست بردی نمایند بدین عزیمت چهارصد سوار چون گیو نیزه گذار و گودرز روزکار می گفتند

دل

بیت

برو تا نبرد دلیران کنیم
بدین نیزه کین رزم شیران کنیم

تاخته بنواحی میبد رسید و از خواص مبارزی جز هفتاد مرد حاضر نه با امید نصرت الهی روی
بتفرق آن جمع آورده عزیمت نمود
بیت

بتن برکشید آسمانگون زره	چو مرغول زنگی گره بر گره
یمانی یکی تیغ زهرآب جوش	حمایل فرو هشته از طرف دوش

از طرفین جمعیها پروانه کردند سنان چون غمزهٔ خوبان فتنه انگیز و تیغ چون مژهٔ عاشقان خونریز

بیت
دریای مصاف گشت جوشان
گشتند مبارزان خروشان

بآخر الامر نسیم فتح و فیروزی از مهب گلشن اقبال جناب مبارزی وزیده بخار نکبت گرد ادبار بر چهرهٔ روزگار مخالفان پاشیده و توسن کامکار سالار آن مخاذیل پیش آهنگ آن طاغیان بود از تاب خنجر آبدار با آتش دوزخ رفت
بیت

ز اقبال آن خسرو پیلتن	چو سیلی فکندش از آن انجمن

بعضی کشته و بعضی خسته و جوقی بسته و فوجی جسته حال ایشان شد و بعد از فراغ خاطر روی بمستقر دولت آورده سرهای مقتولان را با اسیران بجانب اردو فرستاد و بعواطف پادشاهانه اختصاص یافت و جناب مبارزی با آن طایفه موقف و معارکت که فی الحقیقه داستان رستم دستان بر طاق نسیان نهاده و قطع آن مادهٔ فساد در مدت سیزده چهارده سال بیست و یک مصاف بانتظار رسید و در شهور سنه ۷۲۵ ولادت شاه شرف الدین مظفر بود و در میدان مردی چابک سواری فزود و امیر مبارزالدین در سنه ۷۲۹ بنت قطب الدین شاه جهان را در نکاح آورده در صبح چهارشنبه سنه ۷۳۳ ولادت شاه سپهر ارتفاع جلال الدنیا والدین ابوالفوارس شاه شجاع بود

قران سعدین در عین جدی طالع و آفتاب در برج شرف و دیگر کواکب در خانه باشند جناب مبارزی از مکان قرة العین روشنی دیدهٔ امید فزود و بظهور آن قوت الظهر انواع استظهار روی نمود و بدانست که زوال ملک ازو خواهد بود چنانچه مشروح انشاء الله تعالی امیر مبارزالدین محمد در سنه ۷۲۶ عازم اردو شد و شرف الدین مظفر ملازم پدر بود و پادشاه ابوسعید جناب مبارزی را نوعی تربیت فرمود که مقربان پادشاه چهرهٔ حسد برافروختند و چند نوبت در مقام نزاع آمدند چنانکه در مقام دعوی قزاره گاه در آب انداختند و امیر مبارزالدین خواست که بنیزه از آن برآید جناب مبارزی بحضور پادشاه اسب برانگیخت و نیزه را کار فرموده نیزه بشکست و فی الحال پیاده شد و زانو زده عرضه داشت که درین قزاره گاه البته چیزی که خواهد بود پادشاه تحقیق فرمود حاسدان که سر و دستشان به بنگ اجل کوفته و خسته باد و یکان از جانستان بر چین جانشان برکنده و سنان در میانگاه تعبیه کرده بودند پادشاه بر آن حدس و زیرکی زیاده نوازش فرموده بر قاعدهٔ سلاطین جامهٔ خاص و کمر مرصع و طبل و علم عنایت نمود و صد هزار دینار از مال یزد مرسوم مقرر ساخت و در آن ایام کسی را از امرای بزرگ چنین مرسومی نبود و جناب مبارزی را بعد از اجازت بقیة بلاد العباد و از یزد آمده لوای انصاف بر روی عالم گشاده و داخل اعتساف بر جمهور برابسته گردانید و چون واقعهٔ پادشاه ابوسعید وقوع یافت مراد اوباش برآمده در هر گوشه متغلبی رایت دولت برافراشت و بهر جانب متعدی خیال استقلال با خود مخمر داشت فرزندان امیر محمود شاه اینجو جهات ممالکی و ملکی که در شیراز داشتند آن مملکت را ملک خود پنداشتند و امیر محمد مظفر از مال یزد آنچه توانست

تصرف نموده آن ولایت را ضبط آورده و در جمادی الآخر سنه قطب الدین شاه محمود متولد شد و چون
جلال الدین مسعود شاه که ارشد اولاد امیر محمود شاه اینجو بود رجا و نجای مملکت فارس در قبضه
تصرف آورد برادر کوچکتر خود شیخ جمال الدین ابو اسحاق را که اگرچه سن از همه خردتر بود اما
بحسب مکارم اخلاق بر همه رتبت تقدم داشت بعزم یزد نامزد کرد و لیکن از ابتدای این حال
نهال خلاف میان او و مبارز الدین محمد سر بر زده و شاخ نزاع در نشو و نما آمد چون بحوالی یزد رسید
جناب مبارزی جهت مهمانداری بقول او خدم و خواص و حشم و لشکر باستقبال رفته مراسم اعزاز
و اکرام و شرایط تعظیم و احترام بادا رسانید مولانا معین الدین یزدی که تاریخ آل مظفری
می نویسد از پدر خود روایت میکند که بوقت ملاقات آن دو بزرگ حاضر بود امیر شیخ را
استشعاری عظیم ظاهر شد چنانکه حضار مجلس دریافتند امیر شیخ فرمود که بنابر اشارت امیر مسعود
شاه بدین طرف آمدیم و اگرنه کلی همت بر اکتساب فضایل نفسانی مقصور است و داعیه فواضل
انسانی محصور

بیت

حدیث من ز مفاعیلن و فاعلات بود
من از کجا سخن سر ملکت ز کجا

جناب مبارزی حشمت بکلی مبدل ساخت او را بمنزل منزه فرود آورده و هر مراد که
صفحه خاطر ارقام یافته از اسباب مهمانداری مرتب ساخت امیر جمال الدین شیخ ابو
اسحق بعد از چند روز عازم کرمان شده چون آن طرف کعبتین مراد بر وفق نقش نخواهد گشت و نقش
آرزو مطابق ارادت نبود بازگشت بخیال آنکه بحیلت و مکیدت یزد بدست آورده و او بر
همه این نقش بر خواند که باز آمدن بطریق فتن نیست

بیت

حالت امروز بر دگر سانست
نه چو دی و ز دوش پریر بود

الیوم عیش و غدا امر نیز در مقام ضدیت و گر آمد امیر شیخ چنان نمود که نهضت بر عزیمت شیراز است و لیکن
بر ولایت یزد بطریق احتیاط نوکران خود را بتفرق از دروازها بشهر میفرستاد تا از مردم اندرون
جنگ انداخته شهر در قبضه تسخیر آورد و تقدیر بران بود چه پسر میخنه امیر محمد فرموده بود که هر کس
از ایشان از در دروازه در آید هم آنجا ضبط دارند هر که در آید پیاده مانده و روی در دیوار
محبس آورده و چون امیر شیخ دو آب مجلس دید که از آنها که رفتند چون مسافران سرای
آخرت هیچ خبری نمی آمد بعزم رزم سوار شد امیر محمد نیز پسر دو ثقه میمنه را بشاه شرف الدین
مظفر سپرد و میسره را بشاه قطب الدین محمود داد و آتابک علاء الدوله زینت یافت قلب
تابستان بود و هوا بغایت گرم راه آب بر مخالفان بستند

بیت

بجایی گرفتند راه نبرد
که گرما ز مردم برآورد گرد
زمینی ز گوگرد بی آب تر
هوایی ز دوزخ جگرتاب تر

امیر شیخ از مشاهده این حال انگشت ندامت میگزید و از احاطه دایره بلا چون نقطه متحیر گردیده
سپاه مبارزا از سخونت حرکات و صعوبت کلفات زبان در دهان و مغز در استخوان
خشک شده با تکلف بکار رو بپای ثبات می افشردند و بتجلد مساعی طریق توقف و تصبر
می سپردند درین حال سلطان المشایخ شهاب الدین سیف علی باخرزی قدس سره در اطفای
آن شرر کوشید و جناب مبارزی بخوبی معتقد او بود که هیچ وجه از سخن او تجاوز نمی نمود
جناب شیخ بجانب امیر شیخ فرموده مواعظ مشفقانه و نصایح مرشدانه باسر رضا آورده و نیز

ذکر عزیمت امیر مبارز الدین محمد مظفر بجانب کرمان بفرمان امیر پیر حسین چوپان

امیر مبارز الدین محمد چون بکرمان رسید شهری دید که از استحکام با بنای هرمان پهلو میزد و از خوشی با ریاض جنان دعوی میکرد هر چند بواسطه قرانات اندک خرابی بدو راه یافته بود اما چون پستی چشم خوبان خراسانی خوش بود و اگر چه بسبب آثار حوادث احوالش پریشان شده اما چون زلف پریشان بتان دلکش مینمود کرمان تصرف آورده ملک قطب الدین بن ملک ناصر الدین حاکم کرمان از آوازهٔ جناب مبارزی فرار کرده عازم خراسان شد و ملک معز الدین حسین را بسلطنت کرمان ترغیب کرده نمود که بعطف عنانی در قبضهٔ اقتدار توان آورد و ملک با خیال لال این معنی در مذاق طبیعت خوشگوار آمده ولایت ممالک کرمان خیمه احتشام موافق طمع یافت امیر داود خطائی با لشکر جرار بجانب بامن دلی موسوم و چون کوه بتحمل مشاق موصوف چهار هزار سوار و پیاده مصاحب ملک قطب الدین بکرمان فرستاد و در آن ایام اکثر راهها در بند بود و تردد تجار از اتفاق و لشکر خراسان بچهار فرسنگی کرمان رسید و یک متنفس خبر نیافت و لشکر امیر مبارز الدین محمد مظفر متفرق بودند چه بواسطه قرانات در آن ولایت زرعی نبود و لشکر بهر جانبی فرا بودند تا از تخفیف اخراجات بازار اسعار شکسته شود ناگاه خبر سپاه بیگانه شنید با اعیان شهر مشورت کرد و مجموع روی بوفای سپردند جناب مبارزی با خواص خود خلوتی ساخته فرمود

بیت

که بی دل شد این سپاه دلیر ز شمشیر ما خود بگشتند سیر
بلشکر توان کرد این کارزار بتنها چه برخیزد از یک سوار

اتفاق نمود و شبهنگام که مرکز خاک چون نقطهٔ خال دلبران سیاه پوشیده و گیسوی شب چون خواهان سپاه و جوانان ذریعه بود که بهمت آویز مراجعت ساخته العود احمد خواند اشارت جناب پناهی بقبول تلقی نموده بازگشت و چند قریه که بر ممر او بود بصدمهٔ غارت خراب ساخت

ذکر توجه امیر مبارز الدین بجانب شیراز جهت امداد امیر پیر حسین چوپانی

سابقا مذکور شد که امیر پیر حسین چوپانی استمداد از امیر مبارز الدین محمد نموده و جناب مبارزی بعد از تاکید مواثیق و عهود عزیمت نموده در منزل اصطخر ملاقات اتفاق افتاد از طرفین لوازم تعظیم بتقدیم رسید و تجدید عقد مودت مستحکم کردند امیر محمود شاه آگاه شد چون پرده نسبه دید و بطرف کازرون عزیمت فرمود امیر محمد مظفر بالشکر خاصه متوجه کازرون شد امیر مسعود شاه خبر یافته بجانب بغداد شتافت و با امیر شیخ حسن بزرگ پیوست و امیر محمد بازگشته باتفاق امیر پیر حسین محاصرهٔ شیراز کردند از طرفین مردم بسیار بقتل آمد و چند موضع دیوار شهر رخنه شده نزدیک بود که شهر مستخلص شود ائمه و مشایخ باتفاق امرا مجد الدین فالی جناب مبارز را شفیع ساخته نوشتند

بیت

مبارزا بجهان قلب دشمنان شکنند تراچه شد که همه قلب دوستان شکنی

چون مصالح ملک بقبول التماس مقرون بود شفاعت مقبول شد امیر پیر حسین بتاج عز و ناز بشهر شهر شیراز خرامید و بمساعدت بخت کامران ملک سلیمان رسید و امیر مبارز الدین محمد مظفر را سلطنت مملکت کرمان جهت عمال ایشان ارزانی داشت و باز بلند پرواز آن ملک بدست ایالت جناب مبارزی نشاند و در سال هفتصد و چهل در جمادی الاولی یوسف شاه بن اتابک نصرة الدین احمد بن اتابک یوسف شاه بمقام شوشتر وفات یافت و در مدرسه رکن آباد که بدار الفوا موسوم است مدفون شد اللهم اغفر وارحم

وقایع سنه احدی و اربعین و سبعمایه

طرهٔ خوبان یکبار گشت غیرت ملک قطب الدین با نفی و منازعت باز کرد رایت استقلال ابراخت

و تمکین بر سریر سلطنت نشست و از طرف جناب مبارزی رحال تصور رای امیر پیر حسین کرد

در انار سرحد بجستجی عساکر اشتغال نمود و چون جمعی حاضر شد نهضت عالی مبارزی بزیادت

توقف راضی نمیشد و نفس ابی الطبع شریفش جهت انتظار نیاید تا محل معاونت و امداد امیر

پیر حسین نشود و چون شرف الدین مظفر بسپاه یزد رسید جناب مبارزی با لشکر همه

با دل شیر و بحدت پلنگ و همت باز و زهره نهنگ عازم کرمان شد و بحوالی شهر آمد و اصلا

اندیشه اینکه جمیع دلاوران این قلعه اند بر ضمیر منیر نگذرانید و عنان یکران تا دروازه جها

طاق بر کشید و بازه جهانی رو موضع تا موضع پای میرانند انجا بازار قتال اشتعال

و آتش جدال بالا گرفت

بیت

ز منقار پولاد پران خدنگ
جگر بسته خون در دل خاره سنگ

و از دو طرف بسر بند سعی با دو رستم دستان دلاوری نهال چمن بهادری شرف الدین

سلطان با وجود حداثت سن کشتی نمودند که بهرام را انگشت تحیر در دندان ماند و سپهر گردون را

پای تعجب در گل فرو رفت لشکر کرمان با پهلوانان خراسان بشهر تحصن جستند و امیر مبارز الدین

تمام محلات بیرون را در قبضه تصرف آورد و امیر ملک قطب الدین و لشکر خراسان اسباب جمع

و ادوات مقاومت ساخته تیر که در جعبه تدبیر داشتند در کمان نهادند و مریخ که در نیام

امکان بود بدست قدرت کشیده بعد از چند روز بتعلیم و در علم ترسان و هراسان بیرون

آمدند و در صحرای عربان ملاقات فریقین واقع شد در حال دماغها که از شراب در زینه مالامال بود

[illegible]

بیکبار در خروش آمد و یک فتنه که از آتش دو شیعه تافته بود باندک شعله جوش درگرفت ملک قطب

الدین چون دید که حال بر ایشان از انتظام نگذاشته بود چنان نمود که بطلب لشکر از هرات میرود و متوجه شد بجانب

اتصال امیر پیر حسین الدین صاحبقرانی با ارکان دولت امیر پیر حسین از جانب شیراز رسیده بدیگر جانب شهر

نزول کردند حال بر شهریان تنگ شد خواجه تاج الدین علی سیاه که صارف مصروف کرمان

بود بیرون آمده در سلک خدام انتظام یافت و هر روز طایفه از شهر بیرون می آمدند و

عسرت بمرتبه رسید که لشکر خراسان تمام چهارپا باز کشته و خوردند

بیت

قحط آنقدری که شخص از فرط بی قوتی چو شمع
جسم خود را سوختی در آتش بی ردی بکار

امیر دو خط طایب سیفری پیش امیر مبارز الدین فرستاد که نسبت با کرمانیان جز رسم و خوی

چهره مروت بواسطه محاربت خراشیده شده طریق ملاقات صعوبتی دارد و صورت ملاز

متعذر مینماید این جانب مفاتیح دروب قلاع و مقالید حصون را با تسلیم گماشتگان آنجناب

کرده مذهب نزاع را بطرح ریزه و دست از حکومت باز داشته در دامن پیستان آویزد جناب

مبارزی التماس موافق طبع نموده باجابت تلقی فرمود امیر دو خط طاق دولی لاول سنه

عازم هرات شد امیر مبارز الدین محمد در رمضان سنه فتح و نصرت بشهر در آمده کار را بصلاح نیک دولت

نمودند ذکر لشکر کشیدن شیخ علی کاون بعراق و منهزم باز آمدن امیر علی شیخ کاون از

خود پادشاه طغا تیمور را طعن میکرد که دو نوبت لشکر بعراق بردن و بحصول مقصود باز آمدن سبب

شکست مرتبت و نزول منقبت میکرد و من اگر عزیمت نمایم عراق را مسخر نمایم بدین امید

با سپاه تمام متوجه عراق شد و در خفیه پیغام با امیر سیورغان فرستاده و موافق ساخت و از این

[illegible]

سستی غافل بود بیت

سعادت به بخشایش داورست	نه در چنگ و بازوی زورآورست
چو دولت نبخشد سپهر بلند	نیاید بمردانگی در کمند

امیر ملک اشرف و پیش برادرش امیر شیخ حسن کوچک از فرط دلاوری و کمال بهادری نشانها داد و لشکر تتار بجنگ امیر شیخ علی کاون متوجه عراق عجم گشت و در حدود ابهر بهم رسیده جنگی عظیم واقع شد امیری. ملک الیاس قتلغ در آن حرب دلاوری تمام نمود و دلاوران شرقی سلیب باتفاق آن گروه از زخم تیغ آتش بار از هم فرو گسستند از شجاعت عراقیان لشکر خراسان منهزم شده روی بر تافتند و در کمال انفعال با مازندران بشتافتند و در آن ایام امیر وجیه الدین مسعود پسر امیر شیخ حسن جوری با قوت شده بود و امیر شیخ علی کاون خواست که جبر نقصان شکست عراق کند بکره نمود عزیمت نموده غروری در سر که البته غالب خواهد آمد

ذکر لشکر کشیدن امیر شیخ علی کاون بجنگ سربداران و قتل او چون استیلای سربداران در خراسان مشهور شد و سخن طغیان ایشان بر زبانها گذشت پادشاه طغای تیمور بدفع ایشان لشکری ترتیب داد و برادرش امیر شیخ علی را از مازندران بجانب سبزوار فرستاد و امیر مسعود و شیخ حسن آگاه شده مردان شیردل و گردان صف شکن جمع آوردند و باستقبال رفته از طرفین صفها کشیدند میمنه و میسره آراستند و چون نبرد خشم آلود در یکدیگر افتادند تنور حرب تفسان شد و آتش جنگ بالا گرفت شعله برق سنان باوج آسمان رسید دلهای مردان لرزان و ارواح از تنها گریزان شد سنان بجان ستانی مشغول و ناوک بدلربایی معقول کارزاری کردند که شیخ آن حرب

72

بمشاهده زشت نیاید و میان آن سپاه معاینه در تقریر نگنجد چندان خون یکدیگر را بریختند که بسا تیغ و فرسته گلگون از آن معرکه پیدا شد بیت

چندان بریخت خنجرشان خون یکدگر	کاجزای خاک تا بثری جمله گشت تر
امیر شیخ علی بنفس خویش کوشش بسیار نمود	چون بخت نداشت کوشش بسیار چه سود

پیکر جوشنهای فرنگی از زخم تیر چون زره داودی شد و عیبهای زره از زخم گرز گران چون چنبر ده بندی یکباره گشت در این حال تیری بر مقتل شیخ علی کاون آمد و از اسب در افتاد و از زخم برپی تاختند و در یکساعت قرب نوزده دلاور را در خاک و خون انداختند لشکر ترکان منهزم گشته و سرداران در پی رفته غنیمت بسیار بسبزوار آوردند و آوازه ایشان در اطراف عالم منتشر شد اکابر و اشراف خراسان طوعاً و کرهاً مثال امیر وجیه الدین مسعود را امتثال نمودند کار سربداری بالا گرفت و ایشان را درگاه و پایه و دستگاه پیدا شد تا بحدی که داعیه تسخیر عراقستان در خاطر آمد و شرح آن در ایام ایشان ثبت افتاد

ذکر بقایای قضایای حسنه بعد از ظفر ملک اشرف بر لشکر خراسان

امیر ملک اشرف چون لشکر خراسان را شکست عراق عجم را بشمشیر گرفته بود و خاص خود شمرده از انجا سبلها گرفت و امیر سیورغان بجهت موافقت لشکر خراسان از ملک اشرف متوهم شده به سمرقند نکاه بولایت اسکره و دیلمان رفت و در وقتی که ملک اشرف در اصفهان بود دو صد جنگیانه بیرون آمده و بری رفته ایلچی پیش امیر ارغونشاه فرستاد و اظهار رعیت خراسان نمود و امیر شیخ حسن کوچک از زنکبار به تبریز آمده عازم حرب جانب طغای شد و طغای طریق موافقت سپرده مولانا شمس الدین طوطی را اعظم اطلب دید و دل بر مصالحت نهاد و

اعتماد کلی کرد و لشکر اجازت داد و امیر شیخ حسن را باز فرستاد و متعاقب پنجهزار سوار سر امرا
وزیر مجد الدین رشیدی را همراه کرد و خود با ده هزار سوار از عقب عزیمت نمود حاجی طغای آگاه شده فرار
کرد و یک شب سه روزه راه تا بصحرای موش راند و مولانا طوطی را به نخجوان بعتاب امیر باز فرستاد
و امیر شیخ حسن بآن نخجوان ملتفت نشده روان گشت و در ولایت موش غارت عام و خرابی تمام کرد
و در خانها آتش زد و خرمنها سوختند و حاکم ماردین جهت سلیمان خان و امیر شیخ حسن تحفها پسندیده
کرده بسیورغال و نوازش یافت و در ملک خوی توقف نمود و امیر حاجی بیک بن امیر شیخ حسن
بن امیر چوپان با برادران و شاه و امیر با لشکر گران آهنگ بغداد کرده بجنگ امیر شیخ حسن بزرگ امیر
جعفر و امیر قراحسن را با لشکر فراوان به بر فرستاد و جنگ سخت کردند و شکست بر چوپانیان افتاد
از نواحی بغداد منهزم بازگشتند امیر شیخ حسن کوچک از دیار بکر آهنگ روم کرد و در چند موضع
که تعلق بامیر شیخ حسن بزرگ داشت خرابی تمام کرد و سلیمان خان به تبریز آمد امیر شیخ باز از روم
رفت و از آنجا سلیمان خطیر گرفته بشهر حاجی طغای رفته مسجد و منبر بسوخت و در آن ایام حاجی
پیدا برافروخت پسر حاجی طغای را از کوه برآوردند و بآتش بسوخت و بی‌تی تمام کرد و قلعه اونیک را
که محصور داشت چون فتح میسر نبود گذاشت و در فصل خریف جمادی الاولی سنه به تبریز آمد
و سلیمان خان و امیر شیخ حسن آن زمستان در تبریز اقامت نمودند **وقایع سنه اثنی و اربعین و سبعمایه**
امیر شیخ حسن کوچک وزیر خود غیاث الدین محمد علیشاهی را بسلطانیه فرستاد تا امیر سیورغان را
گرفته به تبریز آورد و ده معتبر او را بر قناره زده از کثرت تیرباران چون پشت خارپشت
گردانید و سیورغان را بند کرده بقلعه قراحصار روم فرستاد و در میدان کهن تبریز عمارت

عالی از مسجد و مدرسه و خانقاه بنیاد نهاده باندک مدتی تمام کرد چنانچه در تبریز از آن تکلف
عمارتی نبود و با الاتاق و قصبه بولاق رفت و دیورت حاجی طغای خانهای آنجا تا بیابان غارت
و تاراج کرد **ذکر خاتمه کار امیر پیر حسین بن امیر شیخ محمود بن امیر چوپان** امیر پیر حسین اصفهان
و شیراز مسخر ساخته و کرمان با امیر محمد مظفر مفوض داشته ضمیمه آن کردانید و بعد از آن چند
او را استبداد عام فایده جز عنا نبود و زمان بزمان شعله وحشت زیادت می افروخت و آتش
ضدیت اسباب محبت و الفت می سوخت در آن حال مولانا شمس الدین صاین قاضی پسر خواجه عمید
الملک بکرمان فرستاد تا بدست دوستی پای دشمنی را سیراب کردانید و در شربت
اخلاص مر نفاق بمذاق ساخته و پیغام داد که امیر پیر حسین عظیم خونریز و فتنه انگیز است مردم از دست
چون و وقایت از او در گریزند دیگران چه توقع دارند و اجتناب کلی کن سلطان و شیخ جانشان بر زبان آورد
و بدل اعتراف نمودن واجب است امیر محمد کلی متنفر شد و امکان ملاقات نماند امیر پیر حسین
اصفهان را با امیر جمال الدین شیخ ابو اسحق که بعد از رفتن برادرش مسعود شاه به بغداد و پیش او
آمده بود عنایت فرمود خاطری که از ایشان مجروح بود با این تلطف کجا روی برآرد و ضمیر کی
هر گونه ملالت کدورت یافته کی باندک مستقل انجلا پذیرد و استبرم چون ملک اشرف عزیمت عراق
امیر شیخ ابو اسحق استقبال کرده و تسخیر فارس را آسانی در نظر او جلوه داد و امیر پیر حسین بعزم رزم
از شیراز بیرون آمده و در مخیم قمشه بود از لشکر احشام و حشم آنجا جمعی عظیم گرد آورد
و عازم اصفهان شد ناگاه مولانا شمس الدین صاین قاضی با امیر طیبشاه و امیرزاده علی سلطان را
لشکر ایشان مخصوص بود بجانب ملک اشرف گسیل شدند و از این سبب حائلی شد امیر پیر حسین را که از آن

ان از اندیشه بیرون بود آری هر دولتی را انجامی و هر سعادتی را فرجامی است لکل حرکة سکون و غایة کل سکون بدایة امیر پیر حسین چاره جز آن ندانست که مقالید خطهٔ ایالت و مفاتیح قبض و بسط آن ولایت بدشمن گذارد و در حال مظفر الدین سلغر که از کار زمان بود و معتمد علیه امیر پیر حسین الحق نمود که بجانب امیر محمد مظفر باید رفت که ابدا و شاید که امور مملکت استقامت یابد و جناب مبارزی استعداد معاونت مرتب داشته اسباب مهمانداری ساخته بود **بیت**

بسا دولت که آید بر گذرگاه
چو مرد آگه نباشد گم کند راه

قضا را امیر پیر حسین را از آن اندیشه صواب گردانیده گفت در این طرف اندک وحشتی پیدا شده خاطر بموافقت و توافق سکردنی الحاصل همان شب با خواص خدم وردی پوشیده کالحمار عام تبریز بآمد که امیر شیخ حسن کوچک که ابن عم او بود معاونت نماید و امداد فرماید چون بسلطانیه رسید و امیر شیخ حسن از تجبر و تکبر او رنجیده خاطر بود بروی بازی داد و او را خواب خرگوش داده خواجه غیاث الدین محمد کرمانی و عماد الدین سیراوی که وزیر بودند با تهمت آن بسلطانیه فرستاد و خود متعاقب رسید او را گرفت و در میان شربت زهر آمیز و شمشیر خونریز مخیر گردانید پیر حسین تلخی زهر اختیار کرد **بیت**

بروز وصل تا زهر هجری ترسم
که زهر هجر چشیده ام در نواله
هم آنجا پر طاوسی بینداخت
جهان از فر کاوسی برانداخت

اکثر ارکان دولت متوجه یزد و کرمان شدند از جمله ظهیر الدین ابراهیم صواب که جامع بین الریاستین و حائز بین الحیاتین بود با جناب مبارزی قواعد نیکو بندگی ثابت داشت و دولت تا از

رسید امیر محمد مظفر تعظیم و اکرام و توقیر و احترام نموده منصب وزارت بجانب او تفویض فرمود و رکن الدین هروی که از مقربان امیر پیر حسین بود و از ناظمان درر بلاغت بود و در فصاحت سحبان ملازم جناب مبارزی شد و او را در مدایح امیر محمد قصاید غرا است و در نکوهش امیر شیخ ابو اسحاق مقطعات دارد

ذکر ملک اشرف بعد از فرار امیر پیر حسین

ملک اشرف بی آنکه قتلی خون بر زمین ریخت ملکی در تحت تصرف گرفت بی آنکه تیغی کشید اقلیمی در حوزهٔ اقتدار آورد امیر شیخ ابو اسحق نزدیک شیراز خواست که به نیرنگ و شعبده کعبتین مراد ملک اشرف باز مالد و بحیلت و افسوس عقد جمعیت او از هم فرو ریزد بهانهٔ تربیت ملک خضر که متاب حال ملوک باشد بشهر درآمد و بتقویت عوام بر ملک اشرف خروج کرد ایشان مترصد که زمان آن زمان جام مراد بر دست گیرند و پای در خطهٔ کامرانی نهند نیل امانی بتمتع یابانی مستبدل شد جماعتی از جوانان محلهٔ موردستان در بندان کروی از درب خفیف و فوجی از درب سلم و در باب الدین همان شب از شهر بیرون رفته بضرب فلاخن و زخم چوب دستی مردم اشرفی را تار و مار ساختند و بیک حمله آن جماعه که شریعت دست انتظام بهم داده بودند چون بنات النعش متفرق شدند و ساحت آن مخیم که چون گلبن از بهار خیمها بر هم زده بودند چون صحن چمن علمهای امین بآسمان کشیده چون اشجار در خریف بی برگ و نوا ماند و هم در شب فرار کرده صباح از آن همه اثری نمانده بود و باقی محلات از خروج شیرازیه و فرار اشرفیه خبر یافتند و این معنی در میان شیرازیه ضرب المثل شد و امیر شیخ ابو اسحق بمعاونت شیرازیه مخالف را کرده خطه فارس در تصرف آورد

وقایع سنه ثلث و اربعین و سبعمایه حکایت قتل امیر

مسعود شاه بن امیر محمود شاه اینجو سابقاً مذکور شد که در وقت توجه امیر پیر حسین بجانب فارس امیر مسعود شاه ببغداد رفت و امیر شیخ حسن بزرگ عنایت بسیار نموده سلطان بخت دختر دمشق خواجه را که از دلشاد خاتون بود با او داد و امیر یاغی باستی باهم بامارت مقرر گردانیده ایشان را بجانب شیراز فرستاد و پیش از آنکه ایشان بشیراز آیند قضیه پیر حسین و ملک اشرف واقع شد امیر جمال الدین شیخ ابو اسحق مملکت شیراز را بواسطه تعلقات ملکی خود میدانست و شیرازیان مسعود شاه را حاکم میدانستند و رجوع مهمات بمسعود شاه بود و چون او در صحبت یاغی باستی بود یکی مهمی بیاغی باستی رجوع نمود این معنی او را دشوار آمد بناگاه مسعود شاه را بقتل آورد و امیر شیخ ابو اسحق بموجب فرموده برادر عازم کرمانشاهان بود و در نواحی شیراز خبر قتل شنید بازگشت و بشهر آمده مردم شهر دو گروه شدند و مدت جنگ قایم گشته فیصلی بدید نیامد و گروه انبوه بقتل رسیدند و اهل سلامت و گوشه نشینان از دست اوباش بزحمت بودند و خویشان و دوستان در یک شهر با هم محاربه میکردند و خرابیهای تمام باحوال شیراز راه یافت عاقبت بنا بر آنچه پیشه مردم کازرون طلب رسیده امیر ملکشاه که پسر او از آن طرف بود و با یاغی باستی او را از شهر بیرون کردند و یاغی باستی در عراق عجم بملک اشرف ملحق شد و چون دو امیر شیخ حسن کوچک متوهم بودند بخدمت امیر شیخ حسن بزرگ پیوستند و در بغداد میان ایشان اتحاد تمام حاصل شد و آنجا بجزائی سکونت ورزیدند **ذکر ملک اشرف بعد از آنکه از شیراز معاودت نمود**

چون ملک اشرف از تسخیر مملکت فارس مأیوس گشت خواست که در مراجعت لشکرها اسپید را بتاراج بعضی مواضع مشغول کرد امیر مبارز الدین محمد آگاه شده از کرمان بجانب یزد روان شد و ملک

اشرف متوجه ناحیت ماهی گشت شاه شرف الدین مظفر از یزد شاه سلطان مسعود را که خواهرزاده داماد جناب مبارزی بود بدان طرف فرستاد و با لشکری که در آن حدود قریب هشت هزار سوار بیگانه در آمده بودند شاه سلطان لیری نموده از پس ایشان بشهر ماهین در آمد روز دیگر آن لشکر بیشمار که حقیقت دریای خونخوار بودند متموج آمده عواصف آن فتنه که چندین ملک دادوران کرده بود وزیدن گرفت و در مقابل آن لشکر قشون ایستاده و در برابر هر یکی فوجی لشکر صف کشیده آماده قتال شد

بیت

غریویدن کوس گردون شکاف
زمین را در آنجنبش پیچش بتاب

از مهب لطیفه صبح نایره کفاح اشتعال پذیرفت و از ظهر تا شام غمام حسام بارندگی گرفت بیک حمله چند رخنه در بارو کردند و بیک حمله چند نقب در سور انداخت شاه سلطان چون دید که کار از سرحد شجاعت گذشته بمرتبه تهتک رسید از دروازه بیرون دوانید و سفینه پر دلی را در دریای جوشان انداخت و بیک جرأت دلاورانه آتش آن فتنه را که بالا گرفته بود بآب تیغ ظفرپیکر ساکن ساخت و خلقی که در بارو بود بعلاج لشکر آن شکن و وقت شام که مقدمه سپاه زنگ شبیخون آورد و خاکدان از آب ارواح کوه نیلگون گشت و کشتی آسمان از عرض جهانی ایستاد سپاه ملک اشرف مأیوس بازگشته مردم آن دیار بسبب مردانگی شاه سلطان از آن هلاک خلاص یافتند و لشکر اشرفی نواحی که در آن حوالی بود درانده و در هیچ محل از عمارت اثر نمانده عازم عراق شدند و در سلطانیه ملک اشرف و یاغی باستی بهم پیوسته از دو امیر شیخ حسن کوچک پیش امیر شیخ حسن بزرگ رفتند و در وقتی که او از بغداد متوجه تبریز شده

بکردستان در آمده بود ایشان را تعظیم بسیار کرد و جمعی برای وزارت از امیر شیخ حسن چوپانی برگشته بامیر شیخ حسن ایلکانی پیوستند و شیخ حسن کوچک باقی امرا و وزرا را بقتل آورد و گرد کرده بامیر شیخ حسن بزرگ رسانید که امیر شیخ حسن کوچک پیش امیر اشرف و یاغی باستی فرستاده که شما بقصد دشمن رفته‌اید و تا غایت هیچ اثر ظاهر نشد اگر شما را دست نمی‌شود من تدبیر دیگر کنم و روزگار او بهم زده برم

بیت

زمانه از آن کس تبرا کند
که او کار امروز فردا کند

امیر شیخ حسن بواسطهٔ قرب دشمن ازین سخن اندیشناک شد و قاصد ایشان گشت محرمی خبر کرده در حال گریختند و لشکر در عقب ایشان رسیدند و امیر شیخ بزرگ بجانب بغداد بازگشت و امیر شیخ حسن کوچک بتبریز رفت و ملک اشرف و یاغی باستی بکنه مشقت بابهر رسیده و عازم فارس شدند و شنیدند که امرای کلک بنی پسین قتلغ ایشام بسیار در جانب آنست یاسا کرده بر سر ایشان رفتند و او را بقتل آوردند و غنیمت بسیار گرفتند و منتظم احوال باتفاق جمال الدین محمد که بزرگ آن ولایت بود عازم اصفهان شدند و در باغ رستم نزول کردند رؤسای اصفهان حاضر شدند و ابراهیم صواب که از امیر پیر حسین باز مانده بود و بغلبهٔ انبوه باشان پیوست و از متمولان آن شهر فرمان گرفتند و اسباب پادشاهی ساخته براه مالور و آهنگ فارس کردند و از سپاه ایشان آن نواحی خرابی بسیار شد تا بحدی که شعب بوان که یکی از جنان اربع جهانست ساحت نزهت فزایش نمودار ارم و چمن بهشت آیینش جائی که از مرغزار و آن خطهٔ روح فزا ابرار

بیت

مدح چه احتیاج قصیدهٔ ابوالطیب المتنبی که مطلعش اینست

مغانی الشعب طیبا فی المغانی
بمنزلت الربیع من المعانی

بوصف او کافی است جمعی بهادران در آن مقام نزول کردند متوطنان آن دیار پناه بغار حسین بردند که شاید از نوایب قهر خلاص یابند نایرهٔ ظلمشان در کاه آن غار آتشی برافروخت کرده و آن در سپهر دخانی کلابت و زبانهٔ آتش قهرشان شعله برآورد که زبان آن با کرهٔ اثیر حکایت کرد دود در روی بغار آورده چون منفذی نداشت راه نفس بر آن بیچارگان فرو بسته قرب دو هزار آدمی را از خرمن حیات برآمد و چون ملک اشرف و یاغی باستی را در خاطر چنان بود که تسخیر مملکت پادشاهی موقوف اتفاق محمد مظفرست رسل و رسایل فرستاده بر تاکید قواعد محبت و بستن از طلب سعادت صحبت بجانب او متواتر و مترادف گشت امیر مبارزالدین در جواب ملک اشرف فرمود که اگر فتحی در استحضار اینجانب بعثت مولانا شمس الدین صاین قاضی که از امیر پیر حسین برگشته و بملک اشرف پیوسته و پیوسته در معادات اینجانب کمر اهتمام بسته در قید اسار باید آورد و بدین جانب فرستاد ملک اشرف چون ادراک مطلوب بآن مقصود می‌شناخت مولانا شمس الدین را گرفته بنزد او روان ساخت و امیر محمد مظفر استمداد نمود و سلطان جاندار را با سه هزار مرد روان ساخت و ملک اشرف ابرقوه غارت کرده و اسیر گرفته متوجه شیراز شد و امیر شیخ ابواسحق باستعداد مقاومت قیام نمود و ملک اشرف بیک منزلی شیراز رسیده و عرب جاندار نوکر امیر شیخ حسن کوچک از جانب تبریز رسیده در گوش ملک اشرف سخنی گفت ملک اشرف دستار بر روی نهاد و در گریه شد امیر یاغی باستی پرسید که سبب گریه چیست گفت برادرم شیخ حسن را خاتون او عزت ملک قصد کرده است

وشرح این بخواهد آمد انشاءالله تعالی چون یاغی باستی ملک اشرف بر این حال وقوف یافتند کرد
بالحقیقه شاه باکشتن است از مانی اظهار ملالت کرده و در عزیمت شیراز متردد شدند امیر ملک اشرف
میل تبریز داشت و میر یاغی باستی عزیمت شیراز و تبریز غیب ابراهیم صواب که از کار شیراز
بود ملک اشرف گفت امر کلی مهم تبریز است اگر این جزئیات ملتفت شویم آن از دست رود
عاقبت یاغی باستی از میل تبریز شد و سلطانشاه جاندار با ابراهیم صواب متوجه یزد شدند
و بقایای این قضایا و شرح قتل امیر شیخ حسن جوبانی در وقایع خجسته تبریز و تحریر پیوندد انشاءالله
تعالی

ذکر محاربه امیر وجیه الدین سربدار با ملک معزالدین حسین و قتل شیخ حسن جوری

چون احوال امیر وجیه الدین مسعود و شیخ حسن جوری در سبزوار و نیشابور باتساق مورد انتظام
جمهور منتظم و معمور شد داعیه تسخیر تمام خراسان نظر همتشان آسان نمود خواستند که هرات را
مسخر گردانند لشکر باران عدد و سپاهی فزون از حد که از شکوه ولوله در بحر و زلزله در کوه افتد جمع
گردانیده قرب ده هزار مرد شمشیر زن مصرع هر یکی رستخیز جنگ و آتش بدست
متوجه هرات شدند ملک معزالدین حسین آگاه شد لشکر خود را چون تلاطم بحر ذخار از غور و خیسار
و بلوچ و خلج و نکودری و سنجری ترتیب ساخته از دار الملک هرات عازم نیشابور گشت و آن دو سپاه
که هر یک شیر ژیان و پلنگ دمان بودند بیت

غضنفر خروش کرده و کوس آهن پوش خارا شکن	مصاف آمدند جنگ افروز اعدا سوز شیرافکن

در حدود ولایت زاوه بهم رسیدند هنگام آنکه جوانان جانبین نوخاستگان طرفین در جولان
و مبارزت آمدند از نفیر نای خروش کوس صدا در طاس نگون گردون افتاد و آواز نعره و فریاد

بروین قبه چرخ برین رسید بیت

چنان شد ز خم کوس نعره و جوش	که گردون خیمه محکم کرد در گوش
غبار خاک زیر پای باره	شده چون سرمه در چشم ستاره

مبارزان هنرور که هنگام جنگ چنگ در گریبان اجل زنند و کام هزبر چون گرد باد از هوا
در آمیختند کالبرق الخاطف و الریح العاصف از طرفین روان شدند و بهم رسیدند بی لیث و درنگ
بحمله و جنگ در هم آمیختند و از زخم سهام و ضرب حسام سپر و سینه شکافته سرها بر مثال گوی در میدان
معرکه در دست و پای خنکاران لاابالی افتاد و از امواج دریای مصاف افواج کشتگان اطراف صحرا

فزع اکبر نمود از دشت محشر مشاهده شد و هر مصرع معنی خویش آشکارا کرد بیت

ز هر سو کشته چندانی به پیوست	که راه جنگ بر لشکر فرو بست
زمین از خون دریای موج زن گشت	سپر انداخت و جوشنها کفن گشت
تن از اسب و سر از تن سرنگون شد	فلک دریا زمین صحرای خون شد

در ابتدا لشکر امیر وجیه الدین مسعود غالب آمد و بسیاری از لشکر هرات بقتل رسید چنانچه از ثقات
منقولست که از لشکر ملک که دهجات و صدجات و هزارجات بودند بعد از فتح احتیاط رفته
از پنج و ده یک نبود که کسی بقتل نرسیده بود و در چنین حالی ملک متحیر مانده بر سر پشته راند و فرمود
تا نقاره ها فرو کوفتند و علمها بر پای کرده یاران خود را دل دادند که یکبار دیگر موجب الامور
بخواهیم حمله کنیم بیت

تا قبضه شمشیر که پالاید خون	تا رایت اقبال که بالا گیرد

[illegible]

قریب سیصد سوار پیش ملک جمع آمدند امیر مسعود را نظر برایشان افتاد و اکثر لشکر او بغارت مشغول بودند متوجه ملک معز الدین شد و شیخ حسن در عقب او ناگاه شخصی هم از ایشان شیخ حسن را زخمی زد بالا و جناب ولایت مآب شیخ حسن بغایت متورع متقی روباکیزه روزگار بود و مرید شیخ خلیفه است و شمه از شرح احوال شیخ خلیفه در سال مقصد دوم مذکور است و شیخ امیر مسعود را گفته بود که بر او قصه پیش آید زنهار که توقف نکنی چون امیر مسعود آگاه شد بنابر وصیت شیخ روی بانهزام نهاد و لشکر ملک در عقب سرداران رفته بعد از آنکه دل بظفر خوش کرده بودند بعضی در قید اسار آمدند و جمعی بفرار رفتند و ملک اسلام معز الدین حسین کرت را لطیفه از پرده غیب روی نمود و سعادت اقبال استقبال فرمود و رایت مسعود که با ذروه افلاک لاف برابری میزد در چاه مذلت نگونسار گشت و پلنگ کبر او که با شیر فلک تساوی مینمود در دست روباه مکر و خداع روزگار گرفتار ماند امیر فخر الدین محمود ابن یمین المستوفی اگر چه پیش ملک آوردند و ملک معز الدین او را تربیت فرمود و در شرح تلف دیوان او که در آن معرکه ضایع شده قطعه دارد چند بیت ثبت افتاد

بیت

گر بدستان بستد از دستم فلک دیوان من	شکر ایزد را که او می ساخت دیوان با من است
در ربود از من زمانه سلک در شاهوار	زانچه غم دارم چو طبع گوهر افشان با من است
ور ز شاخ گلبن فضلم گلی بربود باد	گلشن پر لاله و نسرین و ریحان با من است
در تهی شد گر صدف ز لؤلؤ لالای من	پر ز گوهر خاطر چون بحر عمان با من است

و این قطعه تمام بمدح ملک معز الدین حسین است ملک چون این فتح روی نمود مظفر و منصور بمستقر

دولت معاودت فرمود خزاین پر ز گوهر مشحون لشکری از انچه بود بسیار افزون بمصداق ان الانسان لیطغی ان راه استغنی علم بی نیازی برافراخت و بنجوق پادشاهی تا بعیوق مرتفع ساخت

ذکر وقایع سنه اربع و اربعین و سبعمایه

از معظم وقایع این سال قتل امیر شیخ حسن بن امیر تیمور تاش بن امیر چوپانست و صورت واقعه چنانست که چون امیر شیخ حسن ممالک آذربایجان و اران و موغان مسخر گردانید لشکری با سلیمان خان بروم فرستاده بود و آن لشکر منهزم باز آمده بود امیر شیخ حسن زود که امیر یعقوب شاه را بهانه تقصیری که در روم کرده بود گرفتند و خاتون شیخ حسن عزت ملک روسیه بود و میان او و یعقوب شاه قضایای نهانی خاتون توهم و توقف بران قضایا متوهم شد و بموجب لا راد لقضائه و لا معقب لحکمه مصراع پیمانه چو پر شود بگردانندش دو سه روز از آنکه در تمام احوال آن محرم مرحوم بوده اند با خود متفق ساخته شب یکشنبه بیست و هفتم رجب سال مذکور امیر را در خیمه بخصیه خبه کردند و خواجه سلمان ساوجی قطعه دارد بیت

ز هجرت نبوی رفته هفتصد و چل و چار	در آخر رجب افتاد اتفاق حسن
زنی چگونه زنی خیر خیرات حسان	بزور بازوی خود خصیتین شیخ حسن
گرفت محکم و میداشت تا بمرد و برفت	زهی خجسته زنی خایه دار مرد افکن

و بدین سخن که بر خفیات امور و مشکلات اسرار وقوف توان یافت و باحوال مکر زنان و بیوفایی ایشان علم محیط نشود آشکارا گشت و شبی که خاتون این حرکت کرد صباح از وهم گریخته بکامی رفت و هر که خبر داشت متفرق شده و دو شبانروز پنهان ماندند از پی سیاست شیخ حسن را در انجمن مجال گذار نبود امرا او را طلب کرده فرستادند تا باز دادند که امیر مردون

می آید عادت در خانه زن عزت شیخ حسن که مرده قاق و بالشی بر دهن نهاده که کسی ندید و در وهم اتباع شیخ حسن آگاه شدند آن قحبه را بکار زار بانک قلمان بدست آوردند و بزاری نازک شده و اجزای خاتون را بسر کار و بسر بردند و بخوردند و حکایتی غریب منقولست یعنی وزیری که شبش از واقعه وقوع یافت امیر شیخ حسن از مولانا فخرالدین علی بردی که سرآمد علمای تبریز بود سوال فرمود که اگر احد شخصی را ناگاه فرو گیرند و از حال او را مجال گفتن کلمه توحید نباشد نه بزبان و نه بدل آن شخص مسلمان مرده باشد مولانا فرمود که چون نیت بر مسلمانی داشته بحکم الاعمال بالنیات هرآینه مومن باشد قاضی مظفرالدین شاه قزوینی تاریخ گفته

بیت

نویان مان شیخ حسن چوبانی	از حکم قضا و قدر یزدانی
در سال فر مه در شب زر و هشت	بر دست زنش تباه شد نهانی

امیر یعقوب شاه از حبس گریخته بلشکرگاه خود پیوست و سلیمان خان از احوال امیر شیخ حسن که در تبریز با مال قارون وار از خزاین پادشاهان جهان فراهم آورده بود تصرف نمود و با امرا و ارکان دولت عنایت نمود بیت

یکی گرد کرد و نخورد و بمرد	یکی کرد ناکرده خوش برد و خورد

سلیمان خان فرزند حسین بن امیر چوبان که در حبس بود بقتل آورد و در بهستان بقراباغ رفت و حاجی حمزه مولاسی و چوبان قشاقی که تمکین او نمیکردند بناچار امارت الوس را بحاجی یعقوب شاه که بکاه و را از ایشان را دست بود و چون رسید امارت را دفع واجب نمود و چون این احوال را موافق استقلال نبود استدعای ملک اشرف و یاغی باستی کرده و چون نزدیک رسید عقب پشیمان شدند اما سود نداشت

ذکر ملک اشرف و یاغی باستی که تبریز آمدند و سایر وقایع

امیر ملک اشرف و امیر یاغی باستی چنانچه سبق ذکر یافت توجه جانب شیراز فسخ کرده عازم آذربایجان شدند و نوروز سلطان بسلطانیه رسیده عزم او جان کرده بتبریز آمده بیرون بر ضعف حال لشکر ایشان استهزا میکردند و بجنگ رسیده و عوام را طاقت نمانده گریختند و مولانا نظام الدین غوری و مولانا تاج الدین کورکوری و دیگر معارف بشفاعت آن قوم را فرود آوردند و امرا شب غازان فرود آمدند و پیش از این امیر شیخ حسن چوبانی امیر سیورغان را در قراحصار اروم حبس فرموده بود و بعد از واقعه امیر شیخ حسن کوتوال آنجا باز روت نام گشته و بر قلعه مستولی شده و خزاین برداشته و استعداد و سفر کرده ایلچی پیش ملک اشرف فرستاده و اظهار یکجهتی نموده اقبال نیز بعزم دیدار او استقبال کرده در محمودیه بهم رسیدند و از آنجا بقصر طاق کوکجه تنگیز که ییلاق امیر چوبان بود آمده قریب دو ماه بخرمی گذرانیدند و غلبه انبوه بر ایشان جمع شدند چون خبر اجتماع ایشان بسلیمان خان و مردمش رسید مجموع متفرق شدند و سلیمان خان بدیار بکر رفت و حاجی حمزه و مولانا محمد علیشاه سیب وزیر و برطال کرجی پیش امرا آمدند و عمادالدین سراوی که مستوفی مملکت بود در قتول ملک اشرف فرود آورد و برادران امیر یاغی باستی و امیر سیورغان که یکی از ملک اشرف دلتری بودند عمادالدین سراوی تحفی مستجابه نموده و خیمه و اسباب گذاشته متوجه قتول امیر سیورغان شده و تقریر کرد که ملک اشرف سر شامی آمده و نیمشب بملک اشرف خبر رسید که از طرف مسلح شده قصد تو دارند و از طرفین روز بر پشت اسب منتظر یکدیگر بودند و چون روز شد ملک اشرف فرستاد که ما هنوز مملکت نگرفته ایم که سبب مخالفت بود این فتنه از چه خاست

ایشان گفتند که عماد الدین بسپاردی چنین گفت ملک اشرف سوگند بطلاق و عتاق یاد کرد که از این سخن خبر ندارم و کراهت موافقت عماد الدین را در پسند ایشان علاء الدین را رها کرده ملک اشرف تعلل آورد و باتفاق عازم تبریز شدند تا حوالی تبریز سیورغان و یاغی باستی بر در کر رسیده و ملک اشرف را این سخن نا ملایم می آمد پیغام فرستاد که مغول را در شهر نشستن خلاف توره چنگیز خانست او کوه سهند علف خوار های نیکوست ایشان نیز صلاح خود بدیدند تا تعللی میکردند ملک اشرف متوهم شده بیرون رفت و چند روز در اوجان بهسند گذرانید شبی امیر جلال پسر امیر قتلغشاه غازانی در تبریز آمده و بملک اشرف رسانید که سیورغان و یاغی باستی لشکر کمال کرده امشب بر تو شبیخون میزنند ملک اشرف مردم خود را مستعد جنگ ساخته صحرا را آتش زده تا روز سپاهش بر پشت اسب بودند روز دیگر یاسامیشی کرده باز در عقب ملک متوجه ایشان شد نزدیک شهر شنید که سیورغان و یاغی باستی در شب کوچ کرده بجانب خوی رفته اند ملک بر سبیل تعاقب ایشان روان شد و ایشان از ارس بنخجوان گذشته در سعیدیه نزول کرده و ملک اشرف سیحان میرفت تا در صحرای الاتاغ بهم رسیده جنگ در پیوستند و از طرفین کوشش و کشش تمام رفت عاقبت سیورغان و یاغی باستی منهزم شده بسرحدی بکاشی رفت و ملک اشرف ظفر یافته در تیل در صحرای سکورکه وقتی شهری بوده نزول کرده و نوشیروان نامی که قبجاقی بود از نژاد کاویان بتخت نشانده نوشیروان عادل نام کرد والسلام **ذکر امارت ملک اشرف و مدت حکومت او سیزده سال بود** ملک اشرف بعد از فتح بگنجه آمد و امیر سیورغان و یاغی باستی بوضع ابا نموده قاضی محیی الدین بردعی و فخر الدین جوشی را فرستاده صلح طلبیدند و ملک اشرف راضی شده باز سیورغان پشیمان شده و از یاغی باستی جدا شده بدیار بکر رفت آن پسر امیر شیخ حسن بزرگ در دیار بکر سیورغان را تعظیم بسیار کرد و چون کمال الفت خاطر ازو جمع ساخت و یاغی باستی با ملک اشرف پیوسته یکدیگر را بغایت متواضع بودند و باتفاق عازم تبریز شده در راه حاجی حمزه و مولای و حسینی ایشار را ملک اشرف بیاساق رسانید و ملک اشرف در تبریز بدرب سنجی نزول کرد و یاغی باستی بدرب چهار منار بعد از چند روز ملک اشرف یاغی باستی را گرفته پیش خود برد و بنوعی قصد کرد که هیچکس اطلاع نیافت و آوازه انداخت که یاغی باستی گریخت و ملک اشرف در حکومت متمکن شده استقلال تمام یافت **ذکر احوال امیر مبارز الدین محمد مظفر و چند سال** امیر مبارز الدین محمد از انتظام امور کرمان فارغ شده روی باستخلاص قلعه بم آورد و آن قلعه ایست که از بلندی با آن بهارستان سلیمان علیه السلام اشتهار یافته و در تاریخ عجم ذکر آن بدز هفتواد باقی مانده و ملوک جهان از کشودن آن عاجز چه سید عشقا پوس صنادید ایران از استخلاص آن عاجز و تسخیر قلعه بهمراهی شجاع الدین خراسانی که باقدام تهور بر معارج رفعت ترقی نموده و در میدان شجاعت گوی جلادت از گردنان روزگار ربوده بود

بیت

در آن قلعه کین کهن تازه کرد	خروشی نه بر وجه اندازه کرد

واخی شجاع الدین قرابت پهلوان ابو سلم بود که در خدمت ابو سعید قربت تمام داشت و در ابو سلم حکومت ولایت بم یافته بود و چون فترت پادشاه وقوع یافت اخی قلعه حصینی مستحکم و رفیع دید سر از فرمان حکام بازکشید و چند نوبت در میدان محاربت گوی مسابقت از خصم

کفت آورده و بسرپنجهٔ شجاعت دست اقتدار ایشان پیچیده دعوی استقلال کرده و در این ایام
مبارزی مملکت کرمان در فرمان آورده بهمان طریق جادهٔ عصیان سلوک داشت و اگرچه پیش
از آتش کاغذی بر کلوخی نمی‌نشست چون عقابی بر سر آن کوه سرکشی پیشه گرفت و هر چند در زمان
سابق چون بوم خانهٔ ویران معمور نداشت از پستی آن قلعه فرسایی در ضمیر آورد چون این صورت
بر لوح خاطر جناب مبارزی نقش بست عزم تسخیر آن قلعه جزم فرمود و از ملوک قدیمی آن خطه
شاه قتلغشاه نیز محرک این معنی بود و جناب مبارزی از جبین که غبار معرکه را توتیای دیدهٔ دولت پسندیدی
و آب حیات را از ظلمات زره کار جستندی بظاهر شهرستان بم نزول کرد اخی شجاع الدین چون شیر قلعه را
بمحمی شجعان می یافت که صف قتال را چون خنجر آفتاب می شکافتند و فوجی ملازم داشتند که چون
خسرو شیرسوار گردون خشم سپاه را منهزم میگردانید صف قتال آراسته در مقام معاودت آمد
چون غمزهٔ تیز زبان آوران خنجر و شمشیر مبدل شده و قلاب نیزه در دامن زره چون چنگل شاهین بسینهٔ
دراج در آویخت در حال عقاب رایت جناب مبارزی بجناح پیروزی پرواز آمد و تباشیر صبح
نصرت دمیدن گرفت اخی شجاع الدین چون اسباب اعانت دلیل عجز و ضعف مشاهده دید کشف‌وار
سر را اندرون کشید و چون سنگ پشت پشت استظهار بقلعهٔ کوه باز نهاد و سپاه مبارزی
چون حلقهٔ خاتم حوالی خطهٔ بم در زیر نگین آوردند و شاه شرف الدین لشکری فراوان از جانب
کرمان رسیده و بملازمت پدر مستعد شد اخی شجاع الدین هر چند گاه ناگاه از کوشه بیرون می تاخت
و از دلاوران چون دستی چند را در ورطهٔ هلاک می انداخت هر نوبت که چون غمزهٔ خوبان تیغ می کشید
چون سر زلف بتان شکسته و پریشان باز میگردید و هر گاه که چون خیل بهار پیکان شوکت

غنچه مثال بر افراخت چون گل از باد صبا سپر بینداخت جناب مبارزی فرمود تا آب در خندق
اندازند و فصیل را با زمین هموار سازند و از لطایف لطایف حیل نوبتی از مجاری آب گردانیده
آنجا طوفان بلا چنان بالا گرفت که بند سپر دفع نپذیرد بحکم بلغ السیل الزبی موج حادثه بدان صفت استیلا
یافت که اندیشه منع آن محیط نمیشد و شهر بم چون کوی زمین در میان آب مانده مانند کشتی بر
گرداب در لجهٔ غم باد و عاقبت فصیل از پا در آمد اما هنوز بموجب الغریق یتعلق بکل حشیش است
بهر چیزی که می آویخت جناب مبارزی سپاه را با شاه شرف الدین مظفر سپرده عازم کرمان شد
سال دیگر چون نسیم بهار بقلعه گشایی غنچهٔ گل برخاست و باز آمد اخی شجاع الدین سپهان کمان
کینه را بدست نزاع کشیده داشت و آیینهٔ تیغ را بصیقل محاربت زدوده از دروازهٔ کوه فرود آمد
سپاه مبارزی روی بدان گروه آوردند از آنجمله امیر سند و شاه در آن معرکه دست بردی نمود
که اگر بهرام را پای بند تقدیر نبودی تیر غاشیه داری و گرد رخ اگر رستم زنده بودی حلقهٔ
بندکیش در گوش کشیدی با آنکه در اثنا کلی رزا را از اسب جدا شده تیغ آبدار دمار از روزگار
ایشان بر آورد و چون جرأت آن گروه از حد گذشت آتش حمیت مبارزی بالا زده لشکر را
بدست دو قشون قسمت نموده از جوانب شهر را عرصهٔ ناوک تسخیر ساخت و بیک حمله
شهر بم را که پیکر حصانتش با برج دو پیکر دوچار میشد مسخر گردانید اخی شجاع الدین مردانی چون
فولاد در سنگ متحصن شد و چون آهن گره بر رخ داده و آتش مقام بنا نزد سر
در قلعه مقاومت و جوشن پولاد کشید و بواسطهٔ انکه بر در دو برج آن قلعه برق آتش از بیاری
مردی نتوانستی گذشت و وهم تیز گام بحوصلهٔ بینش بدستیاری اندیشه دوربین نیارستی

رسیده مدتی مدید تسخیر آن قلعه موقوف بود هرچند چهره‌گشایی آن مطلوب از پرده تعذر می‌نمود عنان
خاطر مبارزی را بی‌غش‌تر و غبار ملالت بر مرآت ضمیر او نمی‌نشست هر روز اسباب تضییق بر ایشان
استوارتر می‌کرد چون دشمنان از جان طمع بریده از مقام شجاعت بمنزل کید تنزل کرده پیغام
فرستادند که دستی که تیغ مخالفت آزموده کجا دامن بندگی تواند گرفت و پایی که جادهٔ محاربت پیموده
چگونه بساط اخلاص سپرد اگر جناب مبارزی مرحمت فرموده دو سه منزل از اینجا نشیند تا ایشان
که طریق لجاج می‌سپرند از گوشه بیرون روند و مفاتیح قلعه و شهر را به بندگان حضرت بسپارند
امیر مبارزالدین ملتمس ایشان مبذول داشته روی همت ظفر پیکر از آن خطه گردانید مخالفان بیرون
آمده آنچه بدان محتاج بودند بقلعه کشیدند و آب خندق که سبب ویرانی بود باطراف کشیدند
و باز اعلان کلمهٔ عصیان نمودند امیر مبارزالدین محمد عزم استیصال مخالفان جزم کرده بنیاد اسباب
قدرت و قوت ایشان از هم فرو ریخت و بحکم من قرع بابا و لج ولج ابواب اقبال
بر روی آمال گشاده شد و بمضمون من طلب شیئا و جد وجد غنچهٔ امید از گلستان دولت
شکفیدن گرفت و قلعه مسخر و بعد از چهار سال محاصره گشاده گشت اخی شجاع‌الدین را
چون جبههٔ تدبیر بهیچ تیر نماند و در کمان مخالفت محل نزاعی نیافت سپر مخالفت انداخته
و تیغ و کفن بر دست گرفته بیرون آمد موکب همایون مبارزی چون بخت بلند بر قلعه برآمد و اعلام نصرت
شعار چون بوارق علامات پادشاهی بر سقف آن طارم آسمان‌سای نهاد و اخی شجاع‌الدین سلک ملازمت
انتظام یافته بکرمان آمد و بموجب حکم جناب مبارزی باستخراج اموال او مشغول شدند
بانفاس اموال او از آنجا اثر بشارت نقش نمی‌نشست و خیال فاسد در دماغ او راه یافت

بعون عقد جمعیتی آغاز نهاده و عهود و مواثیق استحکام داد با امید آنکه بحسن تدبیر و حیلت شاید آب رفته
بجوی دولت باز آید و جناب مبارزی را از اطلاع بر حال ایشان بسیاسات اشتغال افتد و فرمان داد
که او را در قلعهٔ کرمان محبوس دارند عاقبت وخیم طناب عمر او را کوتاه گردانید و نهایت
ظلم‌های امید او را بدست هادم اللذات خراب کرد **ذکر مهم جنگ مبارزی با عرب فولادی**
بر مقتضای الاعراب اشد کفرا و نفاقا اشرار عرب فولادی جوانی بر ده مرودشت و صحرای
رودان و فیستجان تا سرحد خراسان آتش غارت و تاراج برافروختند مسالک ممالک مسدود شد
و طرایق علایق منقود گشت جز نسیم صبا که بضاعت از عطار چمن داشت کس برسم تجارت آمد شد
نمی‌کرد و غیر صبح که در ادای یقینم مصدق صنایع زند کسی زر و جوهر بصحرائی آورد و چون
بحکم ما اوذی نبی ولا انقیاد هیچ یک از آن ملک چندان ملک نبود که بر پستی بر آن نهند و بمضمون
ما نه فرش و لا ریاش هیچ کدام بر چندان قماش قادر نه که نظر بر آن اندازند رقم تصرف بر بقاع کشیده
داغ اختصاص بر ضیاع و مزارع نهادند زبیده آن ظالمان قسر از مظلومان به آسمان رسید امیر
مبارزالدین محمد بعد از فراغ از استخلاص بم بر شرار شر آن اشرار اطلاع یافته عزم جزم کرد
که گلبن مملکت از خار تعرض آن طایفهٔ بی‌باک پاک گرداند تا غنچهٔ مراد انگیز جماعت اعراب از
طلوع کوکب نصرت افتاب خبر یافته در بادیه دشت عزیمت بی‌حمیت حرکت کشیده تا چون آن جماعه
ثمرهٔ افعال خویش بینند بحکم لا یجتنی من الشوک العنب باضطرار در مقام مقابله و مقاتله آمده دو
طرفین صفها برآراستند

بیت

دو لشکر گروهم دو دریای خون
به بسیاری از ریگ صحرا فزون

بتدبیر خون ریختن خاستند بهم تیغ و رایت برافراستند
ز پولاد پوشان الماس تیغ بخورشید روشن در آورده میغ

در حال از تیر باران گل سیلاب خون روان شد و از برق تیغ دیده خیره دشمنان بی نور ماند لشکر مور بسیار بموکب سلیمان چه شمار و چشم ستاره را با آفتاب نیزه گذار چه اعتبار اعراب خراب خان و مان سیلاب انقلاب در معرض التهاب منهزم شد حسن قولادی که مقدم ایشان بود از آب تیغ جهانگشای آتش بدوزخ رفت و مبشر اقبال آیت فتح بمسامع جلال رسانید اموال آن طایفه از جمال و اغنام و خیول و بغال داخل غنایم ولاة و در آن وقت کلی آمده رایات ظفرآیات مبارزی روی بدار الامان آورده چند روز بعیشی که مطابق شرع بود قیام نمود

ذکر مولانا شمس الدین صاین قاضی سمنانی

در وقتی که ملک اشرف عازم فارس بود و از امیر محمد مظفر استمداد نمود و امیر محمد مولانا شمس الدین صاین قاضی را طلب داشت و شمه از آن گذشت و مولانا را نیز در آورده مصداق و لا یحیق المکر السیئ الا باهله بر صفحات احوال او واضح شد تدبیری که بجز اعتراف بتقصیر و چاره غیر بیچارگی ندید التجا بجمعی اکابر یزد برده و بوسیله استشفاع ایشان جناب مبارزی مرحمت فرموده و بمقتضی العفو زکاة الظفر صحیفه جرایم او را بزلال عاطفت فرو شست

بیت

چو دشمن کند پوزشی بر گناه تو بپذیر عذر گذشته مخواه

بمکارم انعام و مراسم اکرام مشرف گشته در سایه دولت مبارزی متوجه کرمان شد و قلعه میرجان که از اتهامات قطاع الطریق است که گردون از بیم مصادمه برجستش چون پلنگ گرگر میکرد

و نسر طایر را از وهم مجاوره ذروه اوج عقاب آشیانه در قاف کوه میکند

بیت

ز بلندیش فرق نتوان کرد آتش دیدبان ز جرم زحل

در تصرف مولانا شمس الدین بود و خواجه عماد الملک در آنجا بنیابت او حکم میکرد التماس کرد که قلعه تسلیم نماید و اعتمادی بر عقد و عهد او باشد بر نهجی که مقرر شده مرسوم و هر سال مبلغ ده هزار دینار قرار یافت و بغلاظ ایمان سوگند یاد کرد که با دوستان جناب مبارزی دوستی کند و با دشمنان دشمنی ورزد و جمعی کرمانیان ملازمت او راضی نبودند و او را بران داشتند که التماس نمود که بشیراز رود و در نزاعی که میان امیر شیخ ابو اسحق و امیر محمد مظفر است مرتفع نماید متوسط گردد و از قوت و شوکت او زیاد و از فارس داخل کرمان و یزد باشد و وسایل دوستی بپذیرد و خویشی موکد گردد و جناب مبارزی قبول این ملتمس علاوه سوابق الطاف ساخته چند روز او را بآن دست بر بود و از اسباب تجمل مرتب فرمود و مولانا را اجازت داد و چون مولانا بشیراز رسید تقیه کرد و قبول مهمات آن برطاق نسیان نهاد و وزارت امیر جمال الدین شیخ ابو اسحق بشرکت مرتضی شهید غیاث الدین علی یزدی اختیار کرد و تقبلاتی که بعهود و ایمان استحکام یافته بود در حاشیه ضمیر او نگذشت

شعر

کان لم یکن بین الحجون الی الصفا انیس و لم یسمر بمکة سامر

ذکر استیلای امیر جمال الدین شیخ ابو اسحق بر ممالک فارس و عراق

چون ملک اشرف و یاغی باستی بسبب قتل امیر شیخ ابو اسحق روی در ترقی نهاد و کوس حکومت ممالک فارس بنام جمال الدین در خم چوگان اقتدار آورده بار دیگر ایالت آن ولایت بعدم النزاع در ضمار کامرانی انداخت لشکری

حسن کوچک از نواحی شیراز عازم آذربایجان شد چنانکه سبق ذکر یافت پادشاه امیر شیخ

اندازه از هر طرف بر او جمع شده پای از درجه امارت بدرود سلطنت نهاد و در ممالک سکه و خطبه بنام خویش کرده تاج و تخت و دور باش همچو سلاطین بیاراست و خواست که جوانب و اطراف مملکت از فرمان فرما باشد ایلچیان بهر جانب فرستاده بمطاوعت دعوت کرد اکابر اصفهان انقیاد نموده حاکم هرموز مال فرستاده بوفور عظمت و ابهت در تزاید بود وقایع سنه خمس و اربعین و سبعمائه چون امیر شیخ ابو اسحق اطراف مملکت را منقاد ساخت امیر مبارز الدین محمد مظفر همین توقع داشت و بهمان همت مبارزی بهر بام کسی فرونمی آورد بیت

عنقا شکاری نشود دام باز چین
کانجا همیشه باد بدست است دام را

امیر شیخ ابو اسحق لشکر فراوان بآنجانب کرد کشید و منازل آنچه امکان خرابی بود بظهور آورد تا بیلاق سیرجان فرود آمد امیر محمد که قلعه سیرجان را از مولانا شمس الدین صاین قاضی ستانده بود پهلوان علی داسیک را کوتوال ساخت و پهلوان فضل که از سپاهی بود با شیراز کرد و شهرستان سیرجان در آمدند و چون پهلوانان تاب مقاومت نداشتند بحصول حصار قلعه بالا متحصن شد لشکر شیراز آتش تاراج در محلات زده دود از خان و مانها برآوردند خلایق روی بقلعه آورده ده هزار آدمی بل زیاده در زیر دست و پا هلاک شدند بر جگر گوشه ها زمین پر رسیده و چون دلربایش نخجیر آغشته رسیده مجال آنکه دستگیری کنند نبود پای بر سر او نهاده میگذشت عاشق همچو محبوب منظور از زلف پریشانش بخاک معنبر شده می نمود دست آنکه دست بحال کسی کند نه قوت تحمل نجا برای فتح و بحث می نمودند و تکاور منزل بود لشکر بپای قلعه رسیده دیدند که پای قلعه بام او نمیرسد و قران انجم از فزود هر چشم احساس می گفتند امید فتح الباب برداشته بصوب کرمان

انعطاف دادند و در بهرام جرد خبر یافتند که امیر مبارز الدین محمد لشکر او غانی و جرمائی و اعراب و احشام و نوکران خاصه سپاهی را آراسته که نوک پیکان خونریزشان چون غمزه خوبان دلها را گیرد و پیکان کوه گذارشان چون مژه دلبران عقل از دماغ بدر برد در نظام کرمان مستعد است ارکان دولت امیر شیخ ابو اسحق مصالحه درمیان آوردند امیر ظهیر الدین ابراهیم صواب التماس کردند و پیش شیراز زبان بفتح آیشان را بهر گونه تعبیر بسیار کرد و مصلحت چنان دیدند که نادره که صادر شده بلطایف عذر خواهی از میان برداشته بجانب شیراز معاودت نمایند امیر شیخ ابو اسحق این صورت ملایم طبیعت افتاد و عنان عزیمت بصوب شیراز معطوف ساخت و امیر ابراهیم با ایشان مصاحبه کرده از جناب مبارزی استجازه نموده در عقب رفته در شیراز وزارت یافت و مقالید امور و مطالب جمهور در کف کفایت او بود و دخل فواید را بر مباشران اشغال فروبست و ابواب فواید مسدود ساخت تا یکی از نود بخوانی جمعی مرغ روح او را بسیر تیر از قفس کالبد برآوردند و بنا حمایت و رابه پیکان جان شکار آغراب گردانیده و سید غیاث الدین علی یزدی مولانا شمس الدین صاین قاضی وزیر شدند بمقتضای امر با یکدیگر نزاع کرده مولانا مغلوب آمد صواب آن دید که خود را از آنجا بکنار انداز دو عقب او نشود التماس کرد که بجانب هرموز رفته استخراج اموال آن ولایت نماید و متوجه شده طرف سواحل بخراب ساخت و بظلم و بیداد خانها برانداخت ذکر ملک اشرف ملک اشرف بر ملک برادر خود مستولی شده مملکت اران و موغان و آذربایجان مضبوط گردانید و زمستان بقراباغ رفته کاوس پسر کتباد حاکم شروان شماخی جد امیر شیخ ابراهیم که با وجود حیات پدرش کتباد

حکومت داشت پیش ملک اشرف آمد و تعظیم تمام یافته بکلاه و کمر مرصع سرافراز شد و چون
مجلس بسر آمد برای وداع قیام می‌نمود ناگاه ملک اشرف امیر را بقتل آورد و کاوس چون خبر کشتن
گرشاسبه نکرده بود متوهم شده بجانب شروان گریخت و با ملک اشرف یاغی شد ملک اشرف
خواجه عبدالحی وافی شاه ملک را بعذرخواهی فرستاد از بهر کاوس و پدرش کیقباد کمر شمشیر
و کلاه مرصع و خلعتهای گرانمایه روان کرد و دختر کیقباد که خواهر کاوس بود از بهر خود خواستگاری
نمود کاوس نیز استقبال کرده ایشان را در مرو آب فرود آورد و نزل و علوفه بسیار فرستاد
و رعایت بسیار کرد و جهت ملک اشرف هدیهای پادشاهانه مصحوب ایشان روانه ساخت
و گفت که ما را چه قدر آن باشد که ملک خود را بما مشغول گرداند و از دختر خواهر ملک اشرف سبب
جواب ناصواب خواست که با ایشان مشغول شود تا چون زمستان آخر شده بود و مجال جدال
نمانده از قراباغ کوچ کرده به تبریز آمد و آن زمستان بعیش گذرانید بقایای احوال این سال
امیر شیخ حسن بزرگ در بغداد و در عیش میبود و امیر ارتنا بهمان دستور در ممالک روم حاکم آن مرز
و بوم بود و بعضی قلاع روم در تصرف جوبانیه محکوم و امیر عثمان در صدد و بر سار ارتنا را
کردن می‌نهاد و اولاد قرامان ناحیت انگوریه تا قونیه در تصرف داشتند و میان این جماعت
پیوسته منازعت بود و شیراز و اصفهان در فرمان امیر شیخ ابواسحق و امیر مبارزالدین محمد مظفر
حاکم یزد و کرمان و طغای تیمور خان در خراسان نام سلطنت یافته بود و مازندران مقیم بود و امیر
وجیه‌الدین مسعود سربدار در حدود رستمدار کشته شد و بعضی گویند قتل او در سال ماضیه
بود و بعضی بر آنند که در جنگاه ناپدید شده در میان کشتگان نجستند و نیافتند بیت

معلوم نیست کان سپه پهلوان کیست — چه کرد و چون بسر آمد برو جهان
اندر کدام بیشه شد از چرخ دون نهان — و اندر کدام خاک شد آن بخت بد نهان

و خواجه نظام‌الدین یحیی کرابی سرور سربداران شد پادشاه طغای تیمور خان خواست که پیش از آنکه
عقد جمعیت ایشان انتظام یابد دفع ایشان نماید لشکری بمرو سبزوار کرد و خواجه نظام‌الدین یحیی کار
کرده آن لشکر را کاری تمیز نشد امیر ارغونشاه با فرزندان در ولایت طوس و مشهد میبود
و ملک معزالدین حسین بعد از شکستن امیر مسعود قوتی یافته لشکر بقهستان کشید و چند قلعه مسخر
ساخت و سپاه بسیار با خود همراه کرده از آب آمویه بگذشت و جهاد کرده و غنایم بیشمار گرفته
بازگشت و در ماوراءالنهر پادشاه غزان بن یسور و امیر قزغن جنگ کرده چشم زخمی بقزغن رسید
و غالب و مغلوب نشده تا آنکه امیر قزغن مظفر گشت وقایع سنه ست و اربعین و سبعمایه
مولانا شمس‌الدین صاین قاضی سمنان در سواحل هرموز کند زنبید اول بهار روی بسر کرمان
آورد و هزاره اوغانی و جرمائی که در آن حدود بودند بکمند دعوت در دام کیدت رقیه
ایشان را بدانه فریب در ربقه طاعت کشید و عرضداشت بجناب مبارزی فوج فوج میفرستاد
و آنجناب بنابر تاکید عهود و سابقه محبت بقول او نیز بود تا عاقبت جزا باو بشکار رفته بود
نزد او از شیراز عبدالملک پسر مولانا شمس‌الدین می‌نوشت که سید غیاث‌الدین یزدی در اوج
اعتبار است و بازآمدن موجب انحطاط شمس باید کرد که کرمان در قبضه اقتدار آید از شکستگی بخت
پریشان اندیشه استیلا و استقلال کرمان از ضمیر او جایگیر شد غرض که از حج خسرو دین و شتاب
امین است نقض عهد بهزار زبان می‌کرد تا ابواب اصغا با امیر غزلان مسدود بود و حدیث اقبال

می شنود مصراع چو گوش هوش نباشد چه سود حسن مقال نثر بامید موافقت جمعی مغولکان و احشام متمرد شده
روی بکرمان آورد با هزار سوار شیراز و یکی دو هزار سوار اوغانی و جرمایی جمعی دیگر از
حشم امیر مبارز الدین محمد مظفر خبر یافته با آنکه وجع المفاصل داشت با یک هزار و پانصد سوار با
بخت بیدار پای در رکاب اراده همایون نهاده روی آورد و دشمنان مرکب جهان بجانب هزیمت سبک
سیر سپردند در صحرای [illegible] فریقین بهم رسیدند قبل از تعبیهٔ جنگ و تصفیهٔ صفوف بر یکدیگر
تیرباران کردند و نوک پیکان پشتی کمان دلی تقلب نهاد و چون بغارت سهام زبان دراز
حسام مبدل شد [illegible] غنچهٔ دولت مبارزی شکفیدن گرفت و نهال سعادتش از
رشحات نصرت بالیده [illegible] اقبال گردانید [illegible] حال دشمنان نهاده هزیمت غنیمت
دانستند و سپاه مبارزی پی آختند تمام امرا و وجوه عظما چون سید مظفر الدین حسن عضد و غیره
در قید اسار گرفتار شدند مولانا که باعث این فتنه بود و چندانکه خواست که اسب باد تو ام
بادپایش بانگال اجل بوعود بسته بود و جادهٔ خلاصش بشامت کفران نعمت مسدود نمود بیت

پیمان شکن هر آینه گردد شکسته دل	ان العهود عند ملیک النهی ذمم

عاقبت بتیغ انتقام خدام مبارزی شربت حمام چشید و شمشیر تیز [illegible] سر او منقطع گردید و سر
سودایی او را پیش جناب مبارزی آوردند عبرة للنظار بهر جانب و دیار فرستادند شکر نعمای
الهی [illegible] و رایات نصرت آیات بسعادت و کامرانی [illegible] بدار الملک کرمان معاودت
نمود **ذکر یاغی شدن امرای اوغانی و جرمایی با امیر مبارز الدین محمد مظفر** بعد از واقعهٔ مولانا
شمس الدین امرای اوغانی و جرمایی الحق تکبر میکردند و پشت دست ندامت میخاییدند امیر شمس الدین

کرمان که غالب [illegible] فرمان لشکر جرمایی بود و غبار محبت بجناب مبارزی توتیای دیدهٔ دولت
ساخته در سلک [illegible] دولت منتظم شد غیاث الدین طغطای امیر لشکر اوغان متهم شد بنا
بقلعهٔ [illegible] شیرزد و شهاب الدین بن شمس الدین اباجی در قبضهٔ اسر آورده در آن قلعه
متحصن شد و پیغام داد که پسر طغطای در دست سپاه مبارزیست اگر اطلاق فرمایند شهاب الدین
محبوس را بگذارند و چون جانب اعلی [illegible] پذیرد و قاعدهٔ استقرار گیرد طغطای از خیل و حشم در
[illegible] مشغول کرده [illegible] و شهاب الدین بفیض انعام و رشح اکرام سیراب گردد رخصت
فرمود که [illegible] طغطای [illegible] بموجب انقیاد کشیده اعمال [illegible] و امیر شمس الدین
اعلام داد که اوغانیان هرچند [illegible] اقدام [illegible] بر طریق اخلاص ثابت
نیست امیر محمد مظفر [illegible] رفت [illegible] حقیقت آن صورت مشاهده کند [illegible] عیش
فرمود و مجلس آراست و امرای اوغانی در اثنای مجلس شراب اکثر گرفتار شدند و امرای جرمایی
که با ایشان مختلط بودند و هم آن بود که [illegible] عقاب [illegible] اضطراب [illegible] عذاب بدیشان
رسد هر یک را [illegible] ارزانی فرموده [illegible] سهم السعادة [illegible] شقاوت از ایشان [illegible]
[illegible] تیر [illegible] بایشان رسید و دولت شاه که مقدم امرای اوغانی بود با هفت
امیر دیگر [illegible] تیغ فنا شدند و علی ملک [illegible] علی الالغ را مقید بکرمان فرستاد و چون [illegible] علی
در کنف اهتمام جناب مبارزی [illegible] مقربان متعهد علی الالغ شده [illegible] و رخصت مراجعت
یافتند طغطای [illegible] امرای [illegible] پیش گرفت و [illegible]
بایشان [illegible] تمام لشکر مغول اوغان و جرمایی با امیر محمد مظفر یاغی شدند شمس الدین [illegible]

[illegible]

در کرانه‌ای است که زار جوید گرفته شد لطغای اتغان شیخ علی الاغ و علی ملک شهاب الدین لیسی قلات سپرده و بقلعهٔ سلیمان که از رصانت مبانی بساختهٔ عفاریت شهرت یافته پناه برده امیر مبارز الدین محمد مظفر آگاه شده شاه مظفر را فرمود که با لشکری که با تیغ جانسوز آتش در قعر دریا اندازند و از حسام روی میمنت دریا خجل سازند بپای قلعه نزول فرمود و مخالفان حوالی قلعه را تنگ ساخته جناب مبارزی عساکر منصوره را بقلع و قمع مخالفان مأمور گردانید غریو کوس چهار صدای شوکت در گوش انداخت و آوازهٔ کرنای کوه پستکی دل را از جای برداشت یک حمله آن همه کوه که سر بر کمر جوزا می‌سود از تصرف دشمنان باز گرفت و تنگنایی که نسیم در مضایق آن دخیران می‌رفت در قبضهٔ تسخیر آورده نفایس اموال بدست لشکریان افتاد و بقیة السیف خود را بقلعهٔ سلیمانی انداخت و در آن ذروهٔ کیوان جای قواعد وثوق مستحکم ساخت شجاعان برق رخشان که در آن شاه شیردل شرف الدین مظفر چون پایهٔ قدر خویش قصد بالا کرده که با موزه مجال گام زدن نداشتند موزه را از پای انداخته بالگز گران سنگ سبک روی بدر قلعه رفتند اهالی قلعه دفع آن سیل انتقام را بسنگ باران پیش آمدند و موج آن دریای آتش را کوه پاره‌ها پس شاه زخمی سنگ بر روی شاه مظفر رسیده و سپهبدان فتح حصاری نمود و یکی از خواص جراحت نمود و گفت

بیت
تو خود یک سواری و گر بستنی
بپای سواران مر ستنی

بخرا قسون را بمعسکر همایون آوردند مردم قلعه چون مرغ روح را در منقار عقاب شکنجه دید خضوع و مسکنت معروض داشتند مضمون آنکه موکب همایون یک دو سه منزل پس نشیند تا ما حشم و متعلقان را از روی فراغت نگاه داشته و عزیمت خاکبوسی نماییم جناب مبارزی کمر

و بی‌نشست ایشان چون از ضیق النفس محاصره خلاص یافتند گردن تمرد و عصیان برافراشته چهرهٔ بی‌آزرمی سرخ کردند و پای از محل نزاع قدمی فراپیش نهادند و چون جناب مبارزی برین کیفیت اطلاع یافت جمعی که وسیلت این حیلت شده بودند و سپهبدان در قید اسار بودند جمله را شربت هلاک چشانید و بواسطهٔ آنکه هوا روی بگرمی آورده بود و آن مهم را چند روز توقف فرمود و بجانب کرمان معاودت نمود **ذکر احوال ملک اشرف** ملک اشرف برادر خود مصر ملک را در قصص آسین کرده یحیی جاندار و خواجه سیف علی و لنگر بهادر را در تبریز بقتل آورده و ازرق پسر خواجه جلال الدین رشید را گرفته بقلعهٔ رکلا فرستاد و زمستان تبریز را باغ رفته غلام خود محمدی روی را که معتبر او بود با دو هزار مرد جمل در تبریز نشاند محمدی طغیان نمود و ازرق رشیدی را با چند کس دیگر را از بند خلاص کرده با استعداد تمام متوجه شیراز شد و ملک اشرف این خبر ناملایم شنید اگرچه زمستان بود به تبریز آمد و بقیهٔ زمستان آنجا گذرانید **وفات سنه سبع و اربعین و سبعمایه ذکر محاربهٔ امیر قزغن با غزان سلطان و قتل غزان سلطان و دیگر احوال** پیش صاحب قران امیر تیمور گورکان انار الله برهانه بود امیر قزغن در مملکت ماوراءالنهر بر غزان سلطان بن یسور که از اولاد چنگیز خان بود استیلا یافته او را بقتل آورد و هر چند سخن مخالفت ایشان گذشته سبب خلاف مبین سازیم و گوییم غزان سلطان بر سریر سلطنت متمکن شده مجموع بلاد ماوراءالنهر زمره و قراخواجه تا اقصی دشت قبچاق از نواحی خراسان تا حوالی آب سند فرو گرفت و در حکومت امتداد یافت و پادشاهی جبار متکبر و جبار و متهور و قهار بود و بقلع خاندانهای قدیم و قمع امرای بزرگ شعف تمام داشت از فرط سیاست و قساوت قلب کس را مجال دم زدن نبود و از خواستن داد هرچند قضیهٔ صعب

شدی هیچکس را عرصهٔ آن نبود که پیش او عرضه دارد و کسی که پیش او زانو میزد و مذاکره آنکه یکی
وگاه بودی مردود احکام گشتی فرمودی بر گناه اندک عقوبت بسیار کردی و در قهر میشد و در
بار رضایی آمد و هر پادشاه که درشت خوی باشد و مردم از خشم او ترسان گردند مصالح ملک از وی مخفی
ماند بل همه را پنهان دارند هرآینه خللها در ملک و ضررها در دین و دولت پدید آید مقصود آنکه
معاش غزان سلطان نتیجه آن داد که امرا و ارکان دولت زوال آفتاب عمر و انقطاع مادهٔ
حیات او به جان شب و نماز سحر میخواستند و چون بسیار تعجیل آورده بود کس بطلب امیر غزغن
فرستاده خواست که او را بی دیگران فرستد امیر غزغن با جماعتی که در متانت عزم از دیگران
ممتاز بود از قصد او واقف شده سر خروج از گریبان طغیان بر آورد و بمعقول و منقول در خواطر امرا نشاند
که کار ما امروز دفع او کنیم و الا خود بتدریج یکیک را از میان میبرد و اکثر امرا بر مخالفت غزان
سلطان اتفاق کرده قول چنگیز خان را که پیش مغولان بمنزله نص قاطع و برهان ساطع است
کار فرمودند و گفتند که این جمع چیلیسی باید ز آل رود سلطنت در دودمان دولت
در رسم پادشاهی فرزانه و در شرایط شهریاری یگانه بیت

جهان را نباشد ز خسرو گزیر
شهی کو سزاوار تاج و سریر
گراینده باشیم و گردن نهیم
کرا تاج و دیهیم و افسر دهیم

تا کار بر اصل و مهم بر بنیاد باشد بیت

بملک باغ ملک معمورست
بی ملک چشم ملک بی نورست
کشور را که نیست سلطانی
بحقیقت تنیست بی جانی

امیر غزغن و امرا از نسل چغتای خان کسی که طراز افسر را به نیابت نیافتند و آنجمع سریر بنی کی نشست
دانشمندچه بن چندوتی رغان بن ملک بن اوکتای بن چنگیز خان را بپادشاهی برداشتند و در آن
مدت لشکر بسیار جمع آورده اسباب مصاف و امور هیجا منتظم داشتند و از طرف غزان سلطان آگاه
شده با سپاه فراوان لشکر بیکران حرکت کرده و از جانبین بهم رسیده حمله کردند و از طرفین خلق
بسیار و سپاه بیشمار کشته و مجروح گشتند بیت

ز بس کشته کامد ز مرد و گروه
ز خون خاست دریا و از کشته کوه

در اثنای حرب تیری کاری بر چشم امیر غزغن آمده نور باصره را بجلل گردانید و اگرچه در آن جنگ پیاده سوار
بسیار در بساط حرب در دست و پای پیلان جنگی مات شدند تا فرزین بند امرا از هم گسیخته پیادگان
بقایم رخ از یکدیگر گردانیدند و این حال در شهور سنه ۷۴۶ بود بعد از این واقعه بیشتر امرای غزان سلطان
بعضی نظر بر سلامت نفس و جمعی از طول کشاکش دل گرفته روی گردانیدند و امارت ادبار و علامت انکسار
بر صفایح احوال و لوایح شد اکثر ممالک از دست او بیرون رفت و هر روز امیر غزغن قوتی زیادت
میشد تا در شهور سنه ۷۴۷ امیر غزغن با لشکری که عدد نجوم افلاک در عدد سپاه او ناچیز نمود و جمعی
که در مهالک و اخطار جان و دل در باختند و تیغ آبدار و پیکان آتش بار خاک معرکه را بباد فنا
در دیدهٔ دشمن اندازند بیت

همه گردنکشان گردافکن
همه نیزه‌وران و تیغ گذار

متوجه شد غزان سلطان نیز لشکر جرار و سپاه بیشمار از ممالک ماوراءالنهر فراهم آورده

بیت
سپاهی بحر موج و سیل رفتار
سپاهی ابر تیر و کوه دیدار

از طرفین در جنبش آمدند و میمنه و میسره بر سپهر آیین ترتیب و تزیین دادند و چون دو کوه فولاد بر یکدیگر حمله کردند و چون موج دریای مواج در افواج هم افتادند و هوا از گرد سپاه در لباس سیاه شد و زمین معرکه از خون دلیران لعل فام گشت عقاب اجل در فضای معرکه پرواز آغاز نهاد و شاهین بلا پنجه قهر از جان مبارزان بود ربودن گرفت خدنگ چهار پر در منزل سینه و ران جای نشست و سنان جان ستان تیر صفدران طرح میساخت و چون تقدیر حق قدیر چنان بود که دود نکبت از دودمان غزانیان برآید دو خان با رخان مان و سپاه کرمان سپاه دو که شیران بیشه جنگ و نهنگان دریای هیجا بودند از ستیز و آویز عاجز شده روی بگریز نهادند سلطان غزان هر طرف که نظر انداخت از مخالفین تیغ تیز و صدمت سنان خونریز راه گریز بسته دید دست از جان شیرین بشسته پای جلادت در میدان پردلی نهاد و شمشیر شجاعت کشید و رقم ضعف بر لوح مردانگی کشید بیت

نه یکسان گردد سپهر بلند
گهی شاد دارد گهی مستمند

در مقام ناموس المنیة و لا الدنیة اظهار کرد و بر طریق النار و لا العار رفت بیت

بنام نکو گر بمیرم رواست
مرا نام باید که تن مرگ راست

با وجود شکسته شمشیر میزد و جنگ میکرد تا آنزمان که بقتل آمد بقایای لشکر او از این منزل کوبان گریزان بیت

همه کبود لب و زرد روی سر بسنگ
همه شکسته دل و تر چشم و خشک دهان

امیر غزغن فرمود که چون غزان از میان رفت کسی در عقب گریختگان نرود و دست از غارت بازدارند و متعلقان غزان سلطان را ایمن گردانیده و حلیله او را دور شغاتون امیر محمد خواجه

درکیجا آورده و سرای ملک غانم را که بجای آورده بود امیر غزغن بهمه لشکریان آورده و بواسطه ظفری که بر چنان دشمن قوی یافت از محض عنایت الٰهی دانست و بصدق آیه احسن کما احسن الله الیک داد و دهش ساخته و برموجب ان الله یأمر بالعدل والاحسان بابندگان خدای تعالی معاش پسندیده امیر غزغن امیری عادل عاقل مبارک قدم بود چنانچه در زمان دولت او جمهور طوایف مردم آسوده گشته و کسی را شکایتی از روزگار نماند علما و اشراف را توقیر فرمودی و رعایا و زیردستان را رعایت نمودی و هیچ زبردست زیردستی را بزیادتی آزرده در ایام او اهالی ماوراء النهر برفاهیت و جمعیت گذرانیدند

ذکر جنگ کردن امیر شیخ ابو اسحق بجناب مبارزی و غلبه کردن بر جناب مبارز

امیر شیخ ابو اسحق را بسبب کشتن مولانا شمس الدین صاین قاضی آتش غضب در التهاب آمده و نایره قهر که خمود یافته بود اشتعال پذیرفت نهال فتنه که از جویبار عداوت آب خورده بود بالا کشید و موج آشوب که ساکن گشته بود در اضطراب آمد لشکری چون سلسله نامتناهی که ابتدا و انتها معلوم نمیشد مرتب ساخت و سپاهی چون حلقات سلاسل از حیز ضبط تجاوز نموده بر آراست همه چون کوه آهن سنگدل و فولادپوش و چون دریا پهناور در تموج و با خروش بیت

یکی لشکر انگیخت کز ترک تیغ
فروزنده برقش برآمد به میغ

بجانب کرمان روانه شد و امیر مبارز الدین محمد لشکر در نظام کرمان عرض داد و گروهی چون کوه که سر از تیرباران گردان نمانند و چون فولاد پیش روی از آتش جدال جویند چون امیر شیخ ابو اسحق به جناب مبارزی پشت بگردانید و روی بدیشان کرده در صدمه اول ابوبکر اختاجی که از رزم سپاه شیراز بود جان بقبضه شمشیر سپرده و چند در جام حمام بر یکدیگر پیموده از طرفین مردم

بسیار گشته و خسته گشته شیرازیان از محاصره کرمان عاجز آمده یکمنزل پس نشسته و میل صلح نمودند تا غبار فتنه که برخاسته بود بقطرات اصلاح فرو نشانند امیر مبارز الدین محمد فرمود که حل این مشکل بمیان قاطع تیغ بفیصل رسد و دفع اجل دشمن به برهان خنجر تیز سرانجام یابد با شیر آزرده تدارک و مواسا در نگیرد و با پیل آشفته استرضا صورت نه بندد حالی که در بال آن فروغ تیغ سرایت نماید خردمند در مبادی سرکشی پیش آید مصرع چرا کاری کند عاقل که باز آرد پشیمانی امیر شیخ ابو اسحق از صلح نا امید گشته براه یزد متوجه فارس شد و در مهریجرد باغی از جناب مبارزی بود که بستان ارم از رشک آن انگشت تحیر بدندان گرفتی و معمار اندیشه در غرابت وضع آن متعجب ماندی قصری بر مثال سپهر بر آورده که خورنق و سدیر برده زمانه نظیرش جز در میان آب و آینه مثالش ندیده و سپهر نمونه او جز بدیده احول نیافت چون امیر شیخ ابو اسحق در ساحت آن بستان نزول کرد بنا بر غضبی که از جناب مبارزی داشت داعیه ویرانی آن بقعه از خاطرش سر بر زد و فرمود تا عمارتی که چون چهره خوبان آراسته بود همچون چشم دلبر خراب کردند و درختهای چمن را که چون رسته دلبران منتظم چون طره پریشان از هم فرو ریخت مراسلی که چون سحر خوشنمای دار بود چون تیغ بر زندان درهم شکست و هر نهالی که چون قامت شاهدان بالا کشیده بود چون پشت مهجوران منحنی گردانید و ندانستند که گفته اند مصرع درخت افکنی بود کم زندگانی . و چون یزد در کنف حمایت شیر بیشه شجاعت شرف الدین مظفر بود از مهریجرد براه تفت بیرون رفته متوجه دار الملک شیراز شد و بخیر و سعادت فرود آمد

ذکر لشکر کشیدن امیر مبارز الدین محمد مظفر بجهت گوشمالی جماعت اوغانیان

جرار اوغانی و جرمایی که در زمان سلطنت ارغون بالتماس سلطان جلال الدین سیورغتمش که جد مادری شاه شجاع بود بمحافظت نواحی کرمان آمده و شرح آن در تاریخ ارغون خان مسطور است و در مواضع و مراتع آن ولایت بودند و در زمان اقبال اولاد آنجماعت بسیار شد و چون شعاع تیغ مبارزی پرتو بر آن ناحیت انداخت ایشان از شرف مواصلت مشرف نشدند هر چند که اظهار عصیان میکردند و تفصیل آن در تاریخ آل مظفر است و چون ایشان مغول اند و جلادت داشته اند که شیمت است و تعظیم آن میکرده اند علمای اسلام بتکفیر ایشان فتوی نوشته خون و مال ایشان حلال کرده بودند و جناب مبارزی را بسبب محاربه ایشان امیر غازی گفتند و فساد آن طایفه در آن ولایت از زمان طلوع رایت جهانگشای حضرت صاحبقرانی بود القصه امیر شیخ ابو اسحق چون در ولایت کرمان خرابی فراوان کرده باز گشت جماعت مغولان اوغانی و جرمایی اعلان کلمه عصیان کرده بار و جرأت نمودند و در اطراف بسیار خرابی کردند از ترکتاز حوادث راه بر آینده و رونده گرفتند فرو بست و شرار با ایشان پیوسته آتش فتنه بالا گرفت تا بآن مرتبه رسید که ایشان از داعیه که با امیر مبارز الدین در صدد جنگ گشتند و لشکر مبارزی از استماع این خبر استبشار نموده امرا هر یک التماس میکردند که کفایت این مهم با و مخصوص باشد تا تحقیر دشمن از حزم دور بود [illegible] واقع است و لقد و نکاین نص قاطع بیت

چو با دشمنی گرم کینی کنی | سپر خرد اگر خرده بینی کنی
بسا شیر درنده سهمناک | که از نوک خاری در آید بخاک

جناب مبارزی بی التفات به بر سر ایشان رفت و در خاطر چنانکه هر یک از نوکران در صدد

نخست تفرقه جمعیت ایشان از هم فرو ریزند غافل از آنکه از پرده تقدیر چه ظاهر شود فی الجمله چون
تا دو لشکر طرفین بهم رسیدند امیر مبارز الدین حمله کرده پای ثبات و شجاعت از جای برده سپاه
مبارزی حالی ظفر نما داده بغارت مشغول شدند و غازیان بعد از هزیمت رجعت نموده بهادرانه
دستبردی بر یکطرف زده لشکر مبارزی شکست یافت و جماعتی که از دشمن ایشان پیشتر گمان برده
بود پشت دادند
بیت

ندیده ز من دشمن بدگمان	بجز روی شمشیر و پشت کمان

جناب مبارزی را چند زخم مردافکن رسیده و اسب او زخمهای جانی زکار مانده درین اثنا جوی
آبی پیش آمد که باد صرصر با آن تیزی زهامت و برق آتشپای در وصل آن فرو ماندی اسب را
مجال عبور نبود و جناب مبارزی از اسب جدا افتاده پای مصابرت بر میدان ثبات
فشرده و بدست مدافعت تیغ انتقام کشید و چون شیر ژیان میکوشید و در آن حال پهلوان
صورت و معنی تاج الدین علیشاه بی که آثار وفاداری بود و منافع حق گذاری و تا دامن
آخر الزمان طراز آستین مروت و فتوت خواهد بود چون بارو رستم جنگجوی بی همتا دید
دید جست و جو نموده بجناب مبارزی رسید فی الحال فرود آمده اسب کشید جناب مبارزی
از وفور مکارم اخلاق فرمود که مرا در نیل مطالب زیاده آرزوی نیست تو جوانی اسب خود را
سوار شو و از این غمره خود را بکنار رو اگر عمر باقیست مسبب الاسباب سببی سازد و اگر مقدر
عزتها است پیش از این بیست سال در تربت مقدس امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه از خدا
بی شهادت جسته ام ذلک ما کنا نبغ آن شیر مرد مبالغه نموده گفت بیت

نصیب خصم تو بادا زغم بودا اگر بدست کر نیک کارها شاید	و گر ترا که مبادا غمیست ما را باد سعادت سر تو هرچه باد باد

جناب مبارزی بر آن اسب سوار شده بیرون رفت پهلوان علیشاه که تمام مردان وفادار
خواهد بود نام او بر جریده ثبات نبشت بجنگ باز ایستاد و هر چند امیر مبارز الدین اشارت
کرد که هم برین اسب از مهلکه بیرون آی تصور آنکه اسب تحمل نیارد اجابت نکرد و گفت بیت

هزار جان گرامی سخت جان رسی	اگرچه نیست گرامی فدای جان تو باد

و مخالفان شمشیرها کشیده ترک بی شفقت بهادر نام دارا از مردم محمد مظفر بقتل آمد و اموال
بیشمار از قیستول تاراج کردند لکم منه العبرة الکبیره بیت

زمانه بنیک و بد آبستن است	ستاره کهی دوست که دشمن است

بعد از سه روز این خبر هولناک بصورتی که آن سیل بکرمان رسید شاه شجاع باتفاق خواجه
برهان الدین وزیر سواران بهر طرف دوانید و جهت احتیاط شهر را محکم کردانید روز
دیگر خبر سلامتی ذات مبارزی رسید از کرمان مکتوبی فرستادند مفتاح فرح بیت

همه مرده بودیم و برگشته روز	بتو زنده گشتیم و گیتی فروز

مصالح و حوایج فرستاده ارکان دولت در ظل موکب صفی رحمانی استقبال نمودند بیت

بزرگان شهر آگهی یافتند	سوی آستان شاه بشتافتند

و شاه شجاع بخدمت رسید و جناب مبارزی گفت مصرع شیر گیر است سگ شود هم ز جفا
در دولت دیر باز فرود و فراز بود و کار مقبلان افتان و خیزان باشد مثنوی

دولت آن کرامت مخیر بود **ذکر ملک اشرف و حکایت تاخت سربداریه** در تبریز وبای عظیم بود و ظلم ملک اشرف بغایت رسیده و بسیاری جلای وطن کردند و ملک اشرف از بیم وبا بیرون رفته زمستان بقراباغ قشلاق کرد و عازم شیروان شد کاوس لشکر بجنگ او آورده اشرف کاری پیش نشد بصلح از هم جدا گشته و در این سال کلو اسفندیار از قریه باشتین با چند جوان جلد قصد امیر محمد اتیمور کرد که بعد از خواجه وجیه الدین مسعود بحقیقت حاکم سربداریه بود و او را کاری از پیش نرفت و مدت حکومت او سه ماه و کسری بود و او را از میان برداشته امیر شمس الدین حاکم شد و او را بخلی بر مزاج مبارک غالب بود و در مرسومات سربداریه تخفیف می نمود و پسر شیخ علی شمس الدین ایشان را وعده میداد که چون ارتفاعات رسد مواجب تو را رسانم و در وقت میعاد جناب شمس الدین همچنان بر مضایقه بود و سربداریه از وی متنفر شده شمس الدین ممسک را بقتل آوردند و پسر شیخ خواجه کرم علی شمس الدین حاکم شد کم از سالی حاکم بود **وقایع سنه ثمان و اربعین و سبعمایه ذکر رفتن ملک اشرف بجانب بغداد** ملک اشرف در اول بهار از قراباغ عازم بغداد شد و در یورت سرای تقاغر و توق سهند فرستاد و چپاو دیده برادر خود ملک اشتر و جمعی امرا مثل بنغلای داغر دا امیر شیخ حسن خبر یافته خواست که بقلعه کماخ روم رود دلشاد خاتون و خواجه جان بابا بیامده بغداد را محکم کردند ملک اشرف رسیده شهر را مضبوط و محکم دید محاصره کرد و چند روز متعاقب جنگ کردند و از بهار دو ماه گذشته هوا گرم شده بود و ملک احمد رسید و از ترس آن ملک اشرف بجای خود جلا رفته بغدادیان متمکن شده ناگاه پنج سوار مجهول از بغداد بیرون آمده برلا مین غلام اشرف که نزدیک دروازه بود

زدند و او منهزم شده و همه در لشکر ملک اشرف افتاده بمجموع رو بگریز نهادند و دشت داغان بغداد و باز آنکه اشترا که از عقب رفتند او از ملک اشرف که ببغداد رفت ترتیب یافت و بغداد را فتح آسانی میسر شد و ملک اشرف به تبریز آمد و مملکت آذربیجان عراق عجم و اران و موغان و بعضی از گرجستان و کردستان را او را که بر امرا قسمت کرده مواجب و مرسومات مقرر گردانید و ملک او استقامت گرفته از هیچ طرف معارضی نداشت و خزاین بسیار از جواهر و زر سرخ و سفید و اجناس جمع آورده و عقده خزانه ترتیب داده و در جای در مملکت انسی که کسی لیلا دستوری داد و را قصد کردی او مقید بقلعه فرستادی هر یک از امرا را گرفته و اموال او تصرف کرده او را بدیگری دادی در اواخر این سال بقراباغ رفته خواجه عبدالحی وزیر چند نفر بشیروان فرستاده کاوس و کیقباد به قلاع متحصن شدند و لشکر اشرف در شیروان چندان خرابی کردند که اثر آن بگرجستان رسید **ذکر مخالفت امیر شیخ ابواسحق و امیر محمد مظفر** پیش از این سید عمادالدین محتسبی یزدی و ملک نصیرالدین حاکم ابرقو میان امیر شیخ ابواسحق و امیر محمد قاعده مصالحت باستحکام داده بود و تا این وقت که سپاه مبارزی شکسته شد طمع آن بود که او و غانیان و جرمائیان در شیراز او را نیابت بر جناب مبارزی خواجه حاجی دیلم را که حسن معاش او دیده و دیانت اطوار او دانسته ناظر بود جانب شیراز فرمود تا تمهید اصول عهد و پیمان قیام نماید مخالفان پیش از آن رفته و نوازش یافته و وعده امداد و معاونت مستظهر بودند چون خواجه حاجی رسید امیر شیخ از آن صورت منفعل گردیده و بجهت مصلحت امرا او غانی را مقید ساخت و خواجه حاجی را اعزاز فرموده مقرر فرمود که بخبر را رسولی پیش جناب مبارزی رفته اعدای او را مقهور گرداند و پنهان قرار

داد که در روز معرکه بجانب مخالفان رفته با سپاه مبارزی کارها نمایند و خواجه حاجی قلم
این معنی را بتخایل و هرگونه دلایل دریافت روزی امیر شیخ در مجلس خاص کنایتی از مکیدت
باز راند خواجه بر مقتضی حال این بیت بر خواند بیت

جهان پهلوان بر دو پستان مام
ببازی پسر اندر نیارد بدام

مکتوب از شیراز در باب مدد و معاونت بکرمان رسید و جناب مبارزی مطالعه فرموده
بر ضمیر منیر مکر و حیله و تزویر روشن گردید در جواب فرمود که مقصود از فرستادن خواجه
حاجی قلم آن بود که اعدا بر موافقت طرفین جازم شوند و اگر بمعاونت التماس است پانصد سوار
کافیست امیر شیخ چون تیر اندیشه از غرض مقصود و صوب صواب منحرف دید پرده از روی کار
برداشته وجود صلح عدم انگاشته امیر جلال الدین سلطانشاه جاندار را با دو هزار
سوار بمدد اوغانی و جرمائی فرستاده و خود بجانب یزد توجه نمود و چنانچه در معرکه کوه چکن
گویند بی تکلف اسلحه با اقطار و عروس امصارات صفو اعتبار در تصرف گرفت دور زمان
شاه شرف الدین مظفر بجانب کرمان رفته بود تا در سلک مواکب پدر دفع اعادی نموده
بقوت سرپنجه شیر شکار دست صولت دشمنان را بپیچد شاه مظفر خبر یزد شنیده و نایره
عصبیت اشتعال یافته آتش رجولیت بالا گرفت در همان روز با جمعی خواص عازم میبد شد برای
که باده ازان پیمانه بی سر گردان شود و خیل شام بمدد دستاره شاهی در ان جا پا بر چرخ ازان
کرده شب و روز نشیب و فراز پیموده بمحروسه قلعه میبد رسید خندق و باروی آن که از رشک
تا نهایت بر دوم آسمان گاه سپرده برج و باروی آن چندین معمور و مستحکم بود در مرمت و عمارت نمود

93

معاودت و وصول شاه مظفر لشکری از یزد مقدم محمدی که از ملک اشرف روگردان شده بود و از دار
اصفهانی بیک دستگی میبد فرود آمده شاه شرف الدین مظفر قصد شبیخون کرده گفت بیت

بر اعدای دولت شبیخون کنیم
بنوک سنان تیغ را غرق خون کنیم

بامداد که شاه عرصه سپهر مواکب کین کشا خسرو شیر سوار گردون تیغ انتقام بر لشکر ظلام کشید
ایشان را ائمه طایفه هنوز در بستر راحت مست خواب غفلت بودند عنان تکاور بر کشید و فرمود
که بر خرگاه نادن تبرشیوه مردان دشمن دلاوران نیست توقف کرد تا دشمنان تسویه صفوف قیام نمود
شاه مظفر با معدودی چند حمله کرده بقتال گرد ناداران آن گروه و بقیه السیف گرفتار شده بسیاری
شربت هلاک چشیدند امیر شیخ ابو اسحق خبر یافته با بیست هزار سوار بظاهر میبد نزول کرده اطراف قلعه را
بسه خندق و بیرونی را پر ساخته تصور آنکه شهر را گرفتند صدای کوس بشارت در طاس گردون
انداختند شاه مظفر بیرون تاخته آتش جنگ برافروخت و از طلیعه بام تا نزدیک شام
حکایت تیر و حسام در میان از غره صباح تا طره رواح حدیث اسنه و رماح روان عاقبت
شیرازیان را از نواحی شهر بیرون کرده و چون کار شیرازیان از تیر مراد بر هدف اجابت نرسید
و صبح سعادت از افق طالع ندمید از در صلح در آمده حلقه موافقت جنبانیدند چون شاه مظفر
از جانب پدر رخصت نداشت آن سخن ناشنیده انگاشت روزی امیر شیخ یکسواره
بدروازه رفت و فرود آمده گفت بیت

بیا که نوبت صلح است و دوستی و عنایت
بشرط آنکه نگوییم از آنچه رفت حکایت

شاه مظفر چون آن صورت مشاهده کرد دیگر را مناسب ندید بیرون آمده دست در آغوش کشید

و در حال بر یک پشته خویش بگشت **ذکر احوال کرمان و آمدن اوغانیان** چون
اوغانیان از شیراز دو هزار سوار مدد یافتند باتفاق امیر سلطانشاه بدر کرمان فرستند جناب
مبارزی زخم تیغ خونخوار بگذاشت که از چهار فرسنگی پیش آینده امیر شیخ ابو اسحق رسیده بیزد
رفته از سید عضد الدین یحیی التماس کرد که باتفاق خواجه عماد الدین محمود که بوزیرکیاست معروف بود
بکرمان رفته آتش کینه که از نقض عهد و بی وفایی اشتعال یافته بزلال مصالحت فرو نشانند
چون بخدمت جناب مبارزی متعهد گشتند و ملتمس معروض گشت جناب مبارزی **بیت**

برو بانگ زن دو شهریار دلیر
که تا چون ستد غارت از نره شیر

فرمود که قاعده عهدی که بارها بی سببی منقوض گشته و اساس میثاقی که کرات بهت پو
زیر و زبر شده چگونه بنای اعتماد بر آن توان نهاد هر چند عثرات و سیئات که از امیر شیخ ابو اسحق
صادر میشود رقم اعراض بر آن میکشیم و هر گونه بی آزرمی که از و بظهور میرسد باغماض تلقی
می نماییم آن تحمل از فسحت و سماحت انسانیست با وجود مساعدت که کارد و قوت
بازوی کامکار و نجابت اولاد رشید و سعادت ابدی سید مدد دست تعرض از مملکت او باز داشتن
خواست جهت آنکه ضعفای رعیت در دست و پای صدمات متضرر نشوند و نیز اگر باهمام
صواب نموده بودی امن فتنه انگیزی درچیدی کر تصور آفت که از چشم زخم اوغانیان
شوکت نقصان یافته عمان را از اطراف چه کم شود و نیل را از تجرع قلیل چه نقصان آید همان
دست بازو که از کام نهنگان کام بر آورده بجاست و همان گرز گران سنگ که دماغ
پیلان آشفتی در قبضه اقتدار **بیت**

ز چنگال شیران برون کرده تک
ز کام نهنگان بر آورده کام

هر چند جناب مبارزی استعداد زمره ایشان تضرع نموده عاقبت رای مبارزی بصوب صلاح
آمده بصلح رضا داد بعد از تمهید مواعید عهود و تاکید عقاید عقود بتشریفات مشرف شده باتفاق
امیر سلطانشاه عازم فارس شدند **ذکر معذرت اوغانیان جرماییان باز موردی شدن
بخلاف و کشته شدن ایشان** چون اوغانیان جرماییان از همه ابواب نا امید شدند چاره بجز استشفاع
و تملق جز اعتذار نه پسندید **بیت**

عذر به از آنکه خطایی رسید
کآدم از آن عذر بجایی رسید

بجمع بخضوع و خشوع توسل جستند اگر چه جرایم ایشان زیاده از آن بود که عفو در اندیشه گنجد
اما مکارم اخلاق جناب مبارزی ابواب صفحت بر روی ایشان بگشاد و سیئات ایشان را ذیل
عفو بپوشید و بزلال عاطفت همه را سیراب ساخت و دیگر روز هزار جامه تشریفی در آن طایفه
پوشانید و اقطاعات و مرسومات مقرر گردانید و درین اثنا محمد بیک داده ملک اشرف
لشکر از مرز عراق کرده و امیر محمد پیوسته نمود امیر مبارز الدین با لشکر گران آهنگ اصفهان کرد
مولانا رکن الدین هروی که از مداح جناب مبارزی بود در قصیده اشارت باین معنی کرد **بیت**

چو ضرب تیغ تو آوازه در عراق افکند
مقام عیش تو باید که اصفهان باشد

جمعی امرای اوغانی که ملازم بودند بشغلای دلیگر و امیر شیخ علی الاغ ملازم بود در منزل ورز
بعضی دم اوغان شیوه عصیان آورده بطریق دبارز گشتند جناب مبارزی خبر یافت شیخ
علی الاغ با دیگر بیگان کار ساخته فی الحال بخود از پی آن طایفه بر گشته رو بجانب قهستان

روان شد و همه را گرفته بدار البوار فرستاد و حکم فرمود که در اطراف مملکت مبارزی تیغ از آن طایفه دریغ ندارند مقارن این حال التیمور که سپه آرای میدان دلاوری بود از امیر شیخ ابواسحاق اعراض نموده در سلک بندگان جناب مبارزی انتظام یافت و بعواطف پادشاهانه مخصوص گشته بمواجب گرانسند مستعد شد و چون خبر عصیان اوغانیان بسمع شاه شجاع رسید بقیه السیف را از ایشان بحسن تدبیر در قبضه آورد که عقل پیر از لطف اندیشهٔ آن جوان انگشت تحیر در دندان ماند و برونق فرمان عرضهٔ تیغ فنا شدند و قاصدی بجانب اصفهان رفت که هر کرا از آن طایفه یابند کار او سازند و اتفاقا قاصدی را اسب شیخ علی الاغ سوار بود اوغانیان از دور اسب شناخته بر ظهور طالع نکبت اطلاع یافته طغطاقی علی ملک پناه بشیراز بردند و سلک نهایات امورهم و مقاطع احوال جمهورهم

احوال ملوک ماوراء النهر

الوس ماوراء النهر تعلق بجغتای خان بن چنگیز خان و اولاد او میداشت و چون دانشمندجه از اولاد اوکتای بن چنگیز خان بر اریکهٔ الوس سلطنت را کاره بود امیر قزغن از بیم آنکه فتنه حادث نشود شاهزاده بایان قولی را اختیار کرده دانشمندجه را بعدم و مکافات آن رسانید و از مضمون و من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا نترسید با آنکه در کار ملک جز نام دانشمندجه بر ایشان هیچ دخل نداشت چون بایان قلی بر سریر سلطنت متمکن شد امرا بیکجهتی یاور گشت با بایان قلی از واقعهٔ دانشمندجه عبرت گرفته با مزاج زمانه در ساخت و بر بساط مملکت خود ندیمانه می‌خفت و بیمن اتفاق پادشاه و امیر اساس عدل چنان محکم شد که آهو و گرگ در گلگشت و گریزگاه آهوان در کلبهٔ درویش بود. علمای اسلام و خواص و عوام را در مملکت او غبار شکایت از گردش روزگار بر آئینهٔ خاطر نشست و زمان عمل او نام نوشیروان بطاق نسیان نهاد بغیر از شغل عیش و فجور رسمی هیچ آفریده جز او در خانهٔ خلق خدای نتوانست کشاد و مسافران اگر در شهر و مقام ملک نزول نمودی از وطن و مسکن خود ایمن‌تر بودی امیر قزغن ییلاق در طخارستان که بقلان شهر مویک موسوم است مقرر فرموده و قشلاق در سالی سرای که ساحل جیحون است ساخت و اوقات شبانروز پنج قسمت کرده از مطلع طلیعهٔ صبح صادق تا طلوع آفتاب بطاعت گذرانیدی و از چاشت تا پیشین بر آئین سلاطین نشستی و بمهمات معاملات رسیدی و از آخر روز نشاط جانور پرانیدی و از خفتن با پوشیده رویان خلوت داشتی و بعد از آن بامر آخرت مشغول شدی و در زمان او از ارزانی چنان بود که گوسفندی بدیناری و خروار اجناس بدری میسر میشد و غلبهٔ حشم در آن مرتبه که از خیل خانهٔ سواره آمد کثرت لشکر در شمار نمی‌آمد از حدود خراسان تا نهایت ترکستان محکوم فرمانش و ملوک معاصر مطیع و ممالک بسر انطاع [illegible]

سنه تسع و اربعین و سبعمائه اوغانیان در گرمسیرات کرمان خرابی فراوان کردند و شاه شجاع در سن شانزده سالگی لشکر بجیرفت در دو بار برده اوغانیان بقلعهٔ سلیمانی تحصن جسته اجمال و اثقال و خانمان و اموال ایشان را شاه شجاع غارت کرده قلعه را محاصره نمود و امیر شیخ ابو اسحق ایلچی بس صلح در میان کرده امیر سلطان شاه جاندار را با لشکری گران بیزد و کرمانات و استخراج مال موقوف کرد مقرر آنکه مدد اوغانیان دهد تا بمظفریان محاربه نماید جناب مبارزی این خبر شنیده بر سر جمع گفت

بیت

از عهدهٔ عهد گر برون آید مرد	از هر چه گمان بری فزون آید مرد

دیگر نوبت هشتم بود که میان طرفین صلح بخلاف ایمان گذشته بود و جناب مبارزی خاطر بر قتال
قرار داده نفرمود بیت

کسی کاید از پیش او اسپ آب
بجز تیغ با او ندارم جواب

در ضمیر منیر روشن بر اندیشه صغیر و کبیر مبرهن است که شکستن عهد و خامت عاقبت بود
و نقض پیمان بشآمت منتج در این اثنا شبی اوغانیان بشاه شجاع شبیخون آورده سپاه شاه فرو
گسستن کمیت ایشان از پا افکنده بود کباوک غار کار باز ایشان از در کوه دوانیده و امیر سلطانشاه
جاندار بجانب جناب مبارزی رفت چه اوضاع امیر شیخ نه موافق عقل بود و نه مطابق نقل بیت

رنجیده دل از جهان آمده
دل آزرده یکی در میان آمده

نثر و مولانا معین
الدین یزدی در تاریخ آل مظفر آورده که از امیر سلطانشاه جاندار شنیدم که میگفت که مرا
در آن طرف جوی پسایان سیری بودی بی زنگ بدهدی بر چهره ضمیر نقش نبستی و اگر بلمعه تقریر بودی
رقم حرف چو فای بر لوح خیال نوشتی امیر مبارزالدین او را تربیت کرده چند روز متعاقب
مهمانداری فرمود و فرزندان و متعلقان او را بحسن تدبیر از شیراز بکرمان آورد و چون هوا گرم
شد شاه شجاع بکرمان آمد و مغولان روزی اتکه همسایه اوغانی و جرمائی بود همیشه با جناب
مبارزی طریق اطاعت سپرده لاجرم جناب مبارزی کسیر از غالات و مرسومات تعیین
نموده نام ایشان را بحسن وفا در تاریخ ثبت فرمود بیت

کسی ننمود در عالم وفایی
گران پیدا نشد در اصفهایی

ذکر احوال ملوک اطراف و ممالک اکناف امیر حاجی از گرجستان با لشکر فراوان پیش ملک ا
اشرف

ظالم آمد و او باستقبال فرستاده تعظیم او کرده و تشریفات فاخره داده و از آب ارس عبور
کرده در یورت امیر حاجی فرود آمد و او خدمات شایسته کرد ملک اشرف بعد از سه روز او را
بقتل آورده و متعلقان او را غارت کرده بعد از آن لشکر عازم تبریز شد و امیر شیخ حسن بعد از
دیار بکر در تصرف آورده و در تمنای مملکت دم میزد تا آن وقت و پادشاه طغا تیمور خان ولایت
مازندران لوای سلطنت بآسمان سانیده و بنای امیر ارغونشاه از ولایت طوس تا باز رود گرفته
و سربداران سبزوار و نیشابور تا مازندران ضبط کرده و ملک معزالدین حسین کرت مرتبت سلطنت
برافراشته و در قهستان بولایات حرب کرده و چند قلعه مسخر ساخت و امیر قزغن در غایت
قوت لشکری زماوراءالنهر بهندوستان فرستاده تاخت و چند خرابی تمام کرد و سلطان
کریم محمد شاه جونه لشکری از اطراف سند و هندوستان جمع کرده گجرات و آن نواحی را
تا کنار دریا در تصرف آورده مضبوط ساخت کلید فتح شاهی میخ جهاز کار بگشاد و بیت
دریا ملک دریابار بگشاد و **وقایع سنه خمسین و سبعمایه** ملک اشرف خواجه عبدالحی
وزیر را در قلعه حبس کرد و مسعود مغانی را داده وزیر که بلطف الله خط خوب داشت وزارت
و عبدالحی آورده پیش کیا اسمعیل رودباری فرستاد تا در قلعه الموت محبوس دارد
کیا اسمعیل احترام تمام نموده از خویشان خود دختری بوزیر داد ملک اشرف چون دانست
که عبدالحی را کیا نیکو میدارد از فرستادن پشیمان شده اندیشه کرد که اگر او را طلب دارد
نخواهد داد فرزندان و متعلقان او را انعام و تربیت فرمود و ایشان صورت حال اعلام کردند
بعد از مدتی ملک اشرف مکتوبی بخط معقولی نوشته مصحوب بحری فراش که معتمد او بود

پیش وزیر فرستاد مضمون آنکه تا او در بند احوال مملکت و نوکران باشد مصلحت باید که در صحبت بحری باشد توجه بسوی تو
وزیر بحری را رعایت کرده عزیمت نمود بحری با اسمعیل گفت که ملک اشرف استادیست و ترا از پیش من
وزیر نشنید و در دوشنبه بحری آمده خبر کرد اشرف گفت او را بخانه خود فرود آور و روز دیگر فردا ترا
طلب خواهد داشت وزیر در خانه بحری از رکاب بر بالش تکیه زده و اشرف ظالم از بام خانه در آمد وزیر را
از قلعه النجق بر بحری با پوستین از دوش در کشیده کولی در وی پوشید و بقلعه النجق محبوس ساخت شعبان سنه
ذکر توجه سنه احدی و خمسین و سبعمایه ملک اشرف در محرم در تراباغ خواجه مسعود دامغانی وزیر و خواجه
معین الدین پسر برادر او را بقلعه فرستاد و در بهار با لشکر بسیار عازم اصفهان شد
امیر نجیب الدین برادر امیر زکریا وزیر و خواجه عماد الدین محمود کرمانی حاکم بودند ملک اشرف
با پنجاه هزار مرد شهر را محاصره کرده و دروازه که در میان ایشان بود محصور شد و قریب پنجاه روز
هر روز جنگ کردند و روز جنگ سلطانی انداخته مردم بسیار از جانب ملک اشرف بقتل آمد
و عادت اهل اصفهان چنان بود که چهار دانگ و دو دانگ با هم جنگ کرده چون وقت ظهر میشد یکدیگر را
خبر داده میرفتند آن روز که جنگ سلطانی بود دو نیمروز بر طریق معهود دست از جنگ باز داشته
جدا شدند و لشکر ملک اشرف بی اجازت برنمی توانستند گشت آفتاب در برابر بود و گرما بغایت
بضرورت منهزم شدند اصفهانیان ترسیدند مرونجی و در مزار گلستانه را بیرون فرستاده پیغام
دادند که تا ده تن زنده باشیم شهر تسلیم نخواهیم داد و یقین دانید که این سخن واقع است اگر مقصود خطبه و سکه است
کسی را فرستند تا خطبه خوانده سکه زنند مولانا شرف الدین نخجوانی را فرستاده تا روز جمعه خطبه
بنام نوشیروان خواندند و دو هزار دینار زر سرخ پیشکش کردند و صد هزار دینار دیگر بمبلغ مشاهره

و اجناس دادند و ملک اشرف را از نظر توجه از نخجوان گذشته در اوجان نزول کرد و قاضی شمس الدین و خواجه
غیاث الدین شکرلب و سلطانشاه سپاهی و یحیی امیر محمود و خواجه عبدالحی دو لوح مهر در قلعه
النجق بودند و عادلشاه اختاجی را فرستاد تا همه را بقتل آورد و الا عبدالحی دو لوح مهر را بدر آورده
بقلعه اموک که در کردستان بکنار دریاچه ارمی است بردند و بموسی چچی که کوتوال آن قلعه بود
سپردند موسی چچی عبدالحی را احترام تمام نمود آن از زمین کوتو سبب اشرف نوشت که چچی از نمی غفلت
غافلت مباد کرد والی قصد قلعه کنند ملک اشرف موسی چچی را آورده عقوبت بسیار کرد آن مسکین
فریاد برآورد که گناه من چیست ملک اشرف مکتوب خواجه باو نمود و باز پس تربیت کرد و بقلعه
فرستاد موسی چچی عبدالحی را در خانه تاریک مقید کرده و در آن سنگ کج برآورد و مرده
از سوراخی دو تا نان او را میدادند تا وفات کرد و ملک اشرف در وقتی که ظلم او بغایت
رسیده بود بطلب مولانا نظام الدین عزیزی محمد اسعد فرستاد و جناب مولوی از تبریز با
اوجان رفت و ملک اشرف استقبال کرده عذر خواهی نمود و عهد کرد که معاش بقاعده
معدلت کند و گفت که حالیا که مردم را از ما این کردند مولانا در جواب آن ستمکار فرمود
که بر سخن تو اعتمادی نیست و فی الحال عازم تبریز شد و اشرف به تبریز آمده و بعد از دو ماه بقراباغ
رفت ذکر لشکر کشیدن امیر شیخ ابواسحق بجانب یزد امیر شیخ ابواسحق با لشکری که
بیرون از کثرت افواج آن بیستون بود عازم دار العباده یزد شد بیت

ز جنبش جای بر انسان حی
طنین تا البر نجم آمین سلاح

و شاه مظفر آگاه شده اول بر صواب آن کرد که شاه مظفر الدین و متعلقان او از حسن حسین سیده

بیرون طلبید تا رعیت رغبت موافقت نمایند چه در چنین حال ملوک متغلب را از قلاع مستحکم گردانند تا چون از کمین هر چند قوی بود اندیشه نداشت فرزندان خود را با رعایا یکسان ساخت امیر شیخ و اهل اصفهان که بمدد آمده دلیران سپاهش که هنگام جنگ چنگ گرگ را میشکستند و بکار مصاف از شیر شرزه و پلنگ زود آهنگ تر بیرون آمدند و بطرف دروازه سعادت که دو لشکر گاه مبارزان بود حمله کردند شاه مظفر تیغ از نیام برآورده سپر اقتحام در روی کشید و چون قریب ایشان رسید در صدمه نخست ایلچی که او را تیر انداز شیر دلی سوم بود با جمعی از دلاوران بقتل آمد یاران چون تشنگان را از شربت خوشگوار آمده گردانید چون اهل شیراز چنین مشاهده کردند خاطر از حمیت با قلعه بنای طلوب محاصره و مستعد آن لشکر اطراف نهادند شاه مظفر دروازه ها را بنام دلیران لشکر مقرر کرده از راحت و خواب اجتناب نمود و هر شب یکنوبت سواره گرد فصیل گشت و یکنوبت گرد باره و کوچه سپه فرو نشیند باشد بی آنکه کار برو چون نیت و اجتهاد دیده مبارزان جهت دفع حادثه قیام نمود و شهر بندیان بترتیب پل و دیوان و نکاری صرف کرده و از شهر گیرن شاه آتش در آن زدند و تمامی آن را سوختن فرموده و منجنیق ببردند و هیچ نوع از آن نگشود بعد از محاصره و تیر رعدی که کاران چند بر شهر تقویت یک شد چون کار از دست یاری تیر و کمان و معاونت سیف و سنان بیرون نیامد خواستند که برکات حیلت برند و مراد و ترقی نمایند و بمرتبت ملک بساحت مقصود نزول کنند از تخم خویش تپه بنیاد کردند که در میان شهر برون آید شاه مظفر اطلاع یافته تکاپوی آن تپه خبر نمود و از طرفین بهم رسیده پیر و نیا بی تمام آلات و ادوات که داشته گریختند امیر شیخ چون دید که کار بر روی تنگ شد بجانب شیراز بازگشت و مواسپه و شهر از تراوف بر تهاوی مترادف تمام را مسابقت کرده و افراط در وقت بمصادر رود و در عجلت دادن هیچ جا غلغله

بیرون نیامده و اطراف بواسطه لشکر بیگانه خراب شده بود و بدین جهات قحط و غلائی که بی شبهه اسب آدمی خورد و سیمرغ وار بنام تا شام بقوت قناعت کرده از تیر از غلاء گرسنگان اگر پوشیده از تنور خورشید مرغ شب کرده برآورده از چشم مردم نهان میداشت بهر گوشه جانی بنانی میداد و کسی التفات نمیکرد و هر طرف شیرینی در غنی میفروختند کسی نمی خرید و اجزای پس جوع کرد رسیده و حزم قدر معیر نکرد

وقایع سنه اثنین و خمسین و سبعمایه ذکر لشکر کشیدن امیر قزغن بجانب هرات

امیر قزغن لشکر گران از ماوراء النهر بخراسان کشید و سببش آن بود که ملک معزالدین حسین چون لشکر برادر شکست و اکثر ولایت قهستان از موالیان انتزاع نمود و حشم بغیاس نمود سپاه ساخته لشکر بطرف بلخ راند خود و شبرغان برد و آن نواحی را غارت کرده امرای اولات و اباردی جمع شده بباد غیس آمدند ملک بر ایشان تاخته و ظفر یافته چندان از ایشان بقتل آورد که از سرهای دشمنان در کوه خیابان در حوالی مزار متبرک امام فخرالدین رازی دو منار برابر یکدیگر از دو طرف کوه برآورده و در آن ایام امیر قزغن با سلطان خلیل مخالفت نموده کسی پروای خراسان نمود ملک حسین باستقلال دعوی حکومت کرده چتر و دورباش مرتب ساخت و پنج نوبت نواخت اصحاب خراسان پیش امیر قزغن قدح ملک حسین کرده بتخصیص مشایخ جام که با ملک نسبت قرابتی داشتند و امرای اولات و اباردی که ملک مردم ایشان را کشته بود گفتند که او از نژاد کرت است که دعوی سلطنت میکند

بیت

اگر نسل چنگیز خان رفت و داد　　که کس را که هر شاه دارد بیاد
چنان شد کنون غوری بدگهر　　که جز خود نیارد کسی در نظر

بیت

بسی دودمان کرد از کین خراب
بکو نسخه ده از افراسیاب

امیر قزغن فرمود که تا از بیک پادشاهی آن باشد که دعوی سلطنت کند و از فرمان سر کشد و نخوت از پندار او تیغ آبدار بیرون برده باشد همه سپاهان در شهر و حصار او را با خاک یکسان سازیم و بدین عزیمت فرمان فرمود که از سرحد کاشغر تا ولایات خود لشکرها جمع آیند و سپاه و حشم ترک لشکری که بتان پیمان و ضبط و حصار آن جا بود آمده مجتمع شد امیر قزغن با امرا مشورت کرده گفت ملک حسین چند نوبت لشکر ما را تنبیه آورده و اسیر و برده برده حالا از آن جهت امیر الجایتو و امیر ستلمش و شاهان بدخشان و غیرهم از نوبت عرضه داشتند که هرچه حکم شود که هر یکی بر میان جان بسته بتقدیم رسانیم امیر قزغن آفرین کرده لشکر عرض داده و جبا و آلات برده احتیاط نموده با سپاه خونخوار چون امواج بحر زخار انتظار نموده بصوب خراسان روان شده و از این طرف ملک خبر یافته امیر آخور را با سیصد سوار حکم کرد که تا مرغاب توانند روند و روز بروز اخبار رسانند امیر آخور در کنار آب مرغاب خبر تحقیق کرده باز آمده ملک را آگاه ساخت

مصراع

قزغن سپهدار توران رسید
ملک با اعیان ملک مشورت کرد این بر آن قرار کرد

که پشت بدیوار بست کرده روی بدشمن آورند

بیت

بکوشیم در جنگ مردانه وار
چه اندیشه از لشکر بیشمار

و از جانب شرقی شمال هرات از قریه نوی مرغ تا النگ کهدستان دیواری کشیدند و مجاری منافذ آن گرفته لشکرها جمع کرده ساز و آلات جنگ بیرون آوردند ملک حسین چهار هزار سوار و پیاده داشت و امیر قزغن با سی هزار سوار زره پوش باشتان آمده بکهدستان فرود آمده و از آنجا بوده روزی دیگر

روز دیگر

پادشاه بایان قلی و امیر ستلمش و امیر الجایتو در دامن کازرگاه بالای پشته برآمده لشکر ملک را احتیاط نموده امیر قزغن فرمود که این تاجیک شیوه جنگ ندیده اند زود شکسته خواهند شد جهت آنکه ما از بالا روی بدیشان آریم و ایشان از پایان روی ببالا و دیگر در محل طلوع آفتاب برابر خود را احتیاط ننموده اند کرده ما را آفتاب از پس پشت باشد دیگر در هرات باد از طرف شمال می آید چون گرد و سم اسپان پیدا شود ایشان نخواهند دید که از مقابل تیر و تیغ چگونه میرسد روز دیگر مردم خود را جنگ دلجمعی گردانید و گفت

بیت

چو خورشید خرداد رخشان شود
زخون لعل سنگ بدخشان شود
همه تن بتیغ و به پیکان دهیم
بنام و بناموس تا جان دهیم
چو انجام از دو سر پر کند یکیست
نکونام مردن به از زندگیست

امیر قزغن سپاه خود را اشارت کرد و لشکر او عنان جاوید پایان داده یکبار حمله کردند و از طرف ملک بمقاومت قیام نمودند و برخنجر تیغ آسمانگون سیلاب خون روان شد و از برق خنجر خورشید پیکر شعله جان ستان عیان گشت جنگی واقع شد که در هیچ تاریخ نامه کسی مثل آن یاد ندارد و از زبان هیچ خامه نظیر آن مکتوب نشده

بیت

دو لشکر بیکدیگر آمیختند
ز کین تشنه مهر بگسیختند
کسی دار و کسی گیر و کسی کر
زمین پر کمان شد هوا پر ز تیر

خون از تیغ جوان باران از میغ می بارید و نوک سنان جگر شکاف جگر و سینه اعادی میدرید سپاه ملک تاب آن کشش نیاورده فرار نمودند و سلک جمعیت ایشان پاشیده روی بشهر آوردند

آب از پس پشت انداخته بودند که از آن محل تلف شده ملک بشهر در آمد و سپاه او در کوچه ها و بازارها جا بجا
مردانه کردند و سپهر کمی ضبط نموده لشکر اغزی را در دیوار بست راه نداده دروازها را بار با محکم
ساخت روزها جنگ انداختند

بیت

چهل روز و شب جنگ پیکار بود زمین پر ز خون و هوا تار بود

و شهر چنان نبود که زود تسخیر شود امیر غزغن سپاه خود را اشارت کرد و لشکر دفعتا پیاده پایه پیش برد
امرا پیش امیر غزغن عرضه داشتند که اگر خاطر امیر متعلق فتح این شهرست یکسال یکماه تمام
بیاییم باکر رسانیم و سنزار روز دیگر مقرر شد که ملک اندک سوی هلیر عزیمت نماید امیر غزغن
فی الواقع امیر عالی دل عاقل رسیم ... و چون محاصره امتداد یافت خود از آمدن پشیمان بود گفت
چندین مردم نیک نظر فوق تلف شدند و رعایا پایمال لشکر ما گشتند بسخن صاحب غرضان آمدیم
تنگ آمدم و اگر نه مرا با ملک خصوصیت قدیم و جدید بود

بیت

بد اندیش را از دوست نشناختم دل از کین ایران بپرداختم
رعایای مسکین تنگ اندرند ز تشنگی بکام نهنگ اندرند
سمرقند چون قند شستن بجای بجنگ هرات آمدن نیست رای

ملک معز الدین حسین عهد کرده و بمواثیق مؤکد گردانید که چون امیر بسته دولت فرمایه بنده مطیع
خدمتگذار خواهد بود و جناب امیر نیکو سیرت پاکیزه سریرت بر عهد ملک اعتماد کرده بجانب
ماوراء النهر معاودت نمود ذکر وفات سلطان محمد شاه جونه و جلوس سلطان فیروز شاه بر تخت
سلطنت بعده سلطان محمد شاه جونه بر تخت بجانب گجرات رفت و یکدو سال آنجا گذرانیده

و آن نواحی ضبط کرده بجانب سند حرکت کرده در ماه ذی الحجه سنه مریض شده عمزاده او فیروز شاه شرایط
شفقت و خدمت بجای آورده بمعالجت شایسته قیام نمود و سلطان محمد شاه روز بروز ضعیف شده
بتجدید او را خلیفه و وصی گردانید و در روز وفات سلطان محمد شاه لشکریان قصد مغولان کرده یک
شدند که زنان و کنیزکان از حرم ربانیده خلایق حیران ماندند جمعی مغولان از پیش امیر غزغن باسم مدد
بدرگاه سلطان محمد شاه بودند و سپهسالار ایشان هند پیش ایشان فرستادند که پیش از جنبش سپاه هند
شما بجانب ولایت خود روید ایشان کوچ کرده در ترفره آمدند نوروز کورکان داماد پادشاه
زاده ترمه شیرین که سالها انعامات سلطان محمد شاه یافته بود با قبیل و تبع خود بمغولان غزغنی پیوست
و پادشاه زاده را در طمع انداخت که سلطان از میان رفت و مرا همت بالکم کرده اند و در عین کوچ
کردن بر ایشان حمله و خزانه سلطان را که هم آن ز تصرف او ... پس فرصت غارت کنیم و بار دیگر از
دست نخواهیم یافت مغولان را سخن او روز معقول و مقبول افتاده با خود مقرر ساختند بعد از
دو روز از کنار آب سند بسمت سیوستان کوچ کرده لشکر بترتیب ... کاروان بودند شده
مغولان بسته غارت شده از پیش در آمدند و مغولان بسته اند تفاقیا فساد کرده شور و شغب
عام شده بهوای بی صاحب در لشکر هند افتاد و بسیار زنان کودکان و خاصه اموال که همیشه فرستاده بود
غارت کرده بخزانه نزدیک رسیدند ... جال الابطال هند جانی رسانیدند که بهیات اجتماعی
توقف نموده کسی بجانبی حرکت کند در منزل اول ... نازل شده تمام لشکر از آن سیل
بدست زبان مال و زن و فرزند شسته و آتش مجوسانه برافروخته روز دیگر بیست و چهارم
محرم سنه بود باتفاق خاص و عام سلطان فیروز شاه که عم زاده سلطان محمد شاه بن تغلق شاه بود

بر تخت پادشاهی جلوس فرمود و روز دیگر تعبیهٔ لشکر آراسته سوار شد و از اطراف که سوار مغول در آ
گرفته جمعی را بجهت دفع ایشان تعیین کرد تا از معتمدان نخست جمعی که در عقب بودند گرفته تیغ بیدریغ
گذرانیدند و مغولکان سنور ترک طمع کرده بودند چندی اسیر و صید ایشان بدست آورده سلطان
ملامت کرد دیگران ترک ستیزه رائی کردند لشکر از زحمت خلاص یافت و سلطان از روز اول جلوس منت
جانی و مالی بر خلایق ثابت گشت و همه ممنون کرم و مرهون نعم او شدند و امیر خسرو در تهنیت این
جلوس میگوید

بیت

منت ایزد را که شه بر تخت سلطانی نشست
در دو تاج مملکت با سلیمانی نشست

و چون بسیوستان رسید ساکنان آن نواحی را نواخته در جمیع منزل رعایا را تربیت و عنایت می‌بود
منازل
و در اوچه شنید که احمد ایاز که وزیر سلطان محمد شاه بود و دهلی را باو سپرده چون خبر واقعه شنید
کودکی پنج ساله مجهول النسب را پیدا کرده که این پسر سلطان است و چون بزرگان آن کودک را بر تخت نشاند
گرایش و پادشاهست و اکابر دهلی تعجب مینمودند که با وجود سلطان فیروز شاه عم‌زاده و ولی
عهدست احمد ایاز که سن او از هشتاد گذشته امری غریب ارتکاب کرده و در فتح آباد جمعی از
اعیان دهلی چون دولت و اقبال استقبال نموده و در اثنای کوچ که انصار احمد ایاز بودند با تیغ و
کفن پیش آمدند و احمد ایاز نزدیک شهر سر و حلق برهنه کرده رسید فرمان شد که از آن حرف بگردد
پرسند که این حرکت چرا کردی حق نمک خاندان نگه نداشتی احمد ایاز گفت اقبال یار بود کار
بر وفق مراد مریدان و ولی نعمتان از بسی خواندند در این ایام بخت از من برگشت و کاری از من به
وجود آمد که در دنیا بدنام و در آخرت گرفتار شدم سلطان او را به اسیر داده و آخر جمادی الآخری

و اقبال را پشت داد

رایات فیروز شاهی بدار الملک دهلی در آمد و سلطنت هند برو قرار یافت

ذکر احوال ملک اشرف

ملک اشرف بهار از قراباغ از آب ارس گذشته در حوالی شهر خبر آمد که لوابزید دبیر به
یاغی شد کس بطلب او فرستاده التفات نکرد جمعی دلاوران را روان کرده و جنگ کرده کاری پیش نرفت
پنجاه روز در موقان بر جهت مانده هر چند مردم جنگی فرستاده فایده نداد عازم تبریز شد
و زن بی بی پیشکار پدر داده امرای او را بحرب نامزد کرد در جمله تیمور و لوابزید و از زخم چاق از آب
انداخته و کوشتند و او را بر شکم اسب بسته بمیدان رسانیده و جنگ میکرد و ملک اشرف قلبی را بعراق فرستاده
بود او را خواندند و استعداد تمام داده بر سر لوابزید فرستاد و ایشان باهم موافق شده علم
مخالفت کردند ملک اشرف از استماع این خبر سراسیمه گشت و لشکر اطراف جمع آورده از دو جانب سپاه
عظیم شد و مواجب و مرسومات داده مجال شمرده نبود و همچنان بهمان ضریطه هزار دینار به پیش
مردم می‌انداختند ملک اشرف بعراق تمام توجه نموده و از اتفاقات چند نماز روز که اشرف
عزم آن طرف کرد میان لوا و لوابی سپه جنگ ترقو واقع شد و لوابزید دسته شمشیر بر زمین نهاد
و سر شمشیر بر شکم خود زد و گفت چون حق ولی نعمت نگاه نداشت در دنیا و در آخرت و ابی در
مجوله انداخت و امرا که در برابر ایشان بودند بر سر ایشان تاختند و بسیار مردم را جدا ساخت
پیش اشرف فرستادند و شادمان شده امرا را تربیت فرمود و پسر حاجی لشان را بر تخته نهاده گرد
مملکت گردانید و ملک اشرف بعد از این در ربع رشیدی ساکن شده از فصیل و خندق ساخت و اکابر و
اشراف و محترفه و اصناف مملکت آذربیجان را حکم کرد که در ربع رشیدی در آیند و هر کرا دست دهد عمارت
سازد والا در مساجد و مدارس و خانقاه و دار الشفاء و دار الجماعه مقیم شوند مردم در آن مواضع و با

چندان غلبه کرد که جا بر ایشان تنگ شد و ملک اشرف در خانهٔ تاریک نشسته بود و در ناکول و شرب
اهتمامی مینمود و مرغ و گوسفند در مقابل وی میکشتند و معتاد چنانچه پیش او آب میریختند او از آن
آب مشربه پر کرده میخورد و قسم او آن بود که از همه ملازمان کسی نزدیک وی نبود که از وی کسی بخشش بود
و مرغ نر و مرده او مرسوم میداد که دایم بر در خانه باشند و ملازمان او تا کار شب و روز در خانه بودند
که از آنجا زنجیری بخانهٔ خود برده و آویخته بود که هر که آن زنجیر را حرکت دهد او واقف شود و بفور حال
او رسد و نام آن زنجیر زنجیر عدل نهاده و زنجیرها بر آن بسته و اصحاب دیوان و تمغاچیان در برابر او
دیوان می‌نشستند مقصود نیکو که دایم بر در خانه غلبه باشند و دایم امیری یا خواجه کرتی تعلقه فرستادی
و هر سال ارکان دولت را تغییر میکرد و ملک اشرف دختر حاکم ماردین را در نکاح آورده جهت آوردن
او مال فراوان فرستاده او را بعد از سالی بعظمت هر چه تمامتر او را به تبریز رسانیده شهر تبریز
و ربع رشیدی را آئین بسته عروسی بعظمت کردند اما دختر در نظر شاه خوش ننمود زیاده از یک شب
او را ندید **دیگر** درین سال ولادت قطب الدین اویس بن شاه شجاع بود و مولانا عماد الدین فقیه کرمانی
در تاریخ ولادت او گوید

بیت

طالع سعد ماه او ز فلک — در خور پادشاهی آمده است
چه عجب گر حروف ارشش — که ز بحر شاهی آمده است

دیگر ولادت شیخ زاهد برادر سلطان اویس پسر شیخ حسن بزرگ هم درین سال بود خواجه سلمان
در تهنیت ولادت فرماید

بیت

ماهی از برج شرف زاده خورشید کمال — زاده ماه جمالا جهان را جمال
گلبن دولت الله تبارک حسنا — برد ماننده سپهر از چمن جاه و جلال
روز آدینه نهم ز ماه جمادی الآخر — رفته از عهد نبی هفتصد و پنجاه و دو سال
شیخ زاهد شه فرخنده پی آمد بوجود — شد جهان از اثر طالع او فرخ فال

دیگر علی شمس الدین که بعد از قتل پدرش در سنه حاکم شد و هر چه از ولایت ستاندی بجماعت سربداران
دادی بعد از آنکه چهار سال و چهار ماه حکومت بسر برده بود او نیز در سنه و پهلوی دیگران
و خواجه یحیی کرابی حاکم شد و او شجاع و مشهور بود و در تاریخ سنه ثلث و خمسین و سبعمائه امیر شیخ ابو
اسحق لشکر گران از شیراز بجانب کرمان فرستاد و امیر پیلگاه که از امرای معتبر او بود و شکوهمند
و دلیر و فرزانه و چند گاه خدمت ملک اشرف کرده و بواسطهٔ از وی جدا شده و پیش امیر شیخ آمده بعنایت
قبای امارت بالای او راست یافته کفالت امور و تقدم جمهور بحسن درایت او گذاشت تصور آنکه
بقوت بازوی او ابواب آمال آن گشاده بوسیلت بلادت او پیشگاه مراد از نزول لشکر اعدا بپردازد
پیلگاه و برادرزاده خود کیقباد را با لشکری که از برق تیغ و تیر ایشان دیدهٔ آفتاب خیره گشتی
و از غبار موکب ایشان آیینهٔ سپهر تیرگی پذیرفت روان ساخت امیر مبارز الدین محمد با سپاهی که از صدمهٔ
قهر ایشان دم صبح در سینهٔ شام شکستی و از نهیب تیغشان خنجر آفتاب در نیام ظلام پنهان
شدی بطرف رفسنجان که سر راه ایشان بود نهضت نمود و باجتماع لشکر اطراف فرمان فرمود
در مردم او وفائی و جرئتی احضار کرده تشریفات و انعامات ارزانی داشت و فرمود که دریای کرم
گرد است که از نهنگ پس کام موج زند و آسیائی که چون خون عزیزان گردد و شرط آنست که خود
ضمیر از غبار غیرت و گرد کدورت پاک و صافی باشد تا صبح سعادت از مطلع عنایت تابان شود

گرانمایگان سپه را بخواند	گرایش کنان هر یکی را نشاند
درآن انجمن کاردانان دهر	ز فرهنگ شه برگرفتند بهر

زبدهٔ سخن آنکه در موضع خاون جمعی از سپاه مبارزی قتیل آمده و لوازی آن یزد و کرمان و غیر آن از مردم اوغان و جرماسی بحکم قصاص کشته شده اند اکنون از طرفین داعیهٔ کینه خواهی و دعوی خون از خاطر بیرون کرده تمام لشکر زبان ضراعت گشاده و روی استکانت بر خاک نهاده گفتند ع

همه بندگانیم خسرو پرست • برین قرار یافته پس بطلب شاه شجاع رفت با آنکه هنوز کمتر داشت و هنوز ایام فراغت بود با سپاه گران از کرمان روان شده روز پنجم بخدمت پدر رسید و همان روز شاه مظفر از یزد آمده ملحق شده و چون لشکر اجتماع آمده جناب مبارزی عزم جانب دشمن شد و امیر پیلکا از سمت مستقیم انحراف جسته از راه شیرز روی بدار الملک کرمان نهاد که در میدان جلالی گوی دولت بچوگان کیدست رباید امیر مبارزالدین برین معنی واقف شده بطرف دشمن روان شد و از منهیان خبر آمد که مسافت یک منزل نزدیک رسید امیر مبارزالدین حق را قطب پایدار در قلب مقام ساخت و میمنه و میسره را بفرزندان کامکار سپرده و در موضع پنج انگشت فریقین بهم رسیدند و در حال غبار معرکه بر روی آیینهٔ گردون نشست و از بخار خون کشتگان فضای هوا گلگون گشت پیلکا از بخیال آنکه شاه شجاع چون در مبدأ جوانی بود شیوهٔ دلاوری نداند با دلیران لشکر خود مقرر داشت که چون صف آراسته شود بهیأت اجتماعی بطرف او حمله کنند شاه شجاع این حال را ملاحظه نموده از اشتعال آتش شجاعت که در جبلت مبارکش برآن مجبول بود بسخنان التفات ننموده و تنها بر تند خوی که در شب از تخیل خیال رسیدی در روز از پیش شمال جهیدی بسوی دشمنان تاخت و خود را نهنگ آسا در امواج دریای حرب انداخت و جناب مبارزی از قلبگاه تکبیر گفته آیهٔ کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله میخواند و رستم میدان ظفر شاه مظفر بنیان ثبات دشمنان را بباد حملهٔ آتش آهنگ متزلزل گردانیده و خاک ایشان از آب تیغ شرر سپر بغبار رسانیده تک از جویبار تیغ برکشش خون روان آب در شنای گرد و ریگی بهادران باره تند خوی شاه شجاع چنان زد چنانکه سر و دست افشانده قرار و آرام نمیگرفت شاه پیاده شده چندان جنگ کرد که از زخم تیغش چهرهٔ ظفر خندان شده و از تبسم حسامش مبسم دولت در تبسم آمده نسیم فیروزی از طرف مبارز وزیده امرای شیراز محمد علی و اتابک یحیی کوچک و حسام الدین جهانشاه در قید اسار آمدند و باقی از هم ریخته پیلکا از روی کینه بار در تحت سایهٔ خویش از لشکر جدا رمیده و از خیال شمشیر آخته بر سر خود دیر میرسید از یکی دلیران سپاه آن کی جان بسلامت برد و جناب مبارزی نماز شکر فتح ادا کرده احوال شاه شجاع پرسید و بعد از ساعتی به پدر رسیده حال آن معرکه و کیفیت جرأت جواز شرح داده چندان مال از آن فتح جناب مبارزی گرفتند که محاسب هم از عقد و ضبط آن عاجز بود شعر

وهبت نفوس اهل النهب والسلب	لدى الشجعان من نهب الكماش

اما ذکر مهم و عزیمت ملک معزالدین حسین بماوراءالنهر و از امیر قزغن ترتیب یافتن

چون امیر قزغن بماوراءالنهر رفته بود احوال ملک حسین تراجع نمود و رفته رفته در نقصان افتاد امرای غور مسلط شدند و خواستند که برادرش ملک باقر را بجای او نصب کنند روزی ملک از پی شکار سوار شده احتساب کرد که غوریان قصد او دارند و در حال تدبیری بخاطرش آمده دید که جمعی مغولان اسب چند از بادغیس آورده خرید و فروخت میکنند نظر او بر ایشان افتاده غوریان را گفت که این مغولان از

غارت کنید غوری که نام غارت شنیده و پروای خیر و شر نماند ملک که چه فعلی دید متوجه قلعه تکلچه شد
و آن قلعه ایست در جنوب هرات و اول بیرزی که اجداد ملک ساخته اند و درین وقت بروان کار و ذخیره
بسیار و حوضهای آب خوشگوار مشحون بود و غوریان ملک باقر را بر تخت نشاندند و ملک حسین از تکلچه
بیرون آمد بموجب وعده که با امیر قزغن داشت متوجه ماوراء النهر شد و بآن حدود رسید و امیر قزغن
در شکار بود با مردم اندک که ملک بآنجا سوار نامدار بود و امیر قزغن از دور دیده دانسته با جمعی
خود گفت که ملک در عجب محلی پیش ما ملک فرود آمده مجموع سلاح کشادند و با دو نوکر پیش رفته
سلام کرده خواست دست بوسی کند امیر قزغن او را در آغوش کشیده بتازه روی تمام پرسید
و گفت دشمنی تو مردانه بود و دوستی مردانه است و نوازش بسیار فرمود و ملک احوال
تسلط غوریان و تقصیر ایشان عرضه داشت امیر گفت که حق تعالی توفیق بخشد ترا بمملکت تو رسانم
و کمال اهتمام بجای می آورد تا امرا بحسد آن تیغ نفاق بصورت اشفاق اطلاق میکردند و
در شربت شیر بخستند و شرنگ با شهد می آمیختند و ملک از استعمال آن مرارت و مصابرت چاره نبود
امرا در قصد ملک متفق شده گفتند که بعد از قتل امیر ما چه خواهد کرد امیر قزغن این واقعه ملک را باز خواند و گفت
ما را اختیاری نماند هم امشب عازم مملکت خود شو ملک دعا کرده و خیرباد نموده و چون زر چهره
از مطالعه اجسام و مشاهده اشخاص معزول شد ملک اسبی یادگار نام داشت بران سوار شده چون
باد که صحرا پیماید و چون سیل که از آمویه رود بچند روز منزل ده از ماوراء النهر بخراسان آمد و هم در آن
بشهر حصار درآمده در مسند حکومت نشسته کس فرستاده ملک باقر را گرفته در قلعه بند کرده و بعد
از چند گاه ملک باقر خلاص شده بجانب فارس رفت و تا اکنون آن بار فرزندان او در آن ملک

و ملک حسین باز دیگر در حکومت هرات تمکن یافته روی بضبط مملکت آورد و اعانت اولیا و اهانت
اعدا فرموده تدارک خللها بنیکوتر صورتی نموده و مجموع اهالی هرات بل ممالک خراسان از بیابان ظلمت
بوادی نصفت و معدلت و چون روزه داران برویت هلال و نمیو بدولت وصال و تشنه شربت
زلال خرم و شادمان شدند و فتق امور ساخته مواضع ویران را معمور گردانید و کارها بر اصل
قرار یافت

ذکر کشته شدن پادشاه طغای تیمور خان

چون یحیی کرابی حاکم سبزوار
شد چند کرت طغای تیمور خان او را بپایه خوانده و جواب نه بر وجه صواب داد و طغای تیمور
خان را مکتوب و این قطعه درج کرد

قطعه

گردن بنه خدای مرا او سر مکش	کار بزرگ را نتوان گرفت مختصر
سیمرغ را چو نیست کسی را تصرفی	چون پشه خود را مشو و مریز بال و پر
بیرون کن از دماغ خیال محال را	تا در سر هوس نشود قصد سر

خواجه بیتی فرمود که تا در جواب نوشتند

بیت

گردن چرا نهیم خدایی ما نه را	از لطف چرا شویم بهر کار مختصر
دریا و کوه را بگذاریم و بگذریم	سیمرغ وار زیر پر آریم خشک و تر
یا بامراد بر سر گردون نهیم پای	یا مردوار در سر همت کنیم سر

خواجه یحیی بعد از آمد و شد رسولان بر سبیل ایلچی با سیصد مرد بهادر بجهت متوجه اردو شد و سلاح
بر بسته بردند و کرد پس بماند و خواجه غیاث الدین کرابادی که طالب علم پیش پادشاه بود و از کیسه کارد
کشید قتل نمود نعوذ بالله من آفات الغفلات و بر درگاه غیر از ایلچی و فراش و خواجه سرای کسی حاضر نه

زی تبرزن خواجه یحیی حافظ شغانی علیه ما یستحق با گروه سربداران باندرون خرگاه رفتند و در امور خراسان سخن آغاز کردند و سیصد کس بصورت عذری که در هیچ خاطر نمی‌گنجید آنگاه در میان سخن کشش حافظ شغانی تبری بر سر پادشاه زد چنانکه بر روی افتاد و خواجه یحیی بکارد سرش از تن جدا کرد و سربداران که در بیرون بودند چون غریو غوغا خون آشام علی بن بن شمشیرها کشیده هیچکس ابقا نکردند و از خاص و عام خلق بسیار کشته و پسران طغاتیمورخان هر که توانست گریخت و پهلوانان سربدار در کرک رده کوشیدند ترکی افتادند و تیمور تمر چنین کاری در پیش برد که تا انقراض عالم ذکر آن از روی روزگار محو نخواهد شد لشکر اردوی پادشاه چنان با خبر شده و سربداران در نواحی خرابی بسیار کردند و با فتح و نصرت و غنیمت و دولت بخراسان مراجعت نمودند و نام این کار بزرگ باقی ماند در سنه اربع و خمسین و سبعمایه

ذکر لشکر کشیدن امیر مبارز الدین محمد مظفر بشیراز امیر مبارز الدین محمد مظفر چون لشکر شیراز را هزیمت فرمود عزیمت تسخیر تختگاه سلیمان علیه السلام یعنی فارس نمود و بکندکان فیروزه ابو اسحاق عزم جزم کرد و جهت تجهیز اتراک اوغانی و جرمایی در ظل رایت فیروزی جمع آمدند براه بم روانه شد و جمعی جیرفت را مخیم اقبال ساخت و امیر کرم شیخ ابو اسحق خبر یافته با ارکان دولت خاصه صاحب پادشاه علما و خسرو دانشمندان قاضی عضد الملة والدین عبد الرحمن الایجی که از آثار خامه سحر نگار او شرح مختصر اصول ابن حاجب است در مذهب ائمه اربعه و مواقف و جواهر العیون اصول کلام و فواید غیاثی در معانی بیان و غیر ذلک جزاه الله عن الفضل و ذویه خیرا خلوتی ساخته مشورت نمود و بر آن قرار گرفت که جناب مولوی عضدی سعی نموده میان ایشان طریق صلح مسلوک دارد و مولانا عازم شده در سیرجان بپادشاه مظفر که از یزد آمده بود ملاقات نموده باتفاق بجانب جناب مبارزی

ابو حنیفه و شافعی و مالک و حنبل
قدس الله ارواحهم

روان شدند و در صحرای دشت بر موکب همایون پیوست و مولانا را تعظیم و تکریم نمود و مبلغ پنجاه هزار دینار خاصه مولانا داده و نیز جهت خدام انعام فرمود و پادشاه سپهر ارتفاع جلال الدین شاه شجاع شرح مختصر ابن حاجب پیش او آغاز کرده و بانواع فواید مستفید شده و مولانا در تمهید قواعد صلح غایت اجتهاد بجا آورده مفید نیامد جناب مبارزی جواب فرمود که کرت و نوبت نقض عهد نموده بر قول او اعتماد نیست پیغام بر گذارش حسام و رسالت بشارت سهام محول است و مولانا اجازت یافته مراجعت نمود و جناب مبارزی از راه ترک و طارم بشبانکاره رسید و مولانا جناب مبارزی را برای خود فرود آورده سه روز مراسم مهمانداری و شرایط خدمتکاری بتقدیم رسانید جناب مبارزی عزیمت نموده اوایل صفر بنواحی شیراز رسید و امیر شیخ کنند دعوت اجابت لشکر فراوان جمع ساخت روی زمین از کثرت مبارزان چون دل عاشقان تنگ شد و صحن میدان از وفور عدد ایشان مستور آمد

بیت

ز عکس سر تیغ و برق سنان	سر از راه میرفت و دست از عنان

امیر شیخ صوب صواب در فرار دید بی آنکه روی بجنگ آرد پشت داد و شمشیر ناکشیده سپر بینداخت و عنان عزیمت براه هزیمت معطوف ساخت روز دیگر رایات ظفر آیات مبارزی بحوالی شهر شیراز رسیده در تضییق و محاصره اجتهاد نموده مداخل و مخارج فرو بست مخالفان از جا و سواد کرده انبوه از شهر بیرون آمدند و از بام تا شام شعله آتش حرب چون دل ثعبان بود و از صبح تا رواح باران فتنه چون تگرگ طوفان چندان بارید و در دروازه کوفتند و باز جمعی سواره بیرون آمده نیز آتش قتال می افروختند تا آن دم که شفق از خون کشته چون چهره عاشقان من در خون

گشت و آفتاب از نظارهٔ آن کارزار ملول شده در نقاب سحاب متواری گردید و زمانی در فروغ
شعلهٔ آتش جنگ افروخته بود و خرمن حیات یکدیگر سوخته بیت

چو زلف شب از طرهٔ عنبری شد و لشکر از جنگ فرسودگی	سمن ریخت بر طاق نیلوفری رسیدند تختی بآسودگی

ذکر آمدن مجد الدین سربندی و باغی شدن او و توجه شاه مظفر و فتح شیراز دوبار

امیر شیخ مجد الدین سربندی از شهر بیرون آمده با یک عیاران ملحق شد و به طرف پشت متحصن بدیه حکومت ولایت خزرک که در آن قلعه سربند بنایی است از غرایب اساسی و عجایب عبرت نمای وهم و در بین حیرت فزای عقل مصلحت اندیش که در میان دریایی بزرگ و جزیره گردابی بصنعت ترتیب داده است چون کوهی میان آب قرار گرفته یا کشتی در لجهٔ عمان لنگر انداخته گویند آن قلعه را در زمان امیر عضد الدوله دیلمی ساخته‌اند و بنام او مشهور است فی الواقع آن عمارت در عالم بدل ندارد و کاتب از شاه ثبت نمود چون خبر به مجد الدین قلعه را در تصرف آورد غرور و از خیال الیس لی ملک مصر و هذه الانهار تجری من تحتی در دماغ راه داده قدم در وادی عصیان اختیار کرد و علم عصیان برافراخت و کینه بر پادشاهی بطلان آب که سبب حیات است موجب هلاک او شده و زلالی که نهال از فیض او سرسبز و شاداب شود درخت عمر او را از بیخ برآورده و عقل بزبان میگفت بیت

ای بر سر چشمه ایمنی زنهار	بحیرهٔ آب کرده هشدار

جناب مبارزی از عصیان او واقف شده بسربند آمده قلعه را محاصره داد و مجد الدین گریخته بشیراز

رفت و اهل قلعه در قید اسار گرفته شده و بسیاری به تیغ انتقام کشته شدند و جناب مبارزی بعد از فتح قلعه عازم شیراز شد العود احمد بر خواند و بار دیگر اسباب محاصره مهیا ساخته مزاج مبارک زحمتی صعب روی نمود و از شربت و ننزل من القرآن ما هو شفاء شربتی نفع یافت اما شرف الدین شاه مظفر مریض شده و چند وقتی از معالجهٔ آن عاجز شدند و در جمادی الآخر ندای ارجعی الی ربک راضیة مرضیة نفس قدسی نهاد او را بحظایر قدس دعوت کرد و در جنب فی الحقیقه آن واقعهٔ هادم اللذات بود تا کوه صبر مبارزی متزلزل نساخت شماتت اعدا علاوهٔ اندوه شد و نعش او را به میبد فرستاده و در زاویهٔ پدر بخاک سپردند اگر ماه در نقاب شد آفتاب را بقا داد فرقدین یکی رفت دیگری پاینده است ولادت او در محرم سنه عمر بیست و شش سال و نه ماه فرزندان و شاه یحیی شاه منصور شاه علی امیر مبارز الدین شاه شجاع را بعد از چند روز تسخیر قلعه سیرجان که در چهار فرسخی شیراز است فرستاده و در آن قلعه جمعی دلاوران بودند و ذخیره و اسباب اهالی قلعه بحصانت مغرور شده طریق تمرد پیش گرفتند و بر غیرت او روی کشید آتش خشم او در نهاد زبانه کشیده یک جا رجیان قلعه منیع را گشود و کلید سعادت فتح ابواب آن حصن حصین میسر گردید و در غایب خرابی و نفایس و ذخایر از آن امیر ایران دیار فرمود و به موکب جناب مبارزی پیوست و مدت شش ماه محاصرهٔ شهر متمادی شد و حال محصوران به تنگ آمده ابواب تدبیر طریق مسدود ماند با آنکه اکثر اوقات مزاج شریف جناب مبارزی را عارضه بود همه روزه در تحقیق ابواب محاصره تاکید زیادت می نمود و مولانای اعظم عضد الدین از کار فخر الدین که مستحفظ دروازهٔ کازرون بود التماس فتح کرد و او از تضییق محاصره خلاص می ندید بسوق تربیت مولانا را راه داد که مردم

بعسکر مبارزی پیوست و از مقدم شریفش مستبشر شدند و در این اثنا رئیس ناصر الدین عمر که از اکابر شیراز بود و کلو محله موردستان کسی فرستاده اظهار انقیاد کرده و عرضه داشت که چون از دروازه جنگ اندازند اهل شهر بمدافعت مشغول شوند دروازه مبارک موردستان را گشاده سپاه جناب مبارز را در آرند ثالث شوال در این واقعه در وقتی که نایره جدال در دروازها اشتعال یافت کسان رئیس ناصر الدین عمر فرموده تا قفلهای دروازه موردستان را شکستند و صد مرد اصفهانی که محافظت دروازه میکردند بعضی کشته و جمعی بسته دروازه را بسنگ و گچ بر آورده بودند ویران ساخت جناب مبارز را با جمعی از خواص متعاقب جلال الدین شاه شجاع را بشهر در آوردند و امیر شیخ خواست که بمدافعه قیام نماید چون امواج بلا بالا گرفته بود و دریای عنا اطراف محیط شده با جمعی از خواص و خدم روی ایشان سر بیرون فرستاد و گفت

بیت

برداشتیم دل ز امیدی که داشتیم
بر بنده شستیم تخمی که کاشتیم

ذکر استیصال امیر جمال الدین شیخ ابو اسحق و استقلال امیر مبارز الدین محمد مظفر در فارس و عراق

امیر مبارز الدین محمد مظفر را پیش از فتح شیراز چند واقعه روی نمود که دلیل سعادت بود یکی آنکه ا بی بوجی سید امیر حاج ضراب و حاجی شمس الدین حاجی پسر که در خانه مردم حاتم طی صفت بود و خویش رئیس ناصر الدین عمر و کلو محله باغ نو تعلق آورده و شیرازیان از و مستظهر شدند دوم آنکه شیخ عبد الحق در کرمان شد بظفر آن حضرت دیگر وقت محاصره در جمعه ششم ربیع الاول سنه خواجه قوام الدین حسن وفات یافت و مثل او بکرم و خیرات در فارس دیگری نبود و در تاریخ وفات او جناب افضل الشعرا مولانا شمس الدین محمد حافظ شیرازی رحمه الله گفته

بیت

دریای اخضر فلک و کشتی هلال
هستند غرق نعمت حاجی قوام ما

در صلاح و کفایت او چنان صاحب وجود بود که در حالت محاصره امیر شیخ از و استفسار نمود از اضافات دولت بجد کرده فرمود که تا من باشم این دولت بر قرار باشد و فی الواقع همچنان شد دیگر در ایامی که لشکر دشمن اطراف شهر را محاصره داشت و هر روز رایت جنگ و جدال می افراشت امیر شیخ بعیش و عشرت مشغول بود تا غایتی که روزی که جناب مبارزی بموجب مواضعه از دروازه موردستان در آمده در شهر آواز نقاره و نای بسمع امیر شیخ رسید مست لا یعقل پرسید کاین چه آشوب است گفتند نقاره امیر محمد مظفر است گفت این مردک ستیزه روی هنوز از قمر اینجاست دیگر پیش از آنکه شهر بسپاه امیر شیخ مسخر گردد که چون صاحب اعظم ناصر الدین عمر که از اکابر شیراز بود بوفور شجاعت مشهور و بشهامت آراسته بود و در مجلس در ایام امیر شیخ دست بطاقیه در سرش برد رئیس عمر بطریق معهود در آمد یکی از ملازمان بشارت او را آگاهی داد و در واقعه شیراز کان چون جهت امیر شیخ تجسس نموده دانست که کار از دست رفته کسان باحضار او فرستاده رئیس حاجی همه تیر و شمشیر باز داد و پنهان شد و کدخدایان محله موردستان اتفاق نموده کلو بنزد زنان ناصر الدین عمر بیرون فرستادند و جناب مبارز را وعده تسلیم شهر دادند چنانچه مذکور شد و لطیفه آنکه رئیس از این واقعه خبر نداشت و چون دروازه موردستان گشادند کسی از خویشان رئیس بنام پیش جناب مبارزی آوردند و جناب مبارزی چون حیله ناصر را معلوم داشت فرمود که تا رئیس جمال الدین حجه دیناری را بشهر در نخواهیم آمد رئیس را پیدا ساخته آوردند کالای شیخ قصبه سبز در دست و چند چوب تیر در میان جناب مبارزی حاضر فرمود که فخر الدین عمر ناکس بما آورده

[illegible]

و بسیاری که بشهر در آمده و رئیس در رکاب او ناگاه کلو محله دربندان نسبت بجناب مبارزی فرموده‌اند هم انجا بقتل آورده بودند جناب مبارزی خدمت امیری بزرگ شیخ ابو شجاع منصور فرستند و با یکدیگر سوگند خوردند که قصد یکدیگر نکنند و از انجا سوار شده بخانه محمود شاهی نزول فرمودند الحاصل چون امیر مبارز الدین محمد مملکت شیراز مسخر ساخت خواص و عوام را بانواع التفات نواخت و اکثر صنادید چون پهلوان کلو فخر الدین را غیر مکرر تربیت فرمود هر چند از ظاهر حال اعیان کلیل [illegible] و تحواسی دشمن تر از تیر میسر شد

ذکر احوال امیر شیخ ابو اسحق و بقایای قضایای فارس و عراق

امیر شیخ ابو اسحق شیراز گذاشته بجانب شولستان رفت و از انجا بقلعه سفید درآمده متحصن شد و آن قلعه‌ایست از امهات قلاع عجم بحصانت مشهور و بمناعت و بلندی با چرخ اخضر در تندی با برج دو پیکر برابر و مزارع که قوت سالها از آن حاصل شود و شکارگاه که نخجیر آنجا [illegible] کنند امیر شیخ با آنکه با امیر شیخ حسن شیوه عداوت می‌پرداخت استعانت بدرگاه او برد و چون شراب زده که علاج خمار بشراب کند دوستی دشمن طمع داشت نقش مراد از دل لشکر بغداد بر لوح خواطر نگاشت از بغداد دو هزار سوار با امیرزاده آقبوقا بسیار امیر شیخ حسن بمدد او رسید و بامید مواضعه کلو فخر الدین پهلوان یکبار عازم شیراز شد و جناب مبارزی توقف نا کرده فرزند رشید شاه شجاع را بدفع ایشان فرستاد و مخالفان بعد از ملاقات منهزم شدند امیر شیخ ابو اسحق بجانب اصفهان روان شد و بغدادیان بازگشته شاه شجاع در این حمله مظفر و منصور اقبال ساخت

بیت

دری را باسمان هم سبز دو | نبرده کسی نام او در خبر و

چون دست صولت ملک شاه از آن بیت رسید حبسی مجاهد گذاشته شیراز لعنه جناب مبارزی

سلطنت کرمان را از صد و دو کرد نش سالی چند برادر بجز او غود و بجز او نمود بطالع شاه شجاع مخصوص فرمود و پهلوان کلو فخر الدین که از محله درب کازرون حاکم بود و پستان و رئیس تاج الدین که از دهقانان [illegible] آن زمان بود و علی سهل امیر شیخ که رخصت نشده بود که همراه پدر بیرون رود و بخانه شیرازی متواری شد بعد از آن شیراز کسی فاتحه اعلام کرده که او کجاست مقید شده و شاه شجاع در وقت عزیمت کرمان اسیر برده پهلوان کلو را از آب کر بلاس شد حیات در گذشت و رئیس تاج الدین بکرمان ماند و کلو فخر الدین بسیاست [illegible] صد من بار از دست دیگر فرو ریخته هلاک شد و امیرزاده [illegible] سی سال و وقتی که شاه شجاع از کرمان عازم اصفهان بود همراه داشته [illegible] در آن قصبه شهید کرد و گفتند بمرض طبیعی ماند و حالا قبر او نشر زیارت گاه است

بیت

بسی بر نیاید که بنیاد خود | بکند آنکه بنهاد بنیاد بد

امیر شیراز استقامت خبر وفات [illegible] بجروح پاشید الم خاطر رشید و امیر مبارز الدین محمد در مملکت فارس رایت استقلال باوج جلال برافراشت و سادات و علما را معزز و موقر داشت و در امر معروف و نهی منکر خوبی سعی نمود که کسی را یارا نبود که نام ملاهی و مناهی بر زبان آرد و مردم را بعلوم شرعیه ترغیب فرمود

بیت

علم نبی قرائت و تفسیر و حدیث | هر که خواند غیر این گردد خبیث

در آن اوان شمس الدین محمد حافظ شیرازی در آن باب میفرماید

اگر چه باده فرح بخش و باد گلبیز است | ببانگ چنگ مخور می که محتسب تیز است
پیاله و حریفی گرت بچنگ افتد | بعقل نوش که ایام فتنه انگیز است

در آستین مرقع پیاله پنهان کن — که همچو چشم صراحی زمانه خونریزست
ز رنگ باده بشوییم خرقها در اشک — که موسم ورع و روزگار پرهیزست
سپهر برشده پرویزنیست خون‌افشان — که ریزه‌اش سر کسری و تاج پرویزست
عراق و فارس گرفتی بشعر خوش حافظ — بیا که نوبت بغداد و وقت تبریزست

و شاه شجاع و ظرفای شیراز امیر مبارز الدین محمد را بزبان ظرافت محتسب میگفتند شاه شجاع در مبالغه که جناب مبارزی در باب احتساب میکند رباعی درو ثبت افتاده

رباعی

در مجلس دهر ساز مستی پست است — نه چنگ بقانون نه دف بر دست است
رندان همه ترک می‌پرستی کردند — جز محتسب شهر که بی می مستست

وقایع سنه خمس و خمسین و سبعمایه امیر محمد مظفر شاه سلطان که داماد و خواهرزاده او بود بحکومت مملکت فارس تعیین نمود و خود عزیمت اصفهان فرمود و شاه شجاع بموجب فرمان لشکری اطراف کرمان خاصه اوغانی و جرمایی جمع آورده عنان همت بصوب ملازمت پدر معطوف گردانید و در مرحلهٔ شهربابک امرای اوغانی و جرمایی تخلف نمودند و شاه شجاع اطلاع یافته و تدارک افعال ایشان توقف داشته در منزل قصر زرد رایات مبارزی شجاعی قرار تمکین کردند و آنجا خبر یافتند که آق تیمور که از امرای معتبر امیر شیخ بود بشولستان رفته و باتفاق امیر غیاث الدین منصور داماد امیر شیخ که امیرزاده و فرمانده شولستانست پیمان داده و تسخیر مملکت شیراز که بر سر آن جواهر نفوس نفیسه نثار شده با خود قرار داده سهل و آسان گرفتند شاه شجاع بشولستان آمده خبر یافت که ایشان از راه کازرون عازم شیراز اند و در شیراز غیر سلطان کسی دیگر نبود و شاه شجاع متعاقب ایشان

بنا بر مواضعه بدرب کازرون آمدند بامدادی مصرع که خورشید تابنده بنمود چهر رنود و اوباش و عوام ایشان چون خبر لشکر شنیدند فی الحال دروازه گشاده پیروزیان درآمدند و با گروه انبوه که محاسب وهم از شمار آن بستوه آمد بستر سلطنت آوردند شاه سلطان بر بستر راحت غنوده و در مسند فراغت آسوده

شعر

یا راقد اللیل مسرورا باوله — ان الحوادث قد یطرقن اسحارا

حسین

و دلیران لشکرش در زلف مشکین ملاح و لب میگون اقداح پیچیده بودند و گرد زر پیش این واقعه کلوی محلها که از اطراف آنجا در رسیده بود و جناب مبارزی فرموده که رییس ناصر الدین عمر جهت مطبخ ما التفاتی نماید و تمام شهر او استقبال کرده در خانه خواجه نجیب الدین محمد که وثاق شاه منصور مشهورست و میرزا ابراهیم سلطان آنرا باغی معتبر ساخته فرود آمده و رییس ناصر الدین عمر آنچه امکان ماحضری بود بتقدیم رسانید و بی تکلف در هیچ عصر خلق یک شهر را در یک محل ضیافت نکرده اند و چون ضیافت نماز شام باتمام رسید شمعهای کافوری در پیش داشته مردم هر محله را فوج فوج عذرخواهی کرده روان ساخت و خدمت ناصری بخانه خود آمد وقت صبح آواز سرنا و طبل حربی برآمد و تفحص نمودند معلوم شد که تمام آن محلها مسخر شده و قصد میوه و بستان دارند القصه شاه سلطان هرچند سعی کرد از نوکران هیچ آفریده حاضر نشدند ساعتی بمدافعت قیام نمود و چون تلاطم افواج فتنه بدان مرتبه که بتدبیر تسکین آن دو مصرع تو خود کسواری را آهسته نشد عنان از جنگ بتافته از شیراز بیرون آمد تیمور و امیر غیاث الدین شول الطنطنه کوس بشارت بعیوق رسانیدند و مژدهٔ صدای استبشار در جهان منتشر گردانیدند مبارزان جان‌ناثار محمود شاه بسی که متر سلطنت بود با محله مود و بستان کی بشارد و دولت

مبارزی که سوم بود ویران کرده جمعی انبوه بقتل آمدند و بسیاری چاپه بر سر محلهٔ موردستان درب
کازرون تمام از بالا خلاص یافتند و درین عهد در گوشهٔ پنهان شده بدان عزیمت که شب بطریقی پنهان
بیرون رود درین حال شاه شجاع بحوالی شهر رسیده خبر یافت که آن تیمور دخترکشی ال بشهر در آمده محلهٔ موردستان را
بعد از قتل و نهب آتش زده‌اند و درین امر الدین عمر مضطر از شهر فرار نموده و شاه شجاع خواست که بکین
بر سپاه ایشان رود و شاه سلطان بکیب همایون بپیوست و باتفاق ارکان دولت بعرض رسانید
که احوال عوام شیراز و هجوم ایشان بر نوعی دیگر بلامت امیر سید حسین با وجود قوت و شوکت
از غوغای ایشان پای در دست از خان و مان باز داشته و ملک اشرف بطریق مسلوک داشت شاه شجاع
تأیید کرده کار و قوت بازوی آن کار از ایشان صادر نگشته [illegible]
و در زبان و جان داشته بدروازهٔ اصطخر آمده آوازه در افتاد که شاه شجاع رسید و زین
الدین عمر پیدا شده بزخم تیر زیر قفل دروازه را در هم شکسته شاه شجاع را در آورد و خدمت شجاعی
چون تقدیر ربانی مساعدت تدبیر مخالفت کرد ملتفت فرمود و همان دم آن تیمور که قوت آن
بود بزخم پیکان آتش بر بدن البوار پیوست و دشمنان تیمور و کشور شده جناب شجاعی بکرم تمام
دولت نمود همان لحظه خبر رسید که در دروازهٔ کازرون عوام شیراز حافظان از نیام بر آورده
بر آن قتال اشتغال دارد شاه شجاع متوجه آن طرف شده و در آن محل قلب جنبان بود که سوار و سوار
میرفت پیاده بجان خان فی الحال رفته باکان آن از گوشه اسبی بکار بر زده و از سر بام چون
حوادث آسمانی نزول می‌نمود این بعد از این شیر شجاعی بخبر یافته و شمشیر کشیده جمعها
آتش جنگ نموده و بمحو عوام اشرار شتافته بسیاری را بقتل آورده و جمعی که از موردستان بباب جامع در

برسر کرده بدین محل آمده بودند همان چاپه بر سر خویشان بدروازهٔ کازرون کرده بمحلهٔ موردستان
آورده و باقی را نود و با ایشان آن محله گرفتار شده باشورت رئیس عمر بقتل آمدند و مدت یکسال و نیم
در این دیار در دیار بود

ذکر معاونت خواجه عماد الدین محمود کرمانی شیخ ابو اسحق را

چون ایلچی تیمور کشته و لشکر شول شکسته شد بار دیگر اتباع امیر شیخ ابو اسحق اتفاق نمودند عماد الدین محمود کرمانی
که بوفور شجاعت و فرط شهامت از ارکان دولتش ممتاز و مستثنی بود خواست که مبانی دولت
ویران شده و قواعد سلطنت منهدم گشته را معالم تعمیر و مساعی تزویر استوار گرداند تا مشعلهٔ
روح عزیزی چون فرو شد اطراف بدن حرارت آتش قایم نیست بیت

بکوشش بزرگی نیاید بجای
اگر بخت نیکش بود رهنمای

خواجه عماد الدین بمساعدت سلغر شاه ترکانی که خواهرزادهٔ امیر شیخ بود لشکری بنواحی دارابجرد جمع کرد
واسطهٔ های مغولان و دغانی و جرمانی نمودند مصرع پراکنده چند را گرد کرد نثر
چون شاه شجاع بر این حال وقوف یافت زمان شدت تموز و هنگام حدت گرمای تابستان بود
و در آن ناحیت مشتاق چون تابستان نکرده و هر چند عرضه داشتند که چندان توقف نماید که صورت
حرارت تموز شکسته قطعاً ملتمس ارکان ملک مبذول نشد و آفتاب رای خیل حشم کوچ فرمود
بظاهر شیراز نزول کرد و هر کس باتمام مهام بشهر رفت روز دیگر از ظاهر شیراز متوجه دارابجرد
شد جماعت از عزیمت شاه شجاع آگاه شده مصرع کار از دست رفت از کار
آن جماعت تجلدی ننمودند و چون مسافت نزدیک شد بجوی بزرگ که ظاهر ابجل عبور نمود پناه
ساختند دلیران لشکر شجاعی از گذشتن متفکر بودند شاه شجاع باسعدوی چند باره آتش خود را

برنتافت از آن عزم بیرون آمده در صدد تعاقب چون اد برآب زده و در حال آن قتال اشتعال یافت و از آتش حرارت تموز لجام در دهن پایان آب میشد و نعال به دست و پای سپاهیان چون نعال بر آتش میگرفت لشکر کمال الدین محمود و سلغر شاه بعد از سعی بسیار هزیمت غنیمت دانسته جمعی کثیر در بقعه تسخیر اسیر شدند و شاه شجاع مظفر و منصور عنان عزیمت بصوب دار الملک شیراز انعطاف داد و در این وقت که شاه شجاع بجانب شبانکاره رفته بود و سلطان بمحاصره قلعه قهندز مشغول بود و مدت محاصره امتداد یافته چون شاه شجاع بدار الملک رسید مجد الدین مرشدی که ضابط قلعه قهندز بود زبان تضرع گشاده و بقدم ندامت جاده اعتذار مسلوک داشت جناب شاه سلطان حکایت حال او را بر قلم عجز مرقوم داشته حال او را بعرض رسانیده و جناب مبارزی التماسات او را مبذول فرموده مجد الدین قلعه تسلیم شاه سلطان نمود و در شیراز شرف پای بوس یافته بمکارم پادشاهانه جرایم او رقم نسیان و از معالی همت بلند وجود بیکران خزاین و دفاین امیر شیخ را که در آن قلعه بود اصلا تفحص نفرموده اجرام بیمان این خصایل

بیت

بهر قلعه کو کرد پیغام خویش
کلید در قلعه بردند پیش

ذکر مبایعت امیر مبارز الدین محمد مظفر بخلفای بنی عباس و محاصره اصفهان جناب مبارز الدین بر همت عالی نهمت بدان فرو دنیامد که بسلطنت یزد و کرمان و مملکت فارس اکتفا نماید داعیه تسخیر عراق و آذربایجان در خاطرش بود و خواست که قواعد حکومت را استحکام دهد اندیشه بیعت خلفای بنی عباس در ضمیر او جایگیر شد بنابر آن قاصدی بمصر فرستاد تا از احفاد مستعصم ابی بکر نامی که دعوی خلافت میکرد رخصت حاصل کند و شخصی را وکیل ساخته روانه کرد و در وقت توجه بمحاصره اصفهان قرب

آمد و آن وکیل خلیفه المعتضد بالله ابی بکر العباسی بیعت کرد و شعار نیابت حضرت خلافت را زینت لباس سلطنت خود ساخت و سکه و خطبه بنام خلیفه تزیین داد و القاب مبارزی برسم نیابت اسم خلیفه شد و از آنجا عازم محاصره اصفهان گشت و در این حال امیر شیخ ابو اسحق بحکم الغریق یتعلق بکل حشیش بهر کس و هر طرف توسل جسته امیر سلطانشاه جاندار که پیش از این تاریخ بیکسال امیر میران صاحب اختیار اصفهان بود او را بسعی امیر شیخ متهم نموده که حکومت اصفهان را بدو داده او را ناگاه گرفته در قلعه طبرک محبوس ساخت در این ولا امیر شیخ تصور کرد که چون او را از حبس خلاص دهد از راه نفاق در آید و بوسیله این رعایت عنان خاطر او را بجانب اخلاص خویش معطوف گرداند و او را از قلعه بیرون آورده بدانچه معتقد او بود رعایت نمود و نیز بمقتضی ذا الرحم چند روزی او را تقویت فرمود و نوبتی با سپاه مبارزی جلادتی نموده قواعد اعتماد مستحکم شد و او را باستمالتهای شیخ و حیله بی فرستاده چون از حبس خلاص شد مانند مرغی که از قفس جهد عزم لرستان کرد و شاه شجاع بموجب رعایت و فنون استمالات خاطر او را استمالت داده بجانب خود جذب نمود و بشیراز آورده بعنایت بی نهایت مخصوص شد و جناب مبارزی بجهت برودت هوا و شدت شتا ترک محاصره کرده عازم شیراز شد و امیر شیخ از تنگی بیرون آمده بجانب لرستان رفت و جناب مبارزی در موسم بهار قضیه محاصره اصفهان را تجدید نمود شاه شجاع اشارت فرمود و او حکم در را بشارت داده نسبت بنقاط اصفهان نزول کرد و سید جلال والی آنجا ده دوازده را ضبط کرده بود و در این اثنا خبر آمد که امیر شیخ با اتابک نور الورد اتفاق نموده لشکری جمع آورده اند شاه شجاع تفرق آن جمع را اولی دانسته از اصفهان بجانب شبانکاره که مجمع آن طایفه بود نهضت نمود و دو روز دیگر بحوالی فیروزان رسیده و جناب

مبارزی شنیده و سرعت سیر از برق استعاره نموده بمعسکر شجاعی نزول فرمود و از اجتماع ایشان آن منزل بحقیقت قیروان گشت و امیر شیخ ابواسحق آنکه خبر قران سعدین یافته از معاودت یکدیگر ملول شده آنکه برادران امیر شیخ بشوشتر رفتند حضرت مبارزی بجانب شجاعی بمحاصره اصفهان باز داشته بسرپنجه کامکاری دمار از روزگار دشمنان برآورد **مصرع** جهان بکام و فلک یار شد و ملک مطیع

و چون شاه شجاع اصفهان را محاصره کرد سید جلال میرمیران بخضوع و خشوع تحریک سلسله عنایت نمود و یک پسر خود را بنوا بیرون فرستاده مبلغی خطیر تقبل کرد و شاه شجاع عازم شیراز شد **مصرع**

فتح و نصرت بر یمین و بخت و دولت بر یسار

وقایع سنه ست و خمسین و سبعمایه ذکر محاصره قلعه ارگ شبانکاره و فتح آن جناب امیر مبارز الدین محمد چون دار الملک فارس مسخر ساخت جمعی سرزبادیل مخالفت میزدند مخاصمه آنرا که در دست قلعه بود و پای ثبات بگوشه محکم داشت و مملکت شبانکاره که از نزاهت و سرسبزی چون باغ ارم بصفت **بلده طیبه** موصوف و در اینکه در اطراف مملکت قلعه ایست که در ربع مسکون نظیر ندارد و شبیه آن در ممالک ایران در نظر نیامده اولا جهات کوهیست در دامن ابر زده و بارهء در حیثیت منطقة البروج در نخست آمده ثانیا از کثرت ساکنان با شهرهای بزرگ برابر و تمام سکنه آن دیار بر فراز آن قلعه مساکن ساخته اند و در آنجا مسجد جامع و دیگر مساجد و بقاع خیر و آب روان و آسیا و بازارها پیوسته و بسیار بلاد و عمارات ملوک آنجا با فلک معارضه کرده اند و در آن وقت اردشیر از نبیرهء ملوک آنجا که از روزگار دور بستم نامدار بود و بر عادت پدران شیوه عصیان ورزید و چون خبر این بشارت بمسامع جناب مبارزی رسید فرزند کامکار قطب الدین شاه محمود را نامزد آن طرف فرمود و اردشیر خبر یافته پنداشت که بجانب

جبال و جلادت جبال و حصنی منیع و قلعهء رفیع سیلاب بلا باز کرده بامدادی که شاه قلعه فیروزه فام روی بتصاعد ارتفاع نهاد و از رسیدن افلاک پستان شعاع افراد انجم را هزیمت داده موکب محمودی بپای دیوار رسیده و بی تعلل بذروهء که محل نوبت بود با نهیب زخم تیر جهانگیر گرد قلعه کشاده طایفه که آنجا بمدافعت مشغول بودند منهزم ساخته چنان قلعه را قهر فتح نمود و بجانب خانهء ملک اردشیر نهضت فرمود و در هر سر کوچه و محلتی طایفهء را سپند آتش خشم و طعمهء تیغ انتقام میگردانید و ملک اردشیر از راهی که از پشت قلعه بجانب صحرا بود عزیمت نمود و بدستیاری پاهای آتش پای عنان از آن ورطه بادیهء نجاح سپردن و قطب الدین شاه محمود در مستقر دولت او نزول فرمود و جمعی را بتیغ بیدریغ گذرانیده و حامل ظفر و نصرت بصوب مستقر عز یعنی دار الملک شیراز در اهتزاز آورد **ذکر مخالفت هزاره شادی و قلع و قمع ایشان** امیر مبارز الدین محمد هزارهء شادی را که گروهی از زمره سپاه فارس بود و با انواع رعایت فرمودی ایشان **بیت**

او داشت کرامت اکرام گسست
وان داشت کرامت انعم تردا

بظهور آورده روی از جادهء مطاوعت گردانیده سوی تخت پشت پای زدند و امیر مبارک شاه اینان که جناب مبارزی بایشان فرستاده بود چون مخایل این معانی مشاهده نمود هر چند در نصایح شفقت فرمود ایشان از جواهر اصرار بر باد استکبار نهاده بود **مصرع** بلی چه سود چو سیل قضا برده

و جمعی را بر سر امیر مبارکشاه شبیخون آورده هر چه اسم شیء بر آن افتد غارت کردند و امیر مبارکشاه بی آن کس الظلام منهزم گشته روی ببارگاه جهان پناه آورده و صورت حال عرضه داشت حضرت مبارزی شیر بیشهء مردانگی جلال الدین شاه سلطان را نامزد آن گروه فرمود و ایشان بیروده خانهء بزرگ متحصن شدند

سپاه شاه و سلطان حجّی بن قوزانی و دو خانه که شعلهٔ آتش جدال و اشتعال فتنه و نایرهٔ قتال التهاب یافت مخالفان تاب مقاومت نیاورده روی انهزام پیش گرفتند و اموال ایشان که ورای حساب آمال بود سپاه سلطان تصرف نمودند و بقا که امیر صاحب تدبیر و شجاعت بود فرا یافته کرده با تو ملحق آمدند و شاه سلطان معز و مظفر بدار الملک آمده و درین سال خواجه یحیی کراوی که حاکم یزد بود به پسر برادر شهید شد و شرح قتل او آنست که روزی خواجه یحیی بملازمت پسر اخی خود آمده قدری در پیش نهاده بود چون خواجه یحیی ازو گذشت برجست و در پس سر او نشست و خنجر به پهلوی او فرو برده خواجه یحیی از آن زخم گریخت از پس کرده او را بگرفت و مرد و از بستر افتاده قاتل خود را زخمی زده و مرده بر جای سرد شد در رمضان سنه ٧٥٥

بیت
کشتی تو و کشته شد آنکه ترا کشت
هم کشته شد از گردش ایام سرانجام

و بعد از قتل او خواهرزاده اش خواجه ظهیر الدین کراوی حاکم شد و بعد از چهل روز او را برداشته پهلوان حیدر قصاب حاکم شد و چهار ماه حکومت کرد و لطف الله بن امیر مسعود که او را امیرزاده خواندند حکومت گرفت در اوایل شهور سنه ٧٥٦ **ست و خمسین و سبعمایه ذکر نهضت شاه شجاع بجانب حشم اوغانی و جرمایی** چون آفتاب بنقطهٔ اعتدال ربیعی رسید شاه شجاع عنان همت عالی نهمت بصوب تسخیر لشکر اوغانی و جرمایی منعطف ساخته در ربیع الاول بعزم استیصال ایشان بجانب سیر و کرمان نهضت فرمود و ایشان جمعی ترکانند که بالتماس سلطان جلال الدین سلطان سیورغتمش که جدّ مادری شاه شجاعست در زمان ارغون خان بضبط حوالی کرمان نامزد شده چنانچه در سنه سبع و اربعین و سبعمایه مذکور شده و جامع اصل در سنه سبع و خمسین و سبعمایه میگوید که آن التماس در زمان ابقا خان بود و بحسب ظاهر اختلافی واقع است فی الجمله آن جماعت در ولایت کرمان

ابواب عیش بسر انگشت فراغت گشاده اسباب خرمی و العیش و نشاط انتظام داده و در تعاقب ادوار و ترادف لیل و نهار توالد و تناسل ایشان بسیار شده و در زمان سلاطین مغول بکبکی چیزی قبیله ده بعد از وفات سلطان ابوسعید ایام هرج و مرج بکبکی پروای سیکسی نه در آن ولایت ییلاق و قشلاق کرده آسوده میگذرانیدند و چون امیر مبارز الدین بر کرمان مستولی شد آن طایفه را بجنسیت مشرف ساخت ایشان بر وقت آفتاب دولت خود را بر عصیان می پوشیدند چنانچه تفصیل آن گذشت باز در سنه ٧٥٥ چون شجاع دولت و شعاع آفتاب مکرمت شاه شجاع اطراف و اکناف آن ممالک را منور ساخت و امرای اوغانی و جرمایی را در سایهٔ لوای میمون آورده بانواع اصطناع نواخت و از جانبین اعتماد کرده بران عزم که دیگر خلاف نکنند

بیت
خوی بد در طبیعتی که نشست
نرود جز بوقت مرگ از دست

چون شاه شجاع بر وفق فرمان پدر در سنه ٧٥٦ عازم شیراز شد و ایشان را همراه داشت در شهر بابک گرد ادبار بر چهرهٔ روزگار خود پاشیدند و فکر عاقبت اندیشی از ساحت ضمیرشان خیمه بصحرای عدم زده باعلان کلمهٔ کفران جرأت نمودند و در مدت تسخیر بلاد عراق پروای نفاق و شقاق ایشان و درین وقت شاه شجاع بلشکری در کثرت با ستاره قرین و در اتفاق مقارن پروین عزیمت حرب ایشان نمود و مخالفان چون بطلیعهٔ موکب همایون مستشعر شدند جز التجا بجبال حصین چاره ندیدند و از قفا رایت ظفر آیت از افق آن مواضع طالع شده عساکر منصور بر دامن آن کوه مسار طناب اقامت در هم کشیدند و آن گروه دست در دامن کوه زده قامت جبال را داده در صدد تحت نسیم فتح و فیروزی از جانب جناب شجاعی وزیده

مصرع
صبح ظفر از مشرق امید بر آمد

اوغانیان عنان عزیمت بصوب یزد معطوف ساخته بکوه پناه برده و زبان بتضرع کشاده جهة
نیاز العنوان بکار رحیمی که مرقوم داشتند شاه شجاع زلال عفو غبار عصیان از چهره حال ایشان فرو شسته
رقم اخلاص بر جراید جرایم ایشان کشیده و همه را بتشریفات و انعامات نواخته شهباز اعلام ظفر اعلام
جناح نجاح کشاده بهوای دار الامان کرمان طیران آمد و هشتم رجب در آن بلده نزول فرمود

ذکر گرفتاری شیخ جمال الدین ابو اسحق بن امیر محمود شاه اینجو و عاقبت حال او

امیر مبارز الدین محمد آخر تابستان بمحاصره اصفهان مشغول شد اهل شهر را کار تنگ شده و مواسر گشته جنب
مبارزی شاه و سلطان از محاصره گذاشت و چون عزیمت زمستان نمود امیر شیخ ابو اسحق باتفاق سید
جلال الدین میر میران ایام زمستان بانواع شادی میگذرانید چون سلطان ربیع تشریف آورده دست
نسیم تعلقه کشایی غنچه قیام نمود و مملکت باغ سلطان بهار آراسته شد صحاب شهر را کار بجان و کارد
باستخوان رسیده بود فوج فوج بیرون آمده همه از شاه سلطان عنایت درخواست کردند و قوال قلعه طبرک
که متصل اصفهان است اعتصام بذیل عاطفت شاه سلطان نموده قلعه تسلیم کرد و شاه سلطان او را
بدفعه اول صد هزار دینار انعام فرمود سید جلال الدین چون این صورت مشاهده نمود راه
گریز گرفته و ترک اهل و عیال گفته تا سرحد کاشان عنان یکران باز کشید و امیر شیخ ابو اسحق چون راه
خلاص و مناص بسته یافت بخانه مولانا نظام الدین اصیل شتافت شاه سلطان بمساعدت بخت
بلند و معاونت بخت ارجمند مملکت عراق منتق ساخته شهر اصفهان را بحوزه تصرف گرفت شاه
سلطان بجهت تفحص و تجسس نموده امیر شیخ ابو اسحق را یافته و گرفته در قید ادبار آورد و پیچان مکر لا
ینزل بمکر و مکار و بعد از چند روز ابو اسحق را بشیراز فرستاد تختگاه حضرت که مقام استکبار او بود بمحل نکال

او شده و در همان میدان که جهت عظمت پادشاهی میساخت کلاه سلطنت بخاک مذلت انداخت امیر
مبارز الدین محمد دو برادر امیر حاج ضراب که از اکابر سادات و معتبران شیراز بود و امیر شیخ
او را بغیر حق کشته بود سپرد پسرش امیر ناصر الدین گفت که امیر شیخ پادشاه ما بود مرا با او بحث قصاص
نیست پسر دیگرش امیر قطب الدین از میان جست و بدو ضرب شمشیر سرش را بینداخت [illegible]
بخت الی الیوم بسیار زمین طلب را بدست و پای اجتهاد طی کرد و بمنزل مرادی نرسید
و از آغاز تغییر حال الی الیه الغایه بسی مقدمات سعی تمهید نمود فاما نتیجه بر آن مترتب نشد سر رشته
تقدیر از دست تدبیر ستوان پیچید و بقضا مقاومت مفید نیامد و واقعه امیر شیخ کریم روز جمعه
بعد از نماز پیشین بیست و سیم جمادی الاولی سنه در وقت قتل این دو رباعی گفت **رباعی**

افسوس که مرغ عمر را دانه نماند
امید بهیچ خویش و بیگانه نماند
دردا و دریغا که درین مدت عمر
از هر چه بگفتیم جز افسانه نماند

با چرخ ستیزه کار مستیز و برو
با گردش مرد میاویز و برو
یک جرعه زهر است که مرگش خوانند
خوش درکش و جرعه بر جهان ریز و برو

اهل شیراز بل تمام عراق از واقعه او ملول و متاثر گشتند مولانا عبید زاکانی فرماید **بیت**

سلطان تخت بخش جهاندار امیر شیخ
کاوازه سخاوت و جودش جهان گرفت
شاهی چو کیقباد و چو افراسیاب کرد
کشور چو شاه سنجر و شاه اردوان گرفت
در عیش ساز عادت خسرو بنا نهاد
در عدل رسم و شیوه نوشیروان گرفت
بنگر که روزگار چه بازی بعد بکرد
بخت چنگ و ز دولت او را عنان گرفت

در کار روزگار و ثبات جهان عجب   عبرت هزار بار ازین میتوان گرفت
بیچاره آدمی که ندارد بهیچ حال   نه بر ستاره دست و نه بر آسمان گرفت

و مولانا شمس الدین محمد حافظ فرماید در تاریخ واقعهٔ امیر شیخ جمال الدین ابو اسحق بیت

بروز کاف سلف ز جمادی الاولی   بسال ذکر نون و عا علی الاطلاق
خدایگان سلاطین مشرق و مغرب   خدیو کشور عفو کرم باستحقاق
سپهر علم و حیا آفتاب جاه و جلال   جمال دنیی و دین شاه شیخ ابو اسحق
میان عرصهٔ میدان خود بتیغ عدو   نهاد بر دل احباب خویش داغ فراق

ذکر وفات امیر شیخ حسن بزرگ و جلوس پسر او سلطان اویس و تراجع حال ملک اشرف

امیر شیخ حسن بزرگ در بغداد عالم فانی را بدار البقا رحلت کرد خواجه سلمان در مرثیهٔ او فرماید بیت

امن از جهان مجوی که سیمرغ اجل ربود   هرگز نداده است کسی را بجان امان
دادی گر چنانکه ندادی امان کس   اول امان پادشه آخر الزمان
دارای عهد شیخ حسن آفتاب ملک   گردون خسروان جهان را خدایگان

و پسرش سلطان اویس بجای پدر بر سریر سلطنت و مسند دولت نشست و مولانا جمال الدین سلمان در تهنیت جلوس او قصیده نموده و مطلع قصیدهٔ مولانا ظهیر الدین فاریابی را تضمین کرده بعضی چند از آن تحریر یافت بیت

مبشران سعادت بدین بلند رواق   همی کنند ندا در ممالک آفاق
که سال هفتصد و پنجاه و هفت ماه رجب   باتفاق خلایق بیاری خلاق

نشست خسرو روی زمین باستحقاق   فراز تخت سلاطین بدار ملک عراق
خدایگان سلاطین عهد شیخ اویس   پناه و پشت ملوک جهان علی الاطلاق
شهنشهی که برای نثار مجلس اوست   پر از جواهر انجم سپهر را اطباق

سلطان اویس در مملکت عراق بر تخت جهانگیری متمکن گشت و دیار بکر تصرف نمود و ظلم ملک اشرف در ملک آذربیجان از حد گذشت اکابر جلا کردند خواجه شیخ کججی بشیراز رفته عازم شد و آنجا عمارت عالی ساخت و خواجه صدر الدین اردبیلی قدس سره پناه بجیلان برد و قاضی محی الدین بردعی بسرای رفته بوعظ مشهور شد پادشاه جانی بیک خان بمجلس وعظ مولوی القضوی حاضر میشد روزی در اثنای وعظ شرح ظلم ملک اشرف در تبریز بنوعی گفت که پادشاه و مجلسیان در گریه افتادند و گفت که پادشاه را قوت آن هست که دست ظلم او کنده و خلایق را از ظلم او خلاص دهد و اگر التفات نفرماید در قیامت ازو باز خواست کرد پادشاه قسم نمود تا چند تومان لشکر در مدت اندک مرتب ساخته عازم تبریز شد وقایع سنه ثمان و خمسین و سبعمایه

ذکر عزیمت پادشاه جانی بیک بآذربیجان

پادشاه جانی بیک از ممالک دشت قبچاق براه دربند متوجه گشت ملک اشرف اول باور نمیکرد و میگفت که ایلچیان جهة مرسومات و مواجب آوازه می اندازند چون محقق شد جمعی که باستخلاص ساوه فرستاده بود باز آورده و از ربع رشیدی بعد از چند سال بیرون آمده در شنب غازان فرود آمد و فرزندان او که در قلعهٔ النجق بود آورده و چهار صد قطار استر و هزار قطار شتر ذخایر و جواهر و زر سرخ و نقره بار کرده و لشکر انبوه جمع آورده و همه مرسومات و جیره داده بوجان فرستاده و چون شنفت که پادشاه جانی بیک خود متوجه است مضطرب گشت خواجه لولو را فرمود که با خزاین در کرداغم

برود

بر سر چشمهٔ خواجه رشید مستقر باشند که کار بر او بوده به تبریز آینده و اگر عکس باشد بجوی روند و خود بطرف اوجان رفته جمعی که از جانب ساوه باز خوانده بود رسیدند و بر سر راه اول بر بالای پشته مستقر ایستاده بود ناگاه پدید شد و او را هیبت دید و لشکری عظیم دید چنانچه چهارپایان بو گردان شدند که پادشاه جانی بیک از راه بر سپاه او رسید و چون لشکر دید فرمود که بطریق شکار جرگه کردند اشرف ایشان را در میان گرفتند و رای اشرف از هیبت عظمت لشکر پادشاه متفرق شده بر بسیار جان ایشان بلطف خوانخوار بدر بردند و پادشاه در قوروق اوجان نزول کرده و ملک اشرف خبر یافته مجال توقف نماند شب نماز شام بطرف خزاین خواتین روان شد و مردم از و باز ماندند چون با غوروق خواتین رسید متفرق شده مردم مردم دست بغارت خزاین دراز کردند و بطرف خوی در صومعه خانهای شیخ محمد باغی رسید و شیخ محمد ملک اشرف را استقبال کرده فرود آوردند و کسان جهت اعلام پیش پادشاه فرستاد و امیر یاغی متواتر شد که اشرف را به تبریز آورده از بهاء خاکستر بر بریختند و به اهانت تمام بخانهٔ والدهٔ شیخ کججی رسانیدند و امیر کاوس شروانی و مولانا قاضی محیی الدین بردعی آنجا بودند ملک اشرف دست کاوس گرفته بود و بتضرع گفته کاوس او را داد و اشرف پیش پادشاه جانی بیک بردند پادشاه خطاب کرد و عتاب فرمود که چرا این ملک را خراب کردی در جواب گفت که نوکران خراب کردند و پادشاه از اوجان کوچ کرده بولایت هشترود رفت و آن سال در آن ولایت فراغت بسیار شده بود و لشکر بدان عظمت دو بار بر آنجا گذشت و کم چیزی تلف نشده و علف از آنجا قیاس باید کرد

بیت

ظالم برفت و قاعدهٔ ظلم او ببرد
عادل بماند و نام نکو آشکار کرد

و جناب افادت مآب مولانای اعظم قدوة نحاریر الامم مولانا سعد الدین التفتازانی رحمه الله شرح مختصر تلخیص در معانی بیان بنام این پادشاه جانی بیک خان تصنیف فرموده و پادشاه درباره مولانای مشار الیه عنایت بسیار نموده جزاه الله خیر الجزاء القصه پادشاه بسعی ملک کاوس و شیخ قاضی محیی الدین بردعی حکم قتل ملک اشرف فرموده شمشیر بپهلوی او بزد و از طرف دیگر سر شمشیر بیرون آمد و سر او را برده بمسجد مراغیان آویخته رعایا شادیها کردند و پادشاه در دولتخانه تجلی بوده صباح در مسجد خواجه علیشاه نماز گذارده و سپاه او ده هزار سوار در میان او و رودخانه فرود آمدند و در خانه هیچ مسلمانی نرفتند و پادشاه عازم اوجان شده و پسر خود بردی بیک را با پنجاه هزار سوار گذاشته بسر ملک امیر تیمورتاش و دختر او سلطان بخت را با خود برد خواجه محمود دیوان جهت جلوس پادشاه زاده در تابستان کرد و بردی بیک را بر تخت مملکت نشاندند و پسر اتمور پسر امیر چاروق را وزیر ساخته در عقب پادشاه رفت و بردی بیک خان جهت علف خوار بورزقان رفته بود و پسر اتمور در تبریز خبر یافت که از جواهر ملک اشرف غنیمت در نزد او زندانی جوق فرستاده تا از ایشان او جواهر را افزون از چند و چون آن غنیمت نستده و دختر بود تصرف نموده بر مردم قسمت نمود و غلبه بر وجع شدند در پس آن قاصدی از جانب جانی بیک آمد که بردی بیک خان متوجه شود که پادشاه مرض صعب دارد و بردی بیک عزیمت نمود

ذکر تسلط اخی جوق در مملکت آذربیجان

اخی جوق از رفتن جانی بیک و پسرش خبر یافته با غلبه تمام به تبریز آمد و توابع اشرف جمع شده یافت و خواجه محمود کرمانی را باتفاق امیر ابوبکر بن علیشاه جیلانی وزارت داد و قشلاق قراباغ رفته بنیاد شد و بیداد و اساس ظلم نهاد

وقایع سنه تسع و خمسین و سبعمایه ذکر عزیمت سلطان

عزیمت او بجانب تبریز سلطان اویس اول بهار با لشکر بسیار عازم آذربیجان شد و اخی جوق کوه
بیقتاق رفته حصنی عظیم کرده میسره سلطان که قوم اویرات بودند و باهم موافقت نداشتند بهزیمت
شدند و میمنه و اشرفیان پای برداشتند و ظفر بین الطرفین معلوم نشد و در فراز او آب انقضا
رسید گذرانیده صباح که عمارت شد اخی جوق فرار نمود و بغداد این قضا حقتل بسیار کرده اخی
جوق بتبریز آمد ظلم از حد گذرانید ناگاه سلطان رسید اخی جوق بطرف نخجوان گریخت و سلطان
در عمارت رشیدی نزول کرده و سپاهیان اشرفیان آمده تشریفات یافتند و جمعی منسوب بسته که
نرد دغا باختند **مصرع** درشش در فعل مکر گرفتار شدند **شعر** ازین جهت در شره هم برضای حضرت
امیر احمد اقتاق آمده و باقی امرا که در بیرون بودند با اخی جوق پیوسته بقراباغ رفتند و دو ماه
کسی پیش ایشان نرفت اخی جوق عزم تبریز کرده و سلطان امیر علی پلتن را باستقبال او فرستاد
جوانان دل دگرگون داشت سه روز راه درنگ کرد و ازین سبب ترکمان اخی جوق پیوسته جنگ
کردند و علی پلتن منهزم شد چون خبر بسلطان رسید میان مستان توقف مصلحت ندیده عزیمت بغداد
نمود و اخی جوق جمعی از اغرق فرستاده کسی نیافتند و سپاه سلطان بجهت تمام از عقبه سنتاکی
گذشت و اخی جوق در تبریز ظلمی چند کرد و لشکری مرتب ساخته قصد غارت کردستان کرد
و کردان اتفاق نموده اخی جوق را کاری نساخته **ذکر محاربه امیر معز الدین حسین با امیر محمد خواجه اپردی و امیر**
ساتلمش و لای ملک معزالدین حسین چون از ملازمت امیر قزغن باز آمده بر سریر دولت
متمکن شد هر سال لشکری بقهستان کشیده و با ساتلمش بیک که قهستان در تصرف داشت جنگ کرد
ساتلمش بیک از تعقب ملک پناه با امیر محمد خواجه اپردی برد که حاکم اندخود و شبرغان حدود بلخ

تا آب آمویه بود و او نیز از ملک حسین خاطری بغایت آزرده داشت و چون ایشان باهم در پیمان بودند
با ملک دشمنان بحکم الجنسیة علة الضم لشکر را ترتیب داد و امیر محمد خواجه از جانب آمویه بحدود بادغیس
در آمده در وقتی که امیر ساتلمش بیک از قهستان روان شد و بولایت خاف در آمد با امیر قوام الدین
پسنجانی که از کبار مجذوبان صاحب حال بود ملاقات کرده اظهار شکایات از ملک کرد امیر قوام
الدین را سخنان فرمود که آن غنچه زکی از گلشن امید امیر ساتلمش شکفته خاطر شده خواست
که او را برنجاند جمعی از تیغ آمدند و عاقبت همان شد که آن ولی فرموده بود و امیر ساتلمش از طرف قهستان
رسیده بهم پیوستند و از غرور و پندار و لشکر بسیار چنان مغرور گردیدند و در خیال منصور و مظفر شدند
که مرحا چشم ایشان بر ملک افتد حمله کنند و تا سر هرات عنان باز نکشند غافل از آنکه العبد
یدبر و الله یقدر و ملک معزالدین حسین آگاه شده لشکر را جمع آورده مستعد حرب و قتال باستقبال
رفت دو سپاه جنگجوی کینه خوی بهم در رسیدند پایان چون عمر سبک روی بر عقبی که شنوا
وهم در اسپ بگرد آن نرسد و باز بلند پرواز اندیشه در هوای آن از طیران باز ماند روان شدند
و در راه سرخس در منزل زام زان اتفاق ملاقات افتاد و از جانبین میمنه و میسره و قلب و جناح
آراستند هنگام موازات صفین تجلی ذات فتح و نصرت بر کسی که در میدان تاخت آن دو امیر بودند
از غایت حرص جنگ پیوند حیات بریده و از کمال اشره بکارزار با اجل پیوستگی جسته و تیغ انتقام
آخته و دو سپاه بجانب خصم تاخته زبان حال بر ایشان میخواند **مصرع**
بپای خویش بدنبال سر همی کارد   دست اجل گریبان اجل گرفته را مرد و امید [illegible]
تا بقتل گاه رسانید چون تیغ دیگ صف ملک حسین رسیدند از غرایب اتفاقات و عجایب حالات

از قضا ضعف ملک آن دو امیر را بقتل آورد و تقریب بسیج آمده از آنجا رسید بیت

نه خاکی بخون کس آغشته شد
نه یک مور در زیر پا کشته شد

و آن دو امیرزاده میر اندک تاجیک شده و ملک معز الدین حسین بن پادشاهی شهنشاهی بسیج بهروزی از مطلع فیروزی رسید و نسیم سعادت از مهب عنایت وزیده و سجدات شکر آورده بکابل مراجعت نمود بیت

زهجرت هفتصد و پنجاه ونه بود
که شد روز دوشنبه نیمه ماه
ربیع الآخر آن با بهجت
سالمش امیر محمد خواجه کشته

امیر محمد خواجه را پدری بیرحس در مزار شیخ لقمان برده مدفون ساخت و پسرش نه چشم بجای پدر در آن ملک کم و اتباع سالمش بقهستان رفته باده میان ایشان ملک قائم شد

ذکر نهضت امیر مبارز الدین محمد بجانب آذربایجان و ابتدای وحشت میان او و فرزندان

امیر مبارز الدین محمد بعد از فراغ از مهم امیر شیخ ابواسحق باصفهان آمده شاه سلطان با تمام اکابر و در آن باستقبال آمده جناب مبارزی باصفهان خرامیده در سریر سلطنت آرام یافت شاه سلطان وظیفه خدمتکاری بجای آورده چون اصفهان مسخر کرده بود و امیر شیخ را که پادشاه آن ملک بود گرفته توقع تربیت و عنایت میداشت جناب مبارزی التفات نمود دل شده مدتی بود که میان حال دخول مرزاده و وقوع یافت مع ذلک شاه سلطان بی دشاه از ترتیب ساخته جناب مبارزی خشم شده موجبی اظهار غضب و رنجش نموده غارت کردند و سخنی چند موحش بر زبان راند بیت

ز خوی بد آید همه بدتری
هیچ دشمنت از جهان خوی خویش
اگر آسوی خوی بد بنگری
بود خوی بد دشمن کینه کش

مدار خسرو را

118

مدار خسرو را برادر بود
سپهبد همیشه برادر بود

فی الحال حرکت نمنک نیز موجب عداوت شده در بین آنها اخی جانی بیک از تبریز با سیصد سوار آمده مضمون آنکه پادشاه اشرف جزرا قتل کرده و امیر مبارز الدین را طلبیده است جناب مبارزی جواب درشت گفته اخراجات ایلچیان سیصد کاه بخانه شاه سلطان حوالت نمود و شاه سلطان جنگ آمده بحی بود و مواد فساد ازدیاد یافت و ایلچیان را بانتهای نخوت آمیز فتنه انگیز روانه تبریز کرد و خبر آمد که پادشاه و جانی بیک و پسرش معاودت نموده پادشاه فوت شده و پسرش بردی بیک خویشان را بقتل آورده در آن اوس الغ است و دیس به تبریز آمده باز عازم بغداد شد امیر مبارز الدین محمد ده هزار از لشکر فارس و عراق و دو هزار از لرستان احشام اختیار کرده بصوب قوم متوجه تبریز گشت و از جراد قان گذشته بهر شهر و ولایت که رسید حکام آن اطاعت نموده بلشکر مظفر ملحق شدند اخی جوق خبر یافته و لشکر مرتب ساخته چون جناب مبارزی از سلطانیه گذشت اخی جوق با سی هزار سوار و پیاده باستقبال نمود و دو صف مردو لشکر بهم رسیدند جناب مبارزی شاه شجاع را در میمنه باز داشت و شاه محمود را در میسره علم بر افراشت و خود در قلب ایستاده شاه یحیی که هنوز در سن پانزده سالگی بود ملازم داشت و چون مقابله شد جناب مبارزی امر نمود که هر مرد سپه چوبه تیر اندازند از قضا تیری بر علمدار اخی جوق آمده هلاک شد و علم جنبیده دست اخی جوق دست جناب امیر مبارز الدین برداشته در عقب آمدند و امیر مبارز الدین را در میان گرفتند جناب مبارزی شاه یحیی دست داد مردی داده مبارزه کرده کشته شدند و شیاره غالب آمدند و سرداران سپاه اخی جوق بعضی کشته

جمعی گرفتار شدند اما از غرق شاه محمود و تاراج رفت شاه شجاع و شاه محمود در قفای سریسان تا نخجوان و چند روز آنجا بعشرت گذرانیده باز آمدند و جناب مبارزی بسرزنش از امتحان نامناسب رنجانید و جلدوی فتح بنام شاه یحیی باطراف فرستاد و میان پدر و فرزندان آغاز عداوت شد

بیت

درخت تو زان آمد که خوار
کسی بر نشا بن بسی زو گرما
که دارد بچه خود انگور پا
که تاج سپهر کند فرزند خود را

و جناب مبارزی به تبریز رفته اکابر و اشراف و محترفه و اصناف استقبال نموده شرایط نثار و پیشکش بجای آوردند و روز جمعه اول خود بر بالای منبر رفته خطبه خوانده و دعای خلیفه گفت و امامت کرد و چند روز بوده ناگاه خبر آمد که سلطان اویس از بغداد می‌آید و امیر مبارز الدین را امتحان گفته بودند که ترا از جوانی ترکی چهره بلند بالا ملاقات عظیم رسد و این صفات اعلیه سلطان اویس دانسته بغایت متوهم شد و ندانست که این اوصاف شاه شجاعست فی الجمله از تبریز نهضت فرموده باصفهان آمد توقف نمود و میگفت که در عراق لشکر سنگین ترتیب ساخته باز آییم و در راه بجنایت تخویف بعضی بود و میل کشیدن و کشتن همه میداد چنانکه فرزندان جازم شدند که ایشان را از پدر ملال میرسد و در سال سنه جماعت سربداریه امیرزاده لطف الله را که حاکم ایشان بود از میان برداشته پهلوان حسن دامغانی که ساکن قریه باشتین بود بسرداری قبول کردند و مدت حکومت امیرزاده لطف الله دو سال بود و پهلوان دامغانی آمد دامغان و استرآباد ضبط کرد و قلعه شاسمان را غارت نمود ابوبکر ناسی را آنجا بازداشت و بعضی روز دیهروزی خانم بسبزوار گشت

وقایع سیستان بسبب و کشته شدن امیر غزغن

امیرزاده بود قتلغ تیمور نام که خواهر خاتون امیر قزغن را در حباله داشت و از جهت پیوند کسان تا طلب حکومت ایل بولدای کرده امیر جهت آنکه مردم تیمور روی دین نکنند ملتمس مبذول نداشت و آن پاک‌زاده بد اصل کینه در دل گرفته روزی که امیر قزغن در سال تقوبشلامشی سوار گشته بود قتلغ تیمور در حالت پستی تیری بر امیر گشاد و امیر را بعدم فرستاد امرا و ملازمان قتلغ تیمور را در میان گرفته بتیغ بیدریغ هلاک کردند و اولاد و اتباع مبارکش را بر آتش کردند و در ایام حکومت امیر قزغن ولایت ماوراءالنهر بغایت معمور بود چنانچه شعرای زمان بنام بعالم کور شد چون او را واقعه رسید پسرش امیرزاده عبدالله بجای پدر نشست و خواست که مملکت را مضبوط دارد بواسطه صغر سن از هر طرف خللی پیدا شده و پادشاه مبارک قدم فرخ پی را با بوجی شید کرد و امرا متوهم شده تمرد نمودند و شرح این سخن در سال آینده خواهد آمد انشاء الله تعالی وحده

ذکر گرفتن شاه شجاع امیر مبارز الدین محمد را و میل کشیدن

امیر مبارز الدین محمد چون از آذربایجان باصفهان آمد فرزندان از او بتند خویی و درشت گویی برنجیدند شاه شجاع را که روی خوب و منظر محبوب و شمایل مرغوب داشت و فضلای آن از او اقتضا میل او بجانب بسی بخوردند و در میدان شجاعت رستم زمان و اسفندیار دوران بود و ذره و زنی نهاده و گریه میخواند و شاه محمود را او را بر ترجیح میکرد و شبی شاه محمود پیش شاه شجاع فرستاد که امیر حسن قورچی پیش من آمده است و چنین گفته باز آمده تقریر کرد که شاه محمود میگوید که پدر برادرم شاه شجاع را قصد خواهد کرد در این صورت عرضه داشت که کار خویش کند شاه شجاع همین را پیش شاه محمود فرستاد که این سخن بجد میگویی یا از امتحان میگیی شاه محمود تنها

پیش پدر آمد گفت که قصه چنین است و من تحقیق کرده‌ام و با شاه متفق‌ام و بعد از مشورت شاه سلطان که داماد و خواهرزادهٔ جناب مبارزی بود موافقت نمود و از غرّت شباب که شعبه‌ایست از جنون چنان مقرر کردند که علی الصباح بقاعدهٔ معهود بملازمت روند و شاه محمود در بیرون باشد و شاه شجاع درون رفته پدر را بگیرد و شاه شجاع صباح عزم درون کرد و خواجه برهان الدین وزیر در دهلیز ایستاده بود شاه شجاع او را بعتابی ملاطفت آمیز بجوکی سپرد بیا نه همی که بجای او برده پیشتر رفته مبارز زاده وی گفت که امیر قرآن میخواند او را نیز گرفته سپرد و پنج تن بدرون رفتند شاه شجاع و خفیه شاه سلطان و پهلوان طالب و رمضان اختاجی و میر علاء الدین اناق شاه شجاع گفت بگیرید ما را بردگان پیش رفته گفتند که حکم است که شما را دست به بندیم امیر مبارز الدین تعللی میکرد بامید شاه محمود و هم در آمده گفت بالقصه از آنکه گذشته تسلیم باید شد امیر محمد و شناسای چند دو او را بستند و مضبوط داشته نماز شام بقلعهٔ طبرک بردند و بعد ساعتی شاه سلطان او را میل کشید و این واقعه در روز بیست و هفتم رمضان واقع شد ان فی ذلک لعبرة لاولی الابصار و مسرور شده چتر بالای سر او داشتند و شاه محمود با او پیاده در رکاب او روان شد از منزل فرمان بری بمحل فرمان دهی رسید و از درجات سلطنت بذروهٔ مراتب شهریاری ترقی کرد آن دولت و حکومت نماند و این نام بد که بمیل کشیدن تا قیامت باقی ماند و شعرا درین واقعه چند قطعه و رباعی گفته اند مولانا جلال الدین سلمان فرماید بیت

اگر از نکبت کند عجب مبین از سر خویش تا بمغفر هور
زانکه بگفت تیر شد زده هم روز هیجا دیگران همه کور

قوة الظهر پشت او بشکست قرة العین کرد چشمش کور
تا بدانی که با سعادت و بخت برنیاید کسی بزاری و زور

و مولانا شمس الدین محمد حافظ گوید بیت

آنکه روشن بد جهان بینش بدو میل در چشم جهان بینش کشید

و یکی از فضلای فارس گوید که بیت

یکچند بشکوه حشمتش میل کشید یکچند سپه زمانه تا میل کشید
پیمانهٔ دولتش چو پر شد مالامال هم روشنی چشم خودش میل کشید

و شاه شجاع بعد ازین حرکت رعایت خاطر و استمالت ضمایر نموده عازم شیراز شد و اصفهان و ابرقوه بشاه محمود داد و مملکت کرمان مرز برادرزادهٔ خود احمد کرد و شاه یحیی را گرفته در قلعهٔ قهندز محبوس داشت و برهان الدین فتح الله وزیر را بعد از ده ماه قتل کرد و مولانا حافظ شیرازی در تاریخ وفات او گوید بیت

بروز شنبه ثالث ز ماه ذی الحجه بسال هفتصد و شصت و چار آصف عهد
ز شاهراه شهادت بباغ رضوان رفت وزیر کامل ابونصر خواجه فتح الله

ذکر خروج میر قوام الدین در ولایت مازندران

امیر قوام الدین منسوب بامام حسن عسکری است در حالت طلب علم بمرتبه‌ای متوالی بود و گوشه نشینی و جمعی از مردم مازندران معتقد او شده ملازم او گشته و امیر افراسیاب چلاوی که در آن وقت حاکم مازندران بود نیز معتقد شده و بسبب اعتقاد او کار سید رونق یافت و طمع تسخیر مازندران در ضمیر او جایگیر شد و با جمعی محرم

در میان نهاد و چون امیر افراسیاب بزیارت آمد چند کس که در کمینگاه غدر بوده او را با جمعی بقتل آوردند و مملکت مازندران از شرور آن ستمکاره رسته بر جانب سید قرار یافت و اتباع افراسیاب چند گاه جلگای جلاو را از ایشان نگاه داشته جنگها کردند عاقبت تاب مقاومت نیاوردند و از جلاو جلا شدند و قلعه فیروزکوه در دست ایشان ماند و امیر اسکندر پسر امیر افراسیاب بخراسان آمده با درویش رکن الدین که خلیفه شیخ حسن جوری بود اتفاق نمودند و شرح احوال ایشان خواهد آمد ان شاء الله تعالی وحده

وقایع سنه احدی و ستین و سبعمایه ذکر خروج امیر ولی و گرفتن استراباد

امیر ولی پسر امیر شیخ علی هندو بود حاکم استراباد از امرای معتبر طغاتیمورخان امیر ولی را بپرورده تهذیب و پرورده تادیب پادشاه و چون پادشاه بقصد و غدر سربداران کشته شد چنانچه مذکور گشت امیر ولی با جمعی عازم نسا شد و حاکم آنجا امیر شبلی جانی قربانی خواهرزاده امیر ولی را نکاح کرد امیر ولی بجانب مازندران با چند سوار معدود عزیمت نمود و چون بقصبه دهستان جلاوان رسید قریب دویست سوار و پیاده از هزاره پدر او پیش او جمع آمدند و در آن ایام علی قلندر سربدار از قبل حسن دامغانی حاکم استراباد بود و در بیرون شهر در قلعه ساکن چون خبر امیر ولی شنید با پانصد سوار بغزو و تمامی الغار آمد بر سر امیر ولی راند و مردم امیر ولی مستعد حرب حمله کردند و سربداران منهزم شدند اکثر بقتل آمدند و از اسب و سلاح ایشان امیر ولی را استعداد تمام حاصل شد و خبر انهزام سربداریه شایع گشته مردم طغاتیموری که در کوهستان پنهان شده بودند پیش امیر ولی آمدند و امیر ولی عازم استراباد شد و ابوبکر شاسمانی که از جانب سربدار حاکم شاسمان بود ظالمی هتاک بی باک که در یک روز چهل نفر از لشکر مغول در وقتی که عمارت قلعه میکردند

پیش او آوردند فرمود تا ایشان را در میان دیوار گرفتند و تا غایت علامت استخوان ایشان در آن دیوار ظاهر است با دو هزار سوار و پیاده سربداریه که بحکم حسن دامغانی در آن دیار بودند با امیر ولی محاربه کردند و سربداران بگریخته بخراسان رفتند و امیر ولی در استراباد بر سریر حکومت متمکن شد پهلوان حسن دامغانی تجهیز امر و مقرر کرد که باتفاق شاسمانی متوجه استراباد شوند و در مازندران بموضع سلطان دوین فرود آمدند و امیر ولی مردم خود را بیرون آورده در میان ایشان سلاح کم شده بود چون سعادت از عالم غیب حواله امیر ولی بود فرمود تا پیشها درفند و کرباس خام دوخته بر سر چوبها بستند و کلاهها ساختند و عوض دستارها بر سر نهاده اجتماع و ازدحام تمام حاصل آمد و رعایا از صمیم دل جانب امیر ولی داشتند چون صفوف مصاف از طرفین راست ایستاد از غایت خیالی ترسی و بیمی در دلهای سربداریه افتاد و از طرف امیر ولی فریاد برآوردند که آت کاشتی یعنی آزنیک گریخت و سربداران منهزم گشته و لشکر امیر ولی در پی رفته ابوبکر شاسمانی بر آب گرگان دو نوبت خواست که بگذرد گرفتار شد و سر آن ناپاک از تن جدا کردند و از سربداران هر که از کشتن خلاص یافت بر بدترین صورتی بخراسان رسید و امیر ولی در مازندران بغایت قوی شد و سربداریه مجال انتقام نیافتند و امیر ولی پادشاه لقمان که پسر بزرگتر طغای تیمورخان بود طلب داشت و چون [illegible] رسید علاوت حکومت در مذاق او دافع حق گذاری آن حضرت آمد پادشاه لقمان را مراجعت داد و هر کس که با طغای تیمورخان نسبتی داشت از ساحت مملکت دور کرد و چون حسن دامغانی نماند و خواجه علی مؤید حاکم سربداریه شد امیر ولی دامغان و بسطام گرفته بتدریج سمنان و فیروزکوه تا ری در دست او ضبط کرد و صلابت و صولت او در خواطر قرار یافت و مملکت او بغایت معمور

بود **ذکر احوال ماوراء النهر درین سال** امیرزاده عبدالله بن امیر قزغن بر سریر دولت نشسته یکسال
از حکومت او گذشت چون بقتل پادشاه بایان قلی بی سببی اقدام نموده امرای بزرگ از او متوهم شده
امیر بیان سلدوز و امیر حاجی برلاس لشکر کشیده و کارزار کرده امیرزاده عبدالله شهید شد و از [illegible]
هر که بدست افتاد از پای درآمد و امیر بیان بامارت ماوراء النهر متعین گشت اما ضبط و سیاست نداشت
و چون از بس لاابالی جام و پیاله از کف نمی‌گذاشت مملکت را در هر طرفی یکی صاحب اختیار شد امیر حاجی
برلاس شهر کش و توابع که ولایت اصلی امرای برلاس بود تصرف نمود و امیر بایزید ولایت خجند که
مقام جلایر بود متصرف گرفت و امیر حسین نبیره امیر قزغن متوهم گشته مرو و بلخ طرفی بود و
سلدوز بخیال آنکه روزی سرداری در خاندان ایشان بود با جماعتی سلدوزیان جانبی گرفت و از
حشم خود و شبرغان در تصرف آورد و امیر خضر یساوری قبایل جمع آورده خود را از همه بهتر و مهتر
میدید و درین وسط مردم فتنه و آشوبی دیگر واقع شد **وقایع سنه اثنی و ستین و سبعمایه ذکر
آمدن پادشاه تغلق تیمور بماوراء النهر** پادشاه تغلق تیمور خان از نسل دوا خان با لشکر گران عزیمت
ماوراء النهر کرد و چون امرای آنجا اتفاق نداشتند پیشتر می‌آمد تا در جاق بلاق که وسط ماوراء النهر
فرود آمد امیر بایزید مایل شد و تغلق تیمور خان امیر حاجی را کابوت و امیر بیکجک را با امیر بایزید ضبط
ماوراء النهر تعیین نمود و امیر حاجی برلاس متوهم شده عازم خراسان گشت امیر صاحبقران
بود چون دید که امیر حاجی ترک شرط کرده خان و مان بتاراج دشمن گذاشت دلیروار از امیر حاجی
اجازت مراجعت خواست و امیر حاجی آن تدبیر پسندیده داشته رخصت داد و امیر تیمور
از جیحون عبور نموده باز بماوراء النهر آمده با امرای مغول ملاقات کرده ایشان از تخلف امیر حاجی

پرسیدند امیر در جواب فرمود که [illegible] با تغلق پادشاه [illegible] جور و فضولی او کار ز حکم رب
آسمانی و توره چنگیزخانی اطاعت واجب است هر که عصیان ورزد کفران نعمت کرده باشد
امرا را تقریر او خوش آمده آفرین کردند و او را پیش پادشاه بردند و در باب کیاست او
استحسان فرمودند و پادشاه حکومت تومان شهر سبز را که از عهد جد میراث برلاسیه بود
باو ارزانی فرمود و امیر صاحبقران بموجب فرمان حدود و ساحل جیحون را ایمن کرده و سمرقند
جمع کرده با امیر خضر یساوری پیوست و پادشاه عازم تختگاه اصلی شده و امرا با یکدیگر نزاع کرده
متعاقب پادشاه رفتند درین حال امیر حسین لشکر جمع کرده از امیر بایزید و امیر خضر و امیر تیمور مدد
طلبید که بانتقام عم خود لشکر بر سر امیر بیان سلدوز برد امرا لشکر مقرر کرده امیر تیمور که تقدم او
در ازل مقرر شده بود متعلی شد و امیر خضر تعللی با امیر حسین پیوسته متوجه امیر بیان
شدند و او تاب مقاومت نداشت بجانب بدخشان رفت باتفاق شاه بهاءالدین کوهسار
و مملکت در تصرف امیر حسین درآمده و او را بامارت نشاندند و کیقباد برادر کیخسرو را که باعث فتنه
و آشوب بود بیاساق رسانیدند و تغلق سلدوز یکی شده با امیر بایزید حاکم خجند موافقت
نمود و امیر حاجی برلاس از جانب خراسان باز آمده پیش امیر بایزید رفت امیر صاحبقران هم از
امیر خضر دو روزه راه را بچهار روز قطع کرده بولایت کش آمده و اسباب طوی ساخته امیر خضر را
استقبال نموده شرایط مهمانداری بجای آورده امیر خضر بولایت خود رفت و امیر صاحبقران [illegible]
عزم خود قرار گرفته درین اثنا شنید که امیر حسین بعقب تغلق سلدوز که متوجه امیر بایزید بود
و امیر تیمور بمدد امیر حسین عزیمت نموده در قلعه که بعینه آهنین مشهور است بلشکر رسیدند و او

صاحبقران خلیفه طوی و پیشکش بجای آورده باجازت عازم ولایت خود شد و امیر بایزید و امیر حاجی

برلاس قاصد امیر خضر شدند و امیر صاحبقران بنابر سابقه دوستی پیش امیر خضر رفت و در اثنای راه دو

لشکر بهم رسیده جنگ عظیم شد و از دو جانب قتل آمد و حرب قایم ماند امیر صاحبقران و امیر خضر عازم سمرقند

شدند و بعضی لشکریان کش بی توقف امیر تیمور پیش امیر حاجی رفتند امیر خضر با امیر تیمور بدگمان شد بنابر آن

امیر صاحبقران از امیر خضر جدا شده باطراف امیر حاجی برلاس آمد و امیر بایزید در غایت شادمان شد

و امیر صاحبقران سنغلای گشته متوجه امیر خضر شدند و بیکدیگر رسیده آتش حرب برافروختند و دیدا

بسوزن تیر و نیزه برهم دوختند و امیر خضر انهزام یافته امیر بایزید بیمن مساعدت امیر تیمور مظفر و

منصور شد در بین اثنا خواست که نسبت بامیر تیمور غدری اندیشد آنحضرت بضمیر منیر دریافته بهانه

رعاف بینی گرفته از مجلس بیرون آمد و ترکش بر پشت اسب بر میان بست و چون آنحضرت برای

کارهای بزرگ معین بود توکل بحضرت نعم الوکیل کرده در کنف عنایت ایزدی روی به بیابان نهاد

و از دریای آب بسال نکات رسید امیر حاجی برلاس خبر یافته و کس فرستاده نصیحت کرد که

آمویه بگذرد و لشکر حول کش را بپرورد که دهنه بجانب چشم و عید اصد رود و مشغلای شد که من امیر جوفا را

بالشکر تمام میسر هستم بمعاونت امیر تیمور نصیحت نشنیده و ترمذ رسیده شیخ علی جوجی را بیک حمله

تار و مار کرده دوانید **ذکر احوال ممالک آذربایجان درین سال** سلطان اویس

در تبریز خبر یافت که تیمورتاش پسر ملک اشرف را که جانی بیگ خان بالوس ازبک برده بود

بخوارزم آمده و از آنجا بشیراز رفته و ولایت بولایت گشته حالا در اخلاط پیش خضرشاه حاکم

آنجاست و بسر فضولی آمد سلطان اطراف الاطاق وا بهشت خضرشاه تیمورتاش خرزاده را

گرفته پیش سلطان فرستاد و شربت فنا او را داده بتبریز آورد و هر کس که در خاطر نفاقی داشت با وی

شد و سلطان اویس خضرشاه را از آثر بغات فاز ا فرداد و خضرشاه قوچ لقب فرمود و سلطان

اویس برادرزاده خود را ابواسحق پسر ایلکان باستخلاص ری فرستاد و او متوهم شده بجبر و رفت

و خواجه ناصر خادم بر موده سلطان تقویت اعراب معیدی الیافی بواسحق را گرفته مسموم شد و

برام بیک پسر سلطانشاه که محبوب سلطان بود در مجلس مستی با جمعی جنگ کرده با آنکه سلطان

یک لحظه بی او آرام نداشت ببغداد فرستاد و باز او را باز آورده و مولانا جلال الدین سلمان ساوجی

کتاب فرآنی درین باب نظم فرموده است و سلطان چند گاه در عمارت رشیدی بود

بقراباغ رفت و بجهت آب و هوا جانب اوجان آمده بییلاق آنجا گذرانید و بیابانچه ایلچی که امرای بزرگ

او بودند عزم حج کرده ببغداد آمده و سالی توقف نموده مدرسه عالی ساخت و امیر سلیمان اتابک

بیابانچه را خواسته منصب امیر الامرائی تفویض داد و او را اتابک خواندند و وزارت بامیر نجیب

الدین مقرر شد و مولانا الیاس قلندر در باره امیر و وزیر گفت **بیت**

امارت بر سلیمان شد مقرر
وزارت بر نجیب دنگ حیران
فلک زان زو همی گوید جهان را
گر اینک آصف و آنک سلیمان

و بیابانچه ایلچی بسنج رفت و در راه وفات کرد و امیر نجیب الدین برادر امیر زکریا معزول

خواجه علاء الدین وزارت یافت اما زیادت نماند و بعض شده درگذشت **مصرع**

و آن کیست که نگذرد ازین راه **وقایع سنه ثلاث و ستین و سبعمایه آمدن پادشاه تغلقتیمور**

بماوراء النهر کرت دوم پادشاه تغلقتیمور باز متوجه ماوراء النهر شد و بخجند رسیده امیر بایز

بقتل آورده و امیر حاجی فرار کرده از جیحون عبور نموده بعزم خراسان امیر تیمور که با او بود بتکلف نموده
باردوی بزرگ رفت و بسبب امیر حسین که دوست پدر امیر صاحبقران بود با او پس روی بسبزوار
سالی سیورغال امیر تیمور شده و پادشاه لشکری بقصد امیر حسین فرستاده و در کنار آب وخش
بهم رسیدند امیر کیخسرو از جانب امیر حسین بلشکر مغول پیوسته امیر حسین منهزم شده مغولان تواجی
قندز و بقلان تا دامن کوه هندوکش غارت و تالان کردند و امیر بیان بحکم پادشاه بیاساق رسید
و پادشاه از مملکت ماوراءالنهر مسخر شده الیاس خواجه اغلان را بحکومت گذاشته امیر بیکچک را ملازم
او باز داشته امیر تیمور را بمعاونت مقرر فرموده بدستور خود مراجعت نمود امیر بیکچک دست
ظلم گشاده مردم معاش و انتعاش امرای دیگر بدست امیر صاحبقران چون قضیه خلاف فرمان
خان مشاهده نمود ترک خدمت او کرده بجانب امیر حسین رفت و در بیابان بهم رسیده عازم
خیوق شدند عامل آنجا توکل قاصد ایشان گشته امرا در بیابان آمدند و توکل با هزار سوار و پیاده در دنبال
خونخوار با ایشان رسید با امرا شصت سوار بودند از طرفین کوشش بسیار نمودند امیر طغا بوقا برلاس
و امیر سیف الدین ایلچی بهادر را اسپان فرو مانده پیاده جنگ میکردند از هزار مرد توکل
پنجاه مانده و شصت نفر امرا بکس آمد باقی کشته و خسته و جسته بودند و در حال اسب امیر حسین را
زخم کاری رسید پیاده مانده و حرم محترمش خود را فدا کرده فرود آمده و اسب خود را کشیده
او را سوار ساخت و توکل عنان بر حمله کرد و امیر تیمور تا سوار شدن امیر حسین شمشیر زد باز داشت القصه
هر دو امیر با هفت سوار در آن بیابان بی فریاد رس تا شب رانده در میان خانه ریگ فرود آمدند
از آن هفت سوار دو خراسانی و یک جغتایی ماندند چهار دیگر که اسپان ایشان بگرفته گریختند

و امیر صاحبقران آنجا بحضرت ذو الجلال کرده با علی بیگ ترکمان تا کا که حرم محترم او و خواهر امیر حسین بود
از جول بیرون آمده جماعت ترکمانان بسر راه گرفتند آنحضرت از فرط حمیت الجای ترکان آغا را در جای پنهان
کرده و شمشیر کشیده آهنگ جنگ کرد ناگاه حاجی محمد که دوست قدیم امیر تیمور بود او را شناخته ترکمانان را
منع کرده و پیش کشیده امیر را سوار ساخته آنشب بضرورت آنجا بوده چون خبر طلوع آن آفتاب نسبت رسید
دو دانه مروارید و یک قطعه لعل بدیشان بخشیده و بدلبستگی از ایشان خلاص شده و حاجی محمد اسباب
یحتاج مهیا کرده و قورچی سارقچی لاچین نام تعیین کرد که امیر صاحبقران را با امیر حسین رسانید امیر تیمور
با امیر حسین رسیده و او را سوار کرده بموضع محمودی آمدند و آنجا آب نبود و چاهی کندند دوازده
روز بوده در بند ماندند **ذکر گرفتار شدن امیر صاحبقران و امیر حسین** امیر علی بیگ
پسر ارغون شاه جانی قربانی از وضع امرا در موضع محمودی آگاه شده و شصت مرد مسلح فرستاده
ناگاه ایشان را گرفته و بماخان برده در موضع کوشک خانی خود حبس کردند و امیر محمد بیگ
برادر بزرگ او کس فرستاده او را منع کرد و از خاصه خود تحفها فرستاده علی بیگ بی مروت
از حرص طمع آن تحفها را ایشان بداد و اسبی لاغر و اشتری پیر داده اجازت فرموده و باشد
که شاید این حرکت گرداند از خانه علی بیگ بر آورده و مبادا گشاد سنجری از کدخدایان ماخان
خدمات شایسته کرده ایشان را نگاه داشته و چون این کار از خسیسه تمام داده و قوم او را مراتب بلند و مناصب
ارجمند ممتاز گردیدند **احوال امیر بعد از خلاص شدن از حبس علی بیگ** امرا چون
از حبس علی بیگ خلاص شدند عازم جانب گرمسیر شده امیر صاحبقران وداع کرده بطرف بخارا
رفت و بولایت ایل در آمد و تیمور کا بخدمت پیوست و پانزده مرد جمع شده تلخی خزار را رانده و از آب آمویه

گذرانیدند بجول درآمدند و از غونشات و بدلیغی با پانزده مرد دیگر پیش امیر آمدند و در کنار آب یکاه در جا
جنگل توقف نمودند از سیاهی سپاهی که از دور پیدا شد از آب زده و لکای ترکان موافقت نموده
بسلامت بیرون آمدند و یکاه دیگر در جول و ییلاق آن مواضع بوده عازم سمرقند شدند و در خانهٔ
قتلغ ترکان آغا که خواهر حضرت صاحبقران بود چهل و هشت روز توقف نمودند و چون روزگار باقی
آن زمان بی پیسکر از آنجا بحوالی شهر سبز در قریهٔ اخیلی چهل و هشت روز دیگر گذرانیدند و از آنجا
باتفاق تیمور اغلان و بهرام ترک طی کرده و از آب گذشته متوجه امیر حسین شدند و در گرمسیر
در منزل توتن بخدمت امیر حسین پیوستند و عازم سیستان شدند والی آنجا دشمنی بود که تاب مقاومت
او نداشت چون آثار شجاعت امرا مشاهده کرد بتضرع التماس کرد که دشمن او را دفع کنند و لوازم
خدمات تقدیم نمود و در حال نزار مرد ملازم امرا بودند دشمن سیستانی را بزور بازوی سعادت تیموری
مانع ساختند والی سیستان با اکثر بوعده وفا نکرد و متعهد ایشان لشکر بسر راه فرستاده جنگ بنیاد
کردند امیر تیمور که در تیراندازی سرآمد اقران بود

بیت

چو او دست بردی به تیر و کمان	نه رستی کس از تیر او بی گمان
بهر تیر او دیگری شد هلاک	فتادند بسیار از ایشان بخاک

مخالفان چون ضرب دست و دستی‌ش دیدند یکباره حمله کردند و چند زخم بامیر تیمور رسید و
مجروح گشت و امیر حسین ایشان را از نشاندند امیر تیمور را اکثر سپر پیش توتن بودند و چند کس
بخدمت وی گذاشته امیر حسین بطرف اقتلان رفت و آنجا بادرمکیک و لشکر بر راه گرفته
مردم امیر حسین متفرق شدند و امیر حسین با دو سه کس بشهر تو رفت و از عزم امیر صاحبقران

خوشتر شد طلب الله لطیف بعباده مرهم کرم نهاده و بابی تیمور و خواجه اغلان عازم کهمرد شد
و کسی پیش امیر حسین فرستاده و وعده ملاقات در احسف کردند و صدیق برادر امیر تیمور رسیده
او را نیز بجانب امیر حسین فرستاد و متعاقب روان شد و از طرف صف صد سوار نموده آمده
فرستاد و آباز و دانه ایل واشیجر زنده و قاصد بجون دید که قزاقی پسر و جسرنج زده از طرف
بهم رسیدند و شادمان شدند و عازم احسف گشتند چون شهر قند امیر تغلق خواجه برلاس و امیر
سیف الدین و جمعی متعینان بهم پیوستند و شیر بهرام که پیش توتن بود آمده مزید شوکت شد
و چون صدیق خبر امیر تیمور با امیر حسین رسانید خرم گشته در حال سوار شده و در احسف ملاقات
کرده از گذشته و آینده سخن گفتند ذکر احوال امرا بعد از مراجعت از گرمسیر چون امرا از
جانب گرمسیر باز آمده دولتخواهان در سلک خدمت انتظام یافتند خبر رسید که زنگی بوقا دولو لاجو
نشسته و کمر عداوت بسته سر سرکشی از امرا افراشته است شیر بهرام درخواست نمود که او
دوست منست بروم و او را نصیحت کرده بخدمت آورم زنگی بوقا واقف شده و حصار خود را گذاشته
فرار نمود و درین حال از ایل دولانجی بن سیصد مرد چتیمه آمده سپاه شد و ایلیاس پسر توابن کی با دویست
بطرف ایلماندقه تو راب بسیار زده و درین مقام بخدمت امرا پیوست و امیر صاحبقران تیمور کار را
بجانب تملوز فرستاده بود که حال باقی معلوم کند مغولان را دید که در آن ولایت غارت میکردند
زخویشان خود را دید هر چند مبالغه کردند که خانهٔ تو نزدیکست فرزندان خود را ببین گفت چون بخدمت
از خانه خود دور است خدمتگار خانه خود چون پسندد

بیت

هر که خدمت کند چنین باادب	بهمه جا رسد زین خدمت

امیر حسین و امیر تیمور دیگر باره در میان ایلچی بوقا فرود آمده و خبر رسید که امیر سلیمان و امیر موسی و امیر جاکو و امیر جلال هندو کا بترمذ رسیده‌اند و قاصد ایشان آمد که تکلی بوقا و امیر سعید و حید با شش هزار سوار مکمل مغول بسته شب در میان کرده و بر لب آب سیاه که میان امیر صاحبقران و ایشان بود فرود آمدند امیر تیمور نزدیک ایشان شبیخون ساختند قلاوه و کلی آتش شیر به غیرت ایشان را کار ساخت مرد عاقل و هوشمند کامل برای تزئین تیغ زبان چند از مصالح دین و دولت رعایت کند که هزار سپاه شمشیر زن بیامدند و از دو طرف کنار آب گرفته برابر یکدیگر ایستادند و امرا که در ترمذ بودند از وقت ظهر تا شب از طرفین تیر انداختند و تیمور کاوز دار شد و روز دیگر هنگام طلوع حضرت صاحبقران چون آفتاب که از جبل برآید بر مخالفان حمله کرد و بقوت تایید آسمانی و فر دولت صاحبقرانی بسیاری دشمنان را منهزم ساخت و عده چون به کوه سغند پیش لخت و منصور و مظفر پیش امیر حسین آمده و شمار لشکر کرده دو هزار مرد مغول بود نزد امیر صاحبقران مشغول شده کشتی بجانب ترمذ عبور کرد و قاصد اول بجانب قهلقه فرستاد و قراول جهت کوفت راه در خواب مانده لشکر انجو بیرون برادر بیکیجک گذشته آگاه رسید امیر صاحبقران با سپاه پریشانی لشکر و در جزیره نزدیک دشمن مانده و بعد از عبور کشتیها را سوخته با تعاقب نمودند و از آنجا باز آمده و در علم از نواحی بلخ لشکر جمع آورده باتفاق امیر حسین عازم بدخشان شدند و در منزل آب شور با شاهان صلح کرده بعد از جنگ و مرابی برگشتند و از سالی سرای که گذشته بدشت کولک فرود آمدند و شب امیر حسین امیر تیمور را دعوتی کرد و نزد کنند و دست بازداشت نمود و چون بخدمت رسید امیر حسین از شیر بهرام که خویش او بود شکایت کرد که در این وقت که دشمن رسیده ایم بی وفایی میکند و عزم ولایت خود کرده نصیحت نمی‌شنود و امیر تیمور هر چند منع کرد فایده نداد و امیر صاحبقران مشغول شده معلوم کرد که قتلغ و کیخسرو مقدمه لشکر مغول گشته و امرای ایشان بیست هزار مرد در سر پل سنگین جالای نشسته‌اند و از شش هزار مرد که با امیر حسین بود حضرت صاحبقران دو هزار نفر را اختیار کرده و توکل بر حضرت کردگار نموده از چاشتگاه تا پیگاه جنگ کردند چنانچه از طرفین بی طاقت شدند چون دشمن بسیار بود در ضمیر منیر امیر کبیر **مصرع** صورتی دلپذیر روی نمود و امیر موسی و امیر مؤید و امیر اوچ قرا را با پانصد مرد در سر پل سنگین در برابر خصم باز داشت و خود با هزار و پانصد سوار از آب گذشته و بر بالای کوهی برآمده آتش بسیار برافروخت و در قراول دشمن خبر داده بود که غلبه بسیار از آب گذشته‌اند چون شب آتش دیدند هراسان گشته گریزان شدند و امیر صاحبقران کاوشی کرده و دمار از دشمن برآورده در میدان بکرای فرود آمد و امیر حسین رسیده با حضرت صاحبقرانی با دو هزار مرد مشغول شده و امیر سلیمان و امیر جاکو و امیر بهرام و امیر جلال الدین برلاس و امیر سیف الدین نکودز و امیر تیمور را در قهلقه دویست مرد داده فرمود تا چهار قشون ساخته هر سواری دو شاخ درخت بر طرفین اسب آویخته گرد و خاک برانگیختند تا دشمنان متوهم شده گریزند و تقدیر آمده مخالفان در آن شدند زهی اندیشه آن مؤید کامکار که کار از فروختن آتشی سپاهی بشورش کنند و کار از گنجشتن غبار عیاری تسخیر سازد و امیر حسین و امیر تیمور عازم خزار شده و در خزار خواجه ایلغار نور و قبره استمداد نموده و تجدید عهد و پیمان کرده به غلاظ ایمان مؤکد ساختند

خواب دیدن حضرت صاحبقران قوی ظفر شدن بتایید حضرت منان

حضرت عزت امیر صاحبقران را چون جهت کارهای بزرگ آفریده بود و میخواست که دل او را بتایید حق قوی سا

تا الحمد در قوت دولت و مساعدت سعادت زیادت شود روزی در وقت چاشت بفکری مشغول بود آوازی شنود که شاباش که حق تعالی تیمار فیروزی امیر صاحبقران چون التفات کرد بجا کسی هیچ سخن نگفت یقین شد که آن سخن از زبان هاتف غیب بگوش هوش او آمده خاطرش بجانب مستوفی شد آری پیوسته سنت الهی چنان رفته است که چون خواهد که بنده را شایسته قبول تربیت گرداند کارگاهش از عالم غیب نویدی سازد تا بدان تقویت قبول آن شغل را آماده شود و این قابلیت سلاطین سلاطین امت را از مشکوة نبوت بر حسب داشت صوری نسبت است چنانچه از رسول علیه السلام مرویست از بهشت از دریچه منام این نوع پیام میرسید تا آنچه گسسته صورتی چند در خاطرش راسخ شده بان واسطه شایستگی منصب رسالت بدید مدلل جمعی پادشاه که از روشن اندیشان آگاه اند در تعبیر این نوع منام از اصحاب تتبع اند و خواب عزیز مصر و صدق تعبیر یوسف صدیق علیه السلام بر عزیزان دانش خواه بود القصه امیر صاحبقران بدیدن آن خواب و شنیدن آن خطاب خوش خاطر شده پیش امیر حسین آمد و صورت واقعه باز گفت و بفال مبارک داشته بدولت مستعد شدند و لشکر دو بخش کرده دست راست امیر حسین و دست چپ امیر تیمور مقرر شد و سپاه دشمن که در آتش ازتنی بود هم دو گروه شدند دست راست توقتیمور و بیکیچک و دست چپ امیر حمید و ول ایلیاس خواجه خان معین گشت و در موضع قپای پیش که از قرای شهر سبز است مردو لشکر آرای صف شد امیر صاحبقران چون رستم دستان خود را بزان کرده انبوه زده دست به تیغ و سنان و تیر و کمان برده حمله اول توقتیمور و رستکی برادر بیکیچک را که لشکر آرا بود و شهزاده دیگر مقهور ساخت و دیگرانرا چون ننکوشند پیش انداخته در پی می تاخت تا به آب یام رسید و باز آنجا کار را گرفته بسیاری را هلاک

گردانید و امیر جاکو و امیر سیف الدین را بجانب سمرقند فرستاده اسکندر اغلان و امیر حمید و یوسف خواجه را بدست آوردند و امیر بیکیچک و الیاس خواجه خان بترکستان گریختند و امیر حسین و امیر تیمور شیر بهرام را مقرر کردند که از آب خجند گذشته در تاشکند باشند و امیر حسین و امیر صاحبقران اعزاز فتح مرضی طاری شده بعد از چند روز در صحبت یکدیگر و جماعت ترکان آنجا از جانب کرسیر آمده بفراغ دل و نشاط خاطر در آنجا امرا و نوئینان مشورت کرده کلشها را پادشاهی نشاندند و وظیفه جشن و عیش بجای آوردند

بیت یکی جشن کردند با زیب و ساز | که در وصف آن قصه گردد دراز

و ظفر و منصور بشهر سمرقند خرامیده در مسند مرادات کامکاری استقرار یافت **مصرع** بی رنج گنج میسر نمیشود **نثر** و اسکندر اغلان امیر حمید و یوسف خواجه را که مقید داشتند دوست قدیم پدر امیر تیمور بودند امیر صاحبقران التماس نمود که امیر حسین ایشانرا بدو بخشد و امیر حسین رعایت خاطر نموده ملتمس مبذول فرمود تا چون اجل بموعود رسیده بود آن سعی مفید نبود امیر حسین متوجه بالی سرای شد و فرمود که بند یا از بند جسم سپارند و از مند چشم بمانشب کار ایشان بالاخره امیر حمید را مقید که گشت امیر صاحبقران بطلب امیر حمید فرستاد نگهبانان گمان بردند که برای کشتن امیر حمید می آیند مشار الیه را بگرز و شمشیر هلاک ساختند چون خبر با میر حسین رسید گفت کار از کار گذشت در قضیه از مهتر بهتر او آن حال امیر صاحبقران قاصدی پیش امیر حسین فرستاده از اجتماع دشمنان آگاه ساخت و امیر حسین فرمود که امیر تیمور مستعد شده با امرا بموضع آقار چند روز الاغان قرسه باشند

ذکر جنگ ثانی منهزم شدن امیر حسین و امرا امیر حسین لشکرها در موضع آقار آورد که امیر صاحبقران رسیده باتفاق از آب خجند عبور نمودند و امیر تیمور در میان جنیاس شکند

فرود آمده گرد خود حصار ساخت چه لشکرهای دشمن نزدیک بود و دشمنان لب آب را مقام گرفته بودند
و آن سال ایلان ییل بود و قران نحسین نزدیک و امیر حسین را مزاج دگرگون کرده فی الجمله در اول ماه رمضان صف
آراستند امیر حسین در دست راست بود و در قول امیر تیلابخی از قوم رلات و قراول امیر ایکو تمر
و بهرام و پولاد بوقا و فرسا و ملک و دیگر امرا و امیر صاحبقران در دست چپ بود و امیر ساری
بوقا و قراول تیمور خواجه اغلان و امیر جاکو و امیر سیف الدین و امیر مراد و امیر عباس این بهادران
تشش قشون آراسته و متوجه خصم گشته از هر دو طرف قراولان بهم رسیدند ناگاه هوا تغیر
شد و بر و باران پدید آمد تیر و کمان از زخم و باران چون پره و بروی بازوان پیچان شده صفحه
تیغ و قبه سپر چون خاطر اهل هنر بی فروغ و کند گشته نیزه را آفت شیخ پدید آمده و کمان را سستی تا
ظاهر شده و کمان سخت تیر سست بدشمن نمیرسید و از تیغ تیز زخم خونریز بر خصم نمی آمد ترکشها و موزها
بنوعی پر آب شد که مرد دلاور آن را بر پشت و پا داشتن و دستار بر سر خیار گران گشت که مبارزان
از حمل آن عاجز ماندند جوشن از سرشک سحاب بدریای نهنگ و مسکلیت حسام از زنگ غمام ننگ
آمده سرانجام قیطان که جیبه ساغری آمده را بغایت سخت نمی یافت و رکاب که پا در آن
غرقاب نهاده و ما کردن خلاب مانده و بستگی قفان سوی شتافت بیاز اگل و لای سینه
بر آمده و سوار از آب زمرکه گذشته مجال حرکت نماند سپاه امیر حسین اگرچه از دشمنان زیاده بود
اما مخالفان نمدها پوشیده از جای خود نجنبیدند القصه بیکبار در هم آویختند تیغ بیدریغ خونها
بر خاک هلاک ریختند و امیر صاحبقران دست چپ که بمقابل بود دست راست دشمن را شکسته
از جای برداشت و در قبل شکوم بود هزیمت یافته بضرورت باز گشت اما دست چپ دشمن

غالب گشته تیلابخی و زنده چشم را رانده بر زبر دستی مردانگی امیر حسین رسانیدند و قول او را از جای جنبانیدند
امیر صاحبقران چون آن حال مشاهده کرد استعانت بحضرت عزت برده حمله کرد با وجود
غلبه دشمنان امیر شمس الدین را گریزانید و چون امیر حسین هزیمت دشمن و ظفر امیر تیمور معاینه دید
بلشکر خود باز آمد امیر صاحبقران این بهادر را پیش امیر حسین فرستاد که اتفاق نموده تا
سر دشمن را نزنیم امیر حسین غضب کرده و پهلوان ذکره را پای قبا امیر تیمور با آن ملتفت نشده باز ملک
و عیدی را فرستاد که مصلحت آنست که بر سر دشمن زنیم باز در غضب شده گفت من از دشمن گریخته‌ام
که چنین میگوید که دشمن گریزانیده و گر شما گریزید جهالت که از دست من خلاص یابید و دشنام ها
بلاف و گزاف مشغول شد از شقاوت و دولت نکبت ظاهر ساخت آری هر که حجاب خجالت از
پیش بردارد و سخنان سخت دل مردم آزارد هر آینه خلایق متنفر شده از و نومید گردند بیت

جراحات السنان لها التیام ولا یلتام ما جرح اللسان
آنچه زخم زبان کند با ما زخم شمشیر جان ستان نکند

و ملک و محمدی از و باز گشته و لجام اسب صاحبقران گرفته نگذاشتند که جنگ کند چون مالک
الملک آنحضرت را دولتمند آفریده بود و بحسن و لشکر آن سمع رضا اصغای نموده و بدین اخلاق حمیده
جهانیان را انقیاد و ابسته فرمان بردار و مطیع شدند و در حکمت مقررست که نصایح اگرچه مستحق بغض بیت
تو باشد صدور واجب آن و اگر نصیحت و دیگر را ضرر قبول کن خاصه از کسی که در شغل و عمل با تو
موافق باشد القصه هر دو لشکر طبل آسایش زده از یکدیگر جدا شدند امیر حسین آن شب امیر تیمور را
طلبیده اجابت نمود و گفت که مردم عمر عزیز در خدمت ما صرف میکنند و او ناامید بیت

اگر خاک روبی بسی دست آید	بهای جهالت گرو زندگانیست

فی الحال آتش بر وزآورده و صفها آراسته متوجه جنگ گاه شدند و دشمنان هزیمت یافته بودند تا امیر سیف الدین را از عقب لشکر خود نبود و توقف نشان او پیدا شد و گریختگان پیش او جمع آمده و چون ظفر دشمن مقدر بود کوشش سود نداشت و درخت دل آزاری بخلق میوه ناکامی بار آورده و دشمنان مغلوب شده غالب آمدند و لشکر چون یک خرمن بر بالای یکدیگر افتادند و ده هزار آدمی بقتل آمد چنانچه دشمنان از کشتن ملول شدند و بقیه لشکر شکسته عازم سمرقند و کش شد امیر حسین امیر تیمور را گفت که خانه و اهل خود را از آب گذران امیر در جواب گفت که ولایت ویران شد و عیش و زندگانی تلخ گشت شما بسلامت روان شوید که مرا همت رخصت عبور نمیدهد و توقف نموده بیساول دوازده قشون ترتیب داده و تیمور خواجه اغلان و جاورچی و عباس را بجهت قشون و سنقلای ساخته بطرف سمرقند فرستاد و جاورچی بر سر شرب او رفت و خواجه و شیاه را گفت که امیر تیمور شما را گرفته پیش امیر حسین خواهد فرستاد ایشان متهم شده بدشمن پیوستند امیر صاحبقران دانست که چند روز با دشمنان روزگار می باید ساخت و بخت کوشش نخواهد داد از جیحون عبور نموده چند گاه در بلخ بعیش و نشاط مشغول بود و امیر حسین از اهل و قبیله خود هر که توقفی داشت کوچانید بموضع شبرتو نقل کرد و عزم آنکه بطرف هندوستان رود و این معنی از دلایل بیدولتی او بود چه گفته اند

بیت

آدمی بر حسب همت خویش افزا	هرچه اندیشه در آن بند و چندان گردد

وهر کرا همتی بلند و بختی ارجمند باشد سر بکارهای مختصر فرو نیارد و همواره در ترقی بمدارج کمال

و مقاصد بلند و جلائل مطمح نظر همت او باشد

شعر

اذا ما کنت فی امر مروم	فلا تقنع بما دون النجوم
فطعم الموت فی امر حقیر	کطعم الموت فی امر عظیم

امیر حسین بهنگام تنزل بود و فکرهای نازل میکرد و امیر تیمور را هنگام ترقی کارها و روی در استعلا داشت و هر یک در آن حال بمنتهای همت خود رسیدند مصرع هرچه کشت همت آن کشت

ذکر مولانازاده بخاری و ابتدای سربداری در سمرقند چون امیر حسین و امیر تیمور از جنگ الیاس هزیمت شده از جیحون گذشتند و لشکر مغول بحوالی سمرقند رسید اهالی آنجا در آن قضیه حیران بودند روز جمعه خواص و عوام در مسجد جامع جمع آمده خاطر برای قرار نمیگرفت در آن حال یکی از دانشمندان از بزرگ زادگان بخارا مشهور بمولانازاده تیرانداز و دلیر شمشیر حمایل کرده بر پای خاست و آهسته آهسته قدم بر بالای منبر برآمد و سلام کرده آواز برآورد که معاشر المسلمین امروز غلبه کفار بقصد خان و مان مسلمانان آمده اند و حاکمی که جزیه مسلمانان از باج و خراج نام کرده میستانند بخاطر خود خرج میکرد چون دشمن پیدا شد مسلمانان از الطرف ترک گفت و از پیش کفار گریخت هرچند اهالی شهرها نیز سادات و اهل خلاص نخواهند یافت و در روز قیامت سؤال از شما بزرگان خواهد بود کیست که متعهد امر اسلام و متعهد خواص و عوام شود تا همه سر در قدم او نهاده به خدمتگاری قیام نماییم مجموع اکابر سمرقند خاموش شده کسی جواب نداد مولانازاده گفت چون کسی متعهد نمیشود من متعهد شوم مدد و همراهی میکنید خلایق موافق شده او را بسرداری قبول کردند مولانازاده خطبه بلیغ ادا کرده بجنگ کفار تحریص نمود و فرود آمد مردم بسیار پیش او حاضر شده و قرار کدخدایان محلات

و غوغا بدست آورده و در دروازها مستحفظان باز داشت و سرای بند را بکار محکم کرده و سر کوچها و ابواب بر سر کوچها از دو بر ببند و قول کرد که هیچ آفریده بشبها بخانه نرود و اگر جای جنگ سخت واقع شود بمقام خود نگاه داشته بمدد نرود و از سر دیوار و پس دیوار با مغول سخن نکند و در چهار حد شهر کارزار را جمعی تعیین کرد جهت کومک و یک جا را خالی گذاشته جمعی در کمین نشاند خود با پانصد پیاده تیر انداز در پایان کوچه باغ بایستاد و قراولان مغول جهت کارزار و غافل از آن که چه در آمدند و از کمینگاهها گذشته بمولانا زاده رسیدند اشارت کرد تا اهل کمین سنگ دست گشادند سنگ و تیر و چوب دستی در کار آمد مغولکان بسیار کشته شدند هزار اسپ مجروح و صد کس از شمار شدند روز دیگر ترتیب یسال کرده آمدند و شهر تعبیه که داشتند از جوانب حمله نمودن چنانچه رسم مغول باشد بجای آوردند فایده نداد و ضبط و احتیاط دیده دندان طمع بر کندند و بنا بر قناعت نموده آن هم میسر نشد منفعل و مأیوس باز گشته بغارت حوالی شهر که کار آن کنندگان باشد اشتغال نمودند و در اسپان ایشان وبا افتاده بیشتر پیاده بولایت خود رفتند ذکر

باهم رسیدن امیر حسین و امیر صاحبقران و تدبیر فرمودن در باب سربداران

چون امیر صاحبقران خبر مراجعت مغولان شنید و شرح احوال ضبط و محافظت سمرقند بسمع او رسید قاصدان معتمد را به پیش امیر حسین فرستاد و صورت قضایا چنانچه بود اعلام داد و خود نیز متوجه شد امیر حسین شرح قضایا دانسته از نکبت مخالفان شادمانی نمود اما از تهور سربداران سمرقند متوهم بود و چون هر دو امیر بهم رسیدند در باب سربداران کنکاج زدند عاقبت رای بران قرار یافت که ایشان را بحیل جمیل چون گفتار بخار در پنجه گرفتار کنند و استمالت نامه بجهت ایشان

کوچه باغها را چنان بند کرد که سوار در نتواند آمد و سرای

نیز و منشور سمرقند بنام سربداران جهت کار ایشان و احکام در باب معافات و مسلمیات موکد بلغت ایشان مصحوب ایلچیان فصیح زبان روان کردند و در ییلاق تیره تو امیر حسین و امیر تیمور یکدیگر را طوی دادند و مصلحت چنان دیدند که امیر تیمور از جیحون گذشته در کش و نخشب قشلاق کند تا سمرقند را خاطر فرا گیرد و امیر حسین در سالی سرای باشد بدین قرار هر یک بمقصد خود روان شدند و امیر صاحبقران بروی قرشی اساس عمارت کرده هم در زمستان باتمام رسانید و مولانا زاده و جماعت سربداران از وصول رایات امیر حسین خبر یافته تحفها مهیا کرده برسم مغول تقوزها نزد و پیش امیر صاحبقران نیز تبرکات فرستادند و انتخاب نوکران جهت خدمات بسمرقند روان کرد و ایشان را ایمن ساخته در خواب خرگوش برقرار داشت تا زمستان بپایان رسید وقایع سیچقان ییل و ستین و سبع

ذکر آمدن امیر حسین بسمرقند و گرفتن سربداران

امیر حسین اول بهار با لشکر بلخ و بدخشان و قندز و بقلان با امرا خود و شبرغان عازم سمرقند شد و مکررات احکام بسرداران سربداران فرستاد مضمون آنکه ما را بر شما اعتماد کلی است و از جمیع امرا بهتر دانسته‌ایم تا در صحرای کان گل بیایند و مراسم استقبال بنمایند آن بیگناهان تملق آن ظالم مغرور باور کردند چون امیر حسین بکان گل آمد انواع تکلف ترتیب داده بخدمت رسیدند بموجب فرموده همه را گرفته سیاست کردند

بیت
شغالی را که شیرک نام کردند
بشیرک شیر کش را دام کردند

امیر صاحبقران مولانا زاده را درخواست کرده از پای دار باز آورد و دیگران براه عدم رفتند و امیر حسین را ملک صافی شده متمکن گشت و حرص جمع مال برو غالب شده قاعده ظلم و بیداد بنیاد نهاد و ملازمان امیر صاحبقران مثل امیر جاکو و امیر سیف الدین و

و امیر قوچه بهادر و ایلچی بهادر و دولتشاه بهادر را بتحصیل آن سپرده و چون وجه مطلوب متعذر و از آنجماعت نوع خدمت صاحبقران امداد و مساعدت نموده زر و نقره بسیار بمدد دل داشت از جمله گوشواره که گوشواره ترکان آغا که حرم محترم امیر صاحبقران بود در آن وجه داد امیر حسین شناخته در پیش گذاشت که از آن بگذرد و این قدر ندانست که حرص و بخل با سرداری و پادشاهی جمع نشود و بخل و حرص توأم و دشمن دولت‌اند هم آغوش حرص حرمان قرین شره با سعیدی همنشین القصه مبلغ سه هزار دینار مانده بود امیر تیمور اسبان خاصه خود فرستاده دو امیر قبول نکرد و گفت من بسالی سرای میروم این سه هزار دینار نقد فرستد که بخوارزم جهت وی غنیمان امیر حسین صولت عظیم نیستم امیر صاحبقران قبول کرد تا آنجا بودن امیر حسین را مصلحت نشد چون ایلچی مصاحبت امیر آقا و واقعه دشمنان مجال یافته بدیان بهتان لباس راستی پوشانیدند و خاطر آنحضرت را متغیر گردانیدند اکنون که اجازت مصاحبت نیز را مید یقین دانید که مرا پروای کری نماند و رخصت خواست بجانب معظم رفته چند تقصیرات خود امیر حسین بعد از مبالغه بحکومت تو مکنش باز داشته عازم بالی سرای شد و امیر صاحبقران بقیه مال درست کرده در عقب فرستاد و چون از حوادث روزگار و حیلهای ساز کار ملول شده بود نشاط شکار بزرگ فرموده با فوجی تمام سوار شد امیر موسی و علی درویش و فرهاد شکار را بهانه ساخته مکتوبی دروغ مزور پیش امیر حسین فرستادند که امیر تیمور یاغی شده در ترتیب کار دولت امیر حسین قاصد روان کرد که امیر موسی و امیر تیمور و علی درویش و فرهاد پیش او روند و دار عفو داشته شرح این سخن باز داشتند آنجماعت از خجالت بطرف خجند رفتند و امیر تیمور بی توقف بجانب سمرقند روان شد امیر صاحبقران متامل گشته گفت که این مفسدان بنیاد فساد

کردند و امیر حسین که حاکم است اوضاع تغییر داده و دائم الاوقات مسامع میکند و مفسدان را مجال سخن میدهد اگر تحقیق ناکرده غضبی رانده مرا تنه کار از دست رفته اختیار نماند

بیت

علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد
دریغ سود ندارد چو کار رفت از دست

و هر کس که در اول وظایف حزم مرعی ندارد و جانب احتیاط مهمل گذارد در هلاک خود سعی کرده در زوال دولت خود کوشیده باشد و در آن کار تامل نمود بی التفاتی را بکار خود راه نداد و پیش از قصد دشمن قدم در میدان تدبیر نهاد و سعادت مساعدت نموده تدبیر موافق تقدیر افتاد و شرح آن آیه انشاء الله تعالی وحده

ذکر قضایای فارس و عراق و مخالفت برادران شاه شجاع و شاه محمود

شاه شجاع چون خاطر از اندیشه امیر محمد مظفر جمع ساخت اصفهان را بر قوم رایات محمود تفویض فرمود و حکومت کرمان را بر برادر دیگر سلطان احمد نمود چنانچه شمه ازان عنبرین شمامه باد رسانید دیری بر نیامد که شاه شجاع مال را تو تصرف نمود شاه محمود از صحبت جهت خود را بیرون انداخت نام شاه شجاع را از خطبه برطرف ساخته و خیال استقلال حکومت عراق در ضمیر او جایگیر شد شاه شجاع لشکری عظیم آراسته بطرف اصفهان روان گشت و شاه محمود بمقاومت و مقابله پیش آمده چند روز جنگ کرده شاه محمود حصاری شد و شاه شجاع در اصفهان سنی تمام کرده در ظاهر شهر نزول کرد روزی شاه محمود جمعی در کوچه باغها در کمین نشانده خود با غلبه سوار و پیاده بیرون آمد آن روز شاه شجاع سوار نشده و شاه شجاع جمعی دلیران را در دروازه بیرون رفته در حمله اول شاه محمود را شکست هزیمت نمود و شاه سلطان ... تا کنار خندق رانده و محاربه گرم شد جمعی که در کمین بودند از پس پشت در آمدند شاه محمود باز گشته و غلبه تمام از شهر بیرون

آمده جنگی کردند که صفت آن بقلم راست نیاید عاقبت شاه سلطان دستگیر شد و برادر او مبارز بقتل آمد و لشکر گریخته بقتول شاه شجاع رفتند و شاه سلطان را از شربتی که امیر مبارز الدین را چشانیده بودند چاشنی دادند و مولانا صدر الدین عراقی فرماید

بیت

گر دست فلک چشم ترا میل کشید
در ذات شریف تو جهان نقص ندید
آنکس که بدان چشم تو آسیب رساند
آن نیز بعینه مکافاتش دید

و میان شاه شجاع و شاه محمود صلح کرده شد مقرر آنکه خطبه و سکه بنام شاه شجاع باشد و شاه محمود را نام سلطنت بدین سبب خفیف شده و عزیمت شیراز نمود اما شاه محمود از کینه برادر همچنان در ابرام بود و همی پیش سلطان اویس فرستاده پیغام داد که شاه شجاع حالا قصد اصفهان دارد اما بیت

صفاهان چو در چنگ خویش آورد
لشکر به تبریز پیش آورد

اگر سلطان مدد فرماید شیراز مسخر فرمایم شاه شجاع صورت این معنی بفراست معلوم کرد

ذکر آمدن شاه نصرة الدین یحیی بیزد و سبب آن

شاه یحیی در قلعه قهندز که بر در شیراز است مدتی محبوس بود چنانچه گذشت اصحاب قلعه با او متفق شده بر همان کاتحسن مشکست بعد از کشش و کوشش بسیار مصرع شاه یحیی بعجز پیش آمد نزد و تربیت عم بزرگوار اعتبار یافته در وقتی که شاه محمود یزد را تصرف نموده بود و بخواجه بهاء الدین توبجی سپرده شاه شجاع شاه یحیی را عنایت و رعایت نموده با لشکر فراوان بطرف یزد روان ساخت و جمعی هواخواهان شاه یحیی را از راه کاریز باندرون یزد در بردند و خواجه بهاء الدین گریخته باصفهان رفت و شاه یحیی متمکن شد تا با شاه شجاع در مقام فتنه انگیزی بود و شاه شجاع در ان وقت

و شاه شجاع لشکری همراه او فرستاده

این قطعه فرموده

بیت

مرا که در طلعت چرخ ساز زده
چه غم ز طعنهٔ نامحرمان بازنده
بهیچ ورطه مرا پای در گل نرود
نگاه داردم از حادثات دارنده
مرا ز جمع که از سر زنند باکی نیست
از آنکه لطف خداوند دست گیرنده

چون شاه یحیی بکلی عصیان اعلان نمود شاه شجاع با لشکر گران عازم یزد شد و در ابرقوه توقف نموده خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار را بمحاصره یزد فرستاده از طرفین بجنگ مشغول شدند شاه یحیی از یزد آوازه انداخت که عبد الرحمن کوبنانی که صاحب اختیار و وزیر بوده وزیر را هلاک کرده و بشهر میآید خواجه قوام الدین تحقیق کرده عبد الرحمن ابن صدر الدین اناری را بقتل آورده و محاصره شهر بخوبی پیش گرفت که کار بر متوطنان تنگ شد شاه یحیی سیال انجمنه رسل و رسایل پیش عم فرستاد و بتضرع و نیاز غباری که بر آیینه ضمیر منیر شاه نشسته بود محو کرده و شاه شجاع قلم عفو بر جرائم و جرایم او کشیده رسولان او را تشریف داده و نوازش فرموده باز فرستاد و این رقعه فضل الخیر بخط اشرف روان کرد حقیقت آنکه در حضرت آفریدگار عز سلطانه و پیش خلایق مقرر است که آنچه در جبلت مردم بود بان فرزند بجای آورده و بواسطه سوگندی که اتفاق افتاد تقصیری در تقسیم به واقع نشد چرا که ولا تجعلوا الله عرضة لایمانکم صورتی امکان نیست امید بحضرت عزت میدارم که روح مخدوم و آقا و برادرم نگذارد که خلاف مردمی و مسلمانی واقع شود و زنهار که آنچه صلاح دین و دنیای خود و بان متعلق شناسد در عمل آرد و حقا که این اطناب از روی شفقت پدر فرزندی میرود و الا التفات خاطر بکمان فیما بین هرگز نبوده و نیست

بیت

ترا نکهت ای روزکار بحاصل   گر منی مهر تو و کین تو ندارم باک
من آن نیم که ز اقبال تو شوم خرم   من آن نیم که ز ادبار تو شوم غمناک
مرا بس است که ترک کلاه همت ما   نخواهد آستر الا ز اطلس افلاک
به بر و بحر در و خشک از چه می‌نازی   تو بی قطره چند آب شور بگشتی خاک

و شاه شجاع وزیر را فرموده که از دیر یزد بر خاسته شاه فصل ربیع متوجه کوشک زر شد چه خبر بود که شاه محمود لشکر جمع میکند در کوشک زر جمعی قصد وزیر کرده نمودند که داعیه غدری دارد و این بهتان مؤثر افتاده در مرتبه وزیر چنان رفیع بود که او را ارتفع می‌نهاد و شاه آهنگ شیراز کرده منتصف ذی قعده خواجه قوام الدین محمد را گرفته بعد از تعذیب و شکنجه مال بسیار استانده او را بقطع آورده و اعضای او مجزی کرده هر جزوی بطرفی فرستاد خواجه سلمان گوید بیت

کرشم انکه ز دیوان دولت آرت کست   نوشته اند بتوقیع لم یزل منشور
بسیط روی زمین در تصرف آیدت   پس از تصرف آن جا ز عقل دستور
کر جمع غله و خرج عمر بحاصل   چو هست در ورق روز نامه مسطور
بحضرت ملک باقی آن محاسبه را   چگونه عرض دهی در حساب کانشور

و شاه شجاع وزارت بامیر کمال الدین رشیدی تفویض فرمود وقایع سنه تسع و ستین و سبعما

ذکر محاربه شاه شجاع و شاه محمود شاه محمود از سلطان اویس استمداد نمود و سلطان و حکام آذربایجان در مملکت فارس و عراق طمع کرده عظمای امرا چون اقچه باشی و ساتی و مبارکشاه و ولی و امرای امیر شیخ ابو اسحق مثل امیر غیاث الدین منصور و شول و سلغر شاه و ترکان در صحبت امیر شیخ علی

اتابک که امیر بزرگ بود و بر داخل و خارج آن مملکت صاحب وقوف و دانا شدند و چون بحد عراق عجم رسیدند قطب الدین شاه محمود ایشانرا استقبال نموده تشریفات سنگین و شمشیرها و کمرهای مرصع و اسبان خوب پیشکش فرموده منازل پسندیده تعیین نموده وجوه اخراجات از خزانه حواله داشت و مایحتاج لشکر مهیا ساخته بعد از چند گاه که از شداید سفر استراحت نمودند متوجه دار السلطنه شیراز شدند و سرداران یزد کوچک و قم و ری و کاشان آمده و با او اتفاق نمودند و شاه یحیی را بتطمیع ابر قوه از راه برده در قصر زند بایشان ملحق شد و چون آوازه کثرت آن سپاه در افواه افتاد بعضی ملازمان شاه شجاع نیز راه نفاق سپرده کتابتها بجانب شاه محمود فرستادند و شاه شجاع که شعاع آفتاب عالم اقطاع در اقطار آثار رای خورشید ضمیرش لامع بود و نکات فاضلانه او در ممالک و امصار چون خورشید در نصف النهار ساطع در این ایام فرموده شعر

و اخوانی بجهلی صیروا لی   لالی کنت احسبهم وجوها
فما ربحت تجارتهم و لکن   سیعنی العزیز باد خلوا
اذا آثروا الشقاوة خیبت   و قد کانت معلقة قدروا

ارکان دولت و اعیان حضرت را جمع ساخته مشورت کرده در باب صلح و جنگ سخنان پرداخته صلاح در آن دیدند که شاه مکتوبی ببرادر نویسد دبیر روشن ضمیر را پیش خوانده گفت بیت

بمحمود بنویس کای ارجمند   رسانیده بر دوده خود گزند
ز محمود بیشم بجنگ آمدن   مرا و ترا تیغ بر هم زدن
تصور کن ای نامور شهریار   که گر زانکه با مردو باشیم یار

کرا یاره کشیدن سپه پیش ما | چو آگه شود از کم و بیش ما
اویس ار بما ترکتازی کند | که با سر خویش بازی کند
ز فردوسی پاکدین یاد کن | نگر تا چه گوید درینجا سخن
که گر دو برادر بهم داد پشت | تن کوه را باد ماند به مشت

چون مکتوب بشاه محمود رسید سران سپاه و گردنکشان درگاه را خوانده بعد از مشورت جواب نوشت که بنده کی از پادشاه لشکر باصفهان درآورده مملکت خراب کرده و هنوز از مزاج ایشان ایمن نیستم بناچار استعانت بسلطان اویس برده ام که شاید ایمن توان بود و شاه شجاع ازین جواب دریافت که شاه محمود آتش خانه سوزی که از روی جهل و بی تدبیری اشتعال داده تر و خشک این بیشه را خواهد سوخت و خام و پخته را خلل خواهد رسانید جز اعتصام بعروه وثقی حضرت ربانی و حبل متین سبحانی ملاذی ندید با خود گفت که دفع آن دشمن بسنان می کند و رفع آن قضیه بتدبیر میسر نمیشود شهزادگان و امرای دولت را جمع آورده فرمود که برادرم از عاقبت آن فتنه که انگیخته خبر ندارد و اگر عیاذا بالله آنجانب را استیلا حاصل شود در قلع بنیان سلطنت کوشیده باشد و عنان اقتدار زینهار در دست او نگذارد غیر از آنکه باقدام محاربه طی آن مسالک کنیم صورتی دیگر در آئینه خاطر روی نمی نماید اسباب جنگ آماده فرموده خزاین گشوده و انعام عام بخاص و عام عنایت فرمود و از ممالک کرمان و بم و سیرجان و افغان و ابرقوه و جانب لر بزرگ و اعراب [illegible] و فولادی بموجب [illegible] سپاه بسیار بمعسکر پادشاه جمع آمدند و شاه شجاع بسر خود و شاه اویس باستقلال روان کرده خود از تبریز براه ماهین بسپاهان آمد و این قطعه پیش شاه محمود فرستاد بیت

ابوالفوارس دوران منم شجاع زمان | که نسل مرکب من تاج قیصرست و قباد
منم که نوبت آوازه صلابت من | چو صیت همت من در بسیط خاک افتاد
چو مهر تیغ گذار و چو صبح عالمگیر | چو عقل رای و قضای چو شرع نیک نهاد
کمال صولتم ارچه رسیده کسان ایمن | بنای همتم از منت خسان آزاد
نبرده عجز بدرگاه هیچ مخلوقی | که بر بنای توکل نهاده ام بنیاد
بهیچ کار جهان دل نیاورده ام | که آسمان در دولت بروی من بگشاد
تو رسم و خوی پدر گیر ای برادر من | که شومیت نیاید ز خرد و داد
مکن مکن که پشیمان شوی آخر کار | ز مکر روبه پیر و ز لشکر بغداد

دو روز فریقین در موضع دشت رس بهم رسیدند شاه شجاع اویس را بر میمنه و شاه سلطان احمد را بر میسره و خود در قلب آرام گرفت و شاه محمود امیر شیخ علی آتاق و امیر غیاث الدین منصور شول و امیر تومکر ترکان را در میمنه و امیر ساتی و سلطان شاه ترکان را در میسره و خود در قلب مقام فرمود بیت

سپاه از دو جانب صف آراسته | ز روی زمین گرد برخاسته
برآمد غو کوس و آواز نای | بجنبید پس مرد و لشکر ز جای
چکاچاک خنجر ز میدان کین | بهفتم فلک شد ز روی زمین

آتش حرب بنوعی اشتعال یافت که تاثیر دخان آن کره زمهریر را در جوش آورد و از شرر زبانه آن انهار ترمی بشرر کالقصر شاهها افتاد و خدنگی که از قبضه حوادث گشاد یافت بقصد جان تهمتنی آهنگ نموده هر تیر که از ترکش تقدیر پرید برای نخجیر کرده عاقبت الامر لشکر عراق غالب آمده سپاه

فارس مغلوب شدند و شبهنگام هر یک بخیم خود رفتند شاه شجاع ارکان دولت را طلبید و برادر خود سلطان
احمد را مدد داد و کوفته خاطر شد ارکان دولت مصلحت آن دیدند که بجانب شیراز عود نمایند خزاین
و نفایس بیاورد و عازم شیراز شدند و شاه شجاع در درب فسا اقامت نمود و سلطان شبلی را
بجانب کرمان فرستاد و سلطان احمد بشاه محمود ملحق شد و لشکر عراق و بغداد متعاقب رسیدند شاه
شجاع متحصن شد و مدت محاصره متمادی گشت **ذکر فرستادن ملک محمد و دولتشاه بکرمان
بتحصیل مال کرمان و یاغی شدن ایشان** شاه شجاع را التفات خاطر بولایت کرمان زیاده از سایر
ممالک بود چه مرکز دولت و سریر سلطنت آن خاندان کرمان بود و درین ایام که شیراز محاصره بود
شاه شجاع خواست که جمعی از توابع خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار بودند و ایشانرا گوشمال داد
که در شیراز نباشند چه وهم آن بود که بعضی را اغوا کرده بدشمن ملحق شوند و وقت مقتضی قصد ایشان
نبود از آن جمله ملک محمد و دولتشاه را بخلوت طلبیده خلعت داده دلداری نموده بتحصیل اموال کرمان
فرستاد و چون روان شدند پادشاه اندیشه کرد که عرصه کرمان از حاکم صاحب شوکت خالیست مبادا
همین جماعت که از بوته مصادره بیرون آمده اند و بعید نه یاری اصل و احوال اینجا متزلزل شود دای
استقلال در خیال آرند خواجه مجد الدین قائم که مردی امین بود و مخلفات او در کرمان متوقف بود که
شده باتفاق امیر اکوی افغانی با دو هزار مرد بسر کرمان ضبط مملکت نمایند و از طرف دولتشاه و ملک محمد
بکرمان رسیدند امیر غیاث الدین حاجی میراخور حاکم دیوان انجو بود و امیر بهلول منصب سپهسالاری داشت
و مظفر الدین شبلی بن شاه شجاع در قصر جنکر و خواجه جلال آتابک ملازم دولتشاه و احوال عراق
فارس مشوش دیده طامع حکومت شده با ملک محمد مشورت کرده اتفاق نمودند و خبر آمدن خواجه

مجد الدین قائم را و امیر اکوی را که با دو هزار مرد می آیند رسید صلاح در آن دیدند که امیر غیاث الدین حاجی
و خواجه جلال را از میان بدر برند مرد و زر دیوانی طلب داشتند که کتابتی مخفیا از دار السلطنه
رسیده و میخواهیم که بخلوت مطالعه کنیم چون ایشان آمدند نوکران بر وجه متعارف مجال دخول ندادند
بی توقف چون عیاران روباه کرده در اطراف و محال افتادند غیاث الدین را و جلال را هلاک کردند و چنان ضعیف
بودند که از دیوانخانه قوت بیرون آمدن نداشتند آخر روز سرهای هر دو را از دیوانخانه بیرون
انداختند و نوکران متوهم اگر آن حکم از پیش پادشاه است منهزم شدند و کسی را در خاطر نیامد که تربیت
با شاه شجاع و دولتشاه چنین جرأتی کند فی الجمله دولتشاه و ملک محمد بقصر جنکر رفته و گرفته سلطان شبلی را
در قصر محبوس کردند و قلعه مولانا و حصار کرمان را تصرف نمودند و بدروازها کشتکان باز داشتند و چون
این احوال اشاعه رفت جمعی گفتند حکم پادشاه چنین است و بعضی خیال بستند که بهواداری شاه محمود این
صورت روی نمود امیر بهلول را سیصد سوار بیرون رفته دولتشاه در عقب فرستاد که این امر بحکم
پادشاه بود اکنون براه و رسم خود در کرمان بی سرکرده نشدن الیقست و اینجا بیرون از کرد نسبه
و خزانه و انبار و کشاده و صلای عام درداده در مدت اندک خلقی فراوان جمع آورده و ترتیب اسباب جنگ
اشتغال نمود خواجه مجد الدین و امیر اکو را آمده شهر را بقوی مضبوط یافتند که مجال کاری نبود و چون خواجه
مجد الدین را اموال و متعلقان کرمان بود و از دولتشاه تهدید میرسید متحیر مانده و دو سه روز امیر
اکو پنهان شد امیر اکو با لشکر افغان مراجعت نمود خواجه مجد الدین احوال خود بوسیله خواجه حاجی رشید عرض کرد
دولتشاه در زمان سوگند خورده استمالت نامه در صحبت خواجه رشید روانه کرد خواجه مجد الدین قائم را
باعزازی تمام بشهر آوردند و چون کرمان مسخر شد همت بر استخلاص سایر ولایات گماشته طرح

سلطنت افراخت و خود را منسوب به بندگاری شاه محمود کرده خطبه و سکه بنام او موشح و آراسته گردانید کرمانیان و ایشان نسبتی بود چهارده کس طبل و علم و نقاره و قشون داشتند و ولایت کوبنان باقی بوجود حصین حصین مسخر ساخت و قصد ولایت اربعه کرده غارت و فساد و فضیحت در سوای نظنز آورده و امیر سید علی اخباجی که حاکم بود چون دید که فتنه و فساد ایشان از حد میگذرد برای اصلاح حال رعیت دختر خود را نامزد دولتشاه کرد و شاه اوغلان را بعقد مناکحت بسته و درین ایام محاصره شیراز چنان تنگ رسیده بود که شاه شجاع پروای کرمان نداشت و بدین سبب باز دولتشاه رواج یافت و شرار آتش شر او باطراف آن مملکت تافت **ذکر توجه سلطان حسین بن شاه شجاع و امیر سیورغتمش بمحاصره کرمان و ملایمت بعسکر ملحق شدن چلپی با شیر ریحان** چون دولتشاه در کرمان مستقل شد و سلطان اویس ولایت کرمان گرمسیر و افغانان را و حل و عقد مهمات او بتدبیر امیر غیاث الدین سیورغتمش که خال او بود بازبسته در باب فتنه دولتشاه اندیشه‌مند بودند ولی امر پادشاه مرجع و قیام نمی توانستند نمود چون خبر یاغی گری دولتشاه بسمع علیای پادشاه رسید حکم فرمود که امیر غیاث الدین سیورغتمش در رکاب فرزند ویس با پنجهزار سوار متوجه کرمان شده سعی نمایند که شاید بعنایت الهی عرصه کرمان مثل تمام جهان از خبث وجود آن منحوس پاک شود امیر سیورغتمش کمر انقیاد بسته روی بجانب کرمان آورده دولتشاه را غلبه اوباش و رنود بیحد بود که بقدر جیب اوقات می نمودند لازم بود دولتشاه را مجال جنگ صحرا نبود در چهار دیوار کرمان متحصن شد و لشکر افغان از محاصره و جنگ عاجز شدند چند روز از هر طرف قشونی یکدیگر را سیر کرده آخر روز با رنج و بازی گشتند و دولتشاه بر قاعده اهل تزویر هر روز نقاره بشارت میزدند که چندین هزار سوار از جانب شاه محمود میرسد

ولایت ابرقوه کرمان
[illegible]

امیر غیاث الدین سیورغتمش مردی صاحب وجود بود ... متحمل رجال

بیت

خود بدید دست در جهان کاری	کار هر مرد و مرد هر کاری

در تدبیر تسخیر قلعه عاجز بود و حرب بسیار از هر دو جانب تعذیب الحیوان بلا فائده کرده بطباع حرب مستزج میشدند مخالفت اتفاق گرگ آشتی کرده پاره‌ای تبرکی که جهت سلطان اویس فرستادند امیر سیورغتمش العود احمد برخواند و چون دولتشاه از عهده سلطان پسران آمد نهال دولتش سر بعیوق کشیده بهر جو که و سیر فی التمادی بود **ذکر ایلچی فرستادن امیر کبیر بهاء الدین و دولتشاه** امیر بهاء الدین دولتشاه را باطراف داعیه سلطنت بر آن داشت که از سلاطین و اختلاطی کرده در حباله آورد و شاه سلطان که از آن دودمان بود دختری داشت در کرمان فرزند زاده امیر مبارز الدین محمد مظفر خواستگاری نمود و ایلچی تحف و هدایا بجانب شیرجان پیش شاه سلطان برادر شاه سلطان فرستاده و ایلچیان را بار داده پرسش نمود و چون از مکتوب مقصود معلوم کرد فرستاده که از اجال تکلم نمود و زبان بدشنام گشاده دولتشاه را سرزنشها کرده هدایا محل قبول نیافته منفعل باز گشتند دولتشاه این داعیه بر مختوم شاه عرض کرده او بنا سر بدین پیوند در آورد و قضات کرمان و وکلا عاقبت اندیشه بر آن جسارت اقدام ننموده جمیع غیاث الدین بی در کرمان بود جرات نموده دختر را بعقد دولتشاه عقد بست و دولتشاه بعد از این حرکت یقین دانست که چون بساط مخالفت شاه شجاع و شاه محمود در نوردیده شود او را خیال ابقا محالست چه دزد را از دکان با استحقاق آن امر نبود

بیت

چو روشن بود روی خورشید ماه	پستاده کجی بر فراز کلاه

رای دیوان قرار گرفت که ایلچی بملک معز الدین حسین فرستاده خواجه مجد الدین قائم را که بوزارت کیاست و دانش

متحلی بود اختیار فرموده و از جنس برکات و دعوات و صحبت روان کرد مضمون آنکه بی اختیار این فقیر را
صورتی داده و خلاف رای دلها بجهت حرکتی صادر شده از آن خجالت اکنون دست در فتراک دولت
ملک عادل زده چه سبب علی الدوام بجانب کامیاب طالع و عطا افتاده کان **مصرع** هست بود دست دعا بر خواه
و همه وقت ولایت خراسان از داعیه تسخیر عراق خالی بوده و ممالک کرمان که از معظم امصار آفاق بل کلید دیار
عراقست باهمال چون مختل شده امید دارد که التفات خاطر و رشحات خامه گوهر بار سرافراز فرموده
این مملکت را خاصه دانسته از لشکر بیگانه دفع و منع فرمایند حاکمی کنند و قبل از مراجعت خواجه قوام
شیخ زاده عبد العزیز تورانپشتی را با ملاکات بجانب هرات فرستاده و در تصور دولت
نقد خزاین در معرض تلف آورده ملک حسین کار دولتشاه را قراری نمیداد او را وقعی نهاده و تحف
سپید و لشاد و ایشان را بزودی اجازت مراجعت فرموده **ذکر توجه فرمودن شاه محمود**
برادر خود را سلطان احمد بحکومت کرمان و فتح شاه محمود در ایام محاصره شیراز شنید که دولتشاه بر کرمان
مسلط شد با خواص خود مشورت کرد که در و بازاول استخلاص کرمان از دست دولتشاه باهمال چون
تیسیر پذیرست مقرر فرمود که سلطان احمد با سه هزار مرد متوجه کرمان شود و شبی بامداد عام
کرمان مجلس عیش آراسته با سرداران میرجان جام خسیمه که حاضر بوده گفت با سه هزار مرد دیروم
و سه هزار افغان با ملحق شوند و پنجاه دولتشاه موازات هست بعد ازین که از او ماند
توان علی الصباح صورت این حکایت بشاه محمود گفتند شاه محمود دانست که اگر سلطان احمد شود
آتش فتنه انگیزد که در نشستن آن سعی خونریز صباح سلطان احمد که شرف قبله اجازت خواهد شاه محمود
فرمود که هنوز قضیه فارس در میانست و حضور تو مهم چون این معامله بتمام رسد بکرمان گای دهم

کرمان گیرد بعد ازین سلطان احمد بود **ذکر وقایع سنه ستین و سبعمایه و بیرون آمدن شاه شجاع از شیراز و تسلط**
شاه محمود بر مملکت فارس شاه محمود در حوالی قول فاخته اقامت نموده و شاه شجاع در بام دروازه
فسا سایه بان نصب کرده جز تیر پیچ نیز را مجال پاسازی نبود و غیر تیر کسی را مجال از آن دروازه بیرون آمدن
طرفین بجای عیش دام شرب مدام دم الاخوین جام بود و در چمن گلشن جلالت شاه شجاع طراوت
نمانده و در شربت کام خسروانی چاشنی حلاوت نه انجام ارتفاع و آغاز انحطاط بود مردم روز بروز
رو گردان شده لشکر سوخاجون روی داده بتدریج تحلیل می یافت **بیت**

این دغل دوستان که می بینی
مگسانند گرد شیرینی

در مدت یازده ماه که ایام محاصره بود در سپاه شاه شجاع ضعفی تمام ظاهر شده و سر حکمت لا ملک الا
بالرجال روشن گشت و از امرا بجز معز الدین اصفهانشاه و اختیار الدین حسن و شیخ وزدی و علاء الدین
اناق و پهلوان طالب کسی نمانده و کل محلات آنچه وظیفه جانسپاری بود بجای آورده چنانچه محافظت
شهر و عیش و عشرت باهم بوده روز بروز قوت و استیلای شاه محمود می افزود و شاه شجاع بعد از تأمل
غیر از جلای مهری ندیده مراد طلبیده و بر مصالحت موافقت نموده متوجه زیارت شیخ کبیر شده و استمداد
نموده روان گشت و از غایت تفرقه خاطر سلطان زین العابدین را در هزار فراموش کرده پادشاه دررا
از حال زین العابدین استفسار نموده معلوم شد که در فراز مانده امیر اختیار الدین حسن بازگشته شاهزاده را
بپادشاه رسانید و پادشاه از گریوه ما بین کند کرده چند خروار خسک آهنین که در بار بود ریختند
که اگر دشمن از عقب آید در گریوه باز ماند شاه محمود آگاه شده امرا تبریز لجام ریزه در عقب رفتند و
بگریوه مابین رسیده از خسک آهنین که ریخته بودند تمام مرکب ایشان جای خشک ماند و تبریزیان

بزاده شاه محمود بدولت فرخنده و طالع مسعود بدار الملک تبریز بهزار اعزاز و احترام درآمد و خبر این فتح بخجسته آثار بدرگاه سلطان فلک اقتدار سلطان اویس بالحجت و بدیار رفع کرد و خواجه سلمان در تهنیت این فتح قصیده‌ای در چند بیت ثبت افتاد **بیت**

دولت سلطان اویس عرصهٔ ایران گرفت	ماه سر چترش مرصد کیوان گرفت
آنچه رایتش سر فلک برفراشت	شاه بیابانی روم تا در کرمان گرفت
انطرفی دولتش کردن دیوان بست	وز جهتی لشکرش ملک سلیمان گرفت
گرد سپاهش گهت سر چشم ظفر	فتح زنجا میل عین سپاهان گرفت
تا که بود آفتاب تیغ نیمروز	آنکه بخت از جهان تیغ خراسان گرفت
رایت فتح و ظفر رایت خیل تو باد	آنکه بیک حمله فارس چو خور آسان گرفت
مقبل اقبال شاه بود که پیش از زوال	نسخهٔ این سر غیب خاطر سلمان گرفت

و خواجه سلمان از بحر و قافیهٔ دیگر در اواخر این قصیده دو بیت آورده و گویند که خوب گفته است **بیت**

همای چتر همایون پادشاه اویس	بسا که روی زمین زیر سایه گرفت
حدود مملکت فارس را در مرموز	بسال خمس و ستین و سبعمایه گرفت

و شاه شجاع براه خان گشت کار عازم ابرقوه شد هوا از غایت برودت بحدی بود که خون در مجاری عروق منجمد میشد و تمام کوه و صحرا برف گرفته **مصرع** گفتی کلیته ایست جهان را دهان برف
چون شاه در طرخان گشت رسید پهلوان خرم که در ابرقوه توقف داشت اسباب خدمت مرتب ساخت و استقبال کرده بنوازش مخصوص گردانید و چند روز در ابرقوه استراحت فرموده پهلوان خرم خدمت

شایسته بجای آورد و چون از تراکم ثلج مجال حرکت نبود پادشاه بعیش و نشاط اشتغال نمود **بیت**

چه فرخ کسی کو بهنگام دی	هم آتش نهد پیش و هم جام می
بجای بهارستان بدست آورد	که در نار بستان شکست آورد
ازان از زمین تا بوقت بهار	گل آب جوید کی آب نار
سرانگه برون آرد از کنج کاخ	که آرد برون سر شکوفه ز شاخ

شاه شجاع از آن رو بعیش و عشرت گذرانید تا از بیوفایی اخوان و غدر لشکریان و استیلای ولتشاه بر کرمان اضطراب بسیار نمود و شب و روز بی خواب و آرام بود **ذکر عزیمت شاه شجاع از ابرقوه بعزم جواب و ملحق شدن اعراب** شاه شجاع بغایت متفکر بود که اگر بغدادیان ابرقوه را محاصره نمایند رعایا تنگ آیند و در کرمان ولتشاه زیادت قوتی یابد فی الجمله در ابرقوه مصلحت توقف ندید متعاقب عازم خراسان شد که شاید بمدد ملک معز الدین حسین جبر نقصان آن کرد در اثنای راه امرای اعراب امیر ززتی امیر هارون و احشام فولادی عباده که در آن حوالی و نواحی بودند قریب پانصد سوار بخدمت پادشاه پیوستند و در نواحی سیرجان شاه پهلوان برادر شاه سلطان پهلوان زنگیشاه کوتوال با اعیان آنجا علوفه و مایحتاج ترتیب داده دو منزل استقبال نمودند و شاه سلطان دویست سوار مسلح ضمیمهٔ سپاه پادشاه ساخت چنانچه لشکر پادشاه و اعراب هزار سوار شدند و احوال ولتشاه استفسار نموده خبر دادند که با پنجهزار سوار در مقام جنگ و پیکار است پادشاه عازم آن شد که بجانب جیرفت نهضت و استعداد لشکر کرده وقت ادراک از راه بم بکرمان آید **ذکر محاربهٔ شاه جلال الدین شاه شجاع با امیر بهاء الدین ولتشاه و گریختن خدمتش** چون ولتشاه خبر

توجه پادشاه بطرف جیرفت معلوم کرده و بکثرت سپاه خود مغرور بوده و بر قلت لشکر پادشاه واقف
اندیشه کرد که اگر درین فرصت در دفع چنین دشمنی تغافل ورزد و چون لشکر افغان ملحق شود مقاومت
دشوار باشد با پنجهزار سوار که چون سیل از هر طرف آمده بودند عازم محاربه پادشاه شد پادشاه
آگاه گشته هر چند قلت عدد و عدم عدت بود امتناع از چنین خصمی در رسوم سلطنت عاری نمود
توکل بر حضرت عزت کرده بتضرع و زاری از حضرت باری یاری خواست پیشگاه روز دوم
الثنی الجمادیین بوده دولتشاه با لشکر آراسته در مقابل آمد و میمنه و میسره ترتیب داد جمعی که
رفیع ترتیب و تصحیح دولتشاه بوده کار ضعیفی نمودند آتش حرب اشتعال یافت و نایره جدال
التهاب پذیرفت پادشاه عنان اختیار بدست

بیت

در دست او چو نیست عنان ارادتی بگذاشتیم تا کرم او چه میکند

سپرده متوجه صف اعدا گشت چون آفتاب طلعتش از برج سعادت طالع شد کوکب منحوس اعدا
پرتو ضیا نماند دولتشاه هزیمت را غنیمت دانست و جمعی عنان پیچیده در همان محل شرف رکاب
بوسی پادشاه دریافتند و بعضی متفرق شده خلقی در قید اسار گرفتار آمدند پادشاه بشکرانه این فتح
آیه والکاظمین الغیظ را مقتدا ساخته والعافین عن الناس را کار فرموده بر وعده والله
یحب المحسنین اسیران را آزاد کرده و خزاین و نفایس بر لشکر قسمت کرده بتدریج بظاهر کرمان
نزول کرد و ذکر تحصن نمودن امیر دولتشاه در کرمان دولتشاه از جنگگاه فرار نموده خود را اندرون
دیوار کرمان انداخت و چون ذخیره فراوان بود خیال محاصره مختصر کرده و قریب دو هزار مرد با او
در مقام موافقت بودند پادشاه بکرمان آمده فرمود که از اطراف ولایات غله و علوفه و بیلدار

و کلنگ دار و نقب زن و مصالح قلعه گرفتن طلب دارند و در معامله متامل بود که اگر مدت محاصره دراز شد
و از طرف شاه محمود و خراسان کمک استمداد نموده مدد رسد کار مشکل میشود در خاطرش آمد که کسی
از مخصوصان او طلب داشته بطریق مجادله اتفاق صلحی کند تفحص نمود که کیست از ارباب عمایم که در مزاج
او تصرف دارد نمودند که امیر اختیار الدین حسن کرمانی بنده و نجیب پادشاه است از بهر صیانت عرض و مال
خود با دشمن زندگانی بنفاق میکند پادشاه او را طلب داشته تدبیری در تدبیر دولتشاه بکار
گذاشته بود باز نمود و او را موافق نموده قاصدی باحضار فخرالدین حسن رفته باجازت دولتشاه
بخدمت پادشاه آمد و بعواطف مخصوص شده پادشاه در اثنای تربیت فرمود که معلوم داریم که
دولتخواهی بجانب ملازمت این حضرت اراده میکنی اکنون دولتشاه مربی تربیت ثابت اگر او
محافظت کرمان نکردی شاید که پیشکاره گرفتی و زحمت برعیت رسیدی الحال آمده این جانب
قضیه استخلاص بس دشوار است و اینجا معتمدی صاحب وجودی باید که محافظت کرمان نماید و چون او
حقوق فرزندانه اثبات کرده و درین مهم وسیله اهم اوست صلاح آنست که با یکدیگر ملاقات
کرده از طرفین عهد و میثاق تأکید یابد و ما عازم جیرفت شویم امیر فخرالدین حسن قبول کرد و او
بیرون آمده و بکرمان رفته از روی دولتخواهی دولتشاه را گفت که ما بجز چار دیواری در دست
نمانده و اکثر غلات و خزانه بوقت هزیمت لشکر صرف شده چون اندک کمی واقع شود ایشان
کردند و اینجانب ضعیف فی الجمله دولتشاه بصواب دید امیر فخرالدین حسن اعتماد کرده سلطان مظفر
الدین شبلی را از بند بیرون آورده و غلمان و نوکران و مراکب و جنایب ملازم او بمعسکر همایون
فرستاد و ارکان دولت استقبال کرده کوس بشارت زدند

بیت

دشمن که نمی‌خواست چنین کوس بشارت
همچو دهلش پوست بچوگان بدریدیم

و سلطان شبلی پای بس به دریافته اگر اهالی شهر که محبوس قید اضطراری مقیّد و مرهون اختیاری بودند ملازم پادشاهزاده بمعسکر همایون آمدند و متعاقب قتلغشاه بدرگاه پادشاه رسید او را بر بساط قرب نشانده فرمود که آنچه از تو صادر شده عین دولتخواهی بود اسب فیروز بلغرک نام و مشهور آنکه هیچ مقوم قیمت آن نمی‌تواند کرد پادشاه بدست در ایوان خود در کوش قتلغشاه کشید و اجازت یافته روان شد که کرمان آید چون پشت کردانید شاه سلطان گفت که اگر این شیر دو دیگر بیرون نیاید پادشاه در زمان سوار شده تمامی لشکر تیغها کشیده پیاده روان گشته اصول کار او مرقد سیه دریغ نکردند و او مرکب اسپ برنی آوردند و پادشاه بکرمان در آمده هم از راه متوجه سراپرده عصمت پناه شد خواجه علاء الدین اتابک بدیهه این قطعه گفت **قطعه**

تو آن سلطان دینی کز سر حقد
دعا گویند بعد از هر نمازت
اجل او دست کوته باد یارب
ز عطف دامن عمر درازت
بزودی باد در ملک سلیمان
سلیمان آصف و محمود ایازت

و قتلغشاه و اتباعش در سلک بندگان انتظام یافتند و امرا کردن از عمل او مذلت نیافتند و در دفعه چون بود در طاس بخلاص مناص نمیدانستند بیگاه روز جمعه در باغ هلال آبادی اجتماعی ساخته قرار دادند که در قتلغشاه پادشاه را طوی داده در مجلس مقید سازد و بی‌پیاله مملکت را از وجود شریفش پردازد و ارکان دولتش این معنی محقق شدند و در همان یکی از ایشان شناد نام پیش پادشاه آمده در خلوت روی در دیوار کرده تمام مواضعه ابجا بعرض رسانید بامرا مشورت کرده قرار یافت که گردن ازکران باری سر خلاص مندد و قتلغشاه صباح بدرگاه آمده او را با معدودی چند بجزات در آوردند و قتلغشاه و برادرش علیشاه و موافقان او را بیاسا رسانیدند **ذلک جزاء الظالمین** چون پادشاه خاطر از کار قتلغشاه پرداخت مملکت کرمان را بر ارکان دولت منقسم ساخت بوکخیس و احشام سنجری بلوچ بر سلطان مظفر الدین شبلی مقرر شد و ولایت شهربابک امیر معز الدین اصفهانشاه حواله رفت و کوبنان و باقی و بهاباد در اهتمام اختیار الدین حسن قرار یافت دار الملک کرمان که محل نشو و نما و منشاء ترقی و استقلال مظفریه بود بتجدید در حوزه دیوان مقرر و تواب خاصه ضبط نمودند **ذکر توجه جلال الدین شاه شجاع بجانب افغان جروق** شاه شجاع مهمات مملکت کرمان ساخته و تارة بعد اخری پرتو التفات بر احوال آن ولایات انداخته **مصرع** سعادت در رکاب و بخت همراه **نثر** متوجه احشام افغان گرد شد و در هر منزلی مقبلی برسیده و هر کامی کامی میدید طی آن مسالک بطریق قسلامشی میسر بود در مراحل و منازل آهستگی می‌پیمود تا اوایل تیر ماه پیدا شد و حوالی جیرون مخیم بارگاه جلال و مضرب سرادق عز و اقبال آمد و والی هرمز بقاعده قدیم ایلچیان بحضرت فرستاده شرایط عبودیت قیام نمود و اموال و متوجهات مقرر بخزانه رسانید و از ولایت طارم و لار که باکثر متمرد جوار داشتند امراء اعزم زمین بوس آمده بنظر عنایت محظوظ شدند و از جانب کیچ و مکران که اقصی ولایات کرمانست ملک شاه دکان شمس الدین و تاج الدین مال فرستادند و لشکر فارس که محل استقامت دولت پادشاه شنیده جوق جوق بمعسکر همایون میرسیدند و چون ولایت گرمسیر معمور بود پادشاه حکم فرمود که جماعت افغان مال بدستور دادند و آن سال هزار سوار

مکحل بیورش آیند افغان فغان بر آوردند و التماس تخفیف خمس کرده مسموع نیافتند و عرضه داشتند که مال بجست و خراج جواب گویند و خواجه یحیی آن مملکت عریض را مساحت کرده واجب دیوان مقداری گرانمند شد افغان از آن التماس نادم شده قبول کردند که هر سال دو هزار سوار بیورش آورند عاقبت بر سه هزار سوار قرار یافت بموجب آن موضع در وجه تغار و علوفهٔ ایشان مسلّم شد امیر سیورغتمش عازم گشته سمورات و سلیمانی و سایر قلاع معتمدان حضرت باز گذاشت و سرخیلان صحرانشینان بخدمت آمده رقم رعایت یافتند و بموجب اجازت هر کس بمحل خود باز گذاشت پادشاه عازم ولایت ربعه شده و جمعی کثیر خرابی کرده در آن ولایت از علیشاه برادر دولتشاه شده بودند تو آب قیام نمودند و چون آن ولایت بملک نیمروز متصل است و هزاره الجاکو و تومان قاجی نزدیک آن پادشاه امیر حمزه قازان که بجلادت و دلاوری مشهور بود بدار السلطنهٔ آن ولایت تعیین فرمود و بخیر و بسعادت در کرمان نزول نمود ذکر عزیمت

سلطان ابو الفوارس جلال الدین شاه شجاع بجانب تخت فارس

چون مملکت کرمان دیگر باره بیمن عنایت ازلی و حسن احسان بی نهایت لم یزلی مسخّر و منضبط شد و آوازهٔ انتظام امور سلطنت حسب ارادت اولیای حضرت منتشر گشت هر روز فوجی بسایهٔ چتر همای سای استظلال می جستند و هر زمان جوقی متوجه آستان فلک رفعت سدهٔ سعادت منزلت شده میرسیدند و خواجه صدر الدین اناری که بنده و بخدمت شاه شجاع بوده در دیوان شاه محمود صاحب اختیار بود موجب لشکرها را بقلم زد و در صورت کفایت بشاه محمود می نمود تا لشکریان مضطر از عازم کرمان شدند و باندک مدتی لشکر بسیار در کرمان جمع آمد اصول و اکابر مملکت فارس خاصه شیراز خواهان شاه شجاع بودند و از سپاه شاه محمود و تغلب تبریزیان متنفر گشته پنهان کلاه حسین بکرمان روان کردند و پادشاه آگاه شده بتسخیر مملکت

در نمود که علم تمام باستقبال او رفته او را باحترام تمام ببارگاه پادشاه آوردند و پادشاه عنایت بسیار فرمود و صورت استدعای اصول شیراز معلوم شد او را خود منتهز این فرصت بود و منتظر چنین اتفاق استیلاء در آن باره بود باتفاق پادشاه را ترغیب نمودند تا شاه شجاع بار دیگر بسودای شیراز در کار افتاد امرا را حاضر ساخت گفت

بیت

سخن این بود کش شنیدم ز دانا سخن — که نیکبخت گرد از چرخ کهن
که گر پادشاهی در آید ز تخت — خرامت بروی شاه او نشست
بباید میان تیز برخاستن — کمر بستن و لشکر آراستن
غباری ز گیتی بر انگیختن — بسوی عدو گرد غم بیختن
بزرگان ز خسرو چو بر خاستند — ز یزدان و از زندگی خواستند
بگفتند گیتی بکام تو باد — سپهر و ستاره غلام تو باد
بباید شدن پیش شیر ژیان — ربودن ز گردی کلاه کیان
از ایشان اگر پادشه شاد شد — روانش ز بند غم آزاد شد

بر او تیره گردد همی روز جنگ
بباید میانش به پیکار بست

رای بر آن قرار یافت که با لشکر بسیار عازم دار الملک شیراز شد و قطب الدین اویس و مظفر الدین شبلی ملازم رکاب پدر بودند و معز الدین جهانگیر و مجاهد الدین زین العابدین حسب اشارت در کرمان توقف نمودند چون بشهر بابک رسید شاه محمود خبر یافته و لشکر مستعد گردانیده متوجه شد چون معاربهٔ فریقین بحد مقاربه رسید و سپاه شاه شجاع از راه سیرز متوجه شیراز شد در کنار آب کر که طرفی آب و طرفی کوه بود نزول کرد و شاه محمود در رسیده بر دیگر جانب آب

از لشکر شاه محمود کمتر بود شاه شجاع

گرفته آمد **بیت**

میان دو سلطان گیتی پناه
میانجی شده آب و بربسته راه

و بجهت بر ارشسته از طرف شاه محمود امیر غیاث الدین منصور شول با هزار مرد بیرون رفت سپاه شجاع پهلوان خرم را با پانصد مرد فرستاده در پایان کوه بهم رسیدند خرم مصلحت جنگ ندید و از فراز تنگ داشته بتعجیل گریز کرده روی بمنصور آورد **بیت**

دلیران شول اندران داوری
میان تنگ بسته بجنگ آوری
همه کرده جان پیش پیکان هدف
برزم آوری بر لب آورده کف
دو لشکر که سالارشان وز جنگ
بروی کردی چو چون پلنگ
سزد گر زمانه بگرید هزار
بر آن نامداران خنجر گذار

شاه شجاع آگاه شد با دو هزار سوار بتعجیل سوی ایشان آمد چون شول وصول شاه دانستند بتعجیل گریخته شاه محمود رسیدند و شاه شجاع متعاقب بود هزیمت بر لشکر شاه محمود افتاده بطرف شیراز گریختند و سپاه پادشاه غنیمت بسیار گرفته عازم شیراز شد و شاه محمود در ظاهر شهر نزول کرده پادشاه بپول فسا آمده در جنگ تعجیل کرد **بیت**

جهاندار بیدار خنجر گذار
توقف نمود اندران کارزار
جهانبانی و پایگاه کوی
کلاه کیان تخت کیخسروی
کسی را دهد تخت فیروزه رنگ
که دارد شتاب و شناسد درنگ
برابر نشسته دو گیتی فروز
چنین تا برآمد برین چند روز

ذکر محاربه شاه شجاع و شاه محمود بر ظاهر شیراز و ظفر یافتن جلال الدین شاه شجاع

دو پادشاه گیتی پناه بل دو شیر کینه خواه در برابر نشسته مستعد حرب و قتال خواهان جنگ و جدال شدند و از طرفین صفها بر آراستند شاه شجاع **بیت**

بجنبید و گفت اندرین تاختن
بخود بایدم این رزم را ساختن
برزم برادر در آید دلیر
چو رستم همی کرد پیکار شیر

شاه محمود از طرفی تاخت عاقبت عراقیان و بغدادیان گریزان شدند **مصرع**

گریز از جنگ جویان بسید ایاز **نثر**

شاه شجاع مظفر و منصور بمیدان معاودت نزول فرمود و شاه محمود سران سپاه جمع کرده **بیت**

بدیشان چنین گفت کاکنون گریز
بسی به ز آرام بار ستیز
روان گرد سوی صفاهان علم
ز گردون گردنده گشته دژم
رسیدند زنهاریان بیدرنگ
بدرگاه سلطان فیروز جنگ

شاه شجاع آگهی یافت که شاه محمود بجانب اصفهان شتافت صدای کوس بشارت غلغله در گنبد گردون انداخت و آوازه کرنای کوشش بهرام لشکر آرای گنبد تخت و کاربردارا شرف اسم شاه و سکه بجای آورده بتشریفات خاص گرامی شدند و پادشاه از راه معاودت بدار الملک در آمد

ذکر احوال سلطان اویس و وقایع ممالک آذربایجان و عراق

سلطان اویس بسبب فی القتال امیر کاوس شیروانی عازم قراباغ بود ناگاه خبر آمد که خواجه مرجان حاکم بغداد عاصی شد سلطان عزیمت بغداد نموده زمستان بزحمت تمام از عقبه سیناک گذشت و اول بهار بجد و در بغداد آمد خواجه مرجان بند نهر را

گشاده جسر را چهار ذرع سنگ آب گرفت و سلطان از آن کار متحیر شده از هر جانب نقبها زده و پیشاده کشتی پیدا ساختند و از محمد حاکم واسط که از خدام سلطان بود پانصد کشتی بموجب اتفاق حسینه در کنار دجله با خبر آورده‌اند و از طرف دیگر خبر آمد که خواجه مرجان بقلعه [illegible] برابر آمده با هم جنگ کردند آفتاب چتر سلطانی سایه دولت بر سر این بندگان انداخته میدید فتح یافت سلطان بجانب [illegible] از دجله عبور کرده بلشکر پیوست باقی مخالفان لشکر و چتر سلطانی گریخته گریختند و علی خواجه و محمد [illegible] از جانب دشمن گرفتار شده بیاساق رسیدند و خواجه مرجان گریخته و خبر برده ببغداد رفت و سلطان بجانب بغداد آمد سادات و مشایخ و قضات خون خواجه مرجان خواستند کرده التماس مبذول [illegible] خون او را بخشید و در دار السلام گشاده و خواجه مرجان در خدمت ایستاده سلطان مرحمت فرمود بیت

باز بگشادند بر گیتی در دار السلام در طواف آمد علما از کجا [illegible]
زاده غارت گل از نسیمش بوی کام خود کسی بی کام ننشیند از [illegible]
لاله‌های سیه روی بابی کام لال از سیه رویی بماند در شکنج اهل غرام
بر درخت آمد برون گل لاجرم بر باد رفت این چنین باشد چو بر مولی برون آید غلام
ابر آراسته چشمه‌سار و شسته کمشاخهای گل بر سر هر کشور آمد تازه روی شادکام

سلطان یازده ماه بعدل و داد در بغداد توقف نمود و سلیمان شاه خازن را حاکم گذاشته براه دیار عازم آذربیجان شد قلعه کریت را از یول تیمور بصلح بستده و بیرام خواجه ترکمان والی موصل را گرفته بجای وی رفت و خواجه سلمان در فتح موصل میفرماید بیت

موصل رسید و ورد اخبار فتح موصل باد این خبر مبارک بر پادشاه عادل

زیبد که از قدومت امروز نیل و مصر شد چون آب دجله قدر در پای شهر موصل

و ماه رمضان آنجا توقف نمود و چون بیرام خواجه ترکمان عزم قرا یوسف با [illegible] که راه تنگ دو منزل گرفته بود و سلطان از راه جیجو و غار اصحاب کهف روان شده دو نوبت از آب فرات عبور کرده بصحرای موش آمد و بیرام خواجه را گریزانیده ولایت او بغارت یافت بیت

خسرو تو ماریت کو جست بصحرای موش مور حسامت چنین ریزاوان کرد

و سلطان تابستان تبریز آمده زمستان ببغداد رفت ذکر مغلقت حضرت صاحب قران امیر حسین مشهور به شیر بهرام و بهرام جلبه از ارباب خبره و بینایی اصحاب عقل و دانایی روشن است که چون حضرت عزت بکاری تعلق گیرد اول اسباب استقرار آن کار پدید آرد بیت

بود چون شود کاری سزاوار مهیا کرده اسبابش بناچار

بنابرین چون ارادت ازلی بزوال دولت امیر حسین متعلق بود و بخت لهای همای از و متنفر و اخلاق او را متغیر گردانید و چون مقدر بود که حضرت صاحبقران الی جهان باشند و لهای بسر از باب قلوب اهل او ساخته و علم دولت او را باوج آسمان افراخت لاجرم دولت از امیر حسین روی تافت و روی باستقبال آن صاحب دولت شتافت و فرمان عالم مطاع حضرت ذو الجلال که طغرای قل اللهم مالک الملک اشارت بکمال پادشاهی دست منشور ضبط سلطنت و توقیع امور مملکت بدیوان انشای تؤتی الملک من تشاء باسم شریف او نوشتند و صحیفه ایام شهریاری امیر حسین را بدست و تنزع الملک ممن تشاء از رقم [illegible] که خواهد از کرم دلبندی [illegible] این احوال و نشانه تبدیل استقلال آن بود که چون امیر صاحبقران از جانب امیر حسین اندیشناک شده مرکز اتحاد بر دشمنی بغداد روانه

مکار کند بهره دولت خود را خراشیده باشد و خاک ادبار بر سر مطالب خود پاشیده و بدیده تأمل در آینه تدبیر نظر کرده چنان روی نمود که با دوستان کهن و یاران کار دیده عاقل مشورت کند و بعد ازان در این امر خطیر و خطبی کبیر شروع نماید شیر بهرام نوکری دلارام پیش حضرت صاحبقران گذاشت و نوکر آن حضرت را خواجه نام نگاه داشت متوهم از آنکه چون این حال بدان برود شیر بهرام بولایت خود رفته متردد شد و بخدمت امیر حسین پیوسته خود را عزیز ساخت امیر حسین با او مشورت کرد مصلحت در آن دیدند که ملک عبدالله را پیش حضرت صاحبقران فرستاده پیغام دادند که تا غایت قضایای کلی و مهمات کلی باتفاق پرداخته ایم وظیفه آنکه همان منوال تغییر احوال نداده و میان ما صفا و وفاق و اتفاق باشد حضرت صاحبقران جواب نوشته روی سخن بشیر بهرام کرد که ساز کار دغا بازی کرده آغاز کردی کنون بیکبار خود را بنیک مردی میسازی میخواهی که مرا در دام اندازی هم بزودی کار ترا آکر با وسیله از تو آخر سازد و پشیمانی سود ندارد و حضرت صاحبقران بهرام جلایر و جاکو و عباس را بتاخت ولایت امیر موسی و علی درویش فرستاده موسی و علی درویش گریختند و بهرام اندیشید که از عهده مقاومت امیر حسین بیرون نیاید و ولایت علی درویش را تاخته خود را بمغولستان انداخت حضرت صاحبقران آمده برادر خود قرانام را با هندوکا در سمرقند شحنه گذاشت امیر قراسیل آن منصب نداشت خود را بدیوانگی زد

مصرع

چاره کو بهتر ز دیوانگی

و هندوکا از بخت واژگون بجانب امیر حسین گریخت و درین ولا الجای ترکان آغا که خواهر امیر حسین و حرم محترم حضرت صاحبقران بود از سرای فانی بدار باقی رحلت نمود و آنحضرت را مفارقت و ملالی عظیم شد تا چون رای وحشت معلوم را

که مر اجتماعی را افتراقی و هر اتصالی را انفصالی لازم است بقضا رضا داد

بیت

دو دوست جمع کجا دیده که آخر کار   میانشان ز قضا فرقتی نیفتادست

و بدین جهت میان آنحضرت و امیر حسین نسبت منقطع شد و وقوع سنه سبع و ستین و سبعمایه ذکر مخالفت امیر حسین و صاحبقران باز جنگ و مخالفت

امیر صاحبقران دل بر مخالفت امیر حسین نهاد با لشکرها از قتلغه گذشته ملک عبدالله بن زاده در ظاهر صورت آشتی می نمودند و در باطن بر انگیز فتنه بودند و امیر جاکو و عباس رسیده مصلحت چنان دیده که ملک عبدالله را مقید سازند آنحضرت منع کرد فرمود که آغاز دولت ماست اگر این صورت روی نماید مردم بر ما اعتماد نکنند و هر حاکم که بنای کار بر غدر نهد دولت او متزلزل باشد و سوار شده ایشان را اجازت داد و باز گشته در قرشی فرود آمد امیر حسین سپاه جمع کرده متوجه بود و مبارکشاه و شیخ محمد میخواستند که بر صاحبقران پیوندند هندوکا بامیر حسین پیوسته ملحق شد و امیر حسین خضر خزانه دار را با مصحفی که بدان سوگند خورده بود فرستاده و میخواست که بحیلت کاری کند و پیغام داده که مخالفت میان ما موجب خرابی مملکت است من لشکر خود را در چغانیان تو در خزار گذاشته هر یک با صد مرد در تنگ چکچک بهم رسیده عهد و پیمان تازه سازیم و مجال مفسدان ندهیم حضرت صاحبقران بر غدر او اطلاع یافته میخواست که در آن باب تدبیر صواب اندیشد امرا مسلم نداشتند و بر صلح تحریص کردند آنحضرت لشکر را در خزار گذاشت سیصد مرد کاردیده جنیبه دار اختیار کرده و قرار داد که دولت در ده نوبت باشند و بی حکم حرکت نکنند و با صد مرد روان شد امیر حسین با سه هزار مرد لشکر و حیله پرور آمد یکی از غلامان امیر صاحبقران از ایشان گریخته از راه گشته بدو رسید آنحضرت

از آنجا گذشته بود و لب و مانده قلاقی داشت بهرام کاباک نام به تعجیل دیگری خبر رسانید و تصور کرد
که چون مرا در مقام صلح آمده این خبر موجب افساد توقف نموده آن یاغی سحرگاه رسیده خواستند
که اطراف آنحضرت را فرو گیرند آنحضرت پیش از آن بیدار شده و مردم خود را از تنگ خیم گذرانیده
راه خصم گرفت و جنگ در پیوستند و بزخم تیغ آبدار آن لشکر غدار را برگردانیده و دشمنان تاب آتش
بازایستادند و آن دویست مرد زده و متفرق شدند و حضرت صاحبقران از قرشی خزار گذشته
در لب چاهی که بیرون دیهی است توقف نمود تا لشکر پراکنده جمع آمدند و از آب آمویه گذشته راه
ماخان چول آمد ایلچیان پیش ملک هراة و محمد بیک بن ارغونشاه فرستاد و تا آمدن ایلچیان دو ما
و نیم بر سر آن چاه بود و از هر طرف که بازرگان می رسید توقف میداشت چون ایلچیان آمدند
اجازت داد آوازه انداختند که ما را ملک هرات طلبیده است در حال کوچ کرده روان شدند
و بازرگانان بقرشی رسیده خبر آنحضرت که بطرف ملک هرات رفت گفتند امیر موسی باور کرده
از قرشی بیرون با هفت هزار مرد با مرغ نزول کرد و ملک بهادر با پنجهزار مرد قراول بس
در جانب خزار بقرقشون و گنبد لی بنشستند و حضرت صاحبقران در آن زمان دویست و چهل و سه
کس ملازم داشت اکثر امرای بزرگ بودند مثل سیورغتمش اغلان و امیر جاکو و امیر داود و امیر ساری بوغا
و امیر حاجی سیف الدین و عباس بهادر و اقبوقا بهادر و محمود شاه آنحضرت چهل بهادر را
اختیار کرده بکنار آمویه فرستاد تا بی توقف اسپان در آب انداخته بگذشتند و خزار را مسخر
کرده کشتیها بدین طرف فرستادند و بقیه لشکر عبور کرده و بر دوالی در میان گرفته فرود آمدند
و ایلچی امیر موسی را گرفته با او سوار شدند و شب بیرون دیهی کهنه رسیده آنها ضبط کرده

[illegible]

بعد از امیر صاحبقران فرمود که مردم ما اندکست اگر چشم زخمی رسد باز جمع شدن مشکل است شما اینجا
توقف نمایید تا من تجربه بروم و خبر [illegible] آرم و بقرشی رسید و لب خندق که آن زمان بود تا زانو
در آب بود بدروازه رسید و دست بر در نهاده دانست که پس آنجا کسی نباشد از آنجا
گشته جای در آمدن تعبیه نمود و بلشکرگاه آمده و چهل مرد را گذاشته بقرشی رسید و چهل
سه نفر از پیش اسپان گذاشته باقی را فرمود که از آنجا که تعبیه نموده نردبانها که از بیرون آورده
بودند نهاده در آمدند حضرت صاحبقران با صد مرد بدروازه حصار آمده منتظر فتح باب دولت
بایستاد و جمعی که بدرون رفته بودند بدروازه رسیده و نگاهبانان را [illegible] را
تیغ بیدریغ بر خاک هلاک انداختند و در پیش بر کاه قفل دروازه را به تبر شکستند و امیر صاحبقران
برغو کشیده در آمد مردم قرشی از خواب در آمده متحیر و عاجز ماندند و لشکر مظفر قلعه را مسخر کردند
و خانهای امیر موسی را غارت کرده و برده و اسیر گرفتند و امیر محمد خرد سال بود و او را پنهان
گریزانیدند بعد از آنکه شاید لشکر امیر موسی متفرق شده ملک را اعلام دادند و لشکر آورده
چهار طرف حصار را در میان گرفتند امیر ساری بغا دروازه شهر را نگاه داشت و امیر داود دروازه
خزار را و باقی امرا طریق جانسپاری بجای آورده امیر موید با سی سوار از حصار بیرون آمده با دشمنان
جنگهای مردانه کرده و دو رکا از جانب ایشان [illegible] آمد حضرت صاحبقران [illegible] روز عزم بیرون
آمدن فرمود و امیر سیف الدین علم نجوم و رمل میدانست گفت فردا وقت چاشت ساعتی خوبست
و بامداد ایلچی بوقا بهادر و اقبوقا بهادر پل [illegible] انداخته با پنجاه مرد بر دشمن حمله کردند حضرت
صاحبقران علیشاه را از دور دیگر بمدد فرستاد و اقتیمور طغای بوقا را بیک ضرب تیغ از پای در

رسیده و اسپان را بسته
[illegible]

[illegible]

و در جانب امیر موسی حاجی اوزبک بود و بزور و جوانی مغرور گرز کشیده بمیدان در آمد غران بهادر پیش رفته دستهای او را چنان محکم گرفت که مجال حرکت نداشت تنگی بهادر آمده با کشش امیر ساری بوغا و ایلچی بهادر تیرباران کرده از دشمنان دویست مرد که شب تورها بپای حصار آورده بودند گریختند و توکل با صد مرد حوالۀ آورده و پیادگان خصم تیرباران کرده لشکر منصور را برگردانیدند حضرت صاحبقران با پانزده مرد بر ایشان دوید لشکر را فرمود که حمله کنند ایلچی بوغا و بهرام حمله کرده توکل در زیر دیوارکی ایستاده بود از جوانی ایلچی بوغا که از بالا شمشیر حوالۀ او کرده گرز نهاده و خراسانی دانسته شمشیر فرود آورده و بر بهرام پرداخت و از طرف دروازه خزار لشکر قراولان ایستاده بود آنحضرت با شصت سوار عازم ایشان شد ملک از بیم جان بمقتول که در گنبد لولی بود گریخت و از بیم لشکر منصور همه از آنجا نیز فرار نمودند آنحضرت فرمود که امیر جاکو و امیر سیف الدین تا تنگ چلچک در پی رفته دشمنان از دست آمده امرا در عزیمت تعلل نمود حضرت صاحبقران بر ایشان تاخت و مجموع در پیش انداخت و یاغی صد مرد در کمین کرده و فرصت یافته درین وقت دو گروه قصد آنحضرت کردند جمعی که از دست کین کشادند از ضرب تیغ خونریز رو بگریز نهادند و دستۀ چپ نیز اسپان که تنها گذاشته چون باد وزان گریزان شدند و خاتون امیر موسی خانو ملک بیگی تومان آغا حاضر بود و با ملک گریخته میرفت آنحضرت ملک را آواز داد که از خون تو اگر چه گریخته است که گذشتم از خاتون چه آشتی ملک منت داشت با آنکه خاتون تبرکری بود و تیری بر کشیده حواله میکرد حضرت صاحبقران بتصور آنکه تیر اندازی بجلادت غالب کشیده میداشت چه از بهر زنی تیر خوردن لایق مردان نیست و لشکر شاه بخشی سپر در سر کشیده بر آن زن حمله کرد او تیر انداخت بی جرمی و معلوم شد و باز زنان گریخت حضرت

صاحبقران از حدود قرلتاق بازگشت و امیر جاکو و امیر سیف الدین که در عقب دشمنان رفته بودند پیدا شدند از اطراف جکدالک رفتند و یاغی را از جلجک گذرانیده و ایل جلایر که گریخته میرفتند آوردند و آنحضرت ماه رمضان در قرشی گذرانیدند و محمود شاه را بحکومت بخارا مقرر گردانیده و بیکی شاه که ضبط راه خراسان بود باتفاق ستلی بهادر بمحمود شاه پیوستند و آنحضرت ایشان را طلب کرده و ازیشان تقصیر نمودند و امیر مؤید کوچ خود را بجانب خراسان روان کرده بود و ایشان را گم کرده قاصد فرستاد و ایشان را بابا خان رسانید

وقایع سنه ثمان و ستین و سبعمایه ذکر گریختن امیر موسی بجانب امیر حسین و بجنگ باز آمدن ایشان

امیر موسی گریخته بامیر حسین پیوست و سخن آمدن حضرت صاحبقران بقرشی گرفتن آن بامیر حسین باز گفت امیر حسین تعجب عظیم نمود امیر موسی و الجایتو و جهانشاه و بولاد بوقا را بجنگ حضرت صاحبقران فرستاد و ایشان بتنگ چلچک آمده آنحضرت بشبیخون روان شد و از ایلغور زباغ برف کوفته چند کس بخبرگیری فرستاد و ایشان جمعی از دشمنان گرفته معلوم کردند که یاغی شب از تنگ چلچک گذشته بجکدالک فرود آمده و باز خبر آمد که یاغی در آق قیا لشکر آراسته ایستاده اند حضرت صاحبقران بصف آرائی متوجه ایشان شد یاغی ده هزار بودند اما از جای خود حرکت ننمودند صاحبقران با دویست مرد ساعتی فرود آمده عازم بخارا شد و علی و محمود شاه پیش آمده شرایط خدمت بجای آوردند و امیر جاکو وقتی محمود شاه را بردم اسب بسته بود و درین ولا وهم کرده باتفاق امیر سیف الدین و عباس بهادر بی اجازت حضرت صاحبقران عازم خراسان شدند و آنحضرت در بخارا بود و اشتغال دشمن رسید چندانکه علی و محمود شاه گفتند که بر دشمن شبیخون بریم ایشان گفتند که لشکر آسوده داریم هرگاه یاغی رسد جواب گوییم

حضرت صاحبقران از ایشان جدا شده و کشتی از آب گذشته شب در میان راچپوت از انجا
امیر حسین سیلی و محمود شاه را در بخارا محاصره کرده روزی از انجا فریب تا مزار شیخ عالم قدس سره
بازگشت ازبکان بخارا با امید آنکه پای گریخت در عقب افتاد از دیوار بیت پیروی آمدند و لشکر
امیر حسین را شکسته بسیاری بقتل آمدند و بقایای ایشان گریخته بخارا رسیدند و در کارها
نزدید دم درکشیدند علی و محمود شاه عازم خراسان شده و بکول در آمده بحضرت صاحبقران پیوستند
از تقصیرات خود خجل و شرمسار و بلطف و مرحمت آنحضرت امیدوار آنحضرت نوازش فرموده
طوی داد و خلعت پوشانیده و نشان داشت کار کرد تا بکلی ایمن شدند و فرمود تا زمستان آنجا بگذرانند چون
سبز شد اسپان فربه کردند درین حال استماع رفت که تنکلی شاه یاغی شده میسکلرزاده که لشکر
پیش آنحضرت آمده امیر حسین نیز یاغی بود حضرت صاحبقران میان دریای نشستن مصلحت
ندیدند ابوکوهی بود رسیده آب بسیار بود آنحضرت در پایان کهذار اختیار کرد
و گذرابه شیب آب روانکرده خود با دویست مرد جاشتگاه در آب انداخته شامگاه بسلامت
بیرون شد در میان سحرگاه اطراف تنکلی شاه فرو گرفتند و او بهادر چابک سوار و تیر
گذار و تیر انداز بود دست بقبضه کمان برد با زور بازوی مردی قضا ستیز تو اگر دحوان سعادت
یاری نمود اول تیری که گشاد زه کمان گسسته شده و کار خطا بهادر رسیده او را گرفته کشتها
روان کردند باقی امرا و لشکر که شکسته حضرت صاحبقران قصد لشکر قرا داپس کرده در موضع
پرش امیر خلیل با که سردار ایشان بود گریزانیده و تنکلی شاه را بیاساق سانید و بعد از انکه
بافغان آمده امیر جاکو را برسالت پیش ملک هراة فرستاده ملک حسین را تنظیم نموده در باب موافقت

مبالغت فرموده گفت من پیر خسته ام که امیر ازان طرف تشریف فرماید اساس موافقت
استحکام یابد چون پای و شن حضرت صاحبقران آئینه سینه پاک او زنگار بوده و صوری که از ملوک
نسبت با پیشینیان چون امیر نوروز و دانشمندچه و جوپانچ یاغی نموده بود بخاطر خطیر گذرانیده
با خود گفت که السیف من خط النبیره اعتماد برایشان سر رشته خویش گم کردن و عجب انکه
امیر جوان همیشه نیکوهش امیر نوروز کردی که فضای سر اجهاد و دیوار حصار بدل کرده اختیار به
غوریان جهاده و چون نوبت نکبت او رسید بهمان غفلت مبتلا گردید القصه حضرت صاحبقران چون
نویندن عبث ملاحظه بود از مهلکه غدار به غوریه مروت اجتناب نمود چون ملک هراة ملاطفت بسیار
اظهار کرده بود نخواست که از بی التفاتی متقابل سازد بنابران فرزند ارجمند امیرزاده جهانگیر را
بجانب ملک معزالدین حسین فرستاد هل جزاء الاحسان الا الاحسان ذکر فرستادن حضرت صاحبقران
ان امیرزاده جهانگیر را پیش ملک معزالدین حسین حضرت صاحبقران بر عدم ملاقات ملک جزم
فرموده رای رزین چنان اقتضا کرد که جانب او بوجهی دیگر مرعی دارد تا سلسله محبت که بتجدید یافته
انقطاع نپذیرد بنابرین رصد دولت و نور حدیقه سعادت گلبن چمن اقبال نوباوه
بستان جلال امیرزاده جهانگیر را مبارک شاه سنجری ملازم با تجمل تمام بجانب ملک فرستاده پیغام داد
که چون مسلمانی تو معلوم داشتم اعتماد بر تو کرده فرزند و قره العین خود را پیش تو فرستادم و آمدن
خود را که مکارم ملکانه تقدیم نموده و ملحوظ نظر شفقت فرمایی چون فرزند را روانه ساخت آنحضرت
با ششصد مرد از طرف خوارزم درآمده و کشتی در میان گرفته نوکران امیر موسی بدست آوردند
و شیخ علی بهادر جمعی دلاوران از رکاب نصرت انتساب پیاده شده جنگ کرده غالب آمدند و اموال بسیار

گرفته و حضرت صاحبقران ملامت نموده فرمود که مجموع را باز دادند و درین اثنا خبر یافته که بهزار مرد
قزاق پس از توزی منه بیلی نشسته اند و باجانق کور را از جانب بخارا بایشان پیوسته و امیر ابخواجه
و امیر سلیمانشاه و سندوشاه پیش ایشان آمده اند حضرت صاحبقران نیم شب بقتلا آمد و دانست
که مخالفان بسیارند ناگاه امیر جاکو از اسب افتاده مجروح شد آنحضرت او را با سی سوار بخراسان پیش
امیرزاده جهانگیر فرستاده و با امرا مشورت کرده بر جنگ اتفاق نمودند و سیعلی بیاوری موافق
نمود و از قهر سوار کرد شیخ علی بهادر و اقبوقا بهادر با شصت سوار منغلای ساخت سندوشاه
جانبانی با سیصد مرد پیش آمده مردی و کروفر عظیم کردند و دشمنان بتیغ ابدار گریختند آنحضرت نزول فرموده
اسپان را آسایش داده نماز عصر سوار شده با سیصد مرد هفت قشون ساخت و لشکر را دلداری نمود
بر دشمن حمله کرده و بزخم شمشیر دمار از روزگار ایشان بر آورد و سیعلی بیاوری جلال الدین برلاس
گریختند و دشمنان از ضرب سنان حضرت صاحبقران گریزان شدند و ایلجیتو بایقی نواده
که دوست آنحضرت بودند یاغی شده سرهای ایشان را پیش آنحضرت آوردند از کمال وفادار
فرمود تا کالبد ایشان را بسمرقند برده نماز گذاردند و امرا گفت مصلحت آنست که دشمنان را امان
داده برایشان حصار رسیم و لشکر مرتب داشته با امیر حسین جنگ کنیم امرا آن قوت نبود
آنحضرت نصیحت نیکخواهان شنیده بجانب سمرقند معاودت فرموده و برلاجوق و طغانشاه را در
کش بگذاشت تا مال جمع کرده در عقب آیند و آنحضرت با لشکر آراسته بحوالی شهر آمد اوچ قرا بهادر
از قبل امیر حسین در شهر بود با لشکر بیرون آمده در لب آب جمعیت مهر راه گرفت حضرت صاحبقران
حمله کرده بمدد قوت دولت گریزانیدند و آقتیمور از عقب آمده تیغی بر اوچ قرا گشت تا اسب آقتیمور را

مجروح ساخت و او را پیاده کردانیده و حضرت صاحبقران باقی را رانده در حصار دوانیدند و اوچ قرا با
پانصد سوار صف آرای متوجه شد لشکر منصور چون شیر غران روی بایشان آوردند و [illegible] بر ایشان
غالب شده باز گردیدند و در بندهای کی بیاتنک کرده بودند زینهای سبان ایشان شکسته بشهر
در آمدند و حضرت صاحبقران چند روز در نواحی ساغرج آسایش فرموده درین اثنا انها کردند
که ایلجیتو و فولاد بوقا لشکر کش برده اند و برلاجوق را کشته و طغانشاه گریخته حضرت صاحبقران را
باز غضب شعله زده با لشکر در آب یام فرود آمد و ازغونشاه بر الکای کسی آورد و چنان معلوم شد
که امیر حسین با قلبه تمام در نخشب نزول کرد آنحضرت چون دانست که دشمنان بسیارند از پایان سمرقند
روانه شد و امیر موسی و اوچ قرا بموجب فرموده امیر حسین سر راه گرفته در آقچه کوچکه فرود آمده
بودند چون لشکر منصور رسید اوچ قرا تاب مقاومت نیاورده بسمرقند گریخت حضرت
صاحبقران شب در میان ساغرج آمد و اسپان را آسایش داده شب هنگام در قرجوق
نزول کرده و در بوبوی چاشتگاه بوده شب در میان کوکیک رسید **حکایت قتل امیر**
کیخسرو و امیر بهرام جلایر پیش پادشاه تغلق تیمور و لشکر آوردن باوراء النهر
امیر کیخسرو و امیر بهرام بمغولستان رفته و امیر و هفت هزار مرد امیر کرده بتاشکند آمدند
و حضرت صاحبقران فرصت یکماه آنجا بعیش گذرانیده یکدیگر را طوی بها دادند و بهرام بموجب
یرلیغ پادشاه استیلای تمام داشت و سلوتی دوستی اولجا خویشی جدید که با آنحضرت پیدا
یافته بود عدم التفات داشت و اوضاع خاصه آنحضرت را تعرّض رسانیده آنحضرت بمقتضی التغافل
من شیم الکرام عمل نموده با این همه هرچند در محاربه اعدا اخوانی فرموده بود با او نموده امیر

صاحب‌قران امیر تیمور را طوی داده دختر او رقیه خانکه را جهت امیرزاده جهانگیر خواستاری نموده مدتی بطرب خود مشغول بود

وقایع آذربیجان و عراق و فارس درین سال

سلطان اویس بهار از بغداد براه شهرزور و روستاها بآذربیجان شد امیر کاوس شروانی در حبس سلطان بود نوبت بقراباغ آمده مردم را کوچانیده بشروان برد و سلطان بیرام بیک با امرا بطرف شروان فرستاده چون کاوس تاب مقاومت نداشت ولایت گذاشته بقلعه متحصن شد و لشکر سلطان ولایت خراب کرده کاوس ائمه و مشایخ درمیان کرده بیرون آمده بیرام بیک او را مقیّد پیش سلطان آورد و بعد از یکسال سلطان کرم فرموده خون او بخشیده و مملکت شروان باو داده و حکام بلاد شیروان و دربند و باکویه حاجی شهرزور و حاجی فریدون جمع این مرحمت دیده پیش سلطان آمده بتشریفات مشرّف شدند و مدتی چون سلطان شاد بود و مملکت سلطان بنوعی معمور شد که مثل آن کم کس نموده

ذکر عزیمت جلال الدین شاه شجاع بمملکت اصفهان

شاه شجاع را که یافت که باز تبازه بر قصد شیراز شاه محمود را مدد خواهند کرد خواست که پیش از آنکه مدد به تبریزیان رسد شاه محمود را مستغرق گرداند برین عزم از شیراز بیرون آمد **بیت**

بر یکی که میرفت تا قصر زرد
ز گرد سپاهش جهان لاجورد

نثر شاه محمود بمحاربه پیش آمد بعد از حرب و ضرب پناه بشهر برد و شاه شجاع بر ظاهر اصفهان فرود آمد **بیت**

برزم آوری برگشته دو شاه
چنین برآمد برین بر دو ماه

کار بر اهل شهر تنگ شد سادات و ائمه بیرون آمده قرار یافت که شاه محمود پیش شاه شجاع آمده تربیت یابد و معهود و مواثیق موکّد شده و شاه محمود با پنجاه سوار آمده پادشاه را دستبوس

کرد و شاه شجاع او را نوازش فرمود **مثنوی**

سرافراز محمود لشکرشکن	چنین گفت در انتهای سخن
که از بنده آید همیشه گناه	بامید عفو جهان پادشاه
پشیمانم از کار و کردار خود	درین داوریهای من بود بد
قضای خداوند پروردگار	چنین بود ای خسرو تاجدار
کنون بنده ام تا چه فرمان دهی	وگر تیغ بر تارکم می نهی

و شاه محمود طوی معتبر کرده پیشکشهای پادشاهانه گذرانید

ذکر فرستادن سلطان قطب الدین شاه شجاع بجانب اصفهان

قطب الدین اویس ارشد اولاد پادشاه بود و آثار نجابت و امارت از جبین مبینش واضح و حسن سیرت و لطف سریرت در خلقت طلعت او لایح سخایی که ابر خجلها بجود او باسالک معترف گشتی و تمکینی که کوه گران سنگ با وقاری او سبکساری متراءی و شاه او را دیده امید باو روشن و پشت امیدها بقوت او و تمکین و رای جهان آرای آن مصروف که هم در اوان شباب اساس شهریاری او را استحکام دهد و بنیان دولتش را مشید گرداند و وزیر سعید جلال الدین تورانشاه را دستور شاهزاده ساخته چهار هزار سوار از متجنده فارس گردانیده امرا و دلاوران روز کار ملازم رکاب نصرت شعار مقرر شد که بعزم ضبط ممالک اصفهان و استخلاص اموال آن نهضت نمایند و شاهزاده از طرف کرمان بپیش لشکر کوالی ملوک قطاع شهید امیر غیاث الدین تومتمش که خال او بود چند منزل استقبال نموده و شرف دستبوس یافته درگاه شاهزاده ملا

اکابر ترک و تاجیک فرستاد و جواب گفت که والی هرموز تورانشاه اموال فرستاد و با نفایس تحف
ایلچیان فرستاد و شرایط خدمتکاری و ضوابط باج گذاری بجای آورد و سلطان قطب الدین اویس را
قشلاق در منازل و مراحل ولایت جرون بسر برد و امیر سیورغتمش چون در سلطنت مجمع بیت
قطب الدین اویس را باعث و محرک شد که دعوی استقلال کند و شاه از استماع این خبر متغیر
شده شاهزاده سلطان شبلی را با لشکر گران بطرف هرموز روان ساخت مقرر آنکه قطب الدین
و سیورغتمش را طوعا او کرها بحضرت آورند قطب الدین اویس از در پای بوس شده بجانب
اصفهان رفت و الغ خود شاه محمود ملحق شد و امیر سیورغتمش بقلعه تحصن جست و مکتوبی متضمن عجز
آمیز بعذرخواهی پیش پادشاه فرستاد و پادشاه از انشاء خود این قطعه باو نوشت
امیر سیورغتمش وقت آنست که آنچه گشته بسر دود آن خصمی که گشته بسر آمده ز شهر آن خیره
ساز دین حکایات چندان اثری نداشته باشد با قول و صحیح مردی مروت و وفا و ود
او بسیار آزموده ایم و بکلی اعتماد از آن برداشته **مصرع** من آزموده ام و دیدم تو نیز
خواسته دیدم **نثر** اگر راست میگوی صورتی ظاهر کرداند که مارا باور شود و الا تجربه نقل
بدروغ چند توان کرد و امی اتی بعض آیات ربک لا ینفع نفسا ایمانها الآن و قد عصیت قبل
وکنت من المفسدین آخر همین روز میخواند مقدار معنی از جمع طلبه که
ملازم امیر رسیده باشند نصیحتش کنند که قبول کرده از قوت بفعل رساند چنانچه خاطر
قرار گیرد این نوبت دیگر عفو کنیم و الا آنچه حضرت خدای خواسته باشد بهتر است
عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم و عسی ان تحبوا شیئا و هو شر لکم و الله یعلم و انتم لا تعلمون

سخن بسیارست زیادت نمی نویسد والسلام **وقایع سنه ستین و سبعمایه ذکر لشکر
کشیدن امیر حسین بجانب حضرت صاحبقران** امیر حسین با لشکر بسیار از شهر سبز گذشته در سالار تاق
فرود آمد و امرای امیر موسی و امیر شیخ محمد و امیر الجایتو را مقدمه ساخت با قرب بیست هزار مرد ده
لولکو رسیدند و آنجا ملک با دو هزار مرد ملحق شد و در سوزنگران نشستند و بهانشاه با هزار و پانصد
مرد برابر ملک آمد و هزار دیگر بسر زدی بیتی قونوغ در خرمن دیزک فرود آمد و حضرت صاحبقران
این اخبار شنیده چون میدانست که کار بتایید پروردگار است نه بقلت و کثرت لشکر چرا با وفقت
امیر گیخسرو با دو هزار مرد مغول توکل بر نصرت باری حضرت باری کرده بطرف لشکر امیر حسین روان
شد و با پانصد مرد مغلای شده بر لشکر جهانشاه شبیخون آورد و ایشان را شکسته هم در آن مقام
یعنی دیزک از اسپ از آسایش فرود آمد و بجای مغول را با سیصد مرد آنجا گذاشته با دویست مرد
سوار شد و از حضرت عزت استعانت جسته سی مرد کاردیده را پیش فرستاد و دشمنان چون مقدمه
لشکر دیده متوهم شدند گفتند مغول رسید با مردم خود روی بگریز نهاد و امیر موسی و امیر شیخ محمد
با وجود بیست هزار مرد شکست پریشان افتاده بامیر حسین پیوستند و درین اثنا قاصد امیر گیخسرو
حضرت صاحبقران را خبر داد که سیصد نفر مغول که در موضع دیزک گذاشته بود مسلمانان را
غارت و اسیر کرده بازگشتند آنحضرت پیش امیر گیخسرو آمده بعد از تقدیم مشورت بر
جلدی فرستادند که از طرف کوه سپاهی پیدا باشد که رعیت که ودیعت حضرت عزت اند بجای
بلند و تدبیر موافق تقدیر آمده مغولان چون سپاهی از طرف کوه دیدند ترسیده اسیران را هر چه
گرفته بودند گذاشته گریختند و مسلمانان با اموال خلاص شدند حضرت صاحبقران فتح و ظفر

قریه از انجا کوچ کرده در موضع جرک فرود آمد **حکایت غضب کردن امیر حسین با امرا خود**

امیر حسین از جهت انهزام امرا ملول شده عتابها کرده و سرزنشها نمود و خود سوار شده با ان کل سپیده ده هزار مرد پیش فرستاد تا از آب خجند گذشته سر راه بر امیر صاحب قران گیرند انحضرت باتفاق امیر کیخسرو و پانصد مرد اختیار کرده ببارسین رسیده و دشمنان کرفته بر خود کشید **بیت**

هر کرا شد یقین که حمله اوست
پای هستیش بر کران باشد

مخالفان پریشان شدند و بهرام جلایر با لشکر مغول عازم مغولستان شد و حضرت صاحب قران زمستان در تاشکند گذرانید و امیر کیخسرو قشلاق در اترار اختیار کرد و امیر حسین چلاو بوغا و چند بهادر دیگر که بدلاوری موسوم بودند در سمرقند گذاشته در رهنک و سالی سرای قشلاق نمود و حضرت صاحب قران وقت ملاقات امیر کیخسرو و ساری بوقا و قرقار اجانب امیر شمس الدین مغول و حاجی بیک بطلب لشکر فرستاده بود در اول بهار آوازه انداختند که لشکر مغول رسید امیر حسین علما و مشایخ تاشکند و خجند توسل جست تا سعی نموده غباری که برخاسته است صفا نشانند کار بخدمت صاحب قران امدند و معروض داشتند که لشکر انگیختن موجب خون ریختن است و حسن نیت و کمال عقیدت شما اقتضای آن میکند که بمصالحه میل فرمایید تا مملکت ایمن و رعایا مطمئن باشند و فرمان قرآنست که **والصلح خیر** و حضرت صاحبقران در خواب دیده بود که در دریای خجند عمده و مال بسیار جمع آورده و خود در میان بر چوبی نشسته میداند که خلاص دهنده جز خدای تعالی نیست انحضرت سجده کرده بتضرع و زاری خلاص طلبید چون بیدار شد خواب را بلشکر تعبیر فرمود در وقت التماس علما و مشایخ صورت خواب بخاطر

آمده صلح را قبول کرد و صلح درمیان دید که دل امیر حسین صافی کرده بی تکلف آمده شد خلایق را کار خیر تا چه نماید و بنفس شریف بجانب امیر حسین فرمایند و ماجرا را نده صلح و صفا کنند بدین عزیمت روان شده هنگام طلوع آفتاب با سیصد مرد بدر شهر سمرقند رسیده و خواست که درآید تا کاه شخصی بیرون آمده آوازه دروغ انداخت که امیر حسین وفات یافت حضرت صاحب قران عاقبت حزم نموده بجانب شادمان روان شد در اثنای راه هفت قشون از لشکر امیر حسین پیش آمده قصد انحضرت کردند و آن موید کامکار دمار از روزگار ایشان بر آورده بابت یام رسید و بسیار اسیر کرده عازم نیازی شد و امیر موسی لشکر کشیده برابر آمد بهادران هم سخن شدند گفتند که امیر تیمور است که پیش امیر حسین میرود و امیر موسی گوش بسخن نکرده جنگ ساخته شد انحضرت بعزم درست دل بر حرب نهاده قول تعالی گفته **و من استرضی لم یرضی فهو شیطان و من استغضب و لم یغضب فهو حمار** حضرت صاحب قران امیر سیف الدین و خطای بهادر را با جمعی الاو دان فرستاد که از عقب دشمنان درآمده جنگ انداختند و خود با بقیه لشکر بجانب خزار روان شد و امیر موسی منهزم گشت ناگاه قاصد آمد که سپاه امیر حسین رسید انحضرت سیصد مرد خود را مرتب داشته بر بلندی ایستاد و لشکر قرا داس سی قشون مردان گزیده و اسپان پسندیده نموده تا پیش نمی آمدند حضرت صاحب قران امشی بر جای ماندند شب در میان قضا بسیار آمد و پیش از این نخشبه نام پیش امیر حسین فرستاده بود در قسار و شقسار لشکر وی نشست امیر حسین سوگند خورده و عهد بسته توران شاه را همراه نخشبه فرستاد تا این معنی را موکد کرداند حضرت صاحب قران عباس بهادر را با توران شاه باز فرستاد تا تجدید عهد کند امیر حسین امیر موسی الجای تورا باده هزار

قاصدی

سوار فرستاد و تا عقبه بسته آنحضرت را پیش او برند ایشان بکوشش کنند مزار علی ناکتوش سکته رسیده حضرت صاحب قران اعلیا را آمد مقاصد ایشان تزده نموده قرار یافت که از طرفین هر یک با صد مرد ملاقات کنند و چون بهم نزدیک شدند نوکران حضرت صاحب قران خواستند که دست بردی نمایند و با یکدیگر می گفتند که امرای معتبر امیر حسین ایلی کردند چون اینها مانند کسی قوت مقاومت نداشته باشند

الغرض ترمّم السحاب و تیسّر الشهاب

بیت

مکن وقت ضایع بافسوس و حیف
که فرصت عزیز است والوقت سیف

حضرت صاحب قران که از امنع کرده فرمود که هر پادشاه که عقد عهد او محکم نباشد بنای او متزلزل است و هر ملک که بحسن وفا مشهور شود ملک او معمور کرده

بیت

تا دل خصمان تو یابد قرار
عهد تو باید که بود استوار

القصه از طرفین پیش آمده ملاقات نمودند و عهد و شرط تازه کردند و حضرت صاحب قران و امیر موسی فرود آمده و وحشت بیگانگی بالفت یگانگی مبدل شد و لشکرها را اجازت داده بازگشتند و حضرت صاحب قران بتقریب تنقهزای کشن آمد و امیر حسین لشکر بجانب بدخشان برد و چه شاهان آنجا عصیان می نمودند و سپاه خراسان بلخ و توابع دست درازی میکرد و حضرت صاحب قران بقصد خراسانیان از کشن روان شد و ایشان بلخ و خلم غارت کرده بخراسان رفتند و آنحضرت عازم جانب امیر حسین شد و امیر حسین از توجه آنحضرت خبر یافته و با شاهان صلح کرده بازگشت و در قندز ملاقات فرموده بصفای خواطر از گذشتها در گذشتند

مصرع

که گفته اند بزرگان که از گذشته مگوئید

و چند روز بر بالای اشکمش یکدیگر را طوی داده بعیش

و عشرت گذرانیدند و از آنجا لشکر کشیده بجانب کابل رفتند چه بولاد و آقبوغا یاغی شده حصار کابل را پناه ساخته بودند لشکر نامدار حصار را درمیان گرفته داد مردی و مردانگی داده خطای بهادر و شیخ علی بهادر و دیگر نامداران آنحضرت زخمدار شدند و دشمنان عاجز گشته حصار مسخر شد و هر دو دشمن را بحضرت آوردند و بیمن موافقت و مساعدت آنحضرت صاحب قران امیر حسین را مهم بدخشان و فتح کابل بموجب دلخواه میسر شد

بیت

بر هر طرف که چشم نهی جلوه ظفر
از هر طرف که گوش کنی مژده امان

درین اثنا حضرت امیر حسین با حضرت صاحب قران مشورت کرد که مرا داعیه عمارت حصار آنچه ترا بخاطر آید بگو آنحضرت فرمود که برادر شما امیر عبدالله که در زمان امیر قزغن مملکت را او میدانست و سیکی بخاطرش آمد که بجانب سمرقند رود امرا عرضه داشتند که ولایت خود گذاشتن و مملکت بیگانه معمور داشتن از طریق عقل دور است من نیز همین میگویم و این معنی مصلحت نمی بینم

بیت

من آنچه شرط بلاغ است با تو میگویم
تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال

گفت که هر آینه رای تو صواب است اما این داعیه را از خاطر خود منع نمی توانم کرد ذکر آمدن امیر حسین از جانب کابل جهت عمارت شهر بلخ امیر حسین عازم عمارت بلخ شده حضرت صاحب قران را با خود آورده و اسباب عمارت مرتب میساخت که ناگاه خبر آمد که لشکر مغول بکده ولاشر رسیده اند امیر حسین حضرت صاحب قران و امیر موسی را منقلای ساخته روان شد و مغول را بازگشتند قشلاق کرده و امیر حسین از رستاق برکش گذرانیده امرای او در موضع قرا نشسته

امرای مغول قمرالدین و کبک تیمور و شیر اغول قصد امیر حاجی بیک کردند و لشکر کشیده با هم جنگ شد
و بازگشتند قمرالدین و کبک تیمور گریختند و حاجی بیک شیر اغول را گرفته بیاساق رسانید و مغولان
بهم برآمدند و در آن حال ایشان بدخشان و ولایت قندز را غارت کردند حضرت صاحب قران
و امیر موسی گفتند لشکر مغول بهم برآمده صلاح آنست که در عقب رفته اسیر و برده گیریم امیر
حسین راضی نشد ذکر فرستادن امیر حسین پسر خود جهانملک را مصاحب حضرت صاحب
قران بجانب مغولان امیر حسین لشکر زاوان سپاه بیکران ترتیب داده پسر خود جهانملک را بحضرت
صاحب قران بمغارشان نزد و از موضع کشیم برسم منغلای روان فرمود و یاغی از کوتل کرس
فرود آمده و سیاهی لشکر دیده گریختند و بر کوتلهای جرموک برآمده و آنرا سم گذاشته پل
کند آب خراب کرده و الوجهارا گرفته ایستادند و حضرت صاحب قران کند پیدا کرده
با لشکر از آب گذشت یاغی گریخته ساماربشاهان رسیده در پیش آبی بزرگ درهٔ محکم کوه
علم لشکر خود را آراسته بالای کوه برآوردند و چون سیاهی سپاه ظفرپناه دیدند گراز
گریختند و جمعی در کینگاه ایستادند حضرت صاحب قران لشکر منغلای رسیده و جنگ کرده
یاغی را فرود آوردند و شاه علی بدخشانی را گرفتند و کلها غارت کرده بازگشتند حضرت صاحب
قران فرمود که چون یاغی گریخت ولایت می باید گرفت جهانملک بآنجانب کوران و الکا کرده
الجای بسیار گرفتند نمود بازگشتن دشمنان سر راه نگاه داشته هرچه گرفته بودند بازستدند
و جمعی را کشته و صد و سی اسب گرفته جهانملک گریخت چون این خبر بحضرت صاحب قران رسید
آتش غضب مشتعل گردیده با سیزده کس بر بالای کوه دوان برآمد و سر راه دشمنان گرفته جنگی ریخت

درپیوست و هرچه غارت کرده بودند بزخم شمشیر آبدار و قوت بازوی کامکار بازستاندند از حضرت
صاحب قران منقولست که این همه وقایع که مرا واقع شده و در همه کجا جنگ کرده ام بسختی
آن جنگ ندیدم در آن حال اینجا مردی تیغ بآنحضرت نزدیک رسیده و دیگری کرمیدی آمد
ایلچی بوقا مردانگی کرده خود را درمیان چاپکان انداخت و چند تازیک را بسیلی بر گردن زد و بزبان
شیرین ایشان سخن گفت که این امیر که ایستاده امیر تیمور است امیران شما اخلاص کرده
شما بیهوده چرا جنگ میکنید دشمنان از جای خود آنحضرت را سر فرود آوردند و کس از
ایشان بخدمت آمد آنحضرت فرمود که اسبی چند که از لشکر ما گرفته اید پیش ما آرید تا امیران شما
بازدهیم ایشان قبول کرده همه را باز آوردند و برای حضرت صاحب قران جهانملک تغوز را
کشیدند و امیران ایشانرا باز دادند و تیزکی جلایر بدخشانی نیامده بود و او را خواستند که پیش
او را موقوف دارند آنحضرت غضب فرموده گناهکاران را چوب یاساق زدند ذکر یاغی شدن امیر
شیخ محمد و امیر کیخسرو با امیر حسین نویان امیر حسین قاصدی پیش حضرت صاحب قران فرستاد
و خبر داد که امیر شیخ محمد و امیر کیخسرو یاغی شدند و ایستاده اند حاضر شوند آنحضرت متوجه گشته
در سالی سرای جب آب ملاقات روی نمود امیر حسین بطایف الحیل و وقتی که امیر صاحب
قران در بدخشان بود امیر شیخ محمد و امیر کیخسرو در باب حضرت صاحب قران سخن گفته
مکتوبی بامیر حسین فرستاده بودند او آنرا نگاه داشته و آنحضرت را از آن اطلاع نبود و در آن حال
باخود گفت که اگر امیر حسین را با من صافی دل بودی آن سخن اظهار کرده مکتوب بما دادی چه دلیل صداقت
دوستان اظهار اسرار است مصرع دوست آن دانی که اظهار کند سر دوست

چون آنصورت روی نمود آینهٔ خاطر غبار گرفته در فکر و اندیشه بود که ناگاه دو کس آمده گفتند که امیر حسین قصد کشتن تو دارد از آنجا که کمال مردی و قوت نفس او بود خبر رسیده باکس اظهار نکرد و شخصی آمده مکتوبی تسلیم نمود که از زبان پادشاه با امیر موسی نوشته بود که فرصت نگاه داشته امیر تیمور را بگیرد حضرت صاحبقران آن مکتوب را هم نگاه داشته با خود گفت که این دروغ باشد اگر او را این داعیه بودی روز اول قصد کردی امیر موسی را چه زهره آن باشد درین فکر سوار شد تا این سخن باز داند و پیش امیر حسین آمد که در کنار آب بود و درین حال مردی از کشتی بیرون آمده در گوش امیر حسین گفت که ایلچی رسید امیر حسین با آنصورت از آینهٔ جمال زایل شده آن اندیشه باطل گشت بیت

هزار نقش برآرد زمانه و نبود
یکی چنانکه در آینهٔ تصور ماست

امیر حسین فرمود که حضرت صاحبقران از آنکه منغلای شده از آب گذرد و زنده چشم نیز رفته دشمنان از بیم حضرت صاحبقران پشت بهزیمت دادند و بجانب آلای فرستند و امیر کیخسرو گریخت و زنده چشم در عقب او رفت و امیر شیخ محمد فرار نمود حضرت صاحبقران کاشی فرموده و خجند را تاراج رفته حضرت صاحبقران مظفر و منصور بولایت کش باز آمد **ذکر احوال آذربیجان و عراق عرب درین سال** امیر قاسم برادر سلطان اویس برحمت حق جهان را گذاشت و سلطان را بی عزای عظیم داشت و نعش او را بنجف برده در مشهد امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه در جوار پدرش شیخ حسن دفن ساختند و خواجه سلمان فرماید بیت

دریغا که خورشید روز جوانی
چو صبح دوم بود کم زندگانی

دریغا که ناگه گلی نا شکفته
فرو ریخت از تند باد خزانی

۲ که در عنفوان صبیّ میر قاسم
زد از خیمه بر جنت جاودانی

۳ دریغ آن سر افسر شهریاری
دریغ آن قد و قامت پهلوانی

۱ یقینست ما را ازین خانه رحلت
ولیکن نبود این کسی را گمانی

و هم درین سال سلیمانشاه خازن حاکم ولایت بغداد وفات یافت و سلطان خواجه مرجان را از حبس خلاص فرموده گناه او عفو کرده علم و نقاره و قشون داده بحکومت بغداد فرستاده و شش سال حکومت بغداد کرده عمارت عالیه که بعضی پیشتر بنیاد کرده بود و بعضی درین نوبت باتمام رساند و هم درین سال بیرام بیک که محبوب پادشاه بود بسبب افراط شراب فرو رفت سلطان اویس تعزیتی داشت که مثل آن کس نشان نداده از جمله کپنک سیاه بر تن سفید پوشیده بود و امرا و خواتین پلاسهای سیاه در گردن انداخته فضیحتی چند کرده که کسی یاد نداشت اما هیچ فایده نداده و جان باز نیامد و خواجه جمال الدین سلمان فرماید بیت

آسمان با سینه آتش و پشت دوتا
شد بهایهای گریان بر سر بیرام شاه

شد وجود نازنین صافی تر از آب حیات
در میان خاک بی زار طیب شد تباه

در میان خاک پنهان چون تیغ اندر نیام
آنکه نتوانست دیدن گرد برشکش کرد

بر سرش جانیان فریاد و زاری میکنند
همچو مرغان بر سر سرو سهی بیگاه و گاه

انجمن چون انجم خرد خند از غم در گرو
مردمان چون پی دم چشم ند که در سیاه

حرمت سلطان عنایت کرد یعنی کمترست
ورنه بر میداشت از سر آسمانی بر کلاه
ای خسرو مسند چنین بادت بدوش عمر عزیز
از جوانی و جمال و حشمت و مردی و جاه

حاجی ماما خاتون که محبوبهٔ سلطان بود و مادر فرزندانش فوت یافت عزای بعظمت داشتند و این واقعه اوایل خمس و سبعین و سبعمایه وقوع یافت وقایع سنه ست و سبعین و سبعمایه ذکر ایلچی فرستادن شاه شجاع و شاه محمود بخواستاری دختر سلطان اویس شاه شجاع معلوم فرمود که شاه محمود از بغداد استمداد مینمود در خاطرش آمد که طریق مصافات مسلوک دارد و باب مراعات مفتوح سازد شاید که آن معنی باطل شود بنابر آن خواست که کریمه از خاندان سلطان اویس بشرف همبستری در عقد نکاح آورد تا من بعد موافقت منقطع و اسباب تنازع مرتفع گردد و چون برادر را مدد ننماید در مقام اطاعت راسخ باشد و مملکت فارس و عراق و آذربیجان از حرکت لشکر و تسبب قهر خلاص یابد برین قرار قرعهٔ اختیار الدین حسن قورچی که رضیع دولت و رضیع تربیت بود برآمد با تحفه ساختگی تمام و ارمغانی پادشاهانه از مراکب و جواهر و نقود روانه شد مضمون رسالت آنکه چون سلطان از ایام و اوقات حضر عیش است این برادر در حوالی سلطانیه اقامت نماید تا آن برادر از آسیب مخالفان و غدغه نباشد و اگر عیاذا بالله مالک دشمنی بدین برادر مدفع آن اشتغال نماید تا مدام بساط عیش جناب اخوی مستقیم شد و سلطان بعیش و کامرانی و عشرت و شادمانی گذراند امیر اختیار الدین حسن نزدیک آذربایجان کسی برای اعلام روانه ساخت ارکان دولت سلطان شرایط استقبال بجای آوردند و [illegible] در حین امیر اختیار الدین

حسن از فرط کیاست و فراست مشاهده نموده اعتقاد در شان حضرت شاه شجاع [illegible] ازدیاد یافت و تعظیم و تکریم اضعافاً مضاعفه بظهور آمد چون شاه محمود آگاه شد وزیر خود تاج الدین مشیر را که بتحلیهٔ وزیور فرزانه و یگانه زمان بود بجهت خواستاری دختر سلطان مقرر فرمود خواجه تاج الدین بعرض رسانید که چون شاه شجاع تیغ خلاف در میان است از اینجا امید خیر نمی توان داشت اولی آنکه بکلی التجا به سلطان اویس نماییم و در مقام تواضع و خدمتکاری آییم تا باشد که اساس سلطنت بقواعد طرفین استحکام پذیرد و بنده بعد قضاء الله متقبل میشوم که سلطان اویس اختیار الدین حسن را مخاطب ساخته در آذربایجان موقوف دارد و من دختر بعراق آورم شاه محمود مقرر فرمود که هرچه خواجه تاج الدین نویسد مهر کند و هرچه او صلاح داند از آن تجاوز نماید خواجه تاج الدین کتابتی نوشت از زبان شاه محمود باین عبارت که مصرع العبد و ما فی یده کان لمولاه مصرع ما زان توییم و هرچه داریم شعر محمود که تنها با بندگی آن درگاه منسوب گشته و طوق محبت دولت و حلقه عبودیت و چاکری را زیور گوش و گردن خود ساخته و بشکر الطاف و اعطاف که متصل از آن حضرت شامل گرده رطب اللسان بعذب البیان عرضه داشت آنچه در تصرف است تملیک حضرت کرده تا مشروع محکوم مسجل حاکم امور شرعیه باشم حضرت سرا پرده عصمت مهد علیا [illegible] درآورده کامگار و پسر امیدوار که شکر نعمت بحکم لئن شکرتم لازیدنکم بخلعت تشریف اختصاص یابد تا بعد الیوم بر خسرو حق گزار با قامت لوازم نیکوبندگی قیام نماید داشته همت و نهمت آنکه اگر از عمر مهلت یابد بعرضه تا قوایم دولت آن حضرت مستحکم گرد

و خواجه تاج الدین از قبل شاه محمود رخصت یافت که از زبان پادشاه مکاتبات که صلاح داند در آذربایجان با امرا و وزرا و ایناقان نوشته بفرستد و پیلاکات و تنسوقات بهر که صلاح داند بدهد و از زر عین و خیول و بغال و جمال و باقی تجملات هر چه خواهد با خود ببرد و بهر که خواهد بدهد تا باشد که آن امر خطیر و خطب کبیر میسر شود و با عرضه داشت و تملیکنامه عراق عجم و انواع تجملات از نقود و جواهر و مراکب و اسپان و جولان عازم آذربایجان شد و بشرف پای بوس مستسعد گشته پیلاکات و ارمغانی که داشت گذرانید و تملیکنامه عراق بنوعی معروض داشت که در خاطر سلطان اویس و نواب مستحسن افتاد و چون خواجه تاج الدین محل قبول یافت در خواطر سلطان و ارکان بوجهی القا کرد که ملتمس شاه شجاع آنست که با پنجاه هزار سوار در سلطانیه اقامت نماید و پنجاه هزار دیگر از آذربایجان نیز بتدریج سازد و از فحوای ملتمس او معلوم میشود که دفعه واحده طمع در مملکت و لشکر و دختر کرده باشد که زمانی عرصه مملکت را باز باید پرداخت یا سلطنت را وداع کلی کرده بر طرف ساخت نفس شریف سالم ماند و شاه محمود شهریاری ذو شوکت و سلطانی متمکن که اگر رستم و اسفندیار درین روزگار بودی حلقه چاکری در گوش و غاشیه بندگی او بر دوش گرفتی و خود را با دیگر ممالیک ملحق ساخته عرضه و اوامر خدام مسند و مدة المرتفاق عبودیت بر کمر اخلاص بسته عازم آنکه عرصه آفاق از زخم شمشیر آبدار جهت بندگی حضرت در قبضه اقتدار آورد و باز عرضه داشت که امیر اختیار الدین حسن کلیددار و نفس قلعه شاه شجاعست و در اعتقاد مائده داشت چون همزاده عصمت پناه در عراق نزول فرماید ممالک عراق تسلیم نموده شاه محمود متوجه فارس شود و دیگر با

مملکت در تصرف آمده ولایت یزد و کرمان و ابرقوه مسخر سازد و خواجه تاج الدین علی الدوام ملازمت ارکان دولت نموده جذب خواطر مقربان و محرمان نواب و حجاب میکرد و همه از نفایس اجناس و شرایف اثواب و خیول و دواب و جواهر زاهره و نقود وافره شاکر گردانید تا در خلوت پیش سلطان با نیابت عرضه داشت که بنده خود را مخصوص این حضرت میداند و اختیار عراق بنده را است متعهد میشود که در هفته اول ایام عراق بنواب سرادق عصمت تعلق گیرد و باز عرض رسانید که دختر شاه مظفر مخدوم شاه خواهر شاه یحیی و شاه منصور را از برای سلطان تجهیز داده و این پیوند شاه یحیی و شاه منصور نیز کمر خدمت سلطان بندند سلطان را این سخن مناسب نمود و ارکان دولت را طلب داشته مشورت نمود که با کدام برادر پیوند سازیم مجموع اتفاق کردند که شاه شجاع با اختیار و بزرگی از شاه محمود زیاده است اما محمود در مقام خدمت و چاکریست دیگر ولایت اصفهان متصل مملکت ماست بدین پیوند تمام عراق ملک ما میشود سلطان اویس این کلمات بسمع رضا اصغا نمود و بموجب این مقدمات دختر نامزد شاه محمود فرمود خواجه تاج الدین پیش از استحکام عقد امیر اختیار الدین حسن را ملوم و معاتب ساخت و انکار کرد که سلطان او را طلب داشته پرسید که پادشاه شجاع اگر داعیه پیوند داشت ترا با طبل و علم فرستادن چه محتاج بود مگر در آذربایجان طبل و علم ندیده اند دیگر درینکار از مقام سلطنت و نخوت تنزل نکرده و این ضعیف را برادر خوانده اگر بزبان قلم تواضعی کردی در سلطنت او چه منقصت بودی این دختر به برادر مشتاق نمیدهم به بنده و چاکر میدهم الحاصل شاه شجاع در همه عمر با هیچ آفریده فروتنی ننموده الا در مکاتبات حضرت صاحبقران

و مکتوب شاه محمود در غایت خضوع و خشوع بود و خواجه تاج الدین تملّق و تواضع و چاپلوسی بسیار از صبح تا شام و از شام تا بام بهم چاره رسیده و انواع تحفها کشیده و اتمام مهم بود و امیر اختیار الدین حسن مردی خویشتن‌دار و بزرگ منش و مکتوب شاه شجاع نخوت آمیز بعد از چند گاه که ایلچیان تردد کردند ناگاه خبر بیرون آمد که دختر نامزد شاه محمود شد و خواجه تاج الدین غالب آمده سراپرده عصمت با تجملی تمام عازم اصفهان شد و اصحاب اصفهانی بر شیرازیان رقم کشیدند و ابتدای این حکایت در سنه سبعین بود و انتها در سنه احدی و سبعین و خواجه سلمان فرماید **بیت**

آسمان ساخت در آفاق یکی سور و چه سور
که از آن شد طرف ملک پر سرور
جشن سوری و سروری که اگر در نگری
خانه زهره بود برجی از آن عالی سور
اجتماعیست منوّر قمرا با شمس
اتصالیست مقرّب ملکی را با حور
مهد بلقیس زمان ذات است از راه سوی
برد از پرده جم دولت تشریف حضور
قطب دین شاه فلک مرتبه محمود که او
بهمه سیرت محمود و بجاه مذکور
ای به پیش کرمت گشته ملازم بکمر
کوهت در پرده غیب از همه عالم مستور
خواجه تاج الحق و الدین محمد الحق
سعیها کرد درین باب بغایت مشکور
درّی از بحر بزرگی بکنار آورده است
که چنان درّ نتوان یافت در اصداف بحور
در سرم بود که بر درگهت آیم بنثار
گنج این گوهر منظوم بر آن در منثور

و شاه محمود در اصفهان جشنی پادشاهانه ترتیب نموده بآیینی گرانمایه زفاف فرمود

ذکر مخالفت حضرت صاحب قران با امیر حسین

حضرت صاحب قران امور مملکت و دولت

سلطنت نسبت با امیر حسین لطایف معاونت و مساعدت بجای آورده و اعدای او را منکوب بل اکثر را از عرصه عالم بر انداخت و میان ایشان اسباب خویشی مؤکد گشته تا آن غایت که او میسر کرد که پادشاه کابلشاه که امیر حسین او را بسلطنت نشانده بود و از کریه از نواحی کشم کشت میکند حضرت صاحب قران او را بجبر گرفته پیش امیر حسین فرستاد و بعهد و شرط وفا نموده قضایای دو تهاون و فتح روزی بعد از ین همه جانسپاریها امیر حسین پیغام داد که آنحضرت ایل و الوس ولایت خود کوچ کرده پیش ما آید که مهمات موقوف حضور اوست و پولاد بوقا و خلیل در این معنی شده قصد آنحضرت میکرد و امیر موید که داماد صاحب قرانی بود در حالت مستی پسر حاجی بیگ را هلاک ساخت امیر حسین قاصد فرستاد که خانه او و شیرین بیک آغا را که خواهر آنحضرت بود کوچ کنند و امیرزاده جهانگیر فرستاد و بآنحضرت پیغام داد که امیر موسی با ایل کوچ مال پیش ما فرستد و تو بضبط ولایت مشغول باش میخواست که بدین حیله او را از میان بردارد و آنحضرت از آنجا که بنده غور او بود از تدبیر امیر حسین وقوف یافته بحکم ضرورت بدان طریق تحمل و اغماض میفرمود و بکلی اعراض میفرمود تا چنان شد که اکثر امرا از امیر حسین متنفر گشتند و امیر حسین اگرچه مردی دلیر و بهادر و با شمشیر بود اما بسبب بخل و امساک که در طبیعتش مرکوز بود ازو رمیده دامن از انقیاد او در چیدند و حضرت صاحب قران را بمخالفت او ترغیب نمودند و آنحضرت احتیاط کرده قبول نمی‌فرمود و امرا مبالغه از حد گذرانیده گفتند تقدیر مناسب در تصرف امیر حسین چون گوهریست در دست نابینا و عروس ملک در آغوشش او چون کریست در صحبت عنینی تمنی که جهانیان در حمایت تو آسایند و [illegible]

که خلایق در حریم حرمت او بیاسایند پادشاهی آنجا که او دولت بعد از تمشیت امور و از جهانداری او امن
الثقلین و حضرت صاحب قرانی که عنفوان روز عمر بتأیید الله تعالی با وجود استحقاق سلطنت و امکان
حصول آن رتبت رفیع منزلت که پایه خلافت از همت بلند غایتی بود با استیهال منصب
خلافت و استطلاع وصول آن دولت قاعده و تباهی تکلیف از آن نفس ارجمند مرتفع و بعید
مینماید **مصرع** درک الآمال فی کوب لا تطول **شعر** نسبت شما با او نسبت آسمانست بزمین
و قیاس او با شما قیاس دوست با ملائکه علیین مثل الفریقین کالاعمی والاصم والبصیر والسمیع هل
یستویان مثلا افلا تذکرون حضرت صاحب قرانی بر مخالفت امیر حسین
خاطر قرار داده بدل منشرح و املی منفسح روی بکار ملک و دولت آورده قدم در راه استخلاص
ممالک نهاد و دلش گواهی میداد که امری بزرگ درین قضیه تعبیه است **وقایع سنه احدی**
و سبعین و سبعمایه ذکر محاربت حضرت صاحب قران با امیر حسین و ظفر یافتن بعون ملک دیان
قال الله تعالی انا مکنا له فی الارض و آتیناه من کل شیء سببا فاتبع سببا
امیر حسین چون دل اهل الوس دیگرگون یافت از ناخلفی تیز از دوات و تغیر نعمت ان
الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم صح مر ملک و پادشا
که نیکخواه خلایق بود و رعایت رعیت بر ذمه همت لازم وارد بیخ و جانها ره عادت شاهی او مقصور باشد

بیت	شهر و سپه را چو شوی نیکخواه		نیک تو خواهد همه شهر و سپاه

حضرت صاحب قران بدیده فراست در جام جهان نمای ضمیر منیر چهره ملک و دولت امیر حسین را خراب شده
دیده فتوری که باحوال او راه یافته بود مشاهده نمود با امرا مشورت فرمود همه گفتند بر دل

دفع او اصلاح استعداد نیست مبادا عذری کند که تدارک آن نتوان نمود و امرای دولت و نوئینان مملکت
مثل امیر داود و امیر جاکو با آنحضرت یکدل شده حسین بیک الجایتو و امیر سیف الدین و عباس
بهادر و آقبوغا بهادر و شیخ علی بهادر و دولتشاه و بخشی و ایلچی بهادر بجمعیت امرا اتفاق نموده
اظهار مخالفت کردند امیر مصطفی بیساوری بی اجازت در خلوت این مشورت درآمده امرا را
بنوعی ازین صورت منع کرد که همه از و متوهم شدند و باستصواب او را بیاساق رسانیدند
و از حضرت عزت عز شانه استعانت نموده متوجه امیر حسین شدند و امیر شیخ پیان بطرف
خجند رفته بود امیر هندوی قورقا را الطلب او فرستادند و امیر موسی در قول مقام
داد و امیر موسی بدلی نموده عازم سمرقند شد و امیر صاحب قران سیورغتمش اغلان و امیر
مؤید و حسین بیک ایلغار ساخته قول را بوجود پادشاهانه بر آراست و از تخلف امیر
موسی رنجیده شد چون ایلغار بترمد رسید امیر حسین خلیل و هندوشاه و پولاد بوقا سپاهی
بیامنصور دیده گریزان شدند درین حال امیر معظم و مرتضی مکرم سید برکه از جانب
که معظم زاده اند شرفا و نقبا بحث اوقاف حرمین پیش حسین آمده بود و امیر حسین آنجمله
محصولات موقوفات را بتعظیم لایق نیز بجای نیاورده و سید رنجیده خاطر از وجه
شده درین وقت بحضرت صاحب قران ملحق شد و طبل و علم پیشکش کرده از روح سید المرسلین
علیهم السلام و خاندان طیبین طاهرین استمداد نمود و نفسهای نیکو راند و آنحضرت دم و قدم
مرتضی معظم را بفال مبارک و میمون گرفته دانسته تمام اوقاف حرمین را باو مسلم داشت و
تعظیم و تجلی بجای آورد که عالمیان را برو حسد آمد از آن نیز خواستند گفت القصه در صدد جهانبان

امیر جاکو با جمعیت لشکرهای سلدوز و ختلان فرستاد و امیر هندوی قرقرا و امیر شیخ محمد بیان درین محل بمعسکر همایون پیوسته و شاه شیخ محمد بدخشانی و امیر ایلجی تیو در موضع غلم رسیده با امیر کیخسرو که از امیر حسین گریخته بود آنجا ملحق شد جمیع امرا و سپرداران و پیوستان دولت آنحضرت آورده و از امرای مغلای شیخ علی بهادر با یاغی رادیه چکر کرده جنگی سخت شد و ظفر نیافت چطای بهادر از طرف دیگر در آمده دشمن را راندند و شیخ علی بهادر چوبان پسر بدر را که پشت سپاه امیر حسین بود دستگیر کرده پیش آنحضرت آوردند

ذکر تعیین فرمودن صاحبقرانی سیورغتمش اغلان را بپادشاهی بر سریر خانی

معلوم عقلای عالم و مفهوم فضلای بنی آدم است که امور مملکت بی کرمای حضرت الهیت انتظام نگیرد و قواعد سیاست و عدالت استقامت نپذیرد الرعیة بلا سلطان کالجسم بلا جان و هرگاه پادشاه مستقل از دودمان بزرگ که شایستگی سلطنت ایشان ظاهر باشد نباشد هیچ و هیچ مجال عالم را پایه سپاه و پشت و پناهی نه رعیت را ملجأ و ملاذی باشد و چون شخصی لایق این منصب جلیل القدر و مناسب این خطب عظیم آید از جوانب و اطراف مفسدان قطع طمع کرده سر بر جادهٔ طاعت و فرمانبرداری نهند و عنان اختیار بقبضهٔ اوامر و نواهی پادشاهی نهند و قصهٔ بنی اسرائیل در محکم تنزیل شاهد این دعویست که چون مملکت ایشان از پادشاهی بی بهره ماند با وجود صاحب نبوتی که در میان ایشان بود بزبان عالم التماس نمودند ربنا ابعث لنا ملکا نقاتل فی سبیل الله مقصود از تشبیب این کلمات و ترتیب این مقدمات آنست که چون حضرت صاحبقرانی قواعد سلطنت جهانبانی را بنیروی دولت و زور بازوی فتح و نصرت و حسن عنایت ملک معبود و یمن طالع مسعود و توفیق اتفاقات حسنه مستحکم میکردانید

خواست که احیای نام خانان جغتای کرده صحت نظر و رای پادشاه بزرگ چنگیز خان از بر عالمیان روشن کرداند که چغتای با امیر قراچار برلاس که جد بزرگوار حضرت صاحبقرانی بود سپرده بنابران آنحضرت با نوئینان و امرا مشورت کرده پادشاه سیورغتمش بن دانشمندچه بن هندوی بن کوری خان بن ملک بن اوکتای قاآن بن چنگیز خان که بلی سیبی امیر قزغن قصد پدرش کرده بود بپادشاهی اولوس جغتای تعیین نموده بطالع سعد و ساعتی میمون در موضع ارتور بر سریر مملکت نشاندند و آنچه مناسب چنان مجلس باشد مرتب فرموده چند روز جشن کردند و بساط نشاط گشاده آیینهٔ روح را بصیقل راح جلا دادند و ساقیان سیمین ساق اقداح راح را صباح تا رواح مصباح ارواح افروختند و رامشگران مرد الحان نغمات موزون و نغمات چنگ و عود و قانون آتش در جانهای مشتاقان زده خرمن غم و اندوه را سوختند سرافرازان سرانداز شدند و گرد آستین افشان گشتند و چون از آیین بزم باز پرداختند رایات عزم برافراختند و با شوکت و عظمت تمام بجانب امیر حسین توجه فرمودند و امیر زنده چشم متحصن گشته قلعه را در میان گرفتند و از طرفین کار جنگ ساخته از قلعه سوار و پیاده بیرون آمده جنگ بسیار کرده انداختند و در آن روز امیرزادهٔ جهانگیر که آفتاب عدل و احسان عمر شیخ بهادر که فرزند ارجمند حضرت صاحبقران بود در سن شانزده سالگی روی بدروازه آورده هر چند منع کردند مفید نبود و الحق داد مردی و مردانگی داده دشمنان را در شهر کوفت و تیری بپای مبارکش رسیده مجروح ساخت و استادان جراح جای زخم را داغ کرده از کمال غیرت و مردانگی آه نکرد آری مصرع

از ان پر هنر بی هنر چون بود

و شب در آمده هر دو سپاه بقرارگاه عود نمودند

و چون امیر حسین دل از کار تاب مقاومت نیاورد در حصار انحصار کرد و مبارزان لشکر منصور خاطر بر فتح و ظفر قرار داده صبح صادق طبل جنگ فرو کوفتند و از طرفین نوخاستگان [illegible] جنگ در پیوستند و از بارقه شمشیر صاعقه بار آتش بلا چنان بالا گرفت که جویهای خون بآب جیحون رسید بیت

دهاده در آمد ز مرد و سپاه
جهان شد ز گرد سواران سیاه
ز کشته همه دشت آن کارزار
سر و دست و پا بود افتاده زار

امیر حسین عاجز شد همت آن نداشت که دل سپر سازد و نمیخواست که یکدم هیچ تیغ [illegible]

بیت چو داری ز شمشیرزن مرد تیغ
دریغ آیدش دست بردن بتیغ

لشکر گشته از خوف در حصار در بست و بحقیقت در بسته پشت دولت خود را شکست امیر حسین بحضرت پیغام فرستاد که دل از ملک و مال برداشته ام امان میطلبم که بجانب کعبه مکرم روم حضرت صاحب قران فرمود که روز او باخر رسیده و جز بیرون آمدن چاره نیست بعد از آمد و شد مقرر شد که دیگر روز بیرون آید و در امان باشد امیر حسین بر آن اعتماد نکرده با دو نوکر بیرون آمد و نوکران را مشغول کرده گریزان بر بالای مناره مسجد جامع کهنه برآمد چون اجل موعود رسیده بود هیچ حیلت و وسیلت نیامد و از غرایب اتفاقات شخصی اسپی گم کرده بود نگران که بر بالای مناره رود و شاید که اسب را در طرفی بیند چون برآمد امیر حسین را دید امیر حسین درخواست که سر او را فاش نکند و چیزی نیکو باو داد بیت

بسر مناره اشتر زد و دو فغان برآرد
که نهان شدم من اینجا مکنید آشکارا
[illegible]

متقبل شد که آن باز از آشیان دور رفته و آمده با خود میگفت اشتر دیدی آن محل اخفای آن ذات فی الحال بعرض حضرت صاحب قرانی رسید لشکر متوجه او شدند و او از بالای مناره سراسیمه وار بشیب آمده بجای خالی که در مسجد کهنه در شکاف دیواری رفت و از اینجا که بخت برگشته بود گوشه دامان او بیرون ماند لشکر چون او را بر بالای مناره ندیدند تفحص کرده پی بشکاف دیوار آوردند و از خواجه او را بیرون کشیده دست او گردن بسته بخدمت صاحب قرانی رسانیدند بیت

سری که گردن از امر تو کشید گردنش
بریسمان تو اکنون کشان کشان آورد

حضرت صاحب قران حقوق نعمت رعایت فرموده بمقتضی مکارم ذاتی خواست که از خون او در گذرد درین حال امیر کیخسرو زانو زده خون برادر خود کیقباد دعوی کرد آنحضرت او را تسکین داده و یاد ایام گذشته کرده گریه بروی غالب شد پیر کاردیده مرد و گرم جهان چشیده امیر الجایتو دانست که اگر امیر حسین ازین مهلکه خلاص شود ایشان از داغ [illegible] کرد بگوشه چشم با امیر مؤید و کیخسرو اشارت کرد ایشان مشورت ناکرده او را بقصاصگاه برده بیاسا رسانیدند و پادشاهی که فرمان ده بود با دو پسر در عقب او بعالم عدم گریختند آری تلک الایام نداولها بین الناس علم دولت هر روز بر بالای بامی زنند و کوس نوبت هر شام در مقامی بنوازند بیت

از خروش کوس شاهان این ندا آمد بگوش
کین سرای پادشاهی را بنوبت میرسد

و خطبه سعادت و فیروزی هر هفته بنام کسی میخوانند بیت

صدای خطبه درین گنبدست [illegible]   بنام شاه دگر گوش کن چو داری گوش

و این واقعه در رمضان سنه ٧٧١ وقوع پیوست و قضیه امیر حسین باتمام رسیده و بلخ مسخر شد و قلعه حصار ویران کردند و لشکر منصور از آن مساعی مشکور غنایم موفور و نفایس نامحصور از خیول و بغال و عبید و جمال و جواری و سراری و اقمشه و امتعه و آلات حرب و ادوات طعن و ضرب بسیار تحصیل بسیار کردند و کان یسار و بحر استظهار گشتند **ذکر جلوس حضرت صاحب قرانی بر سریر سلطنت جهانبانی** حضرت صاحب قران چون دل از کار خصم که دم استعلا و استیلا میزد بپرداخت و ساحت سینه از شواغل انتقام او صافی ساخت بر سریر دولت تمکن یافته پشت سعادت و اقبال بر مسند استقلال باز نهاد و ایام زمام حل و عقد عالم بقبضه ارادت او دادند و فرمان قضا و قدر را **جعلناک خلیفة فی الارض** از دیوان **لا یسئل عما یفعل** بطغرای **تؤتی الملک من تشاء** بنام همایون آنحضرت نوشتند و بساط منصب خصم متعصب و دشمن متغلب او را بموجب **وتنزع الملک ممن تشاء** در نوشتند سایق قضا بتازیانه قدر اسب دولتش را در میدان سعادت و جلال میراند و ساقی اقبال باستقبال آمده میخواند که **بیت**

خدایگانا ایزد ترا فرستاده است   که چار حد جهان آن تست رو بستان
گواه دعوی ملکت زبان شمشیر است   برای دعوی حق دین گواه میگذران

و آوازه فتح و نصرت و تیسیر اسباب تسخیر مملکت باطراف ربع مسکون رسیده و مطیع و عاصی و دانی و قاصی شنیدند کسانی که داعیه گردنکشی و سر سروری داشتند و سخن پیشانی میگفتند گردن نام کرده پنبه غفلت از گوش بیرون کردند و خوفی عظیم و هیبتی تمام در خاطرها راه یافت

و حضرت صاحب قران مبارزان دلاور و بهادران جنگ آور را بموجب اکرام و مواهب انعام و شهر و ولایت و انواع رعایت خوش وقت و شادمان گردانید و صدای صاحب قرانی را باوج گنبد افلاک رسانید و بر آب آمویه پل بسته بمقر عز و مسند دولت یعنی خطه دلکش کش گذر فرمود و از آنجا عازم سمرقند شده در مستقر دولت و سریر شرف سعادت قرار گرفت و بنای قلعه و حصار و سرایهای نادر و خانهای یادگار امر فرموده و چند سال کوشکهای عالی ساختند و معماران ایوانهای متعالی پرداختند و حضرت صاحب قران باتفاق امرا و نوینان سریر ملک را بوجود پادشاه جهان سیورغتمش خان تجدید مزین فرموده درین سال ملک معز الدین حسین را در هرات عارضه صعب روی نموده و عرق سیقه مرض خناق طاری شد که دست طبیب از دامن مداوات کوتاه گشت و علامات فوت و امارات موت مشاهده آمد دریافت که مرغ روح از تنگنای قفص قالب مظلم عالم علوی تصعد عزم رانی دارد باستحضار اعیان ملک فرمان داد گفت که اکنون که نوبت بانقضا کشید و مدت بانتها رسید چنان خواهم که رعایا که ودایع آفریدگار جل جلاله اند آسوده باشند و حق بر محل استحقاق قرار گیرد و در باب ولایت و تفویض ایالت عهد سخن بانده غیاث الدین پیر علی که ارشد اولاد او بود ولیعهد گردانید و امرا و عنایت درباره او بکمال رسانید و امرای دولت و اولیای حضرت و سایر رعات و رعیت را در اطاعت او ترغیب فرموده و کافه خلایق را در امتثال اوامر او مبالغه بلیغ نموده و پسری دیگر ملک محمد نام که امیر خود گفته‌اند از خاتون قوم ارلات داشت قلعه سرخس و آن ناحیت بدو گذاشته بود وصیت فرمود که آن ولایت بدو مسلم دارند تا ماده نزاع مرتفع باشد و غیاث الدین پیر علی را

وصیت کرد که اگر میسّر شود که تقدیم تحمّل و حکمت و تعظیم ارباب حرمت دربارهٔ ضعفا و عجزت دور
رعیّت بموافقت تو زیادت کرده و از پادشاهان آفاق بمکارم اخلاق مستثنی شوی البتّه
از ظواهر شرع تجاوز نکنی و به امر معروف و نهی منکر مداومت نمایی چه در قبیلهٔ ما هر کس مرتکب
معاصی شود و در مهمات اقدام نماید به تجربه تحقیق گشته که دولت پشت بروی کند و نکبت
روی بدو آرد

بیت

نصیحت گوش کردن نیک بختست
خنک آن کو نصیحت گوش دارد
کسی پند خردمندان کند گوش
که حظ از رای عقل و هوش دارد

و باز ببل قطعه‌اش ایما ساز کرد

بیت

بدو گفت ملکی چنین نامدار
که هست از ملوک جهان یادگار
بتو واسپردم و در داوری
در انگشت تو همچو انگشتری
تو نیز آنچه آیین حزم است و رای
بکار آر تا در جهان مانی بجای

پس کوکب عمرش بانجام اجل مختوم گشت و مرکب زندگانیش از صدمات حوادث ایام در سراچه
وا ز مجامع انس بحظایر قدس انتقال یافت و بندای ارجعی الی ربک راضیة مرضیة
بدار الخلد شتافت و این واقعه در سیوم ذی قعده وقوع یافت

بیت

تاریخ وفات شاه اسلام پناه
سلطان جهان معزّ دین ظل اله
چون خوانی ز ثالث ذی قعده
معلوم شود ز طیب الله ثراه

در مسجد جامع هراة گنبدی که در شمال مسجد است در مرقد سلطان مرحوم غیاث الدین محمد بن سام بن حسین
غوری بود مدفون شد

بیت

تو گفتی که آن شاه والا نژاد
خود از مادر دهر هرگز نزاد

ذکر جلوس ملک غیاث الدین پیر علی بر سریر حکومت دار الملک هراة ملک غیاث الدین
پیر علی بعد از پدر بر سریر حکومت دار الملک هراة خطهٔ خراسان متمکن گشته بموجب وصیت پدر
مستقیم داشت در امور ملک و ولایت توقفی نکرد و چند گاه استرضای اصحاب اغراض که زبانشان
بریده باد قواعد الفت و مواخات متزلزل ساخت و غبار عداوت در راه مودت و مصافات انگیختند
تا محبت برادری بداعیهٔ بهتری و مهتری زایل شد و گر نیک خواهان همیشه نصایح تقدیم می نمودند
بر گویان مقام الغای قبیح بودند تا وجه وفاق بشجرهٔ خلاف و شقاق مبدّل شد و ملک محمد
دعوی استقلال کرده نام ملک غیاث الدین از خطبه و سکه بینداخت ملک غیاث الدین
بالشکرها متوجه سرخس شد در روزی که کفهٔ میزان هموار شده حریف خریف بطلوع سهیل میل
انحراف از جادهٔ اعتدال پیدا کرد

بیت

استاد زرگر مهر بگشاد دستان
انگشت خرده زد در کفهٔ ترازو

و ملک محمد حرب را آماده گشته ملک غیاث الدین سرخس را محاصره کرد و مستعد جنگ بغایت
سرد شد چنانچه گویند که آفتاب از سرما بر گنبد و جمعی را اعضا سرما برده خلقی انبوه هلاک شدند
و بعد از شغب بسیار سفرا در میان شده بر صلح کوتاه قرار دادند و ملک محمد بیرون آمده
برادر را سلام کرده بازگشته برادر نیز عازم هراة شد **ذکر عزیمت ملک غیاث الدین بجانب
ولایت خواجه علی موید** ملک غیاث الدین بموافقت طالع و مساعدت بخت میگذرانید و در احداث

ایام و ضعفات علام روزی بشب و شبی بروز میرسانید و از جام مراد دور شادکامی نوشیده
خواجه علی در آن وقت چنانچه در قضیه سربداریه مذکور است ملک خراسان از بسطام تا فراه
در ضبط نموده خطبه و سکه بنام خود کرده دعوی محبت خانوادهٔ رسول علیه السلام
کرده و اظهار مذهب تشیع غلوی عظیم داشت و اسبی زین کرده روز میکشید که ظهور امام محمد
مهدی علیه سلام الله خواهد بود و اکثر مردم سبزوار شیعه مذهب باشند و مردم اصلی نیشابور
اکثر سنت و بواسطهٔ حاکم شیعه اظهار تشیع میکردند ملک معز الدین حسین طمع فزاد کرد داعا
کرده چند کرت قاصد نیشابور شد ملک غیاث الدین نیز عزم تسخیر نیشابور کرده و چون ملک
سنی مذهب بود و خواجه علی مؤید شیعه علمای هرویه نظامیه فتوی میدادند که دفع
شیعه واجب است ملک جهت تعصب مذهب بر نیشابور رفت و خواجه علی دلاوران را
از سبزوار به نیشابور فرستاد و در استحکام شهر مبالغه تمام نموده از طرفین در کوچه ها
جنگ میکردند تا نیشابوریان عاجز شدند دروازها بستند و از برج و دیوار بکارزار مشغول شدند
و مدت متمادی گشت تا آب ملک صلاح چنان دیدند که سال دیگر باز آیند بر همین قرار عود
نمودند و اول بهار که

بیت

از خاک بر انگیخته شد لعل و زمرد
از باد بر آمیخته شد مشک و قرنفل

ملک بلشکر عزیمت نیشابور فرمود و خواجه علی مؤید جمعی بمحافظت نیشابور فرستاد و
خود در سبزوار ساکن بود و اگر چه ملکت او زیادت وسعتی نداشت تا معسر بود و در جاها
مصر و بحقیقت از حکام سربدار کسی برابر او نبود و شمع و چراغ آن دودمان جز نیشابور را

دل داده مدد فرستاد و چون ملک بظاهر شهر رسید نیشابوریان بیرون آمدند و بر مردمان
حمله کردند و از طرفین خلق بسیار کشته و زخمدار شدند عاقبت نیشابوریان باز گشته دیوار را
پناه ساختند و مدت چهل روز اکثر ایام از بام تا شام جنگ پیش برده مردیها و کاری از
پیش نمیرفت لشکر نواحی نیشابور را غارت کردند و عجب تر آنکه بفتوی نظامیه این افعال بد
ندانستند و ملک بهرات مراجعت نموده سال دیگر باز آمد و درین کرت نوعی خرابی
کردند که اکثر باغات و عمارات را از بیخ کندند و کاریزها انباشته درختهای چهار صد ساله
و دویست ساله را انداختند و آنچه امکان خرابی بود بجای آوردند و ملک یکی از رعایا را
گفت ای مردک بنیاد اسلام بر چند است برو فصیحانه گفت بنده مذهب خوانده ملک بر سه
یکی غلات مسلمانان خوردن دوم کاریزها انباشتن و سیوم درختان قدیم و جدید انداختن
ملک انفعال یافته بجانب دار الملک هرات معاودت فرمود وقایع سنه اثنین و سبعین
و سبعمایه ذکر گریختن امیر موسی بجانب ترکستان چون حضرت صاحبقران بیساول
دشمنان را بر انداخته ملکت مسخر ساخت امیر موسی گریخته بترکستان رفت و آنحضرت جوکی را با چند بهادر در عقب
او فرستاد و جوکی نزدیک او رسیده استمالت نامه که داشت پیش او فرستاده متعاقب
بدان شد امیر موسی مستعد حرب شده عزم قتل جوکی تربیت یافته آنحضرت بود و کار را زکار
آورده مزاج زمانه و فعل امیر موسی را دانسته از راه کناره کرده بود و قراول در جای لایق نشانده
چون قراول آمدن امیر موسی از طریق دیگر مشاهده نموده دانست که در ضمن آن حیله هست فی الحال
جوکی را آگاه ساخت جوکی جمعی در کمین نشانده و بر بلندی بر آمده احتیاط کرده دانست که امیر موسی

[illegible]

نوعی دیگر آمده است لشکر خود را ارسال کرده برابر او روان شده و شب از اطراف او در آمده شبیخون دشمن از هم فرو ریخته امیر موسی کنار آب ترمذ گریخت و جوکی اوزاق را گرفته صورت واقعه بحکام آن نواحی رفع کرده و خود بپایه سریر اعلی آمد حکام آنجا راهها مضبوط داشته چون امیر موسی نتوانست بازگشت از آب آمویه گذشته از سر اضطرار عازم شبرغان شد و بزنده چشم پیوست و زنده چشم کوتاه اندیشه دیوانه نهاد باغوای او خیال استقلال در دماغ جای داد درین سال حضرت صاحب قران بموسم تیرماه فرمان داد که امرا جهت قوریلتای جمع آمدند و چون زنده چشم بنابر ایلچی فرستاده او را تهدید داده و ایلچی را بجنس باز گردانیده سوگند یاد کرد که در عقب ایلچی تیغ و کفن بر آرم مصرع گر بکشد اگر زنده باز دهد او داند ثم و پیشتر ازین دو امیر از امرای شاه دولانچی زاده امیر حسین و کردان شاه بخراسان رفته بود و چون اقبال دولت را شنیدند روی بحضرت صاحب قران آوردند زنده چشم در راه ایشان را تعظیم کرده و طوی داده و در حالت مستی پدر و پسر را بند کرده بپسر بزرگ خود امیر محمد سپرده و در حضور مردم گفت ایشان را بخدمت امیر تیمور رسان و بموجب واضعه مرد و بقتل آمدند چون این سخن بسمع آنحضرت رسید امیر ایلچی توغه را فرمود که زنده چشم خویش تست او را نصیحت کرده بیاور ایلچی توغه گفت کری ایشم که نصیحت نشنود و من فضیحت شوم عذر او مسموع شد میر تابان بنهاد و خواجه یوسف بدین مهم عازم شبرغان شدند و چون رسیدند زنده چشم مردود را تهدید بنصیحت حضرت صاحب قران بشبرغان آن حصار آنرا در میان گرفت و زنده چشم عاجز شده طاقت مقاومت نداشت التماس مرحمت نموده در خواست کرد که لشکر از گرد او دور کنند تا بحضرت ملتمس او مبذول داشته عازم سمرقند شد زنده چشم امیر موسی را برادر کهتر خود اسلام نام پیش آنحضرت فرستاد و بجای شفیع انگیخته خود با شمشیر و کفن روی بحضرت آورد و بشفاعت ایلچی توغه قبول افتاد زنده چشم بشرف بساطبوسی مشرف شد حضرت صاحب قران بر پیری و ضعف او بخشیده از سر گناه او در گذشت و امیر موسی را نیز امیدوار و محترم داشته جرایم او را نیز عفو فرمود و مردود را بخلعت و انعام مخصوص گردانیده در مشورت مملکت مدخل داد و هر یک را بمقام او فرستاد و درین سال احوال بلاد خراسان ملک غیاث الدین پیر علی در هرات حاکم بود و امیر علی بیک ارغونشاه در طوس و ابیورد و نسا و یازر و خواجه علی مؤید در سبزوار و غیاث بور و امیر ولی در مازندران لشکر مرتب داشته بری رفت و سلطان اویس از آذربایجان بدفع او استقبال نموده و منقلای او در ری جنگ کرده شکست یافت و چون سلطان اویس اجلبه تمام رسید امیر ولی را تاب مقاومت نمانده عنان تافت و از لشکر او گروهی بقتل آمد جمعی دستگیر شدند و سلطان تا بسطام عقب ولی رفته بر آن امر مراجعت نمود و بسبب مراجعت سلطان آنچه دیگر او را که عازم حرب امیر ولی شده بود امرا و ارکان دولت مکتوب بخواجه علی مؤید نوشته او را بموافقت خواندند باتفاق ولی را از پیش برداشته چون ولی شکسته بمازندران رفت سلطان بازداشته عنان حضور خواجه علی کرده بر حاشیه مکتوب بخط خود بگل از نوشته بود بیت

نیازیست ما را بدیدار تو
بجز زر و سر برای نثار تو

خواجه علی فکر کرد که اگر با سلطان اتفاق نماید ممکن که ولی مستاصل شود و ملک مازندران ضمیمه ری شود و از آذربایجان گرد دو لاشک سلطان طمع در استخلاص مجموع خراسان بندد و غالبا میسر شود

آن زمان طبع خاد کرنا در سلک بندگان منخرط بود و بنابر آن تمام اختیار از دست نداده بر عهده و کار سلطان

جهت مخالفت او عازم دار الملک شد و ملک بنی اتفقشاه را در قلعه شهر بازداشته قلعه

بعد از چند گاه بیگذشته باصفهان پیش شاه محمود رفت و سلطان ... را بجای او آنجا داد و وقایع سنه ثمان

و سبعین و سبعمایه ذکر یاغی شدن زنده حشم کرت دوم باتفاق خانزاده ترمد

زنده حشم را باز بخت بد و طالع نحس روی از راه متابعت گردانیده خانزاده ترمد بهوای که ظهور
صاحب الزمان سلام الله علیه نزدیکست آوازه انداخت که من حضرت مصطفی را علیه السلام و
مرتضی را رضی الله عنه در خواب دیدم و بر جهت ایشان تقویت دین محمدی خواهم کرد و پسندیده‌های
خواص و عوام نموده زنده حشم را تمام از راه برد تا دل از موافقت حضرت صاحبقران باز گشتند
چون این دست بغارت تاراج برآوردند آنحضرت وقوف یافته خطای بهادر و ارغون شاه را
سنغلای بر سر ایشان فرستاد و زنده حشم سپاهی ایشان دیده روی بگریز نهاد و از آب گذشته پل
خراب کرد و لشکر شبرغان که تابعان قتیبه بودند درین اثنا رسیده بجانب پل قند پل راه
یافته از حیات نومید شدند و لشکر منصور تیرباران کرده دشمنان بعضی خود را در آب زده
غرق گشتند و جمعی تیر هلاک بر خاک افتادند و اندکی خلاص یافتند و زنده حشم بحصار شبرغان
درآمد و امیر جاکو بمحاصره او رفته زمستان آنجا گذرانید و بهار زنده حشم بیرون آمده دست در دامن
امیر جاکو زده و از افعال سابقه توبه و استغفار کرده امیر جاکو پیش حضرت صاحبقران آمد و با التماس
امر شفاعت او کرد و آنحضرت بمکارم اخلاق پادشاهانه بر او انداشت که آیه لیس تبنت الهی
عصیان او را باحسان مقابله فرموده و از خون او گذشته گفت بر چه ولایت کرده باشند

دهند و انعام و اکرام فرموده و مرتبه او را بلند گردانید با وجود این مکارم باز نفس خبیث او بر گردید
داشت و چون مدد سپهر موافق تقدیر نبود از آن کوشش بجز خساره بار نیاورد و آدمی را هیچ خصلت بد از
کفران نعمت و ناسپاسی نیست

بیت

کافر نعمت بسی بتر از کافر
زیرا که بود کفر یکی کفران دو

ذکر لشکر کشید حضرت صاحبقران بجانب مغولستان

حضرت صاحبقران بعد از فراغت
از مهم زنده حشم لشکرها جمع آورده عازم مغولستان شد و از نواحی اوزکند و فرغانه ایشان را
رانده بعضی که بسعادت متابعت نمودند پیش آمدند از آنجمله کپک تیمور که با آنحضرت سابقه
مودت داشت بدولت رکاب‌بوس مشرف گشته قورچی شد و سپاه منصور جمعی مغولان را مقهور
ساختند و آنحضرت تمام مغولستان را بکپک تیمور داده تا قرا خواجه بیلیغ را داخل گردانید و بسعادت
معاودت نموده در سمرقند نزول اجلال فرمود ناگاه خبر آمد که کپک تیمور از متابعت پیچید
آنحضرت را آتش غضب برافروخته فرمود که بهرام جلایر و عباس بهادر با جمعی بهادران توجه
مغولان نمایند امر را اجرا فرموده عزیمت نموده نزدیک یاغی رسیدند درین حال بعضی از اهل بهرام
جلایر باتفاق امیر صدو تیزکی که دشمن قدیم بهرام بودند خواستند که بهرام را بگیرند واقف
شد و با امرا مشورت کرده مصلحت چنان دیدند که آن سخن نهان داشته متعمد از جهت صلاح و وقت
اتکالکا همند و بر آن موجب عمل کرده ایشان را غافل ساختند و جمعها از آستانه آبی بزرگ
در میان حایل بود و عباس بهادر تیزبنیشه خطای بهادر و شیخ علی بهادر تعصب یکدیگر آب زده
گذشتند و بر لشکر کپک تیمور حمله کرده ایشان را برهم زده باد لشکر خود پیوستند چنانچه مدتها

میکنند ایشان یکدیگر را از چپ و وسط بال بیرون آورده اند فی الحال کبک تیمور را صلح کرده مراجعت نمودند و منشاء کار را بیاساق رسانیدند و بخدمت حضرت صاحب قران مشرف شدند آنحضرت غضب فرموده از غایت غیرت و حمیت بنفس شریف متوجه شد و کبک تیمور از توجه سپاه ظفر پناه آگاهی یافته گریزان سر در بیابان نهاد و عساکر منصور آن نواحی را تاخته باز گشتند و خاطر از آن جانب جمع شد چون بحوالی زرنق رسیدند شخصی در خلوت عرضه داشت که امیر موسی و زنده چشم و پسر امیر خضر یساوری و خانزاده ترمذ و شیخ ابو لیث سمرقندی اتفاق نموده سوگند خورده اند که بمنزل توکآسمان آنحضرت را بگیرند و آن شخص قبول کرد که بحضور ثابت کند آنحضرت در دیوان نشسته ایشانرا یک یک بحضور آورده و بیارغو پرسیده چون بسیار کسی در آن مشورت بودند پنهان نتوانستند داشت مجموع یکجا معترف شدند و حضرت صاحب قران امیر موسی را عفو فرموده و خانزاده را بجهت سیادت ایذا نکرده حکم شد که از مملکت بیرون روند و پسر خضر را امیر سیف الدین شفاعت کرد و زنده چشم را فرمود که پیش من آرید بد عهد که مار در آستین داشتن و دشمن را دوست انگاشتن از عقل دور است و او را در ارک محبوس کردند تا بسپری شد و شیخ ابو لیث سمرقندی را فرمود که بسوی مکه بغایت کرم و شان عنایت خنک واقع شده اند زیارت کعبه مری معتمد است و رکنی از ارکان اسلام این نوع اعدا مشهور شده

درین سال سلطان اویس از تبریز لشکر بادجان کشید بعزم رزم امیر ولی که ولایت او را مسخر کرده اند ناگاه برادر سلطان میرزا بمقتضی اجل موعود که قابل التقدیم و التاخیر نیست بر پشت بام کوشک دیوانخانه در افتاده جان داد

بیت

دریغا که با بهار جوانی
فرو ریخت از تند باد خزانی

دریغ آن سهی سرو بالا که او را
ز بالا فتاد این بلای ناگهانی

تو دانی چه افتادست ای ما
قیامت ز مهر کرم زبانی

سلطان سبب اندوه برادر ترک یورش کرده عازم تبریز شد و شاه شجاع بجهت آنکه سلطان دختر باشاه محمود داده از بابا رنجیده خاطر بود مکتوبی بامیر ولی نوشت و او را بر مخالفت سلطان اویس تحریص کرده نمود که جهت یزد و اصفهان خاطرم مشغول است و اگر نه موافقت می نمودم و ذکر آن کرده که پدرم چگونه به تبریز رفت و اخی جوق را منهزم ساخت و امیر ولی را ستوده و بعد از او را نام برده که از امرای بزرگ بوده اند که در رکاب هلاکو خان بایران آمده اند و امیر ولی در جواب نوشته بود که اویس در ایران زمین کی جنگ کرده و محنت جنگها چه دیده با سرداران گفته نموده که سلطان اویس مملکت مفت بدست افتاده و من از ری رفتم بعزم رزم اویس نیامده و مبارکشاه و ولی که از جانب او در سپاه بود یارای آمدن نداشت و اگر بعد ازین کسی تا همدان آیند ما نیز از این طرف لشکر بآن جانب برده ممالک اویس مسخر کردانیم و شرح آمدن ولی هر ساله و در پسال آینده آید انشاء الله تعالی

وقایع سنه اربع و سبعین و سبعمایه

ذکر عزیمت رزم صاحب قران با حکام خوارزم حضرت صاحب قران دو کرت ایلچی بخوارزم فرستاده پیغام داد که چون ما را قرب جوار هست و پیوسته با شما دوستی ورزیده ایم میخواهیم که زیادت آشنایی بشما رسد و همیشه کات و خیوق تعلق باولوس جغتای داشته و درین کار بسبب انقلابی که در سمرقند واقع شده شما آنرا تصرف نموده اید اکنون وظیفه آنکه شما آن

پاره ولایت باز گذارید تا دوستی برقرار ماند امیر حسین صوفی که والی خوارزم بود بدین پیغام التفات ننمود
و در جواب فرمود که این ولایت بشمشیر مسخر کرده‌ام هم بتیغ باید گرفت بیت

عروس ملک که مهرش بداده‌اند بتیغ
بجز بتیغ مر ورا طلاق نتوان داد

حضرت صاحبقران از آن جواب ناصواب در تاب شد و خواست که علی الفور عازم آن دیار شود
اکابر ماوراءالنهر مثل مولانا جلال الدین کشی و خواجه عصام الدین شیخ و سایر ائمه و قضات
شفاعت قبة الاسلام خوارزم کردند که امروز در روی روزگار مجمع اسلام و مقر علمای ایام
یکی خوارزم است نشاید که بواسطهٔ یکنفس چنان شهری در دست و پای لشکر جرار هلاک شود و مصلحت
دیده مولانا جلال الدین کشی برسم رسالت متوجه خوارزم شد و کلمة الحق ادا رسانید امیر حسین صوفی
در قهر شد گفت مملکت شما دار الحرب است و بر مسلمانان واجب که دفع شما کنند چنان کنید
که خاک ماوراءالنهر تو بخوارزم باید کشید فرمود تا آن حضرت مولوی را در خلوتی باز داشتند
و غیر از محافظان کسی پیش او نگذاشتند حضرت صاحبقران این خبر استماع کرده عزم یورش
خوارزم جزم فرمود **ذکر رفتن صاحبقران بجانب خوارزم** حضرت صاحب
قران کامگار بالشکرهای نامدار در سیچقان ییل متوجه خوارزم گشت و از موضع سه پایه گذشته
قراول دشمن ظاهر شد جمعی از لشکر منصور بر ایشان ظفر یافته و گروهی را نیز گرفته بیاسا رسانیدند
و دنبال میمون پیوسته بکاث رسیدند بیرام خواجه یساول باتفاق قاضی حیوق حصار را استوار
کرده باستعداد حصارداری مرتب داشتند حضرت صاحبقران فرمود تا هیمه و خاشاک
خندق را انباشتند و کوچه ملک را اشارت کرد که بخندق در آید در سر برود غالب شد تعلل نمود

خاری یساول بی توقف و تعلل در آمده جسر و باخواجه ده فرقه لشکریان در ریختند و از آب گذشته
اول شیخ علی بهادر بالای فصیل بر آمده دشمن نیزه حواله او کرد و نیزه را گرفته بشکسته تیغ بر او راند و لشکریان
از اطراف در آمده باتش شمشیر آبدار دمار از آن باد خاکسار بر آوردند و اموال حصار تاراج شد
روز دیگر متوجه خوارزم گشتند و کوچه ملک را چوب یساق داده در بردم خر بسته بجانب سمرقند
فرستادند و امیر غیاث الدین ترخان و خواجه یوسف بمنغلای رفت بر لب آب کران منکلی خواجه
کلک که برسم قراولی از جانب خوارزم آمده بود در رسیدند از طرفین کارزار کرده کوشش
بسیار نمودند عاقبت بهادران جغتای لشکر خوارزم را شکسته و جمعی کشته و بعضی خسته و
باقی پریشان ساختند امیر حسین صوفی از مقاومت عاجز شده قلعه را محکم ساخت و کسی را
رخصت نمیداد که از دروازه بیرون آید و صلاح در آن دید که در صلح زند کات و خیوق را
باز گذارد و بدین جهت ایلچیان با تحف و هدایا پیش حضرت صاحبقران فرستاد و در این اثنا
امیر کیخسرو با امیر حسین صوفی پیغام داد که صلح مکنید و هر که از در بیرون آی که سپاه پراگنده
بتاخت و غارت بهر طرف رفته‌اند و من از عقب معرکه چرکه امیر تیمور را شکسته بتو
پیوندم امیر حسین صوفی بنا بر پیغام امیر کیخسرو با تمام لشکر خود یاسامیشی کرده بیرون آمد و نزدیک
لشکر آنحضرت رسید و سپاه ظفر پناه اکثر بتاخت رفته بودند حضرت صاحبقران گذر آب
گرفته راه خوارزمیان بر بست و بهادران از اطراف رسیده غلبه جمع آمدند و از جانبین تیرباران
کرده اول از غلامان آنحضرت جرغاتو و اباجی بیشیلی بر آب زده گذشتند بعد از آن شیخ علی
بهادر باپنج نوکر در مقابل خواجه شیخ زاده از آب گذشت و در راندند و همچنین امیر مؤید و آقتیمور بهادر

و خطای بهادر و ایلچی بهادر عبور کردند و ایلچی بهادر غرق شد القصه آتش جنگ چنان اشتعال یافت که
بهرام خون آشام از نزول آن معرکه عنان بتافت و حضرت صاحب قران خواست که بنفس خود از آب گذرد
امیر شیخ محمد بیان عنان آنحضرت گرفته پای مبارکش بوسید و التماس توقف نموده خود از جوی بیل
یافت و شیخ محمد از آب بسلامت بیرون آمده در آن معرکه کارزاری کرد که داستان رستم
و دستان مازندران بر طاق نسیان نهاد از اول روز تا وقت الصلاتین میان نشستن آتش
قتال التهاب و اشتعال داشت عاقبت دولت قاهره دست زور برآورده خوارزمیان را از جا
گرفتند و دشمنان عنان بطرف شهر تافته بسیاری دستگیر شدند و لشکر منصور اموال بسیار گرفته
امیر حسین صوفی بخوارزم درآمده از تاب این غصه در تاب تب افتاده متوجه عالم آخرت گشت
و بعد از دو سه روز از آن تبدار بدار بقا رحلت فرمود

ذکر مصالحۀ حضرت صاحب قران با یوسف صوفی

چون امیر حسین صوفی نماند برادرش یوسف صوفی بجای او نشست

بیت

یکی چون رود دیگر آید بجای
جهان را نماند بی کدخدای

و چون از امیر یوسف صوفی تا غایت که ادبی بظهور نیامده بود ایلچیان روان نموده در جهت یگانگی
بخوشی و الفت یکانکی مستدل شد و حضرت صاحب قران دختر آق صوفی برادرزادۀ یوسف
صوفی که از دختر پادشاه ازبک بود جهت میرزادۀ اعظم جهانگیر خواستاری نمود و یوسف
صوفی آن ملتمس را قبول کرد حضرت صاحب ظفر قرین عود نموده بولایت کش نزول فرمود و ارکان
دولت جمع بتعریف داشتند آنجا و چند جریده دیگر روان شده خود اعتراف نموده و فرمان
پادشاه سیورغتمش خان نفاذ یافت که او را بسمرقند برده بیاساق رسانیدند و آنحضرت

لشکر را اجازت فرمود و آن زمستان قشلاق به سمرقند نمود و امیر یوسف صوفی خلاف عهد کرده جهت
[illegible] و جگراکات را تاخت

قضایای عراق و فارس و یاغی شدن پهلوان اسد و این قضایا از سنه ثلاث تا سنه خمس است

پهلوان اسد از سپاهیان خراسان بود و بهادری خوش صورت نیکو سیرت شاه شجاع او را حکومت
کرمان فرستاده و آنجا قوی شد و امیر سیورغتمش افغانی برادر زن شاه شجاع که هرگز با او مصا
حبت نبود باتفاق شاه یحیی هر روز سودای سلطنت در دماغ اسد نهادند و از زبان امرای
شاه شجاع نامه‌های تبرز به پیر فرستادند که اصلاً بر مزاج پادشاه اعتماد ننماید و چون
والدۀ شاه شجاع مخدوم شاه در کرمان بود پهلوان اسد طغیان نمی‌توانست فرمود تا در جمعیت
کشتی کرمانی و خراسانی میان ملازمان پادشاه و نوکران اسد نزاع تمام شد و خاتون
شکوه از اسد بشیراز نوشته هم در آن اثنا عازم فارس گشت و پهلوان شهر را خالی یافت
بنیاد استحکام قلاع و عمارت باره کرد و هرچند شاه را اعلام می‌نمودند باور نمی‌فرمود
تا جناب پهلوان از عمارت قلاع و باره بپرداخت و از اطراف خراسان و نواحی کرمان
حشری جمع ساخت و از متمولان کرمان و متعلقان پادشاه مال بسیار گرفت و اندیشه
کرد که اگر خواجه سپهسالار بود در خراسان او نیز در کرمان سپهسالار باشد شاه شجاع آگاه شده
عزیمت کرمان نمود و امیر سیورغتمش بقلعۀ سلیمانی درآمد و امیر معزالدین اصفهانشاه را از
محاصره بگذاشته پادشاه در شهور سنه اربع و سبعین و سبعمایه بکرمان رسیدند و مدت
محاصره نمودند اطراف کرمان را دیره احاطه کرده شهر را در میان داشتند و کار بر اهل شهر تنگ آمد

اسد شاه یحیی که محرک فتنه بود اعلام نمود و شاه یحیی بنابر قوت مدد اسد دست پوشیده پهلوان اسد خراسانی که در فارس قایم مقام پادشاه بود اغوا و اغرا نموده بر آن داشت که سر از روی جرأت در چنین واقعه مددی میباید کرد پهلوان نیز قبول کرده بترتیب اسباب حرب و ادوات طعن و ضرب اشتغال نمود و ظاهرا بعرض پادشاه رسانید که بنده سگ حضرت تختگاه دوده و بنده از غدر شاه یحیی در قبضه شیراز از آن جانب آذربایجان اتفاق شاه محمود با ایشان همیشه متوهم بنابر آن حرم را رعایت حزم و حزم میباید کرد پادشاه ابوالفوارس که فارس میدان فراست بود از آن نقش کعبتین ضمیر سپهر حریف که بر بساط خیال نرد وفا میباخت باز خوانده صلاح در آن دید که منصوبه دوازده ذکر خطا خلاص عنان عزیمت بصوب فارس معطوف گردانیده و این رباعی انشا نموده برخواند

رباعی

من جرعهٔ صبر میکشم فردا
نومید نیم که عاقبت حق آنک
زین غصه دهر میخورم مردا
روزی برآید برکشد همیانا

سلطان علاء الدین احمد و شهزاده زین العابدین و جمعی امرا را جهت محاصره تعیین فرموده خزانه جبه خانه و توپ سلطان احمد سپرده فرمود که اگر جمعی از سران سپاه کرمان بیرون آیند بخلعتهای گرانمایه و کمر مرصع و نقود انعام باید نمود و موضع اقامت ایشان معین ساخت تا اگر اسد چون بشنید و سلطان احمد در استخلاص کرمان سعی بلیغ مینمود در این اثنا قاصد اسد آمده عرض داشت که پهلوان میگوید که بنده را از خاک برگرفته پادشاه است و از جرأت و جنایت شرمسار توقع آنکه ایشان وسیله شده از حضرت پادشاه درخواست فرمایند تا از سر جریمه بنده درگذرند

و بنده مال و خزانه فارس ساند و سکه و خطبه بنام پادشاه موشح گرداند و محافظت مملکت و رعایت رعیت بعهده بنده باشد چون بنده بی نیک نامی که رسانیده و مبادا که شیطان صحبت بطوق لعنت ابدی مطوق گردد و رعایا ببلای غلا و محنت جلا مبتلا شوند و موجب پایمال و نکال اثر گردد سلطان احمد نمائی پادشاه کرد و شاه شجاع در جواب نوشت من شایسته ولایتی کرمان را بالکان بر دولت پدران بزخم تیغ آبدار در قبضه اقتدار آورده و ما بنفس خود که بعد از تسخیر آن کرده ایم و بامانت باو سپرده و او در امانت خیانت کرده و از نص قاطع ان الله یأمرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها نیندیشیده رجا صادق و امید واثق آنست که بالسر دیده از وی ستده در وجزای کفران بحکم ولا یحیق المکر السیء الا باهله از من بازیت

اگر چه کشد مرد زنهار خوار
زمانه ز گردون بر آردش
بگردون گردان رود دود وار
بدست بد خویش بسپاردش

دور نمود که در وقتی این درخواست قبول مقرون افتد که اردو بسر زاو رستد و قلاع اندرون کوتوالان سپاه و چون اسد این خبر شنید و بذخایر استظهار داشت و بمدد آذربیجان اصفهان امیدوار بود در مقام عصیان بر قرار سابق طغیان نمود و آخر روز فوجی از کرمان بیرون آمده ملحق شدند سلطان احمد از غلبه مردی که بیرون آمده متوهم شده خواست که بجانب شیراز رود امرا منع فرمودند بنابر آنکه اگر اسد را میسر شود که از قفاعات حومه بدرون شهر برد جهت استحکام قوت او شود و درین اثنا سیصد سوار روز دیگر از اسد روی گردان شده پیش سلطان احمد آمدند و موافق امرا سخن گفتند و قرار بر آن یافت که در بلوک پایان اقامت نمایند

و امیر محمد جریانی با سیصد سوار دیگر از دروازه باغ بیرون آمده به سپاه ظفر پناه پیوست و متعاقب او خواجه
رشید و خواجه علی برادران خواجه محمد طغانشاه بشرف بساط بوسی رسیده مورد انعام و نوازش گشته
پیر و برنا را از قوت تمام حاصل شد و سلطان احمد را وقت چنان است که از هیچ طرف کمکی به شهر نمی‌آید
کرمانیان را از غایت بی‌قوتی قوت ساقط شده مجال اقامت نمانده بود از روی اضطرار به چند
دفعه مردم را بیرون راندند که چند صد و بیست نفر از نفوس قلیل از کرمان بیرون کرده و با امید لشکر آذربایجان
اصفهان او را تسکین دادند و چون مدتی پس از آن از نقاب غیب چهره ننموده بود از آن روی
کاری که شیوه جمعی با اسم رسالت و پیامکات فراوان به خراسان فرستاد و ملک غیاث‌الدین که
چون نسبت با شاه شجاع در مقام مصافات بود ایلچیان پیش او وقعی ننهاد و به حصول مقصود باز
آمدند سلطان احمد در باب محاصره کرمان طریق خدمتکاری مسلوک داشته دقیقه نامرعی نگذاشت و مکنون
ضمیر و مخزون خاطر او آنکه چون کرمان مستخلص شود حکومت آنجا بدو مسلم شود شمه‌ای از این حال
عرضه داشت انهای پادشاه کرد در جواب فرمود که قضیه جلادت و فرزانگی و شجاعت آن عزیز
برادر معلوم گشت مصراع همین بس که جاوید نامدار از دولت نثر صورتی
که بی‌واسطه از ما ده اسدی جهد ما حصل من سعه نموده من کل الوجوه حق بجانب اخوت
آثار سعی که از آن برادر یوما فیوما ظاهر میشود موجب مزید اعتقاد میگردد و هر آینه چون این
استمام امری خطیر با تمام رساند و را بانعام و اکرام مقابل و مماثل دارد و اگر تقدیر منصب حکومت
کرمان خواسته باشد انصافی که راستی بر موجب مبارک و اقطاع دیر باز داری مصراع
مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد نثر سلطان احمد از جواب دستیاب شده بر کیش این سلک

کندی یافت و چون تیر تدبیرش به نشانه غرض مقصود نیامد بازوی کوشش از قوت ماند از
اتمام نادم گشته عرضه داشت که بنده را ملازمت حضرت بر مقاصد دنیوی و مآرب منزلین
راجح است و پیش از این تحمل حرمان از دولت امید دارد که توسل بنده بدین جانب آید پادشاه ملتمس
او را مبذول داشته پهلوان خرم و پهلوان علیشاه میرنیابی و جمعی امرای دیگر را
متوجه کرمان گردانید و بر زبان گذرانید که خراسانیان کمک نیست و دو روز جبر بر یکجا نهاده اقامت
نمایند و مقرر فرمود که لشکر در ظاهر شهر باشند و امرا رسیده سلطان احمد عازم شیراز شد
و پهلوان خرم و باقی امرا در کرمان آمدند و حال تنگی شهر به غایتی رسیده بود که قوت پیشتر
مردم منحصر به دانه تخم پسته و پوست پستان بود و سواران سپاهی را که از لاغری مرده گشته بودند
خورده پهلوان اسد از غایت عجز قاصدی پیش پهلوان خرم فرستاد و التماس حضور پهلوان
علیشاه میرنیابی نمود پهلوان خرم میرنیابی را فرستاد و اسد اظهار ندامت کرد و گفت سهوی
که مرا واقع است میخواهم که پهلوان تاج‌الدین خرم بکمال کیاست تدارک آن فرماید و اگر میسور گردد
ما پیر آن تدارک فرمایند و الا شد پهلوان علیشاه باز آمده صورت قضیه رفع کرد و پهلوان
خرم بشهر درآمده و پهلوان اسد رسم خلعت و طوی و پیشکش بجای آورد و در پای جان
بایستاد عاقبت بر آن قرار گرفت که خطبه و سکه بنام پادشاه کنند و قلعه مولانا که در میان شهر است
با سپاهی حضرت سپارد و یکی از پسران متوجه شیراز شود و پهلوان اسد همه را قبول کرد
پهلوان علیشاه بضبط قلعه قیام نمود و برادر پسر را به فارس روان گردانید جماعت لشکریان
با مردم شهر خرید و فروخت کرده و کمی چو یکمن رو جنس داده از جانبین فرح تمام دانستند

خرم بغایت خرم بازگشت و بخدمت پادشاه رسید باز اندیشه فرمود که مبادا که باز اسد از راه
چاکری عدول جوید بنابران تمام تولکات بارکان دولت عنایت فرمود و اسد به قید بی اختیاری
مقید شده نوکران او در بسیج تولک مختل بود و روزی تکرار میکرد اینده گاه فکر آن میکرد که
با احمال و اثقال عازم خراسان شود و گاه اندیشه میکرد که مستظهران کرمان را الان که تقبل قلعه کرده
و چند روزی با روزگار ساخته شاید که بعد از شب محنت صبح سعادت طلوع نماید و چون خبر خیانت
و کفران نعمت او در آفاق منتشر بود روی آن ندید که کسی بخود راه دهد و بدل همه آن بود که
طمع در اموال و خزاین او کنند گاه میخواست که دفع پهلوان میرنیانی کند اختیار قلعه کلی
تمام شهر از دست او رفته بود و دفع پهلوان دشوار میسر و درین اثنا بسعی مولانا جلال اسلام
ملازم اسد و محرمیت حرم داشت دولتخواهان شاه شجاع انگیز کرده که زن اسد پیکی را بپادشاه
تعلیم کرده بغایت ملایم یافت و بعرض پادشاه رسانید و شاه شجاع بخط خویش این رقعه در
قلم آورد من انشاء پادشاه مطاع شاه شجاع کاتب سطور شاه شجاع بن محمد قول و شرط و عهد
میکند و برخود واجب و لازم میداند که چون خاتون معظمه دیدت رفته ما تقبلی کرده بجای
آورده و حقی چنان بجانب ما ثابت کرد او را بانواع کرامت و نوازش مخصوص گردانیم و در عقد رعایت
و حرم حمایت خود جای دهیم و از جمله خواتین خواص معتبر باشد و مرا تمامی که داشته باشد
مبذول افتد و خویشان و نزدیکان فرزندان او را عزیز داریم و تربیتهای بسیار تقدیم رسانیم
چنانکه در جهان عزیز و سرفراز باشد و خدای تعالی و روح انبیا و اولیا را بر خود گواه میگیریم بماحفظه
و عهدی این نامه بکرمان به پیکی رسانیده گفتند چون فتح ذلت اسد نزدیک بود از خود و خلایق کرده

دفع اسد شد و صورت آن قضیه چنان بود که مولانا جلال اسلام

باشی بخلعت سمری کرامت سر بتری اختصاص یابی و چون از قبح احوال و سوء اعمال و وخامت افعال
عاقبت و نکایات حماقت او واقفست دفع مضرت او از خود و خلایق موجب ثواب عظیم و اجر جزیل
جسیم داند و زن او پهلوان گره را که اتابک فرزند اسد زاده بود بمحافظت برجی که حالیا میان
قلعه مولانا و کوشک موسوم بود بمعاونت او کاری نشد زن اسد از خبث مزاج اسد فصلی
بر خواند او را چون محرم قابل نقش او یافت چون زن اسد و کرد و مولانا جلال اسلام اتفاق
شد پهلوان علیشاه تمارض نمود و اسد بشاشت کرد با خود گفت که طبیب چون تالی یافت بیک
شربت کار او ساخت ناگاه پهلوان علیشاه پیش اسد فرستاد که عارضه طاری شده طبیبی
که صلاح دانید تعیین نماید پهلوان اسد مولانا جلال اسلام را تعلیم داده روانه کرد و مولانا ملازمت جانبین
نموده مقرر شد که از قلعه نقبی بسیج کرده آوردند و پهلوان علیشاه جهت احتیاط قاصدی بشیراز پیش
امرای فارس فرستاد که مهمی روی نموده فلان روز پانصد سوار و پیاده بجلدی در دروازه سعادت
کرمان حاضر شوند و برای یادتی مدد عرضه داشت بشیراز دوانیده تعجیل نمود طلبید چون کار
نقب تمام شد صد مرد جلد از قلعه در سلاح شدند و صد مرد که در برج بودند چاشتگاه که از
از خانه و زیر کوشک در آمدند ناگاه جمعی چون بلای کمان شمشیر کشیده در کوشک ظاهر شدند
و نوکران در بیرون متفرق شده معدودی که در درون بودند چون حرف تیغ از هم فرو گریختند
و جمعی هلاک شده تیری بر پیشانی اسد آمد مرغ روحش پرواز کرد و اسد را از فراز قصر بزیر انداختند
و طبل بشارت کوفته پهلوان علیشاه از راه نقب بقصر آمد و رعیت که بجهت اسد با انواع بلا مبتلا
بودند شاد شدند و گوشت او را قطعه قطعه بردند چنانچه گویند قصابی شوشتری مبلغ دویست

دینارا از بهای گوشت و حاصل کرده و در چهاردهم رمضان سنهٔ خمس واقع شد پهلوان علیشاه شهر
و دروازه را ضبط کرده و روز دیگر حسام الدین کوتوال قلعه کوه و خواهرزاده را رسید بود و بعد از تأسیس تمام
عهود قلعه را تسلیم کرد و پهلوان علیشاه از علامان سپید اموال فراوان گرفت صورت حال عرضه
داشت پادشاه کرده مرسید شیراز فرستاد و شاه شجاع جهت پهلوان علیشاه خلعتها و عنایت
نامها روان ساخته و مفتوح ذخیرهٔ قلعه طلب فرمود و میر اختیار الدین حسن را در کرمان تعیین نمود و در ثمان
سال هفتصد و هفتاد و چهار امیر ولی از مازندران با لشکر فراوان بولایت ری آمده به ساوه رفت
مبارکشاه والی ساوه را کار بتنگی فرا آمد پیش امیر ولی فرستاد که شما باین طرف چرا رنجه شدید
این شهر سلطان اویس است و لشکر بسیار دارد و ما مشتی فقیر و بیچاره درین مقام می باشیم اگر
امیر از سر ما در فصل زمستان درگذرد و لشکر خود را ازین زحمت معاف دارد ولی نشد امیر ولی گفت
که مال چند ساله را از سلطان اویس بیرون آیند باز کردم والا ناموس مرا زیان دارد اهل
ساوه بجنگ پیش آمده ولی بگفت که اهل ساوه تصور میکنند که من چون الغ ام که بسال
آمده ام گرفته بازگشت من ازینجا برنخیزم تا شهر نسازم بعد از دو هفته ساوه را بقهر و غلبه فتح کرد
و مبارکشاه و ولی با زن و بچه در ساوه پنهان شده و باز مبارکشاه پیدا آمده دختر خوب خود را
بامیر ولی داد و تربیت و عنایت یافت خواجه علی مصطفی از قم مکتوبی بشاه محمود نوشت که امیر ولی
ساوه را گرفته عازم قم خواهد شد اگر از اصفهان مدد آید شاید که مقاومت توان نمود شاه محمود در
جواب فرمود که امیر ولی چون ساوه گرفت دختر مبارکشاه بدست آورد دیگر بقم نیاید و اگر آید
نیاید که او مردانه باشد که مدد نیک خواهد دید که سلطان اویس خبر یابد اگر خود نیاید یقین

که لشکر خواهد فرستاد و جواب ولی خواهد داد امیر ولی خود از ولایت ری بجانب مازندران معاودت نمود

وقایع سنهٔ خمس و سبعین و سبعمائه ذکر لشکر کشیدن صاحبقران کرت دوم بخوارزم

چون امیر یوسف صوفی خلف وعده نمود و عهد و وفا نقض نمود و در زمستان سنهٔ اربع لشکر بکات کشید
و کاشتکاران حضرت صاحبقران را پراکنده گردانید آنحضرت در بهار سنهٔ خمس مطابق اودئیل لشکر
مرتب ساخته عازم خوارزم شد امیر یوسف صوفی از کرده پشیمان شده از راه استغفار و عذر
پیش آمد و فرستادگان او در نواحی حاسن بندگی حضرت رسیده مکتوبات تملق و پیلاکات
بتکلف در صحبت مردم بزرگ فرستاده بود و فرستادگان بر خاک مذلت نیاز نموده عرضه داشتند
که یوسف صوفی بغیر از عجز و اضطرار راهی ندارد و خود را چنان پشیمان و شرمسار نمود که صدق آن
از فحوای مکتوب و روش او بود و دیگر متقبل شد که خانزاده را ساخته گردد روان سازد حضرت
صاحبقران بار دیگر از جریمهٔ او گذشته بی تعرض مملکت و تخریب ولایت معاودت نمود
و دار السلطنهٔ سمرقند نزول اجلال فرمود و در بهار پارس ئیل اندیشهٔ کدخدایی خانزاده میان
بخاطر آورده اسباب طوی بزرگ مهیا ساخت و امیرزاده کار را پیش امیر داود و امیر الجایتو را
با هدیهای پادشاهانه و تنسوقات ملوکانه بخوارزم فرستاد امیر یوسف صوفی تعظیم و تکریم تقدیم
نمود و خانزاده را چنان ترتیبی که لایق چنین حضرتی باشد روان فرمود و حضرت صاحبقران
جهت کمال احترام و اجلال قریبا خاتون و عروس سرقیه و خانزاده را باستقبال فرستاد و نوئینان
و سادات و علما و قضات نواحی کات پیش آمدند و باعزاز و اکرام و توقیر و احترام خانزاده را
بسمرقند آوردند و در مجلس مشحون باکابر و اعیان حضرت زمان بموجب شرع مطهر و طالع سعد

عقد نکاح بستند و زر و جوهر و مشک و عنبر نثار کردند و طویهای مدار و بزمهای شاهوار که نطاق اوصاف صاف از شرح آن قاصر آید و فصاحت عبارت از بیان آن عاجز باشد مرتب داشته مدتی مردم ماوراء النهر در عیش و راحت و آسایش و رافت کذرانیدند

احوال عراق عرب و آذربایجان

سلطان اویس در آخر این سال بعد از وفات خواجه مرجان که سالها حاکم عراق عرب و بغداد بود خواجه سرو را بحکومت آن دیار فرستاد و در سنه غلبهٔ آب بغداد بجایی رسید که غیر چند عمارت عالی باقی خراب کردید و قریب چهل هزار آدمی در زیر باد آمده و ملا ناصر بخاری آنجا فرموده است

بیت

دجله را امسال رفتاری عجب مستانه بود
پای در زنجیر و کف بر لب مگر دیوانه بود

و خواجه سرو از این غصه رنجور شده سپری کشت و امیر وجیه الدین اسمعیل امیر زکریا حاکم بغداد شد بغداد را معمور کردانید و بلاد را آبادان کرده باز بغداد مجمع فضلا شد

ذکر وفات سلطان اویس و جلوس سلطان حسین

سلطان اویس بعزم رزم امیر ولی از تبریز بعمارت رشیدی آمده مرض صعب طاری شد امرا و ارکان دولت و قاضی شیخ علی و خواجه شیخ کججانی پیش او در امور سلطنت وصیت طلبیدند سلطان گفت سلطنت بحسین تعلق دارد و حکومت بغداد به شیخ حسن تحمل نکند که او بزرگتر است گفت شما دانید امرا این صورت را بلباس رخصتی پوشانیدند شیخ حسن را مقید ساختند و سلطان از اجل سخن نماند و شب شنبه دوم جمادی الاولی دنیای دنی را وداع کرده بجوار رحمت حق پیوست و هم آن شب شیخ حسن را بقتل آوردند و سلطان اویس را در پهلوی پدرش شیخ حسن در عمارت دمشقیه مدفون ساختند و خواجه سلمان در مرثیهٔ سلطان اویس فرماید

بیت

ای سپهر آهسته رو کاری آسان کردهٔ
ملک ایران را بمرگ شاه ویران کردهٔ

آسمانی را فرو آوردهٔ از اوج خویش
بر زمین افکندهٔ و با خاک یکسان کردهٔ

آفتابی را که خلق عالمی در سایه بود
زیر خشتی گل بصد زاریش پنهان کردهٔ

نیست کاری مختصر کز حقیقت میبری
قصد خون و مال و عرض هر مسلمان کردهٔ

زین مصیبت در زمین واقع [illegible]
آسمانا زان همان کاغذ دوران کردهٔ

روزگارا روزگار دولت سلطان اویس
یاد کن ای خلایق رحمت سلطان اویس

سلطان حسین بعد از پدر بر تخت سلطنت نشست امرا و علما را از شغلی که متصدی بودند مسلم داشت خواجه سلمان در تهنیت جلوس سلطان حسین گوید

بیت

ای در پناه چتر تو خورشید پادشاهی
محکوم امر و نهیت از ماه تا بماهی

هم ملک تست ایمن از صدمهٔ زوال
هم دور تست فارغ از وصمت تباهی

از رای تست عالی رایات کامکاری
در شان تست منزل آیات پادشاهی

اصلاح معدلت را کلک تو بوده آمر
افساد مملکت را تیغ تو بوده ناهی

تا آفتاب کرد در کرد جهان نباشد
در آفتاب کردش زین سایهٔ الهی

خورشید در زمانت خواهد که عین باشد
آن کز جنیبتش سلطان حسین باشد

امرای کبار عباس و مسافر و محمد دولی و عمر قبچاقی و سلیمان آبک و حمزه پسر فرخ زاد و صالح و الو و امیر ایل و درجات شاه و سنقر شاه بسلطنت سلطان حسین بیعت کردند و امیر عادل در سلطانیه بود و شیخ

عراق و همدان ایشان نیز راضی شدند **ذکر وفات شاه محمود بن امیر مبارز الدین محمد مظفر** شاه محمود بعد از وفات سلطان اویس عزم آذربایجان کرده از راه سلطانیه روان شد تا جمعی که از بغداد روگردان شده آنجا بودند و از جهت غارت بخود دکان مشهور و در زبانها مذکور که جمعی شهدا آنجا آسوده اند لشکر شاه محمود ولی رسانید از آنجا رفته تقدیر ایزدی شاه محمود را زحمت صرع پیدا شد و باصفهان عود نمود و چشم بغداد را با خود آورده باز از اصفهان بجرباذقان رفت در آنجا عارضه قوی عارض شد و باصفهان باز آمد و قوت نقصان و ضعف ازدیاد یافت و معالجه اطبای حاذق و حکمای مدقق نافع و مفید نبود ای

بیت

جهان خسته اگر با کسی وفا کردی … زکیقباد بکی منتقل شدی قباد

امرا و ارکان دولت را جمع آورده گفت وقت است که امانت بار سپردن و نعمت بدرود اویس از حضرت اقام شاه شجاع باویس شده بعد از فوت من او را بیعت کنید که او از عهده دفع عراق بیرون آمده و چند کلمه بحضرت شاه شجاع مرفوع گردانید تتمه آن ما تقدم خود و اختیار عجیبی فرموده که بر عرصه که عرصه فنا است چه اعتماد و بر ملکی که قابل هلاکت است کدام اعتضاد اگر آفات الزمان وسوسه شیطانی و موجب نفسانی بل و اچپس معد انسانی جریده صادر شده نقوش آن از لوح ضمیر آب عفو مغسول فرمایند

بیت

اگر من بر تو دوم ز نکویی … تو برخوردار باش از خوبرویی
مرا گر روز روزی رفت بر باد … ترا هر روز از روز به باد

و از اصول و اعیان عراق استمالت نمود و در زمان رحلت فرمود

بیت

بس پریشانم ز فکر و پریشانی نیست … فکرم اینست که این جمع پریشان کرده

مرغ روح پاکش از نشیمن خاک کاوج پرواز کرده بجنت آباد دنیا را باز پرداخت **مدت سلطنت** زود رفت قاتلش در سیاه **نهر** کنار و اقبال از آن سوک لب نهاده روی گشت اصفهان نو عیبی هم برآمد که کسی را پروای تجهیز و تکفین شاه محمود نبود کسی بر وی نماز نکردند کار بجای رسید ایشان سند کر احوال بر چه منوال است و چه خواهد بود و بزرگان چهار دانگ شده و دیگر با یکدیگر گفتند که خدای تعالی دولتی و شاه شجاع و سلطان اویس آگاه شده پیش ایشان فرستاد که من اگر چه اجازت پدر ظاهر آمده ام اما مرا پدر فرستاده است که حکمت فرزند ندارد که صورتی روی نماید مبادا که مملکت بدست بیگانه افتد درین اثنا خواجه بهاء الدین توران و خواجه صلاح الدین سلمان خازن خزانه شاه محمود نقل طرک کرده اختیار قلعه بدست آورده و اصفهان پر فتنه و آشوب شد که اعیان اصفهان ارکان دولت شاه محمود با سلطان اویس بیعت کردند و از طرف شاه شجاع خبر رفت حزین و غمگین شد و بر اسم تعزیت قامت نمود و فقرا و مساکین را بصلات صدقات نوازش فرمود و این ابیات گفت

بیت

محمود برادرم شه شیرکمین … میکرد خصومت از پی تاج و نگین
کردیم دو بخش تا برآساید خلق … او زیر زمین گرفت و من روی زمین

و باز بلبل بستان خاطرش طوطی صفت این ابیات شکرخای شد

بیت

بسیار سالها بسر خاک ما رود … کین آب چشمه آید و باد صبا رود
این پنج روزه مهلت ایام آدمی … بر خاک دیگران بتکبر چرا رود

دشمن که چنان بمیرد و امروز در زمین   فردا غبار گشت اندر هوا رود
ای دوست بر جنازهٔ دشمن چو بگذری   شادی مکن که با تو همین ماجرا رود

درین اثنا قاصدان خواجه بهاء الدین و خواجه صلاح الدین رسیده عرضه داشتند که امرا و ارکان دولت با سلطان اویس بیعت کردند و این بندگان خزاین نقل طبرک کرده قلعه مضبوط ساخته ایم و هرگاه که نوبت جنگ و جدال حرب و قتال پیش آمده اند و معینی نیامده شاه شجاع را بعد ازین خبر دیگر مجال توقف نماند

ذکر توجه شاه شجاع بجانب اصفهان

شاه شجاع عازم اصفهان شد مرزبانان جی از اصول عراق موکب او را استقبال کرده نثار و پیشکش بعرض میرسانیدند و در هر مکان قومی بمعسکر او ملحق میشدند قطب الدین اویس که ارکان دولت با او عقد بیعت مشید ساخته بود همه را بخلعتهای فاخره و کمرهای مرصع نوازش نمود و بر سلیمات محمودی اضافت فرموده عزم استخلاص طبرک بهاء الدین قورچی و صلاح الدین خازن از راه دلاوری و بهادری خزانه را بانجا نقل کرده بودند جزم فرمود و اصفهانیان آستین سعی و اجتهاد باز مالیده کمر کوشش بر میان بستند و هر چند سعی کردند فایده نداد ناگاه آوازه در افتاد که شاه شجاع بقلعه طبرک رسید سلطان اویس و جمعی که آن حرکت ناصواب ارتکاب کرده بودند مجال فرار و حضور و قرار نداشتند و قوت استقلال که تیغ خلاف کشیده در میدان آیند و طاقت جدال که بزبان سنان حجت و برهان نمایند چون مور از طاس مجال خلاص و مناص نیافتند عاقبت برین قرار گرفت که متوکلاً سلاح انداخته و منزل موکب همایون را استقبال نمایند شاید که جانی و عظم هالک بیرون برده کشتی آمال از غرقاب بساحل نجات رسانند برین قرار بیرون رفته عرضه داشت مصحوب قاصدی روانه ساختند مضمون آنکه سلطان اویس از کرده پشیمان گشته و روی خدمت بر زمین نیاز نهاده میگوید غرور شباب که شعبه ایست از جنون مرا بر بارهٔ طغیان سوار کرده بادیهٔ خذلان سپار ساخت تا سر از ربقهٔ طاعت و گردن از طوق عطا و احسان پیچیدم اکنون جزای فعل خود دیدم و مرارت غربت چشیدم و اینک با شمشیر و کفن رسیدم پادشاه را شفقت و مهر پدرانه در جنبش آمده فرمود که هر چند قرة العین از منهاج طاعت انحراف نمود بر مقتضای اولادنا اکبادنا مهر ذاتی و شفقت جبلی پردهٔ مغفرت بر کردار او پوشیده بر طریقهٔ اول و قاعدهٔ مقرر متوجه کرد و ارکان دولت چند میل استقبال کرده پادشاهزاده بشرف دستبوس پادشاه مشرف شد و بعین عنایت محفوظ گشت و ذیل عفو بر جرایم او پوشیده از مضی ما مضی تکرر بر زبان پادشاه گذشت و شهزاده در محل اول و مسلک سلاطین کرام انخراط یافت و خواجه بهاء الدین و خواجه صلاح الدین از قلعهٔ طبرک آمده بانواع اعزاز مشرف و سرافراز شدند و خواجه تورانشاه از عرض بیوتات دیده و خواجه جریر الدین قائم مقام کرک یراق بتحویل بیوتات مقرر شد و دو ماه مشغول تمام مرزبانان فارس و عراق تحریر آن نموده در قلم آوردند و برای احشام و صحرانشینان چون امیر یعقوب شاه خلج و حاکم جرباذقان و عمال قم و کاشان و ری و ساوه با طرایف ارمغانی آمده بخلعت و سیورغال سرافراز شدند

وقایع سنهٔ سبع و سبعین و سبعمایه ذکر توجه حضرت صاحبقران بمغولستان

حضرت صاحبقران اول شعبان این سال توشقان ییل عزیمت مغولستان نموده با لشکرها در موضع قنقول نزول فرموده و درین ایام برف و باد بی حد بنهایت رسیده بود

بهای انجامید که خون عروق لب و چهارپای بسیار تلف شد آنحضرت ترحم فرموده معاودت نمود و بعد از دو ماه غره شوال لشکر بجته آورده امیرزاده جهانگیر را منغلای ساخته امیر شیخ محمد بیان امیر عادلشاه را در رکاب او روان فرمود و در موضع چارون خبر آمد که قمر الدین لشکر بموضع کوک تپه جمع آورده انتظار رعایای بیک می‌برد و از حضرت صاحبقرانی خبر بمنغلای تعجیل روان شده و قمر الدین توقف یافته چون طاقت مقاومت نداشت موضعی چمن که آنرا کغوریان خوانند و سه رودخانه آنجا روانست از دو رودخانه گذشته نزدیک دو سیم فرود آمده و اطراف را محکم ساخت منغلای نیز متعاقب رسید قمر الدین که در ظلمت شب خودنمائی میکرد چون صبح صادق دمید و کثرت سپاه ظفر پناه مشاهده کرد رعب و هراس بر او غالب شده روی گریز نهاده دلاوران منغلای تکامشی کرده بسیاری از لشکر او بقتل آوردند و چون آفتاب بلند شد حضرت صاحبقران رسید امیر آده و امیر حسین [illegible] ابها بلاک شدند و تمام لشکر از آن واقعه غمناک گشتند ولی از قمر الدین جدا کرده مال و منالی که غارت کرده بود بسمرقند فرستادند و آنحضرت بعزم استیصال قمر الدین عازم دنبال گشته باز امیرزاده جهانگیر را منغلای ساخته اوج برا غارت کرده قمر الدین پناه بکوه برده از شکوه لشکر بستوه آمده فرار نمود و امیرزاده جهانگیر دختر امیر شمس الدین دلشاد آغا را گرفته و قاصد فرستاده اعلام داد و آن حضرت بعد از پنجاه روز این خبر شنیده در حال کوچ کرده در بالای قسر اقیمان امیرزاده جهانگیر رسید امیرزاده جوانبخت جه گرفته بود [illegible] دلشاد آغا [illegible] بحضرت صاحبقرانی داد تا باشی گذشته در موضع ارباب ازی [illegible] و مبارکبادی کرده امیرزاده وظایف طوی تغوز مرتب داشته تجهیز

شایسته قیام نموده آنحضرت دلشاد آغا را در مقام دلشاد ساخته عقد نکاح ارزانی داشت و حرم محترم را بعد از آن بطوی عظیم آراسته گردانیده و از آنجا باوزکند آمد آغای معظم قتلغ ترکان آغا با خواتین امرا رسیدند و از طوی عشرت فارغ شده از اوزکند بولایت خجند آمد حاکم آنجا عادلشاه حضرت صاحبقران را برای خود فرود آورده و طوی بعظمت کرده و پیشتر با شیخ محمد بیان قرار مقرر کرده بود که چون شیره آتش پیش آنحضرت نهند قصد کشند آنحضرت بالهام دولت از حرکات ایشان در وقت گوشت کشیدن چیزی دریافت و پیش از شیره آتش برخاسته و سوار شد و طوی بهم برآمد و مفسدان بحال معطل ماندند و در حرکت آمد دل لشکر بجانب قمر الدین بر بجهت جماعت مقرر داشتند که هرجا مجال یابند غدری کنند عادلشاه در مقام عذر آنحضرت صورت ماجرا گذشته بعرض رسانیده گفت که چنین کرامت در نتیجهٔ دولت آنحضرت دیدم میخواهم که بیعت تازه کرده خدمت از سر گیرم آنحضرت فرمود که این سخن از سر محقق [illegible] اکرام و احسان فرموده بموجب التغافل من شیم الکرام سایه بر آن خیانت انداخت چگاه باشد که عاقل کامل دشمن را بلطف و احسان دوست کرد آورده اند که یکی از امرا نوشیروان نام بجهت بکسری کسری اندیشیده بزرجمهر بر آن اطلاع یافته و کسری را آگاه ساخته گفت صواب آنست که در مجمع امرا او را بنده خاص کسری قبول کرده و روزی کرم نمود که کرسی زر در پای تخت جهت جلوس بنهاده و نقود و جواهر بسیار انعام کرد بزرجمهر متعجب شده در خلوت سبب آن پرسید کسری فرمود که بندی تخت را از احسان نیابستم عضوی لطیف تر از دل ندیدم تخت تربندی بلطیف تر عضوی نهادم حضرت صاحبقران نیز در برابر آن

بحران جهان فرسود آن فرستان بعشرت گذرانیده، در کلیات مهمات اجتهاد بلیغ نمود **ذکر احوال خراسان و ملک غیاث الدین** در اوایل این سال امیر اسکندر شیخی پسر افراسیاب جلاوی که بتسلط امیر قوام الدین که پدرش کشته بود از مازندران جلا شده بخراسان آمده با درویش رکن الدین که خلیفه شیخ حسن بود اتفاق نموده خواجه سبط علی موید قصد ایشان کرده و درویش رکن الدین با سیصد نفر عازم فارس شده پناه بشاه شجاع برده و امیر اسکندر با هزار سوار بهرات آمده ملک اسلام غیاث الدین او را عزت تمام داشته مجموع مردم او را مرسوم و انعام فرموده ولایت قسمیه غوریان و فوشنج و چند موضع دیگر جهت اخراجات خاصه او تعیین کرده، ملک اول بهار متوجه نیشابور گشت امیر اسکندر درین یورش جهد و جهد بسیار نمود و نیشابور را محاصره کرد امیر ولی نیز از مازندران آمده سبزوار را محاصره کرد و میان ملک و امیر ولی مراسلات بود و هر دو لشکر از یکدیگر اندیشه شده امیر ولی سبزوار را گرفته بمازندران رفت و ملک نیشابور را گرفته با امیر اسکندر به هرات عود نمود

احوال عراق و آذربایجان و رفتن پادشاه مطاع شاه شجاع باذربایجان

صیت هیبت و دبدبه شوکت شاه شجاع در بلاد عراق بل در ممالک آفاق منتشر بعد از وفات شاه محمود زیاده از مرتبه تمام مرتفع و لی ارکوچک ملک فخرالدین بواسطه استیلای شیخ علی خان که پیشتر از خدام شاه شجاع بود و از بیم شاه پناه بولی بغداد برده ملک مشار الیه مجال جنبش نداشت و با شیخ علی بضرورت طریق انقیاد و سلوک مینداشت درین وقت بنا بدرگاه شاه شجاع آورده رسولان بر مرکب اعزاز و طرایف بسیار روانه ساخت و سکه را بتعز القاب پادشاه آراسته پایه منبر اسلام بشرف نام همایون برافراخت شیخ علی اخاق

کرکری بخیل و روبهی محتال بود بسبب وفات سلطان اویس شکسته دل و پریشان خاطر گشت و فوت شاه محمود و تسلط شاه شجاع بر اصفهان موجب زیادتی مرض شده خوفی عظیم در دل او کار کرد نایب او خواجه کافی الدین صورت اضطراب و انکسار او مرفوع داشته در میان ولایات بعد از آن مرض صعب شد بساط دولت او برداخت امرای او بدرگاه پادشاه آمده و از جانب کرمان سیورغتمش افغانی با قرب دو هزار سوار بموکب همایون پیوست و ارکان دولت آذربایجان از حرکات شنیعه سلطان حسین بن سلطان اویس ملول بودند چه ایام اشتغال بنات دلاویز و ترنمات شوق انگیز گذرانیدی صباح بجرعه اقداح راح بر رواح رسانیدی چون ممالک بغداد و آذربایجان بی اعمال تیغ و سنان و تحریک کاب و عنان بدست او افتاده بود قدر آن ندانسته از ملک پادشاهی باستیفای ملاهی قناعت نمود چون احوال مختل آن ممالک پیش شاه شجاع عرضه داشتند نقش تسخیر آن ولایات باسهل وجوه بر لوح ضمیر منیر آنحضرت نگاشته شد و در آن وقت حکام عراق و لشکرهای از بزرگ و کوچک ری و ساوه و همدان بر درگاه پادشاه مجتمع بودند چون اسباب جهانگشایی مهیا داشت همت و نهمت بر تسخیر ولایت آذربیجان گماشت

بیت

بفالی فرخ و روزی همایون شهنشه سوی صحرا رفت بیرون

پادشاه علم ظفر آیات برافراخت و فرزندان کامکار و امرای نامدار برسم منقلای روان ساخت سلطان حسین آگاه شده سی هزار سوار عرض نمود شاه شجاع از همدان گذشته لشکرها بهم نزدیک رسیده در منزل که شاه پیشتر میرفت تبریزیان پس میرفتند تا شاه را تصور شد که گریختند

که بطریق استدراج حیله اندیشند ناگاه تبریزیان بر سر شیرازیان چنان آمدند که شاه شجاع پشت بسوی تبریز کرده روی بدیشان آورد بیت

خروش کوس و بانگ نای برخاست
زمین چون آسمان از جای برخاست

آتش محاربه بالا گرفت و نیران قتال اشتعال پذیرفت عاقبت لطف ایزدی و عنایت سرمدی تربیت دولت شاه شجاع آمده از مهب کرم ایزدی نسیم فتح و ظفر بر علم همایونش وزیده دمار از نکبت خاک خیبت و خسار در دیده مخالفان پاشید تمامت اعمال و اثقال اویسیان که شامل و وصه قتال گذاشتند مضمون من نجا برأسه فقد ربح را غنیمت پنداشتند و هر کس سر خود گرفته بهر دیار رفتند و گروهی در قید اسار گرفتار آمدند از آنجمله پهلوان حاجی خربنده و میر عبدالقادر دستگیر شدند پادشاه بر تیسیر این فتح بسجده شکر آورد و امرا و ارکان دولت را که مساعی جمیله بجای آورده بودند تربیت فرموده و اسیران آذربیجان را خلعت امان پوشیده شکستگان تیغ قهر را مومیائی عاطفت ارزانی داشت و رایات همایون از خوف مراسم طلایه و یاسیس بطرف تبریز روان شده در مرزی صاحب قصبه رسید و در مرزهانی بتقدم همایون استبشار یافته و در مقامی عالی که مقامی به تقبیل رکابش مستسعد بود و در حوالی تبریز خواجه شیخ کججی شرف دستبوس یافته سادات و قضات و موالی و اهالی و اکابر و اعیان و متعینان مملکت آذربایجان بموکب همایون باستقبال آمده و بظلال چتر همای آسای همایون مستظل شده و مراسم نثار و پیشکش بجای آورده بسعادت دستبوس سرافراز گشتند و شاه شجاع بر تخت تبریز تمکن تمام و آرام فرموده بعیش مشغول شد خواجه جلال الدین سلمان قصیده که در مدح پادشاه عرضه داشت

مطلعش اینست بیت

زهی دولت که از اقبال همای چتر سلطانی
همایون فال شد بومی که بودش بوم ویرانی

مولانا حافظ شیرازی هم در آن زمان غزلی بجانب آذربایجان فرستاد بیت

ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس
بوسه زن بر خاک آن وادی و مشکین کن نفس

و پادشاه آوازه حافظ و سخنش شنیده بود بمجلس آمده خوشها خواند پادشاه فرمود که ما پیش از مشاهیر تبریز شنیده بودیم مختلف احوال از قسیم سلمان افتاده بود و نقصان بسیاری و خواجه شیخ متناقض نیز گوینده که پادشاه خواجه سلمان را جهت قصیده که مطلعش کور شد اعتقادی کرد بقصیده دیگر که مطلعش اینست بیت

سخن بوصف حسن چون ز خاطرم سر زد
ز مطلع سخنم آفتاب سر بر زد

علیم معتقد شد و تمام این شعر بغایت مستحسن است و پادشاه امرا و ارکان دولت را هر یک بولا فرستاد و ولایت سلطانیه و قزوین و ری و همدان بسلطان شبلی و داروغگی و داشتی جعفر و لنقو با میر معز الدین اصفهانشاه تفویض افتاد و سپاه و نیز و بعد سلطان اویس رقم زد بعبد الکریم و ابراهیم شاه رجوع فرموده و بروجرد و کوه کیلویه بهوشنگ پسر اتابک عنایت کرد و ولایت ده سنتاقی و اران و موغان بشیر پیشه مردی نهنگ بحر و امیر زادی شاه منصور حواله فرموده و آن رستم زمان اسفندیار دوران حاکم مملکت شیروان شد امیر کاوس از شروان که پیش آن حاجی پهلوان فرستاده مضمون آنکه این ولایت از آن قبیل است که چنین التفاتی رسیده آید چون پیر خصوصیتی بوده و نخواستیم که گزندی بشما رسد اکنون صلاح آنست که

داده زنهار رجعت نمایند دیگر شاه شجاع قصداً بدین طرف فرستاده که عمداً قصد کرده و آن با لشکر این طرف شاه شجاع حریف نیست شاه منصور و پیر انس بود که در جواب نوشت من انشاء فتح نظم در معارک تقدیر ایزدیست نه از لشکر و شاه و سلطان تا اینجا رسیده ایم و از هیچکس بیم نداریم کسی را طلب نیستیم که بیاید جنگ کنیم خواه از شیروان خواه از گرجستان خواه از روم آنچه تقدیر فرموده اند دیگر نخواهد شد از لشکریانی که درین ولایت مقیم اند از ادیرات و از ترکان هیچ یک پیش نیامدند و میگویند که با از روم رفته اند شاه شجاع عزم تختگاه ابوسعیدی مسخر کرده و از الکه گرجستان متصرف است و در تبریز بعیش و خرمی نشسته چون از شیروان کسی نیامده مرا این طرف فرستاده با وجود که این لشکر بسیار نیست

بیت

منم با سپه از دلاور گوان	به تیغ و به خود و به تیر و کمان
سرافراز شیران پرخاش گر	بیا تا بگردیم با سپه گر
به پیش تو ابر گرد و زمان	که با ذو شمشیر شیران دمان

امیر کاوس چون جواب شنید صلاح جنگ ندیده از شماخی بدربند رفت و شاه شجاع مدت چهار ماه در تبریز بعیش گذرانید و چون از آذربایجان تا فارس مسافتی تمام بود و شاه نصرالدین یحیی غیبت شاه را فوزی عظیم دانسته سودای تسخیر مملکت فارس و عراق با خود مخمر ساخت و رایات فتنه و تشویش در اطراف ممالک کرمان و ابرقوه و لار و لرستان و شوشتر صورت حرکت لشکر شاه یحیی عرض کردند چون پادشاه آگاه شد فرمود

بیت

سر چشمه شاید گرفتن به بیل	چو پر شد نشاید گذشتن به پیل

[illegible]

محافظت ممالک موروث که مقر جلال و مستقر اقبال اوست ولی ذات همیگفت که از شاه رای صواب شاه یحیی ممالک آذربایجان تختگاه ایران زمین که خلاصه اقلیم چهارست اضطراراً اختیاراً می باید گذاشت و امرای فارس که باطراف آذربایجان رفته بودند هر یک حادثه افتاد کرده روی به تبریز نهادند و در کنار آب جغتو مقر دار شبلی داده و طرح صحبت دشتی کاسی در انجا انداختند و آوازه انداختند که سلطان حسین با ده هزار سوار رسید و اصفهان شاه را گرفتند و مردم او گریخته بتبریز آمدند و مسافران از جانب بغداد بر غره آمده و آوازه انداخت که سلطان آمد شاه شجاع چون دید که دشمن نزدیک است و لشکر او متفرق بساط نشاط در نوردیده در قلب شتا که مرغ اجال پرواز نمود از تبریز کوچ فرمود

بیت

از آن سرد آمد این قصر دلاویز	که چون جا گرم کردی گویدت خیز

ابر سحابی از اشک سیلابی هیچ کم نمیکرد و هر زمان آفت بیابان و زحمت راه زیادت میشد خاطر پادشاه گاهی از بهر دولت و گاهی از قهر دشمن متفکر و از حرکت شاه یحیی انگشت تحیر بدندان تحیر میگزید و از طرف سلطان حسین که پناه به بغداد برده بود چون از مراجعت پادشاه آگاه شد از بغداد چنان تعجیل با ذربیجان آمد که از سپاه پادشاه چیزی بسیار بدست بغدادیان افتاد و شاه شجاع در معاودت بحوالی قزوین رسیده نوکران جهت نزل و علوفه بانگار رفته اصحاب قزوین دروازها بسته به تیر و تیغ جواب گفتند پادشاه خواجه مجدالدین قاسم قزوینی را که ملازم بود طلب داشته فرمود که شهریان تو عصیان می ورزند اگر این صورت ظاهر نشدی از راه دیگر رفته متعرض این جماعت مستقل نگشتیم اما چون عصیان نمودند دفع ایشان

اید نمود که اکنون بسیاوری علوفه راضی شده میکذریم خواجه قاسم چون ایشان فته قزوینیان دشنام داده پیک را بقتل آوردند و جان تیکبی بیرون برده پادشاه را ازین خبر اشتعال یافته فرمود که تا لشکر محاصره کردند قزوینیان برابر پادشاه بجنک مشغول بودند پادشاه شیر نبرد شاه منصور دیوار قزوین انداخته در شهر تاخت عقل میکفتند که پادشاه ما را بازی داده از جای خود جنک میکند و از طرقی دیگر نوکران او دیوار سوراخ میکنند فی الحال قزوین را تالان کرده جمعیت بسیار بمردم رسید تا بافاتشان از حمایت پادشاه سالم ماند وقایع سنه ثمان وسبعین

وسبعمایه ذکر عزیمت حضرت صاحب قران بجانب خوارزم کرت سیوم اول بهار که آفتاب بنقطه اعتدال ربیعی رسید و باطراف بساتین سبزه ریاحین دمید مصرع دمید کرد لب جوی خط زنکاری مطابق قوییل حضرت صاحب قران عزیمت خوارزم کرده ایلچی فرستاده که چون عوض یکی میکنید نیابد که امرای آن دیار لشکر را جمع کرده باردوی همایون حاضر شوند و درین وقت شیخ محمد بیان کرفته برو ثابت شده بیاساق سانیدند و امیر ساریغ بقا و امیر عادلشاه اختاجی و خطای بهادر و ایلچی بوغا را باسی هزار مرد بجانب قمر الدین روان فرموده و آنحضرت عازم خوارزم شده در موضع سپایه خبر رسید که تورکن ارلات با مردم خود کریخته بطرف فاریاب رفت آنحضرت فولاد خواجه و امان سپهسالار را در عقب او روان کرده در فاریاب بدو رسیدند و شبانروز جنک کرده تورکن کریخته و فولاد در پی رفت هر دو از نوکران جدا افتادند و اسپان ایشان مانده شده بود تورکن پیاده شده اسب فولاد را به تیر بینداخت فولاد پیاده در پی او میرفت تورکن تیری بر کلاه خود او زد تیر از و شد فولاد از بیم جان سپر در سر کشیده دویده در

[illegible]

تورکن آویخت و بتیر دولت صاحب قران او را بر زمین زده سرش از تن جدا کرد و امان سر او برداد تورکن را کشته مرده و منصور و مظفر از پس تورکن برادر سوار باردوی همایون آمدند و آنحضرت فولاد و امان را عنایت فرموده از تورکن متعجب بود که او بایستی که این حرکت میکرد و قطعا از طرف امیر ساریغ بقا و عادلشاه و غیره که ان سکواسی و یکجهتی بی برده آن غداران خطای بهادر و ایلچی بوغا را کرفته قصد سمرقند کردند امیر آقبوغا باتفاق اکابر شهر مراسم محافظت بر داشتند و بزخم تیر و سنک آن بی باکان را کرد سمرقند کذاشتند و امیر آقبوغا شرح احوال بطریق استعجال عرضه داشت حضرت صاحب قران نمود آنحضرت از کات کذشته بواسطه این خبر معاودت فرمود و میرزاده جهانکیر را منقلای ساخته قراول ایشان کردانید استقبال کرده بود و چون آن غداران بدیدند کریخته بعادلشاه و ساریغ بقا رسیدند و ایشان کریزان شده پناه بکا در زنکان بردند و از آنجا التفات نیافته عازم مغولستان شدند و با امیر قمر الدین پیوسته او را باقباد پادشاه کردند و حضرت صاحب قران بسمرقند آمده امیر آقبوغا و اکابر آنجا را تربیت فرمود و میرزاده عمر شیخ بهادر را بجانب فرغانه فرستاد احوال خراسان و ایلچی فرستادن حضرت صاحب قران بهرات حضرت صاحب قران ایلچی پیش ملک غیاث الدین بهرات فرستاده تمهید قواعد مصادقت و تشیید مبانی مودت استحکام داده مضمون رسالت آنکه میان ما دوستی قدیم است و اراده آنکه دوستی زیادت شود و بیکانکی بیکانکی مبدل کردد ملک جواب داد که بنده و خدمتکارم اکر فرزند پیر محمد را بغلامی قبول فرماید موجب افتخار باشد حضرت صاحب قران خواهرزاده خود سیخ قتلق آغا دختر شیرین بیک آغا را نامزد ملک کرد

و ملک را با تجمل فراوان و اعیان خراسان در سنه بماورا النهر آمده آنحضرت را تربیت و نوازش فرموده و درویش خوارزم ملازم بود و شرح آن گفته شود انشاء الله تعالی در این سال درویش رکن الدین چنانچه در سال گذشته مذکور شد بشیراز رفت و شاه شجاع جهت او پانصد مرد ملازم در آن دیار مقرر داشت اما چون مدتی درویش استعدادی یافت درویش بعرض رسانید که مرا رنج و تقصیر و ترک اختیار کرده ام اما چون مدتیست در فتراک این دولت زده ام دوست و دشمن چشم بر آن دارند که صورت این حال بکجا میرسد اگر عنایت پادشاه باشد خراسان ضمیمه فارس و عراق کردانم پادشاه را این معنی ملایم نموده اشارت فرموده که ارکان دولت و اعیان حضرت هر چه مالایق باشد مبذول دارند پادشاه مرکب خاصه و طبل و علم و خلعت و تیغ و کمر مرصع و مردان مرد و دلیران روز نبرد عنایت فرموده درویش با غلبه زادان بجانب خراسان روان شد و چون بخراسان آمد جمعی درویشان و غیر ایشان که از بیم خواجه مؤید پنهان شده بدو پیوستند و سبزوار بواسطه امیر ولی استرآباد بحال خود نمانده بود و امیر اسکندر شیخی که از جانب ملک غیاث الدین حاکم نیشابور بود با درویش رکن الدین اتفاق نموده عازم سبزوار شدند خواجه علی مؤید چون نیروی بازوی محاربت نداشت پشت بهزیمت داده روی بمازندران آورد و سبزوار بدست درویشان فتح شد قلاع جاجرم و بحرآباد را مسخر کردانیدند درویش رکن الدین لشکر عراق را خدمات کرده اجازت داد و درویش محمد شاه را با پیلاکات و تحف خراسان بحضرت شاه شجاع فرستاد و ملک اظهار استقلال کرده مکتوبی نوشت و اکثر امور اضافت بشاه شجاع بود که پادشاه چنین فرموده ملک در جواب مکتوب درویش فرمود که این بیت نوشته که بیت

اگر خراب شود مملکت ز شاه مرنج
که نزد حق بحقیقت گناه درویش است

و درویشان در آواخر شهور سنه سکه و خطبه بنام خود کردند **احوال عراق و آذربیجان در این سال** پیر علی بادک که از امرای معتبر آذربیجان شده بود و تربیت امیر شیخ زاهد بن امیر شیخ حسن نویان و چون شیخ زاهد بساط حیات درنوردید پیر علی را صورت ترقی و تزاید در خیال بود و حکام آذربیجان قصد او کردند او بضرورت متوجه عراق شده و پیاده در حوالی جرباذقان باردوی شاه شجاع رسید و پادشاه آگاه شده فرمود تا چند طویله بارگیر و چهار قطار استر و دو قطار اشتر با رخانه باو دادند و غرق بساط بوس یافته علی الفور حکم شد که از نزار جات و صد سواران پسندیده در حکم او باشند و مبلغ صد تومان بخارا نقد و پنجاه اسپ و طبل و علم عنایت فرموده و چون پادشاه بشیراز آمد حکومت بلوک ریزان و دشتستان سپاهان علاوه تربیتها فرموده و ولایت شوشتر ضمیمه سیورغالات ساخت و پیر علی بیک در فصل در شیراز ملازم درگاه پادشاه بود و چون سه هزار سوار مسلح پیش او جمع آمدند از پادشاه اجازت خواسته گفت که بولایت تبریز خواهم رفت و لشکرهای آن نواحی جمع آورده بعنایت ملک‌ستان دیگر باره فتح آذربیجان کرده منابر اسلام را بعز القاب همایون تزیین خواهم داد و چون پادشاه را داعیه تسخیر آن بلاد در ضمیر بود آن خوش آمده او را در تحمل او جای گرفت و پیر علی را نوازش فرموده رخصت داد و پیر علی اموال ولایت را گرفته دست سخاوت بگشاده و عدد سپاه او از پنجاه هزار درگذشته و کلوان پیشوایان شوشتر هر چند از راه نفاق با شیخ علی آن که بدولت پادشاه حکومت شوشتر یافته بود و کفران نعمت ورزیده بسلطان

ادیس پیوسته درساخته بودند تا چون شاه شجاع پیر علی بادیک را بانجا فرستاده آن مملکت را بخود مخصوص
کرده برغبت ارادت استقبال کرده رسم پیشکش و نثار بجای آوردند و سرخیلان بیرتان
و چهار صد و پیشوایان لور و تر که با اموال و ارمغانی ملحق شدند و اموال یکساله شوشتر گرفته با لشکر
آراسته عازم بغداد شد و بر عراق عرب استیلا یافت باقی احوال او در تاریخ سلطان حسین سالها
آینده خواهد آمد ان شاء الله تعالی وقایع سنه تسع و سبعین و سبعمایه ذکر آمدن قمرالدین
و رفتن صاحب قران بمغولستان امیرزاده عمر شیخ که بولایت اوزکند رفته بود و اندکان را باروی
ساخت و آن ولایت را معمور ساخت از احشام مغول هزاره قدق پیش او آمده بودند ناگاه خبر
آمدن قمرالدین با فوج پیوست امیرزاده عمر شیخ تا کنار آب خجند با لشکری که حاضر بود استقبال
نمود و چون صفوف طرفین آراسته شد هزاره قدق با قمرالدین پیوستند و امیرزاده را مجال جدال
نماند و پناه بجبال عربان برد و صورت حال بعرض حضرت صاحب قران رسانیدند و آنحضرت
باستحضار لشکرها مثال داد و بعد از دو روز بنفس خویش روانه شد و قولی فرمود که هر که باز ماند
بیاساق رسانند و میر قمرالدین ولایت غارت کرده و اسیر گرفته مراجعت نموده و آنحضرت باوزکند
آمد مغولان پیش از ان بدو روز از انجا رفته بودند آنحضرت در عقب روانه شد و از موضع
آت باشی ارچه یازی مغولان نزدیک رسیدند امرا و لشکریان رخصت جپقین داد که اسیران
آنجا را باز گردانید و ایل و الوس یاغی را غارت کنند درین حال قمرالدین با چهار هزار سوار که در کمین داشت
رسیده در سایه چتر همایون بیش از چهار صد سوار نبود آنحضرت چاره جز قوت دل و توکل بر حضرت
عزت ندید آن همه بهادران را دل داده و گفت که ظفر و فیروزی بعنایت ایزد است نه بکثرت لشکر و ازدحام

در مقام چالپساری آمده حمله کردند و جنگی درپیوست که از شرح و تقریر آن قلم متجاوز است عاقبت
نصرت و ظفر عنان حضرت صاحب قران آمده مخالفان ویران و پریشان شده مضمون ان یکن منکم
عشرون صابرون یغلبوا مائتین مطابق واقع ظاهر شد و امرا و بهادران که بجا تعیین یافته بودند فوج فوج چون تلاطم
امواج رسیده در قفای گریختگان رفته در آن صحرای بی انتها کشش ساختند و ایل و الوس که
پراکنده بودند بازبسته کوراتات بطرف اوزکند فرستادند و آنحضرت امیرزاده عمر شیخ و
خطای بهادر را نامزد کاشغر فرمود و اعلام ظفر نشان عازم مغولستان شد و میر ساری بوغا و
عادلشاه که از درگاه پادشاه گریخته در طلب قمرالدین میگردیدند در سنگیز یغاچ
بهم رسیدند و طرح توافق انداخته لشکر بر جمع میساختند حضرت صاحب قران بر ایشان دوید
مجموع را پریشان کرد اوچ قرا بهادر در عقب قمرالدین رفته و چند زخم خوبها از قفای او بازگشت
تنها ماند قمرالدین تیری بر اسب اوچ قرا زد و اسب بیفتاد اوچ قرا سپر در سر و تیغ در دست
روی بدو نهاد قمرالدین بر دلاوری او آفرین کرده گفت وظیفه مردی بجای آوردی
و نمک و نعمت حلال خوردی از پی چون منی درین جا مپای باز گرد و اگر نه بدست
من هیچ تیری دیگر انداخته نگذشت در سنگلاخ نشست اوچ قرا تحسین کرده مجروح و پیاده
بازگردید و خبر آورد که قمرالدین سرگذشت خویش ازو گفت و عادلشاه و ساری بوغا
بطرف دیگر گریخته فولاد خزانچی در عقب ایشان رسیدند و جنگ بسیار کرده دست فولاد بزخم
تیری از کار ماند و ایشان از جنگ و خلاص شدند و در وقت مراجعت بجانب سمرقند نزد
خانهای قبلاد آتش در علفهای خشک افتاد و فولاد بدفع آن مشغول شده زخم دست او را

گشت بسبب آن الم علم بصحرای عدم زد و امیرزاده عمرشیخ خطائی بار دیگر بکاشغر فرستاد خضر خواجه اغلان و خدام مغول شهر کذاشته بیرون رفتند و میرعمرشیخ امیر آقابغا و امیر خدایداد و حرمهای او را کرفته بسمرقند رسانید و ایلی کاشغر را بجانب اندکان کوچانید **ذکر وفات امیرزاده عالمیان جهانگیر بن سلطان تیمور کورکان** حضرت صاحبقران وقت یورش مغول امیرزاده جهانگیر را در سمرقند قایم مقام کذاشته بود در وقت مراجعت چنان ارباب دولت جام جهانبانیات شبانه شیخ بزرکوار برهان الدین قلیج را در خواب دیده و بادبی تمام پیش او رفته از و استمداد همت نمود که فرزندم را از خدا درخواه شیخ در جواب فرمود که با خدا باش و در باب فرزند هیچ نکفت چون از خواب در آمد خاطرش کران شده یول قتلغ را که دبیر خاص آنحضرت بود فرستاد و کفت جهانگیر را نصیحت کن تا محافظت خود نماید و باز خواب پریشان دیده ملالت خاطرش زیادت شد ارکان دولت را جمع فرمود که چنین کمان می برم که از فرزند دلبند خود جدا مانم خدا را حال او مپوشانید امرا نزد او آمده بغلاظ سوکند خوردند که ما را وقوفی نیست در این حال خبر امیرزاده مغفور طاب ثراه رسید و عالم در کریه و زاری نوحه و فریاد و اکابر سمرقند سرها برهنه و پلاسها در بر استقبال نمودند و الحق بر جوانی کردون پیر کریه می آمد و در سوک او زهره مرغ را نداخته موی میکرد آدمی بنیای قدر تا بدرد عادت غیرت چرخ سیهکار دل آزار رکشیش چنین حضرت صاحبقرانی بیغم با چشم کریان ایام کاهی تلخ فراق چشید و لباس ماتم و مصیبت پوشید تا چون یقین میدانست که این شربت چشیدنی و رخت بعالم دیکر کشیدنی

بیت

این بریدیست که البته خلل خواهد کرد	خنک آن قوم که در بند سرای دکرند

جز صبر و تسلیم چاره نداشت و پناه بحبل متین **واصبر وما صبرک الا بالله** برده دست اعتصام بعروة الوثقی **انا لله وانا الیه راجعون** زده بقضای الهی راضی شد و اصناف خیرات و انواع مبرات و صلات و صدقات بفقرا و مساکین رسانید و صندوق او را بقبة الخضرا کش یعنی شهر سبز بردند و بخاک عنبر سرشت سپردند و حرمهای او یکی خانزاده بود دختر زاده پادشاه زاده اوزبک نبیره آق صوفی که از خوارزم آورده بودند و امیرزاده محمد سلطان از و بود و دیکری دختر پادشاه بیان قلی خانیکه امیرزاده محمد از و بود و دیکری رقیه خانیکه دختر امیر کیخسرو ختلانی و امیرزاده جهانگیر بغایت نیکوروی و خوشخوی بود **ذکر ولادت با سعادت سلطان زمین و زمان شاهرخ بهادر سلطان** حضرت صاحبقرانی بر فوت امیرزاده جهانگیر تاسف بسیار نمود تا لطف کردکار برعایت نعم البدل عوض جهانگیر جهانداری ارزانی فرمود آفتاب طلعت همایون سلطان فرخ بخت سزاوار تاج و تخت در درج شاهی معین الحق والدنیا والدین شاهرخ بهادر بروز پنجشنبه چهاردهم ربیع الآخر سنه مذکوره از افق ولادت طالع درجه قوس طالع شد و آنحضرت را از دیدن قرة العین روشنایی دیده امید روی نمود و از ظهور قوة الظهر اسباب استظهار افزود انوار سعادت از فروغ آفتاب طلعت او بر اطراف عالم تافت و نهال آمال از باران اقبال طراوت و خرمی یافت سعدی صیت بشارت در طاس نکون کردون پیچید و آوازه سعادت ولادت بسلاطین ربع مسکون رسید حق تعالی اسباب سعادت در آن مولود همایون ظاهر فرموده و دلایل دولت در آن ساعت مقدر بود

در برج شاهنشاهی

و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء هم از مبادی حال نجابت ذاتش بر صحایف اخلاق وضوح پیوسته و از غرهٔ طفولیت سعادت عنفوانش لطایف مروت و عواطف مردمی بر صفحات کاینات می‌تافت تا بعنایت ایزد متعال باعلا معارج دولت و اقبال صعود فرمود چنانچه شرح آن بیاید ان شاء الله تعالی

وقایع آذربایجان و عراق درین سال

سلطان حسین والی بغداد و جانق قرتای ساخته برای دفع ترکمان عازم الاطاق شد و عادل آقا با امرای استقلال روان شده قلعهٔ بند ماکو را که در راه بود باندک زمانی مسخر کردند و بالاطاق آمده بیرام خواجه که قوی‌ترین ترکمان بود در نواحی ارزن الروم مقام داشت و برادرزاده‌اش قرا محمد پسر امیر قرا یوسف در قلعهٔ ارجیش بود سلطان حسین ارجیش را محاصره کرد و قرا محمد التماس صلح نموده دو هفته مهلت طلبید و میخواست که خندق کند و بیرام خواجه نیز مدد رسد سلطان ملتمس او مبذول داشته ترک محاصره فرمود امرا بعد از هفته معلوم کردند که او خندق میکند و انتظار مدد می‌برد سلطان خباثت طبیعت او دانسته فرمود که گرد قلعه چندان علف و چوب و خاشاک بهم چیدند که از بالای قلعه گذشت ناگاه خبر آمد که از طرف بیرام خواجه در دو فرسنگی سیاهی پیدا آمد قصد شبیخون دارند سلطان و امرا سوار شده تا چون انقار خبر شد پنجاه نفر از امرا و پسران معتبر ترکمان را دست و گردن بسته باز آوردند سلطان قلم عفو بر جرایم ایشان کشید و برای هر یک سیورغالی مقرر گردانید قرا محمد خبر یافته در مقام انقیاد آمده مال معهود را متعهد شد و عرضه داشت که چون کوکب همایون پرتو فرماید شرف بساط بوسی دریابد ملحق بوعده وفا نمود و بعد از بیست روز بخدمت آمده در سلک ملازمان انتظام یافت سلطان عنایت فرموده مالی که مقرر کرده بود باو گذاشت و اجازت ارزانی

داشت و عادل آقا بسلطانیه رفته سلطان حسین در تبریز بعشرت میگذرانید

حکایت گریختن شاه منصور از شاه شجاع

شاه شجاع برادرزادهٔ خود شاه منصور را با لشکری مقرر فرمود که ولایت یزد را از برادر خود شاه یحیی در زمانی که پادشاه در آذربیجان بود بدست نماید بنحوی که مذکور شد شاه منصور جمعی را با خود متفق ساخته بطرف سلطانیه پیش عادل آقا رفت که صاحب اختیار مملکت سلطان حسین بود و عادل آقا خبر یافته جمعی باستقبال او فرستاده در تعظیم و تکریم نموده ولایت همدان باو ارزانی داشت و جمعی مردم را ملازم او گردانید

وقایع سنه ثمانین و سبعمایه و ذکر عزیمت حضرت صاحب قران بجانب قمرالدین

حضرت صاحب قران بعد از مراجعت از مغولستان با میرزا عمر شیخ از سمرقند با امرای معتبر چون خطای بهادر و ایکو تیمور بهادر بجانب مغولستان فرستاده در آن قوم با قمرالدین جنگهای مردانه کرده عاقبت دولت حضرت صاحب قران قمرالدین را گریزانیده و مال فراوان سپاه ظفرنشان گرفته بسمرقند آمدند و احوال مغولستان تقریر کرد آنحضرت بعزم استیصال مخالفان لشکری فراوان جمع عزیمت نمود و بعد از قطع منازل و طی مراحل در ایسق کول با قمرالدین رسیدند **بیت**

بشمشیر فولاد و تیر خدنگ
گذرگاه کردند بر مور تنگ

هر دو سپاه جنگ بسیار کرده آخر الامر قمرالدین پشت داده روی بگریز نهاد و آنحضرت بسیاری از مردم او کوچانیده بولایت معاودت نمود درین اثنا از طرف قپچاق خبر رسید که پیک بولاد با تمش خان جنگ کرده و تمش پناه بآنحضرت آورده نزدیک است که حضرت صاحب قران آن تیمور را بتحف و هدایا باستقبال فرستاده در رایات همایون در سمرقند نزول فرمود

آمدن تقتمش خان بخدمت حضرت صاحب قران چون تقتمش خان بنواحی سمرقند رسید حضرت صاحب
قران داعیه آن شد که نهال امید خاقانیت را باستقبال نماید و اقبال از پیش باز رفته وظایف تعظیم و تکریم
تقدیم نموده بمعان شهر سمرقند در آمده آنحضرت طویهای پادشاهانه و پیشکشهای خسروانه
فرموده چندان از زر و زیور و اسب و استر و خیمه و خرگاه و سراپرده و بارگاه و طبل و علم
و خیل و حشم دربارهٔ او انعام فرمود که عقل از شمار آن عاجز آمد و ولایت اترار و سوران
در وجه اخراجات او نهاده بآن طرف روان کرد و بعد از چندگاه قتلغ بوقا پسر ارس خان لشکر بر
تقتمش آورده جنگ بسیار کردند و با آنکه قتلغ بوقا در آن معرکه بزخم تیر هلاک شد شکست
بر لشکر تقتمش افتاد و او گریخته باز پیش صاحب قران آمد و آنحضرت اینوبت زیادت از کرت
اولی رعایت و تربیت فرموده او را با عسکر باز گردانید و از آن طرف توقتقیا پسر دیگر
ارس خان با سپاه بیکران و شاهزادگان دشت قبچاق اتفاق کرده بعزم رزم تقتمش آمد و او را
گریزانید و قرانجی بهادر در عقب او رفت خواست که او را دستگیر کند تقتمش بهزار حیله در کنار
آبی از اسب پیاده شده خود را در آب انداخت و قرانجی تیری زد که در بازوی تقتمش ترازو شد
تقتمش آن تیر بر کشیده و در تنگ آب قبه خود را ببوته‌ئی رسانید و پنهان در میان آن خزید و قرانجی
بحسبان روز او را جسته نیافته نومید بازگشت امیر ایدکو خبر گریختن تقتمش خان شنیده بکنار رود خا
نه جسته رفته بود و تقتمش از آب بیرون آمده بود برهنه خسته و زخم یافته شکسته دل در میان بو
ته‌ئی افتاده ناله حزین میکرد درین حال امیر ایدکو رسیده و آواز او شنید فرود آمده سر او
بر کنار گرفت و غبار از رخسار او پاک کرده جامهای گرم پوشانید و تنماق گرم در حلق او ریخت

تا بهوش آمد و او را در بخارا بحضرت صاحب قران رسانید و آنحضرت باز آنچه وظیفهٔ اعزاز بود بجای آورد
درین ولا ایدکو منغول از جانب دشت گریخته آمد و خبر آورد که ارس خان با لشکر گران بطلب تقتمش خان
رفته عزیمت اینجانب دارد و متعاقب ایلچی ارس خان رسیده سخنان پرخاش گفت مضمون آنکه تقتمش
پسر مرا کشته پیش تو آمده است و دشمن مرا پناه داده یا او را بسپار یا از ولایت بیرون کن الا جای جنگ مقرر
ساز حضرت صاحب قران گفت که در شریعت مروت روا نباشد که کسی پناه بکسی آورده او را
بخصم سپارند و سخن جنگ را چه گوید

بیت

برو از من بگو پیش ارس خان   ز باران مرغ آبی را مترسان
دلیران مرا جنگست پیشه   که شیرانند و دشت جنگ بیشه

و ایلچی ارس خان را عنایت کرده روان ساخت **داستان لشکر کشیدن حضرت صاحب قران بجانب
ارس خان** حضرت صاحب قران با لشکر فراوان و سپاه بی پایان از اترار نزول فرموده و از
طرف ارس خان بسغناق فرود آمد از جانبین در کمین یکدیگر بودند ناگاه برف و باران و سرما
چنان صعب شد که مدت دو ماه طرفین را مجال جنبش نبود حضرت صاحب قران فرمود که
امیرزاده بادق تیمور و امیر محمد سلطان شاه و خطای بهادر و عمر بهادر با پانصد سوار بر دشمنان
شبیخون برند اتفاقا از دشمنان در آن شب سه هزار مرد پیش آمدند و جنگی عظیم کردند و دلاوران
ظفر یافتند اما بادق تیمور و خطای بهادر شهید شدند و تیمور ملک اغلن که پیشرو لشکر دشمن بود از
دست و شست ایلچی بوغا تیری بر ران خورده از آسیب آن زخم باز گشت و لشکر ارس خان
عنان کشیده و امرا مظفر و منصور باز آمدند و باز آنحضرت امیر محمد سلطان شاه و عمر را

کرد و خبر تحقیق آورد که ایشان بیک کمی اگر فته رسانیده‌اند آن دو کس که چنین گفته که دو بهادر نام

مرده و ساتقین بخبرگیری آمده‌اند امیر اسعد و آقتمور بهادر و پانزده سوار در پیشروان از آن ایشان

ملاقات کرده و دو کس از مردان ایشان انداخته باقی را منهزم ساختند آقتمور بهادر و کسی که

یورتچی ساتقین کوچک کشته و ساتقین بزرگ را دولتشاه خازن گرفته بحضرت می‌آورد آنحضرت

بنفس خود تاخت فرموده دشمنان را آواره ساخت و بتخت سلطنت عود نموده هفت روز

توقف نمود تا دشمنان ایمن شدند باز از شهرکش عزیمت فرموده تقتمش عورچی شده در جبران

قشلاق با دشمن کی بی خبر بود رسیدند کسی را مجال جدال و طاقت مقاومت نبود لشکر منصور ایشان را

غارت کرده مال فراوان گرفتند درین اثنا چون دولت مساعد و سعادت موافق صاحب قران

ظفر قرین بود ارس خان وفات یافت

بیت

دمی چند بشمرد و ناچیز شد
بخنده فلک گفت کو نیز شد

و پسر بزرگ او توقتاقیا بجای پدر نشسته او هم خیمه بصحرای عدم زد مصراع پسر هم ره پدر سپرد

حضرت صاحب قران اسباب سلطنت تقتمش خان مرتب داشته او را در آن مملکت گذاشت

و اسبی خنک اغلن نام که در سبک خیزی بر باد سبقی بردی در تیزتکی از آب آتش انگیختی بیت

سبق برده از باد در شتاب
برانگیخت آتش بری چو آب

باو عنایت فرموده رایات ظفر پناه بجانب دار السلطنه مراجعت نمود و تیمور ملک اغلان را

والی پادشاه شده لشکر بر تقتمش آورده محاربه بسیار کرده تقتمش فرار نموده در باب حضرت صاحب

قرانی پناه متوجه ما وراء النهر شده بیمن نظر دوربین آنحضرت بمطالب خلاص او شد بیت

زهی دیدهٔ ادراک دوربین دیده
همه ز بدایت آغاز غایت انجام

و در کرت اولی تقتمش خان از لشکر ارس خان گریخته بود اوزبک تیمور او را گرفته بود و پس

ارس خان برده خون او را کشیده و آنجا چند روزی بملاکت گذرانیده پیش حضرت صاحب قران

آمده بعنایت اختصاص یافته و او مردی حاجب توقف بود روزی آنحضرت از احوال

تیمور ملک استفسار نمود اوزبک تیمور عرضه داشته که تیمور ملک شب و روز بشرب

خمر مشغولست و تا چاشتگاه در خوابست اگر صد مهم بزرگ واقع شود کسی را مجال نیست که او را

بیدار کند بنابر این ایل او از او نا امید شده تقتمش را سلطنت آرزو است پادشاه که از محافظت ملک

ایمن شود و روزگار بلهو و لعب گذراند قواعد ملک بخرابی آورد **ذکر فرستادن حضرت صاحب قران**

تقتمش خان را بجنگ تیمور اغلن چون حضرت صاحب قران احوال غفلت تیمور

ملک اغلان استماع نمود با تقتمش انواع انعام و اکرام اختصاص فرموده امیر غیاث

الدین ترخان و امیر تومان تیمور و پسر خواجه اوزبک تیمور و تیمور بیکی را با لشکر سنگین فرستاد که

تقتمش اغلان را بطالع مسعود در ولایت قپچاق بر سریر سلطنت نشاندند و تیمور ملک اغلان

در قراطال قشلاق کرده بود تقتمش بسر او رفته جنگ بسیار کردند و تیمور ملک مغلوب شده تقتمش

غالب آمده و پسر خواجه را برسانیدن بشارت پیش حضرت صاحب قران فرستاد آنحضرت را

مسرت افزوده چند روز بعشرت گذرانیدند و فرستاده را خلعت داده باز گردانیده تقتمش خان

قشلاق بسغناق کرده بهار ولایت قپچاق را مسخر ساخت و سلطنت او در ترقی نهاده لوای

استعلا بر افراخت و تیمور ملک هزاره اصل خود که محمد اغلان داده بود و رفته در باب دفع

تقتمش مشورت کرد محمد اغلان ایرتی دید و تیمور ملک سخن او را بر غرض حمل کرده او را بیگناه قتل کرد
و با لشکر انبوه خود بدفع تقتمش سوار شده در نواحی قراتال بهم رسیده جنگ در پیوستند و در
اول تیمور ملک گرفتار شده بیاساق رسید و بالینجاق که از مقربان او بود گرفتار گشته تعریف او
کردند که بهادر و وفادار است تقتمش او را نگاه داشته در سلک امرا انتظام یافت و فی الحال او را
زده غصه داشت که در مدت حیات تیمور ملک بهترین عمر با مارت و حکومت گذرانیده ام
و نمیخواهم که دیگری را بجای تیمور ملک بر تخت او ببینم و برکنده باد آن چشمی که ترا بجای او خواهد
گرچند گاه درباره من کرم خواستی کرد حالی فدای کردم زنند و پسر تیمور ملک را بر بالای سر تن
نهند و تن او را بر زیر بدن اندازند تا وجود عزیز نازک او بر خاک مذلت نباشد تقتمش آن جماعت
پهلوان را بازد بر دار التوار فرستاد **احوال عراق و آذربایجان** سلطان حسین چون
از تزک فارغ ساخت بهار با وجان رفت و عادل آقا از سلطانیه آمد امرای سلطان حسین
چون سید میل و ابایزید و عبدالقادر و رحمانشاه و درویش و غلبه و لیلیان و بوجی گران بقصد
عادل آقا متفق شدند بنوعی که اگر سلطان جانب او گیرد سلطنت برادرش بایزید دهیم و
شیخ علی که پادشاه او را از ولایت عذر خواسته بود و بشام رفته باز آورده بودند را
در خرگاه و سلطان و جانی عادل آقا را گفتند که امروز فتنه بوده اگر ترا نمیخواهیم
عادل آقا گفت شاد نشد و دست بر امیر زده از خرگاه بیرون رفت تا از قتیل خود عام
سلطانیه شد امرا پشیمان شدند که چرا او را از خرگاه بیرون گذاشتند جهت اصلاح جمعی را
در عقب او فرستادند فایده نداد آقا در قرو سلطانیه نشسته شاه منصور را از همدان طلب

داشت و بیش تمام با اندک مایه لشکر بسیاری جمع آورده و از اطراف امرا چون از مراجعت آقا
باز پس شدند خواستند که امیر شمس الدین زکریا و خواجه جمال الدین با عزا گیرند تا بر مال حکومت
برات نویسند ایشان گفتند که برات نویسیم اما در سالی یکبار مال را گرفت امرا متحیر ماندند
سلطان حسین از امرا متوهم شده دفع ایشان نمی توانست کرد روزی بر رسم سیر سوار شده و
اسباب پادشاهی در اوجان گذاشته بتبریز آمد و بضبط پس کوچه و درخت انداختن
مشغول شد و رعیت برغبت فرمان برداری می نمودند امرا اموال خزانه و جبه خانه تالان کرده
بمراغه رسیدند و از ملازم بند شدند که با امیر وجیه الدین اسمعیل غدری کنند پادشاه
از عزیمت ایشان آگاه شده تعدی به تعجیل پیش آقا عادل فرستاد و صورت حال اعلام
عادل آقا شاه منصور و جمعی امرا را همراه ساخته پنج هزار سوار بر رسم ایلغار از مرحله سوق در عقب
مخالفان روان شد و بهمت شبانروز رانده روز هشتم بپای ایشان رسید آقا آن روز که از سوریغ
روان شد مکتوبات بامرای ولایت فرستاد مضمون آنکه غلامان پادشاه عاصی شده از آن
حدود میگذرند هرکس که در دفع ایشان کوشد بسیورغال مخصوص است و هرچه از ایشان
بگیرد مسلم باشد اتفاقا در این روز مکاتیب رسیده ده هزار سوار و پیاده در راهها کمین کرده
مانع گذشتن می آمدند و در این ولایت که از آن صعبتر و دلگیرتر در جهان نباشد که بهای نجات
بلند آبهای بیچ سنگین در چنین مقامی تالان کرده بهادران ولایت پیش او گرفتند و آن
سرگشتگان لشکر آقا از قفا میرسیدند نزدیک شد عاصیان شاه منصور رخصت طلبید که منقلای باشد
و آقا هزار سوار همراه او مقرر کرد و امرای کرد و ولایت با عاصیان در محاربه بودند و اموال

و اثقال ایشان غارت کرده عاصیان خیال پختند که ما ازین ره که آمده ایم باز گردیم و ازان غافل که بلا
با پیرامون ایشان محیط شده و حق ولی نعمت ایشان را از حصار خساره و مار گرفتار ساخته بیت

حق نان و نمک تبه کردن
بشکند رو در اسپرو کردن
با ولی نعمت ابرون آید
گر سپهری که سرنگون آید

چون بازگشتند قشون سوار دیدند که از عقب ایشان می آمد و آن امیر احمد قلیج بود که آقا و از آن شاه منصور در سپاهان
بوده عاصیان گفتند که آن قشون کی باشد یکی گفت که امیر درویش است که بجنگ او لا مانده بود و در پیش
گفت من انجام ایشان خواستند که بر امیر احمد زنند و امیر احمد کار کرده جهانی دیده بود چون ایشان را
زیادت دید عنان از جنگ باز کشید و چنان کرد که آب کرکان کما لتونی پرگینده در میان حایل شد
ناگاه شاه منصور با هفتصد مرد کمل رسیده ایشان را آمدن لشکر تحقیق شد آیه فرار خوانده روی گریز
نهادند جمعی گفتند که با بندگان شاه اسیم و بشاه منصور پناه بردند شاه منصور قبول کرد که
شما بجان امان دادم آقا رسیده باز گشتند و در نواحی آب نغاتو فرود آمدند و اکثر امرای عاصی
دستگیر شدند قاضی شیخ علی را آورده خواستند که بقتل رسانند جمعی شفاعت کرده و صدقات
قبول نموده از خون او در گذشتند و خبر فتح به تبریز و بغداد فرستادند و چون باغوا آمدند سلطان
چند نشان جهت ایلچیان جهت نوازش آقا و امرا فرستاده و علیحده مکتوبی نوشت و بخط
خود بآب زر بر بالای آن چند سطر رقم فرموده مضمون آنکه آقا زین الدین مردی است مرد
و صدق نیت او معلوم کنند که سوگند بشش طلاق یاد کرده ایم که روی مخالفان را بزندگی نبینیم
غالبا روا ندارد که سوگند خلاف واقع شود می باید که فی الحال در باره ایشان الیاق بزرگ

بتقدیم رسانید عادل آقا مسعود را حکم قتل فرمود و شاه منصور هر چند که در استخلاص سعی نمود مفید نبود
کوفته خاطر بهمدان رفت و آقا و امرا به تبریز آمدند و سلطان در حق همه سیورغالات و انعامات
ارزانی داشت و آقا صد تومان از قاضی شیخ علی گرفته مجموع را بامرا قسمت کرده عازم سلطانیه
شد **ذکر کشته شدن امیر وجیه الدین اسمعیل بن امیر شمس الدین زکریا که وزیر در بغداد**
امیر اسمعیل جمعی فرومایه را تربیت کرده بمجالست رسانید و آن جمع با شاهزاده شیخ علی اتفاق
کرده فرصتی طلبیدند که امیر اسمعیل را بقتل آرند روز جمعه وقت نماز خواجه سرایی از خانه خواجه
بیرون آمد و از غداران ده نفر بر در خانه جمع بودند و نوکران امیر متفرق خواجه سرا شمشیر در کش
خواجه را با ایشان داد که بر رسم حکام عراق بر دار زدند و امیر بیرون آمده قرا محمد که شمشیر برداشته بود
گفت بعود حال ترس که بی نوایی می بریم گفت که از نماز بیرون آیم شما را رعایت کنم مبارکشاه
که ترکش بند داشته بود در پهلوی او زانو زده گفت که بعوض خواهی رسید که ما از بی نوایی
بجان رسیدیم گفت مردک چرا ابرام می نمایی میگویم که رعایت کنم مبارکشاه نامبارک
نحس نجس حرام نمک حق ناشناس خود را افزاده همان شمشیر امیر کشیده زخمی بر روی و جبینش
امیر زد چنانکه بر روی افتاد امیر مسعود از خانه بیرون آمده بانگ بر زد که ای علم مراد دریاب
علم بسوی او روان شده او را در راه شهید کردند و قاتلان از راه شط بخانه شاهزاده شیخ علی
رفتند و صورت حال عرض کردند شاهزاده باور نکرده بگوشه پنهان شد خاتون و ایشان را گفت
اگر راست میگویید سر او را بیارید قاتلان شمشیر کشیده بر سر اسمعیل آمدند هنوز رمقی
از حیات داشت آنجا سر او را جدا کرده بخانه شاهزاده بردند و بغداد پر فتنه و غوغا شد

بی باکان دست جسارت برآوردند و چشم امیر اسمعیل را در آویختند و از عجایب غرایب آنکه امیر اسمعیل در
عمارتی که میساخت بر چوبی از عمارت پرونگفت آن را امیر دید که شاید بسر کشتنی بکار آید و روز دیگر
او را از همان چوب آویختند شاهزاده شیخ علی بر سریر سلطنت و مسند خلافت بغداد نشست
و قالماقان اسباب و خزاین و مراکب و دواب و جواهر و زر سرخ و سفید تالان کردند و حساب
طبل و علم و خیل و حشم شدند و هر که از امرا پس بازمانده گشته چند نایب ترک و تاجیک مقرر شدند و
امرا اسمعیل را بموجب نشان آورده اموال ایشان را بدیوان گرفتند و بتحقیق معاملات ایشان مشغول شدند
و عبدالملک تمغاجی را وزیر ساخته جماعت غدر را از پیشکشها کرد و چون آن جماعت آگاه بر رشد
بودند از عهده مهمات ملک بیرون نمی‌آمدند صلاح چنان دیدند که امیر علی اتابک
که امیر در خانه شاهزاده بود و امیر اسمعیل او را در مشهد رضوی سلام الله علیه محبوس داشت
آوردند و پیشوا ساختند سرانجام مهام قیام می‌نمود اما در حبس ناخوش عمل کرده بود و از عهده
معظمات امور بیرون نمی‌آمد و از آن طرف چون این خبر بسلطان حسین عادل آقا رسید دو
سه روز از امیر شمس الدین ترکانه نهان داشته عاقبت با در سانیدند و اضطراب عظیم کرد
درمیان جزع و فزع گفت همیشه قضیه اسمعیل پیش چشم داشتم این بیچاره برادرم را چه گناه بود القصه
جمعی ایلچیان ببغداد فرستادند و پیغام داد که مسکن اصلی ما بغداد است و ما بسلطنت در ملک
سطوت و سلطنت از آنجا یافته‌ایم و وصیت پدر شاه تو آنجا باشی و ما بر آن قول تابع باشیم
اما از امیری که ضبط ملک کند چاره نباشد و امرای بزرگ اینجا اند هر کدام را خواسته باشی روان
داریم و اگر خود ضبط نمایی مضایقه نیست دیگر هرچه از ارکان دولت در آن ملک باشد بر قرار حکم

شیخ علی سخنان ایلچیان بسمع قبول شنیده هر چه فرموده بودند تقبل نمود و ایشان را رعایت کرده
اجازت داد و بتعجیل بطرف شوشتر بطلب پیر علی باوک فرستاد چون پیر علی باوک آمد جماعت
غدر را به شاهزاده شیخ علی انقیاد نماند بر سبیل ضبط لشکر و ملک مشغول شده از قراری که با
ایلچیان داده بود تجاوز نمود و عراق عرب را تصرف سلطان حسین بیرون رفت سلطان عادل آقا
بهادر در سلطانیه قوریلتای کرده در باب مهم بغداد و تسلط پیر علی باوک سخن گفتند قرار یافت
که سلطان با لشکرهای آذربیجان و آقا با سپاه سلطانیه و بعضی عراق عجم اول بهار متوجه بغداد
شوند وقایع سنه احدی و ثمانین و سبعمائه ذکر لشکر کشیدن حضرت صاحبقران بجانب خوارزم
نوبت چهارم سال گذشته که حضرت صاحبقران از برابر او پس گشته قشلاق کرده یوسف
صوفی کینه دیرینه ظاهر ساخت و لشکر فرستاده اطراف بخارا تاخت آنحضرت ایلچی فرستاد
و پیغام داد که با وجود خویشی سبب مخالفت چیست یوسف صوفی ایلچی را بند کرده باز نفرستاد
که برای ایلچی گشتن و بند نیست آنحضرت از سر لطف و صحبت یکی بکتوبی دیگر ارسال نمود و فرمود که
و ما علی الرسول الا البلاغ ایلچی را باز فرست یوسف صوفی پیک آن نیز بند کرد بیت

هیچ دشمن بدشمنان آن نکند
که کند مرد بی خرد با خود

و جمعی فرستاده نواحی بخارا را غارت کرده شتران که رانده حضرت صاحبقران از آن
آتش غضب شعله زده با لشکرگران آراسته متوجه خوارزم شد از دریای گنه گذشته شهر را مرکزوار در میان
گرفت و لشکرها اطراف محیط شدند و بجهة خاصه آنحضرت عمارتی بنیاد نهاده و بزودی تمام شد
و صبح و شام جنگ انداختند و لشکرها اطراف و نواحی تاخته مال فراوان آوردند و در این اثنا

یوسف صوفی بپیغام فرستاد که مسلمانان در میان بلاء دو نفس بچند در عذاب باشند وظیفه آنکه هر دو بمیدان درآمده پیکر و پای بکردیم

بیت

به پیشتم تا اسب افکنده‌ای — سوی لشکر آید بسی بی سوار
ببین بازوی رستم جنگ جوی — بایوان نهد بی خداوند روی

آنحضرت فرمود که سخن منصفانه میگوید من این آرزو داشتم لیکن چنانچه داشتم گرداوند منظور و مسند ولی در روی الکای جبا پوشیده سوار شدند امرا بتخصیص امیر سیف الدین زانو زده و عنان گرفته گفتند که تا بندگان زنده باشند چگونه مخدوم بنفس خود مباشر جنگ شود آنحضرت نشنیده سخن ایشان را که عنان از دست ایشان ستانده بکنار خندق رفت و فرمود که یوسف صوفی را بگویید که من بموجب التماس تو آمده‌ام زیرون آی تا ببینم که حضرت عزت کرا نصرت میدهد یوسف صوفی حفظ نفس را ناموس اولی دانسته از گفته پشیمان شده جانبیان کمال قوت دل و غایت توکل آنحضرت را آفرین کردند و لاف دشمن را بیدلی او دانسته درین اثنا از طرف ترمذ خربزه نوباوه آورده حضرت صاحب قران فرمود که هر چند یوسف صوفی مخالفت میورزد نوباوه بی او خوردن از مروت نباشد آنرا بر طبقی زرین نهاده پیش او فرستاد تا بمعنی انسانیت آن را دیده یوسف صوفی عذرخواهی نموده ملاطفات فرستادی وحشت بالفت مبدل گردد او فرمود تا خربزه را در آب ریختند و طبق را بدربان بخشید و متعاقب دروازه گشوده با لشکر بیرون آمد امیرزاده عمر شیخ بهادر با مردان مرد و دلیران صف بزد مصرع

از آب گذشته جنگ در پیوستند

و دشمنان بعد از کوشش بسیار فرار نموده بحصار درآمدند و نوشیروان ایلچی بوقا را بخیمهای گران رسیده ایلچی بوقا صحت یافت و نوشیروان بعالم تجارت رفت حضرت صاحب قران فرمود تا منجنیق نصب کرده کوشکی که یوسف صوفی در برج برابر ساخته بود انداختند و مدت محاصره و تعذیب مسلمانان جهت زیادت جویی جاه و مال و آنکه میگویند دنیا دولت وزر و اسباب بحیرت مرداری آری

بیت

وما هی الا جیفة مستحیلة — علیها کلاب همهن اجتذابها
چیست دنیا و خلق و مستظهار — خاکدانی پر از سگ و مردار

تا مدت ده ماه کشیده آخر قضای الهی حکم رانده دولت یوسف صوفی بآخر رسیده در منتصف رجب رخت وجود بر حله عدم رسانید انا لله وانا الیه راجعون بعد از وفات او میان خواجهای خلاف شد جمعی جانب یوسف صوفی گرفته بعضی میل خواجه لاق داشتند که ولیعهد بود عاقبت طرف یوسف صوفی غالب آمده خواجه لاق از دروازه شیخزاده خود را بیرون انداخت حضرت صاحب قران را آگاه ساخت آنحضرت در حال فرمود که جنگ سلطانی انداخته بطرفة العین شهر خوارزم مسخر شد و خزاین و دفاین چندین ساله اولاد امیر یکغذی بدست لشکر منصور افتاد و تخریب عمرانات و تعذیب حیوانات و انواع بیداد در آن شهر بوقوع پیوست و چون بلده خوارزم موطن صنادید عالم و مسکن نحاریر بنی آدم بود آوازه خرابی آن چنان در بلاد جهان انتشار یافت که بلبل بستان سرای مولانا حافظ در گلشن شیراز باین زمزمه آواز برکشید

بخوان ای دل همه حافظ بهمن آن بی توبها — که او خوانند میان یکدگر ترکان سمرقندی

حضرت صاحب قران حکم فرمود که هر کس بکاری ماهر از خوارزم کوچانیده بماوراء النهر برد

در شهر کش ساکن شده و ملک زاده مرزا پیر محمد که خواهرزادهٔ حضرت صاحب قران سیونج قتلق آغا زاده
او بود ملتمس شد که جناب افادت مآب خورشید سماء جلالت مشتری سپهر سعادت شمس سماء
تحقیق قافله سالار طریق توفیق محقق قوانین اصول و فروع مدون معقول و مسموع ناظم دُرر
فصاحت و قدوهٔ ارباب بلاغت مولانا و اولانا سعد الملة و الدین التفتازانی فی جنة الله تعالی علی الارائک
فی ذراه الامان بسرخس تشریف نماید و حضرت صاحب قران قبول او را مبذول فرموده جناب
مولوی عازم سرخس شده و شرح کلام در مقام بنوع بسطی ختم تمام خواهد یافت و الله الموفق و المعین
قال الله تعالی و علّم آدم الاسماء کلها ابو البشر آدم علیه السلام که دار الخلافه وجود را به نور
آفتاب صفات ازلی روشنی داده و بیامن این کرامت نقود علوم اسماء را بر مفارق عزت
او نثار کرده پایهٔ رفعت او بفرق فرقدین سانیده و عنایت حق تعالی نهایت برکات استقامت
او خلعت منصب عرض داده که قدسیان وصول آن تشریف عاجز شده روی نیاز بر خاک
حیرت نهاده دعوی نحن نسبح بحمدک و نقدس لک از سر نهاده و بر قاب فرمان اطاعت
سجود جناب آدم را انقیاد نموده جبین اذعان بر زمین آستان فرسوده و آموز قابلیتش را
چون مکتب تعلیم لوح علمه البیان بدست تعلم داده که تجلی آن یسبحون اللیل و النهار لا یفترون
ابجد سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا از سر گرفته زبان معذرت گشاده بیت

قدسیان گر ز اطوار علو مند ولی	همه در مکتب علمت الف بی خوانند

چون اشعهٔ انوار علوم از مطلع آفتاب صفات ازلی طلوع فرموده بر مطالع ذرات ذریات
آن مجموعهٔ کاینات قصد فرموده وجود اتقیا را از فیض عام این انعام رسیده و بلا

تابید و ترشیح آن بی شیون کرده و میراث علومش قرنا بعد قرن و بطنا بعد بطن با خلاف انبیاء
علیهم السلام و الذین اتبعوهم الی یوم القیام چون فروغ آفتاب وا دار سحاب انتساب
باعقاب سعادت انتساب و لا در شیده تا حال این احوال چون بر صاحب کمال ساطع و
لامع شده ثواقب این کواکب چون آفتاب عالمتاب در اوج جلال طالع گشت یعنی آفتاب
جهان را بنور ظهور منور ساخت و قلم مشکین آن شمیم عنبر نسیم در مشام مستنشقان روائح
علوم انداخت و چون از خصایص خاتم النبیین علیه السلام منقبت مزیت ختم است پس در
امت رفیع منزلتش که منشور قدر و شان بطغرای کردون اساس کنتم خیر امة اخرجت
للناس موشح است جمعی ازین منقبت ارجمند مرایا بهره مند شدند بیت

چو در سنبل چهره موی تار	نسیمش بوی مشک آرد بدیدار

و بر دانایان عالم باشد که شرف میراث پیغمبر ختمی علیه السلام بما نسبت باید که یکی ازیشان از
بغایت کمال و نهایت تمامی ساند و نزد مطلعان حقایق و دقایق چون فروغ آفتاب ساطع و
شارق آیات که منقبت تألیف و تحقیق و مزیت تصنیف و تدقیق و لطافت تحریر و حلاوت
تقریر و توضیح خفیات و تلویح جلیات و کشف مشکلات و فتح معضلات و ایجاز مقبول
و اعجاز معمول بر جناب مولوی ختم است و در زمرهٔ امت آنحضرت ختم بیت

بسعادت گر ز ریحان بود عقیده سکنا	را عقیده چنین گر بود سعادت

و جناب مولوی مولد فرخنده شهر صفر سنه اثنین و عشرین و سبعمایه در ولایت سا
در تفتازانست و چون جنانا و فرو نصیب او ز نفایس علوم کسب فرموده چندگاه

طلعت جناب مولوی چون طلعت آفتاب

و تا جهان باشد آن ولایت
باین شرف نازانست

در قبة الاسلام خوارزم که در آن زمان مجمع اعیان جهان بود اقامت نمود تا درین اوان که لمعان صبح عالمستانی حضرت صاحب قران خوارزم مسخر ساخت اهالی و موالی آن خطه را کوچ فرمود بر کلها [illegible] انداخت و پیش ازین ملک محمد که پسر کوچک ملک معز الدین حسین کرت بود و حکومت ولایت سرخس بموجب وصیت تعلق باو میداشت برادرزاده ملک پیر محمد که خواهرزاده حضرت صاحب قران دختر شیرین بیک آغا مرزا بود و در یورش خوارزم هنگام بزم و رزم معزز و مکرم نوشته بود که از آنحضرت التماس نمایند که جناب مولوی بجانب سرخس عزیمت فرماید و جناب مولوی رخصت یافته بسرخس آمد و چون حضرت صاحب قران بعد از فتح خوارزم بسمرقند آمد اکابر آن ولایت و مشایخ صاحب ولایت تهنیت فتح خوارزم گفته بعرض رسانیدند که حضرت امیر فتح خوارزم فرموده تا حاصل آنرا ملک محمد سرخسی بود آنحضرت شرح این سخن پرسیده عرضه داشتند که حالا آثار مصنفات جناب مولوی چون انوار آفتاب شرق و غرب عالم رسیده و چون اعلام اسلام سر ارتفاع از اوج آسمان گذرانیده

بیت

چنان گرفت جهان از ظهور تصنیفش
که آفتاب بود ذره وقت ظهور
دقایق سخن او خفیست همچو سها
ولیک گشته چو خورشید در جهان مشهور
صریر کلکش در کشف مشکلات علوم
چنانکه نغمهٔ داود در ادای زبور

افاضل عالم اقتباس انواع علوم از انوار ضمیر خورشید تاثیر او میفرمایند و اماثل بنی آدم التماس اصناف فنون از رشحات فیض خاطر خطیر او می نمایند حضرت صاحب قران

روان داشت جناب مولوی

از استماع این سخنان رقم تأسفی بر صفحه خاطر همایون نگاشت و حکم جهانمطاع باستدعای جناب مولوی نفاذ یافت جناب مولوی حکم را مطالعه نموده فرمود که اگر این حکم پیشتر بودی از خوارزم رخصت نیافتمی حالا عزیمت جانب حجاز پیش نهاد خاطر شده و وعده است کرم معذور فرمایند و تکلیف این ننمایند حضرت صاحب قران از جواب در تاب شده مکتوبی در کمال اکرام و جلال ارسال فرمود چنانچه صورت آن بعینه تحریر رفت کتابنا ادام فضله لمولانا سعد الملة والدین من الفضل و حکمه عنه من الطول وان المحاسن من شیمه والمحامد من همه وجدنا اکثر الناس عائذة علی راغبه بالحرف علی طالبه بالطالب فی بسطنا الامل علیه وامضینا الرجاء الیه بان یقتضی البغیة ان طلبت و ینجز الحاجة ان تعلقت الاجابة ثم و لما تباشیر صباح شادمانی که طغرای مناشیر امن و امانست از افق آسمان اقبال پیوسته طالع و ساطع باد و بعد مقصود آنکه در آن روز که از زخم پولاد پردلان از سنگ خاره آتش می افروخت و از آه خسته دلان دود کدورت بسته میگشت و از جگر شیرژیان چشمه خون میگشاد خاطر میخواست که آن ذات پسندیده صفات را بدین دیار که محل رجال کرام و موطن علمای عظام است استدعا کرده شود از آنجهت که منطقه بی اختر لطیفی و شمایه بی استما بود تا چون بمرکز عز و دینه مملکت نزول کرده شد حمد الله تعالی این قوم متوجه گردانیده تا آن مجلس عالی بی تأنی بدین طرف متوجه گردند و بشرف حضور این دیار را مشرف گردانند و حق رعایت ایشان بوجهی که بایی آورده شود و انتظام امور خدام مولوی و نظام مهمات دنیوی آن مجلس بهمن رعایت این جانب منوط و مربوط گردد و آنچه در خاطر توجه بکرم محترم باشد باعزازی و اکرامی و احترامی هرچه تمامتر باشد ازینجا روانه گردانیده آید

زینهار بی آنکه ملاقات میسر باشد بهیچ طرف روانه نشوند یقین دانی که رد نخواهد شد و هم بر فور متوجه خواهند گشت که هیچ چیز دافع و مانع نمی تواند بود و تحریراً فی اواخر رمضان سنه اثنی و ثمانین و سبعمایه و مهر همایون فرموده و بملک این عبارت بر حاشیه نبشته که ملک محمد بعد از مطالعه تحیت باید که خدمت مولانا را با اهل بیت و فرزندان و متعلقان خود بالاغ بر در رساند و اگر در این معنی تقصیر رود موجب تجشم خواهد بود و دانم که تقصیر نخواهد رفت و السلام و اینجا نیز مهر کرده بود و ملک محمد ترتیب اسباب او و دیگر مخلصان و تنخواه نموده جناب مولوی توجه بماوراءالنهر شد و نزدیک بسمرقند حضرت صاحب قران اعیان و اکابر و افاضل دولت را باستقبال فرستاده شرایط اکرام و اجلال بجای آورده و در محل مناسب مقام داد و چند سال که در سمرقند بعز و جلال بافادهٔ اهل کمال اشتغال داشت و چند تصنیف معتبر در آن مجمع اهل فضل و هنر بخامهٔ گوهرنگار بر ورق روزگار نگاشته یادگار گذاشت و تفصیل و اجمال در شرح احوال آن قدوهٔ اهل کمال جواهر رساله ایست که درباب منقبت آنجناب افادت مآب بتحریر پیوسته و من اراد فلیطلب تتمته این سخنان در اثنای داستان خوارزم بر سبیل استطراد ثبت افتاده باز بر سر مقصود باید رفت حضرت صاحب قران [illegible] خوارزم را کوچانیده امیر شیخ علی بهادر را در خوارزم داروغه گذاشت و بعزم معاودت بجانب ماوراءالنهر لوای فتح و ظفر افراشت و شهر کش را که عالی بنیاد نهاده استادان خوارزمی سرای عالی که حالا باقی است به آق سرای مشهور است طرح انداختند و جمیع اهل قلم و مهندسان و بنایان در آن عمارت کار کرده بارگاهی پادشاهانه پرداختند چنانچه آن عالی بنیان نظیر ندارد و طاق کسری از وی فروتر مینمایند ذکر تزویج سونج قتلق

آغا بیک زاده دختر ملک محمد بن ملک غیاث الدین پیر علی حضرت صاحب قران طوی پادشاهانه و جشنی خسروانه جهت زفاف ملکزاده پیر محمد با سونج قتلق آغا ترتیب فرموده آن درهٔ درج بزرگی را بملکزاده تسلیم نموده و تاج و کمر مرصع و جامهای طلا دوز بملکزاده عنایت فرموده و اعیان خراسان را تفاوت مراتب بتشریفات پادشاهانه سرافراز ساخته اجازت مراجعت فرموده و ملک غیاث الدین پیر علی بدیدار فرزند ارجمند شاد و شادان شد و حضرت صاحب قران سونج قتلق آغا را با تجمل و زینتی هر چه تمامتر امرا و اعیان که او را ملازم ساخته بهراة فرستاد و ملک غیاث الدین اسباب طوی مهیا کرده شهر را بمثال باغ ارم خرم و آراسته ساخت از سر پل جوی نو تا سر چارسوی شهر چارطاق و قبها نصب کرده در و دیوار بدیبای و زربفت چینی آیین بستند مغنیان در هر طرف آواز بر کشیده دل را غذای روح و جان از شربت فتوح میدادند ناطقه زبان بتکبیر گشاده بودند آری همیشه در شهر هرات امر معروف و نهی منکر مقرر بوده است و ملک جمعی که با مهد علیا آمده بودند رعایت تمام نموده خوشدل باز گردانید ذکر آمدن شاه منصور پیش امیر ولی شاه منصور بسبب آنکه عادل آقا درخواست او راضی نشده و کوفته خاطر بجانب همدان رفت چنانکه مذکور رفت و پنهان با امیر ولی اظهار دولتخواهی کرده از طرفین ایلچیان بر سبیل رکابان تردد نموده و بر آن قرار یافت که از کوهستان دره ری ملاقات کنند امیر ولی بری آمده شاه منصور با او ملحق شد و تسخیر آذربایجان را آسان نموده در آن وقت ولایت ری تعلق با آقا عادل داشت قلاع آنجا را چون قلعهٔ شهریار و قلعهٔ آمین و ورامین و قلعهٔ ساکی تولان گذاشته و مجال مقاومت نداشته پیش عادل آقا

کرد و قزوین باو فرستند و آقا از استماع این خبر مضطرب گشته آوازه رسید که امیر ولی و شاه منصور ایلغار کرده بقزوین میآیند و جمعی بمحاصره سلطانیه فرستاده‌اند و آقا از محل توقف نمانده با بعضی امرای سبز نمبه و آقا در ابهر جمع آمده امیر ولی و شاه منصور سخن صلح در میان آورده قرار یافت که ملکت ری امیر ولی را باشد و شاه منصور ده بجانب مازندران بازگشت شاه منصور بهوای جاسری نفسی همدان که جر کرشده بود هوای گرمای ری او را موافق نمود و نیز میخواست که در ولایتی وسعتی پیدا شود قصد همدان کرده و با ایلغار بر سر تورسون که از قبل آقا آنجا حاکم بود رسید و میان ایشان جنگی عظیم شد و تورسون منهزم بسلطانیه رفت و آقا فی الحال عازم همدان شد شاه منصور را قوت مقاومت او نبود متوجه استرآباد گشت و بقتاق امیر ولی عازم خراسان شد خواجه علی مؤید از درویشان از خراسان بدر کرده بود نمود و پناه بامیر ولی آورده چنانچه شرح آن گذشت و درین سال ملک غیاث الدین لشکر به نیشابور کشید جمعی درویشان که اتباع امیر الحسن دروی درویش گرد آمده بودند بجدال و قتال پیش آمده جنگهای سخت کردند آخر نیشابور را گذاشته بسبزوار گریختند و امیر ولی لشکر بسبزوار کشیده شاه منصور و خواجه علی مؤید با او بودند و درویشان جنگ بسیار کرده عاجز شدند و سبزوار گذاشته هر کس بطرفی افتادند و شکسته باز پیش ملک مرا آخر خواجه علی در سبزوار تمکن یافت و ملک غیاث الدین شیخ یحیی را در نیشابور نشانده عازم هرات شد و شیخ در نیشابور بود تا وقتی که حضرت صاحب قران بخراسان آمد شیخ یحیی نیشابور گذاشته بهرات گریخت و مولانا زینی شاعر در تاریخ فتح نیشابور گوید بیت

از همت شاه و سعی نیک ایشان
بر هم زده شد قاعده بدکیشان

تاریخ ز فتح قلعه نیشابور
دانی که چه بود حرب با درویشان

وقایع سنه اثنی و ثمانین و سبعمایه ذکر عزیمت حضرت صاحب قران بعزم تسخیر خراسان

حضرت صاحب قران بعزم تسخیر خراسان امیرزاده جهانی دل ذل کف میرزاده میرانشاه که فرزند دلبند و خلف ارجمند آنحضرت بود با پنجاه قشون روان فرمود و در ییلاق و اندخود فرود آمدند و آنحضرت پیش ملک فرستاد که امرا در قوریلتای بزرگ حاضر میشوند و نیز باید که حاضر شود و ملک فرستاده را اعزاز نموده پسندیده حضور امیر سیف الدین را فرستاده و پیغام داد که چون دوستی بقرابت رسید مناسب آنکه ملاقاتی رود و پیکانگی بالفت یگانگی مبدل شود ملک امیر سیف الدین را چند گاه بهر بهانه نگاهداشت و پیش از این شهربندی در گرد هرات کرده دور آن دو فرسنگ باشد بنیاد نهاده بود و درین ولا در اتمام آن سعی و اجتهاد مینمود امیر سیف الدین بنظر دوربین تخیلات او معاینه دانسته عزیمت ماوراء النهر نمود و ملک وعده رفتن که در عقب او کرده بود وفا ننمود و فی الواقع ملک کرت غدر و مصنع بود و قضیه نوروز و چوبان درین معنی حجتی ما انیه لسنه چون ملک خلاف وعده واقع شد میرزاده جهان میرانشاه حشم بادغیس را تاخت فرمود و الجای بسیار گرفته و بسی را از ایشان جدا کرده و در میان اندخود و مرغاب نشست و حضرت صاحب قران امیر علی بیک بن ارغونشاه را طلب داشته بود بی توقف حاضر شد آنحضرت مقدم او را باعزاز تلقی نمود و در عزیمت یورش هرات مشورت کرده قرار یافت که اول بهار حاضر شود و این معنی بعهود و مواثیق تاکید یافته متوجه وطن گشت و مراجعت نمود و نزدیک عید عرضه داشت که اگر عزیمت فرمایند بنده بغرجی باشد حضرت صاحب قران احضار عساکر شمال او

و در کذر طرش پل بسته با دریای لشکر از جیحون عبور نمود و ملک محمد پسر خرد ملک حسین از سرخس بشرف بساط بوسی آمده و بعواطف پادشاهانه مخصوص شده سیورغامشی یافت و قاصدی بطلب ملک پیک رفته با آنکه نیامد و بعهد وفا نکرد و قاصد را نیز نکاه داشت و آنحضرت از آب مرغاب کذشته بجانب غزا مورد لانوزاد الله تعالی فتوحه و از طرف کوسویه حرکت فرمود و بنا بر آنکه ملک هراة بتجدید حصار بیرون از شهرستان انتزاع نمود و بعضی از لشکر او در آن جانب بود خواست که با ایشان کینه ورزد اوایل ذی الحجه بکوسویه رسید مهدی حاکم آنجا استقبال نمود نوازش یافت و از آنجا بتربت تایباد که مسکن مولانای اعظم امجد اکرم سلطان الطریقة برهان الحقیقة مولانا زین الملة والدین ابو بکر التایبادی تغمده الله برحمته بود بکسی فرمود که بادب پیش مولانا رفته کوید که امیر اینجا رسیده شما را از زیارت ایشان می باید رفت مولانا فرمود که مارا با امیر مهمی نیست حضرت صاحبقران این سخن شنیده فی الحال متوجه وثاق مولانا شده و آنحضرت فرموده اند که مرا در زمان حکومت با هرکس از کوشه نشینان ملاقات اتفاق افتاد آنکس را وهمی از من بخاطر افتاد مکر مولانا زین الدین ابو بکر که این معنی از خود در نیافتم و حقانی بود از دنیا و اصحاب او اعراض کرده آنحضرت را نصیحت کرده و در اثنای سخن حضرت صاحبقران جناب مولانا را کفت چرا ملک خود را نصیحت نمیکنی که خمر میخورد و بملاهی و مناهی مشغول میشود مولانا فرمود که با او کفتیم نشنود و حق تعالی شما را بر ایشان کماشت با شما میکویم اکر نشنوید دیکری را بر شما کمارد آنحضرت رقت نموده و مولانا را وداع فرموده متوجه شهر هراة شد منتصف شهر ذی الحجه بقصبه فوشنج رسیده مردم آنجا بممانعت پیش آمده جنکهای

سخت کردند چنانچه از ایشان بسیاری را بر کرفتند و بعد از هفته مسخر شده قلعه و حصار آنرا در هم کوفتند و اهالی آنجا در شکنجه و عذاب کشیدند و بظاهر هراة فرود آمده دور شهر بسپاه و از لشکر فیروزی اثر چون نکین حلقه کرفته باطراف محیط شدند ملک هراة از نرم خوئی کم آزار بود و در ریاست سیاسات نداشت مجلس او باشعار آبدار و نکات چون در شاهوار و نوشانوش ساقی و رود و رباب چهره ترکان ایلاقی ملاقی و آراسته بود مجلس او آنکه

رباعی

ده دهی لعل ارغوانی ساقی کز غم بلبم رسید جانی ساقی
تا بو که خراب کردم و باز رهم یکلحظه ز جور این جهانی ساقی

درین ایام و سستی تمام بارکان دولت و مملکتی او راه یافته امارات زوال اقبال بر صفحات احوال و ظاهر و لایح بود و در حقیقت من طلب الریاسة صبر علی مضض السیاسة غافل بیت

نه شاه و نه سالار لشکر بود کرا نازک تن و نازپرور بود
ترا افسر و کنج و فرمان دهی حرامست اکر سر ببالین نهی

ملک هراة با آنکه لشکر چون قطرات امطار و اوراق اشجار داشت بیت

زیادت ز نور و فزون از شمار کرفته همه کوه و هامون و شخ

شهر را محاصره کرده نردبان و خرک و عراده و منجنیق ترتیب میداد و دست از طرح عمارت و ضبط کبوترخانه و ساز مجلس و مستی مشغول بود و عقل بر آن رای کلیک نکار نموده بیت

برآنم که این دولت دیریاز نهادست سر سوی شیب و فراز
بیدست نیکی ببرد کرم و کبوتر کند کرد بر جای مرد

و ملک غیاث الدین اعتماد بر جانب رعیت کرده میگفت همه کس برای زن و فرزند جنگ
خواهند کرد و چون گرد دیوار شهربند بیرون میان باغات بود حضرت صاحب قران حکم فرمود
که دیوارها انداخته در برابر شهر حصار و خندق ساختند و از طرفین تیر و صدمت نشسته
رایت عناد برافراختند ناگاه در دروازه شهربند گشاده جمعی دلاوران بیرون آمدند و جنگی
عظیم در پیوستند و خلق بسیار کشته شد و شب در آمد و طبل و نقاره و برغو زده مردم سپاه
بازگشتند و تا روز پاس داشتند و روز دیگر جنگ ناکرده شب از دروازه انصاری گروهی
بر سپاه شبیخون بیرون آمده چند کس را کشته بتعجیل بازگشتند و روز جمعه جنگ سلطانی بنیاد کرده
لشکر منصور صف کشیده در اول شهر اطراف و جوانب مضبوط داشته حضرت صاحب
قران بنظاره آمده و لشکر فیروزی که همیشه جانبازی و سراندازی داشتند از حضور آنحضرت
داد مردی و مردانگی داده جنگهای سخت کردند امیر اکوتمور و امیر سونجک و باقی امرا
بفصیل شهربند رسیده نردبانها بپای دیوار آورده بدیوار بر آمدن گرفتند و آن روز
ملک هراة بر پشت دروازه سر پل انجیل بنفس خود کوششهای مردانه نمود تا آخر که [illegible]
بود و فایده نداد سپاه ظفر پناه تیر و سنگ اهل شهر را بسپر بلکه بدوش و سر گرفته پیش
رفتند و کار را دشوار دیدند جمعی نزدیک کوشک مرغنی که آب بشهر در می‌آید در آمدند
و اول کسی که بدیوار بر آمد خلیل بساول بود و دیگران بجرأت در آمدند و مردم
شهر آن صورت مشاهده افتادی توقف رو بگریز نهاد   مرا وه کجا جنگ و ستیز کجا
لشکر ظفر دروازها شکسته و دیوار را رخنه کرده بشهربند در آمدند و نزدیک قلعه جهان

دو هزار آدمی شکلان دیوسار را گرفته پیش حضرت صاحب قران آوردند آنحضرت عنایت فرموده
از خون ایشان در گذشت و همه را جامها پوشانیده اجازت داد و فرستاد که
هر که از ره غار فصیل و باره بنیا میل و عیال او در امان باشد بعد از آن یکی از رعیت رغبت با
رفتن نمود و حکم ملک نشنود امیر اسکندر شیخی گفت چند کس را بر سر محلها میگشت تا رسیده
شهر نگاه دارند ملک گفت سخن ناحق نخواهم کرد الحمد گفت پس شهر نگاه نتوان داشت
روز دیگر از پل و سیل رفته در آمده حضرت صاحب قران فرمود که این مملکت همیشه تعلق بشاهان
مغول داشته اگر بجنگ پیش آیند همه تخریب یابد و تعذیب عباد خواهد بود اگر بانقیاد نشینند
زن و فرزند چندین مسلمان در حفظ امان باشند مصرع زین دو کدام اختیار بود
ملک غیاث الدین از صاعقه مخالفت و بارقه مجادلت حذر کرده عقده عناد گشاده با
عتاب درست و در باغ زاغان عز بساط بوسی دریافت حضرت ملک را بعواطف
پادشاهانه نواخت و بکلاه و کمر سرافراز ساخت و بانواع اعزاز باز گردانید و روز دیگر سادات
و قضات و اکابر و مفاخر بیرون آمده آنحضرت بشهر خرامیده بحصار بالا رفت سلطان
خاتون والده ملک پاک که از خویشان طغای تیمور خان بود دیده دلداری نموده فرمود
که میان ما سابقا عداوت نبود آنچه واقع شد جهت ملکی و حوادث فلکی بود اکنون خاطر خوش
دارید که اسباب دوستی و خویشی مؤکد گشته نعمت زیاده خواهد یافت و کان
ذلک فی محرم الحرام سنه آنحضرت در باغ زاغان بگنبد پستان رفته حکم فرمود که باره
شهر قدیم را خراب کرده دروازها بکنند و تختها در خندق بریختند و دیوار را رخنه زدند

دروازه‌های بتکلف آهنین بود القاب ملوک کرت نوشته برکرده نهاده بشهر سبزوار بردند و حالا آنجا منصوبست و خزاین و دفاین که ملوک کرت بتدریج فراهم آورده بودند از حصار بیرون آوردند و مبلغ مالی بر اهالی شهر تحمیل کرده به سه روز نقد شد و دویست کدخدای معتبر از شهر و نواحی مقرر شد که بشهر سبزوار رفته آنجا تمدن و توطن سازند و امیر تیمور تاش حاکم ترمد ایشان را بماوراء النهر برد و قلعه بود در جنوب شهر هراة مایل بغرب بمسافت چهار فرسنگ اسکلچه نام که اماکو نیز میگفتند ملک غیاث الدین آن قلعه را به پسر خود و تا امیر غوری سپرده بود که بجلادت و شجاعت شهرتی داشت حضرت صاحبقران فرمود که ملک او را بحسن تدبیر بیرون آورد و الا هرچه تقدیر باشد واقع خواهد شد ملک فرزند را بیرون آورده آنحضرت نوازش فرمود و رایات نصرت شعار عازم سبزوار شده و نزدیک نشابور در مزار صاحب الدوله ابو مسلم مروزی فرود آمده رسم زیارت بجای آورده در منزل امیر علی بیک و خواجه علی مؤید بر جاده اخلاص ثابت بود و او را به تشیع نسبت میکردند آنحضرت انبساط فرموده از مذهب و معتقد او استفسار نمود خواجه علی در جواب گفت که الناس علی دین ملوکهم مذهب من مذهب صاحبقرانست آنحضرت پسندیده داشته ستایش نمود و گفت حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله فرموده که من ترک سنتی لاینال شفاعتی و باز فرموده که الجماعة رحمة تا من بهره و سعادت فایز شوم مذهب اهل سنت و جماعت دارم و از انجا عزیمت اسفراین فرمود که نوکر امیر ولی حاکم آنجا بود و لشکر منصور در همان ساعت که رسید حکم همایون نافذ شد که حصار را مسخر سازند هنوز مردم بضرب خیام و تعیین مورت و مقام مشغول

بودند که بهادران جلادت شعار روی بحصار آوردند و بطرفة العینی مسخر ساختند مجموع دیوارها انداختند و خلقی بسیار بقتل آمدند و ایلچی بطرف امیر ولی فرستادند و او را بعواطف خسروانه مستظهر گردانیدند و بغلاظ ایمان محکم گردانید که اگر زود بیاید بانواع عنایت مخصوص خواهد شد امیر ولی شرایط تعظیم بجای آورده وعده داد که بعد ازین بعز بساط بوسی آید آنحضرت بکو علیا بور آمده روزی چند توقف نمود تا اسبان فربه شدند و ملوک خراسان را بسلوک ایشان باز گردانیده و آنحضرت عازم سمرقند شد و قشلاق در آنجا فرمود **احوال آذربیجان در سنه اثنین و سنه ثلث و ثمانین** سابقا مذکور شد که شاهزاده شیخ علی حاکم بغداد شد و پیر علی بادک را آورده صاحب اختیار ساخت و سلطان حسین و عادل آقا قرار داده بودند که در فصل پاییز عازم بغداد شوند بر همان وعده متوجه شده در شهر زور خبر رسید که شاهزاده شیخ علی و پیر علی بادک عزم رزم جزم دارند و باز خبر آمد که شاهزاده و پیر علی بشوشتر رفتند و عادل آقا صلاح آن دید که بهیات مجموعی عازم شوشتر شده چون شاهزاده را از دست بادک بیرون آریم والا در بغداد نمی توان بود و سلطان حسین این معنی را خاطر گران نمود چه موسم خوشی بغداد بود و لشکر در هوایی شدند عاقبت آقا پیش سلطان فرستاد که شمارا عزیمت بغداد مبارکباد مصلحت آنست که تمام لشکرها می باشند تا کار شوشتر سرانجام یابد سلطان از این معنی ملایم آمده با خواص عازم بغداد شد و آقا در رمضان سنه ۷۸۲ بجانب شوشتر رفت و از حوالی تستر ایلچی فرستاده شاهزاده و بادک را نصیحت کرد ایشان بر سخن او عذری گفتند لشکر بغداد نزدیک شوشتر رسید مخالفان را مجال وقت نماند

ضرورت حصاری شدند و آب را پناه ساختند عادل آقا بجانب آب رسید و بی کشتی
گذشت و غلبه در آب تلف شدند و رایت جدال برافراخته از طرفین آتش قتال برافروختند
در بین آن شاهزاده شیخ علی بر بالای حصار آمده آقا را آواز داده گفت شما از خدا شرم نمیدارید
که مرا از مملکتی که پدر داده بیرون کردید و بشوشتر قناعت کرده ام و درین هم مضایقه میکنید
اکنون بدرگاه شاه شجاع روم تا از شما ایمن شوم آقا منفعل شده قرار داد که شاهزاده
متعرض بغداد نشود و بتستر قناعت نماید و بهیچ وجه ادک ببغداد نیاید قصد و کند شاهزاده
شیخ علی بتستر و صحبت ادک بضرورت اختیار کرد فاعتبروا یا اولی الابصار
و بندگی آقا فرامان یکشنبه روز عید اضحی ببغداد رسید مهمات مملکت ساخته قرار داد که
سلطان در بغداد باشد و آقا بکردستان رفته اغیار را زایل سازد و جمیع سپاه از بغداد بیرون آمد
بسبب رنجشی که از سلطان حسین در خاطر مبارک داشت با لشکر بسلطانیه آمد خواجه
عبدالملک در کار بغداد پانصد تومان زر پیش میرعلی ادک فرستادند و ایشان براتی که
در میان لرستان حواله بغداد رسیده بود روان کردند که ما بشرف بساط بوسی می آییم
چون خباثت طبیعت ادک معلوم بود سلطان اعتماد ننمود و امرا محمود و آتی و عیسی بنجار سپاهی را
بر او فرستاد ادک چون پا در ایشان ده سرد و امیر را دستگیر کرد و غلبه تمام بتعجیل آورد
ببغداد آرام گرفت سلطان حسین خبر رسید متوجه تبریز شد و چون بلرستان رسید بواسطه
باد سموم بسیاری تلف شدند و سلطان حسین بمشقت بسیار خود را بتبریز انداخت
و این همه نتیجه رنجش آقا شناخت وقایع سنه ثلاث و ثمانین

ذکر عزیمت شاه شجاع بجانب تبریز و از سلطانیه بازگشتن

همای همت شاه
شجاع باز در هوای تسخیر تبریز در پرواز آمد و عادل آقا در زمانی که از سلطان حسین رنجیده
بسلطانیه میرفت ایلچیان پیلاک بشیراز فرستاده اظهار دوستی کرده ایلچیان در صدد
کنگاش بشاه شجاع رسیدند پادشاه ایلچیان را دیده گفت جهت تسخیر تبریز توجه
نموده ایم اگر دوستی آقا از روی اخلاص و اتفاقست باید که ملحق شود و اگر از روی خدیعت
و نفاق جنگ را آماده باشد و ایلچیان را رعایت کرده اجازت فرمود آقا خبر یافته سلطان را
آگاه ساخته امرای تبریز را طلب داشت و شاه شجاع بهمدان رسیده در آن هوای خوش
بعیش و عشرت دو ماه گذرانده و در شریعت جهانگیری این معنی از منهیاتست در آن ایام
لشکرهای اطراف پیش آقا جمع آمد شاه شجاع متوجه سلطانیه شد خصم از توجه او اطلاع یافت
هشیار گشت بغیر از جنگ چاره ندید عادل آقا از راه مجاس باستقبال سلطان حسین رفت
که از تبریز میآمد شاه شجاع را خاطر بران قرار یافت که آقا فرار نموده و من بجای وی
سلطانیه رسیده نزول میفرموده و فارسیان تعیین مقام و ضرب خیام بودند که
سپاه تبریز رسید شیرازیان خیمها بر کنده جنگی عظیم در پیوستند و از طرفین آتش قتال
بنوعی اشتعال یافت که بهرام خونآشام از هول آن معرکه عنان تافت در همان حال احمد
سوار از سلطانیه بیرون آمده اغروق سلطان شاه شجاع را غارت کرده بسلطانیه در آورد
و از صولت قتال و صدمت جدال مجال منع نبود و چون شب در آمد مرد و سپاه از آن
رزمگاه بکناره جستند آقا با مجموع امرای تبریز بسلطانیه رفت و سلطان از راه زنجان

برادر خود سلطان احمد پیوست که از قسر ابو ایلی آمده شاه شجاع را خیمه و خرگاه و هیچ نمانده

از اموال عادل آقا هر چه غارت کرده بودند همه و شش طوپیس خرگاه پادشاه از آن بود

پادشاه کسی پیش آقا فرستاده و پیغام صلح داده قرار یافت که لشکر فارس کوچ کند و پادشاه

بر یکطرف ساعتی توقف نماید تا آقا آمده سخنی باشد گویند پادشاه را زخم چماقی در جنگ

رسیده بود در محفه نشسته نزدیک قروق سلطانیه آمد و عادل آقا پیش آمده سلام کرد

و بروی او زیکدیگر جدا شدند و پادشاه عزیمت فارس نمود و تا آخر حال میان پادشاه و آقا

مصادقت بود وقایع سنه اربع وثمانین وسبعمائه ذکر عزیمت حضرت صاحب قران

بجانب خراسان کرت ثانی حضرت صاحب قران زنجیر سرای بخارا قشلاق کرده کاسکی خبر

آنحضرت که دلاه سلطان برحمت حق پیوست و بغایت عزیز و محترم بود و مصیبت او

اصعب مصایب نمود و درین اثنا خواجه علی مؤید رسیده بعرض اشرف رسانید که امیر علی

بیک امیر ولی الغاق نموده قصد سبزوار دارند مبادا که این بنده را بدست دشمنان

نگذارند امرا و نواب مجالس عرض آن سخن داشتند خواهر بزرگ آنحضرت ترکان آقا را که در مزاج

آنحضرت تصرف بود بران داشتند که صورت واقعه سبزوار تقریر نمود و الزام کرد که آنحضرت بجمع

لشکر فرمان فرمود و در آنوزستان عازم خراسان گشت و از جیحون گذشته مکتوب نصیحت

آمیز با میر علی بیک نوشته از موجب تردد استفسار نمود امیر علی بیک التفات ننموده ایستاده نکرد

در یاغی گری مستحکم تر شد حضرت صاحب قران آوازه عزیمت مازندران انداخته ناگاه بحوالی حصار

کلات تاخت و مجموع چهارپایان الوس علی بیک قربانی را عرضه تاراج ساخت و لشکر فیروزی جهات

حصار کلات را با وجود وسعت آنچ نگین میان پرگار از اطراف فرو گرفتند علی بیک از روی

عجز و بیچارگی پیغام داد که از افعال بد خود شرمسارم و دلیری آنکه علی العفو بحضرت آیم ندارم

اگر آنحضرت با جمعی اندک نزدیکتر تشریف آیند بنده بخدمت آمده عذر تقصیر خواهد آنحضرت

ملتمس او مبذول داشته با پنج سوار بدر حصار رفت علی بیک از خباثت نفس و خیانت طبع

میخواست که در آن راه باریک دره هولناک غدری و مکری اندیشد و دانست که دو من

نگشت تا نماینک شد علی نف

بیت

هر کرا حفظ حق حصار بود
عنکبوتیش پرده دار بود

حضرت ملک مستعان امیر صاحب قران را که مدتی بر در حصار انتظار کشید در حفظ عنایت ولطف

حمایت خود نگاه داشته از مکر غداران آسیبی نرسید و آنحضرت بعد از زمانها انتظار باردوی

همایون معاودت فرمود و علی بیک بیرون نیامد و بوعده وفا ننمود حضرت صاحب قران

شبی جمعی کوه رو را که از ترکیت دره و دره از دوقاریکین بدخشان بودند فرمود که

از اطراف برانید و چون دانست که ایشان بر کوه رسیدند از اطراف نقاره و برغو زده

بدر از حصار آمدند عمر عباس پیش از همه بالا رفت و بسبب آنکه یارانش از کار مانده بود

ساعتی در سایه سنگی توقف نمود ناگاه دشمنان آگاه شدند بر سر او ریختند و نیز دست به

شمشیر برده سپر در سر کشیده و کوششی نمود که رقم قلم بر صحیفه تحریر و تقریر آن نتواند رسید حضرت

صاحب قران خبر یافته جمعی بهادران را بمدد فرستاده و دشمنان را گریزانیدند و لشکر منصور بالای

کوه بر آمده مخالفان بی ضمیر امان طلبیدند و التماس نمودند که لشکر باز گردد تا فردا بیرون

ایم آنحضرت فرمود که تا لشکر دست از جنگ باز داشتند و امیر نیکروز بیرون آمده امیر علے بیک شفاعت کرده محل قبول یافت روز دیگر امیر علے بیک آمده بجنایات خود اعتراف کرده التماس عفو و مرحمت نمود آنحضرت او را رعایت فرموده عنایت نموده اجازت داد تا اسباب مهیا کرده بیرون آمد علی بیک شقاوت اصلی گریبان گرفته باز یاغی شد

بیت
بلی شقاوت اصلی چو در کسی آویخت
بسا که شربت کاهش چشاند باز

و راهی که لشکر منصور رفته بودند استوار کرد حضرت صاحب قران فرمود که حصار قهقهه را که در برابر دروازه کلات بود عمارت کردند و حاجی خواجه پسر بزرگ را بکوتوالی آنجا تعیین فرمود و امیرزاده علی پسر امیر موید که خواهرزاده آنحضرت بود باتفاق امیر شیخ علی بهادر آنجا گذاشت که راههای کلات را محافظت نماید و طریق آمد و شد مخالفان را مسدود سازد

ذکر فتح قلعهٔ ترشیز

حضرت صاحب قران از نواحی کلات عازم ترشیز شد و امیر سیدے سیدی غوری از قبل ملک هراة حاکم قلعهٔ آنجا بود و اسباب قلعه داری مرتب داشته بممانعت پیش آمد آنحضرت فرمود تا جاخویان خندق آب شیب داده از خشک کردند و نقبیان در کار آمدند بهادران از اطراف جنگ در پیوستند و منجنیقها ساخته بزخم سنگ برج و بارو را درهم شکستند و بسبب نقبها بسی گز از شانه دیوار قلعه افتاد و اهل قلعه آن رخنه را بغرارهای پر بارود و چوب درست کرده بندها از روی آن آویختند چنانچه با دیوارها یکسان شده و بجد تمام صبح و شام جنگ میکردند آنحضرت ملک هراة را که در اردوی همایون بجز بساط بوسی رسیده بود طلب داشته گفت که اینها نوکران تو اند ایشانرا نصیحت کن تا بیرون آیند و خلقی کشته نشود و ملک غیاث الدین بعهد و شرط ایشانرا بیرون آورد آنحضرت مردانگی ایشانرا مشاهده نموده همه را بجان امان داد و سیورغال و انعام فرموده کوتوالی قلاع ترکستانرا تا کاشغر بایشان مقرر داشت و تمام حاصلات آن مواضع را وجه انعام ایشان باز گذاشت در این ولا عمر شاه از طرف والی شیراز شاه شجاع که بکثرت و مکنت از اقران خود ممتاز بود و بارشاد استاد عقل با حضرت صاحب قرانی حلقه اخلاص در محبت میزد با تحف و هدایا رسیده بوسیله امرا بعرض رسانید و نامه مشتمل بر رعایت قواعد محبت و اخلاص و هواخواهی و اختصاص گذرانید و آنحضرت فرستاده را بعواطف بدیع مستظهر ساخته باز گردانید و جواب مکتوب مشتمل بر وفور عنایت و عاطفت ارزانی فرموده و ایلچی فرزانه با یلکات پادشاهانه ارسال نمود و کریمه از خاندان شاهی برای کو مرتبه پادشاهی لیسے امیرزاده پیر محمد بن امیرزاده جهانگیر خواستاری کرده و در کتابت تتمه از آن حکایت بر موضع خویش شرح د

ذکر توجه صاحب قران کرت اول بجانب مازندران

حضرت صاحب قران بعد از فراغ از فتح قلعهٔ ترشیز عزیمت مازندران نمود و با لشکر گران از راه رود خدیکو و جاه و شمالسان در آمد امیر ولی جمعی را با تنسوقات و تنقوزها بخدمت فرستاده بتضرع و زاری امان طلبیده و التماس نمود که این نوبت مرا داشته مراجعت فرمایند تا بنده در عقب بآستان جاه بوسی رسیده بقیه عمر بوظیفه خدمت قیام نمایم آنحضرت ملتمس او را مبذول داشته از راه سلطان دوین و جرمکان بازگشته در جلگاے وسیع رادکان فرود آمد و امرایی که قلعهٔ کلات را محاصره داشتند امیر شیخ علی بهادر در

باندیشهٔ قلعه برآمده ودر روی آن توماخ و سپاه بکوه برآمده و تجنّب را غلط کرده امیر شیخ علی بهادر سخت کمری بحکم رسیده و صبح که میخواست که آفتاب زجوزا روشن شود فی الحال صید باز کشتن متعذّر و بالا رفتن نا ممکن و توقّف را مجال نه سپاهیان خشک و معطّل ماندند جانی قربانیان خبر دار شده از اطراف در آمدند و میر شیخ ساقی جنگ کرده ناچار تسلیم شدند و درا باچپه نوکر قلعه بقلعه در آوردند و میر علی بیک تعظیم بسیار نموده نزدیک خرگاه خود او خرگاهی و شیلان معیّن کرده و درخواست نمود که خون ورا از حضرت صاحب قران درخواست نماید میر شیخ علی قبول کرده در کلات بسر میبرد تا آن زمان که رایات ظفر نشان زجانب مازندران بر غزا در دو کان فرمود آمده و در تابستان اهل کلات ببلای الملعنة طاعون الاک و مستهلک ساخت و دانستند که شقاوت عداوت با آنحضرت بنیاد ایشان بر انداز دامیر شیخ علی بهادر شرف بساط بوسی یافته حال اضطراب و اضطرار آن فرقهٔ برگشته روزگار بعرض رسانیده گناه ایشان را درخواست نمود و آنحضرت از جرایم ایشان گذشته رخصت فرمود که امیر علی بیک و امرای جانی قربانی بحضرت آیند وایشان بدولت بساط بوسی مشرف شده آنحضرت دربارهٔ امیر علی بیک بیشتر از بیشتر اعزاز و اکرام نموده قلم العفو علی الذنوب بر جرایم او کشیده مصرع که کشته اند بزرگان کرم از کند اما مثال همایون اشارت یافت که ایل و الوس جانی قربانی کوچ کرده بسمرقند روند و اعلام روی بستر اعزاز و اکرام آورده و سرداران را خجل سازد اجازت فرموده ملک مرا بجانب سمرقند برده شود و حکومت هراة بنام پیر محمد امیر غوری نفاذ یافت ملک از پیر علی و غوری کرتی هر دو و شیوهٔ کی را چنانکه ذکر او در محبوس بسمرقند فرستادند و در سر بهمان طریق بردند و امیر که پیر تیمور که بهادر و علی هراة معیّن شده و حضرت صاحب قران شهر دلکش کش نزول اجلال فرمود

ذکر احوال عراق و آذربایجان

عادل آقا با شاه شجاع صلح کرده بتبارزه جهت دفع شیارزه ممنون آقا شدند چه اگر او سعی ننمود آذربایجان و عراق از دست رفته بود آقا امرای تبریز را همراه ساخته عزم یورش ری جزم فرموده چه قلاع آن ولایت در تصرّف شاه منصور و کاشتکان امیر ولی بود و چون آقا با سپاه نامزد بولایت ری رسید فی الحال بمحاصرهٔ قلعهٔ شهریار مشغول گردید و آب کرده رود را در خندق انداخته در حوالی آن سدی بزده که از ارتفاع محکم بسته و شاه منصور از بعضی قلاع پیغام فرستاد که من از حرکت خود پشیمانم اگر خدمت آقا از سر جریمهٔ من بگذرد و بار دیگر بملازمت مشرف شوم عادل آقا التماس او روا کرده گفت مصرع

بازآی که از آنچه بودی افزون باشی

نثر شاه منصور گفتهٔ باتفاق در محاصرهٔ قلعهٔ شهریار سعی میکرد کوتوال قلعه فرهاد آقا استعانه نمود که مرا یک هفته مهلت دهید تا اجازت خواسته قلعه تسلیم نمایم و برین قرار یافته در روز انقضای عده خبر عجیب رسید یعنی سلطان احمد برادر خود سلطان حسین را بقتل آورد آقا را مجال توقّف نمانده عازم سلطانیه شد

ذکر کشته شدن سلطان حسین و جلوس سلطان احمد بر سریر سلطنت

چون امرای تبریز بعزم تسخیر قلاع ری رفتند چنانچه سبق ذکر یافت شهر تبریز خالی ماند و غیر دولتیان که شب و روز بعیش اشتغال داشتند کسی دیگر ملازم سلطان حسین نبود و خواجه شیخ کججی و قاضی شیخ علی از کثرت معاملات

خود پروای مهمات سلطان نمیکرد و سلطان احمد که سپهر استغناکی بی باکی در آن دوران خود چون صورت
عذری در آیینه خیال او جمال نمود و بهمین اندیشه عازم تبوک اردبیل شد که سیورغال آنجا داشت
و نقش دست بدی برلوح تهوری نگاشت سلطان حسین خبر یافته کسی در عقب فرستاده
اقامه نمود سلطان احمد با ران موقان رفته حشری کرد و آورده و نوکر او حمزه و فرخزاد از اردبیل
بقلعه تمام پیش او رفت سلطان احمد پانزدهم صفر به تبریز آمده در کار و چنان جای بود که
سلطان حسین بضرورت فرار نموده در گوشه پنهان شد سلطان احمد بر سریر سلطنت در آمد
بجای برادر نشست و تفحص نموده همانشب برادر را بدست آورده بدرجه شهادت رسانید و
مدفون گشت **مصرع** درخت کیانی در آمد بخاک **نثر** و برادر دیگر سلطان ابایزید سیاه و
بطرف سلطانیه گریخته در حوالی کوه سهند بر اسبان گله بانان سوار شده بسلطانیه رسید و عادل
آقا و شاه منصور او را بعد از سه روز بسلطانیه آمده و سلطان ابایزید را در غایت عجلت
بر تخت نشاندند و از شاه منصور متوهم شده او را بقلعه کراوتو فرستادند و با لشکر فتنه انگیز
متوجه تبریز شدند و در منزل میانه ایغی باستی پسر شیخ علی آقا و ابوسعید پسر طمیک
گریخته بجانب سلطان احمد رفتند و شرح سلطنت سلطان ابایزید و اتفاق و عزیمت امرا بهم گفتند
سلطان احمد قریب العهد بود بضرورت فرار نموده از راه مرند بیرون رفت و عادل آقا
به تبریز رسید متعاقب سلطان روان شد و عباس آقا و مسافر او را بجهت یراق
مهمات در تبریز گذاشته خود در حوالی مرند بکنار مهرود و محمد دوانی و قراسلطان را بجانب
ارس فرستاده و ایشان پل ضیاء الملک را محکم ساخته نشستند سلطان احمد بمحمد دوانی

و عباس آقا و مسافر پوشیده پیغام فرستاد که شما بندگان موروثید چرا خدمت عادل اختیار کنید
ایشان را با خود متفق ساخته بجا آوردند که در روز معین یاغی شوند محمد دوانی بهانه قرار داد
منقلای یاغی شده مخصوصان آقا را مقید ساخت آقا عباس و مسافر را طلب داشته ایشان
گفتند که ما پادشاه را مطیعیم و ترا مخالف آقا ناچار کوچ کرده از راه مراغه بولایت جغتو رفت
و قلعه سارو قورقن و کراوتو را ضبط ساخته و بسلطانیه آمده در قوروق نشست و سلطان
احمد خبر یافته حمزه و ایغی باستی را با پنج قشون به تبریز فرستاده و امیر عباس و مسافر
با جمیع لشکر از تبریز بیرون آمده برسم استقبال پیش سلطان رفتند و هر دو فریق نزدیک
هم رسیده حمزه و ایغی باستی و ابوسعید گفتند که این جماعت پیش سلطان خواهند رفت و
صاحب اختیار شد ولی اگر ایشان را بقتل آوریم چون بهم رسیدند سلام ناکرده در هم
آویختند و عباس و مسافر را بقتل آورده سرهای ایشان پیش سلطان فرستادند
و عازم تبریز شد سلطان از این معنی ناخوش آمده گفت درین حرکت عادل آقا قطعا مرا مطیع
نخواهد شد و سلطان احمد به تبریز آمده شهر را آذین بستند و سلطان بجمع لشکر و ضبط مملکت
مشغول بود که ناگاه خبر آمد که شاهزاده شیخ علی و پیر سلطان بادک رسیده و شرح این سخن آنست
که چون آقا عادل بعد از واقعه سلطان حسین به تبریز آمد ایلچیان ببغداد فرستاده صورت
حال اعلام داد چون از سلطانیه رفت بغدادیان بقصد آذربایجان در حرکت آمده
و متوجه شده آوازه به تبریز و سلطانیه انداختند و در قلعه حسام که سر دو راه است
جانشی کرده و قضیه احمد را اصلا دانسته ایلچی آقا را بسلطانیه فرستادند و کوچ بر کوچ

عازم تبریز شدند سلطان احمد برای جنگ بیرون آمده در حوالی سعت رود بهم رسیدند
عمر قپچاقی که جوانغار سلطان بود با جمعی پیش خصم رفت سلطان از برانغار اعتماد نمانده
فرار نمود و از راه خوی بولایت نخجوان آمد و در فرار پیر عمر نخجوانی با قرا محمد ترکمان پیوست و شاهزاده
شیخ علی و پیر علی بادک در تبریز توقف نکرده متعاقب سلطان آمدند و قرا محمد سلطان احمد را
گفت که ما برای تو درین قضیه کوشش خواهیم کرد بشرط آنکه تو با نوکران خود ثابت قدم باشی
تا ما که بطریقی که معهود ماست جنگ کنیم و اگر از جای خود حرکت کنید میان ما موافقت نباشد
و اگر ایشان ما را بشکنند تو دانی و ایشان شرط دیگر آنکه الجای این جماعت ما را باشد و کسی در آن
طمع نکند بدین شروط هزار مرد قرا محمد مرتب داشته هر سیصد مرد را یک قشون ساخت
و هر قشونی را اسمی دستچه کرد و قرار داد که از هر قشون ده کس پیش میروند و تیراندازی میکنند
و چون قصد ایشان میکنند میگریزند و ده کس دیگر بمدد ایشان میروند تا یسال ایشان
از هم فرو ریزد فی الحال آن هزار مرد بدین طریق لشکر مخالف را بر هم زدند و شاهزاده
شیخ علی و پیر علی بادک را بقتل آوردند و دو هزار آدمی از دشمنان کشته شدند و اموال
جهان جهت ترکمانان افتاد و سلطان احمد بتعجیل تمام به تبریز آمده بقایای لشکر بغداد را
رعایت فرمود و سر پیر علی بادک را پیش عادل آقا فرستاد و شرح واقعه بر سبیل استهزا پیغام
داد آقا سر بادک را در بازار آویخته چون او عازم تبریز شد و سلطان او آقا قاصدان فرستاد
جهت موافقت مواصلت کردند دختر آقا را سلطان عقد کرده و دایه سلطان را آقا در نکاح
آورد و باخاطر سلطان قصد او نگرفت چون آمدن آقا به تبریز محقق شد سلطان عراق را

برادر قلعه قهقهه فرستاده خود از راه نخجوان بطرف دار موغان رفت و قاضی شیخ علی
هوشنگ حاکم انجا فرستاده و در موغان چمن نشست عادل آقا در اوجان نزول کرد امرای
بغداد که در تبریز بودند پیش او آمدند و همه را رعایت کرده از جامه عزا که جهت شاهزاده
شیخ علی پوشیده بودند بیرون آورد و بضبط و نسق مملکت مشغول گشته امیر مصطفی قور
داروغه بغداد ساخت و مولانا شمس الدین ابهری را دیوان آنجا مقرر کرده عازم جانب اران
شده تا حدود برزان رفت امیر هوشنگ سخن صلح گفته مقرر شد که ولایت آذربایجان
تعلق بسلطان احمد داشته باشد و عراق عجم بسلطان بایزید و عادل آقا در عراق عرب مشترک
باشد و سلطان احمد داروغه و صاحب دیوان فرستد برین قرار آقا بازگشته بسلطانیه
آمد امرای بغداد گفته معتمدی فرست تا بغداد برای تو ضبط کنیم آقا باور کرده تورسون
که پسر خال او بود و بهادری صاحب وجود بحکومت فرستاد و وزارت بخواجه قوام الدین
آلنجقی با جمعی که پیشتر رفته بودند ببغداد رسید و عبدالملک تمغاچی مسلط بود و پسران
شاهزاده شیخ علی را برگرفته خیال استقلال داشت آن جماعت دسیل انگیختند تا شاهزاده
در شهر گذاشت آقا هر چند چندان رعایت نمود که یک آن در اندیشه کسی نبود و استغنا
مهمات کرده پسر خواجه حمدالله قزوینی که بتحصیل اموال آمده بود گفت حق اندر سوخ و سنیه
و نقشه و اسلحه با خود بیرون زود باز آی تا تمام مال تسلیم تو کنم و در همین روز که خزانه بیرون
میرفت خبر آمد که تورسون میرسد عبدالملک خزانه را موقوف داشته بعد از اندیشه بسیار
صلاح در متابعت دید تورسون امرای بغداد که با شاهزاده شیخ علی رفته بودند بغداد

درآمده بوثاق مناسب فرود آورده و عبدالملک بسلام او رفته چون پیش او درآمده بود جمعی
غدار که قاتل امیر اسمعیل بود فی الحال رسیدند و بغداد پرغوغا شده و خانه عبدالملک را
غارت کردند و خزانه که برای عادل آقا میفرستاد در خانه او غارت یافت و صدای
بیت الظالم خراب و لو بعد حین از طنین مان زمین بسماع رفت تورسون از ضبط مملکت
بغداد عاجز بود و سلطان احمد خبر یافته چون او از تبریز عازم بغداد شد و شاه منصور
از حبس قلعه کراو تو خلاص یافته بسلطان پیوست و سلطان او را بانواع اعزاز سرافراز
ساخته ببغداد برد و بغدادیان از کار تورسون برداشته بیچاره او را بعقوبه فرار
نموده او را گرفته ببغداد آورده با خواجه قوام الدین بقتل آمد و سلطان در بغداد متمکن گشت
و جمعی قصد غدری داشتند سلطان را خبر شده بیاساق رسانیدند و شاه منصور را بحویزه
و شوشتر فرستاد و دیگر سلطان او را ندید و حکم سلطان و سلطان خواجه یحیی سمنانی را
در بغداد گذاشته به تبریز رفت در بهار **وقایع سنه خمس و ثمانین و سبعمایه ذکر**
وفات دلشاد آقا و قتلغ ترکان آغا درین سال حرم محترم صاحب قران دلشاد
آقا از پرده سرای غرور ببقای سرور رفت و متعاقب او قتلغ ترکان آغا خواهر
آنحضرت که از خواتین عصر بخیرات گوی سبقت برده بود و از خالص مال خود مدرسی و خوانقی
ساخته ازین مرحله فانی خیمت بعالم باقی کشید آنحضرت بر فراق ایشان اندوهناک
و گریان گشت و ملال بر ذات بیهمالش استیلا یافته بامور ملک و دولت اشتغال
نمی نمود سادات و علما و مشایخ جمع آمده بآیات و احادیث و مواعظ و نصایح خاطر

خطیر شرا تسلی داده گفتند که آنحضرت را بقا باد و بمعارج رفعت ارتقا که عمر دراز
خواهد بر مفارقت احباب دل باید نهاد و هر که در دنیا بسیار ماندن در کشاکش هجران اصحاب
باید داد با حکم قضا کسی را قوت و توان نیست و بر فرمان قدر هیچ دو توان ستیزی **مصرع**
با حکم قضا نیست توان آن کرد **نثر** حضرت صاحبقران نصایح ایشان بگوش هوش شنیده
از جزع و حزن درگذشت و بحکم **انا لله و انا الیه راجعون** راضی گشت و ترویح روح
گذشتگان از مبرات و صدقات بمستحقان رسانید و یراق لشکر خراسان جهة
واقعه جزم فرمود **ذکر لشکر کشیدن حضرت صاحب قران بجانب خراسان و فتنه**
غوریان و غیر آن اولاد ملک فخرالدین ملک محمد و امیر مغلب در زمان ملک حسین
و ملک غیاث الدین در هیچ حساب نبودند چون حضرت صاحب قران فتح هرات فرمود
ایشان عرضه داشتند که ملک عم زاده ما بود و بر ما ظلم کرده املاک پدران ما را تصرف
نموده الحق در بی انصافی ملوکت سخنی نیست آنحضرت ایشان را تربیت فرموده ملک محمد را
حکومت غور داد و ابوسعید اسپهبد که پدرانش امرای غور بودند و ملک غیاث الدین
سالها در محبوس داشت آنحضرت او را نیز خلاص فرموده مطلق العنان گردانید درین ایام
ملک محمد از طرف غور با اهل شر و شور و فتنه و غرور **پست**

بعقل چون خطرات زمانه نامضبوط
بطبع چون حرکات سپهر ناموزون

روی بهرات آورد و ابوسعید با او متفق شده دست بیداد دراز کردند و پای در دایره فساد
نهادند اتراک حصار اختیارالدین که بر دیوار شمال شهر است پناه بردند و غوریان بشهر درآمده

اهل صلاح در کوشها پنهان شدند مردم هراة چون جانهای بی کنجد و کشتی بی ناخدا ماندند شیاطین از شیشه بیرون

افتادند و درین حال پسر تیمور که داروغه بود بمرض شده وفات یافت و این معنی جزو

علت بی ضبطی گشت اراذل و اجلاف استیلا یافتند نقش اذا ملک الاراذل هلک الافاضل

از کعبتین فلک روی نمود و غوریان در حصار رفته محله سر زیستیان فیروزآباد حبیبی بر آن کار

پشته چند هیزم بر حصار آورده آتش در آن زدند و مردم شهر با جهار آمده دهل و نقاره

فرو کوفتند مغولان که در حصار همه شهر را یاغی پنداشتند و خود را برهنه کرده از باره و برج بزیر انداختند خسته

بامید آنکه چون غوغا گشته هرچه داشتند گذاشتند بجان امان یابند غوریان بر حرم ایشان

ابقا نکردند و همه را بدار بقا فرستادند رعایای بیچاره متفکر و متحیر که تصحیح آن مرض چه نوع

توان کرد و علاج آن سوء مزاج بکدام تدبیر توان ساخت حل آن مشکل دست نمیداد و کشف

آن معضل ظاهر نمیشد هر ساعت نایره بحران تیزتر میگشت مجموع را سر و مال در خطر و زن

و فرزند در معرض هلاک بود و چون حضرت صاحب قران شرح واقعه استماع نمود فرمود که

غیاث الدین که در ارک سمرقند بود و پسرش امیر غوری که در اوزکند پیش میرزا

عمر شیخ بود هلاک کردند و شاهزاده میرانشاه گورکان که در کنار آب مرغاب بود

با لشکر عازم هراة شد و خران غور از آوازه این خبر کانهم حمر مستنفرة فرت من قسورة

روی بگریز نهادند و سپاه منصور در عقب رفته عده نامحصور بقتل آوردند حضرت صاحب

قران در اول رمضان بهراة رسیده چنان در غضب بود که حکم بقتل و اسر میفرمود و بدخواه بسیار

بر بال امان قرار یافت و اکثر بشکنجه و تعذیب هلاک شدند و آنحضرت

205

عزیمت سجستان فرموده در ولایت اسفزار شیخ داود که در فتح هراة آنحضرت او را عنایت فرموده

حکومت اسفزار ارزانی داشته بود یاغی گشته حصار بدآباد را عمارت کرده بود و امیر

آبابکر که داروغه بود بقتل آورده و آنحضرت باسفزار آمده فرمود که حصار را نقب نهادند

و دیوار بزرگ افتاده خواجه نظام الدین شیخ یحیی را که نیابت و وزارت داشت با جمعی

دیگر زیر دیوار آمده هلاک شدند و قلعه را گرفته و دو هزار آدمی بزیر آورده فرمان شد

که همه را در زیر گل تیره پاک کردند عبرت عالمیان شد و آنچه درین ایام در بلاد خراسان

عموما و در ولایت هراة و اسفزار خصوصا واقع شد از تعذیب خلایق و تخریب مواضع و التهاب

شرر شر و شور و انقلاب عواصف ظلم و زور و اختلال حال بلاد و اختزال احوال عباد

و قتل و اسر و هتک و سفک نه همانا که در هیچ عهد رفته باشد کدام طوفان ازین صعبتر

تواند بود و چه فتنه از آن هایلتر که جمعی بدبخت بی عاقبت انواع شر و شور انگیزند و از

آوازه لشکر منصور گریزند و مردم اهل صلاح که اصلا و قطعا در آن فضیحت نبوده اند

بسوال و جواب و خطاب و عتاب صد گونه بلا مبتلا گردند و درین واقعه در هراة

اسفزار خرابیها و ولایت بغایتی رسید که در بازارها یکصد دکان نماند و در زیر کار

کوچها مردگان بر زیر یکدیگر افتاده و متعفن گشته هیچکس را مجال تجهیز و تکفین نبود و

مسلمانان از اوطان جلا شده از زن و فرزند جدا افتادند نعوذ بالله من غضب الله

ذکر توجه حضرت صاحب قران بجانب سیستان و قندهار و افغانستان

حضرت صاحب قران از اسفزار عازم سجستان شده با لشکر فراوان و آن شوکت و جلال

الدین فراهی اظهار دولتخواهی کرده از حصار بیرون آمد و بنوازش مخصوص امیدوار گشته مسعود شد آقتیمور بهادر بموجب حکم ولایت فراه را تاخت کرد و آنحضرت با مردان جوشن‌ور بحصار زره رسیده و جنگ انداخته در روز فتح شد و هزار مرد جلد از سیستان پیش آمده جنگی عظیم کردند و بسیاری کشته شدند باقی شکسته بازگشتند و آنحضرت بسیستان رسیده شاه شاهان والی قلعه که بی حرج بیرون آمده اظهار انقیاد کرد و آنحضرت ایشان را نوازش فرموده سخن میگفتند که اهالی سیستان یکجا لشکر آراسته بعزم رزم بیرون آمدند حضرت صاحبقران دو هزار سوار نامدار با امیر محمد سلطانشاه در کمینگاه بازداشت و جمعی را پیش فرستاد که خود را بیاغی نموده عاجزانه رو گردان شوند یاغی ایشان را دیده و دلیرانه از پی درآمده از کمینگاه گذشتند آن دو هزار مرد از قفای یاغی درآمده حمله کردند و هر ساعت دوران عهد ایشان بسر رسید

بیت	ز تاب سپس بر ولایت ستیغ		جهان سوخت از آتش برق تیغ	

جنگی شد که شرح آن جز بزبان سنان راست نیاید و حربی کردند که جز بمعاینه صورت نبندد نهنگ خدنگ از کمین کمان دهان گشود و اژدهای کمند زلف پرشکنج نمود سیستانیان اسپان لشکر را بکارد و خنجر مجروح ساختند و از یاغی خلقی انبوه بقتل آمده باقی را در حصار گریختند و از سرهای کشتگان منارها برآورده لشکر فیروزی اثر آنشب هم آنجا فرود آمد چون صبح سعادت از مطلع عنایت ربانی دمید و نسیم فتح و نصرت از جهت آسمانی وزید حضرت صاحبقرانی لوای بزرگ شکوه پادشاهانه زیب و زینت داده شاهزاده میرانشاه دست راست بقوت دولت برآراست و امیر سیف الدین و آقبوغا بهادر در کار

206

بودند و در دست چپ امیر ساریغ و خدایداد بهادر مقرر شد و سپاه ظفرپناه پیش خود خندق و حصار ساختند و آنشب ده هزار سیستانی بعزم شبیخون بیرون آمدند اتفاقا در برابر امیر شمس الدین و امیر اتخواجه افتادند و امراء داد مردی داده و مخالفان از خندق گذشته بخیمه و خرگاه رسیدند و جنگی سخت در پیوست و بسی اسب و اشتر بزخم خنجر هلاک و هدر شد و از طرفین خلقی عظیم بقتل آمدند عاقبت سپاه منصور یاغی را مقهور ساخته بقلعه و حصار رسانیدند روز دیگر باز نوای جنگ ساز کرده زاغ کمان از طرفین در پرواز آمد میرزاده علی برتوید با پانصد سوار مکمل در دروازه سیستان شکسته و شهریان او را در میان گرفتند و میرزاده علی در میان دشمنان ماند و امید از جان برداشته نوعی آتش حرب برافروخت که از شرار آن مریخ بر فلک بسوخت آقتیمور بهادر با هزار سوار شمشیرها کشیده از جانب دروازه تاخت و ناگاه با آنهمه کشته خود را در انداخت و میرزاده علی را مدد رسانیده مردانه و بسلامت بیرون رفتند ملک قطب الدین دانست که طاقت مقاومت و قوت مقابلت ندارد و از ذروه سرکشی و جباری بحضیض مسکنت و زاری آمد از حصار چند بار بیرون آمد باعتبار اعزاز ممتاز و سرافراز شد ناگاه قریب سی هزار مرد جلد در وقتی که حضرت صاحبقرانی با یکجایی بود و کل بنظاره جولقار مستمر از شهر بیرون ریختند و تیرباران کرده تیری بران یکران حضرت صاحبقران رسید و آنحضرت جهت ضبط لشکر عنان تافته متوجه آمد و ملک قطب الدین بند فرموده و جیبه پوشیده خواست که بنفس خویش حمله کند امرا عنان گرفته عرضه داشتند که سالها جاه و جلال و حشمت و اقبال در دولت ابد پیوند

باقیم کی دا باشد که آنحضرت تحمل خطر نماید و یکبار از اطراف حمله کرده دشمنان را بحصار دوانیدند و حصار و شهر را بغلبه و قهر گرفته و لشکر یزد اینچی از صد و عدد بقتل آورده و قلعه و حصار و خانه و دیوار آن شهر را گرفته و غنایم که وزر و نفایس لآلی و جوهر که بطول زمان در سیستان جمع آمده آنحضرت صاحب قران فرمود که اصناف لشکر را از وجوه بهره ور گردانند بیت

ازان گنجها لشکرش یافت بهر
بداد و دهش گشت سالار دهر

و ملک ایشان را بسمرقند کوچ فرموده و سادات و علما و سایر کاربران ولایت را بحصار زره روان داشت و از طنطنهٔ لشکر قیامت اثر لرزه بر بند رستم افتاده ویران خراب شد و کوکب همایون بولایت بست رسیده بعرض رسانیدند که تومان قندهای توجیکج و مکران گشت آنحضرت شاهزادهٔ جوانبخت میرزا میرانشاه را که سیزده ساله بود مقرر فرمود که در عقب تومان رود شاهزاده زحمت بسیار دیده و کوههای سخت بریده در جول قار رسیده و جنگ و قتال کرده به پیش حضرت صاحب قران ظفر یافت و تومان را گرفته بیاساق رسانیده و میرزادا بیابان پسر امیر علی فرستاد آنحضرت قلعهٔ قلعتو و قلعه پسنج را گرفته در حصار هزار برخیزه که صد تواجی ایل و الوس جمع آورده سر شر و خیال اجبال داره حضرت صاحب قران از را مصطفی فرستاده خود نیز رسید و آن گروه را ازان معقل حصین فرود آورده همه را بیاساق رسانید و همچنین قلعه بقهر و غلبه و ده‌ها را مسخر گردانید و متوجه تخت سلیمان شد که مردم آنجا دور غره برده بازیاغی شده بودند آنحضرت رسیده در روز جنگ انداخت و مخالفان مبارزان دلیر و بهادران بشمشیر و کمانداران سخت زور روی باکان شر و شور بودند امیر

علی دلیر ایکو تیمور و جمیع دلاوران زخم دار شده و پسر مبارکشاه بردای غنی بقتل آمد آقتیمور بهادر که آنحضرت او را ملازم رکاب همایون باز داشته بود که مبادا از غایت دلیری آسیبی برو رسد و درین حالت از غایت غیرت آب در دیده آورده رخصت جنگ طلبیده صاحب قران ظفر قرین رخصت نفرمود و آتش محاربه بنوعی برافروخت که بسیاری از حصونها چون طاقت مقاومت نداشته جایها خالی گذاشته گریختند رمضان خواجه که چون کوه پا بر جا ثبات قدم نموده و عید خواجه در زیر سنگی کمین کرده و یکی از بهادران مجلغار آمو گرفته بر زمین زده سرش را جدا کرده بحضرت آورده و با وجود صغر سن بهادری چنان نمود آنحضرت دربارهٔ او احسان و تحسین فرمود عاقبت دلاوران لشکر منصور قلعه ایشان را بغلبه و زور مسخر ساختند و مردم آنجا را بر قشونها بخش کرده همه را بیاساق رسانیدند و از آنجا اعلام ظفر شعار عازم قندهار شد و پیشتر امیر جهانشاه از قلانهای مرد آن طرف شده بود و جشر را سکندر شیخی بیدادور رفته بودند باتفاق جنگ انداخته مسخر ساختند و مردم قندهار پیش آنحضرت آوردند و بشامت کردار خود بر سر دار رفت و حضرت صاحب قران امیر جهانشاه و امرا و بهادران را بانعام شامل و اکرام کامل مخصوص فرمود و آن زمستان یایلاق قشلاق در آن مملکت موافق نموده و بهار بمدت چهارده روز گرد ییل دنهار سلطان ملک قندار از قندهار بماوراءالنهر فرموده در سمرقند نزول نمود

احوال عراق و آذربایجان شاه شجاع اواخر رمضان در شوشتر بود امیر صاحب امیر اختیار الدین حسن قورچی که حاکم کرمان بود قاصدی بعنان بحضرت پادشاه فرستاد

و عرضه داشت که حضرت صاحبقران باید که آن مملکت سیستان را مسخر ساخت هر چند در تمام محنت
اما امکان ندارد که قصد کرمان کند و دفع آن بلای زرین و فکر در این باب پادشاه مفوضست پادشاه
را جواب بخط شریف بکرمان فرستاد امیر اختیار الدین حسن قتلق را باضطرابی که در باب
محاصره سیستان بوده بی تکلف معلوم شد که ملک اسلام قطب الدین بانی این معنی شده
و ایلچیان را اذیت رسانیده اگر استشفاع پذیرد جزای عمل او باشد و الا نوین اعظم خسرو مرز توران
قطب الملة والدین امیر تیمور نویان نگذارد و نخواهد که لشکریان متعرض ممالک سیستان
مخلصان شوند و اگر گذارد مع هذا بتاخیر گذارد و دل استوار و بازوی کامکار ز تیغ آبدار
و لشکر جرار ز نیزه گذار در کار شان سلسله تفکر فرمایی

بیت

گر از یک نیمه جمع آید سپاه مشرق و مغرب
ز دیگر نیمه بس باشد تن تنهای درویشان

چون این جواب صلح آمیز بعتاب بکرمان رسید حضرت صاحبقران فتح سیستان نموده
عازم قندهار شده چنانچه سبق ذکر یافت درین سال سلطان احمد از بغداد عازم تبریز
شده در اوجان نزول فرموده و آقا خبر گیران لشکرهای فرستاده و یقین میدانست که سلطان
در عقب خواهد آمد ناگاه خبر آوردند که سلطان بزنجان رسیده تا ضبط قلعه کرده و امیر حسن
خلیل جهانشاهی کوتوال گذاشته متوجه همدان شد و سلطان بایزید و جمعی از امرای تبریز
همراه داشت آقا ایلچی پیش شاه شجاع فرستاده مدد طلبید شاه شجاع عزیمت مملکت آذربایجان
کرده بتعجیل بجانب آوقان آمد و سلطان بایزید آنجا بخدمت پادشاه رسیده و پادشاه او را
نوازش نموده باتفاق عازم همدان شدند و سلطان احمد ایلچیان فرستاده پیغام داد

که سلطان بایزید برادر منست و من او را آقا و مخدوم دانسته جای او دریغ ندارم هر چند او
برادر کوچکست از صواب دید بیرون نیستم اما عادل بنده امانت عاصی شده و بدانجانب آمده او
مجال نمیدهند شاه شجاع با خود قرار داد که سلطانیت را بنام سلطان بایزید بسپارد تا
ضبط نماید و عادل آقا را مغلول دارد چون سلطان را اجازت داد و ایشان هنوز
که بسلطانیه رسیدند سلطان احمد عزیمت تبریز نمود شاه شجاع عادل آقا را مغلول ساخته
فرمود که امرای تبریز پیش او روند و ملازم سلطان بایزید باشند و امرای تبریز را
مناسب کرده او را امرای فارس جمعی همراه ساخته و بیگی برای ضبط مال تعیین نمود
بجانب سلطانیه فرستاده مقرر کرد که اختیار قلعه سلطانیه امرای فارس را باشد و پادشاه
بجانب شوشتر رفت امرای تبریز عمر قجاقی و محمد جمشید در راه فکر کردند که اختیار
قلعه چگونه بنوکران شاه شجاع دهند قرار کردند که ایشان را در قلعه نگذارند حسن خلیل
جهانشاهی سلطان بایزید را استقبال نموده بقلعه در آورد و امرای شاه شجاع ابراهیم شاه
و عبدالکریم را در سلطانیه فرود آورده و اندک علوفه داده دیگر التفات نکردند کار ایشان
تنگ آمده پیاده و پریشان متوجه شیراز شدند و سلطان بایزید قریب پنجاه روز سلطنت
بی رونقی کرده بسعی جمعی از آن عمر قجاقی را بقتل آوردند و باقی امرا گریختند و سلطان احمد
خبر بی رونقی سلطانیه شنیده بآنجا آمده و قلعه را بصلح گرفته مهمات مضبوط ساخت و سلطان
بایزید را همراه به تبریز برده پسر خود قرو قار را که دو ساله بود آنجا گذاشت و چوپان
قورچی از فرزندان خواجه علیشاه تبریزی بمحافظت قلعه مقرر کرد و شیخ محمود راه دار

بحکومت سلطانیه مقرر گردانید وقایع سنه ست وثمانین وسبعمایه ذکر عزیمت حضرت صاحب
قران بعزم تسخیر مازندران سابقا مذکور شد که امیر ولی شرط و عهد کرده بود که
باستانبوسی حضرت صاحب قران آید چون بعهده وفا ننمود آنحضرت درین سال سیچقان ییل
عازم مازندران شده از گذر ترمذ عبور فرموده و چند روز در بلخ بود تا لشکرها جمع آمد
و درین ایام ایلچیان کی بجانب شاه شجاع برای خواستاری دختر رفته بودند باز آمدند و دختر
سلطان اویس بن شاه شجاع را برای امیرزاده پیر محمد بن جهانگیر در شهر بلخ رسانیدند و چند روز
متعاقب در آن سور بعیش و طرب گذرانیدند و از ایلچیان حاجی خواجه که در راه زیادتی
از حد خود کرده بود بقتل آوردند آری هر که در خدمت ملوک شرط ادب بجا نیاورد رود در هلاک خود
سعی نموده باشد و هر که زبان را از خباثت و چشم را از خیانت و دل را از جنایت نگاه دارد
بمدارج بلند و معارج ارجمند ارتقا نماید فی الجمله آنحضرت از بلخ بر غاب آمده خانزاده را
که حرم شاهزاده جهانگیر خلیل سلطان را مادر بود با بانوی کبری سرای ملک خانم خانزاده را
طویها داده بطرف هراة فرستاد و امیرزاده خلیل سلطان را گرفته عازم سمرقند شدند و حضرت صاحب
قران از برکه ماخش از راه سرخس با لایتعلی بهادر و سونجک بهادر و شیخ بهادر برسم
منغلای صف لشکر آراسته در موضع کاوکروج بقراول امیر رسیدند و جنگ سخت
درپیوست بهتر را تیری بر دهان رسیده و دندانها از بیخ برآمده با وجود آن زخم خصم خود را
بدست آورده و سرش از تن جدا کرده پیش حضرت صاحب قران آورد آنحضرت بر جلادت
او آفرین کرده موضع کاوکروج را بپسر سورغال ارزانی داشت و قلعه درورا جنگ

جوابگی میرانشاه بود از هرات استقبال
نمود شاهزاده

[illegible]

از آنکه قراول آنرا بیاساق رسانید و برادر جلادت پسران از آب گرگان گذشته در نواحی کبود جامه
و شاسمان نزول فرموده و احتیاط لشکر نموده از آن وادی هزاره و صد جلگا گرفته که از قشونات جدا
نشده بجای نروند و الا مستحق قتل باشند و بر جویها و آبها پل بسته و هر روز مقدار دو سه کری رفته
مصرع خاره و خاشاک پاک میکردند نثر قراولان هم رسیده جنگهای مردانه
میکردند و نوزده روز قراولان را حرب و قتال بود و هر روز برین منوال بود و در بیستم امیر ولی
جلادت نموده پیش آمد و آنقدر که طاقت و توان داشت رایت قتال و جدال برافراشت
عاقبت مغلوب و منهزم گشت و دلاوران در عقب لشکر او رفته بسیاری از مازندرانیان
دو بسیار گرفتار شدند حضرت صاحب قران فرموده بود که در پیش لشکر خندق و فصیل ساخته
بچوبها و سیخها استوار کردند آنحضرت آخر روز سی قشون در کمینگاه باز داشت و اصلا
کورکه و نقاره و آواز برغو و نفیر و زیر و چاوش و دهلها و سینها بگوش آمد امیر ولی آنشب از حصار
با لشکر بسیار بعزم شبیخون بیرون آمد و خندق و فصیلی که بچوب و سیخ استوار کرده بودند
درهم شکسته و کوفته تا بخیمها رسیدند اغلب او هلاک شدند و مازندرانیان دل از جان برداشته
حملهای پیاپی کردند میرزاده جهانیان میرانشاه گورکان بنفس شریف پیش حملهای ایشان گرفته
زخم تیر باران کردند درین حال سی قشون از کمین بیرون آمده بر ایشان تاختند و بضرب
تیغ آبدار دمار از روزگار دشمنان برآوردند همه را تار و مار ساختند و لشکر استراباد را
بگریز نهاد و امیر ولی فرموده بود که در آن راه چاه بسیار کنده و سیخها زده و آب انداخته
بودند عاقبت از آن راه گریخته اکثر مردم او در آن چاهها افتادند آری گرگی خود افتی در چه که به

اتکی میرا کو تیمور و خدایداد بهادر و شیخ علی بهادر و عمر بهادر و امیر وسیلی تکاشی کرده و لی بلشکر و دوراآمده دست از ملک و مال باز داشته و کوچ و متعلقان بی کرد کوه دامغان گذاشته عازم ری شد و سپاه نصرت شعار او را برستمدار کرده تا بیک اشجار صبار او در آنجا گذارد و شوارت رسانیدند و حکایت جنگل و بیشه از چنگل پلنکان ظفر پیشه خلاص یافت و تحت مازندران تحت ایالت حضرت صاحب قران آمد و آنحضرت ارکان دولت را باحسان بیکران و انعام فراوان خرم و شادمان ساخت و خلایق را مژده امن و امان ایمن گردانیده آیین ظلم و ستم را برانداخت و نامهای فتح و ظفر باطراف بحر و بر و ممالک ایران و توران فرستاد و آوازه این بشارت در بسیط ربع مسکون افتاد و حضرت صاحب قران از زده نفر سه نفر اختیار کرده و آقتمور بهادر و اوچ قرا بهادر را با بقیه لشکر گذاشت و با دلاوران مذکور بولایت ری درآمده آنجا قشلاق فرمود و بهار سنه ۷۸۷ سلطان احمد از بغداد بسلطانیه آمده و قلعه سلطانیه را محکم ساخته جمعی معتمدان پیش فرزند خود آقبوقا آنجا گذاشته بجانب بغداد رفت اهل قلعه چون عزیمت حضرت صاحبقران از آن طرف دانستند که با صدمه سیل مقاومت و با پنجه شیر زور آوری طریق عاقلانست طریق حزم سلوک داشته و آقبوقا را برداشته بجانب تبریز آمدند و صورت حال بسلطان رسانیدند **ذکر وفات جلال الدین شاه شجاع در سنه ۷۸۶** سلطان جهان مطاع فلک ارتفاع جلال الدین شاه شجاع را مزاج از منهاج استقامت انحراف یافته ضعف باعضا و جوارح مستولی شد قوای ذایقه و باصره صفت قصور و سمت فتور گرفت آفتاب عالمتاب کامکاری بمغر

اول پسیده وجود کامل حیات در محاق تحول افتاد هرچند طبیبان حاذق و حکمای محقق معالجه کردند نفع نیامد پادشاه دانست که دای معضل و مهلک یافت هاتف غیب بگوش دلش گفت **بیت**

براستان فنا دل منه که جای دگر
برای همت تو برکشیده اند قصور

سهوی که در جریده اعمال مثبت گشته بود بتدارک **وهو الذی یقبل التوبة عن عباده و یعفو عن السیئات** اصلاح فرمود و ترکی که در ایام شباب در کتاب افعال دست داده بکتاب حسنات بجذب خواطر ضعفا و نوازش فقرا تلافی نمود و غبار رنجی بر ضمایر اکابر و اعاظم از جانب تصور میکرد با آستین کرم رفع کرد و چون ضعف بر مزاج استیلا یافت و چند روز هیچکس بار نیافت شورش و غوغا در مملکت فارس افتاد و چون در آن زمان ملک متعهد بودند از امرا کسی ولی دولت بنا نهاد پادشاه باستحضار امرای کبار فرمان داد و چون مزاج از منهاج اعتدال بعد یافته بود کسی جرأت درآمدن نمی نمود عاقبت بهیات اجتماعی حاضر شدند پادشاه فرمود که ضعف غالب و قوت قاصر است و خاطر متعلق بحال اکنون برادران و فرزندان کدام ذات استحقاق این امر خطیر دارد جمیع گفتند که هر کرا آنحضرت نصیب فرمایند بندگان ابدالت متابعت نمایند باز از امیر معین الدین سلیمانشاه سوال کرد او گفت که حق فرزند ارشد است از روی شرع و عقل پادشاه سلطان زین العابدین را پیش خواند و وصیتهای پادشاهانه فرموده و دیگر ارکان دولت را بشارش نموده مضمون ابیات بر زبان گذرانید

بیت

جهان نماند کاسه کی اندر جهان
که گردند پیش از تو فرمان دهان
بفرمان گردان سپهر
ز ایوان تا سقف ماه و مهر

کنون مرغ عیشم فرو ریخت بال   تا با خرد و علم در دو بال
چو سیمرغ و کوپال نیرو نماند   ز من هیچ جز نام نیکو نماند
تو نیز ار کنی نام نیکو هوس   ره نیک نامی سرایی و بس

و فرمود که امیر علاء الدین اینانق و خواجه جلال الدین تورانشاه بندگان ثابت قدم مسکین اند رعایت ایشان موجب خلود دولت و دوام سلطنت است و برادران که حکام املاک بودی گماشته بتغییر عهد و شرب عیش ایشان را از کدورت مصفی دارد و برادرم عماد الدین احمد تربیت کنند که خدمت بسته و لای شاه و زرفته مملکت کرمان حوالهٔ اوست و مملکت عراق که در حوزهٔ شاه نصرة الدین یحیی افتاده بجانب والی او وصلی برادرم ابویزید اصفهان دست سریر سلطنت تخت مملکت بسلطان مجاهد الدین زین العابدین مقرر شد بعد از آن کتابتی طلبید و از انشای خود بحضرت صاحب قران نوشت هو الحی لا اله الا هو له الحکم و الیه ترجعون اعلیحضرت گردون بسطت ممالک پناه معدلت شعار مکرمت دثار زمین تمکین کامکار اعضاد سلاطین گردون اقتدار شهسوار مضمار عدل و احسان جمال اکاسره زمین و زمان المنظور بعنایت ملک الدیان قطب الدنیا و الدین امیر تیمور گورکان خلد الله تعالی ملکه علاه و قهاره بر چرخ مقدر و ملجاء اکاسره گیتی دار باد و بتعظیم اوامر و نواهی و تحری مراضی سبحانی بدوام موفق و مؤید حق جل و علا آن یگانه جهان را از مقاصد دینی و دنیوی باعلی مدارج کمال و اقصی مراتب برساناد بمنه و جوده بعد از تبلیغ ادعیهٔ صالحه که وسیلهٔ مخلصان حقیقی است انها میکرداند که بر رای ارباب الباب روشن و مبرهن است که دار دنیا محل حوادث و مکان نکبات است

و ارباب عقول از زخارف آن التفات ننموده و نعیم باقی را بر جهان فانی ترجیح نهاده و حقیقت دانسته که فنای هر مخلوقی از قبیل واجبات است و بقای هر موجودی از مقولهٔ ممتنعات چند روزی که از بارگاه مهیمن چون منشور تعز من تشاء بتوقیع تؤتی الملک من تشاء ارزانی شد اعنی فوجی از بندگان خدای تعالی بقبضهٔ اقتدار این بندهٔ ضعیف داده بر حسب قدرت و امکان اعلای اعلام دین و امضای احکام شرع مبین و اتباع اوامر شریعت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم کوشیده استقامت احوال رعایا و زیردستان خالصاً لله تعالی مطمح نظر همت ساخت و بعون عنایت الهی آنچه مقدور بود معاش کافهٔ خلایق بوجهی کرده شد که شمه بمسامع علیه رسیده باشد و چون نسبت با جناب معدلت پناهی عقد معاهدتی منعقد شده بود و فتوح روزگار دانسته در ابقای آن ثابت دم و راسخ قدم است بیت

بقیامت برم آن عهد که بستم با تو   تا تو آن روز نگویی که وفایی نبود

و از آنجانب علی التعاقب و التوالی چنانچه خلایق مشکور و مستحسن داشتند مترشح بوده و این معنی موجب مباهات میبود در این وقت که از بارگاه مهیمن قیوم دعوت حق بمشام جان رسیده و متقاضی لن تجد لسنة الله تحویلا حلقه و الله یدعوا الی دار السلام بر در زده که بیت

عرش است نشیمن تو شرمت بادا   کایی و مقیم خطهٔ خاک شوی

و بحمد الله که هیچ حسرتی و کراهتی در خاطر نمانده و با وجود انواع زلت و تقصیر و اصناف اجرام آثام که لازم وجود انسانیت مرا آرزو که در مخیلهٔ بشر مرتسم تواند بود که فلا تعلم نفس

ما اخفی لهم من قرة اعین درین پنجاه و چند سال که اتفاق نزول منزل خاکی افتاده در کنار مراد نهاد احرام اللهم لبیک لبیک نفس مطمئنه ندای ارجعی الی ربک راضیة مرضیة در داده مصرع بدین مژده گر جان فشانم رواست نثر اثقال آز و امل از دوش نهاده روی توجه بحضرت عزت آورده مصرع از دوست یک اشارت از ما بسر دویدن نثر رجا واثق که از حضرت مفیض الخیرات آنچه روی نماید که بمحض رحمت و کرم عنایت باشد بیت

زهی سلام تو آسایش سکینه روح
زهی پیام تو مفتاح گنجهای فتوح

والباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا وخیر املا بعز و دولت و دستگاه سلطنت آنحضرت گردون منقبت برکت باد و حق سبحانه و تعالی سایه معدلتش بر سر کافهٔ خلایق پاینده داراد بنا بر خلوص نیت و نقاء طویت که نسبت بحضرت معدلت پناهی از آب صافی روشن‌تر است واجب بود صورت حال کردن فرزند دلبندم را زین العابدین طول الله عمره فی ظل عنایتکم مصرع کو را بخدا و بخداوند سپردم نثر و دیگر از فرزندان اهل و برادرانم را بجناب ممالک پناه سفارش نموده بحقیقت دولتخواهی آنجناب در اعقاب ایشان بسته‌ام همچنانچه از حیثیت کرم و لطف عمیم آن یگانهٔ زمان و زمین سزد و بحکم حسن العهد من الایمان کار بسته بر قاعده مستمره ایشان را بجانب مبارک خود مخصوص فرمایند و ظلال اشفاق را بر احوال ایشان گسترانند بوجهی که آثار آن اصغار و کبار ایران و توران مشاهده نمایند و در تمنا باز گویند و حاسدان و قاصدان که سالها دار آرزوی چنین روزی بوده مجال شماتت و محل آن استیلا نیابند و این معنی موجب ذخائر ذکر جمیل شود و این دوست مخلص که با وجود میثاق عهد

نیل قرابت و توفیق عزت یافته بفاتحه و دعای خیر یاد فرمایند تا از فحوای یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی وجعلنی من المکرمین محروم نمانند انا محمد الیه والعهدة فی الذی علیه حواله بتوفیق مبرات از حضرت واهب العطیات موفق باد و حق سبحانه و تعالی بر باقی عمرش برکت کناد بمحمد و آله الطیبین الطاهرین نامه خود چنین نوشت مخلص‌ترین دولتخواهان وفادار امیدوار شاه شجاع بجانب سلطان احمد این مکتوب در قلم آورده درازی زندگانی فرزند سلطان الاعظم شهسوار عرصه فتح و فیروزی معین الدنیا و الدین سلطان احمد خلد الله ملکه و سلطانه در مرضی حق سبحانه و تعالی بسیار سال پاینده باد معلوم فرموده باشند و بعز باید که درین مدت که حوالهٔ این فرزند بدین ضعیف رفته بود بچه نوع معاش کرده و بجائی که آدمی زاد را از آن چاره نیست رسیدیم و بحضرت میرویم سفارش فرزندان بدان جانب میرود و آنچنانچه از حسن اخلاص شهریاری سزد ایشان را مخصوص خود دانسته سخن اعدا و حساد که سالهاست که چنین روزی را منتظرند در حق ایشان نشنود و رعایت و مراقبت بعز باید چنانکه در ایران و توران پسندیده باشد اخلاص و دولتخواهی چون ضمیر پاک آفتاب مثال مکرر نیست مصرع بگذاشتیم تا کرم او چه کند المحتاج الی الله شاه شجاع بعد از مصالح تجهیز و تکفین بر طریق اهل صلاح معین فرموده و لباس احرام سفر آخرت از کرباس مزور کرده و نجاران حضور او صندوقی را که مرتب داشتند و یکی از علمای متقی را برای غسل تعیین نمود و فرمود که اختیار الدین حسن قورچی را از کرمان طلب فرمایند تا صندوق را از آنجا باندیشه مبارک نقل کند و برای مجاوران

که انعام و اکرام مرتب داشت و شب یکشنبه بیست و دوم شعبان سنه مذکوره چنانکه حروف حیف از شاه شجاع ازان خبر میدهد ۷۸۶ روح آن پادشاه سعید بریاض رضوان پیوست و نعش او بموجب وصیت او در پای کوه چهل مقام دفن کردند تا وقتی که اختیار الدین حسن آمد بیست و پنج سال و دو ماه و بیست و دو روز حکومت کرد **احوال ممالک فارس و کرمان و اصفهان بعد از وفات شاه شجاع** سلطان عماد الدین احمد بموجب وصیت عازم کرمان شد و برادر دیگر مظفر الدین سلطان ابو یزید مقرر بود که باصفهان رود امیر معز الدین اصفهانشاه با او سوء المزاجی داشت نگذاشت که عزیمت او بامضا رسد کار از اختیار از دست بیرون رفت و شاه نصرة الدین یحیی از شیخ ابراهیم و سایر اکابر اصفهان استدعا نمودند و با او معنان آمده متمکن گشت و امیر معز الدین اصفهانشاه در ابتدای دولت سلطان زین العابدین بغایت استیلا یافت چه در زمان پادشاه سعید در همه ابواب رکنی معول الیه و قطب مدار علیه بود و چون بعد ازو قواعد سلطنت سلطان زین العابدین شد امرای بزرگ باستان دولت او ملتجی بودند و بتحقیق رتق و فتق امور مملکت بوجود او کسی را اختیاری نبود و امیر علاء الدین اناق و خواجه جلال الدین تورانشاه و امیر عمر شاه را معتقد و معاتب ساخت و پنهان آلات و ادوات سلطنت از چتر مرصع و غیره ترتیب کرده میخواست که ولد سلطان مهدی را در نکاح آورد و قشلاق در جانب کرمان کند و سلطان مهدی را بر سریر سلطنت نشاند و بغلبه از تراکمه و اتراک و اکراد محاصره شیراز کند و چون اصول و فروع ممالک فارس و عراق محل خوف و رجا و مصدر امید و بیم حضرت

آستان معزی نهادند سلطان زین العابدین را ترسی عظیم شد و دیگر جواهری چند از تاج چتر تحویل معتمدی شده بود زمان تسلیم محقق شد که بطریقه پیشینیان قدم گذاری رفته و بعد از استفسار چنان آشکارا گشت که جناب معزی چتر مرصع فرموده و سلطان را خوف زیادت شد بنابرین معانی جوامع همت بر دفع و هلاک او گماشت و خاتون کرد و معتمدی و او را بر آن داشت که او را زهر دهند **فاعتبروا یا اولی الابصار** القصه در رمضان بود و امیر اصفهانشاه تغیر مزاج سلطان یافته در دولت سرا کمتر حاضر میشد و از وهم افطار نمیکرد شبی از دولتخانه بخانه آمده و شربتدار شربت نهاده و غایب بود امیر سینه آنکه چاشنی کند تجرع نموده و دو شبانروز زبان او در بند شد اطبا را فرصت علاج نبود روز سیم بساط امارت در نوردیده دعوت حق را لبیک اجابت گفته دل پر حسرت بزیر خاک برد از امرای بزرگ کسی که جامع حسب و نسب باشد در آذربایجان و عراق مثل او نبود نظر خاص و کرمی عام داشت **ذکر سلطنت عماد الدین احمد در مملکت کرمان** سلطان عماد الدین احمد عازم کرمان شده بغایت متفکر بود که مبادا امیر اختیار الدین حسن در کرمان متحصن شود بلکه اگر بمعارضه پیش آید سلطان را قوت مقاومت او نبود و چند کس اغوا و اغرای او کردند که چون ذخایر و خزاین بسیار است مملکت را نگاه میتوان داشت و سخنان بدگویان را نشنوده پیشکش و از کمال دیانت اقتدا بآیه **ان الله یامرکم ان تودوا الامانات الی اهلها** فرموده شرایط استقبال بجای آورده و خزاین و دفاین تسلیم نمود و منصب وزارت برای او مفوض

شد فضولان بی‌صلاح خود افساد کرده سلطان را بی‌عنایت ساختند و اختلال تمام باحوال مملکت راه یافت چنانچه شرح آن خواهد آمد انشاء الله تعالی

احوال مملکت عراق عجم در زمان سلطان زین العابدین

سابقاً مذکور شد که شاه نصرة الدین یحیی باستدعای اصفهانیان بی‌استعمال سیف و سنان دران ملک متمکن شد و با خود گفت که سلطان زین العابدین جوان و عیش دوست است پروای دارای مملکت و ارکان دولت نخواهد کرد و مکاتبت با امرای فارس نوشته با لشکری از اصفهان عازم شیراز شد و امرای شاه شجاع که در اصفهان بودند چون امیر علاء الدین میرزاده عبد الکریم و غیرهما بنا بر بخل شاه یحیی و سخاوت سلطان زین العابدین ملاحظهٔ حق نمک پادشاه مرحوم از معسکر شاه یحیی جدا شده براه لرستان عازم فارس گشتند و شاه یحیی چند منزل بقفا رفت آن پهلوانان نمک حلال نرسید و چون خبر نهضت شاه یحیی بفارس آمد سلطان زین العابدین امرا و لشکرهای نوازش فرموده و پنجاه قطار استر و پنجاه قطار اشتر بامیر شجاع الدین عادل آقا سبزواری و امیر مظفر الدین سلغر و امیر غیاث الدین سیورغتمش انعام فرموده و سه هزار تومان باسم الکا بلشکر داده موکب همایون از شیراز بیرون آمده فرمود که سلطان مظفر الدین یزدی با امیر غیاث الدین منصور شول باسم منقلای روان شوند و سلطان زین العابدین مراحل گرگ نزول کرد و شاه یحیی در منزل اول نوفرود آمد و درین حال سلطان بایزید بیوفایی کرده بشاه یحیی ملحق شد و امیر غیاث الدین شول بازگشته صورت حال شرح داد سلطان زین العابدین را اجتناب رعیتی غیبت عم موجب غم شد پهلوان حسین اوداجی با سعید مرد پیش مخالفان رفت و زین العابدین متوهم گشت درین حال قاصدی از پیش امرا که از شاه

یحیی جدا شده بودند رسید که همین لحظه بشرف بساط بوسی مستسعد میشوند زین العابدین را از وصول این خبر فرح عظیم روی نمود و امرای مدار باستقبال امرای وفادار روان نمود و باتفاق بمعسکر همایون رسیده شرف دستبوس یافتند و خلعتهای پادشاهانه و کمرهای مرصع و بارگیران کوه پیکر مخصوص شدند و دیگر سپاه فارس آراسته بمعسکر آمده میمنه و میسره و قلب و جناح پهلوانان آهن خای و گردان رزم آزمای استوار شد و از طرف شاه یحیی بترتیب جوانغار مشغول شد اما لشکر او ضعیف بود و آنکه لشکر فارس بودند از یورش پشیمان شده هر دو لشکر تا آخر روز برابر ایستاده جنگ نکردند و چند روز پیادگان در میدان میرفتند و جنگ می‌انگیختند و شاه یحیی انتظار وصول شاه منصور میکشید که استدعای او نموده بود و او با علیه از شوشتر میرسید درین حال شاه یحیی با خود تأمل کرده گفت که شاه منصور رسید کار مشکل‌تر شود جمعی را از طرف زین العابدین طلبیده فرمود که درین وقت که صورت واقعهٔ پادشاه روی نمود وقت مقتضی این خلاف نبود اما بدرخواست جمعی چنین واقع شد حالا پیش از آنکه برادر کهتر منصور از جانب شوشتر رسد و یقین که او بصلح راضی نخواهد شد ولی آنکه ملاقات کرده قراری در امور ممالک داده شود که هر دو را تمام انهدام نپذیرد برین سبب بامداد و آفتاب را داعیه روان شد سلطان زین العابدین غبار کدورت باب **والکاظمین الغیظ** شسته اقتدا بمودهٔ صلوا الارحام نموده در میان میدان بارگاهی زده و آفتاب در یک برج و دو گوهر در یک درج قرار گرفتند شاه یحیی از مطالعهٔ طلعت همایون سلطان

زین العابدین ازدحام ارکان دولت و انتظام اعیان حضرت و عجز و قصور و ضعف و فتور خود ملاحظه نموده منفعل گشت و زبان بعذر گشوده خود را بتجلد و تکلف نگاه میداشت در اثنای سخن میگفت که پادشاه مغفور هر یک از فرزندان برادران بمحلی تعیین فرموده ابرقوه بمهذب بیگانه مناسب نمی نماید اولی آنکه سلطان ابویزید را بآنجا تعیین فرمایند و یکی از امرا مصاحب او بابرقوه رود مبادا که بیگانه متصرف شود و فساد عظیم از آن تولد کند سلطان زین العابدین با آنکه علم ابویزید در وقت غضب ازو برگشته بود ملتمس شاه منصور را بمحل قبول فرموده منشور ایالت و حکومت ابرقوه بنام سلطان ابویزید در صحبت امیر سیف الدین رمضانی که از امرای شاه شجاع بود مبذول فرموده مقرر شد که سلطان طرفین که در شیراز و اصفهان باشند پیش یکدیگر نفرستند و عهود و ایمان مغلظه موکد ساخته هر یک بمعسکر خود باز رفتند و سلطان زین العابدین متوجه کازرون شد شاه منصور از جانب شوشتر بلرستان درآمده خرابی بسیار کرد چنانکه اکثر اهالی آنجا در جبال و قلاع متحصن شدند و بکازرون آمده شنید که زین العابدین و شاه یحیی بهم مشغول اند و خود را در مملکت فارس انداخت و چون خبر مصالحه شنید و سلطان زین العابدین نزدیک رسید و با لشکر فارس قوت مقاومت ندید خود را مجال توقف نماند سپاه و خانهای درویشان کازرون را غارت کرده از دواب و مواشی در حوالی و حواشی هیچ نگذاشتند و فرار اختیار کرد و سلطان زین العابدین بکازرون نزول فرموده و مجموع اهالی آنجا را بانعام و اکرام دلجویی نموده و در زمان فتح و اقبال متوجه پایتخت جلال گشت اکابر و

مملکت فارس باستقبال بارگاه آسمان اساس آمدند و مراسم نثار بجای آورده تهنیت این دو فتح نامه گفتند مولانا شمس الدین محمد حافظ شیرازی فرماید

خوش کرد یاوری فلکت روز داوری
تا شکر چون کنی و چه شکرانه آوری
در کوی عشق شوکت شاهی نمی خرند
اقرار بندگی کن و دعوی چاکری
ساقی بمژدگانی عیش از درم درآ
تا یک دم از دلم غم دنیا بدر بری
سلطان و فکر لشکر و سودای تاج و گنج
درویش و امن خاطر و کنج قلندری
نیل مراد بر حسب فکر و همت است
از شاه نذر خیر و ز توفیق یاوری
یک حرف صوفیانه بگویم اجازت است
ای نور دیده صلح به از جنگ و داوری
حافظ غبار فقر و قناعت ز رخ مشوی
کین خاک بهتر از عمل کیمیاگری

و سلطان زین العابدین کرمابه امرا و ارکان دولت را نوازشها فرموده خلعتهای خاص و کمرهای مرصع و طبل و علم ارزانی داشت و ولایات و الوکات در ممالک فارس و کرمان برسم پیوندغال عنایت فرموده و سادات و موالی را علی اختلاف طبقاتهم و تفاوت درجاتهم عنایت و رعایت نمود و تاریخ سنه سبع و ثمانین ذکر معاودت حضرت صاحب قران الی دار الملک تبریز حضرت صاحب قران بعد از فتح مازندران قشلاق در ری فرموده بهار عازم سلطانیه شد و گماشتگان احمد گریخته بودند و قلعه خالی گذاشته اما زور که ایشان رفتند عمر عباس بسلطانیه رفته قلعه را ضبط کرد و جمعی اوباش بآوازه آمدن سلطان احمد عصیان مالک را امیر عمر عباس تعیین کرده بود کشتند و امیر عمر قلعه را منضبط ساخت چون داد

دروغ بیرون آمده لشکریان او را بقتل آوردند حضرت صاحب قران بسلطانیه آمده ایلچی بشیراز بطلب عادل آقا فرستاد و آقا آمده آنحضرت سلطانیه را باو داده و رهبرے آن مملکت را بعهدهٔ درایت کاردانی او کرده و امیر محمد سلطانشاه را باو تعیین نمود و رایات همایون بعزم مراجعت بسمرقند نهضت نمود و حکام آنجا و امیر ولی که درین ایام آنجا بسے بود گریخته لشکریان آن ولایت را بغارت زیر و زبر کردند و آنحضرت بولایت آمل و ساری در آمده امرای مازندران امیر کمال الدین و امیر رضی الدین پسران سید قوام الدین بر بساط بوسی رسیدند و لب بسکه بنام آنحضرت خندان کرده بر منبر القاب همایون باسمان رسانیدند حضرت صاحب قران عذر ایشان قبول کرده سادات را که نور دیدهٔ اعیان عالمند منظور نظر عنایت ساخت و لشکر را اجازت داده عازم دار السلطنه سمرقند فردوس مانند شدند و تابستان آنجا گذرانیده قشلاق در صحرای [illegible] واقع شد درین سال عادل آقا سلطانیه را معمور ساخته لشکر او بده هزار رسید و سلطان احمد از بغداد به تبریز آمده امیر ولی که از بیم سپاه منصور گریخته بود از راه گیلان پیش او آمد و جان بخدمت سلطان [illegible] سلطان او را نوازش فرموده بعد از چند روز امیر سنتای را با او بسلطانیه فرستاد که عادل آقای سرکش را بهر نوع که توانند رام سازند و سلطان در تبریز رنجور شده مرفوع القلم گشت و خبر مرگ او باقاصی و ادانی ولایت رسید آقا لشکرها جمع آورده ناگاه خبر آمد که حاجی سلطان برسم منقلای بحوالی زنجان آمد عادل آقا را خبر فوت سلطان معتبر بود دیر آمد که جمعی از لشکر شبیخون بر سر او فرستند آقا امیر لطف الله تبریزی که داماد او بود روان ساخت و کسی آمده حاجی سلطان را خبر کرده مردم

جلد از قتول بیرون برده کمین کرد تا وقت سحر لطف الله رسیده دست بغارت و تاراج برآورد حاجی سلطان از کمین بیرون آمده همه را بضرب تیغ بیدریغ منهزم گردانید و جمعی دستگیر کرده غلبه بقتل رسانید و باقی تا در سلطانیه رسیدند بی شکسته رکاب و گسسته عنان پیش آقا آمدند هر چه او اسب خوب که از شیراز آورده بود بباد فنا رفته آقا متحیر ماند اما امیر سید صدق سلطان احمد خود را تسلی داده طمع غلبه و جمعیت داشت در حوالی جمعی در قلعهٔ شهریار که پنهان شده بودند بهوای آنکه عادل آقا برای استنشاق بازی آمد که چون چنان بیرون آید او را بدست آورند آقا خبر یافته بود و احتیاط می‌نمود و امیر ولی و امیر سنتای رسیده از بزرگان شهر امیر سید علی را پیش آقا فرستاد و امیر ولی پیغام داد که حال من از تو پوشیده نیست حضرت صاحب قران مرا از خانه بدر کرده و من بتمکین پادشاه آوردم رجوع معامله من بتو فرمود اکنون اگر معاونت نمائی که بیرون آئیم تا برسبیل اتفاق عزم استراباد و جرجان کرده لشکر جغتای را بیرون کنیم و کنار آمویه را ضبط کرده چون پادشاه در عقب آید خراسان را در تصرف آورده گیر درین فریب در گرگ کهنه یعنی عادل آقا نگرفت و جواب گفت که خیالات چنین مالیخولیا سرایت کند پنجاه هزار لشکر مغول در خراسان ساکن اند و حضرت صاحب قران با دویست هزار سوار در سمرقند چگونه این خیالات در دماغ راه توان داد و آمدن شما بدر قلعه صورت آشتی نداشت مرا باین فریب در دام نتوان آورد بیت

عنقا شکار کس نشود دام باز چین
کانجا همیشه باد بدست است دام را

چند روز پیوسته جنگ بود و اسباب قلعه‌گیری راست میکردند و سخن صلح نیز میگفتند

[illegible]

اما بجای امیر رسید سلطان احمد را هنوز بنیه ضعفی بود اطبا را هوای بغداد مناسب مینمود سلطان عازم بغداد شد و خواجه منصور برادر خواجه شیخی کججی مخبر امیر جعفر که وزیر حضرت خاقان سعید میرزا شاهرخ بود و پدرش خواجه خواجگی را با پسر عادل آقا امیر حسین نام همراه کرده گفت او را به پدر او رسانید و آقا را به عنایات مستظهر گردانید و خلعت و کمر و شمشیر و رخت عطا فرمود که اگر آقا رام شود فهو المراد و مجموع متوجه بغداد شوند الا امیر ولی به تبریز رفته حاکم باشد و امیر بسطام محاصره کند آقا اعلام نمودند جوابی نفرمود ولی فرستاده را اجازت مراجعت نمود و باز آتش الا گرفت امیر ولی به تبریز آمد و خواجه منصور به بغداد رفت و امیر بسطام هر روز دو نوبت جنگ انداخته مدتی برین بگذشت روزی امیر بسطام با چهار هزار سوار از در سلطانیه برخاسته عازم تبریز گشت و بسبب طغیان لشکر تقتمش خان بود در ولایت آذربایجان و شرح واقعه آنست که ایلچیان تقتمش خان همیشه پیش پادشاه احمد می آمدند چون حضرت صاحبقران فتح استراباد نمود و قشلاق در ری فرمود قاضی که برای رسالت پیش پادشاه احمد آمده کسی از دربند پیش تقتمش فرستاد که شرح تسخیر استراباد و فرار امیر ولی و قشلاق در ری عرضه داشت نمود که عرصه خالیست محافظت الوس بی پدر کرد تقتمش خان پنجاه هزار سوار با امرای نامدار و اولاد اغلان بیگ اغلان و بخشی خواجه و بایدو باستی بدربند فرستاده آنجا مقیم شدند قاضی در بغداد ادای رسالت کرده مغول بچه صاحبجمال داشت پادشاه را با او تعشق شده قاضی آن معنی را ماده مخاصمی ساخت و مراجعت نمود و تعجیل پیش تقتمش رفت و او حکم فرمود

کرارا که در دربند پادشاه احمد را بدست آرند لشکر متوجه تبریز شد امیر ولی را چون طاقت مقاومت نبود فرار نمود و تبریزیان شهر را محکم کرده بجهت اهل و عیال غیرت قتال و جدال کرده عاقبت کفار ستمکار بحیلت و قوت غالب آمدند و هرچه ز نقود و جواهر امکان بود بقبض آوردند هر کرا یافتند اسیر بند کردند و گرفتار قید گران ساختند سرکشانی که تارک بر آسمان میسودند چون زمین پایمال محنت و مذلت گردانیدند و دوشیزگانی که روی آفتاب و ماه ندیده بودند در بزم پستان کشیدند و پرده عصمت دریدند ان یاجوج و ماجوج مفسدون فی الارض بر صحرا افتاد نرگس وار چشم همه بزر داشتند و سیم قرة العین می پنداشتند شمسه زرین آفتاب از طاق لاجوردی فلک بناخن میکندند و نعل هلال از ابلق شموس چرخ بدندان می ربودند قندیلهای مساجد می شکستند و امامان می آویختند و محرابها می انداختند و منبر میسوختند مدارس مرابط الخیل بود و درس و تلاوت کلام الجلیل بجای عادت بود و سرود میگفتند و در مقام علم و حکم زیر و بم می نواختند نه از خدای ترس و شرم و نه از خلق حجاب و آزرم

بیت

کلاب ذئاب المسلمین شرارهم   وکم البر ایاما کلون تقلبا
شیاطینهم دون الخلائق بغیة   عفاریت ینفکن الیه ما لطف ولا

و هرچه سالها از اموال و نفایس در چنان شهری جمع شده بود و تاراج رفته و اسیر برده گرفته هم در زمستان مراجعت نمودند و این تاریخ گفته اند

بیت

ماه ذی القعده از قضا که نمود   هیچکس را ازو مجال گریز
از ملاعین عساکر و غدر غ   همه پر خشم و مفسد و خونریز

نهب تبریز و قتل و غارت او   بود تاریخ نازشی تبریز

امیر سنتای از در سلطانیه برخاسته تبریز را بمحاصره گذاشته بود و عادل در قلعه عرض مرد و چیان نوعی دید که در بیرون توقف نیافتند و غره ذی الحجه با جمعی بمحل سپرون مدعا سلطان در بازار شراب میخورد آواز پای شنیده شمشیر برداشت این ابیات میخواند بیت

چو زان لشکرکش بدخواست کرد   رخ نامداران گشت زرد
من آن گرز یک زخم برداشتم   سپه را همانجای بگذاشتم
خروشی خروشیدم اندر کمین   که چون آسیا شد بر ایشان زمین

غافل از آنکه آسیابان فلک دانه عمرش در زیر سنگ حوادث آرد میکند زمانی جنگ کرد حاجی سلطان از چندان زخم بپایش رسیده هلاک شد سر او را پیش آورده بردند و باقی گریخته بسیاری بقتل آمدند و کارها در آخر سال چنین فتحی میسر شده از کجای محاصره خلاص یافت

احوال فارس و عراق شاه یحیی بعد از محاصره و لشکری که مصحوب سلطان ابو یزید و پهلوان فخر الدین تهمتن ساخت و امیر سیف الدین محمد رمضان خود بموجب تعیین سلطان زین العابدین ملازم بود که پروانه بمهذب رسانیده ابرقوه تسلیم عم بزرگوار نماید امیر رمضان فرمان سلطان مضمون آنکه رعایت جانب بندگان قدیم و چاکران ثابت قدم مقتضی همت پادشاهانه بر ذمه واجب می شناسیم و باید که بی توقف و تقاعد خطه ابرقوه و قلعه را بخدام عم ابو یزید تسلیم کرده متوجه پایه سریر سلطنت شود که زمام نیابت و قائم مقامی و تمشی مملکت فارس من بجانب او ارزانی فرمائیم رسانید پهلوان مهذب شرایط اعزاز و اکرام بجای آورده گفت

من بنده حضرت پادشاه سعیدم و اکنون مملکت بحمد الله بفرزند ارجمند او که وارث بحق است رسیده و من این مملکت را امانتی است بحضرت وارث می سپارم و دیگر ممکن است که رجوع مملکت بسلطان ابو یزید مرجع نمی شد بجز در رسالت اکتفا نخواهم نمود لشکر شاه یحیی که اسباب قلعه گیری برده بودند هر چند بجدال و قتال و حیله و خدعه کوشش نمودند فایده نداد عاقبت خایب و خاسر همراه سلطان ابو یزید باصفهان رفتند و درین ایام امیر غیاث الدین منصور در شوال سرکشی آغاز کرد و سببش آن بود که سلطان زین العابدین مهمات مملکت بکفایت خود امیر مجد الدین مظفر باز گذاشت و امیر غیاث الدین را تقدیم او شاق بود رخصت طلبیده عازم شولستان شد و جهت استخلاص اموال و نسق احوال رجال و اعمال آن فصلی درنگ کرده هر چند باحضار آن بزرگ مثال صادر شد در امتثال تقاعد نمود و عاقبت با جمعی کثیر متوجه اصفهان شد و موجب فساد و تحریک داده بدان رفتند و مشتعل ساخت و سلطان ابو یزید دیگر باره پس از ابرقوه بازگشته بود اغوا و اغرا نمود تا فایده ازان نبود و سلطان ابو یزید با وجود علوی نسب و عرق سلطنت هیچ کاری از پیش او نرفت و دایم سرگردان بود

ذکر احوال سلطان احمد بن مظفر سلطان زین العابدین اگرچه بموجب وصیت مملکت کرمان را بسلطان عماد الدین احمد رجوع فرمود اما نمیخواست که کلی از تصرف او بیرون رود بلوک اقطاع که از توابع کرمانست با امیر جلال الدین سیورغتمش که مولود و منشأ او بود تفویض فرمود و چون دولتشاه پسر ترشس و منصور برادرش ملازم سلطان بودند و قلعه سلیمانی و قلعه بموران در تصرف کوتوالان ایشان را مصلحت دیدند که امیر سیورغتمش متوجه بلوک اقطاع گردد

اوست شود و چون غلبه بر ولایت که معارضه با کرمان کند امیر فخر الدین عبد الکریم متوهم شد که او متوجه بلوک شبانکاره که خاصه او بود شود و دفع مفسدان کرده قلاع بدست آورد و بعد از آن باتفاق متوجه کرمان شیخ نمرده امیر ولایت شبانکاره را ضبط کرده بیلوک اقطاع رسید و تمام امرا و سرخیلان و اصول و احشام آنجا انقیاد نمودند اما امیر محمد جرمای بکرمان رفت امیر سیورغتمش غلبه کرد و او عازم استخلاص کرمان شد سلطان احمد را هنوز قوت آن نبود که شر افغانیه را از سر قدرت دفع کند از در مصالحه در آمده میل پیوند خویشی کرده بنیاد نهاد امیر سیورغتمش ملتمس آنست که خطبه و سکه بنام سلطان زین العابدین کنند و جهت امرا که باخلاص و استخلاص آمده بودند ترتیب مناسب فرستند عاقبت سخن بجایی رسید و امیر سیورغتمش باز گردید و سال دیگر سلطان عماد الدین احمد را شوکتی تمام حاصل آمد و بجز امیر محمد جرمای و جمعی که مخالف امیر سیورغتمش بودند قصد محاربه او کردند امیر سیورغتمش خبر یافته امیر عبد الکریم در شبانکاره مرتضی را از سلطان زین العابدین استمداد نمود سلطان جهت خاطر عم التفات نکرده فرمود که پهلوان زین الدین شهر بابکی و برادرش با پسر پیوستند پیوندند سلطان عماد الدین احمد عازم جیرفت شد و امرای افغان و احشام بیشتر کرمانیان چون امیر سیورغتمش از غایت غرور عازم بود احشام و اتراک افغانیه باو ملحق میشوند و کار آن منهزم میکردند از قضا روز مقابله سر کش نشانه تیر تقدیر شد و بساط غرور او در پیچیده و سلطان احمد مرفه و قوی شد و مملکت کرمان بر او قرار گرفت اما قصه سلیمانی بجهت آن در تصرف گماشتگان پسر و برادر او بر قرار سابق ماند ..

ذکر محاربه شاه یحیی با سلطان زین العابدین کرت دیگر و مخالفت ایشان

شاه یحیی بتحریک غیاث الدین شبل انکه مرام بعزم ییلاق بلغمور از فارس بدر آمد سلطان زین العابدین جهت آنکه تکلیف ایمان و نقض پیمان از جانب او نشود تغافل میفرمود و چون تطاول آن ترک از حد تجاوز نمود و نیز لشکرها بعزم رزم ساخت و اعلام متابعت و متابعت برافراخت و هر منزل که او استقبال نمود شاه یحیی استدبار فرمود بصفت موج المغرق متصف گشت چنانچه منزل فریقین ظاهر اصفهان شد و بعد مناذل و رواحل روس لشکر اصفهان بعسکر سلطان ملحق میشدند و پهلوان مهذب با پانصد سوار آراسته همه جوانان نوخاسته رسیده و نثار و پیشکش گذرانیده و امارت امرای ابوالنعار بجانب او تفویض رفت و روز بروز علو درجت و سمو مرتبت او می افزود و اکابر و ادکان اصفهان چندان پیش سلطان زین العابدین آمدند که شاه یحیی متوهم شده و از ظاهر اصفهان خیمه اقامت بر کنده پناه بشهر برد و متحصن گردید که کرده زمین از طرفین پیش آمده جنگ کنند روز موعد سلطان زین العابدین با جوانان لشکر و بهادران صفدر ساز جنگ راست کرده بر مرکب باد رفتار آتش سرعت خلق جولان سوار گشتند و جیوش نعار و ابوالنعار قول آراسته شد و از جانب اصفهان نیز میمنه و میسره و قلب و جناح ترتیب دادند لشکر فارس و عراق بمیدان پیکار نزدیک اصفهان کشیدند تا بامداد تا نماز پیشین از هیچ طرف قدم پیش نهادند اما پسر در میانه کبوتروار مسافت میکرد و رسالتی بجای می آورد نماز پیشین از جانبین آن دو لشکر چون امواج بحر متلاطم جنبیدند و از نصف النهار تا وقت اصفرار روز کب و مراکب را در آوردند و آتش جدال و قتال التهاب و اشتعال نمود و آخر روز هر یک بمقام معهود عود نمودند

و چند روز من الفلق الی الغسق تیغ آبدار و نیزهٔ جان گذار در کار بود و حوامیل پرداخت کرده ماه رمضان نزدیک شد شاه یحیی از امرای فارس پوشیده التماس نمود که توسعی سا که سلطان زین العابدین مراجعت نماید امرا عرضه داشتند که لشکریان از زمستان اندیشه اولی آنکه عازم شیراز شده اول بهار باز آییم و قضیه باتمام رسانیم سلطان عنان بجانب فارس معطوف ساخته آن زمستان در شیراز بعیش و عشرت گذرانید

ذکر گذاشتن شاه یحیی اصفهان را و آمدن سلطان زین العابدین

اعیان و پیشوایان اصفهان از بخل و امساک شاه یحیی شکایت داشتند و دیگر هرچه در نظرش خوش می آمد از مال العباد بزور میفرستاد چنانچه در پای عمارت نقش جهان را روا گرد و آوازهٔ سخاوت سلطان زین العابدین می شنیدند و خواجه امام الدین که مقتدای اصفهان بود مشیر بود که هرگه تیر در روی لشکر سلطان زین العابدین اندازد عاصی باشد فی الجمله بیست تیر پیاده تمام سلاح دو روی لشکر را بر شاه یحیی حصار کردند شاه فرستاد که اگر نواب بی ادبی کرده اند تدارک نماییم و ملتمس دیگر است دفع کنید تا مبذول افتد جواب گفتند که شاه باستدعای ما آمده بود حالا جز مراجعت ملتمسی دیگر نیست شاه قبول کرده در شب با حرم و متعلقان از طرف عزیمت نمود و چنانچه طالب علی را از مدرسه بیرون کردند گفت تا ازین محل بیرون میرویم اصفهانیان امیر علی میر را جهت تبلیغ و بشارت باصفهان فرستادند سلطان زین العابدین از وصول این خبر مسرور گشته امیر علی را خلعت فاخر و کمر مرصع و انعام گرامند فرمود و بتعجیل تمام بر صوب عراق نهضت نمود امرا و روسا و اکابر و مفاخر اصفهان استقبال کرده بشرف بساطبوسی رسیدند و نثار و پیشکش بعرض رسانیده بمقدم همایون فرح و نشاط نمودند سلطان زین العابدین همه را بنوازش و عواطف سرافراز ساخت و سایر ممالک عراق بتصرف آمده در تخت اصفهان متمکن شد حکام و گماشتگان عراق طوعا و کرها کلیدهای قلاع و حصون و دفاین و خزاین را بحضرت سلطان سپردند و از جانب قم و ساوه نثار و پیشکش آورده خراج متقبل شدند سلطان زین العابدین صفی قمی و پیر احمد ساوه که مرد و پیر کهنهٔ آن دیار بودند بلقب امیر دو شهر را بایشان حکومت داد الحق حضرت شاه شجاع و خانوادهٔ نامدارش پادشاهان کامکار نیک اندیش بودند سلطان فتح نامه بشیراز فرستاده خال خود مجد الدین مظفر که قائم مقام گذاشته بود طلب داشته حکومت اصفهان بوی داد قاصد سلطان ابویزید گشت

احوال سلطان ابویزید

سلطان زین العابدین عم خود سلطان ابویزید را در مسند سلطنت اتباع حرمت داشت و از بذل و عطا دقیقه‌ای مرعی نگذاشت و چون قاصی کرده بدشمن ملک در پیوست آن جراحت بهیچ گونه التیام نمی یافت و فی الواقع سلطان ابویزید بحسب طالع چنان ماده فاسد بود که بهر جانب که متحرک میشد جز فساد نتیجه نمیداد و در هر محل که قرار می یافت کوره خلافی تافت سلطان زین العابدین بقصد او که از قبل شاه یحیی در نظر بود نهضت نمود ناگاه بر سر او تاخت سلطان ابویزید را پیش از آن مجال نشد که مطلوبی که داشت ردیف خود گردانید و چون شعر بی قافیه و قافیهٔ بی ردیف بی وزن درنگ روی در بیابان نهاد سلطان زین العابدین نهضت نکاشی نمود و سلطان ابو

چون افغان و خبر آن پیاپی می‌بود و در هر مرحله که نزول کرده بود دوباره بجا
محنت انیس و قرین داشت و در هر قدمی استقبال کرده و در هر نفسی این بیت

اختر بخت مرا هیچ منجم نشناخت
یا رب از مادر گیتی به چه طالع زادم

چون حرف هیچ از هم فرو ریخته رخت بر بستان کشید هرچند همت او رخصت نمیداد
شاید از ما ای کسی بعلام پیش اتابک فرستاد اتابک چون تربیت یافته پدرش و حقوق
سوابق ملاحظه نموده مقدم او را گرامی داشته فوزی عظیم شمرده و سلطان را نزد خویش او بود
تا آن زمان که بکرمان رفت

وقایع سنه ثمان و ثمانین و سبعمایه ذکر لشکر کشیدن حضرت صاحب قران بجانب عراق و آذربایجان

در سال گذشته نوشته شد که عادل آقا بواسطه خبر وفات
سلطان احمد طمع تسخیر ممالک کرد و امیر عیسی را بحکومت قزوین فرستاد چون خبر وفات او شنید
امیر عیسی عازم خراسان شد و بعد از انبساط بوس پسر امیرزاده میرانشاه گورکان رسید
و امرا خبر او را پیش حضرت صاحب قران فرستادند حکم همایون نفاذ یافت که امرای
خراسان بعراق رفته مدد عادل آقا و محمد سلطانشاه باشند امرا بجد و دوری رسیده عادل
آقا باستظهار ایشان بر مخالفان مظفر گشت و سرور ایشان حاجی سلطان را بقتل آورد و چنانچه
شرح آن گذشت امرا که در ری بودند بعزم تسخیر تبریز متوجه شدند و آقا بهمدان رفته خواجه
سلغر کافی که تربیت یافته آقا بود و عصیان ورزیده اجتماع و ازدحام بگسلانیده امرا
که در ری بودند عازم سلطانیه شدند و آقا جمعی امرا چون قیر السلام و لطف الله و امیر
جهانگیر و بسطام پسر او که حسینه کار در درگاه حضرت شاهرخی بود بطرف میانه روان
گردانید و از قبل سلطان احمد و زین شمس الدین که حاکم تبریز بود در دفع مخالفان میانه واجب دانست
شیخ حسن قچاجی را با دو هزار سوار بر سر ایشان فرستاد و آقا از همدان باز
گشته امرای حضرت صاحب قران در سلطانیه طوی سنگین داده و پیشکشها کشیده اتفاق
متوجه تبریز شدند و بمرحله سرچم رسیدند درین وقت نوکران سلطان احمد بر سر مردم آق بوقا شبیخون
آورده بودند و لطف الله را بسته و یورت را گذاشته بپای عقبه میانه آمده و از عقبه گذشته
بپل زرینه رود رسیده و نوکران سلطان مشغول غارت بودند ناگاه از غرق عادل آقا پیدا آمد لطف الله
دل قوی شد و خبر باقا فرستاده خود بجنگ بازایستاد و آقا فی الحال روان شد و کسی پیش امرا
روان کرد و امرا سپاهی سپاهی میدویدند و خبر آقا شنیده زار نمودند و سپاه ظفر پناه در عقب
رفته متصدی کسی پیشگیر کردند امرا چون عادل آقا و محمد سلطانشاه و طوی بقا و پیرک شاه
و عثمان عباس بعزم هم در پل میانه رسیده گرفتار را بعضی بقتل آوردند و باقی را گذاشتند
و کسی پیش محمود خلخالی فرستاده مبالغه کردند که امیر وسیله را گرفت محمود با محمود
با آنکه سوگند خورده بود که قصد ولی نکند نقض عهد کرده او را سپرد و ایشان او را بقتل آوردند
سر او را پیش شاهزاده جوانبخت میرانشاه گورکان فرستادند و در بادغیس باو
رسید و بسرعت پیش حضرت صاحب قران رسانیدند و آنحضرت هنوز در سمرقند
بود امرا عازم تبریز شده بزرگان یعنی امیرین کبیرین عادل آقا و محمد جهانشاه
بتبریز رسیدند و تبریزیان از دست زور و ظلم لشکر توقتمش خان خلاص یافته پسران و دختران
ایشان را باسیری برده بودند و خرابی کرده که شرح پذیرد و قابل تحریر و تقریر نیست بیت

چگویم چها رفت با خاص و عام
گرفتند و کشتند و بردند اسیر
ز ظلم و تعدی و جور و جفا
زن و مرد را ساخت کنی و خطا

فی الجمله عادل آقا تبریز را استمالت داده در قروق اوجان متمکن نشست ناگاه آگاه شد که امیر بستای قرق سلطان احمد را از بغداد به ییلاق تبریز می آورد باتفاق امرا در حوالی سولق بر ایشان تاخت و مجموع را پریشان ساخت و غنیمت بسیار سپاه ظفر شعار گرفت و بستای مکسور و مقهور عازم بغداد شد و عادل آقا چهار ماه در اوجان حوالی تبریز بود و حضرت صاحب قران از مطلع خراسان چون آفتاب طالع شده ماه رایت ظفر نشان بولایت مازندران آمد و در موضع فیروزکوه سید کمال الدین شرف دستبوس یافته پسر خود سید غیاث الدین ملازم ساخت و آنحضرت مقدم او را باعزاز تلقی کرده رعایت پادشاهانه فرموده پیش از این بچند سال که قافله حجاز ز جوب ارکوچک عبور می نمود حاکم آن ملک ملک عزالدین قافله را غارت کرده و خبر این شناعت بسمع علی رسیده بود و آنحضرت نیت فرموده بود که هرگاه که روزگار فرصت دهد گوشمال ارکان دزد داده انتقام حجاج کشیده آید درین وقت در فیروزکوه که حکایت ممالک میگذشت سخن ارکوچک واقع شده نیت سابق بخاطر اشرف آمد و بر ذمت همت پادشاهانه استیصال ایشان واجب دانسته فرمود که از ده دو نفر در رکاب نصرت انتساب بر نشست باد و حقیقت آتش روان شدند و چون بآنجا رسیده در حدود غارت کرده و خرم آباد را غسم آباد ساخته و بنیاد مفسدان برانداخته بیشتر بساق رسیده و آقتیمور بهادر و امیر عباس آنجا از مرحله فنا بدار بقا رحلت کردند و خواجه علی مؤید سبزواری

بزخم کاری نماند ... و حضرت صاحب قران عادل آقا را طلبیده بود و در روزی که ملک عزالدین اسیر شده بود بخدمت آقا رسید و متعاقب امیر محمد سلطانشاه رسیده در قصد عادل آقا سعی بلیغ نمود ناگاه خبر آمد که سلطان احمد از بغداد عازم تبریز است امیرزاده جهانگیر میرانشاه گورکان با امرا و بهادران برسم منقلای روانه شد و آنحضرت متعاقب نهضت نمود سلطان احمد به تبریز آمده بود و هفته مقام کرده و باز از راه نخجوان چون عازم بغداد شد و امیر سیف الدین و امیر ایلیاس خواجه ولد شیخ علی بهادر تکامیشی کرده باو رسیدند و جنگ سخت در پیوست و بغدادیان هرچند بکثرت فزون بودند عاقبت در دست سپاه ظفر پناه زبون شدند و امیر ایلیاس خواجه را زخمی قوی رسیده ضعیف شد عاقبت عافیت یافت اما یک پای او ناقص ماند او را بر روی دست برداشته بحضرت صاحب قران اوجان نزول فرموده عادل آقا سان لشکر خود بعرض رسانید حکم شد که پنج قشون بمحاصره ساوری قورقان و دو قشون قمرجی را تبریز شوند و پنج قشون عازم اردبیل گردند و باقی ملازم آقا در اردوی همایون باشند و آنحضرت بدولت و سعادت بر تخت سلطنت بوسعیدی بلده فرخنده تبریز نزول اجلال فرموده بعد از چند روز میل استحکام نموده بکام دل آمده چون بیرون آمد توابع عادل آقا علاءالدین کوش بدیده و شیخ علی ملک با دیراق کلی برسم پیشکش بعرض رسانیدند آنحضرت التفات ننموده فرمود که هر دو را بند کردند در این اثنا خواجه یحیی سمنانی و خواجه شیخ تفتازانی که وزرای سلطان احمد بودند بخدمت مشرف شدند آنحضرت هر دو بزرگ را تربیت

فرموده خواجه یحیی را منصب وزارت عنایت نمود و خواجه شیخ را با میرزاده جوانبخت میرانشاه داد و چون خواجه شیخ در آذربایجان صاحب وقوف بود باتفاق امیر محمد سلطانشاه بضبط ال نمود و آنحضرت در شنب غازان نزول فرمود و درین اثنا از طرف سلطانیه خبر آمد که مردم گیلان و قزوین خرابی میکنند آنحضرت عادل آقا را طلب داشته فرمود که مردم ما را از تردد خراسان چاره نیست و الکو تیمور را فرموده ایم که ضبط راه گیلان نماید باید که بعضی از چریکها که در سلطانیه اند مکتوبی نویسی که ملازم الکو تیمور باشند و امیر دولتشاه چپاچی همراه او رفته مکتوب گرفته با امیر الکو تیمور رسانید و چهارشنبه بیست و هفتم شعبان عادل آقا را گرفته اردوی او را غارت کردند و بعضی از مردم او در تبریز پنهان شدند **مجمل احوال شجاع ال عادل آقا**

عادل آقا از مردمی بود که بموجب حکم اباقاخان به قورچیان سپرده شده سید اعمال خطیر کوشش که سغند شحنه بود و بخدمت سلیمان اتابک سلطان اویس پیوسته کار او انتظامی گرفت و چون سلطانی عراق عجم را به پسر خود سلطان حسین داد عادل آقا قایم مقام او بحکومت آن ملک مقرر شد جاه و جلال او رونقی گرفت بعد از فوت سلطان اویس و قتل شاهزاده شیخ حسن چون سلطان حسین پادشاه شد عادل آقا در مملکت او چنان مستولی گشت که جز نام سلطانی بر سلطان حسین چیزی نماند تا سلطان حسین در گذشت و سلطان معین گشت احمد جلادت عادل و داعیه پادشاهی او دیده نسبت باو متغیر مزاج شده ولی لوای حق بجانب احمد بود و عادل سوء مزاج احمد را دریافته در بند جز مراد کافر نعمتی بود و قتل سلطان حسین را بهانه ساخته چند نوبت لشکر در هم آورد و با سلطان

احمد بصورت عصیان برآمد و چون طاقت مقاومت نداشت بدشمن قدیم خاندان سلطان احمد شاه شجاع پیوست و مدتی در مملکت فارس بتلاکت میساخت تا آفتاب دولت حضرت صاحب قران در شهور [illegible] سنه سایه بر ممالک عراق انداخت عادل از درگاه فارس رنجیده شده هوای حکومت از دماغش بدر رفت طالب علی سیستانی را پیش حضرت نواب صاحب قران فرستاد و صورت اخلاص بر طبق عرض نهاده آنحضرت او را آورده بعواطف پادشاهانه مخصوص ساخت و مملکت عراق عجم و آذربایجان را بعهده اهتمام او گذاشت و بخت حرکتی نامناسب که از وی واقع شد بدگویی مخدومان خود بر بیشترین صورتی عرضه داشت و اثنا چون آنحضرت بتختگاه مراجعت نمود و اختیار مال و ملک در قبضه اقتدار او بود جمیع اموال او در وجه اخراجات نوکران صرف کرده همه را طبل و علم داده و قواعد ملک داری با پاس سلطنت نهاده و در مدت غیبت آنحضرت قاصدی فرستاده و احوال اعلام نداده و با امرای حضرت که با او بودند هر یک در جلادت و شجاعت صدبراد طریق غدر ورزیده خواست که همه را بقبول زور در جوال غدر درکند و امرا بر عهده قول آنحضرت رتق و مدارا مینمودند تا آنحضرت رسید و از قمر انهای امرا بر آنها که از او صادر شده بود تفکر دیده رای عالم آرای که جام جهان نما بود اندیشه فرمود که مبادا از ان حق ناشناس امری صادر شود که تلافی آن امکان نپذیرد بنابر آن عزم گرفتن او جزم کرده و اول الکو تیمور را بجانب سلطانیه فرستاد تا بوعده معین کیسان اموال و خزاین او را بتوقیع در تصرف آورند که شیخ توان او و بهانه عیدی تنها عادل را میگرفتند عادل

و توفیق یافت خواست که دست بردی نماید و مستوز چند هزار سوار ملازم داشت حضرت صاحب
قران آن خواست دریافت و فرمود که در آن شب که قرار داعیه گرفتن او بود تمام بندگان
درگاه جبا پوشیده در گرد بارگاه آگاه باشند و صباح بگاه آمده بندگان از
اطراف درآمده او را گرفتند و او تحف و تحیر بسیار اظهار کرد تا مقید بود و بعد از چند روز
بقتل آمد **ذکر عزیمت حضرت صاحب قران بجانب گرجستان** حضرت صاحب قران از خراستان
از تبریز براه نخجوان روانه شد و بحصار کرم رسیده و بجنگ مسخر ساخت حاکم آنرا شیخ
حسن نام پیش حضرت آوردند و حصار سرماتو را گرفته و خراب کرده پیشوای آنرا بدست
آوردند و بقلعه و حصار تورس رسیده اطراف آنرا گرفتند و آن قلعه بغایت محکم بود
والی آن قیصر و زنجت جنگهای مردانه کرده عاقبت اطاعت نمود و آنحضرت او را نوازش
فرمود و از آنجا بموضع بقرا برآمده از راه کتو بولایت تفلیس رسیده و آن شهر داخل گرجستان
شده بود آنحضرت فرمود که ما صورت عجیب و غریب روی نموده بود چگونه
روا باشد که جمعی گرجیان سینه ایمان در وسط مملکت مسلمانان دعوی سلطنت کنند
و پادشاهان اینجا باندک چیزی راضی شده از ایشان تجاوز نمایند اکنون که نوبت ایالت
و جهانبانی بتأیید آسمانی بما رسیده بر ذمت همت لازم میدانیم که صفحه
اسلام را از خبث وجود ایشان پاک گردانیم بدین نیت و بهمین عزیمت جنگ انداخته
حصار ایشان را مسخر ساخت و بیان تیغ پدریغ گذرانید و حاکم آنجا ملک بقراط را
مقید گردانیده و از تفلیس روانه شد و رای صاحب شعار نشاط شکار فرمود و در اثنای
منازل و مراحل چند قلعه و حصار مسخر ساخت که ذکر هر یک موجب اطناب است و میرزا جهانشاه
و میرزاده محمد درویش در ولایت تنگی دشمنان را مقهور ساختند و ارغونشاه و رمضان
خواجه بولایت تنگت درآمده در دامن البرزکوه گرجیان را از بنیاد برانداختند و آنحضرت از آب
کر بر پل گذشته عزیمت ولایت ولی ساق قلعه مسخر فرمود و بقراط تفلیسی را که بقراباغ
آورده بود بدین اسلام **وذلك الدين القيم** اشارت آنست بنصایح مشفقانه که الدين
النصيحة دعوت نمود و فرمود که بموجب این آیه که اساس کیاس **كنتم خير امة اخرجت
للناس** صفت رفعت ایشانست رضا دهی ان بعد از طریق آن حادم مخدومی سبیل انما
المؤمنون اخوة مسلوک باشد و از ذل جزیه و خواری بعز اسلام و دین داری رسی بیمن این
نصایح که از صمیم دل بود قفل ضلالت دل بقراط کشوده و بشاه راه ایمانش راه نمود
و بمزید الطاف و اعطاف مخصوص گشته ظلمت ضلالت و ظلمت جهالت اکثر آن ولایت
بنور طلعت ایمان و هدایت مبدل شد و حضرت صاحب قران خاطر خطیر بر تربیت او
گماشت و تمام ولایات او را با مضافات بر وی مقرر داشت و درین اثنا ملک شیروان
شیخ ابراهیم که بزرگی نسبت قدر و مناعت ذکر و قدم خاندان او را از ملوک روزگار ممتاز
و مستثنی بود به تقبیل بساط بوسی رسیده خدمتی که نسبت چنان پادشاهی از چنین ملکی سزد
بجای آورد و تمام ولایات شیروان و شماخی تا اقصی البرزکوه بملک شیخ ابراهیم عنایت
فرموده شیروانشاه شد و ملوک گیلانات فرمان کسی قبول کرده بودند مال و خراج
قبول کرده انقیاد نمودند و شیخ علی بهادر اغرق را از راه اردبیل بقراباغ رسانید و آنحضرت

زمستان آنجا گذرانید **وقایع سنه تسع و ثمانین ذکر آمدن لشکر تقتمش خان بولایت آذربایجان** اول بهار تقتمش خان عداوت آشکارا کرده لشکر از راه دربند تا آب سمور فرستاده و حضرت صاحب قران امرای شیخ علی بهادر و ایکو تیمور و عثمان عباس را فرمود تا از آب کر گذشته بجانب باغی روند اگر لشکر تقتمش خان باشد چون با عهد و پیمان در میانست جنگ نکنند و از عقب شاهزاده جهانیان میرانشاه گورکان را روان کرد امرا بباغی رسیده و پرسیده که لشکر کیست گفتند که پادشاه تقتمش ما را فرستاده که از لشکر امیر تیمور بر خبر باشیم امرا که همیشه پیش دستی و زبر دستی پیشه ایشان بوده بموجب فرمان عنان نگاه داشتند و دشمنان توقف امرا از ضعف پنداشتند و حمله آورده تیرباران کردند سپاه منصور باز گشته جنگ در پیوست ناگاه شاهزاده میرانشاه رسیده دشمنان را بیک حمله گریزانید و بسیاری را بقتل آورده و باقی را در بند رسانید و جمعی را اسیر کرده بجهت حضرت صاحب قران فرستاد آنحضرت عنایت فرموده همه را خلعت داده و تقتمش خان را پرسش نمود و گفت میان ما حق پدر و فرزندیست بباید که بر پیمان عهد و شرط باشیم و امرا را بدرقه داده بملک ایشان فرستاد و شوریده برادر مبشر که زخمدار بود رحلت نموده و شاهزاده میرانشاه باردوی همایون آمد و حضرت صاحب قران بجانب کوکچه تنگیز حرکت فرموده در خلال مهد علیا سرایملک آغا و نور دیده سلطنت و دُر دریای خلافت امیرزاده شاهرخ بهادر که از سمرقند عزیمت نموده بودند نزدیک رسیدند آنحضرت استقبال فرموده در موضع مرند بدیدار یکدیگر شاد شدند و از آنجا بجانب قلعه

النجق آمدند و لشکر کوه برآمده جنگ انداختند و فصیل را گرفته ویران ساختند اهل قلعه که از بی آبی چون ماهی بر خشک می طپیدند بشرف هلاک رسیده امان طلبیدند آنحضرت بر جان ایشان بخشوده فرمود که لشکر عود نمودند ناگاه ابر و باد و باران شده آنجیرا ساختند و چون انتعاش یافتند رایت عناد برافراختند حضرت صاحب قران امیرکا محمد اوچ قرا و الحسین را که قلعه را حصار دهند و امیر شیخ علی بهادر بمحاصره حصار ایزید رفته بود آنحضرت امیر حاجی سیف الدین و امیر ایکو تیمور را نیز فرستاد و امرا بعد از جنگهای بسیار حصار را مسخر ساختند و دروازه را انداخته حاکم قلعه را مقید پیش حضرت آوردند درین اثنا بمسامع جلال رسید که جمعی ترکمانان در وسط بلاد دعوی استقلال کرده بیداد از حد میگذرانند و قصد قافله حجاج کرده رعایا را مضرت میرسانند حضرت صاحب قران اغروق را در قوروق اغنون گذاشته بقلعه آیدین آمده و آنرا مسخر گردانید و بر قلعه اوینک گذشته بارزن الروم رسید و ایلچی بارزنجان فرستاده طهرتن بمطاوعت خوانده طهرتن سر اطاعت فرود آورد و ایلچی خشنود باز گردانید و آنحضرت شاهزاده جهانیان میرانشاه گورکان را بطلب قرا محمد ترکمان فرستاده او ولایت یاغی را تاخته مال بسیار بدست سپاه ظفر شعار افتاد و همچنین امرا و بهادران باطراف ولایات ترکمانان رفته بودند و در کوهها و دره‌های سخت و جنگلهای پر درخت جنگهای مردانه و حملهای دلاورانه کرده بودند و بنزد دولت صاحب قران اموال فراوان گرفته مظفر و منصور باز آمدند تا شاهک چون خصرت زفته بود هر آینه صورت متمرد او را روی نمود و آنحضرت بصحرای موشش رفته

ولایات مسخر ساخت و حاکم اخلاط را که انقیاد نموده بود نواخته ولایت برو مسلم داشت و از راه دریا کنار با غروق همایون بسیه ملک عزالدین کرد که یاغی شده بحصار وان درآمد و باز پشیمان شده بیرون آمد و ولایت نصرالدین بی حاکم ساخته پناه بحصار برد فرمان شد که عراده و منجنیق و اسباب قلعه گیری در کار آمده بیست و هفت روز از بام تا شام اکثر ایام حرب و ضرب بود و عاقبت قلعه را گرفته خلقی بسیار بقتل آوردند و دین شاه پسر طاهر تحف و هدایا بعرض رسانیده اظهار عبودیت نمود و حضرت صاحب قران ایلچی را عنایت و رعایت فرموده باز گردانید و ولایت برو مسلم داشت و قولی فرمود که لشکریان قلعه وان را خراب کنند و مشهورست که آن قلعه از بناهای شداد عادست و استحکام آن چنانکه امرا و کارداران خود با تومانات هرچند سعی نمودند یک سنگ از آن عمارت نتوانستند جدا کردن و لشکر منصور چنین قلعه را مسخر ساخت و در تاریخ فتح قلعه وان این رباعی گفته اند

بیت

شاهی که بتیغ ملک ایران بگرفت | با علمش سر بسر کیهان بگرفت
تاریخ گرفتن حصار وان را | گر پرسندت بگو که کیوان بگرفت

و باقی قلعه را دو در هم بسته از بالای تا پایان که پانصد گز زیاده بود انداختند و حاکم وان را فرمود که یک نیمه سر و یک نیمه ریش و یک نیمه سبیل و یک ابرو تراشیده او را زینت عورت کرده گرد اردو برآوردند و روز دیگر کوچ کرده زده در جای سنگ انداختند و تمام لشکر برو بگذشتند و حضرت صاحب قران در خوی و سلماس پس ملک عزالدین را تربیت کرده ولایات کردستان را برو مسلم داشت و حاکم ازی ویزک نام شرف بساط بوسی یافته ولایت بدو ارزانی فرمود و بسلماس راه آمده چند روز توقف فرمود

ذکر نهضت حضرت صاحبقران بعزم تسخیر اصفهان

حضرت صاحب قران ایلچی بجانب شیراز بطلب سلطان زین العابدین ولد شاه شجاع فرستاده بود و پیغام داده که پدر مرحوم تو با ما در مقام دولتخواهی و ایلی بود و ترا بجانب ما سفارش نموده میباید که توجه بحضرت ما نمایی تا آن ممالک بر تو مقرر داشته نوعی باز فرستیم که موجب سرافرازی تو باشد و عالمیان اثر سفارش شاه مشاهده نمایند زین العابدین در آمدن تکاسل نموده ایلچی را باز داشت و خیال محال و اندیشهٔ ضلال را خود راست آورد و حضرت صاحب قران قرو قرا دوری برسم قشلاق گذاشت و مشغلای تعیین کرده قول بزرگ لشکر پادشاهانه برآراست و از طرف همدان بجانب اصفهان آمده در ظاهر اصفهان نزول فرمود سادات و علما و اکابر و روسا بخدمت آنحضرت شتافتند و سعادت ملازمت دریافتند و آنحضرت همه را تعظیم و تکریم فرمود و امیر الکو تیمور بقلعه طبرک درآمده بتعیین مال امان مینمود و امیر ملکت تیمور ولد آقبوقا بهادر و امیر محمد سلطان شاه در شهر بتحصیل مال امان رفته بودند و کار اصفهان در اردوی همایون گرفته ناگاه آواز دهل و طبل برآمد و شرح این سخن آنست که جمعی محصلان و نوکران امرا که در شهر بودند و تحصیل مال امان می نمودند بعضی جایها تشدد میکردند و تعرض بمال و عیال میرسانیدند اصفهانیان بی طاقت شده خروج کردند و محصلان و نوکران امرا را

را بکشتند و جمعی بزرگان علما که در شهر مانده بودند از خوف عوام مجال دفع و منع نداشتند

و در کوشها پنهان شدند تا کار از دست و تیر از شست رفت و رعایا غوغا بر آوردند و از طبل و

دهل و بوق بر آمد و هنوز اول شب بود که این واقعه روی نمود حضرت صاحب قران نماز

خفتن میگزارد دروازه طوقچی آمد و از اطراف وی بشهر آوردند تا بامداد جنگ سخت کردند و تیمور

آق بوقا بهادر کشته شد و امیر عثمان عباس را تیر رسید تا صحت یافت و چون روز شد غیرت

فتنه انگیز روی بگریز نهادند و اهل شهر عرضه شمشیر بیباکان گشته حکم شد که هفتاد هزار

سر آدمی جمع آرند نمونه روز رستخیز ظاهر شد و حقیقت قیامت آشکارا گشت و فرمان

فرمود که از سرها منارها و کلتوها ساختند و از دروازه طوقچی تا قلعه طبرک که نصف

دیوار اصفهان است بیست و هشت مناره در یکهزار و پانصد سر بر آورده بودند و در

دیگر هم بود اما کمتر و جمعی فتنه انگیز که گریخته بودند از قضا آن شب برفی عظیم باریده و لشکر

منصور با آنجماعت پی برده ایشانرا از سوراخها بیرون آوردند و بقتل رسانیدند که

فواعل علوی را بقوابل سفلی ارتباط دهند این واقعه قریب الوقوع بقران علویین که در

برج سرطان واقع شد ذلک تقدیر العزیز العلیم و این حال در اخر

شوال بوقوع پیوست در تاریخ فرخی گوید که خامس ذی قعده بود و حاجی بیک جاونی

قربانی را بداروغگی و محافظت شهر گذاشت و رایات ظفر آیات عازم شیراز گشت

ذکر عزم سلطان گردون اساس تسخیر دار الملک فارس سلطان صاحبقران

بعد از فراغ از واقعه اصفهان بعزم تسخیر دار الملک شیراز در اهتزاز آمد و باز رایت همایون

سپاه جناح نجاح باز کرده ببال اقبال در پرواز آمد و بر سبیل منقلای امیر ایکو تیمور با جمعی از امرا

دلاوران روان شده و از آن طرف سلطان زین العابدین چون واقعه اصفهان شنید

متحیر واله متوجه شوشتر گردید و به پسر عم خود شاه منصور اگرچه پیشتر میان ایشان صفایی

نبود درین واقعه صعب اعتماد کرده التجا نمود بخیال آنکه گذشتها التفات ننماید و بنظر لطف

مروت مساعدت فرماید و ندانست که جوهر ناپاک در بوته وقایع پاک نشود و دیده لئیم

بتجربه روزگار رهنمونه نگردد القصه چون زین العابدین بشوشتر رسید منصور مردم او را

فریب داده بخود کشید و بنای روزگار که مزاج ایشان بر بیوفایی مجبولست نهاد

بی آزرمی در روی کار پاشیده بطرف شاه منصور رفتند و جمعی را فرستاده

و زین العابدین را گرفته در قلعه حبس نمود و حضرت صاحب قران بی مانع و منازع

بصد اعزاز در دار الملک شیراز نزول اجلال فرمود و اکابر و اشراف و کلانتران و اصناف مردم

نثار و پیشکشها بجای آوردند و سلطان عماد الدین احمد از کرمان امیر اختیار الدین حسن آغا که از اعقل

صنادید کرمان بود بحضرت صاحب قران فرستاد و خود عازم سیرجان شد بخیال آنکه

اگر توجه نماید بقلعه در آید بعد از استکشاف احوال از خیال سلطان احمد معلوم شد

حضرت صاحبقران فرمود که ده هزار سوار امیر اختیار الدین حسن برسم ایلغار متوجه

کرمان و سیرجان شوند سلطان عماد الدین احمد واقف شده باردوی همایون آمد و بتقبیل انامل

فیاض مفتخر و سرافراز شد و همچنین شاه یحیی اکثر شاهزادگان مظفریه در درگاه سلطنت پناه

جمع آمدند مصرع بار دگر هلال محرم نمود روی نثر و درین اثنا از طرف ماورا

النهر خبر ایلچی بهادر روز رسید که تقتمش خان و خان آلتش پیمان بیانه حضرت صاحب قران
حکومت شیراز بشاه نصرة الدین یحیی تفویض فرمود و کرمان بسلطان عماد الدین احمد عنایت
نمود و ابرقوه سیصد تومان کپکی بخزانه رساند و حکومت سیرجان بسلطان ابو اسحق نبیره شاه شجاع
گذاشت و عوض سیرجان که میراث شیراز ابن عم سلطان محمد مقرر داشت و عزیمت ما
وراء النهر فرموده فرمان شد که جناب افادت مآب سیادت انتساب فضایل اکتساب
افضل المحققین واکمل المدققین عمدة العلماء الراسخین قدوة الفضلاء المتبحرین امیر شریف الملة
علی الجرجانی قدس سره بدار السلطنه سمرقند تشریف فرماید و آن بسنه تسعین و

ذکر آمدن لشکر تقتاق بماوراء النهر و جنگ امیرزاده عمر شیخ با ایشان

چون قمر الدین از مغولستان گریزان پیش تقتمش خان رفت و بهرگونه تزویر چنان ساخت
که طرح مخالفتی درمیان انداخت و تقتمش خان کنجک خواجه اغلان را مصاحب قمر الدین با لشکر فراوان
روان کرد و از طرف خوارزم سلطان محمود پسر کیخسرو ختلانی را با سپاه بسیار نامزد آن دیار نمود
و از طرفین آوازه بماوراء النهر رسید امیرزاده عمر شیخ لشکر بر سر حد ترکستان کشید
و در موضع جوناک و سیاه چالاک هولناک بهم رسیدند امیرزاده عمر شیخ در قول بود
اندیشه فرمود که امرا جوانغار و برانغار شاید جواب قمر الدین نتوانستند داد بهادران
نامدار اختیار کرده خود را چون نهنگ نر دم آهنگ در دریای لشکر یاغی انداخت و در
تلاطم امواج دریای سپاه چنان غوطه خورد که تا دیر باز بعادت جانب لشکر خود نپرداخت
امرا برای تفحص کسی بجانب قول فرستادند و آنکس شاهزاده را در جای او ندیده و

نشان نداده هر چند لشکر قول در مقام خود آرام داشت آن شخص از بزدلی نقش دیگر بر لوح اندیشه نگاشت
و آوازه انداخت که امیرزاده عمر شیخ بساط معرکه را باز پرداخت امرا و بهادران بخود گفتند بیت

بجایی که رستم گریزد ز جنگ　　مرا و ترا نیست جای درنگ

و دوار بر فرار اختیار کردند امیرزاده شیردل بعد از زمانی خود را از دریای رزار بر کنار انداخت
از امرای خود بسر قند دیار ندید و در قول بیش چهار قشون نمانده بود از غایت غیرت دست
حسرت بر زانو زده گفت بی طاقتی دیدار حضرت صاحب قران ندارم همان که درین معرکه
زندگانی بسرآرم یکی از امرا عنان او را گرفته عرضه داشت که سپهر سیاره که مدبران
عالمند بی رجعت و استقامت و اوج و حضیض و شرف و هبوط نمی باشند بیت

گر بپاییم زنده بر دوزیم　　پنجهٔ شیر و دیدهٔ شاهین
آن یکی را به تیر زهرآلود　　وین یکی را بسوزن زرین

امیرزاده عمر شیخ کلاه از سر انداخته گفت که حضرت صاحب قران را در من
بی موجبی عار رسانند عنان از دست او ربوده از تیر و تیغ بر دشمنان حمله
کرد و بقیه لشکر چون دیدند که اختیار نماند بهر طرف گریختند و او مدهوش وار آن روز
تا شب جنگ کرد و اسب او را زخم رسیده بیفتاد و پیاده جنگ میکرد و نوکر خواجه
رضی نام جان فدایی را التماس کرده پیاده شد و اسب خود را کشیده سوگند داد که او را
پرورش و حق خود را در عرصات از تو خواهم طلبید امیرزاده عمر شیخ سوار شده تنها
روانه کان نهاد و بیشتر کسی نقل کرده بود که ناشناسته در صحرا گرفتار شده مازان

مستغرق شدیم فتنه و غوغا پیدا شده مردم پناه بکوه سبز بردند ناگاه خبر آمد که شاهزاده اینک بسلامت رسید

بیت

آن که گفتا تو ام دل نگرانست
گو برسم اینک بسلامت نگران باش

مردم شهر سوار و پیاده باستقبال نموده جانها نثار کردند و از هر طرف علوفه جمع آمده و میرزا داد عازم سمرقند شد در نواحی خجند خبر یافت که انکاتورا قصد اوزکند داده و شاهزاده با لشکر گشته چون بگذار سیحون تیمور طارم رسید انکاتو را معا از اطراف رسیده و دو لشکر آمده دو طرف که از فرود آمدند شبی شخصی از اوزکند انکاتو را بگذاری رسمونی کرد و اخبر نمود که در قشول او آتش بسیار بر افروختند و خود با اکثر لشکر از سیحون گذشت و میرزا واقف گشت و با آنکه لشکر او بسیار کم بود جنگهای محکم کرد تا عاقبت عنان بجانب اندکان تافت انکاتو را تعاقب نموده در نیم فرسنگی اندکان فرود آمد و میرزاده عمر شیخ چون شیر خشمناک بی ترس و باک از برابر ایشان درآمد و چون شیر غریده و جگرگاه خصم به نیزه و شمشیر بدرید

بیت

جهانی در آن دشت آوردگاه
کلاه از سر افتاده سر بی کلاه

دشمنان بسیار بودند و سپاه شاهزاده کم توکل بهادر عنان گرفته او را از جنگ گاه بیرون آورد انکاتو نیز برگشته راه کوهستان پیش گرفت شاهزاده عمر شیخ با چهار صد سوار دولاو [illegible] در عقب رفته غنیمت بسیار باز آورد و درین ایام لشکر تغتاق بولایت ماوراءالنهر در آمده بودند و امیر سلیمانشاه و عباس بهادر دروازه های سمرقند

بسته و دشت و خرمن صبا و شمال یکی را مجال خروج و دخول محال بود و یاغی تا سر پل دو بو آمده آن ولایات را غارت و تاراج مثل ممالک عراق و فارس میکردند القصه لشکر تغتمش خان نخشب و قرشی را سوخته عازم بخارا شدند و امیر طغای بغا بخارا را پس باتفاق اعیان بخارا شهر را محکم ساخته بزخم تیر و سنگ یاغی را نگذاشتند که نزدیک شهر آیند و چون این وقایع در فارس معروض حضرت صاحب قران آمد مهمات ممالک چنانچه مشروح گشت سرانجام نموده معاودت فرمود

ذکر معاودت سلطان آفاق از ممالک فارس و عراق بسبب هجوم لشکر تغتاق

چون حضرت صاحب قران از فارس و عراق بجانب ماوراءالنهر مراجعت فرمود و در ری عزق همایون رسید شاهزاده جهانیان میرانشاه گورکان و امیر حاجی سیف الدین را بخراسان فرستاد تا لشکر بیرون کشند و بهمین مهم امیر محمد سلطانشاه را از راه یزد روان کرد و ممالک عراق همدان و قم و کاشان و قزوین را به پیر احمد ساوه داد و مملکت ری را بموسی پسر حسین جو کار رجوع نمود و اسکندر شیخی را با او گذاشت و ملوک رستمدار و کیلانات را اجازت مراجعت ارزانی داشت و در فیروزکوه و خوارزمی و توابع آنرا باسکندر شیخی عنایت فرمود و امیر عز الدین پسر عماد الدین را که در یورش پیشکو ملازمت کرده بود سمنان و مزارجریب مسلم شد و امضا نزد بامیر شیمتقار که از قهستان خراسانست و رقم زد و استرآباد را به پیر پادشاه پسر لقمان بن طغای تیمور خان ارزانی داشت و همه را تاکید فرمود و مبالغه نمود که با رعایا بعدل ورزیده و در [illegible] پاک کنید حضرت صاحب قران بتعجیل بخراسان آمد و بمتابعت نصرت باز عقب [illegible] شهید

از آوازهٔ آنحضرت یاغی از ماوراء النهر گریخت و آنحضرت بسعادت و اقبال بدار السلطنهٔ سمرقند
نزول اجلال فرمود و امرا را جمع فرموده وقایع ماوراء النهر را پرسش نموده و بر آنکه اعدا
بسبب خبر مواخذه تیغ کرده و با امیر سلیمانشاه عتاب عظیم فرموده و امیر عباس از غایت
اندوه بدار البقا رحلت کرده بود **مصرع** مردن او بیشتر که در پی اعتباری زیستن
و کوچه ملک را که با سیزده نوکر در قفای یاغی تا آب خجند رفته و بر سیصد کافر ناگاه آورده
شبیخون برده و اسیران خجند و آن نواحی را خلاص کرده بود بسیورغال عنایت فرموده
و نشان ترخانی از زاید داشت و شاهزاده جهانیان عمر شیخ بهادر را در کنار گرفته و بوسه
بر چشم داده بانواع عواطف و سیورغالات مخصوص گردانید و امرا چند را داد و عمر بهادر
و شیخ علی بهادر را با لشکر عظیم در عقب تغاقیان یعنی لشکر تغتمش خان فرستاد و ایشان از
دشمنان بسیاری را قتل آورده از موضع بولان بازگشتند **حکایت رفتن صاحبقران بخوارزم**
حضرت صاحبقران از سمرقند آمد هر چند لشکر تغتمش خان که بخجند آمده بودند جمعی مردم را
باتفاق عبا آنجا رفته بودند آنحضرت عزم یورش خوارزم جزم فرموده و بار دیگر اغلان
و تیمور قتلق اغلان و شیخ علی بهادر و شیخ تیمور بهادر را منقلای ساخته عید خواجه قراول
گردانید و از جوی جدید ریس گذشته کسی گریخته آمده خبر داد که ینخش اغلان و سلیمان صوفی
و اکثر مردم خوارزم سر خود گرفته ترک ملک گفتند و سر بسر روجان جان و مال اختیار
کردند و حضرت صاحبقران بر در ملک خوارزم را مسخر فرموده و شاهزاده جوان بخت
و میرانشاه بهادر و امیر محمد سلطانشاه و ایکو تیمور و شمس الدین اوج قرا را در عقب دشمنان

فرستاده و ایشان تاخت کنند رفته بسیاری از مخالفان بقتل آورده و غنیمت گرفته در خوارزم
بدولت ملازمت رسیدند و آنحضرت فرمود که باروهای خوارزم و خندق ریخته تا
عام کردند و اهالی را برده گرفتند عزیزان تنعم پرورده را بازار مذلت و خواری برهنه
و گرسنه راندند و پرده نشینان را از ستر عفت بیرون آورده بقدرت و روز شهری چنان معمور
بنوعی خراب شد که در همه سال و چپ و راست آن یک متنفس نماند و دیواری که یک کس در
سایهٔ آن بیاساید برپای نبود و جو کشتند و کوفتند و ببردند اما **ذکر یاغی شدن امیرکا
پسر امیر شیخ بهرام** امیرکا محمد شرف دامادی صاحبقران یافته شوکت امارت و جاه
عظیم داشت تا غرور دولت و وفور حشمت پای سعادت او را لغزانیده مخالفت
ورزید و رقم یاغیگری بر خود کشید و از شامت عاقبت اندیشید دولت روی
بر تافته بر دیسی خنده در روزگار در گوش او می سرایید **بیت**

ملکی آنکه بهر زنگر دست کش	بدین زهر سیمون تو دیوست و کس

اما چون سعادت مساعد نبود بر آن حرکت شنیع اقدام نمود و در زمان عزیمت خوارزم
لالیم بهادر ابو الفتح برادر امیرکا را گرفته در بخارا با امیرزاده عمر شیخ بهادر رسانیدند
و شاهزاده را از یاغیگری برادر واقف گردانید و شاهزاده عمر شیخ در عقب امیرکا
روان شد امیرکا خانهٔ آقتیمور بهادر و داد ملک بهادر غارتیده در حصار شادمان
جبا خانهٔ میرک کشاده اسباب حرب مرتب ساخت و حشری را از دل **بیت**

بنعل چون حشرات زمانه مضبوط	بطبع چون حرکات سپهر ناموزون

گرد آورده از هیبت آواز شهزاده عمر شیخ منهزم گشته و از آب وخش گذشته بجانب ختلان گریخت

و شاهزاده چون شیر گرسنه در پی شکار خسته میرفت مصرع میرکا عازم بدخشان شد

والی آنجا شاه جلال الدین دستش بر سینه او نهاده ملاقات کرد او میدوید و خاک از غبار

ادبار بر چهره روزگار او نشسته بازگشت ملازمان یکان یکان روگردان شدند بیت

۱ بی بلا از زمین شمرد او را ۳ تا بلائی که وقت پیچاپیچ
۲ چون بلا دید در سپرد او را ۴ هیچکس را در آن بلا شد هیچ

لشکر منصور در اطراف و جوانب او خبر یافت آنگاه امیر عثمان عباس عازم سمرقند شد چون از کوه بوطاط گذشت پانزده سوار اندک دید که از راه گرد دیده اند بر اثر آن رفت اسبی چند با زینهای تکلف یافت اسپان را گرفته پیشتر رفت امیرکا را دید لب آب در سایه بوته خفته از آواز سواران جست و نوکرانش دست به تیر و کمان بردند میرکا منع کرد کمانها انداختند و امیر عثمان او را گرفته بموجب فرموده میرزاده عمر شیخ بیاساق رسید و او خط خوب و اشعار مرغوب داشت و در آن سال که رایات همایون جانب خوارزم بود امیر جهانشاه بن امیر جاکو با لشکرها در نواحی بلخ خبر یافت که ایل بورلدای یاغی شد و بازگشت و در بغلان ایشان را یاسا نموده بسیاست رسانید و همین حال یاغی گری کیسی شنید فی الحال از جیحون عبور کرد ناگاه علی اکبر و جنید یاغی شده با سه هزار مرد نیمشب بر سر امیر جهانشاه شبیخون آوردند و او دست سوار اعتمادی داشت پشت باب کرده و دل بدریا داد آن شب تا روز جنگ کردند ناگاه خواجه یوسف و پیر علی تاز با صد نفر باز از آب گذشته

بعد رسیدند و حمله کردند هنگام سحر نسیم ظفر وزیده و دشمنان دست از پیش برداشته رو بگریز نهادند و لشکر منصور در تعاقب رفته بسی مردم از ایشان بقتل آوردند و جمعی از ایل بورلدای که از امیر جهانشاه گریخته بودند بکابل رفتند والی آنجا ابوسعید که پرورده نعمت و از خاک برگرفته حضرت صاحب قران بود نقد اخلاص را مغشوش ساخته و با آن جماعت ذیل اتفاق بسته یاغی شد آنحضرت چون خبر یاغی گری ابوسعید شنید آقبوقا را که دشمن او بود تربیت فرموده در وقت فتح خوارزم اسباب حکومت ساخته و یرلیغ کابل نوشته روانه گردانید و امیر جهانشاه و خواجه یوسف ایل بورلدای را تکامشی کرده در ولایت نعمان بایشان رسیده و جمعی را بقتل آورده باقی بر رودخانه سپند رفتند و از خراسان امیر آقبوغا و امیر سیفل قندهاری در عقب ایشان رفته بودند و هر که از دست امیر جهانشاه جان برده بود تمام را یافته مصرع کشته شد اسیر و برده برده

ذکر وفات پادشاه سیورغتمش خان و سلطنت نشستن پسر او محمود خان

پادشاه سیورغتمش خان در وقت عزیمت خوارزم در بخارا بیمار شد حضرت صاحب قران مولانا مسعود شیرازی که در طبابت و حذاقت معالجت بی بدل بود ملازم او گذاشت تا چون مرض صعب بود علاج را فایده ننمود بیت بیمار بجز از مداوا چه فایده زخشم طبیبی که گذشت کار از آن نثر بجوار رحمت حق پیوست امرای الکا سرا ضبط خوابجای آورده عاقبت طلعت ملک آرای او را دیده انگاشتند و سلطنت او را پسند داشتند بیت

سپردند چون نعش او را بخاک ستردند نقش وی از سینه پاک

حضرت صاحب قران در باب امور مملکت و صلاح سلطنت و جلوس بر سریر خانیت با امرا و ارکان دولت مشورت فرموده همه برای صائب اتفاق کردند که رعایت حقوق پادشاه سعید مغفور سیورغتمش خان فرموده رقم سلطنت و خانیت بر فرزند شایسته او سلطان محمود خان کشیدند و بطالعی فرخنده و اختری خجسته بر اورنگ خانی و سریر سلطنت جلوس فرمود پایه منبر بعز نام او سر بر آسمان سود و سکه باسم شریف او لب خندان گشود و دران روز زر و زیور و در و گوهر و مشک و عنبر از خزاین آورده با هم آمیختند و توده توده قماشهای نفیس و گونه گونه خلعتهای فاخر بر هم ریختند و همه را بر ارکان دولت و امرا و لشکر و رعیت قسمت کردند و چند روز بعیش گذرانیده آن زمستان تا بهار در سمرقند توقف نمود و این جلوس در آخر سنه تسعین بود

ذکر وقایعی که در ممالک آذربایجان و فارس و عراق بعد از مراجعت آنحضرت بجانب سمرقند ظاهر شد

حضرت صاحب قران چون از آذربایجان عازم اصفهان شد عمر و قرادوری که گذاشته ضبط آن ممالک بشاهزاده عالمیان میرانشاه گورکان تفویض فرمود و شاهزاده حکومت تبریز را بمحمد دولتی و قرا بسطام داد و داخی ایرانشاه سبزی که حاکم سلطانیه بود از عزیمت آنحضرت بماوراءالنهر وقوف یافته و سلطانیه را گذاشته باردو پیوست و درین ایام شاه علی و شبلی احمد قول در تبریز جمع شدند و شبلی احمد قول را کشته و قرا بسطام پیش شبلی آمد و باتفاق محمد دولتی را حبس کردند تبریز بر ایشان قرار یافت شاه علی با آقای برکر فرستند اما اختیار شبلی داشت و چهل روز برین گذشته خواجه جوهر حاکم النجق لشکر به تبریز فرستاد

اواخر صفر و شبلی در مرند لشکر از شکسته به تبریز آمد و اساس ظلم نهاد و قحط عظیم واقع شد و یکمن نان سنگ تبریز بده دینار بغدادی یافت نمی شد و قریب صد هزار آدمی گرسنگی هلاک شدند و پس بهار علف زار مردم مسکینان شد و مثل گویند که جانی بکفش رسانیدند در پنجم لاخر آمدن سلطان احمد از جانب بغداد آمد شاه علی و شبلی بیرون رفته چون آن خبر دروغ بود شبلی بعلف خوار رسیده فرمود و قرا محمد ترکمان پیوسته عازم تبریز شدند بهجدهم جمادی الاولی به تبریز آمدند و در قروق شتر و شبلی رسیده مصاف کرده تعبیه دادند و شبلی منهزم شد و مرد الجهان نمود تا چون اجل بوعده رسیده او را گرفته بقتل آوردند و مردم از ظلم او خلاص شدند و شاه علی در مراغه بصورت درویشان گریخت و ترکمانان چند روز بوده شهر را بحاجی و قرا بسطام سپردند و عازم ولایت خود شدند و محمد دولتی بآنکه برفت و خواجه جوهر به تبریز آمده عدل و داد آغاز نهاد و رعایا آسوده شدند تا آنکه سلطان دل داده عمر قبچاق را بتاراج ایشان فرستاد و جمعی تجارت ترا که جانی کرده سیاه داشتند قشون داده و محمود خلخالی هر چه آنرا کرده گرفته باز بسته چیزی بجنگ دادند داد و باقی خود تصرف نموده به تبریز آمد و عمر قزوینی بحکومت گذاشت و او معاش نیکو کرد

ذکر احوالی که در میان آل مظفر در فارس و عراق درین سال بظهور آمد

شاهزادگان مظفریه بموجب فرمان حضرت صاحب قران هر یک حاکم ولایتی بودند شاه یحیی با همای سعادت سیلاب اقبال در آشیانی دولت نشان شیراز باز کرد و شاه منصور در وقتی که سلطان زین العابدین محبوس که داشته بود استعداد تمام از خاصه او

ذو کران هم رسانیده و از عنفوان شباب بر ارتکاب معاصات و رکوب شنایعات خو کرده بود و در حدود
شمال و جنوب اطراف ممالک و اکناف مسالک سعی می‌نمود و هر طرف شور و شری می‌انگیخت
و در هر لباسی رنگی و نیرنگی می‌آمیخت درین ایام فرصت غنیمت دانسته متوجه شیراز شد و شاه
یحیی شش ماه بیش نبود که در آن ملک با وجود قیام سعی و سنوز کار او استقامتی نداشت
طاقت مقاومت نیاورده شیراز را به برادر بازگذاشت چنانچه شاه منصور از دروازه
درآمد و شاه یحیی بدیگری بیرون رفته عازم یزد شد شاه منصور تعرض نرسانید تخت فارس
که مدتها در آرزوی آن بود بآسانترین وجهی مسخر ساخت و خواجه حافظ گوید **شعر**

بیا که رایت منصور پادشاه رسید
نوید فتح و بشارت بمهر و ماه رسید
جمال بخت ز روی ظفر نقاب انداخت
کمال عدل بفریاد دادخواه رسید
ز قاطعان طریق این زمان شوند ایمن
قوافل دل و دانش که مرد راه رسید
عزیز مصر برغم برادران غیور
ز قعر چاه برآمد باوج ماه رسید
کجاست صوفی دجال فعل ملحد شکل
بگو بسوز که مهدی دین پناه رسید
برو بخواب که حافظ ببارگاه قبول
ز ورد نیم شب و درس صبحگاه رسید

و چون آن دیار از انواع بلا که از شرح استغنا دارد بتوطن فارس رسیده بود شاه منصور ایشان
نوید عدل و داد بجای آورد و یکی از وزرا سادات ارباب عمایم را که مبلغ هفتاد تومان بوجه
که نصف آن شاه غضنفر نشان کرد از نقد وجوه صد تومان ساخته بسویت قسمت کنند و فرمود
که ما دولت شکر داریم صورتی تجدید و معنوی سادات و علما و مشایخ و محتاجان فی المجالس

تقدیم او استبشار نمودند و جراحات خدنگ حوادث بمرهم رحمت التیام یافت مولانا حافظ
شیرازی که زمانه در آن ایام میفرماید **شعر**

جوزا سحر نهاد حمایل برابرم
یعنی غلام شاهم و سوگند میخورم
ساقی بیا که از مدد بخت کارساز
کامی که خواستم ز خدا شد میسرم
جامی بده که باز بشادی روی شاه
پیرانه سر هوای جوانیست در سرم
گردون چو نظم کرد ثریا بنام شاه
من نظم در چرا نکنم از که کمترم
منصور بن محمد غازیست حرز من
وزین خجسته نام بر اعدا مظفرم
شاها من ار بعرش رسانم سریر فضل
مملوک آن جنابم و مسکین این درم
ای شاه شیر حمله چه کم گردد ار شود
در سایه تو ملک قناعت میسرم
بال و پری ندارم و این طرفه‌تر که نیست
غیر از هوای منزل سیمرغ در سرم
شعرم بیمن مدح تو صد ملک دل گشاد
گویی که تیغ تست زبان سخنورم
با سیر اختر فلکم داوری چه کار
انصاف شاه باد درین قصه یاورم
من جرعه نوش بزم تو بودم هزار سال
کی ترک آبخورد کند طبع خوگرم
ور باورت نمیشود از بنده این حدیث
از گفته کمال مثالی بیاورم
گر برکنم دل از تو و بردارم از تو مهر
آن مهر بر که افکنم آن دل کجا برم
شکر خدا که باز درین اوج بارگاه
طاوس عرش می‌شنود صیت شهپرم
بر من فتاد سایه خورشید سلطنت
اکنون فراغتست ز خورشید خاورم

نام ز کارخانهٔ عشاق محو باد — گر جز محبت تو بود شغل دیگرم
مقصود ازین معامله بازار تیزیست — نه جلوه میفروشم و نه عشوه میخرم

و همت و نهمت بر عمارت ممالک و بسطت سلطنت و رعایت رعیت و زیادتی لشکر و آبهت مصروف
و موقوف داشت و خاطر بر رفاهیت رعایا گماشت ذکر خلاص یافتن سلطان زین العابدین
از بند شاه منصور و خلاص امیر مظفر کاشی از عجایب قرون و امور و غرایب سنین و شهور یکی خلاص
سلطان زین العابدین است از حبس شاه منصور و شرح قضیه آنست که شاه منصور سلطان
زین العابدین را چنانچه مذکور شد در قلعهٔ سلاسل محبوس کرده متوجه شیراز گشت حق تعالی
بمقتضی ان مع العسر یسرا نگاهبانان را بر او مهربان ساخته با هم گفتند که خدا روا دارد
که پادشاهی اجل پناه بیجرم بستم آرد و او اسباب پادشاهی او را گرفته مقید سازد و عموزاده‌اش
دشمن جان او باشد مصراع هم آفت منوزش که بجان باشدم نثر مجموع نگاهبانان یکزبان شده
او را چون یوسف از تنگنای چاه وحشت و مانند یونس از بطن ماهی ظلمت خلاص دادند و او
بفضل الله رو براه آورد و همچنین خلیل الله امیر مجدالدین مظفر کاشی را که حضرت صاحبقران
در زمان فتح اصفهان مقید ساخته بود و چون آنحضرت مراجعت نمود نگاهبانان با او متفق
شده او را از دز بجانب بغداد بردند و بحسن اتفاق هر دو در یک محل بهم رسیدند و آنرا
نشانهٔ دولت دانسته ترک عزیمت بغداد کردند و احوال فارس و عراق استفسار نمودند
چنان معلوم شد که تمام لشکرها عود نموده اند و شاه منصور شیراز گرفته و شاه یحیی ابرقوه را غارت
کرده به یزد رفته و پسر شاه یحیی بفرمان حضرت صاحبقران عزیمت اصفهان داشته

و حاجی بیک و یوغشاه که از قبل آنحضرت حاکم اصفهان بودند شهر را گذاشته عازم خراسان
شدند سلطان زین العابدین و امیر مجدالدین چون برین اوضاع اطلاع یافتند بجانب اصفهان شتافتند
در منازل و مراحل فوج فوج ملحق میشدند چنانچه در روز نزول اصفهان ده هزار
سوار و پیاده آماده بودند و باز ماندگان تیغ بلا و آوارگان تیر جفا آمدند و انجمنی عظیم
پدید شد و احوال او رونق تمام گرفت و شهر و ولایت رو بمعموری نهاد و سلطان زین
العابدین با عم خود سلطان علاء الدین احمد دوستی ورزیده ایلچیان فرستاد و سلطان احمد با آن
عثمان بیک گرجی را بتحصیل مال امان کرمان برده بود و بدان اشتغال داشت ایلچیان
زین العابدین را رعایت نموده اجازت ارزانی داشت و شاه منصور خبر خلاصی سلطان
زین العابدین شنیده با لشکر گران باصفهان آمد و سلطان زین العابدین سپاه خود مرتب
داشته و اصفهانیان از موافقت ساخته چند نوبت جنگهای مردانه کردند و از هیچ طرف
ظفر روی ننمود مصراع همچنان جنگ در میان قایم نثر شاه منصور بجانب دار الملک شیراز
بازگشت ذکر لشکر کشیدن شاه یحیی بجانب کرمان و منهزم بازآمدن او
شاه یحیی از شیراز بازگشته ابرقوه را غارت کرده داعیهٔ تسخیر کرمان در ضمیر مبارکش جای
گرفت و جذب خاطر لشکر افغان و استرضای سلطان ابو اسحاق که در سیرجان بود نموده با سپاه
فراوان بولایت کرمان در آمد و در حوالی چهار گنبد که ییلاق سلاطین کرمانست فرود
آمد سلطان ابو اسحق و لشکر افغان بموجب عهد و پیمان رسیدند و سلطان احمد با آن لشکر از
کرمان بیرون آمد جهانیان را انگشت تحیر در دندان که چرخ شعبده باز مصراع

بادای چه صفت ندایت که اکر بیسکند نظم از طرفین صفهای لشکر چون امواج بحر اخضر جوشان و فتح شان در هم آویختند و بزخم تیغ چپ و ریغ چو بهای خون بر خاک هلاک ریختند سلطان بایزید که از زپستان پیش برادر بکرمان آمده بود درین معرکه مردانگیها نمود عاقبت از مهب عنایت الهی نسیم فتح و ظفر بر رایات سلطان احمد وزید و شاه یحیی شکسته بجانب یزد بازگردید و سلطان ابو اسحق گرفتار آمد لشکر افغان با ولوله و فغان گریزان رفتند سلطان عماد الدین احمد مظفر و منصور متوجه سیرجان شد و رعایت صله رحم نموده سیرجان را بسلطان ابو اسحق که برادرزاده او بود عنایت فرمود و خود بطریقی که در خیال بود بکرمان معاودت نمود

وقایع سنه احدی و تسعین ذکر آمدن تقتمش خان بماوراءالنهر و باستقبال رفتن حضرت صاحبقران

تقتمش خان حقوق تربیت حضرت صاحبقران فراموش کرده با لشکر گران از آب خجند عبور نمود و منغلای او بزرنوق رسید و آنحضرت با آنکه زمستان بود و برف و سرما با لشکر خاص بساغرج آمد امرا عرضه داشتند که چندان توقف باید نمود که لشکرها جمع شوند رای جهانگشای موافق نیفتاده فرمود که فی التاخیر آفات عاقل کار امروز بفردا نگذارد که فردا کار خود با او بیت

زمانه از آن کس تبرا کند
که او کار امروز فردا کند

القصه برف کوفته و راه ساخته از عقبات و لکاسی گذشتند و شیخ علی بهادر و تیمور قتلغ و کوچ اغلان را فرستاد که از قفای یاغی در آمده مترصد باشند و آنحضرت شبگیر کرده صباح بر سر یاغی رسید و میمنه و امیرزاده عمر شیخ از طرف او در کنار آمده ملحق شده روز دیگر ایلتمش اغلان که سر لشکر یاغی بود چندان امان نداد که صف راست کند و یکبار همه را از جای

برداشته بسیاری از مخالفان بقتل آمدند و ایلتمش هزیمت غنیمت داشته فرار نمود و آتابهادر که در تعاقب بود گریختگان را در میان گرفته دمار از روزگار ایشان بر آوردند و بردی بیک بخشی گرفته بحضرت رسانید آنحضرت احوال یاغی دانسته او را نوازش فرمود و در منزل آق کار فرود آمد توابجیان را بولایت فرستاد تا لشکرها بیکجا جمع آمدند میرزاده عمر شیخ و امیر سیف الدین و امیر اکو تیمور بر سیحون پل بسته منغلای دانشمند تیمور قتلغ اغلان و سونجک بهادر و عثمان بهادر قراول رفته و یاغی را دیده کمین کردند و شب از چهار طرف آن قشلاق که روز از اطراف آمده و شب کوفته و مانده بدان قشلاق خفته بودند ناگاه در آمدند و صدای برغو و نفیر سیحون صور اسرافیل آن مرده دلان را از بالین النوم اخ الموت بیدار کرد و چون چشم گشادند بجای مژه تیری در نظر دیدند و بعدد موی تیغی بر سر اکثر بقتل آمدند و اندکی گریخته تقتمش را آگاه کردند صلابت دولت قاهره تقتمش خان را چنان از دست برد که بی جنگ و مصاف هزیمت را غنیمت شمرد و عنان عزیمت بدست هزیمت سپرده تا دشت قبچاق در هیچ مقام آرام نیافت حضرت صاحبقران امیر سیف الدین را در اغروق گذاشته با پادشاهزادگان و امرا در قفای تقتمش خان روان شد و خواجه شیخ و تواکان بهادر و تولک و خانشاه خزانچی و دوتلش و جیاجی را با چهل مرد مردانه دو اسبه بزبان گیری فرستاد ایشان در ساریق اوزن بدشمن رسیده بسی بقتل آوردند و قطلبه ترخان را که با صد کوران خود در عقب تقتمش میرفت گرفته مقید بآنحضرت آوردند و کوران کلهای او در موضع آق توماق پیش آنحضرت رسید و در آنجا حاجی از خراسان بمصالح آمده عرضه داشت که حاجی بیک خانی

قلعه طوس را محکم کرده یاغی شد و طوک سبزواری و عیسی ترکمان هم داستان شده طغیان ورزیدند
و مملکت خراسان بی سامان شد آنحضرت تأمل فرموده امیرزاده جوانبخت امیرانشاه بهادر را
با جمعی از امرا بخراسان گسیل کرد و آنحضرت عزیمت ولایت اوزبک داشت امرا هم انکاتورا را اهم دانسته
عرضه داشتند حضرت بمصلحت امرا رفته متوجه مغولکان شد **ذکر توجه حضرت صاحبقران**
بجانب مغولستان حضرت صاحبقران بعزم رزم انکاتورا بطرف مغولستان براه بادیه و صحرا
بی آب روان شد و لشکر غله و چارپای بسیار از بی آبی در زحمت بودند و بخاک نمناک که از جا
بکندن بمشقت حاصل میشد قناعت نموده میرفتند تا از فیض فضل بیچون و فر دولت روز افزون
در جلکه بلستانی زیر علف برف و یخ فراوان یافتند مردم آسوده و چارپایان سیر آب
شدند و صحرای اتبربای را شکار کرده صید بسیار گرفتار آمد و موجب ازدیاد قوت و قوت
لشکر گشت قراولان لشکر منصور بر سپاه آزاد امیر که با هزار سوار دشمن باز خورده و جمعی را
کشته و بعضی را گرفتار آوردند آنحضرت احوال یاغی پرسیده عرضه داشتند که انکاتورا
غافل از شما در صحرای اوزبک باز نشسته است حضرت صاحبقران همان زمان شیخ علی بهادر
و ایکو تیمور را روانه ساخته خود نیز بسرعت تمام متوجه شد و قجیقی یکدو روز راه گم کرده بودند
آنحضرت شاهزادگان و امرا را جمع فرموده گفت چون سه روز از راه افتادیم مرا آنکه قاچوچی
رفته یاغی را خبر کرده باشد رای آنست که پیش از آنکه یاغی گریزد ما ایلغار کنیم برین قرار امیر جلال حمید
قجری ساخت فرمان شد که امیرزاده عمر شیخ بهادر از راه شبارتو از قراقوجور گذشته
سر راه گیرد و شاهزاده ایلغار کرده در موضع قیاس با نکاتورا رسید و ایل و الوس او را

بقتل آورده انکاتورا بیرون رفت و یکاولان او را از قمابجی بیرون کرده باز آمدند امیرزاده
عمر شیخ مظفر و منصور در موضع اقتاد بآنحضرت پیوست و چون از شیخ علی بهادر و ایکو تیمور
که بطلب یاغی رفته بودند تا غایت خبری نیامد آنحضرت شاهزاده شیردل عمر شیخ را بطلب ایشان
فرستاد و ایشان از راه دیگر آمده شاهزاده بالا کول رسیده و با پنجاه شصت سوار از مردم
قراولی فرسنگی از لشکر جدا گشته ناگاه سیصد سوار مغول پیش آمد شاهزاده را غیرت جبلی
نگذاشت که عنان سمند بسوی فرار دهد قدم قرار در راه تقدیر آورده کار استوار داشته
در برابر ایستاد مغولکان ایشانرا صید خود دانسته شکار وار در میان گرفتند شاهزاده
چون شیر خشم آلود بر ایشان حمله کرد و بقاعده جنگ مغول برگرد یکدیگر میگشتند صعوبت
جنگ بجائی رسید که گردون گردان از کار ایشان متحیر و سرگردان ماند و قریب دویست حمله
از طرفین واقع شده و مغولکان عاجز و متحیر گریختند و شاهزاده نیم فرسنگ در قفا رفته
بسیاری را بقتل آورده و پیرحاجی برلاس که از مخصوصان شاهزاده بود سعادت شهادت
یافت و شاهزاده بانتقام پیرحاجی بر سر چشم ایشان رفته گروه انبوه را بتیغ بیدریغ بگذرانید
و اموال و صامت و ناطق ایشان را بجا گرفته در قراخواجه بحضرت صاحبقران پیوست
و حضرت صاحبقران در آن مالک آغاز یورشی دیگر فرموده طرح نوی ترتیب نمود امیر
جهانشاه بهادر و اوچ قرا بهادر با سه هزار سوار بطرف ارپی بطلب دشمن فرستاد
و ایشان با رچیش رسیده و ولایت غارت کرده مال بیحد و حصر گرفتند و ایل و الوس کوچانیده
در صحبت امیر لعل و تیمور بوقا بسمرقند فرستادند و حضرت صاحبقران بایل قوجور رسیده

دار دوم برای قمع رستای فرمود و مجموع داسهای مغول را نوشته فرمان شد که لشکرها به بخارا
معین یولدوز جمع شوند تخت بربان غلاز اقجه جی کرده امیرزاده عمر شیخ را بطرف قرا
خواجه روانه ساخت و دیگر ساتقو را تقرجی ساخته امیر جهانشاه بهادر و شیخ علی بهادر
براه قراوت و تنغق فرستاد و جلال حمید را تقرجی گردانیده عثمان عباس را با ساقرقان و کول
بارنا فرو کرده و خدایداد حسینی و مبشر را از زرافشان و راجکو تعیین نمود و ایشان طغاجی کله مصاف
کرده و لجاکر رفته متوجه بخارا شدند و حضرت صاحبقران کالای توقاجی را تا آن که دو امیرزاده کالا
انخودی امیر سلیمانشاه و امیر غیاث الدین ترخان و امیر شمس الدین عباس و امیر توبوقا را
با لشکر تمام دران حدود جهت زراعت گذاشت تا بوقت مراجعت اردو لشکر موجود
باشند و امرا از زن و ذریت گذشته و آنحضرت از اوجانان گذشته اقوام مغول که در سنگ
جنگ بودند غارت کرده ایل و الوس ایشان را راندند و امرای منغلای که بطلب بولغامی
سابوجی میرفتند ناگاه بخضر خواجه اغلان رسیدند و شبانروز بزخم شمشیر باس را آشته
عاقبت بصلح از هم جدا شدند و امرای منغلای بطرف تنگعالی آمدند و آنحضرت بموضع کنکو
رسیده شاه ملک ترخان از خضر خواجه اغلان گریخته آمد و آنحضرت متوجه خضر خواجه شد
و امرا که جهت زراعت مانده بودند کار خود تمام کرده در موضع کوکبش یولدوز اعلی
پیوستند حضرت صاحبقران ایلغار کرده قرابولاق قراولان سپاه یاغی دیدند
و شب لشکر خضر خواجه گریخته امرای جانقتین بغارت و تاراج رفتند و آنحضرت از نارین
گذشته از قراتاش و قیاقولان کول خضر خواجه را منهزم فرموده و الجای گرفته در موضع جالش

الجایها را بسویت بر لشکر قسمت کرده و بطرف یولدوز مراجعت نمود و از یولدوز ایلچی باستقبال
امیرزاده عمر شیخ بهادر فرستاد و شاهزاده در آن نواحی با دشمنان مصاف داده و الجایها گرفته
از راه اوج فرمان بکاشغر آمده و از آنجا باذکان نزول فرموده و حضرت صاحبقران هم
یولدوز طویهای بزرگ فرموده عیش و عشرت نموده امرا و لشکریان را انعام و اکرام خوشدل
ساخت و رایت مراجعت برافراخت و امیر جهانشاه را بر سر اغروق گذاشته پانزدهم
رمضان عازم سمرقند شد و ختم ماه مبارک رمضان در پستم دولت نزول فرموده لشکرها
اجازت داده و آن دو سال عزیمت جانبی ننمود **ذکر آمدن شاهزاده جهان امیرانشاه گورکان**
جهت دفع فتنه حاجی بیک بخراسان چون رایات ظفرآیات سلطان مالک آفاق
ناگاه از جانب فارس و عراق مراجعت نمود و بسرعت تمام از خراسان گذشته
بماوراءالنهر فرمود در خراسان و عراق هر کرا شیوه نفاق و طریقه شقاق در خاطر بود ظاهر شد
اول کسی که عصیان دولت و کفران نعمت حضرت صاحبقران ظاهر کرد حاجی بیک جانی
قربانی بود و پسر عم امیر علی بیک ارغونشاه که در وقتی که آفتاب چتر فلک فرسای آنحضرت
بر خراسان سایه انداخت دالوس جانی قربانی استهلاک ساخته او را از فلاکت بیرون
آورده و عنایت نموده حاکم طوس فرموده و بوقت تسخیر و تدبیر اصفهان او را در آن
ملک بحکومت گذاشته عازم فارس شده و دفاین و خزاین بدست حاجی بیک افتاده
استعداد تمام حاصل کرده و روز بروز مرتبه او و بزرگی افزوده که آنحضرت دختر او را
برای امیرزاده عمر شیخ بهادر خواستاری نمود و چون آنحضرت بماوراءالنهر عود نمود

حاجی بیک باخبار اراجیف که تغتمش خان آنحضرت را شکسته سمرقند محصور است جزم فرمود که
دولت آنحضرت باخر آمده و در خیال تغتمش است که تا تغتمش از مهم ماوراء النهر فارغ شود
من خراسان ضبط نمایم و حقوق آنحضرت را نسیاً منسیاً انگاشته شهر طوس را حصار ساخت
و سکه و خطبه بنام تغتمش خان کرد و یوسف خواجه پسر قمر الدین که در طوس شحنه بود
بامارت نشاند و ملوک سبزوار را نیز یاغی کرد و چون این خبر بامیر آقبوقا رسید
او را از عاقبت آن ترسانید فایده نداد امیر آقبوغا از هرات و قهستان و فره و
سجستان و غور و غرجستان لشکری فراهم آورده روی بطوس نهاد و حاجی بیک چند
جنگهای مردانه کرده و طوسیان موافقت نموده عاقبت بشهر گریختند امیر آقبوقا
از یکطرف بیامد و امیر شیخ محمد داروغه خراسانیان از جانب دیگر خندق کنده
جا بجا محکم ساختند و مدت محاصره بتمادی شد و امیر آقبوقا در طوس تنگ گشته
بحاجی بیک پیغام کرد که سه ماهست که بر دست راست تکیه کرده ام و سه ماه بر استان
بخسپم بعد از آن ببینم که تو در روی خواهی خسپید یا نه چون حضرت صاحب قران
لشکر تغتمش خان را شکست چهار امیر بخاری یساول و حاجی عبد الله عباس و دولتای
و انکاساری را بمرز خراسان فرستاد و امرای مذکور از آب عبور نموده بخاری یساول
بجانب کابل رفت و باقی امرا پیش آقبوقا آمده خبر هزیمت تغتمش رسانیدند و خراسانیان
صدای کوس بشارت را زآسمان گذرانیدند اما طوسیان را دلگیر کردند امیر آقبوقا امیر حاجی
عبد الله و انکاساری را بسبزوار فرستاد و دولتای را پیش خود باز داشت و در این اثنا

شاهزاده جوانبخت امیرانشاه گورکان بخراسان آمده ابوبکر قبچاقی که چهره خاص او بود جهت وصول
بشارت بطوس روان فرموده در باغ زاغان نزول اجلال نمود و لشکرها را جار رسانید
که از راه قوا باغ بادغیس در سار و قش جام جمع آیند و فرمان فرمود که آلات و ادوات
محاصره مرتب سازند و ایلچیان امیر آقبوقا آمده عرضه داشتند که ملوک سبزوار بیاری
حاجی بیک میرسد که شاهزاده توجه نماید کارها براه میشود ایلچیان را خوشدل باز گردانید و بساط
نشاط آراسته صدای نغمه عیش بزهره رسانید تا با وجود بزم عشرت از امور مملکت غافل
نبود چون بچه وقتی که از پیش حضرت صاحب قران از مرز خراسان شد بسمرقند رسیده ملک
پیر محمد ملک غیاث الدین را که شرف دامادی داشت بمجلس شراب طلبید و خنده زنان گفت
ترا میکشم و گردنش زده خود را مستی بر ساخت فی الجمله جمادی الاخر بعزم استخلاص
طوس از تمام خراسان روانه شد و روز چهاردهم بجام رسید از موافقت حضرت
شیخ استمداد و همت نمود و ایلچی آقبوقا آمد که ملوک نزدیک رسید اگر آنحضرت رسد
کار مشکلست و دیگر روز ایلچی آمده سخن همین بود شاهزاده غضب فرموده گفت که ملوک کدام
سگ باشد که امیر آقبوقا از وی اندیشه دارد و گفت در این چند روز نخواهم آمد و شب
اسباب از نعل بندی فرموده فرمان داد که اغروق آهسته بطوس رود و با هزار سوار مستعد
دوازده فرسنگ راند و نیم شب از راه راند و بغیشان نیشابور رسید و از آنجا
ایلغار کرده بزودی تر آمد و شب در صحرا بوده بیاساشی داشت مردی پیاده پیش آمده گفت
چهار سوار از نوکران ملوک آمده و در قلعه قاسمی اند شاهزاده فرمود که تو گوی که چنین

[illegible]

[illegible]

و اول فرستند تا شاهزاده چه قوت باشد و تعجیل نموده و یاساشی کرده از دره تنگ گذشتند و
لشکر یاغی سپاهی بسیار نموده و آبی در میان حایل بود امرا وهم کرده گفتند که صلاح گذشتن
نیست شاهزاده گفت که اگر ما حصارداری میکردیم مرا ازین محکم تر بود اکنون یا نه زده
چون از آب گذشت ملوک برابر آمد جنگی عظیم شد لشکر یاغی را برداشتند و بتصور هزیمت
بغنیمت مشغول گشتند ناگاه سیصد سوار تکل بر قول شاهزاده حمله کرده بهادران از پیش ایشان
ساختند و یکی شمشیر حواله خود شهزاده کرده و او سپر کشیده بر دوش آمد و یک
غیبه جوشن دریده و دیگران شمشیر رسانیدند تا بعنایت الهی کارگر نیامد شاهزاده آواز
برآورد که تیرباران کنید بتایید آسمانی و قوت و دولت حضرت صاحب قرانی
مخالفان یکبار فرار آوردند و خلقی بسیار بقتل درآمدند و از سرها منارها برآوردند و این
فتح بیست و یکم جمادی الآخر بظهور آمد و چند سر از گردنان ایشان بطوس همراه و پسر قند
فرستاد و غنیمت بسیار بدست سپاه ظفر شعار افتاد و همه را بعرض رسانیدند
شاهزاده جبه خاص و مجلد کتاب یکی بحر الانساب و دیگری دیوان امیر محمود ابن یمین
رقم اختصاص کشید و باقی را بامرا و لشکریان قسمت فرمود و باز ممالک خراسان اگر در
قبضه اختیار قرار گرفت و رایت ظفر آیات عازم طوس شد **عزیمت بجانب طوس**
چون خاطر خطیر پادشاه زاده جهانگیر از جانب ملوک جمع شد صدای کورگاه و کوس بعزم تسخیر طوس
بذروه چرخ آبنوس برآمد و از راه سلطان میدان بقلعه خلار رسیده مردم
آنجا یاغی بودند شاهزاده امیر حاجی مشهد را که از امرای امیر ولی بود و حالا ملازم

شاهزاده بجلادی فرستاد و قوش بای کتاک بیک تیر او را بر خاک هلاک انداختند شاهزاده ازان
خبر شنیده نامه بطوس اسم داشت و در مرغزار رادکان نزول فرمود امیر آقبوقا و شاه شاهان
سیستان استقبال نموده شاهزاده امیر آقبوقا را بر محافظت خراسان تحسین نمود و بطوس آمد
قلعه را در نظر آورد طوسیان از مشاهده این حال مجال جدال محال دانستند لشکر منصور ترتیب
منجنیق و عراده و چوب و سنگ اشتغال نمودند و نوش جانی قربانی که سرمایه فساد بود بیرون
آمده و اسبی خوب کشیده بنوازش مخصوص شد و حاجی بیک سیصد کس از تبع او بند کرد
دیوانی عرضه داشت که حاجی بیک میگریزد حاجی بیک دانست که چون پای پس رفت مردم
شهر مقید شدند نگاه داشتن شهر مشکل شد و راه بیرون قلعه را محرمان او رسونی کرده
دیواری بلند نشان داده که بیرونیان از آن غافل بودند و از درون دو رخنه میشد حاجی
بیک مردم مستعد را بهانه شبیخون از دروازه بیرون آورده و مردم بیرون چراغ و
آتش برافروخته آگاه بودند گفت حالا برای نهب بیستون و شما اینجا بر خبر باشید تا من
جای دیگر بهم بزنم و فی الحال از گشته جایی که دیده بود رخنه کرده راه برداشتن
و فرزند را باسیری گذاشت و شاهزاده امیرانشاه جمعی در عقب فرستاد و کسی
نرسید و نیم جانی بتک پا بیرون برد و لشکر دست بغارت و تاراج برآورده شهر
طوس که در خرمی چون بهار و دوس و بزم کیکاوس بود **قاعا صفصفا** گردانید و حکم شد
که هر کسے سری آورد هر که از مردان یافتند گردن زدند چون مردان که دیما یافت نشد
کبریت احمر شدند و از چشم نامردان که در حقیقت راهزن اند پنهان شده بود یافتند سر زنان

و برای طغلان انداختند و اسبار بر دروازها و منارها ساختند و حاجی بیک پنج شش ماه در دروازه نشیب جهان سرگردان میگردید عاقبت شنید علاء الدین هزارجریبی او را گرفته بدرگاه حضرت صاحب قران فرستاد آنحضرت ازو پرسید که از ما چه بدی دیدی که یاغی شدی در آن حال سر او برهنه بود حضرت صاحبقران فرمود که یغلقی بر سرش انداختند چون بیمغزی او از جواب عاجز گشته خاموش شد

بیت

نطقش اندر حجاب شرم بماند
خردش اندر غلاف عجز بخفت

امیر حاجی سیف الدین بکناو رسیده و ثابت شده در پای طوق بیاساق رسید و پسرش نیز همان شربت چشید و چون ده هزار کس در طوس بقتل آمدند شاهزاده حکم فرمود که بقیة السیف را امان دهند و فتح نامها باطراف خراسان فرستاد و پهلوان بایزید طوسی که محبوس می بود و حاجی بیک او را بند فرموده شاهزاده عالیشان او را بیرون آورده حاکم طوس گردانید و سادات و اکابر آن ولایت را رعایت کرده عازم رادکان شد و مولانا حسن مازندرانی را بقلعه خلاء مرو که در آنجا بود اموال حاجی بیک بحضرت صاحب قران فرستاد و جمعی امرا که ببیلگار معین از سبزوار و نیز و زیر نیامده بودند یارغوی ایشان داشته از سر گناه ایشان درگذشت و یونس جانی قربانی که بی اجازت پسر خود را بمشهد فرستاده بود حکم قتل فرمود و خواجه مسعود سربدار از بیهق و غیبا بر آمده و پیشکشها گذرانیده عز قبول یافت و طریق بسپاری که در زمان غیبت مسلوک داشته مقبول افتاد و بخلعت خاص و کمر مرصع مخصوص شد و امرای اطراف خواجه مسعود و شاه شاهان و دیگر سرداران هریک بولایت خود اجازت یافته رفتند

240

و امیرزاده جهان میرانشاه گورکان بعزم دار السلطنه هراة روان شده در جام بوثاق خواجه شهاب الدین عمر بن خواجه معین الدین که ملازم بود فرود آمده و شیخ جام طوی سنگین کرده اسبان خوب کشیدند و شاهزاده یکقطار استر و پانصد گوسفند و نقود نامعدود بخواجه شهاب الدین عمر انعام فرمود و بیست و هشتم شعبان باغ زاغان بدولت و سعادت نزول نمود و مولانا ساطعی در قصیده گذرانید که از آن دو بیت ثبت افتاد

بیت

ای مهر رخ تو ماه منور گشته
عالم از نکهت لطف تو معطر گشته
خط مشکین تو بر صفحهٔ کافور عذار
آیت حسن و جمالت متواتر گشته

و مولانا را صلهٔ پادشاهانه مقرر گشته اهالی هراة را تربیت و احسان نمود و در خراسان حضرت صاحب قران آمده خبر فتح مغولستان رسانید و باز از پیش آنحضرت امیر تیمور خواجه آقبوقا سه تومان زر نقد از کالکای شاهزاده آمد و هنگام مراجعت انعام و رعایت او نموده اسب تازی کرنک قشقائی را که اول آقا پیشکش حضرت صاحب قران کرده بود و آنحضرت بفرزند ارجمند بخشیده درین اثنا از برای امیرزاده محمد سلطان فرستاده و سلخ شوال از ایلچی آمده شاهزاده را طلب داشت و او متوجه گشته منتصف ذی قعده بسمرقند رسید احوال عراق و آذربایجان درین سال درین داستان مراجعت حضرت صاحب قران بجانب توران زمین گوشزد گراخی ایرانشاه سنجری قلعه سلطانیه را گذاشته بخراسان رفت و نوکر فرخزاد که حاکم قلعه کاورود بود سلطانیه را خالی یافته تصرف نمود و سرداران اطراف پیش او جمع آمده و بهمدان رفته و پیر احمد ساوه را بجنگ گرفته

رسید بسلطانیه آورده وصورت حال عرضه داشت سلطان احمد کرد سلطان احمد جمعی امرا را که
این جلادت نموده بودند جلدو ولایات سیورغال فرموده مقرر کرد که امرا بموضع خود رفته
گروه بتبریز آیند که من متعاقب میرسم و شاه علی و شبلی اتا واز آمدن سلطان از تبریز
مراغه گریختند و ترکه در عقب آمده و جنگ کرده شبلی کشته شد و شاه علی بصورت
درویشان بطارم گریخت و خرم خبر فرستاده فرمود که تفحص نمودند چهار مرد غریب بکار روا
آمده بودند یکی را در شکنجه کشیدند آن آقا خدمت شاه علی بود او را بسلطانیه برده خرم
مقید گردانید وصورت واقعه بعرض سلطان رسانید سلطان احمد برای خرم تشریف و علم
ارزانی داشته فرمود که پیر احمد را در خانه نگاه دارند و شاه علی را در زندان کنند
بران موجب عمل نموده خرم را داعیه تسخیر شده امرا را از الوکات طلب داشت محمود
خلخالی داعیه خرم دانسته بسلطانیه آمده خرم پناه بقلعه برده محمود قاق خلخالی چند روز
بوده چون دانست فتح نبوده عود نمود و لشکرهای خرم رسیده و جمعی در قفای محمود فرستاد
و مردم او را گریزانیده آنکجی که امیر لشکر او بود از وی برگشته پیش خرم آمد و خرم او را تربیت کرد
متوجه خلخال شده محمود از خلخال بیرون رفته پناه بمردم اران و موغان و ارس باز برد
و در صحرای نیم شهر موغان محاربه کرده خرم مظفر شده و محمود بطرف آلش رفته و را نیافت
بگیلانات در آمد خرم ولایت بستانده و در میان تابستان عازم خلخال شد صدر خواجه [illegible] الدین
اردبیلی قدس سره از خرم التماس نمود که با محمود صلح کند خرم سخن خواجه هیچ التفات
نمود و خواجه از پیش خرم ملول بیرون آمد و آن صورت بر خرم نامبارک بود

آنکه

241

تا دل مرد خدا نامد بدرد
هیچ قومی را خدا رسوا نکرد

در حدود استاره انجکی و شیخ حاجی که از امرای خرم بودند بر قصد خرم جزم کرده بودند جمعی
درویشان سفره آورده بودند انجکی و شیخ حاجی سفره برداشته و مردم خود را در زی
جامه چیبا پوشیده پیش خرم در آمدند و خرم را بقتل آوردند و مکتوبی از زبان خرم بخواجه
علی کوتوال سلطانیه نوشتند که قلعه را تسلیم انجکی نماید تا خواجه علی از قاضی نظام
الدین نخجوانی خبر قتل خرم شنیده بود و قلعه را محکم ساخته انجکی رسیده و نومید شد و در
ایوان سلطان ابوسعید فرود آمده و هر روز که نوبت جمعی از قلعه بیرون آمده جنگ
میکردند و خواجه علی همان روز که خبر قتل خرم بقلعه رسید قاصدی بخدمت سلطان
احمد فرستاده و سلطان پیغام داد که مردانه باشید که متعاقب میرسیم و پیر احمد را
وشاه علی را حکم قتل فرموده و سرهای ایشان را از باروی قلعه در آویختند انجکی
و شیخ حاجی از محاصره به تنگ آمده قرار دادند که یکی بمحاصره پردازد و دیگری لشکر
بیرون سازد انجکی بتاخت همدان و کردستان اموال فراوان آورده در کار محاصره سعی بلیغ مینمود
و شیخ حاجی احشام ری تاراج کرده و در قزوین مال بسیار گرفته دو هزار مرد برو جمع شدند
در این اثنا خویشان طلازمان خواجه علی در سلطانیه قصد قتل او کردند و آگاه شده با انجکی صلح
کرده و قلعه را سپرد شیخ حاجی شنیده بسلطانیه آمده انجکی استقبال کرده بعد از دو سه
روز قصد قتل او کرد شیخ حاجی سراسیمه وار شد پیش محمود خلخالی رفت و انجکی پنج سال
در قلعه سلطانیه حاکم بود و امیرزاده سیف الملوک پسر امیرزاده عیسی را عادل آقا

وحاجی ویرات پیش او آمدند و ایشانرا رعایت نموده و ولایت تستر فرمود و سلطان

زین العابدین بقصد خواجه جمیل الدین قسی کرد جمیل از انجگی مدد خواست زین العابدین بانجگی

پیغام کرد که جمیل با شاه منصور متفق است و منصور خیال بسیار در دماغ دارد که با موافق شیم

انجگی اتفاق نموده زین العابدین پسر خود سلطان معتصم را پیش انجگی فرستاد و انجگی قبول کرد

که او را بپادشاهی بردارد و متوجه ری ساوه شد و حکام آنجا انقیاد کردند و چون سلطان زین العابدین

از طارم قم بجانب اصفهان عزیمت نمود انجگی نیز عازم سلطانیه شد و صبی محمد والی سیف

الملوک را پادشاه ساختند و چنان بی اختیار بود که در شب باختیار گریخت و جناب

انجگی در سلطانیه باستقلال بعشرت اشتغال فرمود **درین سال** سلطان زین العابدین

عزم شیراز کرده ایلچی پیش سلطان احمد فرستاد و پیغام داد که بعنایات الهی امداد فتح و نصرت

و قوت و قدرت حاصل است و مهمات سلطنت در سلک انتظام آمده و تحمل آن نمانده که کسی

مرکز جلال آستان حرمتی نگذاشته باشد بجای پادشاه سعید پدرم نشیند و یقین که جناب

سلطنت مآب را نیز طاقت آن صورت نباشد غایت طرف شیراز متمم است و همیشه الطاف

و اعطاف از آنجانب مشاهده رفته امیدواری شفقت معهود و استحکام معتاد که موافقت

نمایند چشم دار آرزوی طلعت همایونست و گوش آواز بشارت مقدم میمون **بیت**

دیدار ترا چشم همی دارد چشم
گفتار ترا گوش همی دارد گوش

سلطان احمد متوجه شده در کوشک زرد ملاقات کردند و شاه منصور خبر یافته **بیت**

سحرگه بهنگام آهنگ خروس
ببستند بر کوهه پیل کوس

تهمتن باسب اندر آورد پای
بجنبید چون کوه لشکر ز جای

مرد و سپاه زرزخواه نزدیک هم رسیدند سلطان زین العابدین و سلطان احمد براه دیگر عازم

شیراز شدند چنانچه شاه منصور در عقب افتاد و در موضع خرک مرد و لشکر صف آرای گشتند

از هنگام آنکه خسرو انجم تیغ جهانگشا در وسط السما آخت تا آن ما نکه فلک رایت شام

برافراخت بنوک پیکان کوه گذار سوار بر کوه پیکر میدوختند و باتش تیغ آبدار جان دل

میسوختند عاقبت نسیم نصرت از طرف منصور وزیده و بجای نکبت خاک خست بر

روی مخالفان پاشید و سلطان زین العابدین منهزم باصفهان آمد و سلطان احمد بکرمان

رفت شاه منصور خواست که پیش از آنکه سلطان زین العابدین قوت گیرد دفع او کند

با لشکر از وان عازم اصفهان شد سلطان زین العابدین تاب مقاومت نیاورده بری رفت

و پناه بنحس نحس موسی جوکار برد و خود را در ورطه بلا و غوطه فنا انداخت و آن ناپاک بی

باک بهواداری شاه منصور آن شاهزاده را مقید ساخت و شاه منصور کسان فرستاد

او را آوردند و میل بی حفاظی و نامردی بر دو جهان بین او را از روشنی عاطل گردانید

درین حال در شهور سنه ۷۹۲ **وقایع سنه اثنین و تسعین احوال ممالک** حضرت صاحب

قران درین سال نیز در سمرقند فردوس مانند بعیش و نشاط گذرانیده عزم یورش نفرمود

و لشکر در مقام خویش آسایش نموده و احوال عراق در سال گذشته گذشت و حکایت

آذربایجان چنانست که شیخ حاجی بسبب قصد انجگی پیش محمود خلخالی رفت و باتفاق ایشان لشکر

بسلطانیه آوردند و خبر یافتند که احمد برادر در مصر و بوساطت جمعی ترکمانیه مدد حالی تبریز را

گرفته محمود خان بلی عازم تبریز شده و ترکمانان شهر را گذاشته بجانب نخجوان رفتند محمود ماهی در تبریز بود
و عزیمت نموده شیخ هادی محمد عرب و دلاور را در تبریز بحکومت تعیین فرموده و بایرمیس
اصفهانی حکم شاهزاده طهماسب ولد سلطان احمد نموده که حاکم تبریز باشد و شیخ هادی بایرمیس را
محبوس کرده و دلاور و شیخ هادی گرفته بر سر میدان بقتل آورد و محمود خان بلی جمعی بقصد او
فرستاده و دلاور خبر یافته بجانب النجق شتافت امرای شیخ حاجی و سالمش و نظام الدین
که محمود خان بلی فرستاده بود بهمراه در تبریز بعیش اشتغال داشتند و حال ایشان بموافق
ناگاه آلتون از قلعه النجق خبر کرد و صباح ایشان رسیده همه را مست و خراب چون بخت
بهمه را در خواب بخت دید شیخ حاجی و سالمش را گرفته بقلعه فرستاده و خواجه جوهر که حاکم
قلعه بود سالمش را از کوه انداخت و شیخ حاجی را تربیت کرده بحکومت تبریز روان ساخت
و خواجه جوهر روز عید رمضان بجوار رحمت حق پیوسته آلتون بجای او شد و رونق قلعه زیاده گشت

وقایع سنه ثلث و تسعین و سبعمایه ذکر عزیمت سلطان آفاق بجانب تقتامش

سلطان ممالک آفاق بعزم یورش دشت قبچاق تواجیان را بطلب لشکرها فرستاده و ترک
بجلگا رفتند که روی بسیج آورده نهند و لشکریان قدیم و جدید سوار و پیاده و ترک و
تاجیک را از روی استعداد و بحساب از ولایات و احشام بیرون آوردند تیزتر آنکه هر کس را چهار
سلاح کمان و سی عدد تیر و کیش و قربان و سپر مهیا باشد و میان هر دو کس اسبی جال کوتل و
و هر ده نفر را یک خیمه و دو عدد بیل و یک کلنگ و یک داس و یک اره و یک تیشه و یک درفش
و صد عدد سوزن و من ریسمان سنگ انبار ریسمان و یک چرم درست و یک دیگ بزرگ باشد چنانچه مرحبا

عرض طلبند بنمایند و قول همایون فرمود که چون از تاشکند گذرند هر نفری یکی از دو سنگ
انبار یکجا خورده و بسیج آورده نان و کاچ و بزاو تلخ نبرده و به یلماق کفایت نمایند بموجب
قرار یافته حضرت صاحب قران قرار در تاشکند فرموده و نصف صفر از یورت قشلاق
چند روز خواتین و آقایان را بجانب سمرقند رخصت نموده و جلبان ملک آغا همراه بوده و در
موضع قراسمان لشکرها جمع آمده و همه را بنوازش و بخشش مخصوص گردانیده اسبان
راهوار و خلعتهای زرنگار و درم و دینار بخشیده و در آن موضع ایلچیان تقتمش خان رسیده
و بعد از چند روز شرف بساط بوس یافته نه سراسب و یک دست شنقار کشیده و توسل
امرا سخن پادشاه خود عرضه داشتند مضمون آنکه آنحضرت نسبت بمن پدری ارزانی داشته و حقوق
او بر من بسیارست تقتمش آنکه بر حرکت ناشایست و مخالفت ناباینت که از بخت واژون
و افساد مردم دوکار در شده در گذرند آنحضرت شنقار را بر دست مکرمت و شار
سلطنت گرفته فرمود که در مبادی احوال که از دشمنان زخم خورده و گریخته آمده بود عالمیان را
معلوم است که بچه نوع تربیت فرمودیم و مال و لشکر فراوان در جنگ ارس خان و پسران
او دادیم و قدر نیکوی نشناخته لشکر بتاراج مملکت ما فرستاده و بدان التفات ننمود
گناه در گردن عمدان بدان کرد و از آن نیز مشتغل نشده متوجه مملکت ما شده و از سپاه
سپاه ما گریخت اکنون بموجب یرلیغ لشکرها جمع کرده متوجه ایم اگر راست میگوید علی
بیک را فرستد تا با امرا جانبی کرده آنچه مصلحت باشد بتقدیم رسد و ایلچیان را طوی داده
و خلعتهای خسروانه پوشانیده موقوف داشت و براه قراجوق سه هفته رفته و از بلی آبی

اسب بسیار تلف شده بر رود خانه سارق وزن رسیدند و چارپایان سیراب کردند و لشکر الغی بجای آوردند و از جهت طغیان آب چند روز بوده که از گذر گذشتند و بکچک طاق رسیده دو روز در میان الغ طاق آمدند و حضرت صاحب قران بر کوه الغ طاق که ارتفاع آنجا بکثرت بر آمده و نظاره دشت بزرگ که ششصد فرسنگ طول وسعت عرض دارد همه دشت هموار و علف زار و رود خانه بسیار کرده فرمود که لشکریان سنگ آورده نشانه بلند مانند مناری بر افراشتند و سنگ تراشان تاریخ آن ایام بر آن نگاشتند تا ذکر تسلط و اقتدار بر روی روزگار باقی ماند

بیت

شنیدم که جمشید فرخ سرشت   بسر چشمه بر بسنگی نوشت
برین چشمه چون ما بسی دم زدند   گذشتند تا چشم بر هم زدند

و دو نوکر ایدکو کرنجه کی پیش ایشان رسیده حضرت شکار کنان بموضع لانجوق آمدند و آن بعد از دشت و تبر قوتون رسیدند و باز عزم شکار فرمود و از اطراف و جوانب جانوران را بمیان قمرغا در آوردند و با وجود کثرت اردو با قلت غذا و عسرت قحط و غلا که یکمن کوشت بصد دینار و یکمن غله بسنگ کان سمرقند بدویست دینار یافت نمیشد چندان شکاری جمع داشتند که فربه را گرفته لاغر را میگذاشتند و نوعی آهو بود از گاو میش بزرگتر که مغولان قندغانی و دشتیان بخن کویند مدتی قوت لشکر از گوشت شکاری بود

عرض لشکر حضرت صاحب قران دران صحرا عرض لشکر داد واصل و اضافه باز طلبید و جبا و سلحه و ادوات لشکر بر و سولان مقرر احتیاط تمام الکا و انعام فرمود سپاه از میمنه و میسره و قلب و جناح کران تا کران آن بیابان بی پایان فرو گرفته متوجه عرض گاه گشتند و آنحضرت تومان تومان فوج فوج بنظر التفات احتیاط فرموده نظاره کنان در گذشت

بیت

ز پولاد پوشان لشکر شکن   زکه و لرزید بر خویشتن

حضرت صاحب قران تعیین امرا بتامل بود و در آن حال شهزاده جوانبخت محمد سلطان زانو زده و التماس کرد که او منغلای باشد آنحضرت از جرأت و جلادت او خوش آمده و آن تقبل نمود و از عنایات پادشاهانه مخصوص فرمود و امرای کبار در رکاب نصرت انتساب معین شده و مولانای اعظم عبد الله لسان ساعت نیک اختیار کرده بر سم مقدمه لشکر هفتم جمادی الآخر **مصرع** بساعتی که سعادت از و مدد خواهد **نثر** نهضت فرمود و آنحضرت بتاکید مبالغه کرده بود که جزوی منغلای هر چه پیش آید در اعلام آن سرعت نمایند و در منازل و مراحل آتشهای کم و بسیار دیده که بعضی هنوز میسوخت تا غایتی که پانصد آتشدان دیدند که آتش هنوز باقی بود و هر چند سعی کردند هیچکس نیافتند و احوال عرضه داشتند و آنحضرت بر آب توبوک که از عبور منغلای گذر خراب شده بود و باز گذر ساخته گذشتند صحرا و بیابان میلایل از لشکر مالامال شد

بیت

سراسر در و دشت و صحرا و کوه   شده پر ز لشکر گروها گروه

آنحضرت شیخ داود را که زاده آن بیابان و پرورده آن بیکستان بود با چند بهادر بخبر گیری

شیخ داود و مردی کاردیده و گرم و سرد روزگار چشیده دو شبانه روز رفته با لاجوقی چند رسیده و پنهان شده سواری از ایشان بتنهایی میرفت چون از ایشان درگذشت او را گرفته بحضرت آوردند آنحضرت شیخ داود را انعام فرموده از آنکس احوال تقتمش پرسیده گفت که ما اینجا آمده ایم و خبر نداریم اما ده سوار درین پشته ها میباشند آنحضرت عید خواجه را با سی سوار فرستاد که آن لاجوقها را کنج کنند و خاری بسیار دل غنه و با آن ده سوار جنگ کرده بعضی را گرفته آوردند و آنحضرت تحقیق اخبار نموده کوچ فرموده و به آب یایق رسیده از گذر مشهور عبور نموده از بالای آب بسلامت گذشته شش روز دیگر رفته تا آب سمور رسیده قراولان آواز دشمن شنیده و میرزاده محمد سلطان یکی گرفته بحضرت فرستاده و بعرض رسانید که از شما در اول پس خبر نبوده نوکر آمده که آمده خان را خبر کردند و لشکرها درین کول جمع آورده انتظار لشکر ازاق و بلغار میبرد و هنوز که آنجا نیامده اند سپاهی او دو چند از شما باشد و میخواست که گذرهای آب یایق بر شما بگیرد چون دانست که از آنجا بیگذرید متعرض نشد آنحضرت فرموده جنب از آب سمور گذشت و در آن یورت متمکن شد در منزل خندق زدن مقرر گشت و حکم شد که هیچ آفریده وقت کوچ از قشون خود جدا نشود و بیسال آمیسه میرفتند قراولان خبر آوردند که سه قشون از دور نموده آنحضرت جیبا بخش فرموده خزانه گشاده همه لشکر را انعام عام داد و بنفس شریف پیش رفت و قراولان یکی را گرفته آوردند او عرضه داشت که یاغی شما را کشیده میخواهد که بیشتر رود چه شنیده اند که علوفه شما تنگ شده است آنحضرت بیچاره را سیاست فرموده و سوی تنک

بهادران فرستاد که خبر آورند هر چند رفتند هیچ خبر نیاوردند متعجب باز گشتند آنحضرت دانست که دشمن بچاره جستن مشغول بوده حکم شد که هیچکس شب روشنایی نکند و بعد از نماز شام از لشکرگاه بیرون نیاید و مبشر بهادر جهت خبر رفته از جای آواز غلبه بگوشش رسیده دانست که زیاده از مردم اویست بزخم تیر و تیغ چهل کس دستگیر کرده آورد و آنحضرت مبشر و جمعی که با او بودند عنایت بسیار فرموده و از گرفتاران احوال تقتمش خان استفسار نمود عرضه داشتند که قرارگاه قزق کوک بود ما آمده او را نیافتیم و قضای بد ما را گرفتار کرد درینحال سرقتاق را زخم دار پیش آنحضرت آوردند زانو زده گفت از سرای پیش پادشاه میرفتیم او را در قرارگاه نیافتیم حضرت صاحبقران امیر جلال پسر امیر حمید را با جمعی بهادران فرستاد و توکل و صاین تیمور را قراول ساخته فرمود که چون سپاهی دشمن چند کس بسیار باشد از دور خود را بایشان نمایند و نوعی سازند که فریفته شده پیش آیند امیر جلال و دلاوران نهرها را از آب و گل و لای بسیار گذشته سپاهی دشمن دیدند و پیش آمده احوال پرسیدند و صاین تیمور و توکل بحضرت فرستاد

رفتن امیر اکو تیمور برسم قراولی و کشته شدن آن امیر نامدار

حضرت صاحبقران امیر اکو تیمور را با جمعی دلاوران بهادر گردی پردل که یکباره دل نثر فرستاد که از دشمن خبر درست آورد و از آب و لای گذشته جمعی دشمنان را بر بالای تلی ایستاده دیده که از پشته بزیر رفتند و امیر اکو تیمور بران تل برآمده دید که سی قشون در جیبا پوش در مغاکی صف آراسته ایستاده اند این خبر بحضرت فرستاد و مردم خود را اجازت داد و با هشت سوار چندان توقف کرد که لشکری که با او بود

تمام بازگشت دشمنان آگاه شده که مدد او دو دست حمله کردند امیر ایکو تیمور در مقام غیرت و تهور پای ثبات استوار داشت و بزخم تیر جابکدار جبین قشون را باز داشت ناگاه از کمان قضا تیر تقدیر باو رسیده دیگری باسبش آمده و پیاده مانده نوکر او اسب کشید و آن هم تیر خورده دشمنان گرد او در آمدند و او از غایت حمیت تن بعجز نداده و چندان جنگ کرد که ناشناخته شهادت یافت

بیت

چون اجل دامن کسی گیرد
دست او بر نمی توان پیچید

نه اقبال و جاه اجل را دافع شد و نه لشکر و سپاه قضا را دافع گشت حضرت صاحب قرانی بکنار آب رسیده و امیر سیف الدین و امیر جهانشاه ملازم رکاب همایون بودند از آب گذشته یاغی را بزخم تیر و ضرب شمشیر باز گردانیدند و آن روز جلال بهادر پسر امیر حمید جلایر نموده باسی مرد از سه قشون وی گردانیده و کورکا و طبل بر گردن بسته و یاغی را شکسته گریزانیده و سه کس دستگیر کرده بحضرت آورده و آنحضرت او را تربیت فرموده ولایت معتبر بسیورغال او عطای بزرگی و شاملک بهادر عظیم کردند و در آن معرکه که چراغ دولت خاقانی از وقت فرو نشستن بادخانه روشن میکرد و میرملک برادر ابن رمضان خواجه و محمد ازادات یافتند و بایزید شش انگشتی غایت شجاعت بجای آورد و آنحضرت در لشکرگاه همایون تحول فرموده هر که آن روز هنری نموده بود در راه مردی قدمی نهاده او را بانواع تربیت نواخته حکم ترخانی داد که یساولان ایشان را باز ندارند و تا نه گناه از ایشان صادر نشود نپرسند و شاملک پسر قلغای را مرتبه عالی ساخته مهر خاص پروانه ایکو تیمور را و عنایت فرموده و فرزندان و اقارب امیر مذکور را تربیت و رعایت نموده در آن اثنا خبر آمد که قراولان بهم رسیدند آنحضرت ترتیب لشکر نموده روان شدند و پنج شش روز لشکر تقتمش خان سپاهی نموده و سپاه ظفر پناه در جستجو میکشیدند تا رایات همایون در تحت شش ماه که بجانب شمال حرکت نموده بجائی رسید که پیش از غروب شفق طلوع صبح بود و نماز خفتن بدین تقدیر بموجب فتوی شریعت غرا در آن موضع واجب نمیشد و درین ایام برف باریدی که سرما بسیار بود

بیت

هوا تیره بود و سحاب اشک ریز
قضا خنجر فتنه میکرد تیز

ناگاه هوا گشاده شد و قاصدی رسید که منقلای جانبین بهم رسیدند **ذکر تعبیه لشکر دشت قبچاق و محاربه با لشکر تغتاق** حضرت صاحب قران روز دوشنبه پانزدهم رجب در موضع قندزجه پرتو التفات بر آراستن لشکر انداخت و هفت قول ترتیب ساخت اول بنام سلطان محمود معین فرموده با سلامشی امیر سلیمانشاه رجوع نموده دوم که خاصه آنحضرت بود بامیرزاده محمد سلطان سپرده و دلاوران نامدار و بهادران روزگار آنجا باز داشت و سیم در دست راست بامیرزاده امیرانشاه آرایش یافت و امیر محمد سلطانشاه بضبط آن مقرر شد و چهارم هم در دست راست بنام امیر حاجی سیف الدین و همچنین در دست چپ قول پنجم بقوت شوکت و صولت صلابت امیرزاده عمر شیخ بهادر ترتیب یافت و در قبال او بروی پیک بار بوفا و فدای حسینی روی بدشمنان آوردند و امرای دست راست و دست چپ از تومانات و هزاره‌جات و قشونات صفها آراستند و پیاده و سوار چپرها در پیش

داشته جنگ را مهیا و آماده گشتند

بیت

شد آراسته لشکری چون سحاب	که پوشید گردش رخ آفتاب
سپاهی که شد تیره خورشید ازو	ز بس جوشن و خود و ترک کلاه

ناگاه قراول دشمن پیدا شده در عقب او لشکرها گروه گروه رسیده میمنه و میسره و قلب و جناح بشاهزادگان تاش تیمور اغلن و بیک یارق اغلن و ایلیش اغلن و بیک بوداغلن و علی اغلن و جنید اغلن و از امرا علی سلیمان و سلیمان صوفی قنغرات و نوروز قنغرات و آقا و آقبوقا دارین جق قیات و عیسی بیک برادر بزرگ ایدکو و حسن بیک سرای کوکه بوقا و یغلی بی بهرین و تیمور آراسته و یسال کرده پیش آمدند

بیت

سراسر همه دشت و صحرا و کوه	ز بس ستوران لشکر ستوه

درین حال حضرت صاحب قران فرمود که لشکر تمام سراپرده و بارگاه و خیمه و خرگاه را برپای کردند و در سروتاق دیگ و جای آتش برافروختند و این تدبیر لطیف که در چنین وقت برپا خیمه زدن و آتش کردن از خوف اعدا زیادت شد و تقتمش خان بادشت تمام بآراستن سپاه قیام و اهتمام نمود و چون هر دو لشکر در برابر صف کشیدند و در طرف سپاه دشمن بجنبید قشون افزون بود حضرت صاحب قران امید بحضرت پروردگار استوار داشته از اسب فرود آمده و دو رکعت نماز باخلاص گذارده روی تضرع بر خاک نیاز نهاد و از پادشاه پادشاهان فتح و ظفر طلبید فی الجمله درین روز که پانزدهم صفر بود در موضع قندزجه حربی عظیم واقع شد از نان و سپاه رزم خواه آواز کوس حربی و نعره کورکه بالا رفت و غریو نای کرنای

زمین و زمان را در جوش و خروش آورد و از سحاب کمانها سهام باران شد و تیغها چون صاعقه بارقه رخشان گشت سپر سخت روی پیش آورد و شمشیر زبان سرزنش دراز کرد لشکرها در یکدیگر آویخت و صفها بهم در آمیخت درین حال سادات عظام و مشایخ کرام چون مرتضی اعظم میر سید برکه و خواجه ضیاء الدین یوسف و شیخ اسمعیل از فرزندان شیخ الاسلام احمد جام قدس سره سرها برهنه کرده و دستها بدعا بر آورده فتح و ظفر خواستند و میر سید برکه صاحب قران مجید را مخاطب ساخته بر زبان راند که توجه حیث شئت فانک منصور و در حال دلیران هر دو سپاه آتش حرب و قتال التهاب و اشتعال داد و در پیش از همه امیر حاجی سیف الدین برایی تاخته برانغار را منهزم ساخت و از قبل دست راست دشمن گذشته از عقب ایشان در آمد و امیر جهانشاه مقابل خود را برداشت و شاهزاده ظفر پناه میرانشاه معزا هزبری دست از ایشان بربود نثر هر طرف که روی آورد دمار از روزگار مخالفان برآورد دشمنان پشت داده روی بگریز نهادند و امیر عثمان عباس از اسب افتاده پیاده جنگ میکرد تا باز بقوت دولت آنحضرت بر اسبی دیگر سوار شده دشمنان را متفرق ساخت و شیخ علی بهادر بنیاد اعدا بر انداخت و میرزاده جهانگیر سلطان قول ایشان را از جای برگرفت و تقمش را امیرزاده رستم نشان عمر شیخ بهادر حمله کرد و آن جوان پهلوان سپهر کین ثبات قدم نمود و تیغ جهانسوز آتش در خرمن حیات مخالفان انداخت و بزخم گرز گران سرهای دشمنان بکوفت تقمش چون شاهزاده را مضبوط یافت عنان جلادت بطرف هزارهای سلدوز تافت و هر چند کوشش نمودند و تیرباران کردند دشمنان فتحی از ایشان ندیدند و بسیاری را

تیغ قهر کند رانیده بودند و ایلی بیان لشکر در آمده و چکره تواجی خبر آورد که توقتمش خان در قفای لشکر صف کشیده ایستاده است و از پیش امیرزاده عمر شیخ همین خبر رسیده و در حال حضرت صاحب قران در عقب لشکر توقتمش خان که منهزم شده بودند برفت آنحضرت عنان بجانب دشمن معطوف ساخته فرمود که تمامت لشکر سورن انداختند و قول بزرگ از جای جنبید توقتمش خان را از جنبش قول بزرگ پای ثبات و قرار از جای لغزید و از مشاهده رایت ظفر شعار فرار اختیار کرده هزیمت غنیمت شمرد

بیت

هر کرا شد یقین که مهلکه اوست
پای سستیش بر کران باشد

و نطاق الفرار مالا یطاق بر میان جان بست و با تنگ حسرت دست از تخت و بخت بشسته

بیت

نه تاج و نه تخت و نه دولت بجای
نه لشکر نه صنده نه جنگی بپای

و خامت عاقبت شآمت خلافت و غرور پندار طغرای شقاوت بر منشور ادبار ایشان کشید

بیت

شر انگیز هم در سر شر شود
چو کژدم که با خانه کمتر شود

چون حضرت مفتح الابواب تعالی سلطانه چنین فتحی که فهرست فتوحات کاینات و دیباچه مجاری واقعات میتواند بود کرامت فرمود حضرت صاحب قران بر تیسیر این فتح بزرگ شکر و ثنای حضرت مالک الملک بجای آورده و از ده نفر هفت نفر مقرر فرمود که بکاوشی در قفای گریختگان روند و بهادران ملازم با تیغهای آبدار چون برق جهنده و قضای پسنده در پی آن برگشتگان روان شدند و دشمنان را از پیش برده تا آتل که عمیق بود و از سر سیل گذشت و از پس آب

شمشیر قاتل بگردن بسیار رسید و در میان و سیلاب آب بقیه ماندگان ایشان بر خاک هلاک شد و حیوتشان بباد فنا فرو نشست و اولجا و غنیمت فراوان بدست سپاه ظفر نشان افتاد و تمام شاهزادگان و امرا و نوئینان زبان به بشارت و تهنیت آن فتح نامدار گشادند و آنحضرت بعواطف و مراحم پادشاهانه همه را نواخته انواع انعام و اصناف اکرام ارزانی داشت و از شاهزادگان و امرای الوس جوجی کوبجه اغلان و تیمور قتلق اغلان و ایدکو بهادر که دشمنان قدیم توقتمش خان بودند و پناه بانحضرت آورده بانواع تربیت اختصاص داشتند درین وقت ازوزده بعرض رسانیدند که اگر عنایت پادشاه باشد بخانهای خود رفته و یراق کرده بحضرت آییم حضرت صاحب قران ملتمس ایشان مبذول داشته فرمود که یرلیغها نوشتند که کسی متعرض ایلهای ایشان نشود و ایشان بخانهای خود رسیده و عهد قدیم فراموش کرده بیوفائی نمودند بیت

ز اعدا نجوید وفا هوشمند
که ریحان نروید ز تخم سپند

اما کوبجه اغلان چون در مجلس خاص شرف اختصاص یافته بود و نسق الوس جوجی کرده باز آمد و بانعام خاص سرافراز شد و حضرت صاحب قران گیتی ستان در قفای امرا که بکاوشی دشمنان رفته بودند روان شد و کنار آب آتل و صحرای اورتوبه که اطراف آن زمین از کثرت سبزه و ریاحین عکس چرخ برین و رشک کارخانه چین بود منزل موکب همایون گشته قبه سراپرده و بارگاه باوج خورشید و ماه بر آمد و امرا و بهادران که در قفای دشمنان باطراف آن جاها رفته بودند مظفر و منصور با غنایم نامحصور بدرگاه عالم پناه آمدند و چندان غلام لاله عذار و کنیزک ماه رخسار در قید اسار گرفتار بود که بیمار در ربقه اختیار

آنحضرت رقم اعتبار داشت و شاهزادگان کامکار و امرای نامدار را و نیز اسیران بسیار بود بل صغار و کبار صاحب یسار و مالک یمین بسیار بودند چنانچه بعضی ظرفا بزبان تمنا این ترانه می سرودند بیت

گر بماند حیات باقی
بکنم آرزم ترک تماقی

و آنحضرت در آن منزل خرم که غیرت قرای ارم بود و پیشتر مستقر سلطنت جوجی خان فرزند او و تخت و بخت عروج نموده بدولت و اقبال بعشرت و نشاط اشتغال فرمود بیت

اگر بود آن عهد ایام عیش
گر اکنون ندانم بجز نام عیش

و مدت بیست و شش روز بطالع فیروز در آن منزل لهو و عیش گذرانیده و در آن فتح گفته اند بیت

خدایگان سلاطین شهنشه آفاق
گرفت لشکر تقماق را بزخم چماق

سلطان آفاق از یورش دشت قبچاق و لشکر تقماق

چون بعون عنایت یزدانی و تأیید آسمانی حضرت صاحبقرانی آن فتح میسر شد و در بیابان جزیرها از مخالفان کسی نماند آنحضرت عزیمت معاودت فرموده و غنایم نامحصور لشکر منصور همراه داشت از انجا خرگاه کوتره بود که در نزول و ارتحال برکرده و نهاده بسته میسر شد بسیار از آن غنیمت کس نگاه داشت و روی بمنزل در کنار رود اتل و ماه رمیشود عادت بود منزل بجای و ندیم حال و ماه و خانه بجا می سپرد و کوچ از قلاق کنار آب یایق چون خبر یافت که اهل دشت تیمور قتلغ را پادشاهی برداشتند

در وقت عبور لشکر منصور بی رخصت و اجازت ایشان فرار اختیار کرد بیت

بیگانه که با آشنایی
تا چند بهرزه آزمایی

حضرت صاحبقران چندگاه در آن بیابان بی پایان و ریگستان فراوان قطع فرموده در ماه ذی قعده در تختگاه سمرقند نزول اجلال فرموده و بدیدار شاهزادگان و خواتین شادمانیها کرده از تنسوقات دشت قبچاق و الوس تقتاق همه را سوغات داد و اکابر و اشراف آن بلده را بالطاف و اعطاف اختصاص فرموده عامه برایا و کافه رعایا مراسم پیشکش و نثار بظهور آوردند و آنحضرت چند روز در دیوان مظالم نشسته داد مظلومان داد و نشاط عشرت فرموده بساط انبساط کشاد و شاهزاده عالیشان امیرانشاه گورکان را با سلطنت خراسان بصوب هرات فرستاد و رایات آفتاب اشراق بعزم قشلاق در نواحی تاشکند بموضع چناس اختیار کرد و امیر حاجی سیف الدین بالغوق در ین محل رسید و لشکر فلک احتشام هم ازین مقام سال گذشته روانه شده بود چنانچه مدت آن یورش همایون یازده ماه کشید و اول بهار که آفتاب اعتدال لیل و نهار بود و سرمای زمستان بهوای دلپذیر مبدل شد پادشاه ربع مسکون چون آفتاب عزم شرف خانه همایون کرد و از آب خجند گذشته شکار کنان و نشاط کنان در موضع دزق جرکه بهم رسید و صید بسیار گرفتار شد و چون صحرای قار منزل جوی سلطان فلک اقتدار آمد طلعت پادشاهانه ممالک سلطان محمود غازی را انار الله برهانه از غزنین و کابل و قندهار و سایر آن بلاد و دیار تا حد هند و آب سند بمرد

آفتاب آسمان سروری امیرزاده پیر محمد جهانگیر فرموده و امرای مثل بهلول برلاس و اسلام برلاس و حسین صوفی ترخان و غیرهم در رکاب شاهزاده خانه کوچ روان شدند و صاحب قران ظفر قرین اوایل سنه اربع و تسعین در خطه بهشت آیین سمرقند نزول اجلال فرموده و در قضا جریان نفاذ یافت که در مرغزار کان گل طویهای بزرگ بر افراشتند جهت ازدواج پسرکان بزرگوار که دراری سپهر کامکاری و درر بحر شهریاری اند طویهای پادشاهانه ترتیب نمودند و دو دختر امیر غیاث الدین ترخان برای امیرزاده پیر محمد بن امیرزاده عمر شیخ و امیرزاده رستم بن عمر شیخ و دختر امیر حاجی سیف الدین جهت امیرزاده ابابکر بن امیرزاده میرانشاه گورکان آورده برای هر یک اردوی علاحده زدند و خلایق را صلای عیش و عشرت داده حکم یرغو و یساق در توقف افتاد و پیران صد ساله با طفلان ده ساله برابری کرده خرقه تقوی و سجاده دعوی بشراب غسل داده رهن مطرب و قوال کردند **بیت**

ز بس عیش و نشاط و شادمانی	جهان را تازه شد از سر جوانی

و حضرت صاحب قران شاهزادگان را کدخدا ساخته بعزم یورش پنجساله رایت همایون بر افراخت **وقایع سنه اربع و تسعین و سبعمایه و ابتدای یورش پنجساله و احوال ممالک ایران و توران** حضرت صاحب قران بمقتضی علو الهمة من الایمان میخواست که بمقاصد معالی ارتقا فزاید و گوی جهان را بخم چوگان مراد آورده بر یکران خوش خرام در میدان آن جولان نماید و نعل سمند باد رفتارش و خم کمند اژدروشش حلقه گوش قیصر و طوق گردن خاقان باشد و غبار کوکبه علیا و خاک درگاه معلی سرمه چشم کسری و توتیای دیده فغفور گردد رایات

دولت بر کنگره ایوان فتح نشان **شعر**

فتحنا اقالیم البلاد و لو غدت	لنا رغبة اخری به غلباتنا

افراخته و مظله سلطنت در خم طاق مقرنس فلک اطلس کمان گردون انداز و تیر دیو پیکرشکنش که نوک از سماک رامح زهره اژدرهای فلک آب سازد و شعله تیغش دل در درون شیر شرزه گدازد **بیت**

همچو سیماب از نهیب تیغ او در باد و	همچو سیماب از شرار تیغ او در مغز ازا
هم دل شیران شرزه زهره گشته آب	در سر ماران کین مهره گشته بی قرار

لاجرم آنحضرت با وجود چنان فتح و ظفر که در یورش دشت قپچاق روی نمود آن فتح در نظر همتش حقیر و مختصر نمود دل خواهان آن که تمام جهان در قبضه فرمان آید و عرصه ربع مسکون طغرای همایون را انقیاد نماید بنابران عزیمت فرمود که از ماوراء النهر و توران بجانب ایران و ممالک که سابقا در فرمان آمده بود کشور نماید و جمعی را که از کرفته انگیخته خونهای بناحق ریخته اند گوشمال سزا فرماید **مصراع** چو آفتاب برآید ستاره ننماید **نثر** و لشکرهای جهان و سپاه فراوان در ظل رایات فتح آیات جمع آمده در روز استفتاح منتصف رجب اعلام ظفر اعلام در جنبش آمد و غره شعبان از غبار موکب همایون **مصراع** غبار موکب شاهنشهی نسیم ختن **نثر** هوای بخارا غیرت فزای مشک چین و عنبر سارا گشته آنجا مزاج همایون از منهاج اعتدال عدول نموده عرض مرضی طاری شد والتفات ننموده کوچ فرموده بجوی زر رسیده مرض اشتداد یافت خواتین و فرزندان از سمرقند

شتافته حاضر شدند و میرزاده محمد سلطان که بر رسم منغلای پیشتر از جیحون گذشته بود جریده
باز آمد و اطبای بزرگ ترک و تاجیک بوظیفهٔ معالجت و تقویت طبیعت قیام نمودند و امیر
سیف الدین بر ایشان بود و خواتین و فرزندان و امرا و نوئینان امید داشتند که شفا
که از دار الشفای ننزل من القرآن ما هو شفاء باشد فایده دهد و هر درد را که طبیب
لطف الله لطیف بعباده معوذات آن تعیین کند نفع نماید اقتدا بفرموده رسول
صلی الله علیه و سلم که داووا مرضاکم بالصدقة نموده دست بتصدق گشادند و فقرا
صلحا را صلات دادند و نذور بمزارات فرستادند و اسبان نامزد گشته بر فقرا
قسمت کردند حضرت پروردگار عز شانه دعای مستمندان مستجاب فرموده همایون مزاج آن
روی بصحت آورد و قوت طبیعت غبار ضعف از دامن مزاج افشاند حضرت صاحب
قران بجنبش لشکرها فرمان فرمود و میرزادهٔ جهان محمد سلطان بر رسم منغلای روان شد
و خواتین و آغایان باتفاق امیرزادهٔ عالمیان شاهرخ بهادر و امیر حاجی سیف الدین
اجازت یافته عازم سمرقند شدند و آنحضرت ششم ماه مبارک رمضان رایت همایون
در کالف آورده از آب آمویه عبور نمود و بیابان چول قطع فرموده و از یا
دبان عبره کرده غرهٔ شوال در آن منزل فرخ فال نماز عید و آداب آن بوجه سدید قیام
نمود و از آنجا کوچ فرموده در یلغز یغاچ جنوشان میرزا محمد سلطان که منغلای بود در رسید
و میرزاده پیر محمد جهانگیر و امیر جهانشاه با لشکرهای قندوز و بغلان و آن ولایات
بمنغلای پیوسته بودند و بانوی عظمی خانزاده از جانب هراة آمده در آن منزل

حضرت صاحب‌قران طوی عظمت داده پیشکشهای لایق کشید و آنحضرت بدولت و اقبال روان
شد بیستم شوال در حوالی استراباد در کنار آب جرجان نزول اجلال فرموده مرتضی اعظم
سید برکه که پیشتر برسالت بمازندران رفته بود درین منزل باز آمده سید غیاث الدین بن
کمال الدین را با نثار و پیشکش همراه آورده و بعرض رسانید که سید کمال الدین سر انقیاد نهاده
مال قبول میکند آنحضرت سیدزاده را نوازش فرموده باستراباد آمد و پیر پادشاه بن لقمان
پادشاه بن طغای تیمور خان خدمات پسندیده بجای آورد و سید کمال الدین ارکان دولت
خود را جمع آورده در دفع آن واقعه فکر بسیار کردند عاقبت بران قرار دادند که در ولایت
آمل قلعهٔ ماهانه سر را مضبوط سازند و سید رضی الدین برادر سید کمال الدین در آن
قلعه بوده و چند میان را در آن جای نبود بضرورت متفق گشته پناه بقلعه بردند و چند
فرسنگ در حوالی قلعه لای بود تا سینهٔ اسب و خیال ایشان آنکه در جهان قلعه بدان محکمی نیست

بیت
بود ممکن ز نسر طایر چرخ
بعصفوران انجم زقه دادن
کلاه نیم ترک ماه نو را
توان بر تارک گردون نهادن
ولیکن ممتنع باشد بعقل
حصار قلعهٔ آمل کشادن

و درین چند روز جای خود استوار کردند

ذکر توجه پادشاه بحر و بر بعزم فتح قلعهٔ ماهانه سر

حضرت صاحب‌قران از استراباد نهضت فرموده بعد از چند کوچ
جنگل عظیم پیش آمد آنحضرت فرمود که پیادگان سپاه راه کشایند عرض هر یک تیر پرتابی
راه میان جهت قول و طرفین برانغار و جوانغار گشودند و حکم شد که سید غیاث الدین

پیش پسر خود سید کمال الدین بود و او را نصیحت کرده لشکر منصور را در آمل تعاقب دهند و لشکر
داخل هوده و غله فراوان و چهارپایان فربه یافتند و بجانب ماهانه سر شتافتند و درختها
از بیخ کنده و چوب و خاشاک بر راهها انداخته و نمد و پلاس بر آبها افکنده چنان میساختند
که سوار میگذشت و بعضی جا چهار روز تا شب بسی بسیار نیم فرسنگ راه میشد و در فرودگاه
نیز زحمت بود فی الجمله پنجم ذی قعده قراولان طرفین جنگ سخت کردند و امیر شیخ علی
بهادر جنگهای مردانه کرد و روز دیگر سید کمال الدین و مولانا عماد الدین بیرون آمده
امان طلبیدند حضرت صاحبقران فرمود که ملتمس مبذول میدارم اما چون جهت
این ولایت یاغی گری کرده‌اند شرط آنست که فرزندان خود را با مال چند ساله پیش ما فرستند تا در
امان و تسلیم اهل قلعه این سخن شنیده فی الحال آغاز جدال و قتال کردند و ماهانه سر قریه ایست
در چهار فرسخی آمل بکنار بحر واقع شده و نزدیک آن بلندی حصنی حصین ساخته‌اند که یک طرف
بدریا پیوسته و دیگر جوانب که مغاکست از موج دریا پر آب شده حکم دریا داشت نزدیک
بمیلی چنانچه از جمیع جوانب آب دریا بقلعه محیط بود و گرد قلعه درختهای بلند نزدیک هم
فرو برده بودند و از شاخها که بر هم تافته بودند و درختها بر هم بسته استوار ساخته بودند
و حصاری دیگر بر افراخته حضرت صاحبقران قشونها ترتیب فرموده مردان جلد با بوق و علم و
نقاره در کشتیها که پیر پادشاه و دغونشاه بردالیتی و شیخ علی قراکوسلی گرفته بر قلعه
آورده بودند نشاندند و از برق چاچ و شمشیر چون آفتاب میدرخشید و نفیر رعد
غریو کوس پرده گوش میدرید و افواج لشکر چون امواج بحر اخضر از اطراف و جوانب

حصار بحر او برا فرو گرفتند و آن روز جنگی شد که زبان از شرح آن قاصر است و حصار بیرون مسخر شد
خصمان بقلعه گریخته و آنحضرت سیزدهم ذی الحجه عازم فتح قلعه شد سپاه ظفر شعار جنگهای سخت کردند
و بعد از شش روز مخالفان عاجز گشته اهالی قلعه و حصار روی بدرگاه فلک اقتدار آوردند
و نخست سید کمال الدین و سید رضی الدین و فرزندان بیرون آمده آنحضرت در اول ملاقات
بسبب اعتقادهای بد که بایشان نسبت میکردند سخنهای درشت فرمود و آخر انعام و بذل
اکرام همه را ممنون ساخته فرمود که می باید که معتقدان بد را ترک کرده بر طریقه سنت و
جماعت زندگانی کنند و اهل علم را محترم داشته فرزندان را بر تعلم علوم شرعی ترغیب
نمایند و ایشان قبول کردند و حکم همایون موقف جلال نفاذ یافت که سادات پیش
آنحضرت آمده اسپاهیان معتقدان بد اعتقاد ایشان را تیغ بیدریغ گذرانیدند و شیخ علی بهادر
بانتقام پدرش خضر خواجه که آنجا بقتل آمده و اسکندر شیخی بکین پدرش و اسباب و دیگر
خویشان او که درویشان سید قوام الدین ایشان را کشته بودند از اهل آمل گرفته قتل بسیار کردند
و سید کمال الدین با متعلقان در کشتی بخوارزم بردند و فرزندان سید عبد الله و سید
مرتضی را از سمرقند گذرانیده و بتاشکند رسانیدند و چون حکام آمل و ساری هرچه داشتند از نقد و
نفایس و متمولان آن دیار و تجار که از اطراف بلاد و امصار آنجا رسیده بودند با سبابها
مناعت حصار بقلعه در آورده بودند لاجرم غنایمی که از آن قلعه بدیوان اعلا رسید از نقره و نقده
نثر نقد بود و غیر طلا و آلت زر و نقره و رخوت از کتان و مستعملات وغیرها و بعد از آنکه قلعه را
بجاروب تاراج پاک رفته بودند توده خاک ساختند و در تاریخ فتح قلعه ماهانه سر این

رباعی ثبت افتاده که بیت

ای آنکه تراست کرمت خوی و خصال وز قلعهٔ ماهانه سرت هست سؤال
هشت از ده ذی الحجه بروز آدینی تاریخ مه و سال گرفتن بکمال

ده ذی الحجه چون پنج و هفت کم شود احوال ایلک سال متقدم که آلتون حاکم تبریز بود و محمود خلخالی و شیخ حاجی از فتح سلطانیه عاجز شده عازم تبریز گشتند و محمود جنگ کرد و حاجی نوکر محمود او را منهزم ساخت و آلتون بمدد لشکر که از النجق می‌آمد دراه بازگشته و حرب کرده شکسته بالنجق رفت و تبریز بر محمود قرار یافته مدت شش ماه در ربع رشیدی بود ظلم بسیار نمود و بهار عازم خلخال شده ملک عزالدین را در تبریز گذاشت و امیر قرا یوسف بتبریز آمده و بظلم چیزی چند گرفته بجانب خوی بازگشت و نوکران خود پستلمش و خلیل را بحکومت گذاشت و ایشان مدرسهٔ قاضی شیخ علی را قلعه ساخته بسیار ظلم و بیداد نهادند و محمود سیاه کوهی بتبریز آمده ساتلمش و خلیل در قلعه ساختهٔ خود محبوس شدند و ضعف سیاه کوهی معلوم شده ترکمانان از قلعه بیرون آمدند و سیاه کوهیان گریختند و محمود سیاه کوهی بدست ذوالنون محمد جمشید گرفتار شد و ستلمش و خلیل در ربع بیت ظلم از حد گذرانیدند اهالی تبریز ترک اهل و عیال کرده جلا شدند و امیر قرا یوسف خلیل را طلبیده ساتلمش با ذوالنون از النجق آمده و ستلمش گریخته آلتون متمکن شده انواع خرابی کرده و کسی در تبریز گذاشته بالنجق رفت و محمود خلخالی باز آمده و آلتون متعاقب رسیده در صحرای جرنداب محاربه کردند و آلتون منهزم شد و محمود تمکن یافت و امیر قرا یوسف بجانب غازان آمده محمود

[illegible] سال

253

را ز خلخال پیش گرفت و ترکمانان ظلم زیاده کردند و امیر بسطام و جهانگیر برادر منصور و جالق آمده ترکمانان رفته رعایا از جور ایشان بفغان آمدند و یادگار شاه در ناحیت مراغه قلعه روئین دز خرج کرده عازم تبریز شده و امیر بسطام و جالق او را شکسته بمراغه رفت و امیر قرا یوسف بتبریز آمده و پستلمش را گذاشته عزیمت نمود و یادگار شاه باز آمده پستلمش بناء قلعه برد و چند روز جنگ بود ناگاه آوازهٔ فتح مازندران و عزیمت حضرت صاحب قران بجانب عراق و آذربایجان رسیده ترکمانان بالاداغ و یادگار شاه بمراغه رفته و شیخ محمد از نوکران امیر زاده عالمیان میرانشاه گورکان بدارو تنگی آمده و رعایا از ظلم خلاص یافتند و تاریخ پنج خمس و تسعین ذکر توجه حضرت صاحب قران بصوب فارس و عراق عرب حضرت صاحب قران بعد از فتح قلعهٔ ماهانه سر بشاهسمان آمده و در سرای که تمت عالی ساخته بود قشلاق نموده و دارو نکه ساری را بجمشید قارن که از آقای قهستان بود تفویض نموده اسکندر شیخی را که پدرش سادات آنجا بقدر کشته بودند آمل را گرفته او گریخته مدتی ملازمت موکب همایون مشرف بود و آمل را باو ارزانی داشت

بیت

بخدمت راه قربت راست تا بیر سرا در کوی صاحب دولتان گیر

ایلچیان با پیلاکات مازندران بسمرقند فرستاده و خواتین و فرزندان را طلب داشته بود ایشان بموجب فرموده با آنکه قرة العین جهان و چشم و چراغ دودمان امیرزاده شاهرخ در درد چشم بود مسرعت نموده در ولایت یازر بموضع جلادین رسیدند و آنحضرت از فرط اشتیاق اقبال او را استقبال نموده در آن منزل سعادت قرین قران سعدین واقع شد

و دیدهٔ دولتخواهان گلعذار و شاهزادگان را رخسار دیده و از شاخسار امانی گل مراد چیده بود

مازندران آمده چند روز در یورت قشلاق گذرانید و اول بهار پنجشنبه ۲۴ صفر از سمنان شتابان

نهضت فرموده از مردکس به تفرج اختیار فرموده و تخت نشینان شبستان عفت و

بانوان سراپردهٔ عصمت سرای ملک خانم و تومان آقا را با اغروق گذاشت و امرای کبار

یادگارشاه و جهانشاه و شمس الدین محمودشاه و حاجی قرا الضبط اردو مقرر شدند و جلیل

و در پیش سلطان آغا و نگار آغا چون دولت و سعادت شرف صحبت یافتند و حضرت صاحبقران

قران شاهزادهٔ جوانبخت شاهرخ بهادر را از جانب ییلاق میر درسیلی قزاول تعیین

فرموده رایات همایون براه دامغان و سمنان عزیمت ری نمود و در آن ولایات لشکر

منصور را تغار داد و امیرزاده محمد سلطان برادر پیش امیرزاده پیر محمد را بجانب قزوین سپاه

و ایشان شهسوار حاکم آنجا را بجنگ گرفته پیش حضرت فرستادند و آنحضرت عازم سلطانیه

شد چه انجکی در این ایام وفات یافته بود و ارتق شاه که ضابط قلعه بود از آن سپاه

ظفر پناه فرار نمود و آنحضرت هفته در سلطانیه بوده دیگر باره لشکر را تغار داد بجانب کردستان

متوجه بغداد شد مولانا را پیش امیرزاده پیر محمد فرستاد که از راه جمال الطرف در بند

کردستان داخل شوند و ولایت ایشان غارت کنند هرکه ایلی پیش آید قتلش نکنند و او را

با خود برده عزیز دارند بر موجب فرمان روانه شده و سونجک بهادر و شیخ بهادر و جهان محمود

خواجه بهادر با لشکر فراوان اطراف کردستان رفته و امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده

پیر محمد بدربند رسیده کسی گریخته آمده گفت که مهای این ولایت را کسی باز نمی دانند

اگر فرمان شد قرچی باشم شاهزادگان را خلعت داده و امیر شیخ علی بهادر را استغنای ساحت

قرچی با او روان شد ابراهیم که از امرای بزرگ کردستان بود قیام نموده پسر را و سلطان شاه

بخدمت شاهزادگان آمده تغوز و پیشکش بعرض رسانید و امیرزاده محمد سلطان امیر شیخ

بهادر را بطلب سید جهان پهلوان بموجب فرمان بوده عود نموده در مقامی که بطعام خوردن فرود

آمده بود شخصک قرچی که از مقصود مایوس شد بخنجر کاردی بران پهلوان و آن شیر بیشه

شجاعت بروباه بازی سگ نفسی بر خاک هلاک افتاد و با آنکه بارها در میان تیغ و سنان

و نیزهای سبک حمله و گرزهای گران بر دی در آمده بسلامت بیرون برده چون وعدهٔ

لا یستاخرون ساعة و لا یستقدمون رسید بزخم کاردی جان بسپرده و فی الحال قرچی را

بقتل آورده بسوختند و امیرزاده عمر شیخ از موضع کوشک جوبان گذشته قلعه حصار

کیوکه از مضافات قست رسید و فتح کرده محمد تکی که توال بود گرفته بموضع جراقولیان آمد

و مظفر جراقولیانی استقبال نمود از آنجا بموضع کرمرود رسید و اسفندیار بتقدیم عجز

بیرون آمده و حضرت صاحبقران عشره ربیع الآخر در منزل همایون ساخت

و امیرزاده عمر شیخ محمد تکی و مظفر جراقولیانی و اسفندیار کرمرودی را پیش حضرت آورده التفات

یافته بموضع خود بازگشت و آنحضرت سیف الدین قلدش را حاکم آن موضع گردانید

و شیخ نکال را الضبط نهاد و مدد باز داشت و موکب همایون بخرم آباد آمده ملک عزالدین گریخته

بود آنحضرت جمعی را بمحافظت قلعه گذاشته امیرزاده عمر شیخ را بطلب عزالدین فرستاد

و کسی از او اثر و خبر نیافت و اکثر قلاع و مردم کوه و صحرا را مسخر و مطیع ساخته بجود

قطاع الطریق را آب تیغ از لوح هستی فرو شست بیت

آب تیغ شست از لوح هستی
غبار فتنه انگیزان بی باک

در رکاب ظفر انتساب از خرم آباد خرم و شاد نهضت نمود و عازم شوشتر شده میرزاده عمر شیخ
در آب زال پیش حضرت صاحب قران گیتی ستان آمد ذکر عزیمت حضرت صاحب قران
بجانب شوشتر و خوزستان حضرت صاحب قران از سلطانیه عازم بغداد شده در ولایت
کردستان آن عزیمت فسخ نموده قصد شوشتر نمود و میرزاده عمر شیخ از دست راست
متوجه حویزه شده و در آن ولایت کسی از مخالفان مجال توقف نماند و سلام که از قبل شاه منصور
حاکم حویزه بود قلعه شهر باز گذاشت و میرزاده عمر شیخ پیش باز در آمده و راه گرفت
و میرزاده امیرانشاه که در موضع شهریار بموجب حکم توقف نموده بود که اغوق از استراباد
رسد از آنجا ایلغار کرده بدر کاشان آمد و ملک سبزواری که از بیم سپاه منصور از خراسان
گریخته از قبل شاه منصور داروغه کاشان بود چون از وصول شاهزاده خبر یافت از آنجا
عجز بخدمت شتافت و شاهزاده او را خلعت امان پوشید و بجانب اغوق معاودت
فرمود و حضرت صاحب قران بدزفول آمد و شیخ دزفول اشتار پت و شتلاق
و خواص عدد تمام و انعام طاقهای جنگ که مجموع پنجاه و پنج باشد بنحوی کثرت و حدیث
از انحاء هستی با این تاریخ زیادت مناسبتی دارد فی الجمله آنحضرت از آب دزفول گذشته
بر ظاهر شهر در کنار نخلستان فرود آمد و میرزاده محمد سلطان و میرزاده پیر محمد از
در بند ابراهیم لک گذشته و ولایت مسخر ساخته در ظاهر شوشتر سعادت ملاقات

یافتند و ده از شمس الدین پست بزو از نقره از دزفول برسم پیشکش بعرض رسانید و بندگان حضرت
اسب و اشتری که در شهر بود گرفتند و علی کوتوال و اسفندیار که از جانب شاه منصور حاکم شوشتر بود
از آوازه سپاه مظفر و منصور گریخته بشیراز رفتند و حضرت صاحب قران فرمود که امیر
زاده عمر شیخ با اغوق پیوسته متوجه شیراز شود و او با اغوق ملحق شده باز قاصد رسید
که اغوق گذاشته زود عازم شیراز شود و خواجه محمود سبزواری بحکومت شوشتر
مقرر شد ذکر نهضت حضرت صاحب قران دوست نواز دشمن گداز بعزم تسخیر شیراز
حضرت صاحب قران غره جمادی الاولی از شوشتر عازم شیراز شد و پیر احمد حاکم لر بزرگ
روز بدرگاه عالم پناه آمده شرف زمین بوس یافت و ظفر کرده ملازم رکاب نصرت
شعار گشت و آنحضرت روز دهم بقلعه سفید رسید بیت

دزی بود با آسمان هم نورد
نبرده کسی نام او در نبرد

دان قلعه ایست در غایت استحکام طول و عرض آن مقدار چهار فرسنگ باشد بر کوهی
بلند واقع و در قلعه و اطراف آن آب روان فراوان و رفعت بر جای آن با آسمان بیت

از جبالش بشدت آمده ننگ
وز سپهرش برفعت آمده عار

و راه آن چنان تنگ و پیچ که اگر یککس در دهان دست بتیغ برآرد جهانی لشکر باز دارد
و این جانب اطراف و بر جای آن از گچ و سنگ مرمت کرده و در درون آن عمارت خوب
ساخته و قصرهای مرغوب پرداخته بود مدت پنج سال بود که شاه منصور آنرا بدست آورده بود
معتمدی سعادت نام با جمعی در آن بهرام اشتهام در آنجا باز داشته بود و سپاه ظفر پناه

در پایان قلعه خیمه و خرگاه و سراپرده و بارگاه برافراشته فرمان همایون نفاذ یافت که سپاه ظفر پناه بی توقف روی بتسخیر قلعه آورند صد هزار آدمی جوشان و خروشان در جنبش آمده بکوه برآمدند میرزاده محمد سلطان و امیرزاده پیر محمد از دست راست و میرزاده شاهرخ از دست چپ و لشکر بجای خود زود آمدند و مردان تومان و هزاره و صده یکبار حمله کرده باواز نقاره و نعره دل کوه را شکافتند **مصراع** ازغریو کوس ترکی گوش گردون گشت کر اهل قلعه سراسیمه وار سنگ انداخته بسیاری از لشکر ظفر شعار هلاک ساختند میرزاده محمد سلطان بقوت دولت و نیروی بازوی شجاعت پیش از همه بقلعه برآمده و دشمنان را رانده جای ایشان را گرفت و علم و طوق بالای قلعه برآورد و لشکریان آن حالت مشاهده نموده و از اطراف و جوانب در حرکت آمده از همه جا بقلعه برآمدند و چون شب درآمد هر کس جای خود نگاه داشته از طرفین تا روز پاس داشتند و دیگر روز که خورشید عالم افروز بعزم تسخیر این قلعه پیروزه تیغ جهانگیر برآورد و سپاه انجم را که خودنمایی میکرد بشعاع شمشیر عالم مطاع نابود ساخت عساکر گردون مآثر دشمنان را مقهور ساخته قلعه را گرفتند و سلطان زین العابدین پسر شاه شجاع که شاه منصور میل کشیده در آن قلعه محبوس داشت آوردند و حضرت صاحبقران آن ستم رسیده را نوازش فرموده وعده داد که انتقام تو از دشمن کشیده جزای فعل بد با ایشان رسانم و داد تو از شاه منصور مغرور بستانم و حکم فرمود که مجموع سپاهیان کسانی که جنگ کرده اند بقتل آورند و اسیران را آزاد کنند بموجب فرموده عمل نموده ملک محمد اوبهی از ابنای ملوک کرت بکوتوالی قلعه سفید مقرر شد

و آنحضرت از قلعه سفید به پنج منزل بحوالی شیراز آمده و درین ایام هر چند استفسار احوال شاه منصور میفرمود سخن همین بود که موقوف بخبر تحقیق است که بطریق فرار مملکت باز گذارد چه مور را با سلیمان سودای عدوان خیال محالست و گنجشک را با شهباز آغاز ترکتازی اندیشه بغی و ضلال **بیت**

در حشمت سلیمان هر کس که شک نماید
بر عقل و دانش او خندند مرغ و ماهی

تا از فرط تهتک و عصیان رسید باو آنچه رسید **ذکر کارزار حضرت صاحبقران با شاه منصور و کشته شدن شاه منصور** حضرت صاحبقران بامداد جمعه چهاردهم جمادی الاول دو قول ترتیب فرمود یکی خاصه و در قبل او میرزاده پیر محمد را بازداشته تیمور خواجه اقبوغا بهادر در رکاب او هراول معین شد و قول دیگر بوجود میرزاده محمد سلطان آرایش یافته شیخ تیمور بهادر در قبل او مقرر گشت و فرمان همایون نفاذ یافت که امیرزاده شاهرخ پیش رود و امیر عثمان قراول باشد امیر عثمان سیاهی سپاه دشمن دیده در مغاکی پنهان شد تا قراول دشمن از ایشان گذشت یکبار از کمینگاه بیرون تاختند و بهرام بهادر جیوری تیغ خون آشام آخته یکی از دشمنان را قیلم کرده گرفت و پیش حضرت صاحبقران برد و احوال شاه منصور پرسید و مقدار فوجی رفتند **بیت** رسیدند لشکر بلشکر فراز زده در کینه بگشاد باز ناگاه سپاه شاه منصور پدید شد مقدار چهار هزار سوار جنگی مرتب بروی نخشین موس که هر یک را از قبیلی جمع کرده بود میمنه و میسره آراسته در مقابل آمده و چشم بصیرت را پرده غرور مستور ساخت **مصراع** بلی بدیده فرودی هلد قضا

و شاه منصور چون شیر خشمناک بی ترس و باک بر سی هزار سوار نامدار که ملازم رکاب ظفر شعار بودند در کوه با آنکه وقت نماز جمعه حمله کرده صف لشکر شکافته و سپاه چنان انبوه بر هم زده نزدیک حضرت صاحب قران رسیده و باز گشته. بهادران خود را دل داده گفت که روز نام و ننگ و هنگام پیکار و جنگ است اگر در معرکه کشته شویم یقین که مرگ در کمین است و بزبان فصیح و آواز بلند می خواند بیت

برانم که گردن فرازی کنم　بشمشیر با شیر بازی کنم
من امروز کاری کنم کاندران　که بر ماند ز ان سپر آید جهان

پهلوانان سپاه و بهادران که با او آواز بر آوردند بیت

که تو شهریاری و ما بنده ایم　بفرمان و رایت سر افکنده ایم

مجموع بتقضای رضا داده و دل بر مرگ نهاده روی بحضرت صاحب قران آوردند و دو کرّه نزدیک رسید آنحضرت خواست که بنیزه جا گذارد ما از روزگار او بر آورد. پولاد نیزه از صدمه جنگ گریخته بود و شاه منصور رسید و شمشیر بکلاه خود آنحضرت رسانید تا چون حفظ الهی نگاهبان و مصرّقی نبود و چون کوه راسخ پای ثبات و قرار استوار داشته دست صبر در کمر تمکن محکم ساخت و تغیر بطبع همایون او نیافت بیت

بر ثبات تو سنگی نهاد خود را کو　برد بقهقهه خنده کبک کهسار

عبدل اختاجی میر بالای سر آنحضرت گرفته غازی بیساول و محمود شاه و توکل درجی و محمد آزاد مردانه و حملهای دلاورانه نمودند شاه منصور چون دید که منصوبه قول محکم است و قشونات

در عرصه میدان نبرد شاه جهان ایستاده اند و تیغ توقفات میرزاده شاهرخ بهادر آورد و دلیران امیر غیاث الدین ترخان و امیر خواجه راستی امیر جلال حمید و غیرهم از ابر کمان تیر باران کرده ز خم تیغ و نیزه میدان معرکه را از خون پردلان لعل فام ساختند و میرزاده شاهرخ بدولت فرخنده و بخت فیروز با آنکه هفده ساله بود در ان معرکه ثبات قدم نمود تا کرچیکان پیش او جمع آمده علم را افراختند و قول مرتب ساختند و دشمنان که حملهای تند می آوردند بزخم تیر جانسوز و نوک پیکان جگر دوز بازپس گردانید شاه منصور در اثنای کشش و کوشش از اسب افتاده بجای پی سر نهاده بیچاره از ضرب دست بر د شاهرخی مات شده شطرنج حیات از رقعه ملک بر چید و جان پاک از بساط تیره خاک بروشنان افلاک سپرد و سرش را از تن جدا کرده میرزاده جهان شاهرخ پیش حضرت صاحب قران آورد بیت

هر که سر بر قدم او بارادت ننهاد　تیغ پیند فلک داد سر او بر باد

و باز قشونی دیگر مکمّل و آراسته از دشمنان پیدا شده روی بحرب آوردند و میرزاده شاهرخ بر ایشان تاخته و بسیاری بقتل آورده همه را آواره ساخت و حاوی این اوراق عبد الرزاق این سخن از حضرت خاقان سعید شاهرخ بهادر سلطان شنیده در وقتی که جمعی صفت جلادت شاه منصور میکردند آنحضرت بی اعتبارانه فرمود که منصور را قشونیان من کشتند فی الجمله اکثر سپاه شاه منصور و تهور بقتل آمد بیت

عدو گشت چندان در آن کارزار　که از خون زمین گشت چون لاله زار

و امیر علاء الدین اتاق در تاریخ واقعه میگوید بیت

شهریار عصر منصور آنکه او
در زمین ملک تخم ظلم کشت
ملک بگذشت از دار دنیا چون برفت
لاجرم تا بیخ او شد ملک گشت

حضرت حق سبحانه و تعالی چون این فتح نامدار میسر فرموده صاحب قران ظفر قرین شکر نعمای حضرت رب العالمین بجای آورده و بر سر پشته فرود آمده سجده خشوع و خضوع بظهور رسانید

مصراع

نهاد روی بخاک از برای سجده شکر امرا و ارکان دولت زبان تهنیت گشاده گفتند

بیت

مظفر از آن زد کز ظفر شد کامران
بر سپاه و دول اعدا حضرت صاحبقران

عازم دار الملک شیراز شده بدروازه سلم نزول فرموده دیگر دروازه ها را بگچ و آجر برآورده و از کلوبان محلات محکم گرفتند که اسب و استر و شتر پنهان ندارند و خزاین و دفاین و اموال مظفریه گرفته بعرض رسانیدند و حضرت صاحب قران مجموع آنرا بر امرا و لشکریان قسمت فرموده و میرزاده محمد سلطان بموجب فرمان کامکار و کامران بجانب اصفهان عزیمت نموده و پیر روشن ضمیر فتح نامها تحریر نموده بسمرقند و سایر ممالک روان داشتند و دل امان قلم زده باندک زمانی بحصول پیوست و میرزاده عمر شیخ که در قفا مانده بود بولایت کازرون رسیده بشبانکاره و لور و شول و کردان را غارت نموده در حیز ضبط آورده آنحضرت باستحضار او فرمان اعلی صادر شده رای رزین و عقل دوربین حضرت صاحب قران مملکت فارس که عمده ممالک و پیش محاسب خرد در شمار امصار و بلاد بمنزله فذلک است بفرزند ارجمند میرزاده عمر شیخ فرموده و او امتثال امر نموده حضرت

مجموع

صاحب قران تطلع بهای بزرگ داده دقایق تکلفات مرعی داشت ضبط امور مملکت فرموده در دفع ظلمه و رفع قواعد ناپسندیده غایت سعی بظهور آورده و چون اولاد امیر محمد مظفر در آن ممالک تسلط یافته بودند و هر یک در شهری بل در قصبه خطبه و سکه بنام خود کرده اتفاقا چون عقارب نیش بر آب داده و بقهر یکدیگر افتاده قصد خون و عرض و مال یکدیگر میکردند و هر که از ایشان بر یکی از خویشان دست می یافت اگر خونش نمی ریخت البته میل میکشید و پسر با پدر و پدر با پسر این شیوه می ورزیدند و بدین سبب انواع خرابی بحال رعایا راه می یافت در حوالی که شاه کشته شد مجموع حکام عراق عجم و فارس که از نسل او بودند چون عماد الدین احمد از کرمان و نصرة الدین شاه یحیی از یزد با فرزندان معز الدین جهانگیر و سلطان محمد و از پسران سلطان ابواسحق که بجای دیگر نتوانستند رفت باستان سلطنت آشیان آمدند و سلطان مهدی پسر شاه شجاع و سلطان غضنفر پسر شاه منصور در شیراز بودند حضرت صاحب قران در معامله ایشان با امرا مشورت فرموده بعرض رسانیدند که این جماعت مدتی دراز حاکم بوده اند اگر ازین ورطه خلاص یابند و میان ایشان و رایات جهانگشای بعد مسافتی واقع شود شاید که مردم اطراف بر ایشان جمع آیند و باز تدارک مهم ایشان را بنهضت همایون احتیاج افتد اکنون فرصت فوت نباید کرد و اختیار از دست نداد و بنا برآن حکم همایون نفاذ یافته همه را گرفته بند کردند و مملکت فارس را بمیرزاده عمر شیخ سیورغال فرموده امرای بزرگ چون امیر پیک سار بوقا و امیر نوبتیه زیرک جاکو و سونجک بهادر را پیش او گذاشت و امرای خاصه شاهزاده پیان تیمور پسر پیکجک و کل بر سند و قرقره و مثل اردوی دولت

خواجه خود ملازم بودند و ایدکوی برلاس را در راه داد امیر چاکو را بحکومت کرمان و سیستان و تلوک توچین برادر کبکی یورت جیرفت داد و عکلی برقوه عنایت فرمود و جمعی را بمحاصرهٔ قلعهٔ سیرجان که غلام کودرز نام از قبل سلطان ابو اسحق میرزا شاه شجاع کوتوال آن بود تعیین نمود و شاید که شرح حصانت آن حصن حصین و متانت آن قلعهٔ متین در سالهای گذشته یاد شده باشد و پسران شاه شجاع سلطان شبلی که پدرش میل کشیده و سلطان زین العابدین که از تیغ جسرهٔ شاه منصور همان شربت چشیده بود هر دو را بسمرقند گسیل فرمود و برای هر یک سیورغالی تعیین نمود و بقیهٔ عمر برفاهیت گذرانیدند و آری در ضمن بلایی مرج سعادتیست و تمام مزدوران تحریر فرمانه که بسمرقند بردند و پیر احمد حاکم ابرقوه را که ظفر کرد در ملازم رکاب نصرت شعار بود با جمعی از ... که شاه منصور ایشان را غارتیده بشیراز آورده بود عنایت اجازت فرمود و بمقام اصلی و جای آبا و اجداد خود عود نموده در مال امیر حکومت مشغول شد **مصرع** بمسند خویش رفت فرمانروا

ذکر نهضت حضرت صاحبقران بجانب اصفهان حضرت صاحبقران بعد از آنکه خاطر از جمهور از انتظام مجاری امور ممالک فارس بپرداخت در جمعه بیست و هفتم جمادی الآخر بجانب اصفهان معطوف داشت و شکار کنان شادمان و کامران منازل و مراحل میگذشت بعد از قطع دوازده منزل روز پنجشنبه هشتم رجب فرمان شد که ملوک و دودمان لشکر را از بزرگ و کوچک که هر یک سپهر کامکاری را خورشید درخشان و بر فلک شهریاری ماه درخشان بودند در موضع ماسیار اصفهان بیاساق رسانیدند و خورد و کلان از زخم شمشیر قهر گذرانیدند

259

سری که سر بگردون فرو نیاوردی کاسهٔ خمخانهٔ دوران شد و گردنی که بر گردنان سرکشی نمودی تیغ را گردن نهاد و چون نوبت زوال اقبال و جاه ایشان شد آن صحرا آرامگاه جاوید خوابگاه ایشان گشت **بیت**

جهان با همه زینت و زیب او
نیرزد بدین رنج و آسیب او
چنین است آیین گردنده دهر
که بخشد برغبت ستاند بقهر
چو شاگرد صنعتگر حقه باز
ببخشید چیزی که گرفت باز
فلک را خود این رسم و آیین بود
که در مهر ورزیدنش کین بود
ز احوال شاهان گیتی پناه
عجب نیست از گردش سال و ماه
که این کهنه سقف مقرنس نهاد
ازین شیوه بسیار دارد بیاد

و این قطعهٔ دیگر در واقعهٔ ایشان گفته اند **بیت**

بعبرت نظر کن بآل مظفر
شهانی که گویی ز سلاطین بودند
که در هفتصد و خمس و تسعین بهجرت
دهم شب ز ماه رجب چون غنودند
بجوز با نان در زمانها برستند
چو تره باندک زمانی درودند

ذکر حالاتی که بعد از تسخیر فارس و عراق عجم واقع شد حضرت صاحبقران الی اصفهان رسیده امیرزاده محمد سلطان اقبال او را استقبال نمود و بشرف دستبوس استسعاد یافته و پنج روز متصل طویهای پادشاهانه و پیشکشهای خسروانه بتقدیم رسانید آنحضرت بیست و ششم رجب از اصفهان نهضت فرمود امیرزاده شاهرخ با دیگر شهزادگان باستقبال سرای ملک خانم عزیمت نمود و آنحضرت بجرادقان آمده مردم ولایت انکوان که مخالفت ورزیده

بودند در تیها گریخته فرمود که از راه دو جوی کنده آب آوردند آن محمد شیوه کار را در
آب آتش دوزخ فرستاد و اموال ایشان غارت یافته آنحضرت نشاط شکار فرمود و صید
بسیار گرفتار شد و سرای ملک خانم و تومان آغا از خواتین شاهزادگان خانزاده بر اغروق
پیشی گرفته در صحرای فراهان بخدمت حضرت صاحب قران مشرف شدند و خانزاده انواع ساختگی
و پیشکش بعرض رسانیده در نظر آنحضرت مستحسن آمد و از پل و گذر قراسو گذشته جلگای
دلگشا و صحرای جانفزای همدان مخیم معسکر حضرت صاحب قران آمده در آن منزل بهشت آئین
که رشک نگارخانه چین بود سراپرده و بارگاه باوج مهر و ماه برآمد و هلال فرخ فال
شعبان آنجا جمال نمود و میرزاده جوانبخت امیرانشاه گورکان اغروق گذاشته بسعادت
ملازمت رسید و امیر جهانشاه و شمس الدین و اوچ قرا اغروقها سر کرده از ره سلطانیه
باردوی اعلا پیوستند و میرزاده محمد سلطان مال اصفهان بعرض رسانیده محل قبول یافت
و حضرت صاحب قران در مرغزار دلگشای همدان چند روز بعیش گذرانیده و زبان حال مضمون
این مقال بادا میرسانید

بیت

یکدو روزی که درین مرحله مهلت داری
خوش برآسای زمانی که زمان اینهمه نیست

و خواتین بلقیس آئین سرای ملک خانم و تومان آغا در آن فضای روح افزا حضرت صاحب
قران را طویها دادند و آنحضرت کاربرد ممالک آذربایجان و ری و دربند باکو و شیروانات و گیلانات
تا روم را مرد شاهزاده جوانبخت امیرانشاه گورکان فرمود و شاهزاده از تبریز و سلطانیه
و دیگر ولایات ساوری و پیشکش آورده و طوی داد شاهانه بعرض رسانید حضرت

صاحب قران از همدان کوچ فرموده شکارکنان از جلگای کبند گذشتند و از جانب میرزاده
امیرانشاه که پیشتر بطرف قولاقی رفته بود قاصد آمده عرضه داشت که قرا محمد ترکمان و کوهستانیان
ایل و الوس جمع آورده و پناه بجبال برده خیال جدال و قتال دارد آنحضرت فی الحال
سوار شده و براه سپنکسو دو شبانه روز رانده بقولاقی رسید و در دشت جهان اردو
نزول فرمود که راههای گریزگاه را ضبط نموده بودند ترکمانان حصار باشاه و قلعه هیشلار را
محکم کرده سر راه گرفته بودند سپاه ظفر پناه پیش رفته در آن دره تنگ جنگ بسیار کرده
و یساقیان بالای کوه برآمده اسب و شتر و گوسفند بیشمار فرو آوردند و برتخواجه کوکلتاش
در آن دره تنگ بخدنگ هلاک و شیخ حاجی پسر خواری از تیر تقدیر زخم کاری خورده
جان در گذشت مصراع او نیز گذشت ازین گذرگاه ترکمانان گریخته و شیخ تیمور
بهادر در عقب ایشان رفته بسیاری بقتل آورده باقی خسته و بخسته بگرمسیر رفتند و سپاه
منصور اموال محصور گرفته و جمعی که بسر آن کوهستان حصاری داشتند لشکر نصرت
شعار بقوت بازوی کامکار حصار را گرفته توده خاک و گرد از فرسوده هلاک ساختند
و رایات همایون فرخ و میمون بدشت قولاقی باز آمده دوم رمضان کوچ کرده در کناره آقچیرا
فرود آمدند و حضرت صاحب قران شاهزادگان و امرا را مرد قلاع بنسدان گردانیده و شاهزاده
امیرانشاه گورکان را بحصار ساریق فرستاد و با آنکه خانزاده که حرم محترم آن شاهزاده
بود درین ایام طوی بزرگ ترتیب میسر و آنحضرت حکم فرمود که امیر اوچ قرا ملازم شاهزاده
عزیمت بان طوی توقف نمایند و بعز دولت آنحضرت حصار را گرفته و حصار کرا و تورا

مسخر کرده مردم را ویران ساخته‌اند و مردم آن را بقتل آوردند و میرزاده محمد سلطان از آنجانب ارسلان
روان گشته مراجعت نمود و آنحضرت بقیه ماه مبارک رمضان در آق بلاغ بآداب فرایض و سنن او قیام می‌نمود
و جشن عید و ترتیب آن روز سعید بجای آورد و روز دوم شوال شیخ الاسلام نورالدین عبدالرحمن
اسفراینی قدس سره که از کبار مشایخ روزگار بود از طرف بغداد باسم رسالت تشریف ورود
این شیخ نورالدین عبدالرحمن شیخ ارادت و پیر خرقه شیخ الاسلام شیخ زین الدین الخوافی
قدس سره و حضرت صاحب قران مقدم او را گرامی داشت و درین مدت تعلل آنحضرت
برای آن بود که اگر سلطان احمد در مقام فرمان برداری آید آنحضرت بغداد بر او مسلم داشته
مراجعت نماید اما چون آنچه متوقع بود از سکه و خطبه نفرستاد و پیغام نداد و پیشکش او نقد
قبول و سکه رواج نیافت و جناب شیخ مشارالیه را بسبب علم و تقوی عنایت فرموده
بازگردانید و میرزاده پیر محمد را بضبط اغروق فرموده بسلطانیه فرستاد و آنحضرت
جمعه نوزدهم شوال بدولت و اقبال عازم دارالسلطنه بغداد شد ذکر توجه حضرت صاحب
قران بجانب دارالسلام بغداد و گریختن سلطان حضرت صاحب قران فرستاده سلطان احمد را
روان ساخته فرمود که جسرها برای گذشتن آب دو سناج ترتیب نماید و دوازدهم شوال
پای عزم در رکاب استعجال آورده ایلغار فرمود و حاکم آنرا که امیر محمد اکر نامیده لشکر منصور
ایل او اسب را در شهرزور غارت نموده الکا گرفتند و باز آنحضرت ایلغار کرده از راه
تنگ راههای سخت بتعجیل گذشته روز هشتم از شهرزور بزیارت تربت شیخ یحیی که بقبه ابراهیم لک معروف
رسید و شرایط زیارت بجای آورده مجاوران و فقرا و مستحقان را بصلات و صدقات

رعایت فرمود و از روح مطهر آن بزرگ استمداد نمود و دانست که مجاوران کبوتر بجانب بغداد
پرانیده‌اند آنحضرت فرمود که باز مکتوبی دیگر بهمان خط نوشته و در بال کبوتر بسته فرستادند
مضمون آنکه چون سیاهی دیدیم اعلام کردیم اما تحقیق نمودیم سیاهی احشام بود که از بیم لشکر
تیمور بدینجانب آمده‌اند سلطان احمد از خبر کبوتر اول مضطرب شده و متعلقات از دجله گذرانیده
بخبر دوم ساکن نشد و سوار بر غربی دجله ایستاده بود که حضرت صاحب قران بیک
نهضت هشت فرسخ راند و بیست و نهم شوال بحوالی بغداد رسید و سلطان جسر بریده
و کشتیها غرق کرده و بغداد گذاشته بجانب حله روان شد و افواج لشکر کوه نهاد چون
امواج دجله بغداد پلی در بستنی آمدند و محمد آزاد جلادت نموده و از آب گذشته و کشتیها
یافته بدین جانب آورد و لشکریان بکشتی التفات نکرده چون مرغ در هوا و ماهی در دریا بر رود
دجله میگذشتند و مولانا نظام الدین شامی که از ثقات حضرت صاحب قرانی منقول
از جمع روایت میگوید که من دران وقت ساکن بغداد بودم و از مردم آن بلده اول این بنده شرف
بساطبوسی یافته حضرت صاحب قران التفات و ترحم فرموده بر زبان دولت
راند که خدای تعالی بر تو رحمت کناد که اول تو ازین شهر پیش ما آمدی غرض آنکه دران حال
که از دروازه بیرون آمدم روی دجله را از گذشتن سپاه منصور از صحرا باز نشناختم و تعجب نمودم
که این جماعت اینجا آمدند که آب و خاک پیش ایشان یکسانست و دانستم که آنحضرت مؤید من عندالله است
و آنحضرت در کشتی سلطان احمد شمس نام که محمد آزاد آورده بود درآمده از دجله عبور نمود و خواجه
نورالدین عبدالله المشتهر بحافظ ابرو که تاریخ عالم مسمی بزبدة التواریخ بایسنغری با سنه

تسع وعشرین و ثمانمایه در سلک استسلام انتظام داده میگوید که من از حضرت صاحب قران
شنیدم که در آنروز تقصیری واقع شد که همان ساعت در آب میراندم مرآینه سلطان احمد بدست
می آمد و باندک توقفی بیرون رفت فی الجمله آنحضرت بنفس شریف عزم کاشی فرموده شناکرده
جوانب امیرشاه کورکا را فرمود که از قریة العقاب گذشته روانشد و بجلادت رفته و خبر
گیران اطراف فرستاده تفحص احوال میفرمود ایناج اغلان امرا و نویان پیش حضرت صاحب
قران ابوزده عرضه داشتند که آنحضرت مشقت بسیار کشیده اند درخواست آنکه مراجعت
فرمایند تا بندگان کاشتی نمایند که بندگان بچنین روزها بکار آیند آنحضرت درخواست
امرا استماع رضا اصغا نموده از موضع گنشپتوا مراجعت فرموده امرا روانشده و شب در میان
کرده صباح بآب فرات رسیدند سلطان احمد کشتیها غرق کرده براه رأس العین بدمشق
رفته بود امرا چهار کشتی یافته در آمدند و اسپان پهلوی کشتی داشته عبور نمودند و از
را آوردند سلطان احمد اموال بسیار و نقود و بیشمار و اشتران بار گذاشته و انداخته
بود و نقودی که بدرم سنگ حاصل کرده بود تنک تنک می انداخت و جواهری که جسته
جسته بر جسم نهاده قبه قبه در می باخت مهر حیرت بر زبان و انگشت حسرت در دهان میگریخت
و اشک غیرت و سرشک عبرت از دیده میریخت ایناج اغلان و امیر جلال حمید و شیخ عثمان
عباس و شیخ ارسلان و سید خواجه و جلال بهادر چهل و پنج امیر معتبر و نامداران دلاور
در دشت کربلا که مهبط بلا و محل ابتلاست در راه دریافتند و با سلطان احمد قریب دو هزار
سوار بود و دویست سوار نامدار و مبارز تیغ گذار اختیار کرده عنان تافتند امرا چاره

جز آن نداشتند که پیاده شده تیرباران کردند و از طرفین بزخم تیغ و تیر و خنجر و سنان
جوی خون بر خاک کربلا روان ساختند و پسر عثمان از غایت شجاعت زخمی بدست در رسید
و سلطان احمد بسعی آن دست برد جان ازان ورطه بدر برد و امرا دشمنان را رانده مجال توقف
ندیدند و غنایم و نفایس بسیار گرفته باز گشتند و در ان ایام غزالهٔ مرغزار آسمان چرا
گاه سنبله مادی داشت و کرهٔ زمین چون کورهٔ آهنگران تافته بود و از حرارت آفتاب
مرغ در هوا و ماهی در دریا کباب میگردید و امرا از حرارت حرکات متوالی و صعوبت کفایت
تشنگی بزاق در دهان و مغز در استخوان خشک شده بود و امرا در کربلا از بی آبی
هلاک میشدند ایناج اغلان و امیر جلال حمید دو شربت آب یافتند یکشربت ایناج اغلن
آشامید امیر حمید را گفت که آن شربت آب دیگر کرم کرده بمن ده اگر نه هلاک میشوم امیر
جلال گفت که از حضرت صاحب قران شنیدم که عربی با عجمی بچنین روز مبتلا شده
عرب را قدری آب بود عجمی گفت سخاوت عرب مشهورست چه شود اگر شربت آب مرا
از هلاک باز رهانی عرب گفت هر چند جازمم که چون آب بتو دهم مرا هلاک می باید شد
اما نمیخواهم که این کرمت عرب فوت شود عرب آب بعجمی داده نام نیک عرب باقی
ماند امیر جلال گفت من نیز اقتدا بعرب کرده آب بتو دادم تا نام نیک جغتای باقی ماند و چون
بخدمت حضرت صاحب قران رسیدند حکایت بعرض رسانیدند آنحضرت امیر جلال را
تربیت و نوازش فرموده امیر حمید جان سپار بهای ورا یاد کرده ستایش نموده فرمود که
چون چشمهٔ آب خود را باد زنگ که از فسل قابلیت وادی در او پس خطای دگران گرکرست

باقی ماند حضرت ملک علام عز شانه در مقام مدح و ثنای صحابهٔ کرام رضی الله عنهم میفرماید که
و یؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة و آنحضرت شاهزادگان و امرا را باطراف
فرستاده چند روز در بغداد بعیش و عشرت داد لذت داد بیت

وقت صبحست و لب دجله و انفاس بهار
دجله عمریست ترو تازه و خوش میگذرد
ای پسر کشتی می جانب بغداد بیار
ساقیا عمر گرانمایه بغفلت مگذار

آنحضرت فرمود که شرابهای موصلی و غیر آن که در شرابخانهٔ سلطان احمد بود در شط ریختند
ماهیان از آن تلخ وش شورشی در نهاد افتاد و کام جان شیرین شد و مست گشته بر پشت
افتاده شکمهاشان سفید مینمود و لشکریان بتبه میگرفتند و آنحضرت فرمود که مزار
احمد حنبل رحمه الله که از طغیان دجله ویران شده بود آبادان ساختند و فتح نامها باطراف ممالک
مشتمل بر ترادف نعمای سبحانی و تضاعف آلای نامتناهی روان فرمود بیت

آفتاب تیغ دولت چون برآورد از نیام
فتح شد بر حضرت صاحبقران دار السلام

و امیرزاده محمد سلطان که بجانب کوهستان و زربند لرستان و کردستان لشکر کشیده
بود بسیاری از اعدا کشته و جمعی را در ربقهٔ طاعت آورده در بغداد بشرف دستبوس
یافت و بنوازش مخصوص شد آنحضرت فرموده که وقت شمشیر زدنست بیت

ملک را گر قرار خواستی او
تیغ را پیشتر باید کرد

امیرزاده جهانگیر بموجب فرمان بجانب لرستان روانه شده و در آن ولایات جهدهای بلیغ
بجای آورده جمعی بی‌باک را بر انداخت و بسیار مواضع مسخر ساخت و الکای بغداد

[illegible]

قبول کرده محصلان از شهر و ولایات بوصول رسانیدند حضرت صاحبقران مجموع آنرا با
لشکریان قسمت فرمود و خواتین و پسر سلطان احمد و علاء الدوله را با جمیع اهل هنر و ارباب
دانش چون خواجه عبد القادر که در علم موسیقی سر آمد دوران بود و خانه کوچ بجانب سمرقند
فرستاد و درین اثنا رعایا با اتفاق تجار عرضه داشتند که در حوالی قلعهٔ تکریت
نام و از آنجا جمعی مفسد کاروان مصر و شام میزنند و اموال تجار مکه و مدینه را میبرند و تا غایت
کسی همت بر قلع و قمع ایشان مصروف نساخته حضرت صاحبقران فتح و قمع آنجا
بر ذمت همت واجب دانست و امیر عثمان عباس که در واقعهٔ کربلا زخمدار شده بود
بغداد با اغروق باز داشت و جهت مرهم بهای او هر روز هزار دینار کپکی مقرر فرمود
و بیست و چهارم ذی الحجه اعلام ظفر اعلام از دار السلام بغداد نهضت فرموده مزار
متبرک مقبول ارباب عقول شیخ بهلول قدس سره نزول فرموده امیرزاده سعادتمند
شاهرخ را منقلای ساخت و بطرف بالای آب دجله روان شده بشش روز بکردستان
در آمد و به بیشه رسیده که شیر بسیار بود آنحضرت بشکار شیر سوار شد و پنج شیر شرزه از عرین
بیرون آمده حمله کردند مبارزان پیلتن و دلاوران شیرافکن بزور بازوی جلادت
و نیروی شجاعت هر پنج را به پنجهٔ قهر بر خاک هلاک انداختند و از شش جهت هفت
اندامشان از هم جدا ساختند وقایع سنه ست و تسعین و سبعمایه ذکر محاصرهٔ قلعهٔ
تکریت و تسخیر و تخریب آن حضرت صاحبقران و اول محرم بقلعهٔ تکریت
رسیده و پادعلی امیر موصل و شیخ علی حاکم اربل با پیشکشهای لایق بشرف بساط بوس

یافتند و آنحضرت ایشان را نوازش نموده سپاه را بر تسخیر قلعه تحریص فرمود و آن قلعه ایست
بشدت و امتناع مشهور و حصاری بمتانت و ارتفاع مذکور و در کتب قصص و اخبار قلعهٔ سلاسل
مزبور و مسطور و امیر حسین والی آنجا بکمی لاوران مدار و ذخیرهٔ بسیار و حصانت حصار
استظهار داشت و جمعی که در اطراف بودند محکوم حکم بی پناه نشسته چه همه عرصه
باج مذکور بودند و از اطراف خراج گرفتی چون سپاه منصور پیرامون قلعه فرود آمده محاصره
کردند امیر حسین پادر خود را بیرون فرستاده امان طلبید آنحضرت فرستاده را اسب
و جامه داده گفت که حسین را بگوی که بی اندیشه پیش ما آید تا عنایت بی دریغ اختصاص یابد
امیر حسین قوت بیرون آمدن نداشت دل بر مخالفت نهاده جنگ را آماده شد آنحضرت
عراده و منجنیق نصب فرموده بسیار خانها خراب کردند بعد از سه روز امیر حسین پادر
خود را با اسبان و تحفها فرستاده عرضه داشت که حسین را عذری غیری نیست تا نام و ننگ
آنحضرت بزرگست اگر او را امان دهد حاکم باشد حضرت فرمود که بجهت خاطر تو از خون او
گذشتم او را بیرون فرست و الا خون اهل قلعه در گردن او خواهد بود و مادر او باز گشته برج
حصار بیرون که امیر سید خواجه بن علی بهادر نقب زده بود ویران شده لشکر حصار
بیرون اگر فتند امیر حسین را اگر داعیه بیرون آمدن هم بود وهم بر او غالب شده نیامد و از
حصار اندرون جنگ آغاز کردند فرمان سعادت نفاذ یافت که تواجیان تمام اطراف
قلعه را بر امرای تومانات و هزاره جات قسمت کرده چهل نقب مقرر شد و هر نقبی بعهدهٔ
امیری کرده شب و روز جا خویان نقب کنند و لشکریان بخاک بیرون آوردن و امرا بکار

زدن مشغول بودند و حضرت صاحب قران هر ساعت می پرسید که هر نقبی بکجا رسیده
هر کرا کار پیش رفته بود تربیت و انعام میفرمود و اگر پس مانده بود سرزنش مینمود و تفصیل
نقبها اینست نقب اول سلطان محمود خان و شیخ ارسلان پرغوجی بر سر آن نقب بود و نقب دیگر پادشاه
پیر نور طغای تیمور خان نقب دیگر خواجه علی ارودی نقب دیگر امیر جلال بن حمید نقب دیگر ا
اغلان نقب دیگر امیر یادکار بلی نقب دیگر امیر لطف الله بن بایا تیمور بن آقبوقا بهادر نقب
دیگر حمزه تابان نقب دیگر امیر آدینه قلنقچی و از تومانات امیرزاده جهانشاه مرخ بهادر
یکنقب بعهدهٔ خواجه یکنقب امیر دولت خواجه چپاقی و نقبی دیگر امیر جرکس سوچی و یکنقب
جلال باورجی و پیانقچین و ایشان سی و پنج گز سنگ بریدند و نقب دیگر تولاق
قوچین و نقب دیگر علی درویش و نقب دیگر امیر طغای بوقای برلاس و نقبی دیگر
امیر سونجک بهادر و نقب دیگر خواجه جلال الدین قسمی و از تومانات امیرزاده جوا
امیرانشاه بهادر یکنقب امیر قطب الدین سرکرده بود و دیگر احمد بن امیر محمد سلطان
نقبی دیگر تغلق تیمور یساول نقب دیگر طاهر ساوه نقب دیگر امیر جهانملک بن ملکت نقب
دیگر امیر دولت خواجه ارلات نقبی دیگر آزاد عمر بن مؤید نقبی دیگر شیرزاد بن ایلچی قرا نقب
دیگر امیر محمد بیک نقب دیگر ملک قوچین که قشون امیر عثمان عباس سرکرده بود نقب
دیگر امیر خواجه راستی نقب دیگر امیر بخشی نقب دیگر امیر یادکار نقب دیگر امیر منکلی خواجه
نقب دیگر امیر شیخ محمد بن امیر ایکو تیمور نقب دیگر امیر شاه ملک نقب دیگر امیر ایلچی
بوقا نقب دیگر اردشیر تواچی نقب دیگر امیر سید خواجه بن شیخ علی بهادر نقب دیگر امیر داود

نقب دیگر شیخ علی نقب گرانق صوفی زد و چون اوپس چغتای بغایت یکانه بود سعی بسیار نمود و نقب دیگر پهلوی وی سربداران خراسان بسنگ رسانیده بیرون رفت ایشان بزد و با نقب صوفی شد نقب دیگر مراد و امرا سعی تمام بتسخیر قلعه قیام نموده چهار دیوار آن حصن محکم و سد معظم را که نشیب و فرازش بثری و ثریا رسیده بود و پایان خندق در کنگره اش با ماهی و ماه پیوسته از بسیاری نقب و حفر چون جسم زره و خانهٔ زنبور ساختند امیر حسن متحیر شده برادر خود را پیش امیرزاده جهانشاه مرخ فرستاده امان طلبید و شاهزاده او را پیش حضرت صاحب قران آورده آنحضرت فرمود که سخن او آنزمان قبول افتد که بیا پیوندد و برادرش را گفت که اگر حسن بیرون نمی آید تو نیز بیرون میای که سخن صلح بجای نمیرسد برادران مشورت کرده گفتند که ما درین مقام پادشاهی کرده ایم اکنون بیرون رویم بر تقدیر سلامت محالست که ما را اینجا گذارد و سبیل آنکه تا رمقی در جان داریم جنگ کنیم و باز آغاز جنگ کردند و امیر صاحب قران فرموده که کورکا و نفیر و نقاره در عوزده لشکر در حرکت آمدند و در حال دیوار قلعه افتاده آثار نکبت دشمنان ظاهر شد و اهل قلعه آن رخنه را بسیف لکل قایم ساختند حضرت صاحب قران فرمود که آتش در نقبها زدند که دیوارها که بر سر چوب کرده بودند افتاده از بالای نقب باتیق صوفی چند کس از دشمنان افتاده هلاک شدند و دیگر بار مخالفان آن رخنها را کرده استوار کرد و باز آنحضرت فرمود که نقبها زده زیر دیوارها را مجوف ساختند و همه را پر نفط و هیمه کرده آتش زدند و دیوارها بیکبار بیفتاد و اهل قلعه از هول جان فریاد الامان بر آوردند

و تضرع نامها بارها نوشته و ایشان بعرض رسانیده مقبول نیفتاد و دلاوران بهادران ظفر شعار اجازت طلبیدند که بقلعه در آمده قلع و قمع متمردان کنند آنحضرت فرمود که وقت آنزمان شود که راه گشاده شود و قطار شتر بآسانی در آید تا ایشان چون آهوی علیل که در میان قمرغهٔ شکار گرفتار شوند مضطر و بیچاره مانند و لشکر بتعجیل و غلبه ایشان را گرفته آورند و بموجب فرمان کمینها میان ایشان بقتل و نهب بخش کرده از سرهای آن بی باکان منارها ساختند و آوازهٔ فتح آن قلعه نامدار که شهباز آرزوی سلاطین کامکار در هوای تسخیر آن پرواز کرده و نرسیده باز آمده در اطراف ربع مسکون انداختند و این حال در منتصف محرم بوقوع پیوست و فرمان شد که قلعه و حصار را با دشت و صحرا برابر کردند فتلک بیوتهم خاویة بما ظلموا خانهای ایشان بسان دلهای مسلمانان که بدزدی خراب کرده بودند ویران شد مصراع یکروز بجزا آنچه فروشی همه سال ولولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لفسدت الارض و فرمود که یک دیوار قلعه را گذاشته عبرة للناظرین تا عالمیان را معلوم شود که متانت بچه غایت بوده و بزور بازوی مردی بچه سان گشوده ان فی ذلک لعبرة لاولی الابصار و حضرت صاحب قران بجانب موضع حربی معاودت فرموده رای اصابت شعار میل شکار نموده انواع جانوران جمع آمده هدف تیر تقدیر شدند و شکاری عظیم کردند ذکر فرستادن شاهزادگان و نوئینان بجانب بصره و واسط حضرت صاحب قران مجموع شهزادگان امرا و نوئینان را باطراف ولایات عراق عرب نامزد فرمود و امیرزاده محمد سلطان از آب شط گذشته بجانب

واسطه رفته بود و او را قوچی امیر رستم طغای بوقا و شمس الدین و غیاث الدین ترخان در صحرا
و بیابان احشام و صحرا نشینان استعداد ساخته مرکب ایل شد از بسیار و بر انداخته فرمان
همایون شرف نفاذ یافت که امیرزاده جوانبخت امیرانشاه گورکان که پیش ازین بجانب
حله رفته بود بطرف بصره رود و متمردان آن نواحی را پایمال غارت ساخته بدست تسلط
و اقتدار گوشمال بسزا دهد و امیر محمد درویش و شیخ علی بهادر و اسمعیل لاس برکی
بطرف رفته و بصره و واسط را ضبط نموده هر که سر از آستان انقیاد و تنها از پا در آمد و امیر
زاده جوانبخت امیرانشاه گورکان حکومت بصره را رجوع بملوک سبزواری فرمود
و جمعی اعراب بادیه که منع عبور و مرور قافله حجاز نشده قطع طریق میکردند بقتل آورده
غارت یافتند و اصول و کلانتران ایشان باج و خراج قبول کردند و مجموع
شهزادگان و امرا با لشکر منصور و غنایم نامحصور بر آمدن عظایم امور معاودت نموده
در موضع حربی پیش تاج بسی رسیدند و چون مملکت بغداد مسخر شد و امیر عثمان
عباس که در بغداد مانده بود باردوی همایون ملحق شد حضرت صاحب قران حکومت
بغداد را بخواجه مسعود سبزواری تفویض فرموده و آن بزرگ خوب محضر و خیر نکوخواه
بقایای عجایا را در کنف عاطفت گرفته جراحات نکبات ایشان را بمرهم رحمت مداوا نمود
و در آن ایام در بغداد قحط و غلا درجه علیا داشت و عزیزان از بی قوتی ذلیل گشته بودند
خواجه مسعود عاقبت محمود دادکرم علما و اطعام فقرا آنچه مقدور بود بجای آورد و حضرت
صاحب قران آوازه مراجعت انداخت و مخالفان را از رعایت حزم غافل ساخت و از

مرده تیر دو تیر اختیار کرده و امیر عثمان عباس و امیر غیاث الدین ترخان را بر سر اغروقها
گذاشته بطرف بالای آب روانه شد و بقلعه کرکوک رسیده و والی آنجا ایل شده آن قلعه را
بسارق علی اویرات سیورغال داد و امیر علی شیخ و پیر علی جهانگیر و والی سیرزان
آن ولایات شرف بساطبوسی یافته بصنوف انعام و فنون اکرام مخصوص گشتند و موکب
اربل رسیده و والی آنجا شیخ علی خدمات پسندیده بجای آورد و رایات همایون
سایه دولت بر بلده موصل انداخت و حضرت صاحب قران بزیارات مقدسه ادریس و جرجیس
علی نبینا و علیهما السلام فرموده استمداد همت نمود و ده هزار دینار کپکی جهت عمارت داده
صلات و صدقات بفقرا و مجاوران و درویشان رسانید و شاهزاده جهان امیرانشاه
گورکان که بتسخیر ولایات و اطراف رفته بود همه را در مقام اطاعت آورده درین
موضع رسید و یار علی والی موصل طوی پیشکش کرده مسکنت [illegible]
حدیث سلیمان شنیدی و مور [illegible] و آنحضرت او را قوچی ساخته عازم جانب ماردین

ذکر توجه صاحب قران بجانب ماردین

سابقا والی ماردین سلطان عیسی در مقام اخلاص
و عبودیت میبود و حضرت صاحب قران او را از خواص و اعوان مطیع دانسته و از ماردین
گذشته برسم ایلغار نزول فرمود و لشکر را بغارت ولایت حسن و قرا قوینلو غارت کردند
و سپاه جوانغار الوس جوبین را تاختند و اسب و اشتر بسیار و گوسفند بیشمار گرفتند و از آنجا
بولایت رها که روحا نیز گویند آمدند والی آنجا کوزل نام که با جمعی رعایا پناه بکوه سخت برده بودند
فوجی بهادران در عقب رفته بسیاری بدست آوردند و آنحضرت چند روز در ظاهر شهر بعیش و

عشرت کذرانیده و ذوق لب ساقی پیاله را آب در دهان کردانیده و جان بلب آورده بکام
دل رسانیده صدای نغمات سوز و جنگ زهره بر چرخ مینو اخت و نوای عود و قانون مشتری را
مدهوش میساخت و طویهای پادشاهانه فرموده امرا و لشکریان را عنایت و رعایت نمود
و کویند که رقه از بلاد شام و بناهای فرو دست و قصهٔ آتش انداختن ابراهیم علیه السلام و سرد
شدن چشمهٔ آب در میان آتش آنجا بوده و در آن مقام جمشید ترکان شرف بساط بوس
یافته خدمات شایسته نمود و بجهت ولایت خود ایالت طلبیده ملتمس او مبذول آمد
و سلطان حسن کیف هم در آن موضع عتبه بوسیده روی عجز بر آستان عبودیت نهاد
و بعنایت بیدریغ مخصوص شد و حضرت صاحبقران از آنجا بجانب اغروق باز کشته آغایان
و خواتین باستقبال آمدند و آنحضرت را داعیهٔ تسخیر شام و مصر بود **ذکر ایلچی که در سال گذشته
بجانب مصر و شام رفته بود** در سال کذشته یعنی در سنه خمس و تسعین و سبعمائه حضرت
صاحبقران شیخ ساوه را که از فرزانهٔ عصر بود با پیلاکات پادشاهانه بجانب والی شام و مصر
الملک الظاهر برقوق برسم رسالت فرستاده بود و پیغام داده بود که پیش ازین
پادشاهان چنگیزخان بوده اند با ملوک آن ممالک نزاع داشتند و بآن سبب زحمت با
شام و آن نواحی میرسیده و در آخر مصالحت انجامیده و چون پادشاه سعید ابوسعید بجوار رحمت
حق پیوست و از نسل چنگیزخان پادشاه نافذ فرمان نماند ملوک طوایف پدید آمدند این
زمان حق سبحانه بعنایت مالک الملک عز شانه تمام ممالک ایران با عراق عرب که در جوار
مملکت واقعست مسخر ما کردانید نیکو است خلاف اقتضای آن میکند که حق همسایگی

رعایت کرده ابواب مراسله و مکاتبه مفتوح میکرده و ایلچیان در آمد شد باشند تا رهها ایمن
شود و تجار بامن و حضور تردد نمایند و این معانی موجب آرایش بلاد و آسایش عباد باشد و اسلام
بنابران پسندهای سلطان عیسی حاکم ماردین بوده فرموده که عزیمت جانب شام و مصر مصمم است
میباید که لشکر را جمع آورده هر چند زود تر بیا پیوندد و چند روز انتظار برده معلوم شد که او
با چنین حضرتی تغافل میورزد آنحضرت فرمود که توره نیست یاغی در میان ولایت دولت
بجای دیگر را فرا داشتن و برین عزم عنان جزم بجانب ماردین معطوف ساخته بموضع جیلیک رسید
سلطان عیسی چهارم ربیع الاول از ماردین بیرون آمده انواع پیلاکات و تقوزها بانجمن
رسانید و آنحضرت او را بخلعت و نوازش مخصوص کردانیده لشکرها در دامن کوه ماردین
نزول آلکمیشی نمود **ذکر امیرزادهٔ جهان و جهانیان عمر شیخ بهادر طاب ثراه**
حضرت صاحبقران شاهزادهٔ شجاعت نشان عمر شیخ را سلطنت ممالک فارس و عراق عجم تفویض
فرموده عازم بغداد شد و امیرزادهٔ جوانبخت شایستهٔ تاج و تخت شیر بیشهٔ دلاوری
و شمشیر پیشهٔ بهادری در رزم تیغ خون فشان و در بزم ابر درفشان که در سنوات گذشته
بکرات شرح جلادت و شجاعت او مذکور شده در قرب یکسال آن ممالک را ضبط نموده
قانون مملکت بر قاعدهٔ دین و دولت معین فرموده و جمیع ایل و الوس که متفرق بوده مجموع
بجمعیت خاطر بسر آمده بوظیفهٔ باج و خراج قیام نموده و مردم شاه منصور که در قلاع
جبال چون حصن سفید و قلعهٔ ترک و جره و سرمند و غیر آن متحصن بودند بعضی باللطف و در بعضی قلاع
آورده فوجی بعنف در قلاع اطاعت کشیده و معتمدان بطلب فرزندان او باز کند فرستاد

سلطان محمد بایقرا از حرم عفت شعار متولد شده بود و مجموع متوجه فارس گشته امیرزاده بایقرا را در سمرقند جهت محافظت سلطان بخت بیگی سپردند و باقی عزیمت نموده اما پس آمده در بین ثنا حضرت صاحب قران ایلچی فرستاده امیرزاده را طلب فرمود که با لشکرهای فارس و عراق از راه کهکیلویه باردوی همایون آید شهزاده عمر شیخ امیرزاده پیر محمد و میرزا برده امیرزاده اسکندر را قایم مقام گذاشته متوجه شده و در چهار فرسخی بغداد بقلعهٔ مختصر کلاتهٔ خرماتو نام رسیده و در آنجا علف فراوان بود و شاهزاده یکروز نوکر فرمود که لشکرها تغار دهند و اهل قلعه سر باز زده و نوکران او را زده صورت حال باز نمودند شاهزاده التفاتانه سوار شده و برایشان وحشت باد آمد آن قلعه چنان نبود که یک ساعت از ده سوار محافظت توان نمود کردان کوتاه اندیشه تیری بطرف سواران انداختند امیرزاده عمر شیخ را آتش قهر برافروخته و سپر پیش آورده نزدیک بارو رفت ناگاه تیر بلا از کمان قضا گشاده گشته بر شریان آن شیر ژیان رسیده و همای روحش از قفس جسم خلاص کرده و در ساعت هلاک شد مصرع با تیر قضا دفع سپر را چه جهت نظم فریاد از نهاد آن بهادران برآمده فی الحال آن کلاتهٔ نامبارک را در هم کوفته مجموع آن اشرار را تا اطفال شیرخواره پاره پاره کردند و استخوان شهزاده را در شیراز سردابه اختیار کرده پنهان نهادند چون آدمی را آینه ازین مرحله اندک تفاوتی است و سلاح آن کاشانه را بکاروب فنا رفتنی عاقل دل در وی چرا بندد و کامل اگر به خود نگرد بارع چه خسته و عالمیان را اندوه این عزا اگر بایست جان گرفته و لها کباب دیده ها پرآب گشت اما چاره جز صبر و تسلیم ندانستند بیت

چون نیست ز هر چه هست جز باد بدست
چون هست ز هر چه هست نقصان و شکست
انگار که هر چه هست در عالم نیست
پندار که هر چه نیست در عالم هست

حضرت صاحب قران امیرزاده عمر شیخ بوده که با او مشورت نموده عازم مصر و شام شود امیر توکل بهادر باردوی همایون آمده این قصهٔ پرغصه ادا را شنوانید همه متحیر شده روی گفتن نه رای نهفتن مصرع آه ازین غصه که در وی نه توان گفتن نظم عاقبت با عقل و درایت آنحضرت اعتماد نموده صورت واقعه در خلوتی عرضه داشتند حضرت صاحب قران چون کوه گران سنگ ثبات قدم نموده آن شربت تلخ مذاق نوشیده و لباس صبر پوشیده تحمل فرموده دانست که جزع و فزع فایده ندارد نظم ای دل از آه نموده و محنت جزع نیست نظم بحکم الهی راضی شده صبر فرموده و ترویح روح او را صدقات بمستحقان رسانیده و حکومت فارس بفرزند ارجمند امیرزاده پیر محمد ارزانی داشته حکم همایون مصحوب قراجها بشیراز فرستاده و فرمود که نعش شاهزادهٔ مرحوم را بجانب کش برده در بقعه‌ای که همت عالی آنحضرت ساخته و پرداخته بود در جوار مزار شیخ بزرگوار شیخ شمس الدین کلال رحمه الله دفن سازند و چون قبة الخضرای کش وطن حضرت صاحب قران بوده و لهذا مدار آنحضرت امیر طراغای و فرزند سعادتمند امیرزاده جهانگیر در آنجا مدفون بموجب فرمودهٔ حب الوطن من الایمان آنحضرت وما تدری نفس بای ارض تموت واقعه ضروری یکی از آن لا دعجا در اردوی نساید با آنکه تمام ایران و توران در سلک انقیاد و اذعان انضمام یافته بود با آن بلده نقل فرماید و حرمهای شاهزادهٔ مرحوم با فرزندان

دیگر از زمانه و مملکت فارس در ایام امیرزاده پیر محمد بغایت معمور بوده و در تعظیم اکابر و افاضل
کمال اجلال و رعایت نموده و آبهای وافی در مساجد و مدارس و بقاع خیر تخصیص مسجد جامع عتیق
جاری ساخت **ما قصه ماردین** سلطان عیسی حاکم ماردین در اردو بوده و جمعی لشکریان بشهر
درآمده به تحصیل مال و خرید و فروخت اشتغال داشتند ناگاه گروه انبوه از جهال ارذال **بیت**

بفعل چون حرکات زمانه نامضبوط
بطبع چون حرکات سپهر ناموزون

اتفاق نموده لشکریان را بقتل آوردند حضرت صاحبقران سلطان عیسی را طلب داشته
در باب جنی تفحص نموده معلوم شد که عیسی با قلت بیرون آمدن مردم خود را وصیت کرده
که بهیچ وجه شهر را مدهید و هر چند مکتوب نویسم و شفاعت کنم التفات منمایید
که من جان خود را فدای شما و مملکت میسازم آنحضرت سلطان عیسی را حبس فرموده چون
در آن محل علف نبود هشتم ربیع الاول کوچ نمود که چهارپایان را فربه ساخته مراجعت
نمایند و بجانب کوهستان روان شوند ناگاه هوا متغیر شده ابر بارنده که بدید آمد
درخشش برق و غرش رعد و برف و باران چنان شد که طوفان نوح را بر اهل کره یاد آمد
و صرصر عاد باد سرد از جگر بر کشیده بیکبار بارانهای آب روان گردید و صحرا و بیابانها
تا پشت گاو و ماهی نم کشیده و زمین آن ناحیت بغایت نرم باشد گل و لای بجایی رسید که
قدم رجال را مجال گذار و پای سوار را خیال اقتدار نماند لشکر را دست و پای فرو ماند و تا
لای بر بالای شکم برآمد و شتران باردار در آن ورطه خوار زار فرو رفتند و صدا
با صاحب یکدیگر کوشش تساوی الحال شده کار همه بجای رسید که امیر و وزیر

و صغیر و کبیر دامن در میان زده جز بیک عصا دست رس نداشتند و خیمه و خرگاه و برگ و بار را
بامید تغییر هوا زده عاقبت از همه گذشته بر جا گذاشتند عالی و دانی سر و پا در گل تا
و لای و زان کار بجان کارد باستخوان رسید و بعضی کلیمها و نمدها بر راه انداخته چهارپایان را
بدست و دندان بکشیدند القصه لشکر با خانمان جای گذاشته و جان بساحل سلامت
رسانیده متوجه موصل کهنه شدند دوم جمادی الاول بموصل قدیم رسیدند **ذکر ایلغار بر**
ملک عزالدین جزیره و بعد از آنجا ملک عزالدین حاکم جزیره بوده در موضع جمیلک بعز بساط بوس
فایز شد تربیت و نوازش یافت و رخصت طلبیده بولایت خود رفت که ترتیب تغار
لشکر کند و بمقام خود رسیده بعهد وفا ننمود و شیخ ایلی نیز از جزیره پیش حضرت صاحب
قران آمده بود و بعنایت مخصوص شده در وقتی که ایلچی با تحف و هدایا پیش فرزندان و
آقایان میرفت شیخ رخصت یافته سر خود گرفت و ایلچی را گرفته و هدایا ستانده پناه بجزیره برد
و ملک عزالدین حمایت او کرده دیگر عرضه داشت بآنحضرت نفرستاد و آنحضرت جهت
تاکید حجت دو بار قاصد فرستاده پیغام داد که شیخ را گرفته پیش ما فرست تا از گناه تخلفات
تو در گذریم بدان نیز التفات نکرد و حضرت صاحبقران از غضب اشتعال یافته دوازدهم
ماه جمادی الاول اغروق را گذاشته بجانب جزیره ایلغار کرد و از دجله عبور نموده لشکر فیروزی
اثر چون بلای کهسار دریای بیکران اطراف جزیره محیط شدند دوم در روز شهر را فتح
کرده قلاع دیگر مسخر ساختند و اسب و استر و گوسفند بسیار گرفتند و ملک جزیره بدست
بساقی افتاده از آن دهشت شکنجه بسیار کرده و اموال گرفته او را گذاشت و لشکریان

موضع کوچ کرده اموال و خزاین را بموصل فرستادند و مدت ده شبانروز بچهل کشتی بارها از آب گذرانیدند و حضرت صاحبقران با عزوقی آمد جمعی پیادگان که نگهبانان ایشان بکل ولایت ماردین تلف شده بود سوار ساخت و مجموع را نوازش و رعایت فرموده و بار دیگر عازم ماردین گشت امیرزاده اعظم میرانشاه که از استعلای تترا کرده مردم کوه و دشت در اطراف آن پنجاه فرسنگ تیلها سا قلعها شده و دوازدهم جمادی الاخر سپاه منصور ماردین را در احاطه کردند و اهالی آنجا و جمعی که پناه آورده بودند چون مرغ در قفس گرفتار ماندند و روز دیگر روی بحصار آورده نردبانها بر دیوار حصار استوار کردند و تیغها کشیده بر نردبانها برآمدند و اهل شهر روی بقلعه و کوه نهادند بسیاری تیغ و تیر هلاک شدند و قلعه ایشان که در غایت بلندی و استوار چون اهل قلعه ضعف خود و قوت لشکر منصور مشاهده کردند تنسوقات بسیار و اسبان و حواریر بیرون آوردند و مال و خراج قبول کردند

مصراع بهر گونه زاری امان خواستند

ذکر ولادت با سعادت میرزا الغ بیک گورکان

در اثنای آنکه اهالی ماردین تضرع و زاری مینمودند از جانب مهد علیا ملکت خانم قاصدی رسیده بشارت رسانید که حق جل و علا حضرت صاحبقران را از فرزند دولتمند امیرزاده شاهرخ بهادر فرزندی کرامت فرموده و از صدف دولت و بحر سلطنت دری بزرگ قیمت روی نموده دریح لود عاقبت محمود نوزدهم جمادی الاولی در سلطانیه بوجود آمد حضرت صاحبقران را از وصول این خبر نوعی بهجت و مسرت افزود که اهالی ماردین را آزاد فرموده و آن ولایت را بسلطان صالح برادر سلطان عیسی

که پیشتر حاکم بوده ارزانی داشت و عزیمت معاودت نموده آنحضرت بطرف آمد روانشد و امیرزاده محمد از راه بسندان متوجه گشت و امیرزاده شاهرخ متعاقب حضرت اعلی عزیمت نموده و امیرزاده امیرانشاه بهادر از راه جوسق بازگردیده عازم بالای آب شد و امرا باطراف متوجه شدند و آنحضرت میل جانب الاطاق داشت اما از طرف شهزادگان خبر آمد که اهل قلعه و اجدقیا که عبارت از شهر آمد است و بجامه استظهار یافته انقیاد نمی نمایند آنحضرت امیر جهانشاه را بایلغار فرستاده متعاقب روان شد و شب در میان بپای قلعه رسیده گرداگرد آن فرود آمدند و آن قلعه ایست در غایت حصانت و کمال متانت در بلندی سپهر دیگر و در محکمی سد سکندر سنگهای تراشیده و بند با گچ و آهک استوار کرده بنای آن باعماق زمین فرو برده و دیوار آن تا سپهر برین برآورده و در عرض چنانچه دو سوار پهلوی هم توانند راند دو طبقه ساخته و بر سر باره هم از طرف شهر و هم از طرف بیرون بمقدار قامت شخصی بلند دیوارها از سنگ تراشیده برآورده و بالای آن پوشیده و برابر آن از طرف بیرون باز دیواری از سنگ برآورده و کنگرها ساخته که بهنگام بارندگی و وقت گرما و سرما مردم در طبقه زیرین آسوده اند و در اندرون حصار دو چشمه آب خوشگوار جاریست و چند باغ معتبر بآن آب معمور و بارور و گویند چهار هزار و سیصد سال از بنای آن گذشته و کسی بقوت مسخر نگشته سپاه ظفر پناه اسباب محاصره ساخته جنگ انداختند و [illegible] از حصار تیر و سنگ ریختند لشکر منصور چون گل از جای نجنبیدند حضرت صاحبقران امیر عثمان بهادر را فرمود که یک برج را نقب زده بینداخت و راه ساخت و عید خواجه دیگری را

نقب زده و چند اخت دارغونشاه نیز نقبی کرده و انداخته پیش از همه ببالای برج برآمد و امرای دیگر بر جبا انداخته و راه ساخته و لشکریان از اطراف درآمده کسی ایشان را نیافت و چنان قلعه بزور بازوی دولت و نیروی سعادت مسخر شد و صاحب قران بالای حصار برآمده حکم فرمود که خانها را سوخته دیوارها را بینداختند و چون آن عمارت در غایت استحکام بود و خرابی آن از جهت ... هر جا چیزی انداختند و رایات نصرت شعار نهضت فرمود و درین اثنا اوزبکی آمده عرضه داشت که ایلچی تونی امشب میگریزد و در ماغر ساخته رسیده و بکجا متعرف شده جمعی که با او متفق بودند باز گفته حال آنکه تکرار امثال این حرکات از و مشاهده رفته بود و حضرت صاحب قران تغافل میفرمود و او را مسیر تومان ساخته در برانغار بعهده شاهزاده کان از و میری بزرگتر نبود آنحضرت او را مقید ساخته جمعی که با او متفق بودند بیاساق رسانید و عازم جانب الاتاق شد و حکام و طرفداران آن نواحی بشرف بساطبوسی مستسعد گشته و مال خراج قبول کرده بخزانه عامره فرود آوردند و آنحضرت قرچیان معین ساخته متوجه صحرای بوش گشت و امیرزاده شاهرخ بهادر ملازم رکاب ظفر انتساب بود و در راه سیواس کی بغایت سخت بود اسب و استر بسیار هلاک شد و آنحضرت چهارشنبه چهارم رجب بصحرای بوش رسید و امیرزاده محمد سلطان از جوانغار براه جیحون رفت و امیرزاده میرانشاه بهادر از برانغار عازم لیس شد و آنحضرت او را تعیین نموده بود و فارست فرمود و امیر لیس حلجی شرف که در همه جنگها دی ذات گوی خوش خلقی از دیگری ربوده بود شرف بساطبوسی یافته احسان بسیار

غارت کردند و مردم آنجا در نقبها آمده

اندازکشیده اند از آنجمله یک اسب بکبت بود

بیت

جوانی چو دولت سلطانی ز رنج پرخاش	جهنده سبکپا عادی سمند سبکرو قضا

که با مجموع اسبان که سرداران اطراف آورده بودند تاختند و هیچ یک بگرد او نرسید حضرت صاحب قران او را ستایش و نوازش کرده و ولایت او را باو داد و او تیموری را محبوس بحصار و قلعه او فرستاد و امیرزاده محمد درویش برلاس را با لشکر بیقیاس امر کرد که حصار و قلعه النجق فرمود و امیر قرا یوسف از مقام خود کوچ کرده بود آنحضرت با امرا مشورت کرد و رای برآن قرار گرفت که لشکرها جهت دفع سرکشان روان شوند تا هرکه انقیاد کند امان یابد و هرکه سرکشد از پا درآید بر آن اتفاق پیشوا ساخته بنابر آن اغلان جهانشاه جاکو با او برسم ایلغار روان شدند و امیرزاده اعظم امیرانشاه گورکان از خاص برای قلع و قمع ترکمانان معین فرمود و شاهزاده بموجب فرموده نهضت نمود و صاحب قران فلک احتشام چند روزی در همان مقام قرار و آرام داشت و خاطر خطیر بر تدبیر تسخیر معقد آنجا درین اثنا از جانب سلطانیه قاصد رسید که جناب سرایملک خانم و باقی خواتین و آغایان اول بهار چون گلهای تازه رخسار که بصحن چمن گلزار آیند بعزم زمین بوس آنحضرت میرسند و از تبریز بآنجانب آمدند حضرت صاحب قران امیرزاده شاهرخ را باستقبال فرستاد و او از الاطاق چهار شبانروز رانده در میان خوی و مرند ملاقات فرمود و آنحضرت باخلاط آمده و لی آنجا امیر ایرنجین که از هواخواهان دیرینه بود خدمات پسندیده نمود تحمل قبول و ارتضا یافت و اخلاط و عدل جوز آن نواحی بر قرار سیورغال او فرمود و حضرت

صاحب قران دوم شعبان از آنجا بر پای میل شکار نموده و بعد از چند روز جرکه بهم رسیده آهوی صید و غوچ و میش کوهی و کوزن بسیار گرفتار شد و چون مدت یازده ماه اغروق در سلطانیه بود آنحضرت را شوق ملاقات غلبه کرده جریده از راه اوچ کلیسا متوجه ایشان گشت و ملاقات فرموده بدیدار یکدیگر مسرت نمودند و چند روز بعیش و عشرت مشغول بودند بعد از فراغ ذوق عزای میرزاده مرحوم عمر شیخ بهادر را تازه کردند آغایان و شهزادگان زاریها کرده اشکباریها نمودند آخر الامر دلها از آن رنج ساخته بکارهای دیگر پرداختند چشم از گریه و لب از فریاد خاموش شد آری بمرور چو بسیار جوانی چنانکه دانی فراموش گشت حضرت صاحب قران تیمور خواجه را مدد میرزاده محمد درویش برلاس بمحاصره قلعه النجق فرستاده متوجه حصار آدین شد و اهالی آنجا ایل قبول کرده پیشکشهای لایق بعرض رسانیدند و خانه کوچ بر سر کوه آمده بعجز و زاری امان طلبیدند آنحضرت کرم فرموده ایشان را بخشید و از آنجا بازگشته شب در میان اوچ کلیسا آمد و درین اثنا حاکم ارزنجان از سر حد روم امیر طهرتن با ترتیب و تجمل تمام رسیده و پیشکش مناسب کشید آنحضرت مقدم او را گرامی داشت و بخلعتهای پادشاهانه اختصاص فرمود و میرزاده محمد سلطان را بجانب قلعه اونیک فرستاده خود نیز متوجه گشت

ذکر عزیمت صاحب قران بجانب قلعه اونیک و تسخیر آن

قلعه اونیک در میان مملکت واقع شده ترکمان بواسطه محکمی آن را پناه ساخته حاکم آنجا مصر پسر قرا احمد بود که ملجا و پناه نیامد حضرت صاحب قران پیش از میرزاده محمد سلطان شب دهم شعبان آنجا رسید فی الحال جنگ انداخته

دشمنان بالای کوه که بغایت بلند و راههای دشوار داشت استحکام داده در گریختند و لشکر منصور حصار را با زمین برابر ساخته و پیش قلعه کوچها کشیده ایستادند مصر پسر خود و جمعی را با پیشکشها فرستاده عرضه داشت که بنده مطیع و حد مقاومت ندارم اما سایه امیر برکت اگر این بار امان بخشد از سر امن و اختیار به بندگی آیم آنحضرت مصر را نواخته بخلعت و کمر مخصوص ساخت و فرمود که آنچه آورده اند مقبول است و عذر مسموع اما خود نیاید بجایی نمیرسد ایشان این را خبر رسانیدند اهل قلعه آغاز جنگ کردند و امیر طهرتن پیش رفته مصر را نصیحت کرد و گفت ترا چه سودای فاسد است که ترا بر مخالفت میدارد حضرتی که سلاطین هفت اقلیم پیش او سپر انداخته اند ترا جز بوسیله عجز و مسکنت خلاص ممکن نیست **بیت**

شاهی که جمشید و خاقان چین — بود پیش او بنده کمترین
نباشد ترا مصلحت داوری — همان به که رو سوی عجز آوری

مصر از پسر خود و مبارکشاه که از خویشان او و به دلاوری مشهور بود با اسپان جدا بیرون فرستاده التماس قبول نمود حضرت صاحب قران گفت که خاطر بیرون آمدن ندارد او را بند فرمود و لشکر در جنب کوه در آمدند آنحضرت صباح پسر مصر را طلبیده و آن پسر رسیده هنوز در سن شش سالگی بود اما بغایت مطبوع و شیرین سخن پای آنحضرت بوسیده بلفظ پسندیده زاری نمود و خون پدر درخواسته رخصت طلبید که او را با کفن و شمشیر بحضرت آورد آنحضرت ترحم فرموده خلعت پوشانیده و حمایل زرین شهزادگان در گردن او کرده با جمعی پیش مصر فرستاد و مصر شادمان شد اهل قلعه بدعا و ثنای آنحضرت فریاد بر آوردند

و مصر سراسیمه و حیران شده قوت نفس و دلیری آن نداشت که اعتماد کرده بیرون آید و از
منجنیق خانهای ایشان ویران شده فغان از اهل قلعه برآمد مصر مادر خود را با تحفهای خوب
فرستاده عرضه داشت که فرزند مرا مجال مقاومت نیست اما از هیبت آنحضرت شیر را
زهره آب میشود آنحضرت او را خلعت پوشانیده گفت اگر امان میخواهد زودتر بیرون آید
و حضرت اعلی را دریابد مادر او بازگشته احوال با پسر تقریر کرد و چون او را سعادت
مساعد نبود در آمدن تأخیر نمود و آنحضرت در برابر قلعه عمارتی بنیاد نهاد و چند
روز ساخته و پرداخته بلندتر از قلعه دست در هم داد و پانزدهم رمضان کار را اهل قلعه
از بی آسیبی بجان آمد و مصر التجا با میرزاده محمد سلطان نموده و شاهزاده سخن او عرضه
داشته حضرت صاحب قران فرمود که اگر آید در امان باشد و مصر مغرور ایستاده و با
جنگ آغاز نهاد و مبارزان لشکر منصور گروه گروه برآمده پیش از همه غلام حضرت
خواجه شاهین بهوای کبر بلند پرواز نموده و در آن مقام منیع و قلعه رفیع آتش برافروخت
و دلاوران از مشاهده آن بغیرت اشتعال یافته چون کبک کهساری از اطراف برآمدند
و از غوغای ایشان خرابی پیش قلعه ایشان زخمدار شده باز گردیده و از غوغا
برجی را نقب زده و بر سر چوب کرده آتش زدند و برج بیفتاد و مصریان چون سیل بلا را بر خود
محیط دیدند از مصر روگردان شده خود را از بالای کوه می انداختند و رعایا در اندرون
فریاد برآورده سلاح جنگ باز کردند و مصر مضطر شده دوم شوال کفنی در گردن و شمشیر
در دست بیرون آمده پناه با میرزاده جهانگیر محمد سلطان برد و شاهزاده او را پیش حضرت

آورده خون او را درخواست کرد و آنحضرت شفاعت او را قبول کرده خون او را بخشید و تمام
آلات حرب را از قلعه بیرون آورده مصر و سلطان عیسی حاکم ماردین را بسلطانیه رسانیدند مصر را
از اینجا بسمرقند بردند و بهادران طلادت آیین که در آن قلعه متین و حصن حصین آثار شجاعت
بظهور آورده بودند رعایت و عنایت فرمود و طویها ترتیب داده پنج روز بعیش و عشرت
اشتغال نمود و امیر اتلمش را بمحافظت و دارایی قلعه اونیک مقرر داشته رایات همایون
نهضت کرد و امیر حاجی سیف الدین از جانب سمرقند رسیده مهمات ملکی بعرض رسانید
و آنحضرت هژدهم شوال امیر طهرتن را طوغ داده و ولایات با او ارزانی داشت و بعنایات
پادشاهانه و انعامات خسروانه مخصوص ساخته گوش هوش او را بزیور نصایح پر در
کرده اجازت مراجعت فرمود و امیر زیرک را که با فوجی از سپاه ظفرپناه بمحاصره قلعه آیدین
رفته بود و حاکم آنجا امیر بایزید عاجز شده امان طلبیده و عهد کرد که بیرون آید و چون توقف
امیر زیرک شبگیر کرده باردوی همایون آمد و آنحضرت او را نواخته ولایت با او مسلم داشت
و حضرت صاحب قران میربان اغلان و امیر حاجی سیف الدین و امیر جهانشاه بهادر
و امیر عثمان بهادر را بولایت گرجستان فرستاد و رایات همایون بجنگلستان الاطاق
درآمده مخالفان که پناه بجنگل برده بودند غارت و تاراج کرده و در آن موضع چند روز شکار
فرموده اغروق که جدا مانده بود از موضع قرس گذشته باردوی علی پیوست و موکب همایون
در ظاهر شهر قرس بصحرایی در غایت لطافت فرود آمد

ذکر ولادت امیرزاده ابراهیم سلطان بهادر

از جمله فتوحاتی که در این سال روی نمود ولادت امیرزاده جوانبخت ابراهیم

بود سلطان که در بیست و ششم شوال بطالع مسعود و حق سبحانه امیرزاده شاهرخ را کرامت فرمود چشم دولت بجمال او روشنی یافته انوار سعادت از فروغ جبین او براطراف ممالک تافت بانوی کبری سرای ملک خانم ایلچیان فرستاده خبر این بشارت بحضرت صاحب قران رسانیدند آنحضرت بنشاط این مسرت در حوالی منک کول چند روز بعیش و عشرت گذرانید عقد دولت را دانه باعتدال اضافت شد و بحر مکرمت را گوهر شاهوار زیادت گشت

بیت

حاجت بحکم طالع و سیر ستاره نیست	رخشان زماه طلعتش آثار سروری

و حوت که طالعش مطلع آفتاب این ولادت سعادت انتساب بوده از روی عدد مطابق مجموع درجات فلکی است و موافق اسم مبارک رفیع که پیوند القای روح واقع است حیث قال رفیع الدرجات ذو العرش یلقی الروح من امره علی من یشاء من عباده و نام فرخنده اش ابراهیم سلطان مقرر شد تا مسمی خلیل الرحمن باشد در اثنای این جشن امرا که باطراف گرجستان رفته بودند قلاع و شهور و حصار بسیار گشوده و غنیمت بیشمار گرفته معاودت نمودند و نقود و جواهر نثار کردند حضرت صاحب قران هژدهم ذی قعده امیرزاده جهان شاهرخ بهادر را بجانب ماوراءالنهر و تختگاه سمرقند روان فرمود و شاهزاده در آن مملکت بساط امن و امان باز کرده شادروان عدل و احسان برافراشت و عالمیان در معدلتش آسوده میگشتند

بیت

روزگار و سر و کار همه خوش میگذرد	روزگارت همه خوش باد که در دولت تو

آنحضرت خواتین را بجانب سلطانیه روان فرمود و شکارکنان مصراع بکوهستان گرجستان در آمد و مخالفان را که در موضع قراقلقان بودند مقهور ساخته بشهر تفلیس که تختگاه آن ولایت رسید و از آنجا بازگشته بولایت شکی آمد و امیر حاجی سیف الدین و امیر جهانشاه بهادر را بایلغار بان قرار فرستاد که هرکه انقیاد نماید ایمن سازند و هرکه مخالفت ورزد از بیخ براندازند و امرا مخالفان را تاخته و همه را مقهور ساخته و اموال فراوان یافته و عنان فتح و ظفر تافته مصراع بدرگاه عالمپناه آمدند نثر و امیر شیخ نورالدین بولایت کوهستان رفته و حاکم آنجا سیدی علی مال و ملک گذاشته فرار نمود و شیخ نورالدین تمام آن ولایت را غارت و تاراج کرده باردوی همایون پیوست و درین اثنا بمسامع جلال رسید که جمعی از لشکریان توقتمش خان از دربند گذشته اند حضرت صاحب قران فی الحال متوجه ایشان شد و مخالفان از آوازه آنحضرت هزیمت نمودند و حضرت در موضع محمودآباد اتفاق قشلاق فرمود و آغایان را از سلطانیه طلب داشته آن زمستان بانتظام بعیش گذرانید و شاهزاده جوانبخت امیرانشاه گورکان از ظاهر النجق باردوی همایون آمد و از صلب شاهزاده فرزندی ارجمند جهان را بنور حضور مشرف ساخته ابابکر سلطان نام شد و امیرزاده پیر محمد بن عمر شیخ بعظمت تمام از جانب شیراز رسید

ذکر احوال سلطان احمد بغداد درین حال

سابقا مذکور شد که سلطان احمد از سطوت لشکر قیامت اثر از بغداد گریخت و در آن هزیمت عزیمت جانب حلب کرده و کار آنجا بموجب حکم سلطان برقوق که در آن ایام زمام مهام مصر و شام در قبضه اقتدار و اهتمام او بود و سلطان احمد را

استقبال نموده نثار و پیشکش کرده مایحتاج مرتب داشتند و او مدتی در حلب با مهرویان عرب بعیش و طرب گذرانید و سلطان برقوق ایلچی پیش سلطان احمد فرستاده و او را بتعظیم کرده و خود را بنده خوانده پیغام داد که مجموع ممالک و نوکران تو اند هرچه فرمایی بنده وار فرمان برند

بیت

سپاه و غلامم ترا چاکرند ز رای و ز فرمان تو نگذرند

سلطان احمد ایلچی را سه اسب خوب و قبا و کلاه و کمر داده متوجه دمشق شد و کاربدستان شام استقبال نموده او را بدار الاماره فرود آوردند و چند روز آنجا بخرمی و نشاط بوده عازم مصر نمود و سلطان برقوق بنفس خود استقبال فرموده صد و سی اسب تازی [illegible] طلادوزی پیشکش کرد و روز دیگر بموضعی خوش هوا فرود آورد و انواع تکلفات پادشاهانه پیش او میفرستاد و سلطان احمد نیز [illegible] بسیار بود و چون ایام ضیافت بنهایت انجامید سخن بامور ملکی رسید سلطان برقوق گفت من لشکر بسیار میدهم و مایحتاج ترتیب میکنم

بیت

شه مصر برقوق نیکو نهاد در گنجها را همه بر گشاد
بگنجور فرمان بر هوشیار بکنا زر و سیم داری بیار
نه تنها در و گوهر و سیم و زر که تیغ یمانی و درع و سپر
کمان دمشقی و تیر خدنگ که در سنگ خارا رود بی درنگ
سراسر بر احمد شهریار بیاورد برقوق نیکوشعار

و سلطان احمد را با لشکر تمام بجانب حلب فرستاد و احمد در حلب شنید که آنحضرت صاحب قران از بغداد بدیاربکر و ارزنجان و گرجستان رفته از آنجانب بدشت قبچاق عزیمت نمود پادشاه احمد کسان سلطان برقوق را عذرخواسته کرده از حلب متوجه دارالسلام بغداد شد و خواجه مسعود سبزواری بغداد را گذاشته بجانب شوشتر رفت و سلطان احمد در شهور سنه ۷۹۶ باز در بغداد متمکن شد

وقایع سنه سبع و تسعین و سبعمایه ذکر عزیمت صاحب قران از راه دربند بدشت قبچاق

در اوایل فروردین که سپاه سبزه و ریاحین روی بدشت صحرا نهاده و سلطان معدلت شعار بهار باعتدال لیل و نهار فرمان داد رای آفتاب اشراق صاحب قران آفاق یورش دشت قبچاق یرلیغ فرمود چه پادشاه تقتمش چند نوبت حرکات ناشایست کرده لشکر باینجانب فرستاده بود و پای از حد خود بیرون نهاده آنحضرت عنان سمند سعادت بسوی او معطوف داشته همت عالی بر دفع او مصروف ساخت و حضرت عالیات و اغروق پادشاهانه روان نمود و جمعی خواتین و فرزندان را بجانب سمرقند تعیین نمود و سپاه ظفرپناه را نواخته و مجموع را با انعام و اکرام خوشدل ساخته منتصف جمادی الاول از یورت قشلاق نهضت فرمود

بیت

جهان در جهان لشکر آراسته ز کوس و کورکه فغان خاسته

و تخت شمس الدین المالیغی که مردی از کار دیده بود آنحضرت بمکتوبی پیش تقتمش خان فرستاد

بیت

سخن ساخته در گذارش دو دم یکی نیمه ز امید و دیگر ز بیم
زبان بندهای چو پیکان تیز دری در تواضع دری در ستیز

و شمس الدین بتقتمش خان رسیده بسخنان شیرین و کلمات دلپذیر بند و کشاد سخن مرعی
داشته برسوم و قواعد توره ادای مقصود نمود و سخن او در خاطر پادشاه او مؤثر کرده
و میل صلح و صفا نموده او را باز گردانید و در موضع آب سمور رسیده حضرت صاحب
قران در دامن البرز کوه که از آنجا بکنار آب سمور پنج فرسخ باشد لشکر را بیاراست چنانچه
قول دست چپ در دامن البرز کوه بود و قول دست راست برکنار دریای قلزم لشکری
که بترتیب و اساس آن از زمان باستانیان تا دوران سلطنت چنگیز خان هیچ آفریده
ندیده و در کتب تواریخ کسی نخوانده و نشنیده و شمس الدین سخن اوزبک عرضه داشت
آنحضرت التفات ننموده پادشاه زادهٔ کامکار و امرای نامدار ظفر برلیغ نصرت
بر بسیار گردون مطیع گیتی فرمان برداشته متوجه آن دیار شدند و از دربند گذشتند
بولایت قیتاغ که هواخواه تقتمش خان بود رسیدند و اطراف ایشان نیز فرو گرفتند
که از تیر و تیغ یکی از بسیار اندکی خلاص نیافت و درین اثنا اورباقی نام ایلچی
تقتمش خان نیز دیگر باره روی بهمایون آمده از مشاهدهٔ سپاه ظفرپناه جهان برچشم او سیاه
شده روبراه آورده و تقتمش را خبر داد که حضرت صاحب قران با لشکر فراوان رسید مصرع
ز ریگ بیابان فزون آمدند نثر تقتمش غزانجی را که از امرای معتبر او بود منغلای
ساخته بکنار آب قوی آمده و آنحضرت بنفس شریف از موضع ترکی متوجه او شده بیکبار
غزانجی را گریزانیده و صحرا و کوه بخون دشمنان آغشته گردانیده و کشش کرده خلقی بسیار بقتل
آورده و بکنار آب سنوخ آمده و تقتمش خان در آن طرف آب توراو سپرها گرفته محافظت

خود مینمود و آنحضرت بمحاربت مبادرت نموده و تقتمش خان احوال و اثقال گذاشته گریخت و آنحضرت
متعاقب او از آب ترک عبور نموده و تقتمش خان بآب قوی رسیده لشکر را جمع آورد
و آنحضرت او را از دره بطرف جولات توجه فرموده و لشکر را خاطر جویی کرده ترتیب مجدد
نموده ناگاه خبر آمد که تقتمش خان دیگر باره لشکر آراسته از کنار آب ترک می آید و عزم جنگ
جزم دارد حضرت صاحب قران العود احمد خوانده باز گشت و میمنه و میسره آراسته
و منغلای معین ساخته استقبال نمود و هر دو لشکر بهم رسیده و در برابر یکدیگر شب
گذرانیدند و از طرفین پاس داشتند و چون روز شد مصراع دل آندم که خورشید بنمود رو
آنحضرت بیست و هفت قشون اختیار کرده و شطر غرب دورتر بایستاد و درین حال
شخصی آمده و عرضه داشت که کونجی اوغلان و بیک یارق و آق بوغا و داود صوفی و داود
کوقصه قبل دست راست دارند ذکر محاربهٔ حضرت صاحب قران با تقتمش خان و ظفر
یافتن آنحضرت بعون ملک منان حضرت صاحب قران با سپاه سلطنت پناه همه دلیر
شیر افکن جنگجوی شمشیرزن که بتیر چشم تیر میدوختند و بسنان آتش فشان دماغ کیوان
میسوختند بیت

سپاهی چو زنبور با نیشتر — ز غوغای زنبور هم بیشتر

بزرمگاه آمد و تقتمش خان با لشکر گران و سپاه بیکران چون قطرات ابر آذار بیحد و بیشمار رو
ژاله در نو بهار بسیار صفوف لشکر مرتب داشته بمصافگاه آمد و از جانبین بیت

چپ و راست آراست از ترک و تیغ — چو آرایش گلشن از اشک میغ

و نهنگ خدنگ از کمین کمان جان اوبار گشوده و اژدهای کمند زلف پرشکنج نموده بهادران دشمن که قصد قتل دست راست داشتند پیش آمده حضرت صاحبقران جمعی باستقبال ایشان فرستاد و مخالفان از یوسون ضبط لشکر منصور ترسان شده پیش از حمله گریختند و آنحضرت ازان بیست و هفت قشون که در ظل رایات همایون بود از هر قشون پنجاه مرد بنکامیشی فرستاد و مخالفان بیتقول خود رسیده و مدد یافته یکبار بازگشته و حمله کردند و جمعی که بنکامیشی رفته بودند بعضی بقتل آورده و باقی را گریزانیده دلیرانه نزدیک حضرت صاحبقران رسیدند و امیر شیخ نور الدین حقوق نعمت تربیت مرعی داشته جان در معرض تلف آورده و از تیغ و گرز روی نگردانیده پیاده شده و دشمنان را بزخم تیر جگردوز باز نشاندند و مدد دیگکای او رسیده قشون استوی نیز در قفای او فرود آمده جنگ در پیوستند و حسین ملک توچین و امیر زیرک جاکو بمدد رسیدند و محمد آزاد و علیشاه برادر او و توکل باورچی هر یک غرائب از مخالفان آورده پیش آنحضرت باز داشتند و قول لشکر منصور با طبل و علم و کورکه و غریو رسیده سورن انداختند و هر چند لشکر دشمن حمله کرد سپاه منصور را که فرود آمده تیر می انداختند از جای نتوانستند جنبانید و از خون دلاوران بیابان جیحونی شد روان بیت

دان این سپهر گردنده کین دولاب
آسیابیست که بر خون عزیزان گردد

و میرزاده محمد سلطان با جمعی از دلاوران دست چپ دشمنان را حمله کرده همه را پریشان ساخت و باظهار آثار شجاعت جمعیت ادکی در تزلزل شد و توقتمش خان و شهزادگان دشت قبچاق روی بگریز نهادند مصراع گریز بهنگام فیروزیست نثر و در جنگ امیر حاجی سیف الدین که در قتل

دست راست بود یاغی برو حمله کرده و او نیز فرود آمده بنوعی تیرباران کرد که دشمن را مجال چشم گشادن نماند و گریختگان لشکر یاغی با مخالفان ملحق شده هر ساعت مدد دشمن زیادت میگشت و امیر سیف الدین بمقام صبر و ثبات کوششی نمود که زیادت از آن متصور نبود و امیر جهانشاه بمدد رسیده و بر خصم چیره حمله برده و آن دو امیر بتیغ و تیر و حسن رای و تدبیر دشمن را متفرق گردانیدند و میرزاده رستم اگرچه در صغر سن بود بقوت دولت بزرگ حضرت صاحبقران داستان رستم دستان را بدشمنان معاینه نمود و روح پدر نامدار خود میرزا عمر شیخ را شاد ساخت و امرا و شهزادگان هر یک در محل خود داد مردی دادند بتخصیص امیر عثمان عباس که کیتقلی بهری که از معتبران توقتمش خان بود او را بمبارزت طلبیده عثمان بهادر توقف ننمود مصرع چو کوهی ز جا گشت بر پشت باد نثر و در یکدیگر آویخته خونهای بیدریغ ریختند و عاقبت امیر عثمان بنیروی دولت آنحضرت غالب آمد و شاهزادگان جوجی را پشت بهزیمت داده روی بگریز نهادند شاهزادگان کامکار و امرای نامدار مراسم تهنیت و نثار بجای آوردند حضرت صاحبقران همه را کار گرفت و عنایت و رعایت فرمود و امیر شیخ نور الدین را اسب خوب و جامه زردوز و کمر مرصع و صد هزار دینار کبکی عنایت فرمود و امرا و بهادران دیگر که آثار شجاعت بظهور آورده بودند بانواع نوازش عاطفت نمود و حضرت صاحبقران اغروق را بموضع تورای گذاشته با دلاوران ایلغار اختیار کرده در قفای توقتمش خان روان شد و بولایت اوکیک رسیده در راه بسیاری را بقتل آورده و ایل دشمن را از پیش شمشیر آبدار گذرانید و از پیش آب خونخوار آتل بود واقعه در میان دو بلا گرفتار غلبه عظیم در قید اسار

آمدند و جمعی خود را در آب انداخته تغمش خان بجنگل در آمد و از چنگال شیران امان یافت و سپاه
منصور مجموع آن ولایات را غارت کرده غنایم نامحصور گرفتند و شاهزاده جهان امیرانشاه
گورکان در وقتی که از دربند میگذشتند از اسب افتاده دست او در رفته بود با آق
سلطان محمود خان در عقب آمده و با غروق رسیده بموضع لولوق و ارزلوق بحضرت صاحب
قران پیوستند و آنحضرت باز ایلغار کرده بآب منکرقان رسید و ولایت بیک یارق صالی
نو یازا آلان کرد و باش تمور اغلان باق اودو بیونه سی نموده بجانب دشمن گریخته
و لشکر منصور این نوبت نیز نزدیک بآن موضع رسیدند که در یورش اول رفته
بودند و آن محل قریب بظلمات و سپاه ظفر پناه در آن بیدای حیرت قرابیک ایرتی را
یافته و گریزانیده بآب تیز رسانیدند و عاجز و بیچاره گردانیدند و یک پسر خود را بیرون
برده باقی اهل و عیال را در جنگل بگذاشت و متعلقان او را در پیش حضرت صاحب قران
آورده خیمه و خرگاه معین ساختند همه را جامها خوب و اسبان نیکو دادند و در عقب بیک
یارق اغلان فرستاد و شهر روس قراسو نام از تسلط بهادران بهرام انتقام غارت
تمام یافت امیرزاده میرانشاه و جهانشاه و جمعی امرا بطلب دشمنان بطرف برانغار
الوس جوجی رفتند و بیک خواجه ایقول را یافته اولوس نیشارا تاختند و شهر سرای
و اروجق در تصرف آورده و مال و منال و دختران صاحب جمال و پسران چون ماه در
غایت کمال گرفتند و حضرت صاحب قران از شهرهای روس مسکو را تاخته غارت کرد و امیرزاده
محمد سلطان نیز ولایت قابوچی قراول که باین نام مشهور گشته اوکین بوقا و کولان نوکر و

کیلاجی را چنان ساخت که متعلقان آن مواضع در صحرا و بیابان حیران و سرگردان گشتند و حضرت
صاحب قران با لشکر گران عزم یلمیش کرد و امیرزاده میرانشاه که بطرف ازاق رفته بود و تاخته
هنگام مراجعت بموکب همایون پیوست و آنحضرت حصار ازاق را غارتیده و خانها سوخته
بودند و لشکر در آن راه مدت هشت روز از بی علفی و گل و لای زحمت بسیار کشیده بقومان رسیدند
و چند روز بودند و قای یسونتای تعیین ذکر فرستادن امیرزاده میرانشاه و امیرزاده محمد
سلطان بتسخیر حضرت صاحب قران امیرزاده میرانشاه گورکان و امیرزاده محمد سلطان را با
جمعی امرا ملازم ساخته باطراف ولایت چرکس فرستاد و ایشان آن ولایت را تاخته در
زنگ که آنرا ابخاز آق خوانند غارت و تاراج کردند و چپ و راست آن صحاری را تا دامنه
دریا که ریخته و از اهل الوس پرداخته با الجای بی اندازه و فتوحات بلند آوازه
باردوی همایون آمدند و حالات آن ولایات بعرض رسانیدند آنحضرت قچری معین فرمود
که با تمام لشکر متوجه آن طرف شده و درین اثنا شحنه غیرت و حمیت بواسطه تهمتی که حقیقتی نداشت
بقتل امیر عثمان عباس فرمان داد و چنان پهلوانی بسبب افساد قاقلی کشته شد مغرض
که کنند باد و زنجان و مان اهل فساد و نیز و آنحضرت نخست ایل اوری بردی بیک برقان قصد کرد
فرمود که جنگلها را بمره و تبر در هم کوفتند و آن راهها را از خار و خاشاک رفتند و
دغدغه دغدغان از میان جنگل روان شدند و قطع منازل و طی مراحل کرده بدامن کوه البرز
رسیدند و غرایب و عجایب مشاهده نموده بتوجه بقلع قلاع و قمع بقاع مشغول شدند
که اکثری دینان را بر نشین و کافران یقین را اهالی صحاری جبال پایمال لشکر بی همال گشتند

وجمعی شرف بیان یافته بتشریفات فاخر فایز شدند و والی وردوسیان باست جوی زیاد درآمده

اموال بیقیاس بدست سپاه ظفرپناه افتاد بیت

ز کتان قطاسک خانه باف	زره کو بهر گوشه کوه قاف
بخروارها قند زنیف واز	شکر سیمینه بیش از شمار
ز قاقم چندان فرو بسته بند	که تقریر آن کردن شاید که چند

وزنان وفرزندان وبسیار از ایشان اسیر کردند بیت چگویم زنان پری رویان روسی

وحضرت صاحبقران عالم وغانم مراجعت نموده باغروق همایون آمد وامیر حاجی سیف الدین

وجمعی امرا که در اغروق مانده بودند وبار حسب اخبار ملایم شنیده بشکرانه مقدم همایون

مصرع جان بشکرانه درمیان آورده بگفته طویهای بزرگ داده عیش از روزگار

ستاندند وچند روز توقف نمودند تا چارپایان فربه شده بهادران آسوده شدند و

حضرت صاحبقران باز ایلغار کرده متوجه قلاع ویل و اولوس کرله طاوس شد

وایشان سرداران بزرگ لبر بودند وهرچه بیرون قلاع ایشان بود بغارت یافته

اسیر وبرده گرفتند وقلعه که طاوس آنجا برده بوده در سینه کمر کوهی رفیع واقع بود

چنانچه طایر اندیشه را مجال طیران وسایرکان را امکان سیر در آن مکان نبود فرمان شد

که باطراف آن قلعه برآمده کرانهای عمارها می شود برآنرا احتیاط نمایند گرجیان که دزدان کوه

بودی چنانچه چست وچالاک بودند که بیخبر در آن کار سبقت می نمودند چندانکه درنشیب و

فراز آن دویدند عاقبت بعجز ویأس بازگردیدند آخر الامر رای بیمن آنحضرت ولی تحسین

دولت اعتنایی کرده فرمود که زود با نهار بسته بجایی برسیدند که اندک محل اقامتی بود وزنها

بالا کشیده ازانجا همچنین بمحلی دیگر برفتند وجمعی بهادران از طرف بالای قلعه طنابها

برمیان بسته وسر طناب بر تنگ کوه محکم کرده در برابر قلعه بتنهای آنها فرو می آمدند تا از نشیب و

بالا بالای آن قلعه محیط شدند وبمقتضی ید الله فوق ایدیهم لشکر منصور بپای سور وقلعه طاوس

رسیده وهرچند بهادران جلادت آیین به تیر وزوبین آن مرده بدین سعادت شهادت

یافتند جمعی دیگر دلاوران نصرت شعار برغبت تمام بآن کار شتافتند ولشکر دیندار

کفار نابکار وفجار خاکسار را در دره تنگ کوه همه را بقهر وقسر اسیر ودستگیر کردند و

برادرش کلرا در میان کشتگان یافته سراشان بدرگاه فلک ارکان آوردند بیت

سرکردن کشان بدر خاک پست	فلک زان فکندند کو خود نیاید

عزیمت جانب قلعه پیک فولاد صاحبقران ظفرقرین چون خاطر همایون از مهم طاوس

قلعها وجمع ساخت رایت فتح آیت بجانب اولوس بیک فولاد وقلعها برافراخت واترکو

که از امرای بزرگ جوجی بود پناه باو برده بود وبرادر اترکو ملازم درگاه عالم پناه بود

آنحضرت او را برسالت پیش بیک فولاد فرستاده پیغام داد که اترکو را باینجانب فرست

واگرنه اولوس تو زیر وزبر خواهد شد بیک فولاد بحصانت جزایر تیل مغرور گشته وگستاخی نمود

با جوابهای درشت بازگردانید وقدم اصرار بر انکار وقال النار نهاده محجوب ناموس شد

گفت تا جان در تن دارم او را نسپارم وجان وسر وعیال در سر ناموس کنم وحضرت صاحب

قرانرا بار غضب اشتعال یافته فرمود که راه جانب او که بیشه پردرخت ودرای

سخت بود لشکرهای جرار نقاره و قول و برنجل خود درهم و تبر در آن جنگل نهاده و راه راست کردند
و سپاه نصرت پناه در آنجا چندان عسل یافتند که هرچند خواستند برداشتند و چهار سنگ
فولاد در دره بود که محکمی از نام اوشان میداد و کوششهای بهادرانه نمودند تا مساعدت
نصرت نموده و از اطراف و میغ تیغ و صاعقه سنان بلمعان آمد و ایل و الوس او در معرکه
و دم شمشیر هدف تلف شدند و بسیاری از آن کافران بتیغ جهاد هلاک گشتند و گروه
انبوه از الوس او و جمعی دیگر که پناه باو برده بودند در قید اسار گرفتار آمدند و اترکو از راه
گشته ابا صروی بکوه البرز نهاد و میرزاده اعظم میرانشاه با لشکر برانغار متعاقب روان
خبر او بحضرت فرستاد و آنحضرت بر اثر او عازم البرز شد پیش از وصول موکب همایون
سفلای اترکو را گرفته بحضرت رسانیدند و در آن نواحی بسیار از کفار که پناه بمواضع
محکم برده بودند بدست آورده برده گرفتند و لشکر منصور غنایم نامحصور یافته حضرت
صاحبقران بسعادت و اقبال معاودت نموده در اغروق همایون نزول اجلال فرموده
جلکای ییلاق تمه اغلان که از ترخان بدرگاه عالم پناه آورده قورچی شدند و بطرف
قلعه چپم رفته و آن ولایت گرفته و از آنجا چشم بسیار بدست آوردند و آنحضرت فرمود
که هر که سر از خط فرمان پیچد از اسر و غارت امان نیابد و هر که عنان اطاعت بدست شقاوت
دهد و تیر از کمان اندازد در معرض سیاست آید و آنحضرت با شعله قهر برافروخت و در آن
جنگ آن ممالک را درهم سوخت جمعی را بتیغ بیدریغ کار ساخت و فوجی را دست و پای
بسته از قله کوه بزیر انداخت و مجموع کلیساها و آتشکدها که معابد اصنام بود آتش در آنجا

یکسان ساخت و بسیار مقامها محل تخلف را ویران کرده از بنیاد برانداخت و مال عالم بدست
آورده متوجه دمانه و ارشد و آن نواحی را تاخته اسیر کردند و دیگر قلاع و بقاع و دیار و امصار
در تصرف سپاه تسلط شعار درآمد که تفصیل مقال در آن احوال موجب ملال است عاید
چشمکند که پیشتر باردوی همایون آمده ویرلیغ جهانمطاع گرفته و سیورغال امان یافته بودند
این کرت نیز همان نیکو محضری محفوظ ماندند و هیچ آفریده متعرض ایشان نشد مصرع
بباغ درمغان بدرودی که بیکاری نرش و موسم قشلاق رسیده و غبار قمر را لاق دیده را
موضع زمستان گذرانیده و چون ایام سرما گذشت و نسیم اردی بهشت صحاری و دشت
رشک باغ ارم و صحاری بهشت گشت از آن مقام نهضت نمودند وقایع سنه تسع و تسعین
و سبعمایه ذکر تتمه دشت قبچاق و قضایایی که در آنجا واقع شده حضرت صاحب
قران قصد فتح ولایت ابوقو و عارن قوموق داشت که از یورت قشلاق آن ولایت را
تاخت کند اهالی آنجا را بخت رهنمونی کرده و ایل شده اطاعت نمودند و مجموع بیگیانها
پادشاهانه سرافراز گشته خلعت امان یافتند و باقی ایماقات ایلغ جیان حسینی
کیران و سایر جزیره نشینان که آب را حصار ساخته طریقه انقیاد و سلوک نداشتند آنحضرت
جمعی بهادران را مأمور فرمود که بر روی یخ گذشته بموضع آن گروه برگشتگان
رفتند و دمار از ایشان برآوردند و اسیر و برده گرفته مظفر و منصور باز آمدند و حضرت
صاحب قران از قشلاق یلغار کرده عازم شهر حاجی ترخان شد و محمدی کلانتر آنجا را گرفته و زیر
یخ کرده طعمه ماهیان ساخت و میرزاده پیر محمد با میرزاده جهانگیر و امیر جهانشاه و جمعی

ولاو را از تاخت سرای نوستاده و ایشان سرای گرفته و آتش زده ویران کردند و این دو برابر آن بود که لشکر دشت قبچاق سرای را از نواحی بخارا در وقتی که آنحضرت بتسخیر فارس و عراق مشغول بود خراب کرده آتش زده بودند جزاء سیئة سیئة مثلها بیت

رنجه مکن انگشت بدر کوفتن خلق
تا کس نکند رنجه بدر کوفتنت مشت

واز سرای و حاجی ترخان ایلجا و غنیمت فراوان گرفته بیورت قشلاق بازآمدند و چون آن زمستان سرد گذشته بود و اسبان و چهارپایان از سبب ایلغارها ساقط گشته و علف و علوفه بجوی تنگ شده که یکمن غله بهفتاد دینار و یک گوسفند بصد دینار و یک گاو بدویست دینار کپکی میخریدند و یافت نبود آنحضرت فرمود که غلات و اسبان و سایر جهات که از حاجی ترخان و سرای آورده بودند مجموع امرا و لشکریان بسویت قسمت نمودند و بسیاری پیادها را سوار ساخت و سرداران را بانواع عنایات نواخت مصرع

وینچنین ها قطره باشد ز بحر جود او

ذکر عزیمت حضرت صاحب قران بجانب دربند و آذربایجان

شرح آن صاحب قران آفاق چون ممالک و صحاری دشت قبچاق و سایر بلاد شمالی در قبضهٔ تسخیر و تصرف آورده و هر که از دشمنان مانده بود در اطراف آنجا پای بر جای حیران و سرگردان گشت آنحضرت از قشلاق بغار قم عزم مراجعت نمود و بجانب دربند و آذربایجان روان شد و از آب ترک گذشته و غزو و اکذاشته از راه طرقی بنیت غزا متوجه اسکوجه شد و آن خطه را درمیان گرفته لشکریان تا بلج رفتند ناگاه سوغال مجوسی باتفاق قوم غازی قرتق که بمدد اهل اسکوجه می آمدند نزدیک رسیدند آنحضرت با پانصد مرد در برابر رفت با وجود آنکه

عشر عشیر ایشان نبود بموجب كم من فئة قليلة غلبت فئة كثيرة باذن الله بر ایشان حمله کرد و آن جمع کثیر را پریشان ساخته درمیان جنگ شوغال ایمشر را بازخورد و مبشر بقوت دولت آنحضرت سر شوغال که از پس مرهٔ ضلال بود جدا کرده بحضرت رسانید و مردم او منهزم گشته و فوجی از مردم غازی قرموق اسیر گشته پیش حضرت صاحب قران آوردند صاحبقران ایشانرا گفت که غایت بغزا و جهاد معتاد بوده و میان شما و کفار اتحاد نبود اکنون چرا موافق کفار شده با من محاربه کردید ایشان بگناه معترف شده تضرع نمودند آنحضرت مرحمت نموده و زاد و راحله فرموده اجازت مراجعت داد و سرداران غازی قرموق آن کرم دیده بدرگاه جهان پناه آمدند حضرت صاحب قران همه را اسب و سلاح و استعداد جهاد داده مستمال و مرفه الحال باز گردانید و قلعهٔ ترکس استحکام ساخته و در ولایت سرچند دره محکم بود و در رودی کرغانها سوراخها که جمعی گریزگاه ساخته بودند آنحضرت فرمود که از زنجیرها زنبیل بستند و قومی مردم در آنجا نشستند و از بالای قلهٔ کوه تا در غارها فرو آویختند و بدین صنعت غولان آن جنگلها اسیر و مقتول گشتند و قلاع آن نواحی مثل منکار بالو و برکالو فتح شده ایل و الوس زره گران و قیتاق مطیع و منقاد شدند و هیچ آفریده را مجال مقاومت و طاقت مقاومت نماند و بیش ازین اطناب درین باب موجب ملالت و چون تمامی ولایت و قلاع البرز کوه در جانب شمال مسخر و منقاد شد و غنایم بسیار از دختران گل عذار و پسران لاله عذار نصیب روزکار لشکر ظفر شعار آمد کوکبهٔ سعادت معاودت و طنطنهٔ بشارت

به جهت حضرت صاحب قران به بسیط زمین و زمان تخصیص ممالک ایران افتاد مصرع
چو آهنگ باز آمدن جزم کرد نثر و از راه دربند باکو بازگشته فرمود که برج و باروی قلعهٔ دربند را عمارت کرده استحکام تمام دادند و به شیروانات درآمده والی آنجا امیر شیخ ابراهیم که در این سفر چون دولت ظفر ملازم بود و چند روز پیشتر رخصت خواسته ترتیب طوی بزرگ کرده بود و چون موکب همایون از شماخی گذشته و در کنار آب کر نزول اجلال فرموده مصرع برآمد سراپرده تا اوج ماه نثر امیر شیخ ابراهیم طویهای پادشاهانه و پیشکشهای خسروانه به عرض رسانید و آنحضرت دربارهٔ او غایت عنایت مبذول داشته پایهٔ قدر او را از فرقدان گذرانید و تمامت مملکت باب الابواب و شیروانات در قبضهٔ اختیار و ربقهٔ اقتدار او گذاشت و بخلعت خاص و کمر مرصع مخصوص ساخته خواص او را تشریفات فاخر نواخت و فرمود که محافظت دربند نموده از سر حد بر خبر باشد و شاهزادهٔ جهان امیرانشاه گورکان و امیرزاده رستم و امیرزاده جهانشاه جاکو را به محاصرهٔ قلعهٔ النجق روان فرمود و موکب همایون عزم سلطانیه نموده پیشتر حکومت ممالک آذربیجان از دربند تا بغداد و از همدان تا روم به مهر سپهر سلطنت میرزا امیرانشاه گورکان تفویض رفته بود و کل شاهزاده و امرا که سبق ذکر یافت از خراسان به آذربیجان نقل کرده بودند دست راست سپاهش قراباغ و نخجوان تا اونیک یورت ساختند و دست چپ ساوخ بلاغ و درگزین و همدان داشتند و شاهزاده با امرا بر محاصرهٔ النجق سعی و اجتهاد بلیغ مینمودند ذکر فتح قلعهٔ سیرجان و واقعهٔ نهاوند و محاصرهٔ دار العبادهٔ یزد سلطان ابو اسحق بن سلطان اویس بن شجاع حاکم سیرجان بود و در شیوهٔ فضل و هنر و تربیت مردم دانشور اقتدا به خود شاه شجاع مینمود و در نوبت دوم که حضرت صاحب قران فتح فارس و عراق فرموده شاه منصور مغرور و مقهور شده و اولاد و احفاد امیر محمد مظفر طوعاً او کرهاً به درگاه عالم پناه آمدند سلطان ابو اسحق عزم آمدن داشت و از روی فراست صورتی که بوقوع پیوست بر لوح اندیشه مینگاشت اقربا پیغام دادند که چون ما آمده‌ایم اگر او نیاید شاید که تغیر نسبت با خیال دیگر روی نماید اکنون وهم را مجال تصرف نمیداد و در روی امید باستان دولت آنحضرت آورد سلطان ابو اسحق قلعهٔ سیرجان که در جهان بی مثل و رفعت بغلام خود که درزنام سپرد و گفت من میروم تا اقربا گویند که بی او بود و نیاید چون مرا واقعه روی نماید تسلیم وجه قلعه با کسی مدهی اگر هزار مکتوب نویسم و انگشتری فرستم التفات ننمای که من قلعه را بتو بخشیدم و چون او را حضرت صاحب قران محبوس ساخت دران مجلس قصیدهٔ مولانا مظفر هروی در مدح او گفته بود بار رسید و چند بیت از آن قصیده ثبت افتاد

ز ابر دست گهر بار شاه دریا دل
چو گل شکفت بهر کشوری شهی عادل

چو خنجر کمر بند کیش بسته بجان
زبان گشاده بشکرش چو سوسن اهل

که تاج بخش کیان پادشاه ابو اسحق
همیشه نیر اعظم ز تاج او شاغل

فلک که بخت بلندش همیشه پیداست
دمی خدمت تختش نمیشود غافل

فلک ز سایهٔ تاج ملمعش خور یافت
چو در زمرد و ترصیع تخت شد داخل

شها مراد سپهر از مدار اوست
که سپهر بخت بدرگاه تو شود واصل
سپهر منطقهٔ طاعت تو بست بحسب
کمر کشت عالم کون و فساد را فاعل
شد آستان سرای تو سپهر خرگاهی
شد آستین قبای تو بحر را ساحل
مراتب تو شد اطباق چرخ خرگاهی
رواتب تو شد ارزاق خلق را شامل
خضر صفت ظلمت از چه شد تبارکی
چو بود پیش آب حیات از بیان تو حاصل
مگر ز بهر سه صنعت این تردد او
یکی اشاعت اسرار غیب مستقبل
دگر افاضت انعام عام از تو فسیح
کزان لطیف اوقات در زمان سایل
سه دیگر آنکه چو بخشد جهان سکندروار
کشد شمامهٔ طغرای عنبرین بسجل
ز پشت کرهٔ نی تیغ مهر پردل شد
ز روی تیغ تو بهرام کینه‌جوی وجل
یمن تمام بنیت سهیل خورده یمین
که در یتیم یمین جز برای آن حایل

و شبی که این قصیده بمطالعهٔ او رسید خبر بمعدن طلایی که در نظرش بود بر چیزی که دست نداشت آنرا بخدمت مولانا فرستاد و عذرخواهی نمود القصه کودرز کوتوال مدت سه سال قلعه را محافظت نمود و لشکر منصور بتخصیص شاهان سپاه سیستان بدین [illegible] مشغول بود عاقبت کودرز و شش کس دیگر مانده بودند بضرورت قلعه را سپردند و جان بغرامت آن تیغ بر آن سپردند و چون یورش دشت ممتد گشت مردم را خیال محال و فکر باطل در دماغ متمکن شد از آنجمله سلطان محمد پسر ابو سعید طبسی که بتربیت این دولت حکومت طبس آنجا یافته بود بعضی از ماندگان لشکر ظفر قرین را در یزد با خود یار ساخت و ناگاه شبی

داروغهٔ یزد نوکر تمکه توچین را که در یورش دشت ملازم رکاب همایون بود بقتل آوردند و بعضی از امرا و محصلان را هلاک ساختند و خزاین گشاده کمر سرداری بر میان بستند و جمعی اشرار بطمع زر دل از جان برداشته شرر تمرد و اشتعال دادند و اراذل و جهال و قطاع الطریق جمع شده و فتنهٔ بزرگ انگیختند و میرزاده پیر محمد بن امیرزاده عمر شیخ با لشکر فارس و کرمان از اطراف خراسان متوجه دارالعباده یزد شد و بکوشک تفت رسید قتلان یزد با پانصد سوار شبیخون آوردند و میرزاده پیر محمد جار رسانیده بود که از خیمه‌ها بیرون نیایند و هر سوار که بیرون آید تیر ریز کنند جایی که رکن اعظم آن فتنه بود زخمدار شده عنان برتافت و باقی گریختند فارسان فارس ایشان را تا کوچه باغ دوانیده بسیاری بقتل آوردند و پسر ابو سعید پشت بحصانت یزد محکم داشته بنوعی قلعه داری کرد که مزیدی بر آن متصور نبود و فارسیان بطرف شرقی شهر که بدروازهٔ سعادت موسوم است فرود آمدند و عراده و قرا بغرا و منجنیق ترتیب دادند یزدیان با وجود آن شکست [illegible] بیرون آمده جنگ میکردند درین اثنا سونجک بهادر از طرف شیراز رسیده در ملاقات امیرزاده پیر محمد را در باب تقصیر محاصره تشنیع کرد و تسویهٔ خود را چند قدم از جرگه پیشتر برده استحکام داد ناگاه روزی که آفتاب گرم تافته بود و لشکر در خواب رفته پیادگان یزد چون گرگان گرسنه تیغهای کشیده از تیز کردن دروازه بیرون دویدند و تا جناب سونجک بهادر بر خود جنبید نوکران او را زخمی ساخته خیمه‌ها تالان کردند و آتش در چپرها زده بازگشتند و چون نوکران سونجک جمع آمدند ایشان بدروازه رسیده بودند امرای میرزاده پیر محمد مجال

تشنیع یافته کیفیت واقعه مصرع از جنابش سؤال میکردند نثر و بر سبیل استهزا حکایت میکنند
و امیر سونجک که سینه کرقه میان مراد و کردی شده و معاودت نموده در اعمال ماند و یزد را قوت و
قوت فوت شده غلا با علا مرتبه رسیده و پسر ابوسعید فقرا و غربا را از شهر بیرون کرد
همه جا غلا بود و یکساله جهت خود و گذاشته باقی ضبط نمود و سه ماه دیگر گذرانید تا بجایی که
بکلی از بی برگی دل بر مرگ نهاده و دست از جان شسته ترک سر گفته و مردانه غایت
کوشش می نمودند و حضرت صاحبقران وقت عزیمت دشت امیر مزید برلاس را
که بحسب نسب آراسته بود حکومت تفویض فرموده و درین اثنا بمسامع جلال پیوست که
نوکر او بهلول نام بر کفران اقدام نموده امیر مزید را بقتل آورده و قلعه را فرو گرفته باسباب
قتال و جدال اشتغال دارد مصرع زهی تصور باطل زهی خیال محال نثر آنحضرت میرزاده
سلطان حسین خداداد حسینی را بمحاصره نامزد فرستاد و ایشان بعد از سه چهار ماه فتح
آن کرده آن بدکار مخذول را کشته با آتش سوختند و پسر امیر مزید تیمور سلطان را در آنجا نهادند و
بشارت باردوی اعلی رسانیدند و بموجب حکم متوجه ضبط لرستان کردستان شدند
که مجموع مخالفان جبال را مستاصل سازند حضرت صاحبقران در سلطانیه بر حال سلطان عیسی
حاکم ماردین که مدت سه سال در آنجا محبوس بود مرحمت و شفقت فرموده او را خلاص
ساخته و بخلعت خاص نواخته و او بعهد و پیمان کرده و میثاق با ایمان مؤکد گردانید که
مدة العمر طریق متابعت مسلوک دارد و در لشکر ظفر کردار ملازم باشد و خطبه و سکه
بطرف ماردین روان شد و حضرت صاحبقران از سلطانیه بهمدان نهضت فرمود

و ماه رمضان در آن جلگای سعادت نشان بشرایط صیام قیام نموده و روز عید وظایف طاعات
و مصارف صدقات بتقدیم رسانید و امیرزاده پیر محمد بن جهانگیر را جهت معاملهٔ یزد دستوری
و یزدیان را کار تنگ آمده بود چون سپاه ظفر پناه را دیدند پسر ابوسعید دل از جان برداشته
نیمشب با دو رفیق از راه نقب بیرون رفت و یزد مستخلص شد جمعی در طلب آن ناپاک
هر طرف رفتند و او در حوالی شهر چون از غلبه تشنگی نوکر را گفت که تن او را از
سر سبکبار کرده جدا ساختند و پیش طالبان آورده فرستادند و فرو نشست و یزد که
در پای بی دولت در مدت محاصره بنوعی پایمال گشته بود که از موتی که قرب سی هزار کس
بگرسنگی هلاک شده بودند و با آنکه مدرسه رکنیه بر بود در کوچها گذار دشوار نمود و چون
نقره و طلا در مدت غلا قوت نمیشد مجموع را بر قرار یافته جهت دیوان اعلی ضبط کردند
و شاهزادگان پیر محمد رعایا را که از قضایا بجان آمده بودند امان دادند و تنگ نگرفتند
که دزد و غله آنجا بود با نوکران جمع در شهر در آمده لشکرها نگذاشت که متعرض مردم شوند
و سر پسر ابوسعید را با فتح نامه یزد باردوی همایون فرستادند و بموجب فرمان صاحبقران
کامکار امیرزاده پیر محمد جهانگیر عازم قندهار شد و امیرزاده محمد عمر شیخ متوجه شیراز
گشت و آنحضرت امیرزاده محمد سلطان را بضبط ولایت خوزستان فرستاده و رایات
ظفر شعار بر سم ایلغار عازم سمرقند شد و امیرزاده ابابکر که از سمرقند طلبیده بود در بسطام
بموکب همایون رسید و آنحضرت صد هزار دینار کپکی انعام فرموده اسب کمیت
طهرنگ سکر کوه کران با سرعت باد وزان جمع داشتا و داده و نوکرانش را عنایات و عاطفت

نموده شاهزاده را به تبریز پیش پدرش امیرزاده میرانشاه گورکان فرستاده و هم میرات امیر اتسز را در مراجعت بخراسان گذاشته حکم فرمود که هرکس تعلق بامیرزاده میرانشاه داشته باشد کوچانیده بآذربایجان فرستند و آنحضرت از جیحون عبور نموده در نواحی خوارزم شاهزادگان دولت شعار امیرزاده شاهرخ و امیرزاده اسکندر با سایر شهزادگان و خواتین استقبال نموده بشرف دستبوس مشرف شدند و بشهر سبز آمده در آق سرای همایون چند روز بعیش گذرانیدند

ذکر احوال فارس و توجه میرزاده محمد سلطان بجانب خوزستان تا حد هرموز

امیرزاده پیر محمد چون بشیراز رسید و امیر سونجک ملازم بود و از امرای شاهزاده برنجیده خاطر جهت غباری که در هنگام محاصره یزد میان ایشان واقع شده بود حکایت تلاف و اسراف اموال فارس عرضه داشت اردوی اعلی کرد و امیرزاده پیر محمد نیز از امیر سونجک شکایت گونه نوشت و صدری که خدمتکار قدیم او بود بسبب میل بجانب سونجک سیاست نموده و بردی بیگ داروغه اصفهان بود فوت شد و امیر توکل و امیر قرا که امرای میرزاده مرحوم عمر شیخ بودند ملازمت شیخ الاسلام جنید کازرونی رفتند و دولت خواجه که نایب شاهزاده بود موافق سونجک شد چون حضرت صاحبقران برین حال اطلاع یافت حکم همایون نافذ شد که میرزاده محمد سلطان ضبط اموال فارس کرده امیرزاده پیر محمد و سونجک و دولت خواجه باردوی همایون آیند و ایشان بسمرقند رفته آنحضرت میرزاده پیر محمد را عتاب و خطاب فرمود و چند روز بیقدر داشت و از عنایت فرموده بجانب فارس فرستاد

و سونجک را گناهکار ساخته حکم شد که با تومان خود عازم هندوستان شود و تا سه سال آنجا باشد و آن ملک فتح کند و دولت خواجه را گوش و بینی بریده و امیرزاده اسکندر جان او را شفاعت کرده همراه خود باندکان برد و امیرزاده محمد سلطان ضبط فارس و خوزستان نموده عازم هرموز شد و امیرزاده رستم را از راه لارستان بولایت مکران فرستاد که باتفاق امیر ایدکو برلاس و لشکرهای کرمان اختیار کیچ و مکران کند و خود از راه طارم لشکر را سیر ساخته هر که سر اطاعت بر زمین انقیاد نهاد جان از زمین بباد داد و لشکریان الجای فراوان گرفتند و هر جا حصار و قلعه بود مفتوح ساخته مسخر گردانیدند و هفت حصار هرموز اول تنگ زندان دوم کوشک و سه دیگر شامل و چهارم میناو و پنجم منوجان و ششم طزرک و هفتم تازیان جنگ گرفته ویران ساختند **بیت**

تهمتنی که بهنگام کین اگر خواهد ... ز هفت قلعه گردون حصار بستاند
ده اعتبار ز هرموز هفت قلعه آن ... کسی که دست فلک اقتدار بگشاید

والی هرموز ملک محمد شاه آب دریا را پناه ساخته کشتی وادهم در نقاب عجز و اضطرار کشید **مصرع** هیچ کشتی عدوی تو از پوست شد جدا و از نهیب لشکر جوش رعد خروش غرق دریای حیرت گشته ره بساحل سلامت نمی برد عاقبت از روی عجز و بیچارگی ایل شده ترک فضول گفت و مال چهار ساله قبول کرد هر سال سیصد هزار دینار مقرر آنکه بعضی نقد ادا کند و تتمه بخزانه عامره رساند و در آن ولایت مدت سه سال باران نباریده بود و سحاب بچشم عنایت بر جان لب تشنگان ندیده بود **بیت**

جنان آسمان بر زمین شد خجل | کز آب خشک ماند زیب و نخل

و امیرزاده محمد سلطان اطراف آن ولایات مسخر ساخته بشیراز آمد و چون سلطنت آن ولایت با میرزاده پیر محمد مفوض بود بی توقف بجانب خوزستان نهضت نمود و در آن اثنا جلال الدین فیروزکوهی پیاده در رکاب شاهزاده میرفت ناگاه بمقتضای اجل آن خون گرفته را بر آن داشت که کاردی بر شاهزاده زد و اثر اندک جراحتی باندام همایون رسید و آن بیدولت بجانب کوه گریخته بسر در آمد و در دره افتاد و جان بداد و بعضی نوکران در عقب رفته و را بخدمت آوردند و شاهزاده براه بروجرد و همدان از خراسان گذشته در ماوراءالنهر بشرف بساطبوس استسعاد یافت و درین اثنا مهد علیا خانزاده از تبریز عازم بارگاه همایون شد نزدیک سمرقند رسیده و فرزند سعادتمندش امیرزاده محمد سلطان استقبال نموده و دیده امیدش بدیدار او روشنایی یافت و بسعادت پای بوس حضرت صاحب قران مستسعد گشت و پیشکشهای لایق بعرض رسانید و صاحب قران ظفر قرین باغ شمال که معمار عالی آنحضرت در شمال معموره سمرقند احداث فرموده بود بنای قصر عالی اساس که شکست معالی زمان فرمود و مهندسان معماران عراق آذربایجان در جمادی الآخر بطالع فرخنده بنیاد آن نهادند و چهار رکن آنرا بر امرا قسمت کرده آنحضرت از غایت اهتمام بنفس شریف متوجه آن کار شده بیکماه و نیم باتمام رسید شرفات ایوانش از ذروه کیوان گذشته و نزاهت لطافتش غیرت فزای روضه رضوان گشته و چون آن مقام فلک احتشام تمام شد و طویهای پادشاهانه سرانجام یافته بانجام پیوست آنحضرت

بخدر معلی بیکسی سلطان دختر شاهزاده عالیشان میرانشاه گورکان عنایت فرمود

ذکر ابتدای سلطنت امیرزاده شاهرخ بهادر در خراسان

جهان حضرت صاحب قران سلطنت خراسان تا بترمیشی و مازندران و سیستان تا حد و هندوستان بفرزند ارجمند پادشاه عالیهمت پاکیزه سیرت معین الدنیا و الدین شاهرخ بهادر عنایت فرمود

بیت

بدو داد تختین و شش خراسانی | خراسان ازو افسر و داج سانی

و آن مملکت که در اقلیم رابع وسط ربع مسکون واسطه میان ایران و توران و ممالک شرقی و غربی واقعست بسپهر سلطنت و سپهر مهر جلالت ارزانی داشت و امرای مدار آنجا و مضراب جاکو و سید خواجه شیخ علی بهادر و عبدالصمد حاجی سیف الدین حسن جاندار و ملکت و پسرش جهانملک و پیر محمد فولاد و فرزند غیاث الدین ترخان سیفی ترخان و حسن صوفی و از قوچیان تیق بلاق و بکبیکی ایرجی و طغای بوغا و غیرهم خانه کوچ بملازمت تعیین نمود و حضرت صاحب قران او را وداع کرده روان شد

بیت

ظفر همعنان نصرتش رهنمای | ز گرد سپاهش هوا مشکسای

و امیرزاده از خواجه چکتو رسید امیر آقبوقا و سادات و علما استقبال نمودند و رسم نثار و پیشکش بجای آوردند و شاهزاده اواخر شعبان در مرغزار کهستان دل اجلال فرمود و لوای عدل و احسان در اطراف خراسان جلوه نمود و آن پادشاه فرشته سیرت از آن روز که پای از دروه ایجاد در بلده ابداع نهاده زمام اختیار بدست قدرت او داد مرضی الخصال و محمود الفعال بود در مکارم افعال افزوده و بعد از انقضای ایام حضرت صاحب قران

نوبت جهانبانی بآنجناب رسید در مناظم امور و عبادات ملک غفور مساعی مشکور بظهور آورد چنانچه شرح و بسط در آن باب از مساعدت وقت با مولت و سرداران مازندران و سیستان بل تمام خراسان بآستان دولت نشان آمده شرایط اخلاص بجای آوردند و بعواطف پادشاهانه اختصاص یافتند و جناب شاهزاده آن زمستان قشلاق در مازندران فرموده ولادت امیرزاده بایسنغر و از جمله مواهب حضرت وهاب عز شانه در این سال که جناب شاهرخی از عنایت فرموده ولادت باسعادت نورحدقه دولت و نورحدیقه سعادت کامکار چمن پادشاهی نوباوه باغ شهنشاهی مصرع شاهی که مملکت بجمال کمال یافت شعر معز السلطنة و الدنیا و الدین بایسنغر بهادر بود که در دار السلطنه هرات بیست و یکم ذی حجه سنه ۷۹۹ بطالع جوزا چون آفتاب در اوج استعلا طلوع کرد

بیت

از علو طالعش خورشید آگه بود
زان کند از بهر اوج خویشتن خود اختیار

انوار مولد همایونش آبای علوی امهات سفلی را دیده روشن ساخت و فروغ طلعت میمونش بر وجنات کاینات پرتو سعادت انداخت مطربان نغمه سرای لاچنگ در عود زدند و صوفیان دایای فلک معلی فلک وار چرخ آمده از زمین سر مفاخرت بآسمان شتافتند و طنطنه کوس بشارت از ایوان کیوان بگذرانیدند و میرزاده شاهرخ فرمود که در باغ زاغان تهیه ساختند و اسباب طوی مهیا ساختند و چند روز خاص و عام قدم بر بساط نشاط نهادند و هرچه دست آرزو بدامن آن رسید بجای آوردند و در اواخر ایام سور طوی بعظمت فرموده چنانکه در آن طوی چهار هزار گوسفند و اسب و شتر و گاو ذبح رسیده بود و اهل خراسان

از وضیع و شریف اعیان حضرت و ارکان دولت تشریفات فاخر پوشانید حاذی و آق عبدالله ابن ابی اسحاق بیسکو میکه در خدمت امیر شاملک بوده امیر مرحوم فرموده بودند که در هنگام ولادت امیرزاده بایسنغر صد و پنجاه هزار خلعت خاص و غیره با اهالی و ارکان دولت پوشانیده شد و العهدة علی الراوی حضرت صاحبقران باستماع این بشارت شادمان گشته خبر رسان را از مال صامت و ناطق ممتاز گردانید مصراع فزون از چند و چون بخشش نموده

وقایع سنه ثمانمایه احوال ولایت ماوراء النهر حضرت صاحبقران در آن ایام که در سمرقند مقام و آرام فرموده بود ابر عاطفت و باران مرحمت بر شاهزادگان و امرا و ارکان حضرت بموجب اکرام و مواهب انعام نواخت و شیخ جهان پیر خواجه اغلان را بعنایات پادشاهانه و رعایت خسروانه فرموده و غیاث الدین ترخان را با غرایب اجناس و نفایس اموال بصحبت او فرستاد تا دختر خضر خواجه اغلان را جهت خاصه آنحضرت خواستاری نماید و آن تابستان در مرغزار کان گل که لطافت آن منزل مصرع غیرت فزای روضه ارم است و در آن محل مهد علیا ملکت آغا که حرم محترم امیرزاده شاهرخ بود از هرات رسیده پیشکشهای لایق بعرض رسانید و در آن نزهتگاه قبه سراپرده و بارگاه بذروه مهر و ماه بر آمده تودهای زر و زیور و سیم ریخته و نافهای مشک و شمامهای عنبر بهم آمیخته بخار بخور صبا را غالیه سا آموخته و بزم عشرت از نور سرور برافروخته

بیت

ز بوی مجمر مشکین مشام معطر
ز عکس ساغر رخشان هوای بزم منور

خاطر امرا و لشکر را بکلاه و کمر و زر و گوهر مغمور و معمور گردانید و مدت سه ماه بعیش و

عشرت کنانیدند و حضرت عفت مآب بیکسی سلطان را بآیین شرع مطهر در عقد ازدواج امیرزاده اسکندر انتظام دادند و حضرت معلی خانزاده اجازت یافته از راه بخارا متوجه تبریز شد و حضرت صاحب قران جمعیت معماران و مهندسان و بنایان اقالیم را که در سمرقند بودند فرمود که در احسن ساعات و ایمن اوقات بنای باغ دلگشا نهاده مربع هر ضلعی پانصد گز شرعی ترتیب دادند و در میان هر ضلعی دروازه عالی گشادند و انواع اشجار از سفیدار و درختهای میوه دار و گلهای خوشبوی و یاسمین و لوی در چمنها که مربع و مثلث و مسدس قسمت کرده بودند نشاندند

بیت

بیارم سخن از میوه بر زبان — که آب آورد یاد آن در دهان
ز سیب ار زنم صفحه رنگین شود — ز انگور و امرود شیرین شود
قلم تا کند وصف شاخ نبات — نباتی که برد از آب حیات
از آن میوه همچو شهد و شکر — که در وصف گنگم شود نیشکر
پس آن به که پویم ره اختصار — کز این ره ندارد کران و کنار

و چون این مقام روح پرور دلگشا واقع شد تا اسم مطابق مسمی باشد باغ دلگشا نام شد و در میان آن قصری مربع آیین سه پایی در غایت لطافت و تزیین بنیاد نهادند خاکش سرمه چشم اعیان و هوایش چون دم عیسی راحت روح و روان و اندک تمنی در کمال رفعت و نزاهت باتمام پیوست

بیت

زان رفیع همچو قصر چرخ این مقام — کز علو قدر بانی او بسی کو دید بنا

اهل دولت انشای دلگشای بود — در لطافت همچو جنت افزود جا
از هوای او صبا بوی گرفت عیسوی — خاک پایش سرمه پیرانه عهد صبی

و چون این فرخ مقام بخیر و خرمی تمام شد بنام توکل خانم دختر خضر خواجه اغلان که از اقربای کبار رفته بودند متوجه آمد و حضرت صاحب قران کامیاب بخجند فرمود و از سیحون عبور نموده در موضع جیناس سر قشلاق اتفاق افتاد و آنحضرت بزیارت سلطان احمد یسوی قدس سره که از فرزندان سید محمد حنفیه است بقصبه یسی فرمود و بر سر آن مزار مرقد الانوار عمارت عالی فرمود و تمام آن بعهده اهتمام مولانا عبدالله صدر معین شد و آنحضرت صلات صدقات بمجاوران و مستحقان رسانیده باردوی همایون باز آمد و مقارن این حال دین رسیدند و بشارت مقدم گوهر درج دولت و اختر برج سعادت رسانیدند آغایان غیرسرای کلک خانم دو روزه راه استقبال کرده در هر منزل آن غنچه گلزار عفت را طویهای ملوکانه کشیدند و اول ربیع الاول باردوی همایون آمد و حضرت صاحب قران جمعی که با او بودند بخلعتهای فاخره و نعمتهای وافر اختصاص فرموده و قضاة و علمای ما وراء النهر را حاضر ساخته در خوبترین طالعی و سعدترین ساعتی ماه منور را قرین آفتاب انور گردانیدند و زهره درخشان با مشتری سعادت نشان رسانیدند یعنی حضرت صاحب قران توکل خانم را بنکاح شرعی در حباله ازدواج آورد و زبان دولت تهنیت قران سعدین اجتماع نیرین گفت و درینمعنی نظمی گفت

بیت

عالم منورست از حسن اجتماع — گیتی مشرفست بدین یمن اقتران

اغایان شهزادگان و امرا و نوئینان دست نثار بیکبار گشاده هوا گوهربار و زمین از زر گرانبار گشته و مدتی بعیش و کامرانی گذرانیده صدای نغمهای طرب بزهره زهرا رسانیدند و چون آن جشن دلپذیر و لطف آن طویهای بی نظیر در تقریر و تحریر نمی آید مصرع ورای حد تقریر است شرح بزم آنحضرت نثر و در تنولا الچیان تغوزخان از طرف خطا بتحف و هدایا رسیده و بوسیله امرا شرف بساط بوسی یافته پیشکشها کشیدند و سخن پادشاه خود بعرض رسانیده اجابت مراجعت یافتند و حضرت صاحب قران امیرزاده محمد سلطان را در وقت تحویل آفتاب بحوت امر بضبط سرحد مغولستان فرموده و برای بزرگ بردی پیکسار بوقا و امیر سیف الدین و امیر خدایداد حسینی و امیر شمس الدین عباس پنجهزار سوار مقرر فرمود که در آشپره قلعه خیزانیده آن نواحی را بعمارت و زراعت آبادان سازند و آنحضرت عازم سمرقند شده چند روز در آن بلده بهشت مانند بخرمی گذرانیده و از آنجا عزیمت کش نموده در زیر سمرقند بکوی سید که در میانه آن دو خانه جاری بود فرمان فرمود که در آن محل باغی چون ارم سازند و قصری بدیع و خرم پردازند و چون ساخته و پرداخته شد تخت قراجه خواندند و اعلام ظفر اعلام براه رباط ایام روان شده و در آن اثنا امیرزاده شاهرخ از قشلاق اسفرا عزیمت نموده بسعادت ملازمت رسید و حضرت صاحب قران بیورت قدیم خویش دولت و اقبال در حفظ عنایت ذو الجلال چند روز گذرانید ذکر نهضت حضرت صاحب قران بجانب ممالک هندوستان چون مآثر نصرت الهی و فیضان فضل نامتناهی حضرت صاحب قران را از بس بمسند استقرار دولت و سریر سلطنت معاودت شد زمستان در سمرقند و در کستان قشلاق فرمود

و رای جهانگشای عازم آن بود که رایات همایون بدفع بت پرستان خطای ختن حرکت نماید اما سابقا بمسامع جلال رسیده بود که در ممالک هندوستان سلطان فیروزشاه نمانده و در بعضی بلاد نقش کلمه توحید بر درم و دینار نگاشته اند و جمعی متغلب در هر گوشه رایت عناد برافراشته اند و اطراف ممالک بخبث وجود کفار فجار ملوث است و نیز امیرزاده پیر محمد جهانگیر که بموجب فرمان همایون حدود هندوستان داخل مملکت او بود با امرای نامدار و لشکر بسیار متوجه دیگر بلاد و دیار شده اوغانیان کوه سلیمان را تاخت و از آب سند گذشته و شهر اوچه را گرفته و التفات بتسخیر بلده مولتان انداخت و حاکم آنجا سارنگ برادر بزرگ ملو که این دو برادر از امرای سلطان فیروزشاه بوده اند و سلطان محمود را پادشاهی برداشته در ممالک هندوستان استیلای تمام داشتند و ملو با سلطان محمود در دهلی بود و سارنگ در مولتان و لشکر منصور مولتان را محصور ساخته روز و نوبت جنگ می انداختند چون این اخبار بموقف عرض رسید حضرت صاحب قران را داعیه آن شد که عرصه آن بلاد را از لوث وجود کفار فجار پاک بی باک گرداند بنابر نیت جهاد فرمان داد تا لشکرها نامزد و سپاه بیشمار در ظلال رایات ظفر شعار جمع آمدند و در ماه رجب سنه ثمانمایه که حساب حروف فتح قریب از آن خبر میدهد متوجه جانب هندوستان شد و امیرزاده عمر را امیرزاده جهان میرانشاه گورکان را بحکومت سمرقند مقرر فرموده از گذر ترمذ جیحون را بپل بسته عبور نموده و از ولایت بلخ بکوهستان طخارستان در آمد و از هندکان بغلان و عقبها گذشته باندراب رسید ذکر غزای کتور و سیاه پوشان چون اندراب مخیم

موکب همایون آمد رعایای آنجا از جور کفار کتور و کبران بی سر و سرور که بسیاه پوشان مشهورند داد خواستند که جمعی مسلمانانیم و این قوم پیوسته شکل مصراع و العجبی چند ز مردم ندیده و هر سال مبلغ مال گرفته باج میطلبند و اگر ادا نکنیم مردان کشته زن و فرزند اسیر میبرند حضرت صاحبقران اینها را چون این سخن فرخنده نهمت همت غزای کفار و دفع مشرکان فجار بود از هر ده نفر سه نفر اختیار فرمود و میرزاده شاهرخ را در ییلاق عویان بضبط اغروق تعیین نموده ایلغار کرده در موضع بریان میرزاده رستم و برهان اغلان را با ده هزار مرد از طرف دست چپ بسیاه پوشان فرستاد و آنحضرت از راه دست راست بخاوک رسید و قلعه آنجا فرمود که عمارت کنند و اکثر امرا و لشکریان اسبان را در آن محل گذاشته پیاده ببالای کوه کتور بر آمدند و آن ولایت کوههای بلند مهابتهای سخت دارد و برف بسیار بود چنانچه اسبان در برف فرو میرفتند و در آن زمان آفتاب در سرطان بود روزی که هوا گرم میشد اسبان بر بالای یخ ها و بندها داشته توقف مینمودند و شب چون یخ میبست بر روی برف روان میشدند و چون آنجماعت در درون کوه بودند و از بالا راه فرود آمدن نبود حضرت فرمود که لشکریان طناب و ریسمان میان یکدیگر بسته بزیر آمدند و بعضی بر برف خسبیده و آهسته لغزیده بعد از زمانی بر زمین میرسیدند و بجهت خاصه آنحضرت چیزی از چوب ساخته و حلقها محکم کرده و طنابهای صد و پنجاه گزی بر آن بسته و چند کس گرفته فرو میگذاشتند و چند کس بر روی برف جای ایستادن درست میکردند و چون خبر انجام میرسید باز جمعی گرفته میگذاشتند تا

طرق نوبت بهمین پایان کوه رسیدند و صاحب قران غازی که پای سرفرازی بر فرق فرقدان و بر تارک کیوان می‌نهاد از حسن اعتقاد به نیت جهاد کمر اجتهاد بسته و بمیان کان پیاده موی دار عصا گرفته مقدار فرسخی پیاده سیر فرمود و چند اسب بطنابها از بالای کوه فرو گذاشتند و دو اسب خاصه حضرت بسلامت رسید و دیگر از چون نگاه نتوانستند داشت افتاده ضایع گردید و کفار را قلعه بود که آبی بزرگ در دامن آن میگذشت و از سنگ کوه عالی که فلک از دیدن ارتفاع آن سر میکشت لشکر اسلام بقلعه عبده اصنام رسیدند و آنجماعت پیشتر یک روز خبر شنیده و قلعه را گذاشته از آب گذشته در تنها بالای کوه کشیده بودند بخیال آنکه کسی با آن زمره ضلال در آن جبال جدال نتواند نمود و فی الواقع از طوایف بنی آدم در همه عالم شبیه و نظیر ایشان نشان نتوان داد بیت

سپاهی از نژاد دیو جنگی   گروهی بر نهاد خوک جبلی

چون شیر و پیل بزرگ یال و قوی گردن بسان پلنگ و نهنگ خارا دل و آهنین بدن مانند ببر و گرگ الماس چنگ و پولاد تن بیت

کوه روانند بسر دراز های   کوه روانند بصنع خدای

همه برهنه باشند و یکی بره نباشند و کافران ایشان را عدا و عدا پسر گویند و ایشان را علیحده زبانیست غیر پارسی و ترکی و هندی که کسی بر آن وقوف نیابد مگر از جای آنجا افتاده باشد و بر آن زبان وقوف یافته ترجمان شود سپاه ظفرپناه بآن قلعه رسیده کسی را ندیده گوسفند چند گرفتند و خانهای آنجا کسان را از آتش زده چون را از آب گذشتند و از اطراف

و اکناف آن کوه بلند مجاهدان سعادتمند سپاهی لشکر چون کبک دری برآمدند و روی بآن
سنگلان کوه نهادند و از امرا شیخ ارسلان پیش از همه جوانغار بالا رفت و علی
سلطان از طرف دیگر کافران را رانده جای ایشان گرفت و امیر شاه ملک جنگهای لاورانه
کرده و لاوران ظفر پیکار از جوانغار و برانغار چون حشر و منکلی خواجه و سونجک بهادر
و شیخ علی سالار و موسی حسین کمال و ملک توچین و میر حسین قوچی برآمده آثار مردانگی
بظهور رسانیدند و بسیاری از آن خون گرفتگان تیغ آبدار گذرانیدند و سه شبانروز
آن گمراهان پر روز چون بهرام خون آشام از بامداد تا شام با آن اهل صنمان بحوست فرجام جنگ کردند
و جمعی غازیان از بالای کوه افتاده سعادت شهادت یافتند تا آخر آن بی دینان مدبر
شتافتند روز چهارم جمعی که مانده بودند بعجز و زاری امان طلبیدند حضرت صاحب
قران فرمود که جرم بخشی و جان بخشایی صفت محمودست اما کافران محل آن رحم نیستند حضرت
عزت با وجود دریای رحمت بر ایشان نمی بخشاید ان الله لا یغفر ان یشرک به
اگر مسلمان شوند خون و مال ایشان نمی بخشیم و آق سلطان کشتی را میان ایشان فرستاد و ایشان
این سخنان از ترجمان کفته و شنیده قبول کردند و کلمهٔ توحید بر زبان آوردند و سرا
آق سلطان بخدمت حضرت صاحب قران آورد آنحضرت ایشانرا خلعت داده بازگشتند و باز بر
سر کفر و ضلال رفتند و مرتد شدند و بر امیر شاه ملک شبیخون آوردند و امیر صاحب
تدبیر آگاه بود جنگهای سخت کردند و لشکر تمام متوجه آن ملاعین شده بسیاری به تیغ
بیدریغ گذرانیدند و جمعی خسته و باقی کشته و زنان و فرزندان ایشان برده کرد

از سرهای آن گروه بیدین که سر از سجود رب العالمین نهاده بودند منارها برافراشتند و تاریخ
آن غزای مدار که در ماه مبارک رمضان واقع بود بر سنگهای تراشیده نگاشتند تا خلایق
روزگار بدیدهٔ اعتبار صورت آن کارزار مشاهده نمایند و کمال قدرت الهی دریابند
که تسخیر ملکی که در خیال سلاطین گذشته نگذشته و اسکندر بران کشور دست نیافته عنایت
پروردگار پیش همت صاحب قران کامکار آسان ساخت ... بیت

ز شاهان کسی فتح کتور نکرد
چه گویم ز دارا سکندر نکرد

بعهد دولت این کارها کند آسان

ذکر فرستادن آنحضرت صاحب قران [illegible] بتفحص امیرزاده رستم و برهان اغلان و مراجعت از حرب کتور

امیرزاده رستم و برهان اغلان که با بهادران اتته و اسمعیل و سونج تیمور و بخشی و دولتشاه و آدینه
و شیخ حسن قوچین و صایی تیمور و شمس اردوشاه و میرملک از موضع بریان بوجیبان
هزاره دست چپ بجانب کتور و سیاه پوشان رفته بودند از راههای دشوار بعد از مشقت
بسیار بقلعهٔ سیاه پوشان رسیدند و کسی را ندیدند و آوازی نشنودند تا آنکه از پی ندا
یافتند که برای شتافته بوده آن پی گرفته بدرهٔ تنگ در رفتند و بعضی گذشته و جمعی
غافل فرود آمده ناگاه سیاه پوشان چندین عدد و شان از کمین بیرون جستند و فوجی از لشکر
منصور بتیغ و تیر خستند و برهان اغلان با جمعی بیدلان یاغی آمده و جبا انداختند و جستند
و یاغی دلیر از قفا درآمده تیرباران کرده شکست بر لشکر افتاد ... بیت

اگر جنگ آرد بخون خویش بازی کند
روز میدان آنکه گریزد بخون لشکری

زاده شیخ و شیخ حسن و دولتشاه جلادت نموده شهادت یافتند و از وقت چنگیز خان
تا آن زمان از جنس قباحت کسی با موسی نکرده بود و حضرت صاحب قران بمقتضی **الپ سلطان**
مظفر منصور آمدن چون امیرزاده رستم و برهان اغلان خبری یافت از غایبکان محمد آزاد و جمعی
دلاوران با چهارصد کس ترک و سیصد تاجیک بتجسس حال ایشان فرستاد و محمد آزاد با آن
دره که جنگ شده بود رسید و از لشکر اسلام دیار ندید و با یاغی دوچار شده جنگ
بسیار کرد و چپاو سلدوز و اسپهای سلطان بازرسته مظفر و منصور برهان اغلان و بنا
گریخته بود و گریختگان اموال خود در اشناخته ستاندند و محمد آزاد و برهان اغلان را گفت
مصلحت آنست که اینجا زود آمده شب گذرانیم و او از بد دلی همان لحظه بعقب برآمده لشکر را
متفق شده آوری **مصراع** پشت سپه گران سواری او دو **شعر** و حضرت صاحب قران بعد از فتح کتوران
و قتل قوم بد اختر جلال اسلام و علی سیستانی را فرمود که راه بیرون قلعه راست سازند و لشکر
غلامهای گران را جنح رانیده و سرها را جرانیده خشکها را سوختند و جلال اسلام و علی جای برآمده
و در بعضی محل برف سوراخ کرده و آنحضرت از عقبها گذشته و دها نجاوک نزول فرموده و جمعی را
بمحافظت قلعه آنجا که موجب فرمان باذان کرده بودند باز داشت و امرا و لشکرها را که در مدت
هژده روز پیاده بقرای کتار قیام نموده بودند سوار ساخت و در حدود اندراب مظفر و
کامیاب باردوی همایون پیوستند و برهان اغلان که با ده هزار سوار از پیش اندک نفری
از کفار گریخته و آبروی اسلام ریخته مخاطب و معاتب شده و در مجلس همایون او را نیافت
دو نوبت و کرد در ولایت اوزبک گریخته بود و حضرت صاحب قران عفو فرموده تا آنجا یاسی عزا

دیده گریخته بود و آنحضرت در مقابل آن او را نوپستاد که باشد جبر نقصان آن نماید و او را خود
مصرع این بار خر و بار بجبار او فتاد **شعر** و محمد آزاد را که در همان سفر کار آثار شجاعت و پردلی
بظهور آورده بود و قشون انعام داده تربیت فرمود و جمعی که با او بودند همه را بتشریفات
پادشاهانه و عطیات خسروانه نوازش نمود **ذکر اجازت فرمودن صاحب قران امیرزاده**
شاهرخ را بخراسان و احوال دیگر حضرت صاحب قران قرة العین سلطنت چشم و چراغ
دودمان خلافت امیرزاده شاهرخ را اجازت فرمود که بجانب خراسان مراجعت نماید و رایات
نصرت آیات عازم جانب کابل شده از عقبه هندوکش برآمد و از پنجشیر گذشته در جلگای
باران بیخ قریبی کابل فرود آمد و از رود خانه که در آنجا میرود باطلت نهری فرمان
داد چهار فرسخ طول با امرا و لشکریان سعی نموده باندک مدتی تمام شد و بجوی نوی گیر مشهور
گشت و چند قریه معتبر آب آن جوی معمور گشته صحرا با مزروع شده و مقاربت آنحضرت
وادی غیر ذی زرع حدایق ذات بهجه گردانید و از آنجا روانه شده در ظاهر کابل نزول
در زمین از فر نزول پادشاه روی زمین رشک سپهر برین آمد و در مقام ایلچی تیمور ملک اغلان
و کس امیرزاده کور رسیده و از جانب جته نیز رسول خضر خواجه اغلان آمد و بوسیله امرا بپایه
سریر اعلی آمدند و شرف دستبوس یافته عرضه داشتند از قبل حکام خود این همه پیغام که بنده
تربیت یافته آنحضرتیم و اگر پیش از این برهنمونی بخت واژون و همنشینی مردم دون
مخالفتی ورزیدیم و مدتی سرگشته در بیابان گردیدیم و مرارت فراق چشیدیم و خسارت روزگار
کشیدیم عاقبت در آینه ذات چهره اخوت آن دیدیم و انگشت حیرت بدندان پشیمانی

کرده‌ایم مأمول و مسئول آنکه جرایم ما را به آب عفو فرو شویند تا بعد از این غیر انقیاد و متابعت
طریقی مسلوک نداریم مصراع بعزمان تو زندگانی کنیم شعر و هم درین حال پیر علی اغلان که در
یورت خلاف قاآن بود و از قبچاق گریخته بود بپایهٔ سریر اعلی آمد و آنحضرت او را نوازش
پرسش نمود و خلعت طلادوزی و کمر مرصع و اسبان راهوار و استران قطار و شتران بسیار
با خیمه و خرگاه و تجملات سلاطین بدو عنایت فرمود مصراع و با تخت و دولت شد ملازم
پیش شاه شعر و درین اثنا امیرشیخ نورالدین که آنحضرت او را در ولایت فارس گذاشته بود
رسید تحفهای گرامی از جانوران شکاری و سلاحهای گرانبها و اسبان کارزاری و شتران قطار
و استران راهوار و اوانی زر و نقره و جامهای زر و نفایس جواهر و زر و زیور و مشک و
عنبر و سراپرده و بارگاه و خیمه و خرگاه از سقرلاط گوناگون افزون از چند و چون و دیگر
تجملات و تنسوقات از غایت لطافت بمرتبه که پسند کارزار دیده در آن حیران بود
مصراع میشود حیران تماشا دیدهٔ نظارگی همراه آورده و چند روز محاسبان تحریر مفصل آن
نموده بمطالعهٔ امرا رسید و روز عرض آن امیرشیخ نورالدین از صباح که سلطان
والشمس از افق مشرق طالع گشت تا آن زمان که فروغ نور جهانگیرش بوسط السما طالع
شد از نوزده بود و امرا آن پیشکشها میگذرانیدند و ایلچیان و جوجیان که در آن مجلس حاضر بودند
و دیدهٔ تعجب در لطافت و غرابت آن تبرکات ناظر حضرت صاحب قران همه را از آن
تحفها عنایت فرمود و مساعی امیرشیخ نورالدین محل قبول یافته بنوازش و ایلچیان جته و
اوزبک را بکلاه و کمر و خلعت و اسب اختصاص فرمود و ملتمسات ایشان را باجابت مقرون

ساخته بنوازشنامه و پیشکشات بازگردانیده و امیرشیخ نورالدین را نوازش و بزبان اعلان و جمعی که با او
گناهکار بوده در خواست کرد و از مراحم پادشاهانه جرایم ایشان را ببخشید و حضرت صاحب
قران فرمود که سلطان محمود خان با لشکر دست چپ و امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده رستم
و امیر جهانشاه و غیاث الدین ترخان و حمزه طغای بوقا برلاس و امیرشیخ نورالدین بجنگ
بهادر و مبشر و دیگر بهادران متوجه صوب هندوستان شوند آنحضرت غرهٔ ذی الحجه بعهد
علیا سرای ملک خانم و امیرزاده الغ بیک گورکان را بجانب سمرقند فرستاد و ذکر عمارت
قلعهٔ اریاب و قتل قبیلهٔ برمانی از احشام اوغانی صاحب قران ابوتل از جلکای کابل
فرموده چهارم ماه قطام اریاب رسید و رعایای آنجا بتخصیص ملک محمد از لشکر شاه
موسی و غانی که پیشوای قبیله گرکس است داد خواستند که هزاره ما را غارت کرده و اسبان
املاک ما را گرفته و برادر ملک محمد مذکور را که گماشتهٔ حضرت بوده کشته و قلعهٔ اریاب
خراب ساخته و راه کاروان بند کرده قطاع الطریق است آنحضرت موسی مذکور را با حشم
او محبوس برات ایمن ساخته با جمعی از سپاه منصور فرمود که قلعه را معمور سازند و آن قلعه بغایت
وسیع چنانچه در میان آن مسجد جامع است و دیگر مساجد و باقی عمارات عالی چون
آنحضرت رسید موسی و غانی و مردم او باتفاق کرده با سپاه ظفرپناه بعمارت مشغول
بودند حکم همایون باتمام عمارت قلعه نفاذ یافت و استادان لشکریان بمدت چهارده روز
چنان قلعه را مضبوط ساختند مسجد جامع بعهدهٔ امیر شاه ملک و امیر جلال اسلام تمام شد
و موسی و غانی و حشم او که مسلمانند و نفاق از زر خالص خرج کرده بودند خبث ضمیر ایشان

ظاهر شده از بوتهٔ امتحان بدغا و دغل خلاص نیافتند بیت

قلب اندوده حافظ بر او خرج نشد
که معامل بهمه عیب نهان بینا بود

و شب جمعه شانزدهم ذی حجه قصد گریز کردند و دروازه‌ها را مضبوط یافته سحرگاه خواستند که بیرون روند نتوانستند و بعضی مستحفظان از تهمار زدند چاشتگاه حکم جهان‌مطاع نفاذ شد که آن تیره‌رویان خیره‌رای را بزخم تیغ سیاست گذرانیده دویست نفر را بقتل آوردند و زنان و فرزندان و اموال ایشان را بمظلومان ایریاب که سالها از جور ایشان جفاها و بلاها کشیده بودند سپردند و قلعهٔ ایریاب بملک محمد ارزانی داشته بجای برادر خود حاکم شد و ولایت از شر مفسدان ایمن گشت چون بپای ظفر انتساب صاحب قران کامیاب از مهم ایریاب فراغت یافت رایات همایون بیست و هشتم ذی حجه بجانب خطهٔ سیوران شتافت و از کوه و جنگل گذشته در حوالی آن خطه نزول فرموده دو روز توقف نمود و میرزاده خلیل سلطان را با امرای عظام و اغروق از راه قجقای بوضع باتو فرستاد و آنحضرت بجانب قلعهٔ نغر ایلغار کرده بیست میل کروه تا آنجا رسیده و پیش از ین در مقام کابل امیر سلیمان شاه بموجب فرمان لشکرهای خراسان متوجه عمارت قلعهٔ نغر شده بود و آن قلعه را معمور ساخته چون سایهٔ رایت فتح آیت سایهٔ دولت بر آن دیار انداخت بمسامع همایون رسید که قبیلهٔ بربائی از احشام اوغانی که حکم شده بود که بحضرت آیند نیامده‌اند و در آن مکان امیرزاده پیر محمد دیار هند را تاخته و سپاه منصورش غنایم بجانب کابل و ... ساخته‌اند این جماعت پای از حد خود برتر نهاده دست بی‌باکی گشاده راه زدند و چیزی را نهاربرده و از آب سند گذشته در کوههای بلند متحصن شده‌اند حضرت صاحب قران بر مکانهای ایشان تاخت آن جمع اشرار را بدست برد تیغ آبدار طعمهٔ آتش دوزخ ساخت و غارت و تاراج کرده آتش انتقام برافروخت و گرد استیصال از دودمان ایشان بر آورده خانهای ایشان را سوخت و آنحضرت میخواست که چند روز آنجا توقف نماید تا سپاه ظفرپناه بکوهها و جنگلها بر آیند و در آیند و آن اشرار کشتگان نیروی بازوی مردی بدست آرند و زیاده از آن جهانی از خبث وجود ایشان پاک شود و در آن آمد و شد مسلمانان ایمن گردد درین اثنا کلانتران قوم او میل نام از سر صدق و اخلاص روی بدرگاه عالم‌پناه آورده توبه و استغفار را وسیله و شفیع ساخت و چون فروغ صدق نیت و صفای طویت ایشان بر ضمیر منیر آنحضرت پرتو انداخت آفتاب عنایت بر آن قوم تافته بیمن راستی از بلا رستگاری یافتند مصرع

صبح صادق جمله عالم را گرفت از راستی

نثر و دلیل را عنایت فرموده اجازت مراجعت داد و امیر سلیمان شاه بعد از تعمیر قلعهٔ نغر خبر یافت که حشم کلاتیان که قبیلهٔ باقوت و گروهی باشوکت‌اند حکم همایون را انقیاد ننموده‌اند پیش از وصول موکب همایون بر ایشان تاخت و آن قوم زورمند قوی هیکل را مغلوب و منکوب ساخت و جمعی را بتیغ گذرانیده و بعضی را باغلال و سلاسل مقید گردانیده باردوی همایون معاودت نموده بعواطف پادشاهانه اختصاص یافت

وقایع سنه احدی ثمانمایه و ذکر عبور از آب سند و ورود بدیار هند

صاحب قران معظم غرهٔ ماه محرم الحرام از قتال اوغانی فارغ شده در کمال عظمت و کامرانی بحوالی قلعهٔ نغر باز آمد و شاه علی فرا را با هفتصد سوار و کروه پیادهٔ جرار بکوتوالی آنجا مقرر کرد بنابر آنکه اگر رایات همایون

دور ترود و تقچیان نوکران محمد و فرزادگان آسان آمده شد توانستند کرد و از اوغانیان که راه میزدند بعضی کشته شد

و آنحضرت هشتم ماه سایهٔ چتر عالمپناه بر لب آب سند انداخت و در همان محل که سلطان جلال الدین خوارزمشاه از پادشاه چنگیز خان گریخته از آن آب گذشته بود و خان فرود آمده عبور نمود سراپرده و بارگاه با اوج خورشید و ماه برافراخت و فرمان فرمود که کشتیها جمع آورده پل معتبر بستند و سید محمد مدنی که از حرمین شریفین زادهما الله تعالی تشریف آورده بود و بعرض رسانیده که حکام آن دیار امثله و احکام آنحضرت را انقیاد و احترام نموده همه در مقام انتظار میبودند که رایات جهانگشای همای آسا سایهٔ سعادت بر ایشان اندازد و آن ممالک را بآفتاب عدل روشن سازد و ایلچی اسکندر شاه والی کشمیر بوسیلهٔ امرا شرف بساطبوسی یافته صورت عبودیت و اخلاص حاکم خود را بعرض رسانید و آنحضرت سید محمد مدنی را عنایت رعایت فرموده معزز و معظم باز گردانید و ایلچی کشمیر را انعام فرموده و باسکندر شاه پیغام فرستاد که در شهر دینال بود از بلاد هند باید که باردوی همایون ملحق شود و آنحضرت دوازدهم ماه از آب گذشته عبور نمود و بکنار جول جره که آنجا را جول جلالی اشتهار دارد نزول فرمود و سبب اشتهار آنست که سلطان جلال الدین که از پادشاه چنگیز خان گریخته بود و باز از آب گذشته چون باین جول درآمد خلاص یافت و والیان کوه جود در بعضی مواضع بر پیشانی بخت آمده سر بخط انقیاد نهادند و ابواب دولت بر روی سعادت گشادند و پیش از این امیر رستم طغا بوقا برلاس که بموجب فرمان بجانب ملتان رفته بود و بسبب راه زنان آن طرف کوه

جود تافته و ایلچیان علفه و علوفه مرتب داشته خدمت پسندیده بجای آورده بودند آنحضرت نیکو بندگی ایشان موافق نموده دربارهٔ همه انعام و اکرام فرمود

ذکر شهاب الدین مبارک تمیمی و مآل حال او

شهاب الدین مبارک را مسکن جزیره بود بر کنار آب جمد بسیار و حشم بیشمار داشت و در وقتی که امیرزاده پیر محمد بحوالی ملتان آمد شهاب الدین وظایف خدمت بجای آورده بعواطف عنایت مخصوص شد و چون بجزیره باز رفت سودای مخالفت سرکشی در دماغ او افتاده بمتانت جزیره و غزارت دریا مغرور شد **بیت**

ای که بر چرخ اسبی زنهار   تکیه بر آب بسته هش دار

حضرت صاحب قران از جول جلالی گذشته کنار آب جمد مخیم دولت آمد و از تاخت شهاب الدین آگاه شده چهاردهم ماه امیر شیخ نورالدین با جمعی امرا نامزد آن مبارک فرمود و سپاه منصور بحوالی جزیرهٔ آن مغرور رسیده و از آب بزرگ چون گذشتند آتش پیکار برافروختند از طرفین کوششهای بهادرانه نمودند و چون شب هندی نژاد بر جهان نقاب ظلمت گشاد و ترک عالم سوز روز روی بخوابگاه مغرب نهاد آن بی سپاس کینه خواه عنان از کید کرت بتافتند و هر یک بآرامگاه خود شتافتند شهاب الدین با ده هزار کس شبیخون آورده جنگی عظیم در پیوست امیر شیخ نورالدین صدمات مردانه و حملهای بهادرانه کرده اهل جزیره چون ماهی در تاب و مرغ نیم بسمل در اضطراب افتادند و سیل بلا بالا گرفته کشتی حیات ایشان در گرداب فنا ماند و مخالفان از معرکه خود را در دریای خونخوار انداختند و در آن شب منصور بودی در موقف جنگ و معرکه

نام و ننگ داد مردی دادند و در حال آنحضرت بر سبیل استعجال بکنار جزیره رسید و شهاب الدین
در دویست کشتی با اتباع خود در آمده بجانب اوجه گریخت و امیر شیخ نور الدین بکنار
آب جنگ کنان میرفت و خلقی بسیار از هندوان بقتل آورده بازگشت و حضرت صاحبقران
امیر شیخ نور الدین را و جمعی دیگر که شجاعت و جلادت نموده بودند و بعضی زخمدار شده
همه را نوازش فرموده بتشریفات فاخر سرافراز ساخت و شهاب الدین چون برود ملتان
نزدیک رسید میرزاده پیر محمد و امیر سلیمانشاه و جمعی امرای میرزاده شاهرخ که پیش آمده
بودند آن سرگشتگان بحر دریا را دستگیر کردند و بتیغ انتقام گذرانیدند و شهاب الدین زن و
فرزند را در آب انداخته جان ناتوان را بطایل باساحل نجات رسانید و امیر شاه ملک حسب
فرمان بجنگلستان در آمده دمار از روزگار مخالفان بر آورده با غنیمت فراوان کشتیهای
پنقلاولد و دوکایون باز آمد و چون از مهم شهاب الدین فراغت روی نمود رایات همایون
نهضت نمود و پنج شش روز بکنار کنار آب میرفت و بیست و چهارم ماه در لب آب جناو
برابر قلعه نزول فرمود و در آن محل آب جمد و آب جناو بر مثال مجمع البحرین بهم میپیوندد
و از تلاطم امواج آثار قدرت الهی مشاهده میشود و فرمان قضا جریان نفاذ یافت که جسر
لشکر بر آن بحرین بنا و جسر معتبر بستند و بیست و هشتم ماه باتمام پیوست و از سلاطین پیشین
که بآن سرزمین رسیده اند منقول نیست که بر آن پل بسته باشند و ترمه شیرین خان که عبور
نموده پل نبوده آری مصراع دولت صاحبقرانی نهاده این کرامت نثر و لشکر
و سپاه ظفر نشان بندگان مقبول که روز محشر بر صراط مستقیم گذرند بر آن پل گذشته روز

دیگر لب آب تلنبه رسیدند و سادات و علما و رایان بخدمت آمده بعواطف پادشاهانه
مخصوص شدند و همچنین روز از آن آب گذشته غره صفر در صحرای تلنبه سراپرده و شادروان
اوج کیوان بر آمده و لک مال امان بر رعایای آنجا حواله داشته سادات و علما از آن
تکالیف معاف بودند و بعضی از آن مال حاصل نشده و فرمان شده بود که هر جا غله یابند
ببرند و لشکریان چون طایفی که مانی شهر افتاده خانها را آتش زدند و غارت کرده اسیر
گرفتند و غیر سادات و علما کسی خلاص نیافت در این اثنا بمسامع علیه رسید که جمعی قبر
داران در نواحی تلنبه که سابقا میرزاده پیر محمد را انقیاد نموده اند باز راه مخالفت سپر
فرمان همایون صدور یافت که امیر شاه ملک و شیخ محمد ایکو تیمور آن نواحی را تاخت کنند
و ایشان بتیغ مریخ انتقام دو هزار هندوی جلگه دار را بدار البوار فرستاده و زن و فرزند
اسیر کرده با کثرت غنیمت بخدمت آمدند و حضرت صاحبقران هفتم صفر در ضمان
فتح و ظفر روان شده بحوالی جال بکنار آب بیاه متقابل شاهنواز نزول فرموده و بتعجیل
همایون پیوست که نصرت تیمی برادر شیخ کوکرای با دو هزار مرد در موضع جال آب را حصار
ساخته و آن گول آلمیت چون طبع دانایان در غایت صفا و چون بخشش کریمان بیحد و
آنحضرت اغروق را گذاشته دست راست بجلادت امیر شیخ نور الدین آراسته و دست
چپ بشوکت امیر شاه ملک محمد ایکو تیمور زینت یافته و علی سلطان تواچی با پیادگان خراسان
در آب و لای تیره با اهل ضلال بحرب مشغول شد و او با جمعی بهادران حمله کرد و امیر
شیخ نور الدین نیز در آب و لای در آمده و آن بدنهادان خاکسار را بتیغ آبدار با آتش دوزخ

ببئس القرار رسانیدند و نصرت بی سعادت ناپدید شد و از حال او کسی خبر نیافت و اموال ایشان
غارت یافته خانها آتش زدند و سپاه ظفر پناه از آن کوه و جنگل و ولایتی که راه سی بهات
تباه بود بیت

وهم را پای از گذشتش لغزید
عقل از آن آب و لای می‌ترسید

بدشواری عبور نمود و در موضع شاهنواز نزول فرمود و لشکر در شاهنواز که قریه معتبر است غله بسیار یافتند و چندانکه خواستند برداشتند و باقی را آتش زدند که گبران فایده نگیرند و جمعی دیگر از امرا در عقب لشکر نصرت بخت زده رفتند و با ایشان رسیده قتل بسیار کرده با غنیمت فراوان باز آمدند و آنحضرت دوازدهم از شاهنواز کوچ فرموده در لب آب چناب مقابل قریه جنجان که جمیع غله و قماش آنجا بود فرود آمد و تمام روز تمام لشکر از آب گذشتند و در این روز معتمدی از ملک [illegible] از خراسان رسید و خبر سلامتی میرزاده شاهرخ رسانید و بیلاک که تحفه آورده بود بوسیله امرا گذرانید **ذکر آمدن شاهزاده عالیشان پیر محمد جهانگیر**

سابقا مذکور شد که امیرزاده پیر محمد شهر ملتان را محاصره کرده بعد از شش ماه رعایا تنگ آمده چنانچه بر مردار که دست می‌یافتند سد رمق می‌ساختند و اهالی آنجا از تنگی بضرورت آن شهر گذاشته ملتان مسخر گشت و چون شهزاده را این فتح روی نمود عرضه داشت بحضرت اعلی فرستاد و چنانچه رسم هندوستان است بشکال عظیم شد و اسبان بیشتر تلف شده و شهزاده از ظاهر شهر ملتان درآمد و حکام و سرداران هند که انقیاد نموده بودند سر باز زدند و اندیشهای باطل بخاطر راه دادند و مخالفان عصیان و طغیان آورده شبها

شبخون آمدند و سپاه شاهزاده مجموع پیاده و از گل و لای فیلان را مجال حرکت نبود و لشکریان از دشمنان تنگ جان و خاطرها بصد اندیشه پریشان نه رای سفر کردن نه روی اقامت ناگاه آفتاب رایت حضرت صاحب قران از افق عنایت الهی طلوع کرده و لمعان برق شمشیرش ظلمات اطراف هندوستان روشن ساخت و بدخواهان تیره رای مدبر را هم کار شد و دست همه هم ز کار رفت و شاهزاده از مضیق حیرت بیرون آمده متوجه اردوی همایون شد و چهاردهم صفر در لب آب بیاه بموکب ظفر پناه پیوست و آنحضرت او را در کنار گرفته با انواع مرحمت پادشاهانه اختصاص بخشید و شاهزاده جنید بورلدای برادرش ایزید و محمد درویش طایخانی که در خوارزم از امیر جهانشاه گریخته بهندوستان آمده بودند و در زمان فتح ملتان از طرف سند پیش شهزاده آمدند درین مجلس ایشان را بعز بساطبوسی رسانید و آنحضرت خون ایشان را بخشید چون یساق ده گذاشتند و سپاه از آب بیاه عبور نموده موکب ظفر نشان چهار روز در برابر قلعه جنجان توقف فرمود و میر پیر محمد در آن موضع طوی داده پیشکشهای نفیس از اسبان تازی و کمرهای مرصع و زینهای زر و نقره و اسبان دیگر بعرض رسانید و حضرت صاحب قران مجموع آن نفایس را بامرا و وزرا و لشکریان عنایت فرمود و دریای سخای آنحضرت بنوعی امواج برآورد که نوازش لشکریان میرزاده پیر محمد را که اسبان ایشان در بشکال ضایع شده بود در آن روز سی هزار اسب بخشیده همه را سوار ساخت بیت

آنجا که بحر همت او موج میزند
اصداف کاینات شود پر ز در و گهر

لاجرم موجب کردگار در بارگاه آن مؤید کامکار حسب همت عالی معتقد او بود بیت

هست درین دایرهٔ لاجورد | مرتبهٔ مرد بمقدار درد

آنحضرت از موضع جیجان بقصبهٔ سهوال آمد و از انجا بمرحلهٔ اصوا روانه و از آنجا بجنیر آمده یکروز
روز رسیده نزول فرمود و پیش ازین اعیان دیبالپور امیرزاده پیر محمد را انقیاد نموده
بودند و شاهزاده مسافر کابلی را با هزار سوار بداروغگی آنجا فرستاده و چون آن اوقات بسبب
بشکال ضعفی در احوال شاهزاده احساس نمودند با غلامان سلطان فیروزشاه متفق شده
مسافر را با آن هزار مرد بتیغ بیباکی گذرانیده اند و از لشکر فیروزی اثر آن جرم جیستان
باطراف آواره شده اند حضرت صاحب قران در جوار امیر شاه ملک و دولت تیمور تواچی را
در اغروق گذاشته فرمود که از راه دیبالپور متوجه شوند چنانکه نزدیک دهلی در موضع سامانه
موکب همایون با اغروق بهم رسند و موکب ظفر شعار با ده هزار سوار ایلغار کرده متوجه اجودهن
شد و بیست و چهارم ماه خورشید رایت نصرت پناه از افق قصبهٔ اجودهن طالع گشت و پیشوایان
اجودهن شیخ منور و شیخ سعد نبیرگان شیخ نور الدین اهالی آنجا را بر جلا ترغیب کرده جمعی
با شیخ سعد بطرف بطنیر که قصبهٔ معظم ملک هندوستان است گریخته بودند و بعضی همراه شیخ منور
عازم دار الملک دهلی شده و فوجی سادات و علما و بسیاری رعایا توکل بر کرم الهی و موجب
فرمودهٔ انا عند ظن عبدی بی نموده در وطن خود مقیم بودند و چون آفتاب چتر همایون
باطراف آن قصبه افتاد ایشان بسعادت ملازمت درگاه عالم پناه شتافته بنوازش پادشاهانه و مراحم
خسروانه اختصاص یافتند مولانا ناصر الدین عمر و خواجه محمود خواجه شهاب بداروغگی آنجا تعیین
فرمود و اهالی آن مقام را از عبور لشکر چنانچه یاد و حکم کرد تا مال بر جمهور احوال نشینند

مرکب رعایت آنجماعه اعتبار کرد و از ان اخلاص یافت هر که اضطراب نمود با زن و فرزند گرفتار شد

ذکر فتح و تسخیر شهر و قلعهٔ بطنیر و تسلط و تدبیر پادشاه عالمگیر

حضرت صاحبقران
بیست و پنجم ماه از اجودهن در آمده بمزار منور انوار شیخ فرید شکر گنج قدس سره زیارت فرموده
بصدق نیت و صفای طویت از روحانیت آن بزرگ استمداد نمود و بعزم تسخیر بطنیر عزیمت
کرده از رود دهنه که از معظمات انهار هندوستان است گذشته بقلعهٔ خالص کوتل رسید و از انجا
تا بطنیر پنجاه کروه است هر سه کروه یک فرسخ شرعی و آنحضرت همان روز نماز پیشین گذارده از
سوار شد و تمام شب رانده مجموع آن مسافت یک روز قطع فرمود و قراولان طرفین
بهم رسیده بموجب و ان جندنا لهم الغالبون قراول دشمن منهزم شد و شیخ درویش
اللی دو هندو را فرود آورد و بیست و ششم ماه چاشتگاه موکب شاه جهانگیر بظاهر
بطنیر قلعه ایست از مشاهیر قلاع هند بجانب دست از راه دور افتاده و اطراف آن
جنگلست و آب آن از کبت رود شهر که از بشکال پر میشود و لشکر بیگانه بانجا رسیده
و بدین سبب اهالی دیبالپور و دیگر مواضع از صدمهٔ لشکر منصور پناه بآن قلعه آورده بودند
و چون کثرت مردم از حد گذشته بود در شهر نگنجید بسیار چهارپا و دواب با اجناس بسیار
در حوالی حصار باز داشته بودند و والی آنجا رای دولچین میخواندند بهادر و لشکر
بسیار و تیغ بسیار مغرور گشته و بتعرض قوافل بکار شده مسافران از شر او ایمن نبودند
آنحضرت با ده هزار سوار ناگاه در رسیده هرچه در حوالی حصار بود غارت شد و از هندوان
گروهی انبوه بقتل آمدند و رای دولچین از روی عجز و اضطرار رسولی فرستاد که آنروز او را

امان طلبید تا روز دیگر کمر بندگی بسته بخدمت آید و حضرت صاحب قرانی خط امان فرستاده که
از دودمان حضرت رسالت بود فرموده و سپاه از جنگ منع نموده و از در حصار بازگشته و از
شهر بیرون آمده و روز دیگر رای دولچین بعهد وفا ننموده بیرون نیامد فرمان علی صادر شد
که امرا هر یک در مقابل خود نقبی فرو برده بزیر دیوار قلعه رسانند و بموجب فرموده
عمل نمودند و آتش و سنگ و ناوک خدنگ که از قلعه بر سر مجاهدان میریختند پنداشتند گل
آتشین و غنچهٔ پیکانی بر ایشان میفشانند اهل قلعه را تاب مقاومت نماند مغز در سر بجوش
آمده و دل در سینه خروش آورده و عجز خود شناختند و در سر رجا باز آمدند و از در زاری و سؤال
نجات ساختند آنحضرت کارم پادشاهانه فرموده خط بخشایش بر صفحهٔ خطای ایشان کشید
و رای دولچین پسر خود را با نایب همراه ساخته با جانوران و اسبان تازی بیرون فرستاد
و حضرت صاحب قرانی ایشان را بجائزه خلعت و کمر شمشیر مرصع مخصوص ساخته باز گردانید
و رای دولچین از پشت استظهار قوی شده چست و بهمراهی شیخ سعد جودی بیرون
آمده و سعادت بساطبوسی دریافت و باز جانوران خوب و سه تقوز اسب تازی با زینهای
زرین بعرض رسانید و خدمات و عرض قبول افتاد عنایت پادشاهانه او را بجائزه زردوز
و کمر زرین و تاج مرصع بلند قدر گردانید و چون اهالی مواضع تخصیص دیناپور و اجودهان
گریخته بآن قلعه آمده بودند امیر سلیمانشاه و امیر الله داد بضبط دروازه قیام نمودند
و مردم اطراف را از قلعه بلشکرگاه آوردند و طایفه طایفه را بمعتمدان سپردند و سه صد
تازی آورده آنحضرت همه را بر امرا و وزرا و سرداران عنایت فرمود و از اهالی

دیناپور که مسافر کابلی را با هزار کس از سپاه میرزاده پیر محمد بغدر کشته بودند پانصد نفر بحسام
انتقام گذرانیده و باقی را اسیر کرده با مردم اجودهان شیوه ورزیده کمال الدین برادر دولچین
و پسر او آن سیاست مشاهده نموده با آنکه دولچین در لشکرگاه بود و قوهٔ حصر بخیال محال
دروازهٔ قلعه بسته در باز خود گشادند و بدین سبب دولچین مقید شد و آنحضرت بگرد
کرد او را و منجنیقها نصب کرده بنقب مشغول شدند برادر و پسر دولچین چو آن معنی را
بیت
از بیم مغز در سر و زهره در بر بجوش آمد خون در رگ از نهیب چو شاخ از تبر و •
وا گر شود ز بیم تو مغز اندر استخوان • و با هزار گونه زاری و نیاز بیرون آمده کلیدهای
دروازه بعرض رسانیدند و غرهٔ ربیع الاول امیر شیخ نور الدین و امیر الله داد بتحصیل مال
امانی در قلعه رفتند و چند روز گذشته رایان گبر رای در اداء تعلل نمودند و داعیهٔ
نفاق ظاهر شد و گبران کمر از آن آغاز مخالفت و عصیان گشودند و آتش قهر حضرت
صاحب قرانی بالا زده حکم فرمود که مجموع لشکر بقلعه در آیند گبران بموجب بیدی لا
بیدک مال و زن و فرزند خود را بآتش سوختند و مسلمانان زن و فرزند سر بریده
و هر دو گروه باتفاق مستعد جنگ گشتند شعله بالا گرفت و نیران جدال اشتعال
پذیرفت و امرای بزرگ بقلعه در آمدند و بسیاری از غازیان دولتمند سعادت شهادت
یافتند و امیر شیخ نور الدین نزدیک بود که دستگیر کنند و از زخم بیدادی
و فرو رفتن سنان و خانهٔ پیکان صاحب قرانی تیرباران کرده او را از آن مهلکه خلاص داد
عاقبت نسیم عنایات از مهب لا تیأسوا من روح الله وزیده لشکر اسلام غالب آمد

و ده هزار هندوی بدکردار بآتش تیغ آبدار بخاک رسیده بباد فنا رفتند و عمارتها و خانها
آتش زده و خراب ساخته با زمین هموار کردند **مصراع** در آن دیار نماند از آن سپس دیّار
و حضرت صاحب قران غنایم آن قلعه را برامرا و لشکریان بخش فرمود و خدام را از ابر مرحمت
نوازش نمود و اوزون مزید و قیر و زده دیگر امرا که در معاونت امیر شیخ نورالدین کوشش
نموده بودند بعنایات مخصوص ساخته تشریف و انعام ارزانی داشت **ذکر عزیمت حضرت صاحب قران بصوب سرسطی و فتح آباد و اماروتی** چون امیر کبیر خاطر خطیر از تسخیر شهر و
حصار بطنیر که خود چه شهر و حصار و برا تمام پرداخته فارغ ساخت رایات همایون بعزم فتح بلاد
دیگر برافراخت و از آنجا سیوم ماه روانه شده و شب در میان کرده چهارم ماه بقلعه فیروزه
رسید و همان روز بشهر سرسطی آمد و اهالی آنجا اکثر کافر بوده اند و گوشت خوک میخورده اند و از
آوازه لشکر منصور گریخته بودند سپاه ظفر پناه در عقب ایشان شتافته و آن گروه را باز
یافته بسیاری را تیغ جهاد گذرانیدند و غنایم فراوان گرفته سالم و غانم باز آمدند و عادل
فراش که در آن کارزار بدرجه شهادت یافت حضرت صاحب قران یکروز در سرسطی بوده نهضت
فرموده و مرده کروه قطع کرده بحوالی فتح آباد آمد و مردم آنجا بغرور شیطانی قدم در راه
عصیان نهاده پشت بر دولت دادند و رو به بیابان آوردند و جمعی در عقب رفته گریختگان را به تیغ
بران سنان بیجان ساختند و جهات ایشان را غنیمت گرفتند و ششم ماه از فتح آباد عزیمت نمود
و از قلعه رجب پور گذشته سایه چتر همایون بر قلعه امروی انداخت و چون مردم آنجا
از دانش بهره نداشتند کسی را رسم استقبال بجای نیاورد و لشکر فیروزی اثر جمعی را تیغ بیدریغ

گذرانیده باقی را اسیر کردند و غله فراوان یافته و چندانکه خواستند برداشته آنچه ماند بجا
سوختند و از امرونی بقریه تونه آمده و در آن نواحی قومی بودند که ایشان را جتان میگفتند و از
دیر باز دست بمزدی و ره زنی گشاده دل بر آینده و رونده بسته بودند و از نهیب لشکر
منصور در چنگلها گریخته فرمان قضا جریان نفاذ یافت که امیر توکل و هندوی قرقره و مولانا ناصر الدین
عمر با جمعی آن گروه را تاخته دویست کس بقتل آوردند و باز آمده و شرح فساد ایشان بعرض
رسانیدند حضرت صاحب قران از غرقهار با غلبه سپاه که جمع آمده بودند بعهده اهتمام
امیر سلیمانشاه بطرف سامانه فرستاده بنفس شریف ایلغار کرد و قوم جتان که در بیابان و
پشتهای نیشکرستان پنهان شده دو هزار کس از ایشان با جماعت تیغ فتنه سوز سپاه فیروز
بر خاک هلاک افتادند و زن و فرزند اسیر گرفته اموال و چهارپایان بغارت کردند و مواد فساد
ایشان که چابک نسیم از بیخ و بن برمی انداخت بکلی منقطع گشت و در آن نواحی جمعی
سادات مقام داشتند و بدلالت سعادت نسبت رسالت دعا گویان بدرگاه عالمپناه
آوردند و آنحضرت ایشانرا معزز داشته سرتاپای بجامهای گرانمایه فرموده و داروغه گذاشت
تا از لشکر آسیبی نرسد و رایات همایون نهضت نموده در حوالی سامانه سلطان محمود خان
و امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده رستم و امیر جهانشاه و غیاث الدین ترخان و جرغتای
بوکا برلاس و شیخ ارسلان و سونجک بهادر و عسکر که در مرغزار کابل تعیین رفته بود
که بکدام راه روند و ایشان حسب فرمان گذشته و در آن بلاد و قلاع مفتوح و مقهور
ساخته منتصف ربیع الاول بموکب ظفر قرین پیوستند و شانزدهم ماه رایات نصرت پناه

از پل کوتوک گذشته نزول فرمود و اغروق بزرگ که از راه دیبالپور می آمد و ضبط آن بعهده
امیر شاه ملک بود در آن روز باردوی همایون رسید و روز جمعه نوزدهم ربیع کوچ کرده از
آسامانه عقده کرده باشد رسیدند و قبه شادروان ایوان بکیوان برکشیدند **ذکر صدور**
فرمان واجب الامتثال بروان شدن سپاه ظفرپناه برسم یسال چون شاهزادگان و
امرا که براههای مختلف رفته بودند بموعد معین جمع آمدند و میمنه و میسره بموجب محل خود ترتیب
روان شدند و در برانغار امیرزاده پیر محمد و امیرزاده رستم و امیرزاده خلیل سلطان و امیر سلیمانشاه
و امیر شیخ نورالدین و امیر مضراب و امیر دکاربرلاس و خماری تیمور و خواجه آقبوقا و دیگر
امرا و در جوانغار پادشاه سلطان محمود خان و امیرزاده سلطان حسین و امیر شاه ملک و امیر شیخ محمد
ایکوتیمور و امیر شیخ ارسلان و امیر سونجک و در قول توماتان سیزده و توماکان و امیر الله
داد و امیر علی سلطان تواچی با باقی تومانات و امرای قشونات برنسان لشکری پنجاه
فرسنگ عرض بطرف دهلی روان شدند و بقلعه سندی رسیده و دران یار دیار نموده چها
تغلغ بور حکم سندی داشت و از انجا بشهر پانیپت نزول کردند و از آنجا غله بسیار گرفتند
و بلب آب پانیپت فرود آمدند و باز اسباب جنگ مرتب داشته فرمان قضا جریان
نفاذ یافت که امرای برانغار با موضع جهان نمای که عمارتیست که سلطان فیروز
شاه در دو فرسنگی دهلی بر بالای کوهی ساخته بود که در دامن آن آب جون چون پیاپی میگذرد
تاختند و امرا رفته و غنایم گرفته بفتح و ظفر باز آمدند و حضرت صاحب قران در مقابل
قریه تلها از آب جون عبور نموده بجانب حصار تونی رسیده و پیش ازین امیر جهانشاه و امیر

شاه ملک و امیر الله داد بموجب فرموده بآن حصار رفته بودند و اهل قلعه ابواب موافقت مسدود
ساخته راه مخالفت گشوده دست بحرب و قتال و جنگ و جدال بر آورده و درین روز
پنجشنبه که اعلام نصرت اعلام سایه همایون بر آن مقام انداخت شیخی عاقل کاردیده و پیر
کامل گرم و سرد روزگار چشیده بدل راست بیرون آمده باقی عصیان ورزیدند آنحضرت
فرمود که نقبها زده جنگ سخت کردند طلوع آفتاب رایت ظفر قرین نماز پیشین بود و قوت
دولت هنگام نماز پیشین قلعه را گشودند و سلخ ربیع الاول فرمود که گبران طوغان
و هرکه از متعینان قلعه مسلمان نباشد جدا شده گبران را تیغ جهاد گذرانیدند و تمام قلعه تاراج
شده بیغما رفت و امان پانیپت غره ربیع الآخر از حصار تونی بلب آب جون آمده و در
برابر جهان نمای گذرها احتیاط نموده و باز گشته باردوی همایون فرمود و امیر سلیمانشاه
و امیر جهانشاه بتاخت جانب جنوب دهلی فرستاد و روز دیگر حضرت صاحب قران
بقصد سواد چپاوش تماشا احتیاط عمارت جهان نمای فرمود و از آب جون
گذشته و بآنجا در آمده تکلفات آنرا ملاحظه نمود و جهان نمای آنحضرت را که جهانی در صورت
انسانی بود بجهانیان نمود اسم جهان نمای آن عمارت مناسب نبود و آنحضرت بعد از تفرج
جهان نمای محل رزم و جدال و میدان محاربه و قتال بضمیر جهانگیر قرار داد و علی سلطان تواچی
و جنید بورلدای بقراولی رفته بودند هریک کسی گرفته آوردند و استفسار اخبار
نموده محمد تغلق زاده که علی سلطان آورده بود گفت شد درین اثنا ملوخان با چهار
هزار سوار و پنجهزار پیاده و بیست و هفت زنجیر فیل ظاهر شده نزدیک رسید آنحضرت از آب

طرف آب رود عبور نموده و قراولان لشکر منصور سید خواجه و مبشر با سیصد مرد بمقابله و مقاتله مستقبل دشمن شده جنگ کنان بکنار آب آمدند و آنجا آتش قتال بالا گرفت و آنحضرت سونجک بهادر و الله داد را بمدد سید خواجه فرستاد و ایشان هم از آب گذشته باتفاق سید خواجه تیرباران کرده و مخالفان تاب مقاومت نیاورده گریختند و بسیاری بهنگام گریز چنانکه افتاده منقطع شده زود این حال عقلا فتح صاحب قران بی همال استدلال نمودند چه گریهٔ ابر آذاری دلیل خندهٔ گلهای بهاری باشد **مصراع** از گریه‌های ابر بود خنده‌های گل **نثر** و طوفان گریزان عازم شده از راه احتیاط در عقب رفتند

ذکر ترتیب سپاه ظفر پناه و قتل فرمودن لشکر ظفرشعار اسیران کفار را

ارباب عقل و بینش و دهقانان کارخانهٔ آفرینش را واضح و پیداست که چون گشایندهٔ ابواب فتح و ظفر عنایت ایزدیست نمایندهٔ راه سعادت و اقبال رحمت بغایت سرمدی اگرچه خلعت سعادت بر قد قدر کسی در ازل دوخته‌اند و شمع دولت در شبستان مراد او از نور عالم علوی افروخته تا آفتاب عالمتاب فتح و ظفر جهد و کارے کرد بر وی روی ننماید و طراوت چمن کامرانی از گریهٔ زار ابر کارزار در وقت کارزار پدید آید **مصراع** گنج با مارست گل با خار و مستی با خمار **نثر** و چون غرض از سعی و کوشش اعلای کلمة الحق و اظهار شعار اسلام باشد هرآینه ساعد این مطلوب زودتر بدست آید و چهرهٔ آرزو آسانتر روی نماید مصداق این سیاق آنست که حضرت صاحب قران بعد از شتاق منازل و شدائد طرق و مخافت عبور انهار و آفت بحار ریگ بحوالی دهلی رسید بکنار [illegible] حصار لونی فرود آمد و قبهٔ بارگاه بذروهٔ مهر و ماه بر آمد و مجموع امرای

نامدار و سرداران و کارکیان که بتاخت رفته بودند باز آمدند آنحضرت همه را حاضر ساخته با جمیع نوئینان و امرای عظام و سرداران قشونها مشاورت فرمود و قواعد توره و یساق [illegible] قدیم بجهت ترویج عادتی ادا نمود و در رسوم سرداری رزم آرایی قانون تیرداری [illegible] و در دریای خونخواره و غوطه خوردن از گرداب سپاه بیرون آمدن در جولانگاه و براتکار قول عنان عنان یافتی و بدل حملهٔ خصم در آن حال یافتن چنانچه کرده که گوشها پر در شاهوار گشته سامعان آن سخنان بگوش هوش و سمع جان شنیدند و در همین مجلس شاهزادگان و امرا بعرض رسانیدند که از لب آب سند تا اینجا زیاده از صد هزار کفار اسیر و گرفتار شده‌اند که در روز جنگ میل بمردم دهلی کرده با ایشان پیوندند و از روز که موکب خاقان تا عمارت جهان‌نما آمده بود این سخن در اردوی همایون مذکور شده و اسیران شنیده و یکدیگر را بشارت داده با شارت بشاشت مینمودند حضرت صاحب قران آن سخن را دلخواه یافت و مقبول آمده حکم یرلیغ نفاذ یافت که اسیران را بقتل آرند و هر که تقصیر و تاخیر کند او را بکشند و مال او از آن کسی باشد که تقصیر او را بعرض رساند و بروایت اقل صد هزار هندو را تیغ جهاد گذرانیدند و مولانا ناصرالدین عمر که از ارباب علم بود و در همه عمر گوسفندی ذبح نکرده بود در آن روز پانزده هندو را طعمهٔ شمشیر غزا ساخت و آنحضرت فرمود که از ده نفر لشکری یک کس در اردو و یورت توقف نموده زن و فرزند و چارپایان لالی را ضبط نمایند و عازم شهر شده پنجم ماه از آب جون گذشتند و باین طرف آمدند و رعایت حزم را از پیش خود خندق کندند متصل پشته که آنرا

خواندند و از شاخ درخت چپر حصار ساخت کاومیشان را گردن و پای در هم بستند و در پس چپر آنجا برافگندند و آنحضرت اختیار منجمان را که خاطر بتعویق بود تصدیق نمود بیت

رصد و چه گه کوکب و آن راحت نشان — که نزد قادر هم چو ما درین دریا

بل التنزیه والتقدیس لا یؤمنون التثلیث والتسدیس بیت

دلا در دامن اسلام زن چنگ — که او داده کلید فتح اورنگ
گرفتم خود که جدولهای مرقوم — همه احکام انجم گشت معلوم
چه سود این جمله چون در عالم پاک — ز انجم را امید اند ز افلاک

صاحب قران پاک اعتقاد روز دیگر صباح که هنگام نوروز و نجات بعد از نماز بامداد و فراغ از اوراد اوّلا بجهت رفتن بشهر و ثانیا برای جنگ ملوخان تفأل بمنشور رستگاری و کلام سبحانی نمود مصحف مجید گشاده آیتی برآمد که بفتح شهر و قمع حال ملوخان بشارت داد صاحب قران جهان تأیید اعتماد بر بشارت قرآن مجید نمود و بترتیب لشکر و تعیین جمع بهادران بصدد قیام اهتمام فرمود ذکر رزم حضرت صاحب قران ظفر قرین بر سلطان محمود والی هندوستان چون حضرت صاحب قران درین سفر فتح اثر پیش نهاد همّت عالی نهادت غزو سعادت جهاد بود لاجرم بموجب ومن یهاجر فی سبیل الله یجد فی الارض مراغما کثیرا وسعة عظایم غنایم و کرایم مغانم روزی شد و چنانچه از لب آب سند تا اینجا کرد از ممالک هندوستان بسی قلاع و بلاد بعنایت الهی مسخر و مفتوح فرموده هنگام ربیع الثانی خورشید رای کشورگشای صاحب قرانی تأیید آسمانی طالع شد و رایت فتح و فیروزی

برافراخت و عرصه جهان از تیغ آفتاب لمعان از ظلمت هندوان شب نشان که در وقت تیره دلان بپرداخت و پوسونی که در نواحی پل کتبل تتر بود برانغار را از صولت امیرزاده پیر محمد و امیرزاده رستم و امیرزاده خلیل سلطان و امیر سلیمان شاه و امیر شیخ نور الدین و امیر یادگار برلاس و خاوری تیمور خواجه آقبوقا و دیگر امرا و بهادران زینت آرایش یافت و همچنین جوانغار را از فر و شکوه پادشاه‌زاده سلطان محمود خان و امیرزاده سلطان حسین و امیر شاه ملک و امیر شیخ ایکو تیمور و امیر شیخ ارسلان و امیر سونجک و دیگر بهادران و نوئینان و الوسات زینت گرفت و آفتاب رایت نصرت آیت از اوج قول و القلب بمستقر سلطان الروح طلوع نمود و بتوفیق ربانی لشکری آراسته آمد که تا چشم روزگار در میدان نظاره گر لشکر موجود است چنان سپاهی ندیده و تا کواکب گردون این کارخانه بوقلمون صف آرای گشته و خورشید تیغ زن و بهرام نیزه گذار شده آوازه صلابت چنان لشکری نشنیده بیت

ایام اگرچه قصه لشکر بسی شنید — اما درین صلابت و قوت کسی ندید

بدین نسق و ترتیب متوجه رزمگاه شدند و از طرف مخالف سلطان محمود قلب آرا ساخته ملوخان با او بود و میمنه باهتمام طغی خان مفوض فرموده و میر علی موجه و برادران کشور هند با او بودند و میسره بعهده ملک ثانی و سایر سپاه سالاران هندوستان محکم شده و ده هزار سوار و چهل هزار پیاده مصرع همه اسباب حرب آماده کرده و نیز روی مقابله و مقاتله بکارزار آورده و صد و بیست زنجیر فیل جنگی جوشنهای پوشانیده بر دوشان سلاح جهاد آراسته و صندوقها و تختها بر پشت فیلان پیراسته و بر هر تختی چند

چنداوک اکثر آباده و رعدانداز و تخش افکنان نزدیک فیلان ایستاده اگرچه لشکر منصور
صفهای جنگ برهم شکسته بودند و کارها برایشان بعقد عمل گره گشای بهم بسته اما
بی تکلف در مقام محل اندیشه و حیرت بود چه هیبت و هیأت فیلان کوه منظر عفریت پیکر
دلها از جای برده بود و دمار از جسم زده و اسبان فیلان را دیده میرمیدند و سواران ایشان در
زیر رسیدند و از افواه مذکور و بر السنه مشهور که بر اعضای ایشان از صلابت تیر و شمشیر
کارگر نمیشد و توشان چنانکه در خاطر آید باد حمله میکنند و بناهای عالی با اشارت پهلوانان
میساختند و شجاعان خرطوم اسب را با سوار از زمین ربوده بهوا بر انداختند و این مبالغها در
خاطرها نقش پذیرفته بود و غدغه بسیار راه یافته حضرت صاحب قران هنگام
تعیین مواضع منتسبان از جمع علمای فرق متعدد که ظفر کردار ملازم رکاب نصرت انتساب
بودند مثل خواجه افضل پسر شیخ الاسلام مولانا جلال الدین کیشی و مولانا عبدالجبار پسر
اقضی القضات مولانا نعمان الدین خوارزمی بزبان شفقت از روی عنایت سوال کرد
که جای شما کجا خواهد بود ایشان از دهشت این سخن سینه ها مالا گفتند که جای ما در آن محل که عورات
باشند آری

بیت

چون کشد بهرام روز رزم تیغ انتقام
مشتری را چادر زهره بجای طیلسانست

آنحضرت شرایط حزم مرعی داشته بجز خندق و حصار چپر اشارت فرمود چنانچه پیشتر
مذکور شد و خارهای سه شاخ بزرگ از آهن ساخته بودند که هنگام حمله فیلان در راه ایشان
پیادگان فرو افشانند و خود آفتاب فتح و دولت از مطلع سعادت بنوعی بر آمد که هیچ یک

از ایشان بکار نیامد و چون لشکرها بنین و تولقمی طرفین نزدیک هم رسیدند چنانچه عادت سعادت
آثار آن یگانه کامکار بود بقدم صدق پیاده شده مصلی بر روی خاک انداخت و دو رکعت نماز
بنماز نیاز گذارده و دوگانه نماز برای یگانه حقیقی بجای آورده و نجبشنده بی علت ظفر و نصرت
خواست و درین حال اکثری که در منقلای بودند بخاطر آوردند که آنحضرت صاحب دولت با
جمعی بمدد ما فرستد و آنحضرت از نماز فارغ شده عرض نیاز بحضرت کارساز فرستاد و
برحسب ارباب الدولة ملهمون حکم فرمود که از لشکر قول علی سلطان تواجی و الطون بخشی
و پسر موسی کال با چند قشون بمدد امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک و امیر الله داد که منقلای
بودند رفتند و منقلای را دلها قوی شده بامید تمام روی بجنگ آوردند و صورت
حال و شرح آن محاربه و قتال چنان بود که هر دو لشکر چون دو بحر زخار در جنبش آمدند

بیت

بجنبش در آمد دو لشکر چو کوه
ازان جنبش آمد جهان را ستوه
ز پولاد پوشان لشکر شکن
تن کوه لرزید در خویشتن

قراولان ظفر نشان سونجک بهادر و سید خواجه الله داد و دیگر دلاوران سپاه جای
دیده و در کمین شدند و قراول دشمن پیش آمده و از ایشان گذشته دلاوران مدار با تیغ
ظفر نگار چون شیر غران در طلب شکار از پس ایشان در آمدند و قریب پانصد کس را بر خاک
هلاک انداختند و سپاه نصرت شعار جلادت آثار که از دندان شمشیر و خرطوم فیل و سر پنجه
پلنگ و کام نهنگ اندیشه نداشتند بزخم تیغ آبدار و سنانهای بی زنهار خرطوم فیل را مجروح
گردانیده بر صف پیلان زده فیلها را از انگونسار ساختند و برانغار امیرزاده پیر محمد کرده شمشیر

بفیل رسانیده و میسرهٔ دشمن را که بطغا خان قوی بود رانده از حوض خاص گذرانیده امیر سلیمانشاه کوششهای بهادرانه نموده و از جوانغار میرزاده سلطان حسین و میرزاده خلیل سلطان جهانشاه بهادر و غیاث الدین ترخان میمنهٔ خصم را که تمکین ملک معین الدین و ملک هانی کوتوال متعین بودند بشکستند و امیر جهانشاه در عقب دشمنان نزدیک دروازه رسید و قول دشمن با پیلان چون مرکز حمله آورد و میرزاده رستم و امیر شاه ملک و امیر شیخ نور الدین پیاده شده و کوششهای مردانه نموده بمرکز یاغی محیط شدند و امیر شیخ نور الدین شمشیر رسانیده و امیر شاه ملک داد مردی و دلاوری داده قبتون و دیگر بهادران بصف پیلان جنگی زدند و میان کوههای پیلان که چهار ستون میرفتند در آمدند و فیلبانان را از فراز آن کوهها نگونسار ساختند و به تیر و شمشیر خرطوم اژدها صفت فیلان را مجروح کرده میانداختند و فیلان را قطار قطار دستگیر کرده آوردند

بیت

پیادگان که در آن جنگ رفته چون شیر — همه بدولت شه باز گشته پیل سوار
که خوانده در همه تاریخ از ملوک جهان — گرفته فیل بشکل شتر قطار قطار

و مبارزان ممالک هندوستان بقدر قوت و توان پای جلادت فشرده دست بردها نمودند اما مثال او چو پشهٔ ضعیف نهاد است که هرچند پیش ایستاد جان شیرین بباد داد و میرزاده خلیل سلطان با آنکه در سن پانزده سالگی بود فیلی قوی گرفته فیلبان را نگونسار ساخت و بطریق گاو رانده بحضرت صاحبقران رسانید

بیت

هنوز از لبش میدمد بوی شیر — چو شیران کشد فیل جنگی اسیر

عاقبت سر الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل بظهور آمده طلیعهٔ ظفر از افق نصرت رخ نموده فرزین بند شکل اعدا را برهم شکست و بتک اسپان تازی شاهان ممالک را بر بساط حرب رخ زاده شکل پیاده گردانیده و بیدق وار در رقعهٔ تسخیر آورده و بسان شتر قربانی مذبوح ساخت و از خون سپاهیان تیغ سبز رنگ را سرخ روی گردانید آری قطرات معدود باران را با دریای بیکران دعوی برابری محالست و ذرات معدوم سرگردان را با خورشید درخشان خیال همسری محال با قلت ستیزه رویان هند هزیمت یافته روی بگریز نهادند و چندان از هندوان کشتند که حکایت قتل اصفهان و سیستان بر طاق نسیان ماند و از کشته پشته صحرا و پشته مساوی شد

بیت

ز بس هندوی کشته بر خاک راه — زمین گشت در آسمان رو سیاه

سلطان محمود و ملو خان گریخته بشهر در آمدند و صاحبقران بسعادت قرین از پیشین دروازهٔ دهلی رانده هرچند قادر بود که بشهر در آید نظرش بر حال عجزه و مساکین افتاده عنان باز کشید و در موضع حوض خاص نزول فرمود و حوض خاص را دریای همت سلطان فیروز شاه چنان وسیع ساخته که تیر پرتاب از یک طرف آن بدیگر طرف نمیرسد و از آب باران در موسم برشکال پر آب زلال میشود و تمام سال اهالی دهلی آب از آن بر میدارند و مرقد سلطان فیروزشاه افاض الله علیه شآبیب الغفران بر کنار آن واقعست و آن محل چون از موکب همایون محلی شد شهزادگان و امرا و ارکان دولت مراسم تهنیت بجای آوردند و آثار شجاعت و غرایب امور که بعز دولت قاهره در آن معرکه از هر کس بظهور آمده

بود باز مینمودند و آنحضرت از ملاحظهٔ وفور نعم الهی آب در چشم آورده رقت فرمود چه دیدهٔ دولت او از طلعت فرزندان کامکار و امرای نامدار و اعوان و انصار بسیار بفروغ نور تأیید الهی بغایت روشن بود

ذکر فرار سلطان محمود و ملوخان و فتح دهلی دار الملک هندوستان

چون سلطان محمود و ملوخان گریخته و عقد جمعیت از هم ریخته بشهر در آمدند از آن جرأت پشیمان شدند اما فایده نداشت **شعر** الآن قد ندمت و ما ینفع الندم **نثر**

و هم آنشب که در تیرگی چو روز بخت سیاه هندوان بود نیم شب سلطان محمود خان از دروازهٔ حوض رانی و ملوخان از دروازهٔ برکه که هر دو در جانب جنوب جهانپناه واقع است بیرون رفته گریختند و آنحضرت جمعی دلاوران در عقب فرستاده بسیاری از گریختگان فرود آوردند غنیمت فراوان گرفتند و دو پسر ملوخان یکی سیف خان که بملک اشرف مشهور بود و دیگری خدای داد اسیر کرده باز آمدند و هم آنشب امر شد که امیر الله داد و جمعی از امرای قوشون بضبط دروازها قیام نمایند تا کسی بیرون نرود و هشتم ماه در وقتی که خسرو سیارگان علم ظهور از افق شرق برزد خاقان صاحبقران بدروازهٔ میدان نزد عیدگاه برابر حوض خاص فرود آمده و سراپرده و بارگاه باوج مهر و ماه بر زدند و سادات و قضات و اکابر و اشراف بقرب بساط بوس مستسعد شدند و فضل الله بلخی نایب ملوخان ایل دیوان سر افتخار بآسمان رسانیدند و سادات و علما و مشایخ بشاهزادگان و امرا توسل جسته التماس امان کردند و حاجت ایشان معروض شده ملتمس مبذول افتاد و نقارهای دولت بالای دروازه بر آورده آوازهٔ فتح و بشارت بعیوق بر آمد و مؤلف اصل که در آن سفر

ملازم رکاب همایون و در آن مجمع حاضر بوده در تاریخ واقعه این نظم فرموده **بیت**

گرفت مملکت هند خسرو توران
ز دار ملک که دهلیست تا لب دریا
گذشته هشت ز ربیع دوم او جمعه
ز فتح شاه شده سال هجرتش پیدا
تو باز گو که کی کار هند و ان بنگر
ز شدتی که بایشان رسید سال خطا

و صد و بیست فیل جنگی کوه پیکر و چند گرگدن عفریت منظر بتصرف آمده مجموع رو بر زمین نهاده مانند کسانی که امان خواهند فریاد بر آوردند و آنحضرت بعد از مراجعت فیلان بممالک فرستاد و بعضی بسمرقند آوردند و از آن جمله دو زنجیر بتبریز بردند و یکی بشیراز و پنج زنجیر بهرات و یکی بشروان پیش امیر شیخ ابراهیم و یکی بارزنجان و هم پیش امیر طهرتن و روز جمعه دوم ماه مولانا ناصر الدین عمر صاحب جناب ببارگاه بشهر در آمده خطبه را زیب و زینت القاب پادشاه زمان سلطان محمود خان و نام بزرگ صاحبقران امیر تیمور کورگان و ولیعهد امیرزاده محمد سلطان موشح گردانیدند **بیت**

ز نامش بد خطبه را پایه عالی
ز جودش بود سکه را خنده بر لب

و دبیران روشن ضمیر ذکر فتح و تسخیر پادشاه جهانگیر بقلم گوهر بار و خامهٔ در نثار بر بلاد دولت مصحوب مسرعان باد رفتار روان ساختند و غلغلهٔ این بشارت در طاس نگون دوران و اطراف ربع مسکون انداخت و چون خورشید دولت از افق سعادت طالع شده غنچهٔ آمال از گلبن اقبال شکفت حضرت صاحبقران خواست که از کلفت رزم بنزهت سرای بزم خرامد مجلس پادشاهانه آراسته نغمات مطربان خوش الحان باغ عیش بطراوت جهانی

بشمیم ریحانی باغ روح را تازه گردانیده و عواطف خسروانه شاهزادگان و امرا را بانواع
انعام و عنایت اکرام رعایت فرمود چنانچه زبان حال این بیت مترجم بود بیت

مبادا بی تو هفت اقلیم را نور
غبار چشم بد زان دولت دور

شانزدهم ماه فوجی از سپاه ظفرپناه بر دروازه جمع آمده رعایا را آسیب میرسانید
فرمان همایون نفاذ یافت که امرای عظام منع آنجماعه قیام نمایند و امرای دیوان بیکچیان مثل
جلال اسلام و جمعی از اهل قلم بر در دروازه نشسته توجیه مال امانی میکردند و چند هزار
سوار تحصیل قند و غله آمده بودند و غلبا از نوکران آغایان جهت مهمات در شهر میگشتند
و نوکران امرا جمعی باغی را که از اطراف گریخته پناه بشهر آورده بودند بموجب فرموده
تفحص مینمودند بدین سبب لشکریان بشهر ریختند و دست بیداد برآورده در غارت
آویختند و امرا هرچند منع کردند مفید نبود و آنحضرت در مجلس عشرت بیت

برسم فریدون و آیین کی
برآراسته بزمی از رود و می

و صبا و شمال را مجال نه که صورت حال عرضه دارد و اذا اراد الله بقوم سوءاً فلا مرد له
در شهرهای دهلی از سیری و جهانپناه و دهلی کهنه لشکر بنیاد خرابی و فساد کردند و هندوان جوق
جوق آغاز جنگ کرده و خانها و مالها آتش زده زن و فرزند را سوختند و باکثر هندو
نایرهٔ قتال و جدال برافروختند امرا دروازها بستند تا لشکرهای بیرون در نتوانستند آمد
اما پانزده هزار سوار نامدار از اول شب تا روز غارت کردند و روز دیگر و نیز از اطراف
تا نه در آمدند و هفدهم ماه غارت عام اتفاق افتاد و دیگر روز همان آتش چنان شو

شعله افروز بود و محلات جهانپناه و سیری بتاراج رفت و هر کس از لشکر صد نفر بیشتر و کمتر هندو
اسیر کرده برده و گرفتند و انواع لالی و جواهر تخصیص یاقوت و الماس و اوانی زر و نقره
و نقود از تنکهای علائی چندان بود که شرح آن از حد شمار تجاوز مینمود و چه کنیزکان را
بازوها و خلخالهای زر و نقره در پای و انگشتان پای بانگشتریهای قیمتی آراسته بود و اقمشه
و رخوت و نبات و ادویه و عقاقیر در حساب نمی‌آمد و نوزدهم ماه امیرشاه ملک و علی سلطان
تواچی با پانصد مرد جلد متوجه دهلی کهنه شدند که هندوان در مسجد جامع آنجا جمع آمده جنگ
میکردند بهادران امرا بدفع آن اشرار پرداختند و تیغ جهاد بنیاد اهل فساد برانداختند
و اکثر هندوان را کشته باقی را اسیر کردند و چون شرح این قضایا بمسامع علیه رسید اختیار کار
از دست رفته بود بیت

چون کار باختیار ما نیست
بر کردن کار کار ما نیست

آنحضرت حکم فرمود که ارباب حرف را بنواب شاهزادگان و امرا سپارند و سنگ
تراشان را جهت خاصه مضبوط دارند چه بموجب نص انما یعمر مساجد الله من آمن بالله
آنحضرت را داعیهٔ ساختن مسجد جامع از سنگ تراشیده در دارالملک سمرقند بود چنانچه
شرح آن بجای خود آمده انشاءالله تعالی و وضع این سه شهر که حالا دهلی عبارت از آنست
چنانست که سیری دایره و خود سوری مدور دارد و دهلی کهنه را سوری از آن
بزرگتر است و از سور سیری که بشرقی شمالی آن واقعست تا بسور دهلی کهنه که از طرف غربیست
ذیل الجنوب از دو جانب بارو کشیده اند و آنرا جهانپناه میگویند و از دهلی کهنه بزرگتر است

وسی دروازه دارد از هر دروازه تا دروازه مسافت هشت و سنگ است

ذکر نهضت صاحب قران از دهلی بدیگر مواضع هندوستان

حضرت صاحب قران بکمال عظمت و جلال مدت پانزده
روز بسعادت و اقبال در دهلی توقف فرمود و از برای قلع و قمع اهل شرک و طغیان عازم
دیگر مواضع هندوستان شد و بیست و چهارم ربیع الآخر از ظاهر جهانپناه نهضت نمود
و هنگام عزیمت همایون یکی از مستر بازا فرمود که سادات و قضات و علما و مشایخ را
در مسجد جامع جهانپناه جمع آورده نگه دارد که از جنبش سپاه ظفر پناه گرد ملال بر دامن کمال
ایشان نشیند و آنحضرت با بخت فیروز آنجا آمده ساعتی آن متنزهات در نظر آورده و
فیروزآباد
مسجد آن که بر کنار آب جون از سنگ تراشیده خوب ساخته اند دوگانه از برای
یگانه بصدق و نیاز گذارده و شکر نعمای الهی بجای آورده سوار شد و چون از دروازه
بیرون آمد خداوندزاده سید شمس الدین ترمدی علاء الدین نایب شیخ کوکری که از لشکر منصور
برسالت جانب بهادر نهار رفته بودند باز رسیده معروض داشتند که بهادر نهار پیشکش بر خط بندگی
نهاده بخدمت میرسد و چون کوکب عالمگشای آنحضرت از آن طرف جهانمائی نزدیک وزیرآباد نزول فرمود
ایلچیان بهادر نهار دو طوطی رسید که از عهد سلطان تغلقشاه مانده بودند و در مجالس سلاطین
سخنوری و شکرخائی ظاهر کرده بعرض رسانیدند و حضرت صاحب قران آن تحفه کرامیه که
بفضیلت نطق در هوای فضای انسانی طیران مینمود انبساط فرمود و از آب جون گذشته
بموضع کته فرود آمدند و در آن مقام بهادر نهار و پسرش قلتاش پیشکشهای شایسته و تحفهای
بایسته بدرگاه سپهر اشتباه آمدند و شرف بساطبوسی یافتند و بنوازش پادشاهانه بلندپایه

سرافراز شدند و آنحضرت از موضع کته برعلف اوج بت آمد و از آنجا بمنزل آسار که در میان
دو آب رسیده بولایت . دولت آباد که معمورترین ولایات آنجا بود در آمد و دو روز
توقف نمود

ذکر فتح قلعه میرت و شرح آن

میرت از قلاع مشهور کشور هندوستان حضرت
صاحب قران امیر رستم طغا بوقا و امیر شاه ملک و امیر اللهداد را بتسخیر آن قلعه فرستاده
بود و الیاس افغانی و پسر مولانا احمد تهانیسری و صفی گبر که ضابطان آن قلعه بودند غرور
نموده گفتند پادشاه ترمه شیرین برین قلعه آمد و نتوانست گرفت آنحضرت را از استماع
این سخن آتش حمیت زبانه زده شب در میان با ده هزار سوار پیش کرد و مسافت قطع کرده
آخر ربیع الآخر بظاهر میرت رسیده و در زمان فرمود که امرا بنقب مشغول شدند
و نماز شام در زیر هر برجی گز نقب رفته بود گبران از مشاهده آن حال سراسیمه و حیران شده
چون سپاه ضعیف که عرصه شیر غژان بیند خشک بر جای ماندند هندوان از دست و پای کار
افتاده و روز دیگر امیر اللهداد با قتلغ خواجه که توجیان قاول بودند بر در دروازه زور آورده
و نوکران و سپاهیان که مبارز میدان جلادت بودند پیشتر از همه کمند بر کنگره قلعه انداخته بالا
بر آمد و بهادران دیگر بر عزم **مصراع** بالا روم بالا روم بالاتر ز بالا روم **نثر** نموده
امیر رستم برلاس الیاس افغانی و پسر مولانا احمد تهانیسری را گرفته بسته بحضرت رسانیدند
و صفی گبر در جنگ کشته شد و پسر او با آتشی که می پرستید معذب گشته بود و غره جمادی
الاولی که سلخ عمر اهالی میرت بود غیرت اسلام تیغ انتقام کشیده گبران بلد را
از شمشیر قهر گذرانیدند و زن و فرزند اسیر کردانیدند و بعد از فتح نقبها را آتش زده بروج

آن زمین هموار شد و این فتح ضمیمهٔ بسیار فتوحات گشت
بیت

زمان تا زمان از سپهر بلند	فتوحی دگر بود فیروزمند

و آنحضرت پیش از فتح قلعه فرمود که تهدید نامه باهل قلعه نویسند و ایشان را از صدمات قهر ترسانند و بر زبان قلم منشی جریان یافته که ما را با تره شیرین چه نسبت است و چون آن را بعرض رسانیدند خاطر همایون از استماع آن کلمه متغیر شده بر زبان ادب راند که تره شیرین خان بر ما سابق و فایق است و با آنکه فتح قلعه تره شیرین خان را میسر نشده بود و فتح آن از سپاه پیکران صاحب قران بیک زمان گشود در مقام ادب همچنین اکرام قیام نمود و تحقیق از فواید ضبط تواریخ ثبت امثال این لطایف است که با چنان رفعت منزلت و بسطت مملکت خسروی تواضع و ادب آن پادشاه عالی رتبت تغییر نپذیرفت
بیت

تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف	مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی

بالله الموفق والمعین ذکر غزای حضرت صاحب قران با گبرکان که در کشتیها بودند و وقوع

حضرت صاحب قران غرهٔ جمادی الاولی که فتح قلعهٔ میرت فرمود امیر جهانشاه را با لشکر جرانغار تعیین نمود که از آب جون گذشته بتاخت اطراف دریای گنگ متوجه سمت بالای آب شود و امیر شیخ نورالدین را بضبط اغروق بازداشت که از کنار آب قراسو عبور نماید و رایات همایون بجانب دریای گنگ که از میرت تا آنجا چهارده کروه بود روان شد و در اثنای راه امیر سلیمانشاه بلشکر ظفر قرین پیوست و نهم ماه وقت طلوع آفتاب لشکر منصور بفیروزپور رسید و بجستن گذرگاه پیدا شد آب پایاب نداشت امرا

از خطر دریا اندیشیده التماس نمودند که رکاب عالی عبور ننمایند و آن سخن محل قبول یافت و چنین فرمود که امیر سید خواجه و جهانملک و دیگر دلاوران از آب گذشته و بندگی حضرت بطرف بالای آب عازم تغلق پور بود ناگاه خبر آمد که در پایان آب غلبهٔ عظیم از هندوان جمع شده اند آنحضرت امرای تومان شیخ علی سلطان تواجی و امیر مبشر و دیگر بهادران را با پنج هزار سوار فرمود که عازم آن طرف شدند و رایات نصرت آیات بر قرار متوجه تغلق پور بود و در آن ولا در بازوی همایون اندکی ضعفی ظاهر شده موجب ملالت مزاج شریف شده بود که سلامتش سبب استقامت عالم است از منهج اعتدال عدول نموده و درین اثنا خبر آمد که گبران بسیار در چهل و هشت کشتی سوار بر روی دریا می آیند و هر یک باره کوهی از دریا بار پیوسته یازده و پیلی برآشفته و در نیل حسنهٔ آنحضرت از حرص جهاد و شره محاربهٔ اهل شرک و عناد سوار شده آن درد و ملالت بکلی زایل شد و آنحضرت بمکرمت بر روی آب آمد و جمعی بهادران بر گبران نهنگ آسا خود را در آب انداختند و چون ماهی شناور شده روی بجنگ آوردند و بعضی پایان آب گرفته تیرباران کردند و گبران بیچاره سپرها برکشیدند و تیر می انداختند و از طرفین آتش پیکار برافروختند و از مقابله و مقاتله جانها دیدند روی تیره رایان کفار صورت مرج البحرین یلتقیان آشکارا شد و جمعی از در آب انداخته شناو بکشتیها رسیدند و دست بکشتی زده دلاورانه در آمدند و شمشیر کشتیها گرفتند و از آن بقتل آوردند و باقی هندوان از کشتی هم پشت شدند و جوانان سعادت شعار در کشتیها که کفار گرفته بودند در آمده متوجه هندوان گشتند و از طرفین خون

چون موج دریا بجوش آمد

بیت

چو دریای سیماب آورد موج
سر موج خونها برآمد باوج

عاقبت بیمن دولت دین محمدی علیه السلام هندوان ضلالت انجام را بزخم تیر و ضرب تیغ از راه آب بآتش دوزخ فرستاده حصاد اجل خرمن آن مردودان سوختند و زن و فرزند ایشان را اسیر و برده گرفتند

ذکر سه غزا که آنحضرت صاحبقران را در یکروز با گبران اتفاق افتاد

چون خاطر همایون صاحبقران از غزو و جنگ اهل ضلال که در کشتیهای دریای گنگ بودند فراغ یافت هم از موضع تغلق پور محل نزول اجلال ساخت و در آن مقام از جانب امیر الله داد و بایزید بخشی و التون بخشی که بقراولی رفته بودند قاصد آمده عرضه داشتند که امرا گذر نیک پیدا کرده از آب گنگ گذشته اند و در آن طرف گروه انبوه جمع شده سردار ایشان مبارک خان نام مستعد جنگست آنحضرت همین شب سحرگاه عزیمت نموده خروش کوس و کورکه بگوش بهرام خون آشام رسانید و بافروختن شعلها شب تاریک را روز روشن گردانید و پیش از صبح از آب گذر نموده نماز بامداد زانسوی آب بجای آورد و از هر طرف سپاه ظفر پناه رسیده بنیت غزا و جهاد روان شدند و چون بمحل آن جنگ نزدیک رسیدند مبارک خان با ده هزار سوار و پیاده اسباب جنگ ترتیب داده ایستاده بود و در خاطر خطیر منیر امیر کبیر گذشت که دشمنان بسیارند و مردم ما کم و لشکریان باطراف متفرق شده و بجز توکل بر عنایت حق تعالی چاره و تدبیر نیست ناگاه پنجهزار سوار که با سید خواجه و جهان ملک بهر جانب رفته بودند در رسیده ملحق شدند

و این صورت که روی نمود از اتفاقات خجسته بود شکر الهی بجای آورده حکم فرمود که امیر الله داد و امیر شاه ملک با هزار سوار نامدار بر سر گبران رانند و اندیشه کثرت بخاطر نیارند و آنحضرت در قول توقف نمود مبارزان ظفر شعار تیغ جهاد آخته بر سر دشمنان تاختند و ایشان هنوز در جنگ شروع نکرده وهم و هراس بر گبران مستولی گشته ترس و بیم بر ایشان غالب شده متفرق و پریشان گشتند و لشکر منصور در عقب رفته جمعی را بقتل آوردند و زنان و فرزندان آن بی دینان را اسیر ساخته گلهای اسب و گاو ضبط کردند و ساعتی در آن مرحله نزول فرمود و این غزا اول بود و در آن حال خبر آمد که در دامن کوه کوپله که بر کنار گنگ است گبران جمع آمده اند آنحضرت با پانصد سوار متوجه کوپله شد و لشکریان بگرفتن غنایم مشغول بودند حضرت صاحبقران چون نزدیک گبران آمد گروه انبوه در نظر آمد امرا شاه ملک و علی سلطان تواچی با اندک مردی بر سر ایشان تاختند و غازیان از غلغل تکبیر در گنبد دوار انداختند و آثار شجاعت و مردانگی بظهور آورده هندوان را شکستند و کثیری را انداخته غنیمت بسیار گرفتند و عامه لشکر بغارت مشغول بودند و زیاده از صد سوار ملازم رکاب همایون نبودند ناگاه گبری ملک شیخه نام با صد سوار و پیاده بر طریق فدائیان تیغها کشیده عازم موکب ظفر شعار شدند و چون نزدیک رسیدند یکی از بندگان درگاه نادانسته بعرض رسانید که این شیخ کوکر است که در سپاه ظفر پناه می باشد آنحضرت بدین سبب عازم کوه شده و شیخه گبر لشکر اسلام را آسیب رسانید و بهادران ملک شیخه را تیری بر شکم و تیغی بر سر زده از اسب افتاد و رسن در گردن بحضرت رسانیدند و از و سخن پرسیدند

جواب جان دادند اتباع بی دینش در عقب او بدوزخ و بئس المهاد رفتند و این غزای دوم بود و باز در همین ساعت خبر آوردند که در دره کوتله که از اینجا تا آن موضع دو کروه راه است و بیشه پر درختست کبران بسیار جمع شده اند آنحضرت چون این روز دو نوبت سعادت جهاد اتفاق افتاده بود جای آن بود که فرود آمده آسایش نمایند اما از استماع این خبر نایره شوق جهاد در نهاد آن خدیو پاک اعتقاد شعله زده ثواب جهاد ثانی را بر راحت تن آسانی اختیار فرموده در حال با جمعی خواص سوار شده روی اخلاص بصوب غزا آورد و چون بیشهای شور که در راه بود و کبران آنجا بسیار در خاطر خطیر میگذشت که اگر فرزند میر محمد و سلیمان شاه بهادر که پیش ازین به بشاور در برابر فیروزپور از آب عبور نموده بتاخت ایت دور رفته بود نرسند از آثار لطف پروردگار باشد حال آنکه متوقع نبود که ایشان درین معرکه حاضر شوند چه تصور ایشان آن بود که رایات منصور از آب عبور نخواهد فرمود ناگاه وقت نماز عصر بصورتی که در ضمیر منیر نقش بسته بود میرزاده ها میر موکب پادشاه جهانگیر پیوستند **بیت**

مگر کلک قضا بود رای شاه جهان
که هرچه گشت مصور در او نمود عیان

و سپاه منصور بر سر کبران راندند بقتل و تکبیر و ضرب شمشیر و زخم تیر اکثر آن کبران را از تیغ جهاد گذرانیدند و چندان غنیمت بدست لشکریان افتاد که محاسب وهم از شمار آن عاجز شد و سه غزای چنین که در یک روز آنحضرت را اتفاق نموده بنفس همایون در مصاف کفار حاضر شد سلاطین را بندرت اتفاق افتاده باشد و چون روز بیگاه شد و چهره روزگار چون روی رای کفار تیره و سیاه گشت در آن

بیشهای تنگ جای درنگ نبود لشکر منصور بخیام مقصود بموقف غزای دوم بازگشته فرود آمدند و اتمام قضیه کوتله تا روز دیگر موقوف ماند **مصرع** بامداد آنکه کبران جمله یکسو شوند

ذکر استیصال کبران کوتله و قصه سنگی که بر شکل گاو واقع شده و آنرا می پرستند

در کوتله درامن کوهیست که دریای گنگ از اینجا میگذرد و پانزده کروه از اینجا بالاتر سنگیست بر شکل گاو که آب گنگ از آن سنگ بیرون می آید و خواص و عوام هندوان بدین مثل اولئک کالانعام بل هم اضل **مصراع** از فرط آن گاو سنگین را پرستش میکنند و یکسال از اطراف باعتقاد تمام پیش آن گاو آیند و مردگان خود را سوخته خاکستر آنرا در آب ریزند و بامید نجات در آن وسیله آویزند و زر و نقره در آن آب پاشند و زندگان در آن آب درآمده سر و ریش را تراشند و آنرا از بابت عبادت مقبوله دانند و بمنزله حج از ارکان ایمان و اسلام دانند و شیخ ابونصر عتبی حکایت غوایت هندوان بعقیده فاسده در باب این آب دارند در کتاب یمینی آورده است و شرح آن داده که سلطان محمود بعد از چند سال که بفرض جهاد قیام نمود در آخر حال عزیمت قنوج فرمود و مدتها بمحاربه کفار گذرانید تا عاقبت بسعی تمام لشکر اسلام باین حدود که اکنون قلم مشکین رقم در مقام اتمام کلام آنست رسانید و صاحب ترجمه یمینی آن غزا را از مواقف و مغازی یمین الدوله محمود دانسته و صاحب قران ظفر قرین بدوی همت بجهاد اهل شرک و فساد آورده شاهزادگان و امرا را برابر روان ساخته موکب همایون از راه دیگر توجه نموده و هر دو سپاه ظفر پناه بلاد و قلاع اهل

کفر و ضلال استخر ساخته هر یک در مرد و راه

بیت

آنچه براه بود غارت کرد
وانچه در راه بود هم برداشت

و تختگاه ممالک هندوستان یعنی دار الملک دهلی را فتح فرموده و از آب گنگ عبور نموده باین نواحی که بحر مرگران سپید تیغ جهاد رسانید فسبحان من وفق العباد لدفع الفساد بالجهاد عن الجهات **ورفع بعضهم فوق بعض درجات** و چون دره کوتله کرده انبوه بودند و بر قوت خود اعتماد کرده در همان مقام توقف نموده اموال و مواشی در تصرف ایشان بود و قضای الهی حکم باستیصال اهل الضلال رانده پنجم جمادی الاول خورشید لوا ظفر نمای سنگام آنکه جمشید مشرق از افق کوه سپهر تیغ برافراخت رای آفتاب اشراق پرتو التفات باستیصال کفار دره کوتله انداخت میمنه و میسره و قلب و جناح شاهزادگان و امرا را آراسته ساخت و بیاساشی بیال متوجه اهل شرک و ضلال شده آواز کوس نقاره و نفیر بدره و کره اثیر بر آمده و کفار از مشاهده آن حال اهوال روز رستخیز دیدند و ساعتی طاقت نیاورده رو بگریز آوردند و از هم فرو ریخته بکوهها گریختند و لشکر اسلام از عقب رفته اکثر آن سپیاز را از تیغ جهاد گذرانیدند و به شمشیر آبگون از آن سیاه خون چکانیدند و غنیمت فراوان گرفتند چون نواحی آن دیار از خبث وجود کفار پاک شد رایت فتح آیت هم از روز بازگشته از دریای گنگ عبور نمود و نماز پیشین ادا کرده سوار شد و پنج کروه راه طرف زیر آب گنگ بدولت و سعادت نزول فرموده در آن فتحهای نامدار در ثنای آفرید گار افزود

ذکر مراجعت حضرت صاحب قران از ممالک هندوستان

چون آن دار کن فیکون که قبهٔ گردون و عرصهٔ مطبق ربع مسکون بموجب **هو الذی یسیرکم فی البر والبحر** در قبضهٔ قدرت اوست حضرت صاحب قرانرا توفیق بخشید که بنیت جهاد لشکر اسلام بدیار هند کشید و تخت هندوستان قلاع و بلاد پرستان را باقتضای تیغ جهاد مسخر ساخت و رسوم کفر و شرک را از سواحل دریای گنگ و دره کوتله تا آن موضع برانداخت رایات علم آرا ششم جمادی الاول بعزم مراجعت از کنار آب گنگ نهضت فرموده فرمان قضا نفاذ یافت که یورتچیان اغروق را بموکب نصرت نشان رسانند و بسامع جلال رسید که در دره کوه سوالک که از ایک لک و داخلی از هندوستان هندوگبران بسیار و هندوان ستیزه کار جمع شده اند و میان موکب همایون و اغروق میمون چهار کروه راه بود آنحضرت فرمود که لشکر را از اغروق براه کوه روانه شوند و آنحضرت ایلغار فرموده در تنگی پنج کروه مانده بود تا بسوالک در کنف حق تعالی و تبارک فرود آمده و در آن مقام امیرزاده خلیل سلطان و امیر شیخ نورالدین از جانب اغروق آمده باتفاق امیر سلیمانشاه بعرض رسانیدند که آنحضرت بجانب اغروق میل فرموده چند روزی استراحت نمایند ما بندگان بجانب هندوان آن خسیس صاحب قران سعادت نشان فرمود که جنگ با این طایفه غزاست و چند فایده دارد نام نیکو در دنیا و ثواب در آخرت و حصول اموال برای سپاهیان پریشان احوال اگر شمار انظر برین فواید من نیز خواهان سعادت دنیا و آخرتم و سپاهیان لشکر الغ ندارند پیاده میروند برای راحت زیر دستان زحمت بر تن خود می توان نهاد **مصرع** غم زیر دستان بخور زینهار ز

و درهٔ کایونکا دریافت که امیر جهانشاه و جمعی امرای نصرت پناه عازم کوه سوالک شده خبر
صاحب قران هم ماه بعزم تاخت کوه سوالک سوار شده و در درهای آن کوه رای
بهروز نام بحصانت کوه و کثرت کروه و لشکر کفار و حشر بیشمار مغرور شده لشکر را یلغار
امیرزاده پیر محمد و امیر سلیمانشاه و دیگر دلاوران سپاه جوانغار امیرزاده سلطان
حسین و امیر جهانشاه و جمعی بهادران در مراول قول امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک و سایر
امرا روی بغزا کفار آوردند و آنحضرت در دهانهٔ دره توقف نمود و طلعت همایونش
دلاوران را قوت دل می افزود و نیران قتال اشتعال یافت و آتش بلا بالا کشید و همای
سعادت بال اقبال کشاده و سایهٔ دولت و ظفر بر مفارق اهل اسلام فتاده آفتاب پیروزی
از افق فیروزی طالع شد و ماه جلال از آسمان فتح و نصرت استقبال نمود و دشمنان
انهزام یافته و پستان غنیمت فراوان گرفتند و زنها و بچها در شد که از مردم توسی
حال بعضی غلام بسته و بر مردم ضعیف بخش کردند و از میامن این بنده پروری حال مردم
لشکری بهره مند گشت و حضرت صاحب قران آن شب در وثاق امیرزاده پیر محمد نزول فرمود
و از فروغ موکب همایون آن منزل غیرت فزای طارم گردون شد **مصرع**
چو خورشید رخشنده بنمود چهر آنحضرت بدولت علی آمد و رایات ظفر آیات
جنبش نموده بموضع بهیره از ولایت مناپور رسیدند و بسبب غنیمت بسیار که سپاه نصرت
پناه جمع آورده بود هر روز زیادت از چهار کروه راه رفتن میسر نمی بود و بجنگلی
در آنجا میرفتند **ذکر غزای دیگر که در کوه سوالک واقع شد** حضرت صاحب

قران چهاردهم ماه از آب جون عبور فرموده بجانب دیگر از کوه سوالک رسید و شنید که جمعی
از رایان هندو در آن مقام خلقی بسیار بکمند اهتمام از اصنام مجوس هندوان منحوس در دام آورده
و بکوههای رفیع و بیشهای بیخ تحصن نموده اند حضرت صاحب قران متوجه ایشان شده نماز
شام بکنار بیشه رسید و مشعلها افروخته فرمود که امرا و لشکریان بجنگل بریدن و درخت
انداختن مشغول شدند و هم در آن شب یکفرسنگ جنگل بریده راه ساختند روز دیگر **بیت**

چو از چرخ بنمود گیتی فروز | شب تیره برگشت از دست روز

اعلام اسلام بمیان کرده کوه سوالک کوه کوه که سر بعیوق افراخته بود در آمده و رای
اودتن برسم آیین ترتیب و تزیین اتباع و اشیاع خود داده و اسباب قتال و جدال
آماده ساخته ایستاده بود و چون از دور هیبت و شکوه لشکر منصور مشاهده کردند آواز
کوس و نقاره و نفیر و برغو و لوله در کوه انداخت **مصرع** ز آواز گردان برزید کوه
هندوان را طاقت نماند عنان عجز براه هزیمت فرو داده طریق گریز پیش گرفتند لشکر
منصور در عقب آن روز برگشتگان مغرور روان شده تیغ آبدار دمار از روزگار کفار
فجار بر آوردند و مجاهدان غازی چندان اموال گرفتند که هر یک را صد و دویست گاو
و ده و بیست نفر برده رسید و در برانغار امیرزاده پیر محمد و امیر سلیمانشاه در درهٔ دیگر هندوی
بسیار کشته غنیمت فراوان یافتند و در جوانغار امیر جهانشاه در درهٔ دیگر تاخته
آنجا غنیمت بسیار یافته بود و آخر روز میمنه و میسره باردوی همایون پیوستند خرمن کفر
سوخته و کار اسلام ساخته و چهرهٔ دولت افروخته و رایت اقبال افراخته شانزده

[illegible]

صاحب قران گیتی پناه از دره میان دو کروه باز بکوه سوالک آمد و از آنجا تا ولایت بکرکوت پانزده فرسنک بود و در آنجا چندان گبر تیره رای هندو از ظلمت گمراهی بودند که حصر آن نزد عقل محال نماید و صورت آن در آیینهٔ خیال چهره نگشاید آنحضرت سوار شد باز ایستاد و تا از جوانغار امیر جهانشاه و لشکر خراسان تاخت کرده هندوی بسیار بقتل آوردند و غنیمت بیشمار گرفتند و هم از روز نماز پیشین امیر شیخ نور الدین و علی سلطان تواجی قاصد آمدند که در طرف دست چپ دره ایست مشحون بگبر و گلهای ایشان بیرون از ضبط و شمار صاحب قران سپهر اقتدار عنان همت باد رفتار بصوب آن دره معطوف فرمود و امیر شیخ نور الدین و علی سلطان تواجی را اشارت نمود که بر ایشان تاختن کنند و علم ظفر پیکر بر قلهٔ کوه برافراخته نظارهٔ مجاهدان نصرت نشان میکرد و شیران بیشهٔ شجاعت و مبارزان میدان جلادت پیاده در آن دره بجهاد رسیدند و آن روز را بخون سیاهان گمگرانان خیره مواد نسل کفر را قطع کردند و بیشتر اهل فساد تیغ جهاد کشته بئی خجسته آواره شدند و لشکر منصور غنایم نامحصور گرفتند و شالها و قماشها بلغ زمینها بس مستعد شده بنوازش مخصوص گشتند و اموال غنایم بعرض رسانیدند حضرت صاحب قران فرمود که هر کس را غنیمت نرسیده بود نصیبی دادند و تا نماز شام بر بالای آن کوه بود

بیت

	پدید آمد آن چادر لاجورد		چو خورشید شد بر سر کوه زرد	

رایات همایون از آن دره در گذشت و آن شب بودند و در آن شبها جنگلها حدود نه بسیار بود و شب چیزهای لشکر باز رسیدند و دیدند و سپاه ظفر پناه را در مدت یکماه از یازدهم جمادی

الاول که در میان کوه سوالک و کوه کوکه بودند تا غایت شانزدهم جمادی الآخر که بنواحی جمو رسیده پست غزا با کفار فجار و مشرکان بت پرستان اتفاق افتاد و هفت قلعهٔ معتبر که حصنهای منیع و حصارهای رفیع در حصانت چون قلعهٔ خیبر و در متانت همچون سد سکندر بود یکی و مخالف کید کرد که در ایام سلاطین آن کشور جزیه میدادند و درین زمان از آنکه جزیه میدادند متعرض مسلمانان میشدند منتج و متحرک گشت که شرح و بسط در آن باب مقتضی اطناب و باتعاب است و از جملهٔ آن چند حصار استوار قلعهٔ شیخو بود از خویشان ملک شیخه کوکری که گبران آن قلعه بواسطهٔ جمعی مسلمانان که در میان ایشان بودند سر بر خط فرمان نهاده انقیاد نمودند اما از ایشان نفاق ظاهر بود یکی از بندگان حضرت تدبیر صواب کرده مجموع سلاحهای ایشان بدست آورد بآن بهانه که گفت هر کس که دارد در عوض آن بهای بسیار دهند ایشان طمع بهای گهینه و هر جا چیزی از کمان و تیر و تیغ آورده بهای گران میستدند و بدین تدبیر هیچ سلاح در دست ایشان نماند و حکم همایون نفاذ یافت که چهل گبر ملازم هندوشاه خازن باشند بدین جهت گبران یاغی شده مسلمانان را بقتل رسانیدند و لشکر اسلام جنگ انداخته قلعه را مستخلص ساختند و دو هزار هندو را بدستی قهر سر از تن دور کردند و از دودمان آتش بر ایشان بر آوردند و همچنین قلعهٔ ملک ... بودلج و پنج قلعهٔ دیگر مستخلص شده و صفحهٔ آن نواحی از لوث وجود مشرکان نجس بآب حسام لشکر اسلام پاک شد و آوازهٔ این فتحها که نام در ایام اسلام بمسامع خواص و عوام رسید

رسیدن ایلچیان اسکندر شاه والی کشمیر

چون همت عالی نشان حضرت صاحب قران از غزوات کوه سوالک فراغت یافت ایلچیان

تیغ جهانگشای چون آفتاب بهر طرف دیگر از ان کشور تافت و شانزدهم ماه موکب همایون در بر لب رود بیاه که از نواحی توبت نزول فرمود و قاصدان که از ولایت کشمیر پیش اسکندر شاه رفته بودند با ایلچیان او رسیدند و عرضه داشتند که اسکندر شاه احرام بندگی بسته روی نیاز بقبله اقبال آورده بموضع جهان آمده و قاصدان او با ایلچیان جانب رودی علا رسیده و قرار کرده که از مصلحت چنان دیده اند که اسکندر شاه سی هزار اسب برسم پیشکش آورد و مشار الیه جهت توجه آنجانب کشمیر بازگشت تا بعد از اتمام آن مهم دیگر باره متوجه پای بوس شود آن حضرت این صورت پسندیده نموده فرمود که اسکندر شاه مال تکلیف مالا یطاق کرده اند و زیادت از گنجایی حوصله او طلب داشته اند و هژدهم ماه ایلچیان او را عنایت فرموده اجازت نموده مقرر کرد که هیچ چیز باز نماند و چون بیست و ششم روز از ان تاریخ گذر در لب آب سند با رودی یون آمده و معتمد زین الدین از جمله میرزاده رستم که یکنوبت از ولایت کشمیر رفته بود باز با ایلچیان اسکندر شاه روان فرموده و قریه موضع معتبر مشحون بمردم دلاور بود و جنگلهای محکم داشتند و چپرها در کناره جنگل محکم کرده رایت مقاتله برافراشتند و امیر شیخ محمد ایکو تیمور و جشرها بموجب فرمان اسمعیل برلاس از تومان میرزاده خلیل سلطان بجهة آن قریه شدند و در حال از موقف جلال حضرت قاصد رسید که سپاه ظفرپناه محاربه موقوف دارند روز دیگر رایات اسلام شعار در حرکت آمده چون هندوان چتهای لشکر آراسته دیدند و غلغله کوس و صدای نقاره شنیدند از مهابت لشکر جرار تاب و توانشان نماند فرار نموده در جنگل خزیدند مبارزان صف آرائی برده جوانمردانه رایت جلادت در برابر هندوان برافراشتند لشکریان آن بیه درآمده غله و علوفه بسیار برداشتند و از انجا کوچ فرموده دو فرسنگی پیموده در دامن کوه بقریه رسیدند که در آنجا گروه انبوه بودند آن جماعت خانهای خود را تمام در آتش زده بجنگلها رفتند و سپاه منصور غله فراوان گرفتند و همانروز نماز پیشین دهی دیگر که در آن نزدیکی بود تاخته غله بسیار یافتند و هندوانی که پناه بکوه برده بودند جمعی لشکریان بمجری ساخته بیشتر بدست افتاده از پا درآمدند و نوزدهم ماه در برابر قصبه جمو معسکر ظفرپناه شد و در آن موضع فراغ بود و غله سبز خوشه کشیده و لشکریان همه را چرانیدند بیستم ماه بدره که منبع آب جمو بود درآمدند و چند نوبت از آب گذشته بجایی رسیدند که در دامن کوه بطرف دست چپ قصبه جمو بود و در دست راست قریه منو و درین دو محل هندوانی قوی هیکل و از اجلاف بسیار بودند و کوهها و جنگلها در غایت محکمی و استواری داشتند چنانچه در آمدن بر آنجا محال مینمود و اهالی بر آن موضع حصین پناه برده نعره و فریاد میزدند و تیرها انداختند رای عقده گشای حضرت صاحب قران خواست که آن دو صنفتان دو بسیرت بنوعی در دام تسخیر آورد که لشکر اسلام را آسیبی نرسد و هندوان نخستین هر دو در قید تسخیر آیند فرمان فرمود که متعرض ایشان نشوند و قریه منو را تاخته از قصبه جمو غله بسیار برداشته و هنگام بازگشتن چند قشون دلاوران جلادت آیین در آن جنگلها چون شیر خزیده در کمین نشستند و بیست و یکم ماه مرز غجنه منزل همایون شد و در آن مقام چهار فرسنگ در چهار فرسنگ کشت زار و علف خوار بود و چون حضرت صاحب قران ازان بیرون فرمود آنجا نمود ضمیر منیر آنحضرت

عاقبت آن بود که کبران بعد از عبور سپاه منصور ایمن شده روباه صفت از جنگلها بیرون آمدند
بهادران ظفر قرین از کمین بیرون آمده بر آن مردم بیدین دویدند و بسیاری بتیغ جهاد گذرانیدند
و از تومان امیر شیخ نورالدین دولت تمور تواچی و حسین ملک قوچین رای جمو را با پنجاه کبر
دیگر گردن بسته بدرگاه اسلام پناه آوردند حضرت صاحبقران شکر و سپاس فراوان
آفریننده زمین و زمان فروزنده چراغ موحدان سوزنده خرمن شوکت مشرکان را
بتقدیم رسانید و رای جمو را که زخمدار بود جهت استخلاص مال آنجا علاج فرمود بوعده و وعید
و بیم و امید و در نصیحت کرده سعادت ایمان یافت و گوشت گاو که پیش آن خران
حرامست در حضور مسلمانان بموافقت ایشان بخورد و بتشریف نوازش سرافراز شده
بموجب التماس او در سایهٔ عنایت و کنف حمایت آنحضرت روزگار گذرانید و جمعی
که با او بودند بسلاسل و اغلال مقید شدند و پنجشنبه سیم ماه در آن منزل بود **ذکر**

تسخیر لهاور و گرفتن شیخا کوکر شیخا کوکر که پیشتر حاکم لهاور بود در وقت توجه
حضرت صاحبقران بجانب هندوستان از دشمنان و گردنکشان برگشته پناه بآنحضرت آورد
و بعنایت پادشاهانه اختصاص یافت بنوعی که هر که در ممالک هند خود را باو نسبت کرد
از تعرض غارت و اسر ایمن شد و بعد از فتح دهلی در میان آب جون و گنگ اجازت
خواست که متوجه ولایت خود شود و هرچند دلایل نفاق و خیال شقاق از صفحات احوال
او مشاهده و معاینه بود اما چون او پیشتر از دیگران بدرگاه عالم پناه آمده بود آنحضرت
او را رخصت فرمود و مقرر آنکه در لب آب دیاه که آب لهاور نیز گویند باردوی اعلی پیوندد

و چون آن نادان بولایت خود رسید بساط نشاط و مجلس عیش بیاراست و بوعده که در جناب
حضرت مقرر کرده بود وفا ننموده رقم نسیان کشید و جمعی مخصوصان آنحضرت مثل مولانا عبدالله
صدر و هندوشاه خازن و دیگران که از ماوراءالنهر می آمدند و بشهر او رسیدند
بهیچ یک التفات نکرد و از مضمون **بیت**

دست مدار از کمر مقبلان
سر مکش از خدمت صاحبدلان

غافل ماند **مصرع** مقبل شدن مردم مدبر بگل و چون رایات ظفر آیات سایهٔ دولت بر آن ناحیت
انداخت و فرمان همایون از موقف جلال نفاذ یافت که امیرزاده پیر محمد و امیرزاده رستم و امیر
سلیمانشاه و امیر جهانشاه بولایت او رفتند و حضرت صاحبقران از قضیهٔ قصبهٔ جمو
فارغ شده هم آنجا توقف نمود و شاهزادگان و امرا بولایت لهاور رفته و شیخا را گرفته در
تعذیب و عقوبت کشیدند و از ولایت او مال امان ستاندند و چون خبر فتح لهاور بسمع
اعلی رسید و پنجشنبه چهارم از آب جناوه عبور فرموده و جمعی عاجزان و ضعیفان غرق
شدند آنحضرت رحمت نموده فرمود که باز ماندگان را از اسپان و شتران گذرانند **مصرع**
گر ترا رحمت کشتیبان طوفان غم مخور **نثر** و درین روز نوکران امیرزاده امیرانشاه که
از جانب آذربایجان رسیده خبر شاهزادگان محمد و فرزادگان سایر دولتخواهان و اخبار عراق و
بغداد و مصر و شام و قلعهٔ النجق و شیروانات و دشت قبچاق بعرض رسانیدند و آنحضرت
هم درین روز هندوشاه خازن از دارالسلطنه سمرقند فرستاده با بشارت وصول موکب
همایون رسانید و هم درین روز نوکر امیرزاده پیر محمد عمر شیخ از ممالک فارس آمده خبر سلامت

و استقامت مملکت و ییلاقات بعرض رسانیدند و آنحضرت بیست و ششم ماه از کنار آب جناو کوچ کرده در ییلاق نزول فرمود و ایلچی تبریز را بسمرقند فرستاد و تا شاهزادکان چون بخت و دولت و اقبال باستقبال آیند و رای عالم آرای عزم فرمود که بسرعت نهضت نماید ذکر نهضت حضرت صاحب قران بجانب عود بدار السلطنه سمرقند حضرت صاحب قران لشکرها از دریای سند گذرانیده به تعجیل روان شد و بیست و هشتم ماه در کنار چشمه بر سر تلی خیمهٔ آنحضرت فرود آوردند ناگاه شیری نمود بهادران جنگ شکن و دلیران شیرافکن از هر طرف بر آن صید تاختند و میر شیخ نور الدین دلیرانه حمله کرده شیر را انداخت و درین اثنا امرا که بطرف لهاور رفته بودند و نواحی جبال و جتجبا نموده بموکب همایون رسیدند و غنایم بسیار برسم پیشکش و نثار بعرض رسانیدند و دریای سخا در جوش آمده امرا و بهادران را انعام تمام فرمود و نظر مبارک بر محمد آزاد افتاد و مساعی او در معارک بخاطر همایون آورده او را بمرحمت عنایت مخصوص گردانید و جرتغه خاص و کمر گرش مکلل مرصع مرتبهٔ او را از اقران گذرانید صنادید ایام و سلاطین عظام چشم آن میداشتند که بیک نظر آنحضرت منظور عین عنایت شوند مصرع

چشم او بر هر که می افتد نشان دولتست نثر و همانروز لشکرها را اجازت فرموده امرای جوانغار و برانغار هر یک بجای معین شدند و همه را بخلعتهای گرانمایه نوازش فرمود و میرزاده پیر محمد را بکمر مرصع و تاج خاص اختصاص بخشید و از اعیان ممالک هند جمعی که اظهار اطاعت کرده ملازم رکاب نصرت شعار بودند تشریفات فاخر پوشانید و حکم جهان مطاع ارزانی

داشته اجازت مراجعت یافتند و خضرخان که سارنگ او را گرفته بند کرده بود و از بند گریخته برهنمونی دولت سعادت ملازمت آنحضرت یافت و از الطاف بادشاهانه ایالت ولایت مولتان را بجانب او رجوع فرمود و چون حضرت صاحب قران در ممالک هندوستان خاطر خطیر از جهاد مشرکان بت پرستان فارغ ساخت در آن صحرای دلکشا و فضای جان فزا با سپاه ذره شمار آفتاب اقتدار شکار انداخت و چندان جانوران شکاری در آن دشت پهناور از شیر و ببر و کرگدن و کوته پایان و آهوی چینه و گوزن بود و از طیور طاوس و طوطی و دیگر مرغان که در آن بیشها بود گرفتار شدند که از حد تحریر و شرح تقریر متجاوز بود و کرگدن از کمال قوت چنانست که اسب و سوار را بشاخ زده می اندازد و پوستش چنان سخت که شمشیر و تیر را دشوار کار میکند صید کردند و بیست و هشتم ماه از صیدگاه نهضت فرموده چنانکه بسرحد کشمیر است در فضای جان و دلگشا نزول فرمود مصرع نمونه از بهشت برین عالم صفت ولایت کشمیر چون کشمیر از شهرهای مشهور جهانست و شرح آن باوضاع مختلف مذکور بر زبان هر کسی که عزم آنجا دارد و بر آن شهر نمیگذرد مصرع وصف آن عز عرض خواهد یافت نثر و نخست آنکه محلش از اقالیم و طول و عرضش معروض میشود و الله الموفق مصرع کشمیر ولایتیست نزدیک نثر بمیان اقلیم چهارم چه اول آن اقلیم آنجاست که عرضش سی و سه درجه است و سی و هفت دقیقه و وسطش آنجا که عرض آن سی و شش درجه و بیست و دو دقیقه و آخرش سی و هشت درجه است و پنجاه و چهار دقیقه و عرض کشمیر از خط استوا

سی و پنج درجه است و طولش از جزایر سعدا صد و پنج درجه و عرض آن ولایت طولانی افتاده و از جمیع جوانب کوههای بلند دارد و جنوبیش بجانب دهلی و زمین هند واقعست و کوههایی بطرف بدخشان و صوب خراسان جانب غربیش مواضع و مراتع منازل و مراحل اقوام اوغانی میباشد و طرف شرقی مبادی اراضی تبت است و در ان عرصه آنچه معمورست از طرف شرقی بجانب غرب چهل فرسنگ باشد و عرض آن از جانب جنوب تا حد شمال بیست فرسنگ و در ان دشت هموار که درمیان کوهسار واقع شده ده هزار قریه معمورست با چشمهای خوشگوار و آب و سبزه بسیار و گویند در ان ولایت از کوه و دشت هزار قریه محل زراعت و عمارت و لطف آب و هوای آن ولایت موجب حسن و لطافت خوبان آنجا باشد

شاه همه دلبران کشمیر تویی
خرم دل آن سپاه کشمیر تویی
آنحور که روح را سزد کش گویند
کاندر کف پای ترکش میر تویی

و در کوه و دشت آن انواع درختان میوه دار و میوه‌های خوب سازگار باشد و چون هوایش میل بسردی دارد و برفهای عظیم می‌بارد میوه‌های گرمسیری مثل خرما و نارنج و لیمو و غیر آن نمیشود اما از مواضع نزدیک نقل میکنند و در میان هموار که مرطرف آن کوه شرقی کوه غرب بیست فرسنگ باشد شهریست نغز نام سیرین نگر مقام حکام و بغداد وار نهری عظیم دارد که درمیان آن جاریست که در کثرت از دجله میگذرد و مجمع چنان آبی قوی از یک چشمه بیرون می‌آید که در همان ولایتست و آن چشمه را ویر گویند و بر آن آب سی جسر ساخته اند بکشتی و زنجیر و راه ساخته و هفت جسر در شهر نغز باشد و این آب چون از کشمیر گذرد و به نسبت مواضع آب

دندانه و آب جید میخوانند و در بالای مولتان با آب جناوه می پیوندد و از مولتان گذشته با آب راوه که از یک طرف مولتان میگذرد متصل میشوند و آب بیاه با ایشان میرسد و مجموع نزدیک اوچه به آب سند می پیوندد و مجموع را آب سند میگویند و در دامن تته بدریای عمان میریزد و معمار عنایت الهی از جبال فلک تمثال سوری گرد آن ولایت کشیده که مرور زمان آسیب باد و باران خلل بان نمی‌یابد

بیت

بناهای آباد گردد خراب
ز باران و از تابش آفتاب
ز کوه آنچنانست سورش بلند
که از باد و باران نیابد گزند

و بدینجهت اهالی آنجا از تعرض دشمن ایمن اند و معظم راههای آن ولایت سه طریقست بخراسان و آن راه بغایت دشوار چنانچه نقل احمال و اثقال از آن راه بر پشت چهارپا میسر نمیشود و مردم آنجا که بآن کار عادت دارند آن را بر دوش گرفته بجایی میرسانند چند روز که چهارپا بر تواتر دوم راهی که بجانب هندوستان میرود و همین طریقست و راه تبت از آن راه آسانترست اما چند روزه راه علف ندارد و سموم آن جهت عبور از آن راه دشوار که چهارپایان بسیار تلف میشوند مصرع حفظ الهی دوش پاسبان القصه حضرت صاحبقران هفت و نیم ماه از موضع چهمان نهضت نموده بکنار آب دندانه فرود آمد و از پلی که باشارت علیه بسته بودند گذشته و در عبور پیادگان از آن پل غایت عنایت ارزانی داشت و امیر شاه ملک و جلال اسلام را فرمود که لشکر را از آن پل گذرانند و آنحضرت سیوم ماه از کنار آب دندانه نهضت کرده راند و بموضع ساهجت نزول

کوه جود نزول فرموده از آنجا بسرعت تمام نهضت نمود ذکر عزیمت حضرت صاحب قران بجانب
دار السلطنه سمرقند حضرت صاحب قران روز جمعه بعد از نماز پیشین بجول اجلالی در آمده نماز
شام از آن جول اخون اشام بیرون آمد و سبب تسمیه جول اجلالی گذشت و دوم ماه ساحل آب سند
از لشکر بحر جوش غیرت فزای دریای محیط شد و امرا که ضبط قلعه نغز و بنو و حفظ آن حدود بدیشان
مفوض بود مثل پیر علی سلدوز و شاه علی فراهی بموجب فرموده بر آب سند از
پاره‌های خس و کشتی پل بسته بودند آنحضرت از پل عبور نمود و تا نیم روز بر لب آب توقف فرمود
و امیر الله داد را بر سر پل باز داشت که لشکر را بآهستگی از آب گذرانند و رایت منصور عزیمت
نموده و سه فرسنگ رفته فرود آمد و امرا که بمحافظت قلعه نغز و بنو و آن نواحی که مامور بودند
و شرح آن مذکور شد در همان مقام چشم سعادت را بسرمه دولت یعنی غبار بارگاه آنحضرت
روشن ساختند چند تقوز اسب و شتر و گاو و میش کشیدند آنحضرت اسبان را بهمان دولتخواهان
بخشیده فرمود که گاو را باصحاب ایل رسانند و امرا در قلعه نغز توقف نمایند تا تمام لشکر از آن
حدود عبور کنند و چهارم ماه موافق اول فروردین ماه جلالی که روز نوروز بود عزیمت
طرف نغز فرموده و پنجم ماه بقلعه نغز رسیده سه روز توقف نموده و نوکران امیرزاده
جهان امیرانشاه گورکان آذربایجان فرستاد تا بشارت فتح و خبر مراجعت بآن مملکت
رسانند و قاصدان بکابل فرستند که لشکرهای آنجا را جهت دفع شر تعدی اوغانیان آورند
و سابقا مذکور شد که امیر سلیمانشاه در زمان توجه رایات کشورستان بجانب هندوستان
جهت دفع اوغانیان و نفع مسلمانان قلعه نغز را عمارت کرده بود و لیکن در کنار قلعه چشمه خوشگوار

خارج از حصار مانده بود درین وقت رای عالم آرای اقتضای آن کرد که آن چشمه داخل قلعه
باشد و با وجود غلبه اشتیاق بدیدار فرزندان رعایت مصالح مسلمانان را بر مراد خویش
راجح دانسته توقف نموده و چون همه لشکر حاضر ملازم نبود و بعرض همایون رسیده
که چندین خروار نعل در اختاخانه مانده فرمان شد که نعلها بلشکری که حاضر نه بخش کنند و در ازای
از بهای نعل طمع بر آتش آرزو تافته شد و سران سپاه نوکران خود را زیادت بر آنچه
حاضر بود باز خواندند و نعلها قسمت شد و فرمان قضا امضا نفاذ شد که بموجب تفصیل جمعیت
نعل بیاساق انداخته چشمه مذکور را داخل حصار کنند و مجموع امرا و دیگران چه رسد بدست
خود خشت میکشیدند و در آن کار که سبب امن و امان مسلمانان بود سعی میکردند و کاری
که بسه ماه توان کرد بسه روز تمام شد و نصرت بخاری نوکر امیرزاده پیر محمد را با پانصد
کس و سه اغلان چی نژاد مقدم ایشان ارتق اغلان با چهار صد خانه کوچ از یکجا بمحافظت
آنجا باز توان داشت و ضبط قلعه ایریاب و سنوران بعهده حسن سخت کان عم زاده
امیر شیخ نور الدین گذاشت و براه کتبه شیخ مبارکشاه روان شده و بدولت در آن منزل
مبارک نزول فرموده و نهم ماه براه کرمان عزیمت نمود و شیخ احمد خواجه اوغانی بحضور
بارگاه عالم پناه فایض شده آداب سفره و بساط انبساط نداشت و چون بر بی ادبان
و تعنت بی ادبان بگشاد و بیان اکتفا نمود و هرچند غذای روحانی برای قوت روح
معتبرست اما گاه گاه غذای جسمانی جهت حضور قلب و جمع حواس بیشتر در خورست
و خدمت شیخ پیش از راه فقر و رسم درویشی بجای نیاورد

بیت

چه حاصل ز منزل نکو ساختن	که شیخ بود سفره انداختن

و هم از منزل اسیکاوناق شیخ عبدل از قدوم همایون سر افتخار بطاق گردون برافراشت و آن درویش مساعدت توفیق آنچه داشت بعرض رسانید بیت

کشید از تر و خشک و شیرین و شور	حدیث سلیمان شنیدی و مور

و هم از مولانا همت الله برادر مولانا جلال لطف الله صدر را پیش میرزاده شاهرخ فرستاده تا بشارت وصول موکب همایون رساند دهم ماه مذکور کابل از غبار سمند باد رفتار مایه بخش ملک تتار شده و از آنجا جانب ملک آقا و جمعی لشکریان که اسبان ایشان مانده و قطارهای شتر را گذاشته میرزا باز داشت که ایشان را از عقب آورد و شبهنگام بجوی باران فرود آمد و این باران که از جویها و جویهای سبز گویند نهریست که معمار همت آنحضرت جاری فرموده و اجرای شکل آن متعذر سلاطین دیگر بود و شرح آن گذشته و از آنجا بموضع عوبان رسیده فرمان قضا امضا نفاذ یافت که در آن سر راه رباطی از آجر ساخته در جنب فرموده با تمام پیوسته از عقبه شتر تو و تنگی دره آب دوز سنگ گذشته بقضای دلگشا نزول فرموده و آنجا تیغی در دست آنحضرت ظاهر شده و درد وی بغایت پدید آمد چنانچه از سنجی درد مجال سوار شدن و عنان کشیدن نماند و این حالت در خاطر خواص و عوام اثر تمام کرده و در ضمایر روشن و کار اصاغر سرایت نمود شعر

وکیف یعلک الدنیا بشی	و انت لعلة الدنیا طبیب

والعجب آنکه در آن منزل که این ناخوشی دست داد آنرا خوشک میخوانند و شب هنگام

سمار زدن و نوکر امیر شاه ملک از جانب هرات آمده خبرهای خوش آورد و یکروز همانجا توقف شد و بعد از آن در محفه روان شده چون از جنبش استران در محفه درد زیادت میشد بندگان خاص محفه را بر گردن گرفته در دره پر آب و راهی بغایت تنگ می بردند چنانچه در یک جا پنج و شش نوبت و جای دیگر پنج و دو نوبت از یک آب می بایست گذشت و در آن ولا نوکران مهد علیا و پسر ایلملک خانم و تومان آقا و سایر آقایان و مخدره زادگان از جانب سمرقند آمده اخبار فرح بخش آوردند و پیلاکات بعرض رسانیدند آنحضرت از نوکران تومان آقا قتلغ تمور را فرمود که پیلاکات را از اغروق بتعجیل آورد اما بسبب ملالت مزاج همایون مشرب نشاط ترسکی داشت تا بمیان انفاس قدسی صبح صحت از مشرق عافیت طلوع کرده آفتاب دولت از ظلمت کسوف خلاص یافت و هژدهم ماه از موضع سرآب در محفه در آمده عازم بقلان شده و بفر نزول آنحضرت قریه آنجا سر تفاخر بآسمان رسانید و آنجا آش خورده نهضت فرموده بموضع قراباق فرود آمده خواتین میرزاده پیر محمد و حرم امیر جهانشاه و امرا و رعایای ولایت بقلان ساوریها بعرض رسانیدند و نوزدهم ماه رایت جهان پناه بموضع سمنگان آمده و هم آن روز غزنیک بفر نزول همایون گشت و بیستم ماه بخلم آمده نیم شب بلب آب جیحون رسید ذکر عبور از جیحون و رسیدن حضرات فرزندان ایشان و حضرت صاحب قران بیست و یکم ماه رجب بکشتی از گذر ترمذ از جیحون عبور فرموده در آن مقام میرزاده الغ بیک و میرزاده ابراهیم سلطان و حضرات عالیات و باقی شاهزادگان و اعیان و اشراف از دار السلطنه سمرقند و اطراف

بدولت ملازمت رسیده دو روز در ترمذ توقف نمودند و زبان تهنیت گشاده چندان
پیشکش و نثار بعرض رسانیدند که دامن روزگار از چیدن آن گوهر گرانبار شد و خانزاده
علاء الملک که صحت انتساب بخاندان نبوت داشت ضیافت آنحضرت طوی داد و پیشکشهای
لایق بعرض رسانید و رایت ظفر پناه پنجشنبه سیوم ماه از ترمذ بقشلاق جهانشاه آمده نزول
بمنزل نهضت فرمود و پنجشنبه هشتم بموضع ... آمد و امیرزاده شاهرخ از هراة رسیده
دیده امیدش بنور طلعت آنحضرت روشنائی یافت و در همین منزل امیرزاده عمر که در زمان
عزیمت هندوستان بدار الملک سمرقند مقرر بود سعادت دستبوس دولت آغوش
یافت چون بضبط ضوابط عدل و داد سعی و اجتهاد نموده بود بعین عنایت معزز و مشرف شد
و منازل پیموده غره شعبان خطه دلکش کش از نزول موکب همایون رشک باغ ارم گشت
و آنحضرت از صدق نیت بمزارات بزرگوار مثل شیخ شمس الدین کلال و دیگر مشایخ و مزار
پدر نامدار و فرزندان مغفرت آثار فرموده نذور و صدقات بفقرا و مستحقان
عنایت نمود و تا یازده روز آن قریه دلکشا مقام عیش و عشرت و محل راحت و فراغت
جمشید خورشید طلعت بود و توسن فلک رام و مجاری ایام بروفق مرام سپهر تابع احکام
و روزگار غلام و منتصف شعبان عازم سمرقند شده باهستگی می‌آمد چنانچه بیست و یکم
ماه بباغ دلگشا رسید و چون کوشک آن مقام در آن ایام تمام شده بود آنحضرت ترتیب جشنی
پادشاهانه اشارت فرمود و مجموع خواتین و فرزندان حاضر آمده اجتماع آن کواکب سعد
در برج دولت عالیه باعث جمعیت نور دیده و از نقود و جواهر که برسم نثار

ایثار کردند از جواهر بسیار و زر در شمار نبود **مصرع** زر چه باشد که در آید بشماری بار
و بیست و دویم ماه حضرت صاحبقران چون روح که بکالبد در آید و سلطان جان که
شهر بدن را بیاراید بدار السلطنه سمرقند در آمد **بیت**

باز در آمد بشهر کوکبه شهریار ‖ غیرت فردوس شد از قدمش آن دیار

و بمزار فایض الانوار شاهزاده قثم بن عباس رضه رفته شرایط زیارت بجای آورد
و از آنجا بخانقاه مهد علیا تومان آغا فرمود و بعد از نماز پیشین در باغ چنار نزول
نمود مجلس عیش آراسته چهره روزگار برافروخت و عارض دولت فروغ یافته
آتش مدام محنت ایام را تمام بسوخت **بیت**

هر شادئی که چرخ زما فوت کرده بود ‖ آن را بیک لطیفه قضا کرد روزگار

و چند روز با طالع سعد بخت فیروز در آن باغهای فرح بخش نشاط و عیش میسر بوده درین
اثنا اغروق و پیلان رسیدند اهالی ما وراء النهر که هرگز پیل ندیده بودند در آن هیکل
عظیم و شکل جسیم حیران ماندند و بر کمال صنع قادر حکیم آفرین خواندند **بیت**

اگر پای پیل است اگر پر مور ‖ ازو یافت هر یک ضعیفی و زور

و حضرت صاحبقران جهانستان از نفایس فتوحات ممالک هندوستان بشاهزادگان
حضرات و کافه طبقات را علی اختلاف درجات از جواهر و طلا و کنیزک و غلام و عنایات
ارزانی داشت و سارنگ برادر بزرگ ملو که حاکم مولتان بود با دو زنجیر فیل و دیگر
فتوحات هند با بشیر و پیش امیرزاده محمد سلطان فرستاد و امرا که در آن سرحد بودند

همه تبرکات یاد کرد امیرزاده شاهرخ اجازت یافته بمستقر سلطنت خویش باز گردید

الحمد لله الحمید المجید

ذکر عمارت مسجد جامع در سمرقند

بیت

بهین کار شاهانست در تا جهانی
که بنیاد دین را نهند استواری
ببین سنگ مسجد که از زور آید
که گر خود بکوه برارند شاید
بفرمود شاه تا برآمد جامع
که نقشش برآید بخورشید لامع
بنای مهیا شد اسباب چندان
که ناید در اندیشهٔ هوشمندان
گل و سنگ شد از صفا لایق
چو دلهای معشوق شبهای عاشق

حضرت صاحبقران از آن زمان که در ممالک هندوستان آتشکدها و خانهای بتپرستان خراب مینمود در خاطر خطیر مخمر کرده بود که چون بدار السلطنه سمرقند معاودت نماید در آن بلدهٔ بی مانند مسجد آدینه بنیاد نهاده تمام فرماید و درین ولا که موکب جهانگشا بدار الملک باز آمد اندیشهٔ سابق از خاطر همایون سر برزد و چون هلال فرخ فال ماه مبارک رمضان رخ نمود و هر آینه آن زمان موسم زهد و طاعات و عبادات بود آنحضرت بنای مسجد جامع در دار السلطنه سمرقند فرمان فرموده بحکم الاحد للبناء یکشنبه چهارم ماه مهندسان هنرمند و استادان بی مانند در ساعتی خجسته و طالعی شایسته اساس آن طرح انداختند و هنرورانِ چابکدست که هر یک سر آمد کشوری بودند بدقایق لطافت آن پرداختند و نود و پنج زنجیر فیل که از کشور هند بسمرقند رسیده بود سنگ میکشیدند سنگهای بزرگ بگاو و گردون میآوردند

بیت

بهر سوی گردون شد اندر دویدن
بیاری گردون نیار کشیدن

دو سرای که آنجا بخشش کرده امرا و ارکان دولت چند کاسی بلیغ نمودند و درین اثنا امیرزاده محمد سلطان از سرحد مغولستان رسیده در خانقاه تومان آغا بشرف پای بوس استسعاد یافت و رسم نثار و پیشکش بجای آورده و آنحضرت شاهزاده را بکنار گرفته پرسش نوازش فرمود و حضرت صاحبقران از غایت اهتمام که باتمام آن عمارت داشت پیشتر اوقات بسر عمارت حاضر میشد و درین مدرسه خانم که در جوار آن مسجد بود و خانقاه تومان آغا میگذرانید و مهمات کلی و قضایای ملکی هم آنجا بفیصل میرسانید تا چنان مسجدی در روی زمین مثل آن نشان نمیدهند باندک زمانی بیمن دولت حضرت صاحبقران ساخته و پرداخته شد و شرح این عمارت در سال ولادت حضرت در مجمل احوال منفصل مذکورست

ذکر تبدیل احوال ممالک و بلاد در مدتی که رایات ظفر آیات در جانب هندوستان بود

امور سلطنت خراسان بفرّ دولت امیرزادهٔ جهان شاهرخ بهادر رونقی تمام داشت و ممالک فارس بیمن معدلت امیرزاده پیر محمد معمور بوده و مملکت کرمان از امیر ایکو برلاس مضبوط داشت اما ممالک عراقین چون حضرت صاحبقران از یورش دشت قبچاق بازگشت عراقین و آذربایجان و گرجستان را بامیرزادهٔ جوانبخت میرانشاه کورکان عنایت فرموده بود و حضرت شاهزاده را تمام حکام آن ولایت سر بر خط بندگی نهاده انقیاد نمودند و سرداران و گردنکشان اطراف چون امیر شیخ ابرهیم دربندی و کوسبندل کورجی و امیر قرا عثمان ترکمان که پادشاهان گذشته را ملازمت نکرده بودند

پیش حضرتش می‌آمدند و بعین عنایت ملحوظ گشتند چنانچه آوازهٔ عظمت سلطنت و اقصی ولایات مصر و شام و نهایات روم و ترکستان رسید و ایل و اولوس شاهزاده از خراسان آمده دست راست قراباغ اران نخجوان تا اوینیک یورت ساختند و دست چپ ساوجبلاغ و درگزین و همدان تمام داشتند و امور تخت آذربایجان و الوس هلاکو خان رونق و رواج تمام یافت و در ان ایام که طلوع آفتاب چتر عالم ستان حضرت صاحب قران ملک ستان شد میگشود و شاهزاده جوانبخت از مجلس بزم و گلشن عیش هوای صید و نشاط شکار فرمود و تواجیان بهرام شعار با مرای جوانغار و برانغار جار رسانیدند و سپاه پوسون پر کرده شده در صحرای مرند در جوار دیر عسر نخجیران وحوش و طیور بسیار راندند و شاهزاده جوانبخت از اسب سپهر بهلال نعل چون خورشید بر سبز خنگ فلک سوار شد **بیت**

صبحدم کافتاب شیر شکار / گشت بر سبز خنگ چرخ سوار
راند عزم شه ممالک گیر / آهوی خویش را سوی نخجیر

و چندین هزار سوار کامدار برانغار و جوانغار قصد شکار کردند **بیت**

صید جویندگان سوار شدند / طعمه خواران سوی شکار شدند

باز و چرغ و شاهین را بر سر طایر آهنگ پرواز ساخته و فضای هوا از پرندگان باز پرداخته یوز که نور دیده از طلعت آهو بود همه تن چشم گشته **بیت**

کشتی خالهای وحشی یوز / دیده‌ها هو انست بر تن یوز

آهوان را بیمار از خواب خرگوش بیدار و از کمینگاه برق وار پریدن جسته چون آتش در

حیات ایشان می‌افتاد و بسک شیر صولت برای تحصیل خون شکاری کمر کین چست بسته با گردن از هر سو بجست و بزخم پنجه پشت صیدی شکست **بیت**

هوا پر باز گشت و دشت پر سگ / شتابان هر دو در پرواز و در تک
یکی کرده هوا را سینه پرند / یکی کرده زمین را سینه چرند

و در روز قمرغه شاهزاده انجم حشم در اثنای تک و تاز و آغاز نشیب و فراز بقوجی رسید و از غایت شجاعت و جلادت که شیر و پلنگ **مصرع** در حمله و جنگ او زبون بود از سر زین خم شده قوچ را از زمین در ربود و بر قرپوس زین رسید و قوچ بر خود طپید و بار دیگر رم خورده شاهزاده که شهسوار بی‌مانند بود در روی زمین گم افتاد از بالای سمند کوه مثال بر زمین افتاد و در ساعتی دیر از خود رفته فریاد از نهادش بر آمد **بیت**

آنکس که چرخ در قدم او فتاده بود / بنگر ز دور چرخ که چون بر زمین فتاد

و بعد از ساعتی تمام اندک جنبشی کرده اثر حیات پیدا شد و تا سه روز چند نوبت غش کرد و مدتی سر عجز بر بالین ناتوانی نهاد و مزاج شریف از حد اعتدال عدول نمود و صبح نور افزای صحت و راحت بشام ظلمت نمای ضعف و ملالت مبدل شد و چنان خسروی که نور دیدهٔ ملک و دولت بود از آفت عین الکمال آسیب چشم زخم بنوعی ضعیف گشت که اختلال با حوال ممالک راه یافت و از هر طرف باد مخالف وزیده غبار فتنه برخاست و آتش بلا بالا گرفت و مخالفان را بظن فاسد و خیال کاذب چنان بود که سپاه نصرت پناه دست از افروختن آتش حرب کوتاه داشته پای از مقام کارزار

بازپس شدند و از موقف جنگ پهلو تهی کرده از میدان کین پشت بهزیمت دادند و درین ولا
از جانب بغداد آوازه لشکر سلطان احمد رسید و چون یمن دولت و همت مخلصان
و حسن نیت مختصصان مصرع فانّ دعاء المخلصین مجاب صبح صحت از مطلع امید
و افق مراد طلوع نمود و ذات خورشید طلعت از حضیض اعتلال باوج عافیت و اعتدال
صعود فرمود و شاهزاده میرانشاه کورکان بآنکه فصل زمستان بود و یورش صوب
بغداد صواب نمی نمود از غایت غیرت تحمل و طاقت آن آوازه نفرمود و بعزم رزم او
بغداد عنان کمیت باد رفتار داد و با سپاه گران روان شده هر روز دو کوچ میرفت
و از قبه ابراهیم لک قدس سره گذشته پیرامون بغداد نزول فرمود و سلطان
احمد طاقت مقاومت شاهزاده ندیده در چهار دیوار بغداد خزید و لب سکوت بدندان
عجز گرفته دم در کشید و چون حرّ الصیف کحدّ السیف مجال محاصره در آینه خیال محال
می نمود و درین ولا متعاقب از جانب تبریز عرضه داشت می آمد که اعیان و متعینان
آنجا اتفاق نموده اندیشه غدری دارند بنابر آن شاهزاده جوانبخت دو روز بر در بغداد
بوده مراجعت نمود و بطریق اول هر روز دو کوچ می پیمود و چون به تبریز رسید فتنه
انگیز را بقتل رسانید و جمعی بیگناهان نیز سعادت شهادت یافتند مصرع

آتش چو در افتاد تر و خشک بسوخت

از آنجمله جمعی بیباکان دیگر شیوه عصیان آغاز کردند
یکی سید علی شکی بود که شاهزاده خبر مخالفت او شنیده لشکر بولایت او کشیده غارت و
تاراج کرده مظفر و منصور باز آمد و دیگر گرجیان خبیث نهاد که دیو فساد ایشان در شیشه

قهر حضرت صاحبقران مقید بود دلیر شدند و گرگین گرجی لشکر بمدد سلطان احمد که در قلعه النجق
محصور بود فرستاد و سیدی علی اگرچه شعار اسلام داشت بواسطه آنکه ولایت او غارت رفته
بود با گرجیان اتفاق نمود و بعزم استخلاص سلطان طاهر که در مضیق محاصره کارش بجان
و کارد باستخوان رسیده بود متوجه النجق شدند و سلطان سنجر امیر حاجی سیف الدین
که قلعه را محاصره میکرد و کار بر مردم حصار نیک تنگ ساخته بود بسبب آوازه
لشکر گرجی از در قلعه برخاسته به تبریز رفت و میرانشاه میرزا و ابابکر را با جمعی امرای
نامدار برسم ایلغار بدفع لشکر گرجی فرستاد و سلطان طاهر از قلعه فرود آمده بگرجیان پیوست
و قلعه را بحاجی صالح و سید احمد علیشاهی و سه آزناور گرجی سپردند و گرجیان امرای
بزرگ و بهادر را آزناور گویند و چون مقصود گرجیان خلاص سلطان طاهر بود بعد از
حصول مراد بازگشتند و هم در آنحال میرزاده ابابکر و لشکر تبریز بگرجیان و سیدی علی
شکی رسیده جنگ سخت در پیوستند و سیدی علی از قلب بیرون تاخته روی اهتمام بمیرزاده
ابابکر آورد و میرزاده ابابکر با آنکه هژده ساله بود تیر شجاعت در کمان جلادت نهاده و از شست
ظفر گشاده بر دامن زره کلاه خود سیدی علی زد و از زره گذشته در سر شریانش
نشست و سیدی علی بیباک چون نخچیر بر خاک هلاک افتاد و گرجیان و سلطان طاهر
با آنکه قلعه داده بودند راه گرجستان پیش گرفتند و میرزاده ابابکر بر قاعده امرا را
بمحاصره قلعه النجق باز داشت و سر سیدی علی به تبریز آورده بجانب سمرقند فرستاد و هم
و درین اثنا جمعی بسمع میرزاده میرانشاه رسانیدند که در یکی از عمارات عالیه سلطانیه

مبالغ کرامند فوت و درین باب مبالغهٔ عظیم کرده بنابران میرزاده امیرانشاه فرمود
که آن عمارات را بشکافتند تا چیزی بیابند و جناب شاهزاده در تشخیص اطبا و ترغیب ندما
بشرب مدام زیادت از معهود اشتغال و اهتمام می‌نمود و چون حضرت صاحب‌قران از
یورش هندوستان معاودت فرموده احوال ممالک استفسار نمود دانست که اختلال
باحوال مملکت آذربایجان راه یافته و بیگانگان در سرحدها درآمده‌اند این اخبار بر خاطر
خطیر آنحضرت گران آمد ضمیر منیر ملتفت تدارک آن خللها فرموده و در خلال این احوال
مهد علیت مآب خانزاده از جانب ممالک آذربایجان رسیده چون واسطهٔ شرف
و معاشرت صبح و شام و مباشرت اصلاح و صلاح صباح و رواح از میرزاده
امیرانشاه ملالت آزرده خاطر بود صورت ناخوشی آن حرکات بشرح و بسط در حض
رت باز نمود و این اسباب موجب آن شد که حضرت صاحب‌قران بعد از یورش
هندوستان زیادت از چهار ماه در سمرقند توقف نفرموده باز عزیمت جانب
ایران پیش نهاد همت عالی ساخت و رایت خسروانه برافراخت زلزله در زمین و غلغله
در زمان انداخت و ایلچی بخراسان فرستاده میرزاده شاهرخ را فرمود که با لشکر
خراسان متوجه جانب آذربایجان شود و حضرت صاحب‌قران با لشکرهای جهان در هشتم
شهور سنه از جیحون عبور نمود **مصرع** فلک در رکاب و ظفر همعنان **ذکر احوال سلطان
احمد بن سلطان اویس در این ایام** سابقاً مذکور شد که خواجه مسعود سبزواری بغداد
باز گذاشته سلطان احمد مکنت یافت و چند گاه عیش کرد رانده و در تاریخ سنهٔ ثمان

امیر شیروان بن شیخ برق منصوری را با جمعی امرا فرستاده محاصرهٔ شوشتر کردند و میرزاده
پیر محمد رعیت پرور امیر سعید برلاس را با لشکری بمدد محصوران شوشتر فرستاد ایشان
را بمهرز رسیده امیر شیروان عازم بغداد شده و در آنجا فکر مخالفت سلطان احمد کرده امرا را با خود
موافق ساخت و عمهٔ سلطان تنفا خاتون نیز متفق شد مقرر آنکه پادشاه را بگیرند غلامی
سلطان را آگاه ساخت و مکاتبات شیروان که بدار الخلافه نوشته بود بتصریح این سخن
کرده و جوابها که بسلطان شیروان نوشته بودند با قاصد بدست سلطان افتاد قاصد را
بیاساق رسانیده و امرای بغداد نشان فرستاد که در روز شیروان را بدار الخلافه آورند
امرا از بیم آنکه صورت واقعه ظاهر شود شیروان را کشته سر او را ببغداد همراه آوردند
سلطان احمد خود را در نقطهٔ محصور دایرهٔ بلا دیده و زن و مرد را دشمن جان خود دانسته اندیشه کرد
که پیش از آنکه بر او دست یابند پای تدبیر پیش نهاده تدارک نماید امرا را یک یک طلبیده
و با نوع دلجوئی امیدوار گردانیده میگفت که روا باشد که فلانکس را من از خاک برگرفته
و بدین مرتبه رسانیده‌ام بی موجبی بر من عصیان ورزیده با نمک حرامان اتفاق نماید
و قصد من بدل کند از آنکس امروز نزد او درآمده مترصد فرمان شدی سلطان فرمود که
ترا بر بیعت تمام نباید که فردا تو نیز همچون ایشان نمک حرام شوی آنکس بتضرع و
زاری سوگند خورده گشتی نمود بالقصه سلطان در کسی که فلانکس را بیاساق رسان
و خانمان او با اهل و عیال و سیم و مال تو باشد چون آنکس باتمام این مهم قیام نمود دیگری
بهمین طریق تملقات نموده بر او دیگر فرستاد تا مردم پرورزا باین نوع سیاست کرده

تصفا و روی یه پشاچ مرا با وفا خاتون بیوفا در کشتی نشانده و بهانه انگیزه بواسطه منجر گشته را
در وسط شط در آب غرق کردند و چهر کانی طا زمان و سایر ندیمان اندرونی
بدست خود کردند و اگر سپاهیان از اتفاق آورده و گویند در این روز که سلطان اگر
ندیمان و محرمان را بدست خود قتل کرد شمشیر در دست از بالای کوشک پایان می آمد ناگاه
فراشی پیش رسید سلطان فرمود که فلان و فلان و فلان را کشتم فراش را نیز هم جان گفت
نیک کردی من و تو باید که زنده باشیم سلطان را خنده شد و شمشیر از دست انداخت
و درهای قصر از اندرون بسته نیم شب در کشتی نشسته و از دجله گذشته بدیار بکر رفت
و با امیر قرا یوسف ملاقات کرده او را به بغداد آورده و در این مدت که سلطان بدیار بکر رفته
باز آمده هیچکس را نه وجودش بیا داورا که اهل بغداد خبر آمد شد سلطان نبود و از غایت
تحیر تصور میکردند که سلطان چند روز گوشه گرفته از خلوت خاص بیار عام نخواهد آمد
هر کس پی شغل خود گرفته کار ملک و مال مستقیم احوال بود و سلطان قرا یوسف را
چند روز در بغداد مهمانداری کرده ناگاه میان ایشان اندک غباری پیدا آمد احمد او را
از دار السلام عذر خواست و او رنجیده خاطر بدیار بکر رفت و دیگر باره سلطان احمد
در بغداد متمکن شد و بعمارت عدالت قیام نمود و علف تمام جمع آمد و امیرزاده امیرا
بنظام هم بغداد آمده بسبب مخالفت تبریزیان عود نمود چنانچه شرح شمه از آن
در گذشت وقایع سنه اثنین و ثمانمایه ذکر داستان آمدن حضرت صاحب قران از توران
بایران و فتح شام و روم تا سمرقند و فرنگستان بمدت هفت سال

حضرت صاحب قران بعد از فتح ممالک هندوستان چون در سمرقند خبر اختلال احوال
عراقین و آذربایجان شنود با سپاه توران و ایران بل تمام جهان بعزم تسخیر شام و روم
تا سرحد فرنگستان نهضت فرمود آری مصرع شهسوار پر دل پروز جنگ آفتاب
عرصه آسمان را که میدان جولان بیکران اوست زمام عنان توسن ایام در قبضه اقتدار کجا
یابد و هلال آسمان رماه و نقره خنگ فلک را برای سرعت سیر نعل بندی نماید بر ذروه کمال اوج
استقلال چه سان جلوه گر آید

بیت

سفر اگر چنین قدری بودی
هر نوا از سفر بدری بودی

خورشید صبح و شام حسام خون آشام و سنان جان ستان ابلق دارد که جهان از سنانش
ظفر نشان و شمشیر خون افشان نگاه دارد و ماه مرماه باشکال گوناگون از آن نمود که عالم را
بالسلحه حرب چون کمان و سپر و زوبین و خنجر توان کشود بنابر آن حضرت صاحبقران ع
اگه جهان را چو او کس تواند کشاد • دارای اسکندر نشان اردوان اردشیر مکان
تاج بخش ممالک ستان تهمتن و بیژن تن نوشیروان دل طهمورث دیو بند قلعه کشای کیومرث
جمشید فرخ خورشید نمای

بیت

فروزنده تاج و تخت کیان
فرازنده اختر کاویان

با وجود شدائد یورش هندوستان و محاربات اهل ضلال و بت پرستان میل
استراحت و آسایش و فراغت و آرامش نفرمود و چهارشنبه هشتم محرم از دار السلطنه
سمرقند عزیمت نمود و پیش از آن سید خواجه شیخ علی بهادر و جهانملک ملکت و پیر محمد

تولاوکاولای امیرزاده شاهرخ بودند فرمود که بشاهزاده رسانند که بالشکرها متوجه آذربایجان
شود و امیر سلیمانشاه پیشتر به تبریز رود امیرزاده شاهرخ بموجب فرموده توجه نموده و امیر
سلیمانشاه و امیر سید خواجه را مقدمه ساخته و چون بیشتر آیه در ولایت جاجرم بر اوزار خبر
امیر توکل سند و قراقزار ارودی اعلی آمده مرفوع داشت که حضرت صاحب قران
امیرزاده محمد سلطان را بدار السلطنه توران و تخت سمرقند گذاشت و امیرزاده اسکندر را
با وجود صغر سن بضبط اندکان و سرحد مغولستان نامزد فرموده و رایات همایون
از جیحون عبور نموده مرحله بمرحله براهی معین می‌شد و فرمان آنست که جناب شاهرخی از دا
شماسان و استراباد و بیابانی هزاره جریب کند و آنجناب بموجب فرموده روان شد
و در آن راه بسبب خاصیت و هم بسبب ناسازکاری آب و علف چارپای بسیار
تلف شد و زحمت بسیار بهوای سازکار فیروزکوه بفیروزی بیرون آمده و در
ری بارودوی اعلی پیوستند و حضرت صاحب قران براه کش و ترمد در آن موضع
شرف زیارات اکابر دریافته از روحانیت ایشان استمداد نموده و صلات و
صدقات بفقرا و مستحقان بذل فرموده و منازل و مراحل قطع کرده ساروقمش جام
مخیم اردوی فلک احتشام گشت و اغرق امیرزاده شاهرخ حضرات عالیات ملکت
آغا و گوهرشاد و فرزندان از هراة آمده بسعادت بساطبوس فایز شدند و بشارت [illegible]
بعرض رسانیدند و امیرزاده سیورغتمش که پنجشنبه ششم رمضان این سنه بطالع سنبله
از ملکت آغا متولد شده بود بنظر همایون آنحضرت رسانیدند و چشم عطوفت بر دی ورز

بازکرده شادمان شده و با امیر قرقوقا که هم از هراة آمده بود اجازت مراجعت ارزانی داشت و بمزار
مورد الانوار شیخ الاسلام احمد جام قدس سره فرموده شرایط زیارت بجای آورد
و امیرزاده رستم را دو هزار سوار و امیر سونجک ملازم ساخته بجانب شیراز پیش از برادر
بزرگش امیرزاده پیر محمد فرستاد که باتفاق متوجه بغداد شوند و آنحضرت از راه نیشابور
بسطام بجهودری در آمده و از خوار گذشته در قریه ایوانک جناب شاهرخ که از
راه مازندران می‌آمد بموکب جهانگشای ملحق شد و در قریه ایوانک از شرف این قران
سعدین پای افتخار بر سر ایوان کیوان نهاد و امیر سلیمانشاه پیشتر خبر عزم رایات ظفرپیکر
در تبریز بامیرزاده امیرانشاه رسانیده بود و امیرزاده امیرانشاه در میان شهریار و
ابهر با چند نوکر بحضرت صاحب قران ملاقات کرد و آنحضرت ملول شده از او روی
در هم کشید و تخلف ملازمانرا بهانه ساخته حکم فرمود که هرچه در آن نزدیکی بهر کس داده
باشد محصلان بخزانه آورند و حریفان مجلس او را که هر یک در عصر و بی نظیر روزگار
بودند مثل نادره زمان و اعجوبه دوران مولانا شمس الدین محمد کاخسکی که با وجود تبحر
در علوم در نظم و نثر و جد و هزل یگانه زمان بود و استاد قطب الدین نائی و حبیب عودی
و عبدالمؤمن گوینده که در علوم موسیقی هر یک فیثاغورس روزگار و سرآمد دوران
بودند حاسدان غمازی کردند که بسبب این جماعت که امیرزاده را بملاهی و مناهی ترغیب
می‌نمایند. مهمات ملکی نامضبوط می‌ماند

بیت

هرچند زبان حال هر یک می‌گفت
مر اسخن مناحیس و ناعلات بود
من از کجا سخن سست کلک از کجا

فی الجمله موجب تغیر یزدانی مزاج حضرت صاحبقرانی متغیر شده حکم سیاست فرمود

و آن جماعت بسبب جرم خویشتن بقتل آمدند

بیت

بر من وبال شد هنر من که صد بلا	برسانی که من بهنر کرده ام اکتساب

و حکما گفته اند ایاکم و صحبة الملوک انهم یستعظمون فی السلام و یستحقرون فی العقاب ضرب الرقاب

ایشان را بپای دار حاضر آورده مولانا محمد کاخکی بطریق مطایبه قطب الدین نایی را گفت که استاد در همه حال پیش رو بوده و جلاد اخی قطب الدین را بایستی که بر دار کشیده و

مولانا را رسید این دو بیت گفت

بیت

پایان عهد و آخر کار است ملا	گرا دیت وگرنه بدست اخی تیا
منصور وار گر بر مدت بپای دار	خردنه پای دار جهان پیدا رفت

در عقب ایشان را نیز همین شربت چشانیدند گرچه نوکران و ندیمان میرزاده امیرانشاه را در ملک و مال مدخلی نداشت اما در مقام سلطنت بالا دست شاهزادگان می نشست و در سفر روم و شام مغز و بر قرار بود و چون حضرت صاحبقران بسلطانیه رسید صاحب اعظم خواجه مظفر الدین نطنزی که صاحب اختیار ممالک عجم بود پیشکشهای سنگین گذرانید و شرف بساط بوس یافته بتربیت و عنایت سرافراز شد و آنحضرت براه قرادره و اردبیل عازم قراباغ شده و در صحرای موغان شکار کرده و بر آب رس پل بسته عبور فرمود و در یورت عمرتابان که قطورکنت گویند بیلاغ در قراباغ قشلاق کرده و امیر شیخ ابراهیم که بدولت آنحضرت شروانشاه شده بود و سیدی احمد بن سیدی علی شکی

اروت را آورده و گناه او را که پدرش سیدی علی با کرجیان اتفاق کرده و بنواحی النجق سرگردانی کرده بود چنانچه شرح آن مذکور شده درخواست نموده و عذر قبول یافته در سلک امرا منتظم شده و عنایت پادشاهانه منصب و مقام پدرش را باو ارزانی داشت و امیر شیخ ابراهیم ترتیب طوی کرده چندان اسب و گوسفند کشته که مطبخیان از پختن آن عاجز شدند و بعد از آن پیشکشها کشید از جانوران شکاری غلامان و جواری و اقمشه و اسلحه و غیر آن از جمله شش هزار اسب کشید

ذکر ایلغار فرمودن حضرت صاحبقران کرت دوم بجانب گرجستان

در سال گذشته سبق ذکر یافت که گرجیان سلطان طاهر بن سلطان احمد را از قلعه النجق بیرون برده کوتوال خود گذاشتند بدین جهت برعایت ناموس سلطنت موجب آن شد که حضرت صاحبقران ولایت گرجستان را عالیها سافلها سازد و بنابر این بعد از آنکه امیر شیخ ابراهیم و سیدی احمد را عنایت فرموده رخصت مراجعت ارزانی داشت حکم فرمود که از ده نفر سه نفر آزوقه ده روزه برداشته و بیشه را باره و تیشه از خار و اشجار پاک و هموار ساختند و میمنه و میسره و تو اول آسانی گذشته رایت نصرت آیت در ولایت یاغی را افراختند و امیر شیخ ابراهیم و سیدی احمد با لشکری خجسته سپاه ظفر پناه شدند و آنحضرت از ولایت شکی گذشته بعزم رزم خنشاکه یکی از سرداران گرجی بود نهضت نموده و در آن ایام بیست روز متصل صبح و شام از پرویزن سحاب برف بیخت و مدام غربال ابر کافوری بیخت لشکر اسلام راه بر سر آن ساختند و بشعلهٔ سنان آن بدکیشان را طعمه آتش دوزخ ساختند هر که یافت شد امان نیافت و هر که بدید آمد نابدید گشت

و در طلب ایشان در آن کوهستان شتافتند و بسی کار و کوشش کردند و اموال و اجناس غنیمت یافتند دشمنان آواره و کم آوازه در جنگلها ناپدید شدند و برف راهها بسته چهارپایان لاغر گشتند آنحضرت فرمود که عمارات و کلیساها آتش زده باغات و درختان از بیخ کندند و درختهای جوز را پوست باز کردند و آنچه امکان خرابی بود بجای آوردند و چون هنوز زمستان بسیار مانده بود حضرت صاحب قران عزیمت مراجعت نموده به یرلاغ در قراباغ نزول اجلال فرمود و حضرت ذو الجلال امیرزاده خلیل سلطان را پسری فرخنده طلعت ارزانی داشته بود در کل امام یافته چند روز طویهای پادشاهانه کردند مصرع بزم عشرت چو روی خوبان بود

ذکر ایلغار فرمودن حضرت صاحب قران نوبت دوم بجانب گرجستان

چون موسم دی بهمن بآخر رسیده و بوی بهار از جلاجل عطار چمن دمید آنحضرت با شاهزادگان و ارکان دولت مشورت فرموده رای جهان آرا بر غزای گرج قرار گرفت و امرای امیرزاده امیرانشاه که در محاربه گرجیان که بحوالی النجق واقع شده بود تقصیر کرده بودند امیرزاده شاهرخ در دیوان بزرگ پرسیده بعد از تحقیق و ثبوت بعرض رسانیدند و بموجب حکم پیش و چوب یاساق ده جرمانه بر جمیع نوکران امیرزاده میرانشاه بر حسب یتکاها از پنجاه تا صد و دویست و سیصد بسب حوالت رفت و تمام اسباب ابرپیادگان سپاه ظفرپناه قسمت کردند و امیرزاده ابابکر را که در آن جنگ جلادت نموده بیک چوبه تیر سید علی کالیکی را بر خاک هلاک انداخته بود تربیت و عنایت فرمود

بیت

پردل و بیدل ز هم گردید جدا
جای گل گل بود و جای خار خار

و درین اثنا بهادر اغلن را که بکرات حرکات نامناسب ازو صادر شده بود و در یولا جرمیه بزرگ ازو ظاهر گشت شحنه قهر بقتل رسانید و پسرش عمان شربت چشانید و چون خاطر خطیر از کلیات مهمات باز پرداخت و پیادگان لشکر را سوار ساخت علوفه و تغار قسمت فرمود و براه ولایت برج عزیمت نمود و در آن لابنده هواخواه طهرتن از جانب ارزنجان بشرف پای بوس شتافت و بتوق و علم و کلاه و کمر سرافراز شده بولایت خود اجازت مراجعت یافت و آنحضرت شکارکنان بولایت گرجستان درآمد و قاصدی پیش گرگین فرستاده پیغام داد که اگر سلامت جان و مال میخواهی پسر سلطان احمد را پیش ما فرست چون قاصد او رسیده ادای رسالت کرد گرگین در مقام خشونت جوابهای درشت داده گفت پادشاه زاده که پناه بما آورده باشد چگونه او را بدست دشمن باز دهیم حضرت صاحب قران از جواب ناصواب او در خشم شده لشکر را فرمود که بولایت او درآمده غلات خوشه کشیده را خورانیدند و درختان بر کندند گرجیان از کار بپناه بکوههای بلند و غارهای استوار برده و در آن مواضع خانها ساخته بودند مجاهدان نامدار و دلیران روزگار در صندوقها نشسته و بطنابها محکم بسته از بالای کوه میگذاشتند تا در برابر مغارها رسیده با گبرکان به تیر و نیزه و شمشیر حرب میکردند و آتش و نفط انداخته عمارات از چوب ساخته را میسوختند و گبرکان از هول جان بجان میکوشیدند عاقبت نسیم فتح از چمن اسلام وزیده غنچه ظفر خندان شد و پانزده حصار مستحکم ساخته هر که مسلمان شد بجان امان یافت و دیگر بدینان بقتل آمدند آنحضرت اغروق

دیگر در تفلیس گذاشته ایلغار فرمود و در دشت مغان منزل نمود گرگین چون دید و با گرگین
از مهابت سرپنجهٔ شیران عرین یعنی مبارزان ظفر قرین دیگر زنهاد مصرع
طاقت پنجهٔ شیران نبود روبه را از ناوران کرج و بزرگان آن ولایت از روی
عجز و ناتوانی پیش حضرت صاحب قرانی آمده امان خواستند کلیساهای ایشان که محل عبادات
نامقبول بود بتکبیر و تهلیل که آن زمین هموار کردند و از غرایب قضایا آنست که حضرت صاحب
قران سال مقدم قشلاق در نفس شهر دهلی کرد و بسمرقند رفته چنان مسجد جامعی ساخت و درین
سال اکثر زمستان در گرجستان گذرانید و سلطان جلال الدین خوارزمشاه که از پادشاه چنگیزخان
منهزم شده بدیار هند رفته بود دو سال مانده و از راه کرمان باز آمده بگنجه و تفلیس
رفت مولانا کمال الدین اسمعیل این بیت در قصیدهٔ مدح او گفته بیت

براق عزم تو کاری که بر گرفت از هند	نهاد گام دگر بر اقاصی اران

و افاضل روزگار این بیت را تحسین نموده در تاریخ ثبت فرموده اند اما اگر کسی بدیدهٔ امعان
نظر کند داند که تفاوت از کجاست تا بکجا که آنحضرت بعد از فتح دهلی چندین قلعهها و حصارها و
شهرها و قصبها از بلاد هند مسخر ساخته و در سمرقند جامعی که پادشاهان بده سال آنرا
نتوانند کرد در کمال لطافت پرداخته و متوجه عراق گشته ارمن و گرجستان را مفتوح گردانید
شاید اگر اسکندر بودی که طی این مسافت کردی چندین جا آب دولتش سکندری خوردی
القصه امیر صاحبقران از مغان ایلغار کرده عازم جانی بیک شد و اطراف و کرانه
ولایتش تاخته غنیمت بسیار یافتند و جانی بیک جان بلب رسیده در مقام انقیاد در آن

و حصار دمغاره تسلیم نموده لشکر منصور کفار را بقتل آوردند و عمارات ویران ساخته
ایشان سوخته معاودت نمودند و امیر جهانشاه و امیر سید خواجه چپ و راست تاخته الجای
بسیار گرفتند و آنحضرت از راه سماودر آمده بر سر درهٔ قلعهٔ بود در غایت حصانت
و نهایت متانت حاکم آن اوردی بیک نام آنرا از سر قهر و غلبه گرفته با زمین هموار کرد
و از آنجا بصحرای گرگین آمده آنحضرت امیر جهانشاه را برسم ایلغار در طلب گرگین فرستاد
و گرگین از سر کین چون پلنگ تیر خورده در بیشه پنهان شد و لشکر هر چند او را پیش جستند
کم یافتند و غنایم بسیار گرفته باز آمدند و آنحضرت از آب کر گذشته بسمع اعلی رسید
که قلعهٔ از زیت را ازناوران کرج حصار ساخته اند و آن حصار استوار بر بالای کوهی
واقع بود و هرگز کسی آنرا بغلبه نگرفته آنحضرت از حق تعالی مدد خواسته و عراده و منجنیق
مرتب ساخته بعد از پنج روز جنگ پیش برد و بنیروی دولت و زور بازوی سعادت
آن قلعه را فتح کرده با زمین پست گردانید و گرجیان را بقتل رسانید و گرگین بموضع سوانیت
نام گریخته و لشکر در عقب او رفتند و از آنجا بابخاز و از ابخاز بر آب تیر و کران گذشته
و از ملک و مال بیزار شده و جان بسلامت از آن ورطه بیرون برد و از حمایت سلطان طاهر
ابن سلطان احمد عاجز شده اجازت داد که هر جا خواهد برود و او بجانب روم توجه نمود که
آوازهٔ عزیمت پدر او بآن جانب بود و گرگین اسمعیل را گرفته بود فرستاده بگناهان
خویش اعتراف نموده التماس کرد که اگر بندگی حضرت این نوبت از سر جرم او درگذرد
دیگر سر از جادهٔ فرمان برداری نگرداند و مسلمانان را تعرض نرساند و مال الخزانه

رها نمود حضرت صاحب قران ملتمس او را مبذول داشته متوجه یوانی شد و اطراف آنرا تاخته
و دامن کوه که گرفته ولایت دیار قراقولاق تو فرمود و مردم آنجا بغایت دلاور بودند و آن ولایت را
تاخته و سردارانرا زبون ساخته بفتح و ظفر منکول رسید و آنجا بار شنید که جمعی گرجیان
در موضع نوش کرد تمام نشسته اند آنحضرت امیر شیخ نور الدین را فرستاده چند روز توقف نمود
و متعاقب او عزیمت فرمود با و رسید و در مدت پنج روز بعنایت حق تعالی سخت
قلعهٔ چند بیا زا مسخر گردانید و مظفر و منصور بجانب اونیک بازگشته چند روز بعیش
گذرانید ملوک اطراف سر بر آستان متابعت نهاده و دست دولت در پای سعادت
بر روی اقبال گشاده ابلق توسن ایام رام و ممالک شرق و غرب تابع احکام در این اثنا
ایلچیان فرنگ رسیده و پیرزاده پیک که از قیاصرهٔ روم بوده در جنگ ایشان اسیر شده
آورده بودند بوسیلهٔ امرای عظام عرض حکام خود عرضه داشته صورت اخلاص بعرض رسانیدند
و آنحضرت همه را خلعت اعزاز پوشانیده و خوشخاطر باز گردانیده مدت دو ماه
در صحرای منکول جهت ملاحظهٔ چهارپایان توقف افتاد و مجموع امرای اردو و سپاه
ظفر شعار در آن مقام جمع آمدند **ذکر احوال سلطان احمد بغداد درین سال**
امیر قرا یوسف از آوازهٔ رایات همایون ترک وطن گرفته بدیار بکر رفته بود و سلطان
احمد بغداد از آنکه حضرت صاحب قران فتح گرجستان نموده بمنکول آمد توهم نموده
با استعداد تمام از بغداد متوجه موصل شد امیر قرا یوسف استقبال کرده و تحف
خود دوالسته پیاده دستبوس کرده و چند قدم در رکاب سلطان پیاده رفت

سلطان را سوار ساخته و از عشرت و ضیافت باز پرداخته مشورت کردند امیر قرا یوسف
گفت ملاقات با آنحضرت محالست باقی هرچه رای باشد بر این اتفاق نمایم عزم جانب روم
جزم کردند و از نهر عیسی گذشته و از طرف هیت بر فرات پل بسته عبور نمودند و برقوق
پادشاه مصر وفات یافته بود و پسرش فرج بحکومت نشسته ایلچی بمصر فرستاده مدد طلبیدند
و نزدیک حلب رسیده ایلچی هنوز معاودت ننموده بود تمورتاش امیر حلب و امرای
مصر و شام با استعداد تمام پیش آمدند و با سلطان احمد شهزاده فرزا لورد و شهزاده معتصم
و علی پادشاه و سیاوش و شاهین تلک و فرخ و محبوب و قمش و آقبوقای سکرجی بودند
و با امیر یوسف پیر حسین سعد و بوساطه و الیاس و یار علی در امیر یوسف و پیر عمر و جلان
و قاسم و قرادوق و ترکمانان جنگ سخت کرده آتش حرب بر افروخت و شعلهٔ بالا گرفت
امرای شام و حلب و غلامان مصر و عرب پشت بهزیمت داده رو بگریز نهادند **بیت**

دلیران تکاپوی کردار دود — هزیمت غنیمت شمردند زود
ز شامی سپه بعد کشته شد — تیغ و روی صحرا همه پشته شد
چو یوسف ز جمله سپه پیش بود — ازان روی جلدی ورا رو نمود

و در آن جنگ مال بسیار بدست سپاهیان احمد و یوسف افتاد و حلبیان بشهر رفته سلطان
احمد و قرا یوسف قوت تسخیر شهر نداشتند مصلحت عزیمت روم دیده متوجه شدند و در
موضع تنی میان ایشان بجهت رفتار نمک حرام غباری پدید شده امیر یوسف تخلف نمود
و سلطان عزم روم فرمود و منازل پیموده باکمونیه و آقسرا رسید پادشاه عادل

رعیت پرور غازی ایلدرم بایزید چون شنید که پادشاهی چون سلطان احمد پناه باو آورده
استقبال نمود و از طرفین پیاده شده شرایط تعظیم تقدیم فرمودند و یکدیگر را بآغوش
کشیدند و سلطان احمد ایلدرم را از جنگ فرنگ رسیده و ایلدرم سلطان را از رنج راه و گذاشتن
مملکت موروثی پرسیده و مجلس بزم داشته و ایلدرم ولایت کوتاهیه را جهت اخراجات
سلطان باز گذاشته بسر سارفت و سلطان چند گاه در کوتاهیه بعشرت گذرانیده
ایلدرم سلطان را طلب داشت و جمیع ساطوبهای پادشاهانه فرموده باز سلطان
بکوتاهیه آمده و درین اثنا امیر قرا یوسف نیز از سپاه حضرت صاحب قران روی گردان
شده بروم رسید و ایلدرم بایزید او را نیز نیکو دیده مال اقسرا در وجه اخراجات
معین ساخته هم آنجا ساکن گردانید **ذکر واقعه چند که درین سال حادث شده** درین سال
تیمور قتلغ خان پادشاه معتبر اوزبک وفات یافته الوس او بهم بر آمد و پادشاه مصر
برقوق فوت شده ارکان دولت منازعت کرده امرائی مدار بقتل آمدند و جهان ملکی
بی سرور مانده طفل او را فرج نام بجای او نشاندند و اختیاری نداشت و در ولایت
چین و خطای پادشاه آن تنگوز خان که در کفر و ضلالت مرتبه بود که باندک غرضی صد هزار
مسلمان را بقتل آورده اسلام را در آن ممالک برانداخت فوت شده بدوزخ رفت و هرج و
مرج در آن بلاد راه یافت و دیگر امیر خضر خواجه اغلن پادشاه مغول که هواخواه حضرت
صاحب قران بود در گذشت و پسران او در طلب منصب پدر یکدیگر را اخراج کرده آن
ولایت ویران شد و امیرزاده اسکندر بمغولستان رفته مظفر و منصور با

گشت **مصرع** قلبشان بشکست و منصور و مظفر بازگشت **نثر** و صورت این حال در آینه مقال
چنان جمال نمود که حضرت صاحب قران در آن سال که عازم ممالک ایران بود امیرزاده محمد سلطان را
بحکومت سمرقند معین فرموده امیر حاجی سیف الدین را جهت ضبط دیوان پیش او باز داشت
و امیرزاده اسکندر را با وجود صغر سن در اندکان تا حدود مغولستان گذاشت و امیر
خدایداد حسینی و اردی بیک بن قرلغاج و امیر شمس الدین عباس را در آن حدود فرمود
که در امور کلی با امیرزاده محمد سلطان مشورت کرده هر چه صلاح ملکی باشد بتقدیم رسانند
چون خضر خواجه اغلان وفات یافته بواسطه نزاع فرزندان او و شمع جهان و محمد اغلان
و غیرهم الوس مغولستان بچند وجه منقسم شد امیرزاده اسکندر فرصت غنیمت شمرده
عزیمت آن طرف نمود و از آبادانی گذشته بناحیت اوچ بارمان رسید بعضی از کوچ
آن نواحی ایلی در آمدند و جمعی گریخته باقسو رفتند و ایشان در آن سرحد قلعه ایست
بنا کرده و روز تا سیدی امیرزاده اسکندر با لشکرهای آراسته بنظام آقسو رسید و مردم آن
قلعه باستحکام آن چنان مغرور بودند که امکان نقصان از ایوان کیوان که میسر دو و احتمال
انتقال بکمال خود در خیال نمی آوردند و علم جبروت برافراشته دلیران مقابله و مقاتله باز
داشته بودند امیرزاده اسکندر اسباب قلعه گیری از جمله و دو حفر نقب و انباشتن
خندق و تراشیدن نردبان مرتب داشته دوازده شبانروز جنگ کردند اهل قلعه
عاجز شده امان طلبیدند امیرزاده اسکندر کرم نموده لشکر را فرمود که دست از حرب
باز داشتند چون سپاه ظفر شعار از پای حصار پس آمدند مخالفان اشتعال آتش قتال

ازبیم گرفته امیرزاده چون آتش غضب برافروخته بود فرمود که لشکر جمله حمله کرده بزور

غلبه قلعه را مسخر ساختند و مردان را کشته و زنان و فرزندان را اسیر گرفته حصار را با زمین

برابر کردند و از آنجا متوجه جانب ای شد که امیر خدایداد مغول در آنجا میبود و اوقات

قم آقسو های گذاشته بکوه برآمده بود و امیرزاده اسکندر های فتح کرده حرم امیر خدایداد

حاجی ملک آغا را با دخترش الیس ملک آغا و غیرها اسیر و دستگیر کردند و سپاه منصور

بجهت کرسانق تارم تاخت کرده ایل بسیار آوردند و امیرزاده اسکندر عزیمت تمامت

مغولستان داشت امرا خداداد و شمس الدین و بردی بیک و داد ملک برلاس و قسعه

تابان آن التماس نمودند و گفتند که ما حضرت صاحبقران موضع خوی قشلاق

فرموده اگر نعوذ بالله چشم زخمی رسد ما معاتب خواهیم شد ایشان عنان نگاه داشته

امیرزاده اسکندر بجانب ختن رفت ختنیان از آب سیاستی که بر آقسو رفته بود فکر

خطا گذاشته بایلی بیرون آمدند و امیرزاده اسکندر بر عجز ایشان بخشوده مرحمت

فرمود و روزی چند پری پیکران ختنی و صنوبر بالایان چاچ در صحرای خلخ و نوشاد بنشاط

گذرانید و از قوت دولت مطیع و دولت سعادت مطالع مجموع قلاع و بقاع آن

نواحی را قلع و قمع کرده و در ربقه انقیاد آورد و بجانب قراکنکو باغ رفته بازگشت

و از پری پیکران ختن الملیح و دلبران قرسنیر و چشم بالنج چند تنقوز مصحوب شیخ

یساول جهت سوقات حضرت صاحبقران فرستاده در بلاد شام باردوی

اعلی رسید و همچنین تنسوقات پیش امیرزاده محمد سلطان و امرای سمرقند فرستاد

اما میان امیرزاده اسکندر و امرا که از او تخلف نموده بودند مخالفتی ظاهر شد و امیرزاده محمد سلطان

نیز جرأت لشکر کشیدن او موافق نبود تا آن رسید که گفتند امیرزاده اسکندر یاغی میشد و امیرزاده

محمد سلطان باندکان فرستاده او را گرفتند و شرح این سخن در سال آینده خواهد آمد ان شاء الله

تعالی **وقایع سنه ثلث و ثمانمایه ذکر موجب توجه لشکر گردون اساس بجانب سیواس**

قال علیه السلام اذا اراد الله شیأ هیأ اسبابه چون حکم ربانی بخرابی بعضی بلاد روم

رفته بود والی روم ایلدرم بایزید را سودای سیه دماغ زده یافته و بقوت و شوکت

و بسطت مملکت که پدران او را نبوده مغرور شده پای از حد خود بیرون نهاده و از سر

نخوت و غرور ایلچی بجانب امیر طهرتن فرستاده پیغام داد که باید مطیع و منقاد ما شده

خراج ارزنجان بخزانه عامره فرستد و سخنی چند یاوه از مرتبه خود گفته امیر طهرتن این

معنی عرضه داشت حضرت صاحبقران که آنحضرت تأمل نموده دانست که او را غرور

ملک بر آن داشته دبیر روشن ضمیر را فرمود که نوشت **رحم الله امرأ عرف قدره ولم يتعد طوره** بحمد الله که ممالک ربع مسکون در تحت تصرف ماست ملوک اطراف مطیع و منقاد

و امور مملکت بر نهج سداد و گردنکشان جهان سر از ربقه فرمان ما نپیچند و سرداران عالم

گردن طوق حکم ما دارند و احوال نسب و تبار ترا میدانیم و اصل و اجداد ترا میشناسیم

که سنتی ترکمانی کشتی بان میشود اگر کشتی مال که در غرقاب خیال افکنده با بادبان جرأت

فروگیری و در ساحل سلامت لنگر ندامت اندازی از تلاطم امواج محنت غرق دریای

ملامت نشوی ترا بهتر باشد حد خود نگاه داری و پای از اندازه خود بیرون منه بواسطه آنکه

بالشکر زنگ جهت فتح چین بسته اصلا متعرض ولایت تو نشویم تا گرد و غبار فساد بر دامن امن و امان
مردم آن دیار نشیند و نعوذ بالله موجب ملالت مسلمانان و شماتت بیدینان گردد و
قدم در مقام فضولی نهاده سخنی که نه حد تست میگویی چیزی که بتو نمیرسد میجویی بلا را بخود
نزد میکشی و قدر عافیت نمیدانی

بیت

مکن آنکه گر مرگ دست کس
بدین ریسمان تو دیوست و بس

عقل را کار فرمای و در بلا و فتنه بر روی خود مگشای اگر ترک کار ترکو کم معنی بدان و.
بر حذر باش که آشوب بلا می آید و نص الفتنة نائمة بخوان مصرع فتنه آن به که بگذاری بخواب
و چون نامه ترتیب یافت و دانا کان را بجانب روم شتافت و با ایلدرم بایزید رسیده
نامه رسانید ایلدرم از سر نخوت و غرور سخن گفته جوابهای درشت داد و گفت مدتیست
که مرا داعیه محاربت داشت و بر آن عزم که اگر او باین طرف نیاید من بسر حد تبریز و سلطانیه
آیم

بیت

ببینیم تا دور گردان سپهر
کرا سر بر آرد ز پستی بمهر
و یا گردش چرخ ناپایدار
کرا کرد خواهد درین کار خوار

حضرت صاحبقران چون جواب ناصواب ایلدرم بایزید شنید دانست که مواد فساد
که در دماغ او انعقاد و انجماد یافته بتدبیر و پیر و قلم تحریر و رقم تقریر علاج نپذیرد بیت

پیکار رسول و نامه ناید کار
شمشیر دو رویه کار دیگر کند

آنحضرت نایره غضب اشتعال یافته با سپاه پر جوش عدو خروش متوجه بلاد روم

گشت و در حوالی اوینک حضرات عالیات سرای ملک خانم و خانزاده و دیگر حرمها با میرزاده
الغ بیک نبیره امیرزاده عمر و خلیله و برادر بزرگ امیر تمرداد و مولانا قطب الدین
قروی بجانب سلطانیه روان شدند و سپاه قیامت اساس بجهد و سیواس آمد و هوای ارزنجان
روم از غبار موکب گیتی گشای عطرسای گشت و صحرا و بیابان از خرگاه و سایه بان مالامال
شده کوه و دشت سیلاب وار فرو گرفتند و امیر طهرتن باکره انبوه خیمه لشکر قیامت اثر گشته
بمزید لطف پادشاهانه مخصوص شده و رایات ظفر آیات باطراف سیواس محیط شدند
و آنجا بسامع جلال پیوست که پسر ایلدرم بایزید مرکز چی با تیمورتاش که از عظمای امرای روم
بود با سپاه گران عازم سیواس شده اند و چون آوازه لشکر منصور شنیده اند بطرف روم
عود نموده اند حضرت صاحبقران امیر سلیمانشاه و امیر جهانشاه و شیخ نورالدین و
سونجک و سید خواجه و دانه خواجه را با لشکر از آن بجانب مخالفان فرمود و سپاه
ظفرپناه ایلغار کرده و از قیصریه گذشته بدشمنان رسیدند و بر ایشان تاخته ایشان را پریشان
ساختند تمام آن حدود و نواحی را غارت و تاراج کردند

بیت

بسی افکنندند بر خاک پست
بهم برزدند آن بر و بوم را
گریزان شد آنکس که از تیغ رست
شده زهره زان قیصر روم را

و لشکر منصور با غنایم نامحصور در ظاهر سیواس با سپاه فلک اساس ملحق شدند و شهر سیواس را
علاءالدین کیقباد سلجوقی عمارت کرده بود و بنای باروی او که از سنگ تراشیده بر آورده
و ارتفاع آن بیست گز چنانچه سر دیوار شش گز عرض داشت و دور صد گز و دویست گز از

ساخته و مقابلها از سنگ نهاده و در جانب شرقی و شمالی و جنوبی که قبله همانست
خندق عمیق و زمین کش بود که از تنگ زمین آب بر می آمد و امکان نقب زدن نبود الا از طرف
غربی قابل نقب بود حضرت صاحب قران بآن جانب فرود آمد. و سر انا اذا نزلنا بساحة
قوم فساء صباح المنذرین ظاهر شد و ایلدرم بایزید مصطفی نام امیری را با چهار
هزار سوار نامدار در آن شهر گذاشته بود و حضرت صاحب قران فرمود تا از اطراف و
جوانب حصار عراده و منجنیق برافراختند و در برابر دروازه عراق ملجور ساختند و شهر را
محاصره کرده جنگ انداختند و نقب چیان زین چنگ لیث و درنگ بنقب مشغول
شدند و از طرفین هژده شبانروز آتش قتال اشتعال یافته و میان جنگهای مردانه میکردند
و نقبها بپای دیوار رسیده آتش زدند و برج و باره هم شکسته بزخم سنگ عراده و منجنیق
باروی آنرا چون غربال مشبک ساختند و فغان از اهل شهر برآمد فتح نزدیک شد و والی
آنجا مصطفی از سر عجز و بیچارگی بیرون آمده آنحضرت او را بجان امان بخشیده و سادات و علما و
اکابر و اشراف شرف بساطبوسی یافته حکم جهان مطاع نفاذ یافت که از مسلمانان اهل امان مراعات
نمایند و اکثر شهر که ارامنه بودند اسیر کرده سپاهیان از آن جمله چهار هزار سوار زنده در چاهها
کرده و خاک بر آن ریخته هلاک ساختند تا عبرت مخالفان دیگر شود و بغرور و پندار
در چاه وبال نیفتند و حصار سنگین سیواس انهدام و اندراس یافته با زمین هموار کردند و از
عمارات عالیه اثر نماند و درین اثنا بسمع علی رسید که سلطان احمد از بغداد گریخته بود
باتفاق امیر قرا یوسف عازم روم است و از نواحی میگذرد آنحضرت فوجی از سپاه ظفر

پناه بقصد ایشان فرستاده بآغروق احمد رسیده و خواهر بزرگش سلطان دلشاد و دخترش را
اسیر و دستگیر کرده و خود را از آن ورطه بیرون انداخت و بایلدرم بایزید پیوست و سپاه
ظفر پناه سالم و غانم باز آمدند. ذکر نهضت لوای ظفر نشان بجانب ملاطیه و ابلستان
در آن زمان که حضرت صاحب قران به تسخیر سیواس مشغول بودند مفسدان ابلستان ایشان
لشکر را از دور دیده می بردند و نمیدانستند که پیشانی شیر مالیدن و خرطوم فیل خاریدن
بلا را پیش ساختن و مرگ را در آغوش گرفتن است آنحضرت چون از امور سیواس فراغت
روی نمود عزیمت ولایت ابلستان فرمود مصرع که واجب شد طبیعت را مکافات
دلیر طهرتن را بجانب ارزنجان اجازت فرمود که از آن سرحد باخبر باشد و امیرزاده
شاهرخ و امیر سلیمانشاه ملازم رکاب ظفر انتساب ساخته بآن ولایت فرستاد مردم
آنجا خبر یافته گریختند و سپاه منصور بایشان رسیده مخالفان بکلی از هم فرو ریختند و اموال
منال و چهارپای بسیار بدست مبارزان نصرت شعار افتاد مصرع
بصد کونه اقبال باز آمدند و آنحضرت قاصدی بملاطیه فرستاده والی آنجا را باطاعت و
ایلی دعوت نمود و حاکم آنجا پسر مصطفی والی سیواس بود از غایت بلاهت قاصد را
محبوس ساخت و آنحضرت توقف نایافته عزیمت فرمود و آن روز برگشتگان در شب تا
فرار اختیار کردند و عساکر گردون مآثر ملاطیه را احاطه کرده در روز مسخر ساختند و ایشان را
اسیر و برده گرفتند و مسلمانان از زن و فرزندان آزاد کردند و بال اهل آنجا منع شده
و آنحضرت امیر جهانشاه را با امرای نامدار بطرف قلعه کاخته فرستاده از ملاطیه تا آنجا

قلاع بسیار فتح کرده غنیمت بسیار گرفتند و آثار تسلط و اقتدار بظهور آوردند و سر گردنکشان را در طوق طاعت نرم ساختند و عنایت پادشاهانه ملاطیه را با توابع بامیر عثمان ترکمان ارزانی داشت و در اندک زمانی سرحد روم و شام منقاد و مسخر شد و آوازه فتوح نامدار باقطار عالم رسید سرداران ممالک را چشم حیرت بر راه انتظار تا از پرده غیب لاریب چه نقش روی نماید بیت

هزار نقش برآرد زمانه و نبود
یکی چنانکه در آیینه تصور ماست

ذکر سبب عزیمت صاحب قران فلک احتشام بجانب [illegible] شام

بر ضمایر ارباب بصایر و خواطر اصحاب سرایر چون آفتاب عالمتاب واضح و لایح باشد که چون ارادت حق جل و علا ببودن امری تعلق گیرد اسباب آن بظهور آورده حکم قضا و قدر راند و چون عقل را از خزانه دماغ عقلا ستاند و آیینه روشن رای خردمندان را بغبار فکرهای پریشان تیره گرداند و بعد از اجرای حکم قضا عقل ایشان را باز دهد تا بفکر صواب معترف شوند که خطا کرده اند و اشارت بدین است قول اعلم اذا اراد الله انفاذ قضائه و قدره سلب من ذوی العقول عقولهم بنابرین مقدمه ارادت حضرت ملک علام تعالی شانه نظر لطف از اهالی شام برداشته ایشان را بتدبیر و رای ایشان باز گذاشت تا بسبب افعال مستحق وبال و نکال شدند و کتاب ازین حال خبر میدهد قال عز قائلا و اذا اردنا ان نهلک قریة امرنا مترفیها ففسقوا فیها فحق علیها القول فدمرناها تدمیرا و اتمام این کلام بنوعی بسط فی ختتام خواهد یافت و آنچنانست که حضرت صاحب قران سنه خمس و تسعین که فتح بغداد و عراق فرمود خواجه شیخ ساوه را که

معالی ابونجیب آراسته بود پیش پادشاه مصر الملک الظاهر برقوق فرستاد چنانچه در شرح آن مسطور است و چون ایلچی برحبه که از حدود شام است رسیده او را موقوف داشته خبر بمصر فرستادند و برقوق بی سابقه عداوتی بسبب سلطان احمد جلایر که آن زمان در مصر بود بقتل ایلچی حکم فرمود و با آنکه رنجانیدن ایلچی بر رسم شرعی عقلی و یوسون ملکی ناروا است بیت

که بر ایلچی کشتن و بند نیست
خراین بر که گوید خردمند نیست

آن پادشاه را با تمام علما زمان گفته شد و از شومی عاقبت آن نیندیشیدند و العجب که حکایت بازرگانان که چنگیز خان فرستاده و سلطان محمد خوارزمشاه ایشان را کشته شنیده بودند که سر بچه باز نهاد و عبرت نگرفتند و مثال این افعال از شواهد سلب عقول تواند بود که مضمون حدیث فرخنده بآن اشارت نمود مصرع بلی بدیده فرو هلد قضا پرده و دیگر چون حضرت صاحب قران از ممالک دشت قبچاق و فتح بلاد شیروان براه دربند معاودت نمود آتمش قوچین را در قلعه اونیک گذاشته بود و او را با میر قرا یوسف محاربه واقع شده بحکم تقدیر دستگیر شد و قرا یوسف او را بمصر فرستاد و برقوق او را مقید گردانید و آنحضرت او را طلب داشته باز ندادند و در توقف باز حضرت صاحبقرانی از حدود سیواس و ملاطیه ایلچی با نامه پیش پسر برقوق فرج نام که بعد از فوت پدر سلطان ممالک مصر و شام شده بود فرستاده مضمون آنکه از پدرت حرکات ناپسندیده چون قتل ایلچی و قید آتمش بظهور آمد و چون او لباس حیات عاریتی باز سپرد باید که بر خود و اهالی مملکت رحم کنی و آتمش را در زمان [illegible] از ظلام انتقام سپاه خون آشام ما در سلامت

اهل مصر و شام بشام رسد و من نمیخواهم که لشکر باراضی شام آورم کنون اگر او مسموع نشده خود
بلجاج و عناد بخاطر راه دهد جمیع آن الکا از عبور لشکر منصور ویران خواهد شد و وبال خون
مسلمانان بگردن او خواهد بود و چون ایلچی بحلب رسید برسم معهود ایلچی را موقوف داشته و فرج
بی فرجام از مصر فرستاد که ایلچی را در قلعه حبس کردند و بقوت و شوکت خود فریفته شده
آلمش ایلچی فرستاده و ندانستند که پشه را با باد برابری نتواند کرد و ذره را در هوا وزنی نباشد

بیت

خطایی عجب کرد نادان فرج
که شاخی بد از بیخ بد رست کج
همان که سازم سخن مختصر
پدر بدگهر بُد پسر بی هنر
سخندان طوسی چه درخور نوشت
درختی که تلخست وی را سرشت
سرانجام گوهر بکار آورد
همان میوهٔ تلخ بار آورد

حضرت صاحب قرانرا از استماع آن جسارت خسارت مآل آتش غضب اشتعال یافته
عنان اقتدار بجانب بلاد مصر و شام معطوف ساخته و اعلام ظفر اعلام بعزم تسخیر ممالک آن برافراخت
چه ایلدرم بایزید با وجود دعوی شجاعت و جلادت در مدتی که لشکر منصور بسیواس و ملطیه
تا کماخ که داخل مملکت او بود تاختند در معرض نیامده دم در کشید آنحضرت عزیمت
سعادت انجام بطرف مصر و شام اتمام دولت امرای بزرگ خواهان این معنی
بودند باتفاق زانو زده عرضه داشتند که درین ایام یورش بزرگ هندستان واقع
شده و گرجستان مسخر گشته و چتر سلطانی بر حدود روم انداخته و سرحد مملکت
روم و شام مفتوح ساخته اکنون مصلحت چنان می‌نماید که لشکر منصور اجازت یافته ویرا

تازه کرده متوجه ملک مصر و شام شوند حضرت صاحب قرانی بتلقین الهام ربانی در جواب فرمود
که نصرت و ظفر بفیض و فضل پروردگار قرین روزگار کرده و لشکر بسیار و حشر بیشمار زیاده
اعتبار ندارد همت عالی و عزیمت ثابت و قوت دل از شجاعت و بارها آزموده ایم که دولت
چه کارها کرده است و چه دشوارها آسان ساخته همت بلند دارید و دل در خدا بندید تا نصرت
الهی امداد نماید و مهمات بموجب دلخواه بر آید امرا زبان بدعا و ثنا گشادند و کمر
بسته دل بر یورش مصر و شام نهادند طنطنهٔ کورکهٔ کوچ زلزله در زمین و زمان انداخت
و صدای برغو و کرنای گوش کیوان کر ساخت

بیت

بجنبید لشکر چو کوه از شکوه
قیامت بود چون بجنبید کوه

ذکر تسخیر قلعهٔ بهسنی و عنتاب حضرت صاحب قران ملکستان عازم تسخیر ممالک
شام جزم فرمود و میرزاده شاهرخ جمعی را ملازم ساخته برسم ایلغار تعیین فرمود و ایشان
بموجب فرمان قضا مضا روان شده و بقلعهٔ بهسنی رسیده چون تکین در قلعه تحصن
گرفته و آنحضرت نزدیک قلعه بر بلندی نزول فرموده نشیب و فراز آنرا نظر احتیاط
در آورد و آن قلعه در میان درهٔ پر آب بر سر کوهی بلند واقع شده که عقل از تسخیر آن
عاجز و اندیشه از فتح آن متجاوز بود

بیت

بخود فرو شده صد بار عقل دوراندیش
که تا کمند نظر چون بر ایوان افگند

بر اطراف آن برج و باره ساخته و دو دروازه حصار پرداخته اهالی آنجا باستواری
آن مغرور شده و از عاقبت کار غافل گشته از سر جهل قدم در مقام مخالفت نهاده بودند

بالا بر روی خود کشادند و در میان قلعه منجنیق کردان ساخته بودند که از هر طرف که می‌خواستند
سنگ می‌انداختند و در آن حال که حضرت صاحب قران احتیاط قلعه می‌نمود سنگی گران از
منجنیق کردان انداختند چنانچه نزدیک خیمهٔ خاص آنحضرت بر زمین آمده و لغزیده بیرون
خیمه افتاد و شعلهٔ خشم جهانسوز برافروخته لشکر منصور بعد از آنکه اهل شهر را مسخر ساخته غارت
کردند دایره‌وار گرد قلعه فرود آمده بسان مرکز در میان گرفتند و اطراف آنرا بر امرا
بخش کرده بیست منجنیق نصب فرمود و در همان موضع که سنگ فرود آمده بود منجنیق
بزرگ ساختند و اول سنگی که از آن ساختند بر منجنیق کردان مخالفان آمده خرد در هم شکست
و امثال این چنین اتفاقات از مظاهر امارات نصر عزیز و فتح مبین تواند بود و درین اثنا امیرزاده
رستم با لشکر فارس از شیراز آمده باردوی همایون ملحق شد و نقبچیان کار آمده کوهی
چنان از مجوف ساختند و نقبها را بر سر چوبها کرده آتش زدند و برجا افتادن گرفت متقبل ام
مهر بسرانجام که از قبل ولات متصدی ضبط آن مقام بود از دهشت آن واقعه بشکل چون مرغ
نیم بسمل در طپیدن آمده از مشاهدهٔ این احوال اموال را با اهالی قلعه مستولی شده سادات و علما
با پیشکشها بیرون آمده استعانت بحضرت شاهزادگی بردند و روی عجز بر زمین مسکنت نهادند
و شاهزاده شفیع گشته ایشانرا بخدمت حضرت صاحب قران آورد و آنحضرت شفاعت
فرزند ارجمند قبول کرده از خون مسلمانان درگذشت و همه را شاکر و راضی بازگشته سر سیم
و روی زر را بالقاب و نام پادشاه آراستند و چون از مهم بهسنی فراغ حاصل شد آفتاب
چتر نصرت انتساب روی لطف بعینتاب آورد و شهر عینتاب فرا دان علی بابای عالی

عالی آثار از ضعاد و دناقل حصنی حصین و خندقی مغاک در عرض سی گز و فصیلی از کوه و از طرف قلعه
در زیر باره که از سنگ بود نقبها بریده و کوه را مجوف ساخته چنانچه سوار در درون آن
در آمد و زیر گذار را ساخته تا هیچ آفریده بجنگ پیش تواند آمد و دیوارها را سنگ سفید
برآورده و بر سر دیوارها سقفها نهاده و بر بالای خندق پل روان ساخته مردم حصاری
گریخته و آباش بجا داده استوار حصار ایستاده بودند لشکر منصور بیک حمله مسخر ساختند
اهالی آنجا را جمعی کشته و بعضی را از خون گذشته عمارات آنرا با زمین برابر کردند و متوجه
حلب شدند

ذکر نهضت موکب جهان ستان بجانب شهر حلب و فتح آن

حضرت صاحب قران مالک ستان درین وقت که بتسخیر بهسنی و عینتاب اشتغال داشت
و آوازهٔ توجه رایات ظفر آیات رقم رعب و هراس بر صفایح خواطر اکابر ممالک مصر و شام
میگماشت تمورتاش که ملک الامرای حلب بود صورت حال بجانب دار الملک
نمود و سلطان مصر فرمود که امرای اطراف مثل دمشق و انطاکیه و حمص و حما و طرابلس و نابلس و
بعلبک و کنعان و غزه و رمله و قدس و کرک و قلعة الروم و سایر مواضع در حلب جمع
شوند که ما در عقب میرسیم و چون این شهرها نزدیک یکدیگر بود در اندک مدتی لشکر بسیار
جمع آمد و سودون قرین امیر الامرای دمشق با سپاهی گران بیامد تمورتاش از دیگران داناتر بود
با امرای اطراف مشورت نموده گفت این طایفه که حالا متوجه ما اند وصیت پادشاه خویش
چنگیز خان شنیده‌اند و باتفاق جهان گرفته مصرع آری باتفاق جهان می‌توان گرفت
اکنون هر کرا هرچه در خاطر می‌آید گوید تا چنین قرار گیرد و جمعی مردم تجربه یافته گفتند که این

[illegible]

شخص مؤید من عند الله است و بهر جا روی آورده مسخر ساخته و سلاطین ربع مسکون او را طوعاً و کرهاً گردن نهاده اند و مخالفت با او سبب پشیمانیست خود را بخواب غرور گوش مدهید و چون گفتار بکار در بند مشوید واقعهٔ ترکستان و خوارزم و خراسان و سیستان و مازندران و اصفهان و هندوستان پیش چشم دارید مصلحت آنست که از راه اطاعت در آییم مصالحت و تسلیم و بیلاکات و تنسوقات بر سبیل تقدیم رسانیم تا مرحمت نموده روی از ما گرداند و مملکت ما بسلامت ماند و بعضی جاهلان که بقوت و شوکت مغرور بودند مثل شورتین و غیره از شنیدن این سخنان اعراض نموده گفتند که ازین باب کار این مملکت با ممالک دیگر چه ماند حصارهای ایشان بیشتر از خاک و گل و از ما سنگ بلکه فولاد و تسخیر حصاری بما مهابل سالها میسر نشود و از بسیاری لشکر و اسلحهٔ او اندیشه نمیکنید بحمد الله درین مملکت شصت هزار ده و قصبه است اگر از هر جا یکدو کس بیرون آید جهانی پر از لشکر شود و کمانهای دمشقی است و تیغهای مصری و نیزهای عربی و سپرهای جلبی ما را ایشان بصحرا در خانهای نمد و کرباس و در حصار خانهای سنگ و دشمنان با ما چه عمل کنند بازیچهای هیچ لعبت از بسیارست و جان و مال و اهل و عیال بتلف دادن از خرد دور است و صلح بسلامت نزدیک باز فوجی جهلا گفتند که در وقت حدوث نوایب هر که عجز و شکستگی پیش آرد در هلاک خود سعی نموده باشد

درین قضایا دستگیر مردانگی است و پایدار ثبات قدم — مصرع

تا پیش خدا و خلق معذور بود   و بعضی مردم عجم که در میان ایشان بنیک معاشی مشهور بودند از بهای حلبیان مختلف بدل بی غرض اند گفتند که ما از حال این جماعت که متو

شده اند خبر داریم این کار خردمندانه نیست و در جنگ تعجیل منمایید عربان این سخن شنیده و عجمیان را طعن کرده گفتند که اینها جاسوسان اند و میخواهند که مملکت ما روزی مغول شود و عقل برین تدبیر میخندید و روزگار بر حال ایشان میگریست عاقبت قرار دادند که از شهر بیرون روند و بزخم تیر و ناوک جواب خصم دهند و الحق که درین فکر شتاب نمودند قضیه بدور در کشید حضرت صاحب قران از غضب یکدو کوچ بشتاب راند و چون بر تدبیر حلبیان وقوف یافت عنان سمند جهان پیما کشیده داشت براق جهان پیما که در عزیمت تعجیل نماید و یکروزه راه بهفت روزه پیش آمد — بیت

بهر رفت بایدت هوش و درنگ   که تیزی پشیمانی آرد بجنگ

و در هر منزلی خندقی کنده و کاو سپرها و تورها پیش میکشیدند خصمان دلیر شده چون از لطایف تدبیر و توقف نداشتند پنداشتند که عساکر گردون مآثر از ایشان اندیشه دارند

بدین خیال از سد از شهر بیرون آمده بر ظاهر دروازه نزول کردند — مصرع

بهامون کشیدند بیرون و سرای نبرد و ندانستند — بیت

چو قطره برون رفت دریا بری   بر بی دلی نشی با دلیر آوری

حضرت صاحب قران پنجشنبه نهم ربیع الاول حوالی حلب را معسکر همایون ساخت و لوای جهانگشای سایهٔ دولت بر آن مملکت انداخت امیرزاده سلطان حسین با چند نوکر قراول دشمن رسیده هر چند مخالفان بسیار بودند دلاوران لشکر منصور جلادت نمودند و از ایشان سه کس دستگیر کرده بحضرت آوردند و هم درین روز امیرزاده ابابکر با شصت سوار

دوچار دشمن بسیار شده جنگ سخت کردند و از طرفین بتمام ریختند و دیگر از دلیران جانبین ایستاده از هیچ طرف قدم پیش نهادند و روز سیوم

بیت

صبح صادق چو در جهان بدمید
گل صد برگ آسمان بدمید

و خورشید شرقی نژاد رجوم نجوم را از میدان آسمان انهزام داد حضرت صاحب قران رایت دولت برافراخت و جوانغار و برانغار مرتب ساخت و بنفس همایون اقبال مثال بقول درآمد

بیت

بفرمود تا پیش قلب سپاه
بفیلان جنگی ببستند راه
پیاده پس فیل کرده بپای
ابا گرز و نیزهٔ سرگرای
سپرهای گیلی به پیش اندرون
بسی از جگرها ببارید خون
پس پشت ایشان سواران جنگ
پراکنده ترکش بتیر خدنگ

دست راست بقوت و شوکت امیرزاده میرانشاه و میرزاده شاهرخ و امرا مثل امیر سلیمانشاه و دیگر امرا آراسته و میرزاده ابابکر در قنبل بود و دست چپ از شکوه سلطان محمود خان و امیر جهانشاه و دیگر امرا چون [illegible] و قنبل سلطان حسین بود و آنحضرت فرمود که کهتومان لااولان بر بالای پشته که بر دست راست معرکه بود بازایستد قراول اگر دشمنان نیز یکبار گریزند ایشان لشکر وقار و سنگین داشته ز جا نجنبند و از جانب سپاه عرب و جندیان شام و حلب بغلبه و ازدحام و تجمل تمام میمنه و میسره و قلب مرتب ساختند و از طرفین بصدای کورکه و کوس فلغله در گنبد آبنوس انداختند راستی از سهم و صلابت

انحلال بطپیدن گرفت و از ترس و هیبت آن قال عقلها خیره و دلها تیره شد از دست راست امیرزاده ابابکر چون شیر بضرب نیزه و تیر و گرز و شمشیر دست چپ مخالفان را مصرع چون سر زلف بتان درهم شکست نثر و از دست چپ امیرزاده سلطان حسین و امیر جهانشاه میمنه دشمنان را مصرع چو گیسوی خوبان بهم برشکند نثر سپاه منصور از میمنه و میسره و جانبین حملهای دلاورانه کردند

بیت

زیکسو ابابکر فیروز جنگ
درآمد بمیدان کین بیدرنگ
جهان گشت بر چشم خصمان بنفش
فکندند یکسر سلاح و درفش
دگر سوی سلطان حسین دلیر
برآورد از جان دشمن نفیر

دشمنان دیگر زاورده باز اندیشهٔ ازدحام داشتند حضرت صاحب قرانی بعزم رزم سلطانی از قول جنبش فرمود

بیت

هر کرا شد یقین که حمله اوست
پای سستیش برگمان باشد

شد قین و تیمورتاش و باقی مخالفان با جزو حیران پشت داده روی گریز نهادند و از دروازه متوجه حلب درآمدند و لشکر منصور در عقب تاخته چندان سوار و پیاده بر جسر انداختند که از کشته پر آمده و دروازه حلب از کشتگان چنان گشت که سوار و پیاده پا بر سر ایشان نهاده میگذشت و اسب و شتر را مجال عبور نماند و گریختگان پیاده بهزار حیله خود را در شهر انداختند و دروازه که ارتفاع سقف دروازه بود بعد از دو روز پای بر بالای مرده نهاده سر بسقف می‌سود و لشکرهای عرب که از اطراف آمده بودند هر یک بجایی

گریخته اکثر بطرف دمشق و عساکر منصوره در عقب رفته چندان بقتل آوردند که غیر یکسوار خبر فرار بدمشق نرسانید و سپاه ظفرپناه غنیمت فراوان گرفته چون شاهین گرسنه که در گله کبوتران افتد و یا گرگ خشمگین که در رمه گوسفند بکام خویش بی مطلق العنان بشهر در آمده آتش غارت و تاراج در حلب زدند و مستوران پرده نشین را چون لعبتان بازی کشان کشان بیرون آورده هر یک دست خوش عشرتی از لشکریان ستمکاره براندازه صورت عذاب آسمانی بود گشتند و شنبه یازدهم ربیع الاول شهر حلب مسخر شد و خلایق چندان زر و مال و اسب و استر و شتر و اقمشه و امتعه بیغما بردند که عقل از حساب آن عاجز شود و وهم از شمار آن متجاوز گردد

بیت

چه از زر چه از جامهٔ هفت رنگ   ز آرایش بزم و از ساز جنگ
ز گوهر فزون از شعور و وقوف   ز زرینه آلات و سیمین ظروف

بدینسان لشکر منصور غنایم نامحصور گرفتند

ذکر فتح قلعهٔ حلب و شرح آن

چون شیخ دقین و تیمورتاش از پرخاش لشکر فیروزی اثر گریخته بشهر آمده پناه بقلعه بردند و چه قلعه کوهی از سنگ خارا سر باوج ثریا کشیده و خندقی عمیق بسی گز عرض آب رسانیده و پر آب چنانچه اجرای کشتی در آن میسر بود و خاکریزش از سنگ و چه گز بلند خیال بستند که بر آن فتح متعذر بود و شودقین و تیمورتاش پشت استظهار بمناعت آن حصار استوار باز نهادند و اهل قلعه بجوش و خروش در آمدند حضرت صاحبقران بشهر در دربار قلعه نزول فرمود و لشکر پیرامون خندق فرو گرفتند و بزخم تیر نگذاشتند که

کسی سر از برج و باره بیرون کند

بیت

ز زاغ کمان گشته پران عقاب   دل دشمنان دیده شد تیر خواب

و جاخویان یک شب حوالی خندق چون غربال سوراخ کرده و آب را بیرون برده از خندقها گذشتند و بر خاکریز چون کبک دری دویده در تک دیوار قلعه که بسنگ استوار کرده بودند نقب آغاز کردند مولانا نظام الدین شامی که اکثر واقعات صاحبقرانی از انشای او منقولست در آن وقت در شهر حلب بود و بعد از فتح امیر جلال الاسلام او را پیش آنحضرت آورده تربیت یافت نقل میکند که در آن ماجرا حالتی عجیب مشاهده کردم که ذکر آن مناسب اینجاست گفت در قلعه بر بامی ایستاده بودم و در صنع آفریدگار و جلادت لشکر منصور مشاهده میکردم ناگاه در قلعه باز شده و پنج مرد مسلح بیرون آمده بر جاخویان حمله کردند جاخویان از نقب بیرون آمده رو ببالا نهادند و آن مردان جلادت‌دار را بزخم تیر بر زمین دوختند فی الحال اهل قلعه بر آمده و آن مردان را بطنابها که بر میان بسته داشتند برکشیدند و ندانم که زنده یا مرده ببالا رسید اهل قلعه چون آن حالت بدیدند دم در کشیدند و دیگر کسی را زهره نبود که از سوراخ برج نگاه کند تا بیرون آمدن چه رسد اهالی قلعه از هیبت لرزیده دانستند که با حکم الهی ستیزه کردن و با دست قضا سر پنجه زدن کار عاقلان نیست درین اندیشه بودند که از پیش حضرت صاحبقران قاصدی رسید و مکتوبی رسانید مضمون آنکه بتأیید حق سبحانه و تعالی جهانی را مسخر حکم ما کرده و ممالک عالم بقبضهٔ اختیار ما سپرده حصنها مانع نیست و حصارها دافع نه اگر جان

خود بخشایند و در خون اهل و عیال خود سعی ننمایند ایشان را بهتر باشد اهل قلعه دانستند که
چاره بجز تسلیم نخواهد بود و شیر قوچین و تیمورتاش با سادات و قضات و ائمه کلید
خزاین برداشته دروازها بگشادند و بیرون آمده پیش آنحضرت روی عجز و شفاعت بر زمین
ذلت نهادند آنحضرت شیر قوچین و تیمورتاش را بند فرمود و خزاینها دیوانیان ضبط نمودند
قلعه که بسیوق بر افراشته بود و شرفات آنرا چون سر کلبت زوکان در پیش انداخته
و مدت پانزده روز لشکر منصور بتخریب دور و قصور آن کرد ایا یک جهان از رشک
شرفه خوف آن بتصور مقصود بود و از حلیت نزاهت و دریا خاک کوی برابر ساخت
و زبان حال **کم ترکوا من جنات و عیون و زروع و مقام کریم** برایشان خواند
و خزاین قدیمه و جدیده و آنچه اهل شهر بآنجا نقل کرده بودند در تصرف نواب آمد و چنانچه
از مکارم پادشاهانه سزد که بضرب تیغ گیرند و بسر تازیانه بخشند **بیت**

بسر تیغ ملک بگرفته
بسر تازیانه بخشیده

آن اموال و احمال بر لشکریان قسمت فرمود و بعد از پانزده روز بر بقایای عیال مرحمت نمود
و سپاه ظفر پناه از غارت و تاراج باز ایستادند و اعزوق و اثقال را با خزاین و اموال
که در قلعه حلب گذاشته و سید عز الدین ملک هزارگری و شاه شاهان والی سیستان
و موسی طغای بوقا و سلطان محمود پسر پایان تیمور و آقبوقا و سلطان ملک و مراد قوچین و اینده
جوره و شیخ عمر تواجی را بضبط قلعه نگاه داشت و روی عزم خسروانه بتسخیر دیگر بلاد
شام آورد **ذکر عزیمت حضرت صاحبقران بجانب حما و حمص** حضرت صاحبقران در آن زمان

که در نظام حلب بود دلیرزاده و امیر سلیمانشاه و امیر سونجک را بطرف حمص و بلغا و منغلا روان کرد
و امرا شهر را که در فتح قلعه از جهت حصانت موقوف ماند چون رای کشورگشای از تسخیر حلب
فراغت یافت الفتح آیت بصوب حما روان شد و در راه چند قلعه مسخر ساخته چتر
همایون سایه بر آن دیار انداخت اهل حما از بالای قلعه عظمت لشکر منصور مشاهده کرده
چاره غیر انقیاد ندیدند تبرکات و تنسوقات مرتب داشته بقدم مسکنت از قلعه
بیرون آمدند و شاهزادگان و امرا که پیشتر بآنجا آمده بودند شفیع ساخته آنحضرت از
خون ایشان گذشته حاصلات را بهمان امرا بخشید و مدت بیست روز آنجا توقف نمود
لشکر رعایت گذرانیدند و دیوانخانه جهت آنحضرت در مدت اندک بنا نهاده باتمام
رسانیدند و سپاهیان چند روز بفراغت استراحت نمودند و چارپایان از کوفت
برآسودند و بعضی امرا بطرف سلمیه و کنار فرات رفته بودند و آن نواحی را مسخر ساخته باز
آمدند در این حوالا امرا بعرض همایون رسانیدند که لشکر منصور قریب دو سالست که در سفرند
و پیوسته در مقابله و مقاتله بوده اند و دشمنان لشکر بسیار و اسبان آسوده دارند اگر
رای جهانگشای صلاح داند در ساحل دریا بطرف طرابلس قشلاق کرده چارپایان بیاسایند
و اول بهار از سر قوت و اقتدار بدفع دشمنان مشغول شویم نقد این تدبیر هر چند در نظر
صیرفی خرد کوته اندیشان بصیر سره می نمود بر محک ضمیر منیر صاحبقران کامکار تمام عیار نبود

بیت

شه شیردل خسرو پیلتن
در آن داوری گفت با خویشتن
صواب آنچنان شد که آرم شتاب
که از رزم دشمن نه بینم صواب

و بموجب قضا جریان کتائب سپاه و رایات نصرت آیات بجانب حمص روان شد و یکی از امرای بزرگ پیشتر برسم قراولی بحمص رسیده و رعیت را نصیحت کرده مضمون انی لکم نذیر مبین باداء رسانید و از وخامت مخالفت ترسانید رعایا نصیحت او را بسمع رضا اصغا نمودند و چون حوالی آن دیار از غبار موکب ظفر نگار مشکبار شد اعیان کمر انقیاد بسته بخدمت شرف بساطبوسی یافتند و عاطفت پادشاهانه شامل احوال ایشان گشته جمهور را خلعت امن و امان بخشید

ذکر عزیمت حضرت صاحب قران ظفر قرین بجانب شهر بعلبک

حضرت صاحب قران از حمص نهضت نموده عزیمت بعلبک فرمود و یکمنزل رفته بجهت لنگر اردوی عسکر همایون شد و آنجا جمعی را بموجب فرمان قضا مضا بطرف ساحل بتسخیر صیده و بیروت روان شدند و موکب همایون به بعلبک رسید و گویند که آن شهر را جنیان بامر سلیمان علیه السلام از سنگهای بزرگ ساخته اند چنانچه یک سنگ بزرگ از طرف بستان بر گوشه دیوار قلعه بود پیمودند از یکطرف بیست و هشت گز بود و از طرف دیگر شانزده گز و در ارتفاع هفت گز بگز شرع و بعلبک مسخر شد و از بسیاری غله و میوه هر گونه نعمت لشکر را فراخی در معیشت پیدا شد و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک و امیر سونجک با سی هزار سوار بموجب فرمان صاحب قران کامکار متوجه جانب دمشق شدند و چون آن شهر نزدیک بود و مدت سرمای زمستان بود آنحضرت از آنجا عزیمت دمشق فرمود

ذکر عزیمت حضرت صاحب قران بجانب دمشق و فتح آن

حضرت صاحب قران در روز شنبه سیوم جمادی الاولی که آفتاب در ششم درجه جدی بود از ظا بعلبک نهضت نمود و یکمنزل رفته بقصد زیارت نوح نبی علیه السلام کرک فرمود و شرایط زیارت بجای آورده عازم دمشق شد و امرا که بصوب صیده و بیروت رفته بودند آن نواحی را تاخته سالم و غانم باز آمدند و در این وقت که اهالی شام از عزیمت صاحب قران گردون غلام آگاه شده بودند پیوسته فوج فوج بر توقرا که صاحب تخت مصر بود بر توجه جانب دمشق ترغیب می نمودند تا در این وقت که گریختگان حلب بشام رسیدند نیز عام رغبت و صبح و شام فرجوا باستعجال تمام استدعا نمودند و او لشکرها جمع آورده با شوکتی تمام بیش از ادراک عقول و اوهام عازم شام گشت

بیت

برافراخت فرمان ده مصر و شام
ببازوی کین رایت انتقام

و چون بدمشق رسید باستحکام شهر و قلعه شرایط احتیاط بجای آورده و از فریب نفس بدنهاد ایشان با شخصی مزور زبان آور که از تلبیس ابلیس بصورت اهل فقر بر آمده بود و دجال فدائی را خنجرها زهرآلوده همراه کرده که برسم رسالت پیش حضرت صاحب قران آیند و هر گاه دست یابند دست بردی نمایند و آن مفسدان شرف بساطبوسی یافته اداء رسالت کردند و چند نوبت سعادت قرب بدان ایشان را میسر شد اما چون حفظ الهی نگاهبان بود دیگری توانستند کرد و صاحب اعظم و دستور معظم خواجه مسعود سمنانی که در دیوان اعلی مرتبه علیا داشت در حق آن مفسدان بدگمان شد و ایشان را گرفته و باز جسته دشنهای زهرآلود از ساقهای موزهای ایشان یافتند و بی سعادتان چاره بجز اعتراف ندیدند آنحضرت شکر الهی بجای آورده و صدقات بمستحقان رسانیده فرمود که هر چند در یاساق ایلچی کشتن جایز

نیست اما یکی شخصی که باندیشهٔ بیدینی و ضلال بصورت اهل کمال خود را نموده بغایت شریر و فتنه انگیز بود او را بهمان دشنهٔ زهرآلود کشته سوزانیدند و آن دو شخص دیگر را گوش و بینی بریده بگذاشتند و حضرت صاحب قران با لشکرهای گران متوجه دمشق شد و در دو ... پشته که بقیهٔ شامیان استظهار داشتند معسکر همایون مقرر شد و آنحضرت ببالای پشته برآمده نظارهٔ آن بلده را احتیاط فرمود و منتصف جمادی الاول قراولان بهم رسیده جنگی عظیم کردند و جمعی کثیر بقتل آمدند و بعضی شامیان از صبح حیات بشام ممات رسیده و گرفتار گشتند و قهر بقتل شامیان که اسیر شده و شورتین بندیانی که از حلب آورده بودند فرمان داد همه را تیغ گذرانیده سپاه منصور کوچ فرموده بطرف راه مصر و کنعان که صحرائی گشاده بود قرب فرسنگی رفته فرود آمده و در پیش لشکر حصاری بقد آدمی از سنگ برآورده و چند کندند و قراولان بیرون رفته و دلاوران که شب پاس دارند معین شدند در این اثنا صورتی غریب روی نمود و آن چنان بود که امیرزاده سلطان حسین بهادر که چند جا سخن دلیری او گذشته در حال مستی باغوای مفسدان از لشکر منصور روگردان شده متوجه دمشق شد و دمشقیان او را بحرمت و آیین سلطنت درآورده مقدم او را مستعد مظفر پنداشتند و اکا دولت والی مصر فرج برونق او نعمت او را از فتح فرج بعد از شدت تکا گشتند و الحق حاصل شام را بوجود او استظهار تمام روی نمود و صبح اقبال از افق آمال برآمد

روز نشاط آمد و بگذشت شام غم   حضرت صاحب قران از وجود مردم خراسان

پادشاه بوزان را برسالت پیش والی مصر فرستاد و پیغام داد که عزم جزم ما در کارها

دانسته اید و همت عالی ما در قضایا شناخته و دو امیر کیر مردان ناموس است **مصراع**

همه کار جهان ناموس و نام است

بکرات اتلمش را طلب کردیم و نفرستادید موجب آن شد که بدین دیار آمدیم **بیت**

ستیزه بجایی رساند سخن   که ویران کند خانمان کهن

و با این همه اگر از عاقبت کار اندیشیده او را فرستاده قضیهٔ گذشته تدارک نمایند و سکه و خطبه بنام و القاب ما بیارایند و در بارهٔ خود نیکویی کرده منت بر اهالی مملکت نهاده باشند و با ما ابواب دوستی گشاده عرض و مال خود را نگاه داشته باشند و گرنه لشکر خونخوار ما را از این دیار برآرد **بیت**

طریق مدارا و رسم ستیز   گزان یکی خیزد و زین رستخیز
نمودم ترا عقل را کار بند   وزین هر دو ره آنچه خواهی پسند

دمشقیان فرستاده را بخلاف گذشته معزز داشته مراسم اکرام و شرایط احترام بجای آوردند و جماعت آتشبازان رعد انداز و چرخ کشان ناوک اندازان که پیش ایشان قدری بود و این لعبت را در آن بار بسیار در نظر ایلچی عرض کردند و بستند که از یتاقباش پیشتر ده هزار مرد کار آزموده جنگها دیده در اردوی همایون بودند و فرستاده را انعامات شایسته کرده جمعی اعیان بدرگاه عالم پناه فرستادند و بموقف عرض رسانیدند که ما بندگان در مقام طاعت و انقیادیم و اتلمش را هیچ روز دیگر بحضرت فرستاده آنچه وظیفهٔ فرمانبرداری و طریقهٔ طاعتداری باشد بجای آریم و بعد از

رضای حضرت صاحب قران طلبیم آنحضرت ایلچی را نواخته و بتشریف و انعام مکرم ساخته وعدهای نیکو داده و خوشدل باز فرستاد و خلایق از سخن صلح شاد و شادمان شدند

ذکر محاربهٔ حضرت صاحب قران با سلطان مصر و ظفر یافتن بتایید ملک منان

و چون مدت دو لشکر فرخنده فیروز در منزل غزلی که در جانب دمشق بود توقف نمود و در آن یورت جهت چارپایان علف نماند یورتچیان بعرض همایون رسانیدند که در طرف غوطه که در حقیقی دمشق است آب خوشگوار و علف بسیار است اگر درین چند روز که مهلت طلبیده اند اردوی همایون بآن طرف کوچ کنند مناسب نماید حضرت صاحب قران بمصلحت لشکر منصور فرمان داد و آن سپاه گران **مصرع** بجنبید چون کوه از جای خویش **نثر** چون برحسب ارادت حق تعالی حکم قدر و قضا بجزای آن یار امضا و اجرا یافته بود دیو خیال در مرآت ضمایر شامیان جمال نمود که لشکر منصور خایف و هراسان شده فکر گریز دارند و بدین فریب مغرور با خود خیال بستند که در وقت کوچ از ضبط لشکر و ترتیب قلب و جناح عاجز خواهند بود اگر ما درین فرصت بحشری عظیم حمله بریم مرآینه ظفر ما را باشد و تا قیام قیامت نام این نیکوی تمام جهت تقدیر بر تدبیر ایشان میخندید و جهل ایشان میگریست و ندانستند که ظفر در کنف نصرت حضرت صاحب قران خواهد دید و از هلاک سپاه شام صبح دولت آنحضرت خواهد دمید تمام لشکر شام از خواص و عوام تا اوباش و لیام کمر جرأت و ازدحام تماما از شهر بیرون آمدند **بیت**

حشری بحد از عوام الناس
پیش از اندازهٔ گمان و قیاس

و الحق صحاری دمشق از سوار و پیاده مالامال گشت بجموع سلاح پوشیده و تیغ و خنجر کشیده کمان و تیر و گرز و شمشیر و سپر و چماق و چوب دستی و طاباق بر داشته و صورت غلبه تعلم سودا و جهل مرکب بر لوح اندیشه نگاشته بودند و کثرت و غلبه بمرتبه رسیده که چنان و چندان در یک محل هرگز کسی ندیده و نشنیده و بمردم رسیده و مبارزان کار دیده متفکر گشته نزدیک بود که سررشتهٔ اختیار از دست دلاوران بیرون رود حضرت صاحب قران چون شکستن عهد و عدم وفای ایشان بدانست که روز زوال شام غم انجام بدل شد و صبح سعادت شان پیش از طلوع غروب خواهد نمود آنحضرت بجای معجون آورده با پنجاه نفر بالای پشته بر آمده فرود آمد و بعادت معهود دوگانهٔ از برای احد معبود و توشانه ادا رسانید **مصرع** دوگانه ز برای یگانه کرد ادا **نثر** و فرمود که خوان آورده طعام کشیدند و تغافل کنان نظاره کنان ملاحظهٔ لشکر شام مینمود و جوانغار لشکر خون آشام باتمام رسیده سپاه شام نزدیک آمد آنحضرت مراول و منغلای معین ساخته فرمود که بعضی از آن پنجاه نامدار که در رکاب آن نوید کامکار بودند هر یک صد مرد از جوانغار و برانغار و قول اختیار کرده روی بدشمن آوردند و از برانغار امیرزاده میرانشاه و امیرزاده شاهرخ و امیرزاده ابابکر و امیر سلیمانشاه و دیگر امرا بمقابله در آمدند و از جوانغار سلطان محمود خان و امیرزاده خلیل سلطان و امیر جهانشاه و امیر غیاث الدین و امیر توکل و یادگار برلاس و شیخ ارسلان و تغلق خواجه برلاس و پیر علی سلدوز بجان بازی سر اندازی تیغ آخته دست فراختند

و باقی لشکر منصور پشت بکوه جای خود نگاه داشته ذخیره و خرگاه برافراشته فرود آمدند حضرت همایون فال اقبال آثار گرده شهباز نصرت در پرواز آمده در پیش لشکر جرگه کنند حصاری بتمادی برآوردند و لشکر با چپ یورش کرده بل کوه کوه صفها آراسته در برابر ایستاده و از یمین و یسار بیکبار بر دشمن حمله کردند

مثنوی

دو لشکر همچو کوه از جای جنبید / وزان هیبت زمین چون کوه لرزید
ز سر سودای رو باز خوردند / بکوشش بازوی کین باز کردند
بخونریزی دلان شد تیر دلدوز / دلی بشکست و جانی می ستد مزد
درین کوشش مردان کرده صفها / سخن بگسیخت کاینک نوبت کار
سنان چون بوسه دلها نموده / زبانی داده و جانی ربوده
نی ناوک نوای زار میکرد / نوای وعده لبها کار میکرد
خدنگ از سینه و دل میگذاشت / کمان میکرد شش زار برداشت
مبارز تشنه شمشیری میکشت / بخون آشامی از خود سیر میگشت
جگرها کز بلا رک چاک میشد / نمی خندید زخم از سیل مرد
بخنده گریه خون ریز میکرد / بگرمی توسنان جنگی پی گشته
میان آب و آتش غرق گشته / اجل دامن بکشتن چست کرده
زمین پنجه بخوردن سست کرده / ز افتادگان میدان در گل
صلای کرکسان از دیده و دل / شکمهایی که میگشت دستان

346

چو برگ کند نا میخورد شمشیر

نثر

و سپاه ضرغام صولت بهرام سطوت بتیغ دولت و زور بازوی سعادت سپاه شام انهزام داده و صبح عنایت از مطلع فتح و نصرت حضرت صاحب قران لمعان نمود و چون آفتاب تیغ گذار دشمنان بی اندازه را ذره وار تار و مار ساختند و مخالفان را با آفات و عادات راندند بسیار بقتل آمدند و از پیادگان کشته بر یکدگر شهسواران لشکر نصرت شعار را گذار دشوار بود و خلقی کثیر اسیر شدند و در اثنای کارزار امیرزاده سلطان حسین که میر لشکر شام بود برانغار او آراسته بود و در برابر امیرزاده شاهرخ افتاده دلاوران لشکر منصور قصد او کردند و او تعریف خود کرده توبلاق قوچین که از بندگان شاهرخی بود او را عنان گرفته پیش امیرزاده شاهرخ آورد و این خبر بآنحضرت رسانید حکم شد که او را موقوف دارند بقید اطلاق یافت بعد از چند روز بشفاعت امیرزاده شاهرخ از قید خلاص شده چوب یاساق زدند اما در حبس شرمندگی محجوب مانده مجال در آمدن مجلس همایون نیافت

مصرع

که گر گناه ببخشند شرمساری هست

و این جنگ به نوزدهم جمادی الاول وقوع یافت

ذکر فتح دار الملک شام بصولت دولت صاحب قران آفتاب احتشام

حضرت صاحب قران ظفر قرین روز دیگر

مصرع

صبح صادق چو در جهان بدمید

از معسکر فیروزی اثر نهضت فرموده در دامن پشته فرود آمد و روز دیگر فرمان همایون شرف نفاذ یافت که لشکرها تکمل و آراسته روان شوند

بیت

خروش کوس و بانگ نای برخاست / زمین چون آسمان از جای برخاست

امیرزاده ابابکر

و فیلان کوه پیکر عفریت منظر چون دریای جوشان بر خرطومشان سلاحها آراسته و صندوقها
پیراسته و رعد اندازان نفط افکنان پشت فیلان مرتب داشته و بر روی خرطوم و
گوشها صورتهای غریب بالوان مختلفه نگاشته در پیش عساکر گردون مآثر فرستادند بیت

هیکل فیلان که زمین خم فکند   زلزله در عرصهٔ عالم فکند
زان همه دندان که بلا سنج بود   روی زمین عرصهٔ شطرنج بود
از حشم فیل دران قیل و قال   حشر چه ثابت و سیر جبال
پیچش خرطوم بسان کمند   اژدری افتاده ز کوه بلند
بانگ بلندش زده با رعد کوس   ابر بلندش بقدم داده بوس
برکشد از تارک مه خواب مغز   و زبن دندان کند این کار نغز

سپاه در طول از برانغار تا جوانغار سه چار فرسنگ با چنین صفی از فیلان در پیش ایستادند
و بمقامی بلند که بشهر مشرف بود بر آمدند و صفها آراسته و تیغها کشیده و کورکها کوفته
سورن انداختند و دمشقیان چون وحشی بسان فزع اکبر شنیدند و حشر لشکری نمودار دشت
محشر معاینه دیدند با حیرت تمام بتدبیر آن کار قیام نمودند و سپاه ظفر پناه نزدیک شهر
برکنار جوی مغاک که بسیار چون خندقی بود فرود آمدند و از توره و گاو و سپر و سه پایه‌ها
حصاری ساختند و بهادران تند خوی از جوی گذشته در برابر دشمن صف کشیدند
دشمنان اگرچه بسیار بودند و آلات حرب و اسباب طعن و ضرب بیشمار مهیا نمودند اما
از هراس بهادران گذشته اندیشناک بودند و مجال پیش آمدن نداشتند و والی مصر با امرای

بزرگ مثل نوروز و جانبکی و یشبک و سه و دزمار و شیخی خاصکی مشورت نموده فرمود که درین
واقعه مصلحت چیست بعضی گفتند هر چند چشم زخمی رسید شهر و حصار بر قرار است و دلاوران
نامدار بسیار ثبات قدم نموده شهر و قلعه را نگاه داریم و جمعی عقلای کار دیده گفتند که
خود را بازی میدهید دران حالت که این جماعت بی رعایت حزم و محافظت کمین میکردند و دو شبان
بترتیب تمام از قفا در آمده و قصد ایشان کردند دیدید که حال آنچه رسید صلاح عزیمت جانب
مصر است چه در دمشق و شام لشکر و عوام بسیارند اگر جنگ کرده جهت اهل و عیال
و حرم و مال شهر نگاه دارند فهو المراد و الا ما باری زین بلا خلاص یافته باشیم همه را
این سخن معقول نموده برین قرار دادند و جهت تسکین ایلچی با پیشکش پیش حضرت صاحب
قران فرستادند که آنچه دیروز واقع شد بی اختیار ما بوده و عوام لئام بر آن اقدام نمودند
و ما مصرع بر همانیم که بودیم و همان خواهد بود شعر اگر لشکر امروز مصاف موقوف دارند
فردا هر چه مطلوب باشد بجای آورده عذر گذشته خواهیم آنحضرت یرلیغ عالم مطاع
ارزانی داشت تا سپاه ظفر پناه مصرع بلشکر خویش باز آمدند وچون سلطان فلک
صبح و شام از میدان سپهر مینا فام بجانب مغرب عزیمت نمود و غراب غروب چهرهٔ
جهان آرا بقیر و قطران اندود و عقل دور بین در بیابان اندیشه سرگردان گشته و وهم
تیزهنگ در تیه ضلالت حیران شد فرمان فرمای مصر و شام فی بتر من الظلام بجانب مصر
طریق انهزام پیش گرفت بیت

میرفت و می ستاد و همی گفت و میگریست   دوران روزگار چنین است چاره چیست

و چماقداران ایشان گریخته پیش میرزاده شاهرخ آمد و شیخ واقعه باز گفت و شاهزاده او را بخدمت صاحب قران آورد و آنحضرت آگاهی یافته فرمود که میرزاده ابابکر از دست راست و امیر جهانشاه از دست چپ گرد شهر فرو گرفتند تا کسی بیرون نرود و امرای نامدار سونجک و شیخ نورالدین و شاه ملک و الله داد و برندق و علی سلطان و دیگر سرداران بهادران در عقب مصریان روان شدند و بیشتر گریختگان را پیاده ساخته بر خاک هلاک انداختند و باقی اموال و منال و خیول و بغال و جمال انداخته میگفتند که مصرع

گریز بهنگام پیروزیست

ثم و حضرت صاحب قران چون فیروز شد فرمان فرمود که جمعی از سپاه ظفر پناه شهر را تاختند و لشکرها بترتیب روان شده و از باغستان گذشته شهر را در میان گرفتند و آنحضرت قصر ابلق که والی مصر در برابر قلعه ساخته بود نزول همایون فرمود و شاهزادگان و نوئینان و امرا و لشکریان عمارات ظاهر شهر فرود آمدند و محلات بیرون که اصل دمشق آنست در تصرف لشکر منصور درآمد و چندان اموال و خواسته و انواع اسلحه و اصناف اقمشه و امتعه گرفتند که انامل محاسبان خیال از شمار آن عاجز آید و آنحضرت بصدق نیت بزیارت ام حبیبه و صفیه رضی الله عنهما که در حبالهٔ محترم حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بودند و زیارت بلال حبشی از روحانیت ایشان استعانت و استمداد طلبید و نزول همایون را اهالی دمشق مجال جدال احتمال محال نموده سادات و قضات و مشایخ و معارف با اعلام و مصاحف بیرون آمدند و مراسم نثار و پیشکش بجای آورده دروازه ها گشودند و اموال امانی قبول کردند و چند روز جهت ادا

مهلت طلبیدند و روز جمعه در مسجد بنی امیه خطبه بطراز القاب همایون زیب و زینت یافت اهل قلعه باب انقیاد بسته دهان تیر گشادند و رعد ناوک و عراده و منجنیق کار میفرمودند والحق آن قلعه بود در غایت متانت و نهایت حصانت بنای آن از زیر تا بالا از سنگهای عظیم بر آورده و خندقی سی گز عمق و بیست گز عرض تخمیناً و در انجا مردان مرد و حریفان میدان نبرد با زخم تیر و ناوک و قاروره های نفط نمیگذاشتند که کسی گرد آن گردد و حضرت صاحب قران اندیشه بر استخلاص آن گماشته فرمود که امیرزاده میرانشاه و امیرزاده شاهرخ و امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده پیر محمد و امیرزاده ابابکر و امیرزاده خلیل سلطان و باقی فرزندان و امرای بزرگ مثل شیخ نورالدین و شاه ملک و برندق و دیگر امرای تومانات پیرامون قلعه بترتیب مقرر فرود آمدند و سرکارها بخش کردند و بنقب زدن و منجنیق ساختن مشغول شده از سنگ و چوب و غیره حصاری گرد خندق بر آوردند و سه تلها برساختند که بر قلعه مشرف بود و آب خندق را نقب زده بیرون بردند و چرخها پیش برده نقبچیان و جانخواهان بجد تمام کار میکردند و از قلعه هرچند نفط و سنگ و تیر چرخ و ناوک می آمد بهادران نامدار سپرها در سر کشیده پیش میرفتند و منجنیقها در کار آورده سنگهای گران خلق هلاک و عمارتی خراب میساختند و آن خیره رویان سرکوفته پشه وار با باد صرصر در برابری آمدند و با تیغ و خنجر و بطبانچه دست برد مینمودند در ان اثنا حضرت صاحب قران فرمود که همیشه می شنیدم که معاویه و یزید که حکام این ولایت بوده اند با اهل بیت حضرت رسالت پناه علیه صلواة الله محاربه کرده

بقتل و اسر رسانیدند و اهل شام موافق ظالمان بوده اند مرا عجب می آید که طایفهٔ از امت
بهترین پیغمبران که بنور هدایت از ظلمت ضلالت رهیده باشند چگونه با خاندان او
چنین بی ادبیها کنند اکنون آن نقل بتحقیق پیوست چه درین شهر جهت هوا و هوس چندین
عمارات عالی ساخته و قصرهای دلگشا و گورخانهای بتکلف پرداخته اند و حرمهای
حضرت رسول علیه الصلوات والسلام بیجا آسوده اند هیچ مردی درین شهر یک
همت آن نبوده که بر سر خوابگاه ایشان چهار دیواری سازد تا بقبه و عمارت چه رسد حضرت
عزت چگونه برین قوم بلا نفرستد و فرموده که دو گنبد عالی از سنگ سفید بر سر آن
دو مزار بزرگوار ساختند و تمام آن بعهدهٔ اهتمام امیرزاده ابابکر و امیرزاده خلیل
سلطان و امرا شیخ نور الدین و علی سلطان شکی خواجه بود و در مدت بیست و پنج روز
دو گنبد فلک مثال استکمال یافت و فرمان همایون نفاذ شد که امیرزاده امیرانشاه
و امیرزاده شاهرخ و امرا سلیمانشاه و جهانشاه بجانب کنعان رفته چارپایان
اعلی در رعایت ایشان بعلف خوار روان شوند و درین تولا قضاة و ائمه که وقت
از شهر بیرون آمده عرضه داشتند که ما بعهدهٔ تحصیل مال امانی بیرون نمی توانیم آمد
ملتمس آن که بعضی امرا بشهر درآمده بتحصیل آن قیام نمایند حضرت صاحب قرانی
که امیر شیخ نور الدین و امیرشاه ملک و امیر اتبه داد و از نویسندگان صاحب اعظم خواجه
عماد الدین مسعود سمنانی و امیر جلال اسلام باندرون رفتند و دروازه را بگچ و سنگ
برآورده باب الفرادیس گشاده گذاشتند و بتحصیل اموال اشتغال داشتند ناگاه

بجز و اختیار تقدیر پروردگار آتش در شهر دمشق افتاد

بیت

قضا ناگهان آتشی برفروخت
همه شام را شعلهٔ قهر سوخت

و پیشتر سالی یکبار و دو بار در شهر دمشق آتش می افتاد و قضاة و اکابر جمع آمده می نشاندند در
وقت که آتش افتاد مردم را جهت تحصیل اموال مجال نشاندن آتش نبود و اگرچه طبقهٔ زیرین
عمارات آن شهر از سنگ است اما چهار پنج طبقهٔ بالا از چوب و رنگ و روغن منقش متصل یکدیگر است
هرگاه آتش اطراف شهر را فرو گیرد دفع آن دشوار باشد و آنحضرت فرموده که امیر
شاه ملک جامع بنی امیه را از آتش محافظت نمود و سقف آن که از چوب بود و بالای بام آن
بسرب گداخته اندوده پرتو شعلهٔ قهر الهی بر آن افتاد و منار شرقی مسجد که از سنگ بود
تمام خاکستر گشت و فرو ریخت و منار عروس که طبلان نوبت بمنارهٔ بیضا مذکور شده
و وعدهٔ ورود یافته که نزول مسیح عیسوی علیه السلام بر آنجا بود با آنکه اصلش از
چوب است و ظاهرش گچ اندوده سلامت ماند و درین ایام پیوسته نفتچیان در کار بودند
و سنگهای بزرگ را بآتش تافته و سرکه ریخته و بتیشه شکسته بیرون آوردند و پیش از
همین حطاره که بلندترین برجها بود و سرکار التون بخشی نقب آن تمام شد و بموجب فرمان
آتش در نقب زدند برجی در غایت بلندی چنان که قلهٔ کوهی فرو افتاد و راهی از آنجا
غربی در حصار گشاده شد و دلاوران بقصد درآمدن داشتند ناگاه برجی دیگر افتاده گرد
بسیار برخاست و لشکریان توقف نمودند حصاریان را مجال شد و رخنها محکم کردند
المخوف و بیم بر ایشان غالب شده در اضطراب افتادند و از خسارت جسارت یارا

بیرون آمدن نداشتند و هنوز تعلل میکردند حضرت صاحب قران فرمود که در دیگر نقبها
آتش زدند و یکطرف حصار یکبار افتاد و دیزدار کوتوال و کلانتران حصار از روی
عجز و اضطرار بیرون آمده ذخایر و خزاین سپردند و دیزدار بدکردار را بیاساق رسانیدند
مصرع که سیلی پس از جنگ ناید بکار نثر و اموال و اسباب فراوان و نفایس مصنوعات
در تصرف دیوان اعلی آمد و از محصولات اوقاف حرمین شریفین غله بسیار در
انبار بود آنحضرت اطلاع یافته فرمود که مجموع را بقیمت وقت فروختند و مبلغی کرامند
حاصل شده تسلیم خدام حرمین کردند و ایشانرا نوازش فرموده بجانب قدس متبرک
روان ساخت و چندیان که غلامان بودند چرکس و حبشی و زنگی و هندی بر شاهزادگان و
امرا بخش کرده باقی اهل قلعه را اسیر کردند و اهل حرفه را جدا کرده بر امرا قسمت نمودند
که بخانه کوچ بسمرقند برند و از اطبا مولانا جمال الدین و مولانا سلیمانرا با کوچ بردند و
نقبها را آتش زده بیکبار کنگره چنان قلعه عظیم از هم فرو ریخت و چون دمشق سوخته و محترق
قلعه با خاک برابر ساخته شد فرمان عالی نفاذ یافت که دست از هلاک مردم باز دارند
و نقد رایج شامات که نقره مغشوش ظاهری بود جهت تخفیف حمل کار بسته مسکوک ساختند
و تنکهای مسی شش مثقالی و ده مثقال بنام و القاب همایون مضروب شد و لشکریان چندان
بدار الضرب رده باز آوردند که مبلغ ششصد تومان دینار کبکی از حاصل دار الضرب
واصل شد و لشکرها بیرون حال بجون تا غزه و در هر جا که آثار تسلط اقتدار بظهور آوردند و از
تخریب مساکن و تعذیب ساکنین و غارت اماکن و تاراج مواطن هیچ باقی نگذاشتند اهل

اند و خسته و دشمن انداخته و دیار سوخته و کار ساخته فتح ابوابها با گنجهای دمشقی که بمجرد القاب
همایون زیب و زینت یافته بود بممالک فرستادند القصه دمشق خراب و ممالک بنحوی که
آن معمور شد لشکریان چندان نقود و اجناس از اطلس و اکسون و مرقعات زری و کتان
رومی و نفایس اسکندریه و مصر و مغرب و خیول عربی و بغال اصیل و غلمان و
کنیزان بربری گرفتند که فذلک آن در عقد هیچ محاسب نیاید و چندان نقود و جواهر
ثمین از قلعه و خانهای ارباب و اغنیا و متمولان بیرون آوردند که زمین صورت
و اخرجت الارض اثقالها گرفت و از تعجب چندان لها و قال الانسان مالها
و الحمد لله علی آلائه العظام ذکر مراجعت حضرت صاحب قران از بلاد و ممالک شام
حضرت صاحب قران عالم ستان غره ماه شعبان قوی ئیل ییلان ییل از قبیات غوطه
دمشق که بجانب مصر واقعست عزیمت معاودت نمود و حکم فرمود که امیران دمشق و
سایر ولایات را گذاشته کسی متعرض ایشان نشود و امیر جلال الاسلام باتمام آن مهام
قیام نموده اسیرانرا بدرون دمشق رسانید و براه قاره روان شده در غوطه نزول
فرمود و حکم همایون نفاذ یافت که دو فرمان جهانمطاع مرقوم سازند یکی امیرزاده محمد سلطان
که در سرحد مغولستان بود بمضمون آنکه آن حدود را بعهده امیر خداداد حسینی و بردی بیک
سار بوغا گذاشته متوجه درگاه عالم پناه شود که تخت هلاکوخان نامزد و مستحق
اوست و مضمون فرمان دیگر آنکه مهد علیا تومان آغا با فرزندان متوجه گردند و مردوان
بهر همایون مهر گشته در صحبت خواجه روان شده و رایات ظفر آیات از غوطه دمشق

کوچ کرده بعد از سه منزل بشهر حمص آمد و رعایای آنجا از جادهٔ انقیاد انحراف نموده بودند
و از عبور لشکر منصور آسیبی بایشان نرسید و حضرت صاحب قران شاهزادگان و امرای
عظام را بتاخت اطراف نامزد فرمود و از برانغار امیرزاده رستم و امیرزاده اسکندر
و امیرزاده سلطانشاه و امیر شیخ نور الدین با ده هزار سوار بجانب شهر تدمر که حضرت
سلیمان نبی علیه السلام بنا نهاده بود و عمارات از سنگ تراشیده بر آورده روان شدند
و بشهر تدمر رسیده دویست هزار گوسفند از احشام ذو القدر گرفتند و ایشان گریخته
خود را ببادیه انداختند و لشکر منصور باز گشته و از جول گذشته و بکنار فرات
آمده بطرف بالای آب روان شدند و از جوانغار امیرزاده سلطان حسین و امیر زندق با پنج
هزار سوار بصوب انطاکیه رفتند و بآنجا رسیده آب عاصی در او انداخته بودند و گل
و لای عظیم شده آنچه در حوالی آن یافتند غارت کرده عنان بصوب حلب تافتند و از قول امیرزاده
خلیل سلطان و رستم طغای بوقای برلاس و تیمور خواجهٔ آقبوقا و سیدی سلطان تواچی
و دولت تیمور تواچی و توکل قرقرا با پانزده هزار سوار بتاخت ترکمانان کوکبک که در کنار
فرات بودند عزیمت نمودند و در حوالی قلعهٔ اروم بترکمانان رسیدند و مخالفان پای
تهور فشرده دست جلادت کشادند و چون مقاومت با لشکر پیروز نه حد آن سرکشان
نبود شیخ حسن پسر کوکبک که کلانتر ایشان بود نیز کشته شد و دیگران با اتباع
روی اضطرار ببادیه فرار آوردند و غنایم نامحصور بدست سپاه منصور افتاد و از جمله
هشتصد هزار گوسفند بود بغیر اسب و شتر و دیگر فتوحات مجموع لشکر با غنایم بی اندازه

و فتوحات بلند آوازه در وقتی که آنحضرت از حلب بجانب ماردین باز گشته بود در لب آب
فرات باردوی اعلی پیوستند و بنوازش پادشاهانه اختصاص یافتند و چون امیرزاده سلطان
حسین در یلغار آثار جلادت اظهار کرده بود عنایت پادشاهانه نقوش جرایم او را
بزلال عفو تمام فرو شست و اجازت ملاقات کرامت فرمود و بنظر التفات آنحضرت
دیدهٔ دولت او روشنایی یافت و موکب ظفر لوا چون بنگی رسید و در وقت عزیمت بجانب
دمشق عمارات عالی در نظام آن شهر ساخته بودند چنانچه گذشت و حمویان که متفرق شده
بودند جمع آمده و از عاقبت کار اندیشه نکرده آن عمارات را خراب ساخته بودند آتش
خشم جهانسوز زبانه کشیده فرمود که آن شهر را سوخته و مردم را اسیر گرفته هر خشتی
که از آن عمارت کرفته بودند سرای عالی را عالیها سافلها ساختند و از آنجا عازم حلب
گشته و از دمشق تا حلب شصت و پنج فرسخ و چون بنواحی حلب معسکر همایون شد فرمان
اعلی نفاذ یافت که عمارات آنجا بتخصیص قلعه بدان عظیمی چنان خراب کردند که اثری
باقی نماند و بعضی را سوختند و سید عز الدین هزار جریبی و جمعی را که در قلعه بودند بموکب
همایون پیوستند و حضرت صاحب قران از حلب بچهار کوچ بکنار فرات آمد و سپاه
منصور بکشتی و شنا از آب گذشتند و احمال و اثقال گذرانیدند و بحوالی قلعهٔ بیره
فرود آمدند و والی آنجا با پیشکش و خدمات شایسته بدرگاه عالم پناه آمد و عاطفت
پادشاهانه آن شهر را با اهالی آن بخشید و در آن محل امیر قرا عثمان رسیده سعادت بساط
بوسی یافت و آنحضرت از آنجا نهضت نموده میل شکار فرمود و بعد از چند روز از اکناف

نگاری جمع آمده بر تیغ و تیر و نیزه بسیاری کشته شده و بعضی هزیمت کردند و در چشمه راس العین جمع که بهم رسیده خیمها از کثرت نگاری لاله زار شده و ساغرهای لاله پر دُرد ساقیان صاحب جمال در گردش آمده

بیت

بکف جام و در گوش بانگ رباب
بر آتش بریان زنان کباب

و از انجا اعلام ظفر اعلام در جنبش آمده هوای روحا از روح وصول رایت جهانگشای روح افزا گشت اکابر و اعیان انجا به هدایا بیرون آمده ایمن و آسوده خاطر باز گشتند

بیت

جهانجو بجان ایمنی دادشان
سوی شهر خوشدل فرستادشان

و چون موکب نصرت شعار بحصار ارمنیان گذر فرموده یرلیغ مطاع از موقف جلال نفاذ یافت که دیار اسلام از خبث وجود ایشان پاک ساخته اموال و منال و زن و فرزند ایشان را غارت کرده قلعه را با زمین هموار کردند و در آن اثنا سنه و شاه خوارزمی از جانب سمرقند رسیده اخبار سار رسانیدند و نوکر توکل قاقم و توکان آغا از سمرقند و از سلطانیه نوکر ایلیک قانم آمده خلعتها و هدایا گذرانیدند و عاطفت آنحضرت هندو شاه و نوکران حضرات عالیات را تشریفات داده با یلاکات و مکاتبات باز گردانیدند و عزم جانب ماردین جزم فرموده **عزیمت صاحبقران بعزم تسخیر بجانب ماردین** سابقا مذکور شد که ملک ماردین در قید اسر بندگی حضرت آمده در قلعهٔ سلطانیه محبوس بود و لطف پادشاهانه شامل حال او شده بخلعت نوازش مخصوص شد و مملکت اورا عنایت فرموده عهد و میثاق مؤکد ساخت که هرگاه رایات همایون حرکت نماید

بر بندگی اشارت رود قیام نماید و در یولاکه فتح شامات میسر شد اگر خود نیاید بواسطهٔ همسایگی دشمنان بایستی که یکی از فرزندان یا برادرزاده فرستادی در یولاکه رکاب ظفر انتساب بآن نواحی رسید و سلطان حصن کیفا که بحسن کیف اشتهار یافته و سلطان ارزین و دیگر امرا و سرداران آن نواحی با نثار و پیشکش بدرگاه سپهر اشتباه آمدند ملک ماردین بعزم پای بوس پیش نیامد و کفران نعمت ورزیده طاعت بعصیان بدل ساخت و چون آن قلعه بنوعی مستحکم است که نقب و منجنیق کاری نمی تواند کرد و تمه بر تسخیر آن بطول محاصره است آنحضرت فرمود که بازارها و عمارات شهر سوخته ویران ساختند و اعیان را که ولایت و قلعهٔ ماردین نزدیک بود بعنایات پادشاهانه نواخته فرمود که بمحاصرهٔ آن حصار قیام نماید و شرایط سعی و اجتهاد بظهور آورد و سلطان حصن کیف و سلطان ارزین و دیگر حکام اطراف را بخلعت طلا دوز و کمر و شمشیر نوازش فرموده موکب همایون بقلعهٔ نصیبین رسید و فرمان شد که آنرا خراب کنند اهالی انجا بحضرت پیش آمده کلید قلعه آوردند آنحضرت رحم فرموده شهر را بایشان بخشید و درین اثنا امیر سعد ادرا فرمود که بسمرقند رفته در آتش پاره ساکن شود و بمحافظت سرحد جته قیام نماید و او موجب فرموده بضبط آن حدود اهتمام نمود **ذکر ایلغار فرستادن حضرت صاحبقران بجانب بغداد** و چون حضرت صاحبقران ظفر قرین در حوالی ماردین حکم فرمود که امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده پیر محمد و امیرزاده ابابکر و امیر جهانشاه و امیر تیمور خواجه آقبوقا و سید خواجه با لشکر جرار از راه آمد بجانب

النجق مدت ده سال از لشکر منصور محصور بود و در آن مدت امرا بنوبت محاصرهٔ آن
می‌نمودند و در هنگام نهضت اعلام ظفر اعلام بصوب سیواس و شام از سپاه امیرزاده
امیرانشاه و شیخ محمد داروغه و از لشکر امیرزاده شاهرخ امیر فیروزشاه بمحاصرهٔ آن
مشغول بودند و اهالی آنجا از بدحالی به تنگ آمده و از بی قوتی پوست چرم
کهنه سده رمق می‌ساختند و آن هم نمی‌یافتند بضرورت بیرون آمده قلعه را سپردند و
کوتوال آنجا سیدی احمد علیشاهی بند کرده باردوی همایون فرستادند و شاهزادگان و
امرا در حوالی اونیک از فتح النجق آگاه گشته عازم گرجستان شدند و در آن ولایت
دست بغارت و تاراج برآوردند ملک گرگین از در عجز و مسکنت درآمده کس فرستاد
که من از کمترین بندگانم درگاه همای رایت ظفر آیت سایهٔ سعادت برین ولایت اندازد
بنده خاک آن درگاه را توتیای دیدهٔ دولت سازد و بسعادت ملازمت مشرف شود و
امرا صورت انقیاد او را عرضه داشت پایهٔ سریر اعلی کردند و در منکول آن نواحی
که ییلاق مناسب بود توقف نمودند مصرع آنچه فرمان آید از فرمان ده گیتی ستان
و آنحضرت سلطان محمود خان و امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه و امیر مضراب و رستم طغای
بوقا و سونجک بهادر و توکل برلاس و دیگر امرا با سپاه بسیار بجانب بغداد فرستاد
و امرا بموجب فرموده مراحل و منازل پیموده در جانب غربی بغداد نزول کردند
و فرج نامی از قوم جلایر از قبل سلطان احمد که حاکم آنجا بود و شرح واقعهٔ بغداد بزیادت
بسطی گذارش خواهد یافت و آنچنانست که در وقتی که امیر صاحب قران فتح سیواس

و دیار گرج روان شدند بعد از النجق

فرموده عازم شامات شد سلطان احمد و قرا یوسف در ممالک روم بودند ایلدرم بایزید را
بر آن داشتند که لشکر کشیده بارزنجان آمد و امیر طهرتن را عاجز ساخته سلطان احمد شیخ
داود را پیش ایلدرم بایزید آورده ارزنجان برو مقرر داشت مشروط بآنکه زن و فرزند
او بسپارد و ایلدرم بروم معاودت نمود سلطان احمد در قیصریه اجازت خواسته
بجانب بغداد آمد و چند روز در بغداد بود و بجانب حله رفت و از حله بطرف تک
خالد و از آنجا بشهر حربی آمد و با جشم اویرات جنگ کرده سیدی احمد کلانتر ایشان را
بقتل آورده و از آنجا عازم بغداد شده امیری از جغتای در بعقوبه بود آنرا گذاشته بتبریز
رفت سلطان بعد از ضبط بغداد عازم بصره شد بزرگان و امرای عرب که سردار
ایشان صالح بود مخالفت نمودند و محاربه کرده لشکر احمد غالب آمدند و غنیمت بسیار
گرفته عزیمت بغداد کرد و پیر قیان محمود نام و ناصر جمعی ترتیب داشته بقصد نوکران
احمد بتکریت رفتند سلطان احمد پسر خود سلطان طاهر و سیدی قلندر و شمس الدین و علی پر حسین را
بمدد فرستاد چون نزدیک رسیدند محمود قیانی خبر یافته بجانب جزیره رفت
و سلطان احمد آوازهٔ مراجعت حضرت صاحب قران شنیده و عزیمت آنحضرت بجانب
بغداد دانسته بغداد را بفرج سپرده و خود در عقب پسر و لشکر بحله رفت و چون شاهزادگان
و امرا چنانچه مذکور شد در موسمی که تاب گرما آتش در تن دلیران می‌افروخت و در
جنگلی در میان زره و خفتان می‌سوخت و حرارت حرور زبانهٔ بادیه ظاهر می‌ساخت
و شمشیر در نیام چون موم می‌گداخت با لشکر گران ببغداد رسیدند و غلبهٔ عظیم از ترک و تاجیک

عرب و عجم در آن شهر جمع بود و اعتماد بر حصانت حصار و کثرت اعوان و انصار کرده در مقام مقابله و مقاتله در آمد و میر سید علی قلندر از مندلی و جان احمد از بعقوبه نزدیک از جله گذشتند و فرخشاه و میکائیل در صرصر بهم پیوستند و با سه هزار مرد آراسته روی تهور به پیکار آوردند و مرای لشکر منصور ایشان را شکار وار در میان گرفتند و بجانب دجله راندند و در حوالی عمارت امیر احمد جنگ کردند و سپاه ظفر پناه بیک حمله ایشان را منهزم ساختند و جمعی کثیر بقتل آوردند و جان احمد با فوجی بهادران گشته بسیاری از بیم تیغ آتش بار خود را در آب انداختند و آنچه باقی ماند بزحمت بسیار جان از آن ورطه بیرون بردند و بقایای عایا عاجز و مضطر شدند تا فرج که پیش از این وجودی نداشت با وجود تنگدستی چنین صاحب اختیار شده بود دل از امارت بغداد بر نمی توانست داشت دل بر قتل و غارت نهاده و در مقام لجاج و عناد ایستاده و گفت پادشاه احمد مرا گفته که اگر حضرت صاحبقران آید شهر بسپار و عذر او بخواه و هر که آید جنگ کن اکنون اگر آنحضرت بنفس شریف تشریف دهد ما همه مطیعیم و الا جز جنگ نخواهد بود و رایت عناد و استبداد برافراشت و عامه مردم را بملازمت بارو و محافظت شهر باز داشت و در هر حال باشتعال نیران جدال و قتال اشتغال نمود و کشتیها را بنهنگان دریای غاشیون ساخته قلزم سیحا را بموج درمی آوردند و اما صورت جسارت و حکایت معذرت فرج بی فرجام را عرضه داشت پایه سریر اعلی کردند و آنحضرت متوجه صوب تبریز گشته ایلغار کنان مسافت می پیمود و در موصل بر عناد اهل بغداد وقوف حاصل شده بموجب حکم جهان مطاع از کشتی بر دجله جسر بستند و بیک هفته تمام اردوی فلک احترام از آب گذشتند

ذکر عزیمت حضرت صاحبقران بعزم تسخیر بغداد و فتح دار السلام کرت ثانی

چون آفتاب شعاع بر خلاف اهل بغداد اطلاع یافت عنان همت گردون خرام بجانب آن بلده تافت و ضبط اغرق بعهده امیرزاده شاهرخ فرمود و امیر شاه ملک را ملازم رکاب او ساخت و فرمود که تا از راه جباران بتبریز روند و آنحضرت از راه آلطون کوپرک عازم بغداد شد و از هوای حر الصیف که حر السیف اندیشه نکرد و چون سایه همایون بر آن دیار انداخت در مقابل قریه العقاب بطرف پایان آب قبه بارگاه کیوان اشتباه باوج مهر و ماه برافراخت و در وقتی که خورشید عالم آرای بخانه برج سرطان افکنده از غایت حرارت هوا آب در غلیان آمده بود و از تف زمین نعل اسبان رنگ لعل بدخشان گرفت

بیت

هوایش ز حد حرارت بحدی — که چون موم میشد دل سنگ در آب
سموم هوایش وزان در صحاری — ز تخمیش دوان در مشارب
چنان گرم که شمشیر چون قطره آب — فرو میچکید از کف مرد فاراب

و اطراف و جوانب شهر لشکر بغلبه و قهر فرو گرفته و نقیبان آئین جنگ بی لبث و درنگ بازوی جلادت گشادند و بوظایف خدمت ایستادند و شاهزادگان و امراء امیرزاده میرانشاه و امیرزاده رستم و امیرزاده خلیل سلطان و امیر سلیمانشاه و امیر شیخ نور الدین و برندق و جهانشاه و رستم طغای بوقا و علی سلطان و دیگر امرای

تومان سلطان نیچیا زابرکاشتند و بهادران کاردان بمعاودت ایشان باز داشتند و در این اثنا دو چوبه تیر از شست تقدیر بمقتل جناب صاحب اعظم عماد الدین خواجه مسعود سمنانی و شکلی خواجه آمد و سبب واقعهٔ بی تدبیر گشت

بیت

هر تیر که از کمان تقدیر آید
کی دافع آن جنهٔ تدبیر آید

حضرت صاحب قران لقمان تواجی را بطلب امیرزاده شاهرخ فرستاد که با اغروق معاودت نماید و فرستاده در موضع قلاغی بشاهزاده رسیده اغروق همایون باز گذاشته ایلغار کرده جوشان و خروشان بغداد رسیدند و بدو طرف دجله محیط شدند و آن بلدهٔ عظیمی را که دور آن قریب بدو فرسخ بود چون نگین در حلقه گرفتند و آن شهر خود محکم بود و خواجه مسعود سبزواری که از قبل آنحضرت حاکم آنجا بود برج و باروی آنرا استحکام تمام داده بود آنحضرت فرمود که در طرف پایان آب نزدیک بقریهٔ القتان جسری بر روی دجله بستند و گذاران دجله باز داشتند که کسی بزیر آب نتواند گریخت و ضبط بالای آب بعهدهٔ شاهزادگان عظام امیرانشاه گورکان و امیرزاده شاهرخ فرمود و ایشان در برابر دروازهٔ سوق السلطان فرود آمدند و اطراف شهر چنان مضبوط گشت که هیچکس را راه خلاص و مجال گریز نماند و بغداد باز از شامت این احوال دود حیرت از سر برآمده دار السلام از آن ظلمت دار الظلام گشت و درین اثنا احمد علیشاه که کوتوال قلعهٔ النجق بود و بعد از فتح او را بدرگاه اعلی فرستاده بودند رسید و قهرمان قهر قتل او فرمود و ضبط قلعه را بملک محمد اوبهی رجوع

نمود و هم درین اثنا امیر موسی از جانب ماوراء النهر از پیش امیرزاده محمد سلطان رسید و اخبار امن و استقامت آن دیار رسانید و قطعهٔ لعل صد و بیست مثقال که مربی آفتاب در صمیم کان بدخشان بصد خون جگر پرورده بود گذرانید و فتح بی فرجام با اهالی شهر دست از جان شسته فدائی وار میکوشیدند و نقبچیان همچنان در کار بودند و هر گاه نقبی تمام شدی آتش زدندی و دیوار حصار افتادی باز از اندرون گچ و خشت پخته برآوردندی از زخم تیر دلدوز و ناوک جگرسوز نمیگذاشتند که لشکر فیروز نزدیک حصار آید و فتح هنوز با در نمیکرد که حضرت صاحب قران تشریف آورده قاصدی که آنحضرت بطلب میدانست بیرون فرستاد و قاصد پیش حضرت آمده بوجه و شافه سخن گفته و شنیده و بخلعت و نوازش مخصوص شده باز گردید و صورت حال تصویر و تقریر کرد فرج ادان خود را بازی داده صدرا حنید میدانست کر از ابتکو میدروغ متهم ساخته محبوس گردانیده و همچنان لجاج ورزیده میگفتند اگر آنحضرت بودی لشکر ازین زیاده نمودی قریب چهل روز برین گذشت و آنحضرت در مقام تحمل و صبر میبود و هرچند امراء عرضه میداشتند که لشکر یکبار حمله کرده دمار از روزگار ایشان برآورند آنحضرت منع نموده فرمود که تعجیل کنید شاید که از کرده پشیمان شده در مقام اعتذار آیند تا رعایا مستحق قتل نشده این شهر بکلی ویران نگردد و از وزر کشتگان اصلا متنبه نمیشدند تا قحط و گرانی در شهر پدید آمد و رعیت و سپاهی یکیک و ده ده خود را از بارو انداخته بارکان دولت توسل میجستند و آنحضرت بر ایشان رحم فرموده نوازش مینمود و چون ارادت قادر مختار تعالی سلطانه بخرابی آن دیار تعلق گرفته بود یکشنبه بیست

هشتم ذی قعده و نیم روز که مردم شهر از شدت حرارت آفتاب تاب ایستادن نداشتند و هر یک بخانها رفته باره را خالی گذاشته بودند و خودها بر سر چوبها کرده بجای خود برافراشته سپاه ظفر پناه روی بجانب حصار نهاده نردبانها بر دیوار استوار کردند و طناب انداخته حمله کردند میرزاده رستم و میرزاده خلیل سلطان با امیر شیخ نورالدین و رستم طغای بوقا و دیگر امرا پیش رفتند و پیش از همه امیر شیخ نورالدین بحصار برآمد و توق بر بالای دیوار برافراخت و متعاقب او امرا و میرزادگان برآمدند و آواز برغو و نفیر و کرنا قیامت در دار السلام بغداد انداختند

بیت

ذات العماد خرم خیر البلاد عالم
بیت الحرام ثانی دار السلام اصغر

که صفت آن شهر بود بمضمون کم من قریة اهلکناها یافت شاهزادگان و امرا دیوار حصار را خراب کرده بخندق ریختند و از اطراف و جوانب بشهر درآمدند بغداد را از صورت فزع اکبر و نمودار دشت محشر مشاهده افتاد و چون بالای آب و زیر آب چنانچه سبق ذکر یافت مضبوط و محفوظ بود اهل بغداد بهر طرف که روی آوردند خلاص و مناص مسدود بود و خود را در میان بلا دیدند فریاد این المفر از نهاد خلق برآمد و نعره فهل الی خروج من سبیل برآوردند بسیار از پا و پیادگان خاکسار از هراس تیغ آبدار خود را در آب انداختند و از بیم نهنگ جان ستان سنان تن طعمه ماهیان دجله ساختند فرج شقاوت فرجام با دختر خود بکشتی درآمده بجانب بالای آب گریزان شد و سپاه نصرت شعار کنار کنار آب رفته بنوک ناوک آتشبار از ایشان هر بار برآوردند تا بضرورت خود را در آب انداختند حیات شان فرو نشست و آن کشتی هم غرق شد ملاحان جسد فرج را از آب بیرون آوردند بر خاک هلاک انداختند و چون از سپاه ظفر پناه بسیار در جنگ حصار تلف شده بودند نایره غضب حضرت صاحب قرانی اشتعال یافته قهرمان قهر از موقف جلال القتل بغداد فرمان داد و یرلیغ عالم مطاع نفاذ یافت که لشکریان هر نفری سری آورند و مقصود اینما تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیده بر احوال مخالفان ظاهر شد سپاهیان کینه خواه سر بر خط فرمان نهادند و بدست اجتهاد کمر انقیاد بسته در طلب سر بای کوشش کشادند پیر هشتاد ساله و کودک هشت ساله را اجل بیک نرخ میفروخت و مرد و زن و پیر و جوان و فقیر و غنی را آتش قهر یکسان میسوخت تندباد بی نیازی زنده کشتی اعمار را در دریای هلاک غوطه داد و از افراط قتل نهری از خون کشتگان بر صفت رود نیل از آب تیره رو بدجله نهاد

بیت

فما زالت القتلی تمج دمارها
بدجلة حتی ماء دجلة اشکل

آیت

ویهلک الحرث والنسل خوانده شد و واقعه یوم یفر المرء من اخیه وامه وابیه وصاحبته وبنیه ظاهر گشت

بیت

ز بس کشتگان کوفتاده نزار
ندانست کس مرد کار از شمار

قراجیان حسب فرمان شمار سرها کرده از سر منارها برافراختند و عبرت عالمیان ساختند و اندک بقیة السیف که مانده بود بموجب حکم اسیر شدند و علما و صلحا هر که توانستند خود را بدرگاه عالم پناه رسانیده سالم ماندند و عاطفت پادشاهانه همه را ملبوس و مرکوب و

اخراجات تعیین نمود و چون کار مساکین باتمام انجامید و نوبت بساکن رسید فرمان
عالی نفاذ یافت که غیر از مساجد و مدارس و خوانق عمارات عالیه را قاعاً صفصفا گردانیدند
ان فی ذلک لعبرة لاولی الابصار آری فرمان قرآن این عنوانست و ان من قریة الا
نحن مهلکوها قبل یوم القیمة او معذبوها عذابا شدیدا کان فی ذلک الکتاب مسطورا
نشر . چون حال برین منوال باشد حکم الهی را گردن باید نهاد و در مقام رضا و تسلیم
باید گفت مصرع هر چه از تو آید خوش بود خواهی شفا خواهی الم ذکر وقایعی که در ممالک
اطراف واقع شد و آنچه در فارس حادث گشت درین سال حضرت صاحب
قران درین وقت توجه بجانب عراق آذربایجان میرزاده رستم را با امرا سونجک بهادر و الدینا
ترخان ملازم ساخته از ولایت جام بجانب فارس فرستاد که باتفاق میرزاده پیر محمد
ولایت لرستان بزرگ را محافظت نموده احشام کرایی باشد تاراج کنند میرزاده
رستم بشیراز آمده باتفاق میرزاده پیر محمد روانه شدند و در منزل کدوان میرزاده
پیر محمد را مرضی عارض شد یا تمارض کرده از یورش بازماند و امیر حسن جاندار را در رکاب
میرزاده رستم فرستاد و ایشان چشم بندانی را بی خبر یافته تاختند و چون سلطان احمد را
در بغداد و کشتی شده بود حضرت شیخ ارسلان پیر علی ازد و بایزید بوالدینی با چند
تومان بمدد میرزاده رستم فرستاد و ایشان احشام ساکی و فیلی را غارت کرده در ولایت
خوزستان بمیرزاده رستم پیوستند میرزاده رستم امرا را که از اردوی همایون آمده
بودند مقرر فرمود که با اصیل بیک ملازم سندلی شوند و قتلغشاه را که از جانب سلطان احمد

داروغهٔ آنجا بدست آورند امرا صبحگاهی از چهار طرف سندلی در آمدند هیچکس را نیافتند
چه قتلغشاه هرشب از سندلی بیرون رفته بود باز پس آمد امرا در سندلی بفراغت و استراحت
آرمیده و اسبان بچرید گذاشته ناگاه شخصی آمده خبر داد که از طرف بغداد سیاهی
پیدا شد امرا بتعجیل سوار شده هفت هشت بهادر از کوچه باغ بیرون آمدند و بر دشمن حمله
کردند قراولان قتلغشاه گریخته بطرف غول خود رفتند و امیر حسن جاندار در عقب
ایشان تاخته امیر سطے تا ز باز ایستاده تا همه سپاه سوار شدند و یکبار حمله کرده قتلغشاه را
با سپاه او برداشته چند سوار را بدارا و را فرود آوردند و قتلغشاه تا بغداد جایی
ایستاد و امرای سندلی و آن نواحی را غارت کرده با میرزاده رستم ملحق شدند و میرزاده
پیر محمد وقتی که از موضع کدوان بازگردید جمعی که او را بر آن تخلف داشته بودند از بیم
حضرت صاحب قران او را بتهمت یاغیگری منسوب کردند امیر سعید برلاس با آن
طاعین یار شده و میرزاده پیر محمد را از مسند امارت فرود آورده در قلعهٔ قهندز
باز داشت و صورت واقعه را بر حسب دلخواه عرضه داشت اردوی اعلی کرد آری

بیت
چون قلم در دست غداری بود
لاجرم منصور برداری بود

امیر صاحب قران آن خبر موحش شنیده امیر تمر را و خواجه مظفر الدین نطنزی را با بار
ضبط مال فارس مقرر داشته فرمود که تحقیق خبر موحش کرده اگر آن سخنان بهتان باشد
ایلغار از سیاست کنند و میرزاده پیر محمد را بر سر فارس نشانده بازگردند و اگر واقع
باشد هر کس که در آن دخل داشته باشد بیاساق رسانند و میرزاده پیر محمد را ایلغار باردوی معظم

فرستند ایلچی پیش امیرزاده رستم فرستاد که بعاطفه بنده التفات بکنند و امرا که بند داشته‌اند
باز گردانند خود با امیر حسین جاندار و حسن جنداول بشیراز رفته اختیار ملک و مال امیر سعید
برلاس و امیر حسین جاندار و حسن جنداول و خواجه مظفر الدین مسعود و نظر ایلچی باشند امیرزاده
رستم امرای مذکور را باز گردانید بشیراز آمد و پیش از آن میر اقتدا بشیراز آمده
ایقاقان که زبانشان برهنه بود چون اختیار خزاین امیرزاده پیر محمد بدست ایشان بود
اقتدا را برشوت فریفته جمعی بیگناه را سیاست کردند از آنجمله مستوی بن محمد جبه
که از امرای جیدی اندکان بود یکدست و یکپای بریده و ایقاقان امیرزاده پیر محمد را
بند کرده باردوی اعظم فرستادند و آنکه او حرم میرزاده شاهزاده بود زیاده از
پنج شش نوکر پیش او نگذاشت و امیرزاده رستم حاجی مسافر را همراه کرد تا احوال
معلوم کرده خبر باز آورد و در وقتی که حضرت صاحبقران عازم فتح ممالک شام
بود امیر اقتدا امیرزاده پیر محمد را نزدیک سیواس باردوی گردون اساس رسانید
و آنچه در شیراز کرده بود معروض گردانید آنحضرت از فحوای سخن غرض فهم کرده
ایقاقان را بیاساق رسانید و آنچه در شیراز کرده بود معروض گردانیدند آنحضرت ازجرم
امیرزاده پیر محمد را چند روز در معرض خطاب داشته باز تربیت فرمود و حاجی
مسافر را بشیراز باز گردانید و فرمود که امیرزاده رستم حسن جاندار و حسن جنداول
که فی الحقیقه مردی مسلمان نیکوسیرت بود و سعید برلاس را در شیراز گذاشته خود
باردو آید و بعد از فتح روم فارس را بامیرزاده پیر محمد عنایت فرمود چنانچه شرح آن آمد

انشاءالله تعالی وقایعی که در ماوراءالنهر و ترکستان درین سال احداث شده

بحضرت صاحبقران در وقت عزم جانب عراقین و آذربایجان امیرزاده محمد سلطان را در سمرقند
قایم مقام گذاشته امیر حاجی سیف الدین را پیش او بازداشت و امیرزاده اسکندر را بجانب
مغولستان و اندکان نشانده و چند امیر مثل خداداد حسینی و شمس الدین عباس را در آنطرف
تعیین نمود مقرر آنکه مهمات کلی را امیرزاده اسکندر و امرای سرحد بمشورت امیرزاده
محمد سلطان سرانجام نمایند امیرزاده اسکندر خبر وفات خضر خواجه اغلان شنیده
و لشکر بمغولستان کشیده کارهای بهادرانه کرده و توقع نوازش داشت و در کاشغر فرمود
که باز لشکر را اتغار دهند که بار دیگر عازم مغولستانست و چون از پیش ختن و آقسو
و دیگر قلاع و بقاع آن حدود را فتح و تسخیر کرده بود مظفر و منصور مراجعت نموده
از مغولستان در کاشغر گذرانید و از پریپیکران مغول و حوروشان ختن دو تغوز
مصحوب شیخ تیاول بدرگاه عالمپناه فرستاد و عرضه داشت که بقوت دولت
قاهره اکثر مغولستان تاخته و ختن و دیگر بقاع را فتح کرده و حرم امیر خضرشاه حاجی
و دختر شمس ملک و غیرهم را اسیر گرفته فرستاده و در اثنای یورش شام باردوی
فلک احتشام رسید و بوسیله پیلاکات و عرضه داشت بعرض رسانید و بلقای سلام
مزاج همایون آمد و امیرزاده اسکندر یک تغوز دختر و یک تغوز اسب پیش امیرزاده
محمد سلطان فرستاد ما این حرکات موافق مزاج امیرزاده محمد سلطان نبود چه او عزم
یورش جته ترکستان آمده بود و چون امیرزاده اسکندر توقف ننموده پیشتر رفته بود

این معنی بر خاطر شهزاده گران آمده بیلاکات او را رد کرده بجانب سمرقند بازگشت و حکم فرمود
که امرا ایجار و علجار امیرزاده اسکندر سوار نشوند و در کاشغر طغار ندهند و لشکریان بولایت
خود روند و امیرزاده اسکندر از کاشغر بیار باندکان آمده متوجه سمرقند شد و در آق
کوتل نوکران بکبی سلطان رسیده و گفتند که آمدن شما موافق طبع امیرزاده محمد سلطان
نیست و میخواهند که شما را بر سر ملا بموجب توره پرسند امیرزاده اسکندر گفت که من بجاجا
می آمدم تا هرچه واقع شده باشد باز نمایم چون او در بند آنست مصرع
چنان دانم که این ره خود نرفتم وفی الحال بجانب اندکان بازگشت و نوکر خود پایان
تیمور بعذرخواهی پیش امیرزاده محمد سلطان فرستاد جمعی قاآنان مصوبه انگیخته و پایان
تیمور را گرفته بسمرقند آوردند و گفتند که بجانب مغول میرفت و نمودند که از عزیمت امیرزاده
اسکندر بجانب سمرقند و بازگشتن او از راه انقلاب در مملکت افتاد و چون امیرزاده اسکندر
باندکان درآمد امرا که آنجا بودند مثل پیر محمد طغای بوقا و پیر حاجی برلاس این معنی را
بر مخالفت او حمل کرده با لشکر آنجا حصار اندکان را در میان گرفتند و امیرزاده اسکندر
با ایشان سخن کرده از قلعه بیرون آمده و در باغ گلستان که امیرزاده عمر شیخ احداث
فرموده نزول کرد و امرا نوکران خاص او را گرفته بند کردند و خبر بسمرقند فرستادند که او
مخالفت کرده بقلعه درآمده بود ما او را بیرون آورده نوکران او را مقید ساختیم و امیر
زاده محمد سلطان نوکران باندکان فرستاده امیرزاده اسکندر را در باغ گلستان جمعی
تا زمان بسمرقند آوردند و پرسیده که چیست و چه حادث شده گفتند که تو خلاف توزک

تا مرو کرده و دیگر او را هیچ اختیاری نماند و امیرزاده محمد سلطان قاضی جلال الدین را از
سمرقند باندکان فرستاده امیرزاده اسکندر را مجبوس بسمرقند رسانید و پایان تیمور و بیک جک
که اتابک امیرزاده اسکندر بود با دیگر نوکران بقتل آوردند و امیرزاده محمد سلطان صورت
واقعه را بحضرت صاحب قران عرضه داشت و آنحضرت بسیار متألم گشت و بعد از
فتح شام امیر اقتدا را باتش بر فرستاد که از آن چه در خبر باشد چنانچه سبق
ذکر یافت و در ایام فتح بغداد و موسیکه را فرمود که با اغروق بزرگ بسلطانیه رفته
با امیرزاده میرانشاه بهادر ملحق شود و عازم سمرقند گشته ضبط آن مملکت نماید
و امیرزاده محمد سلطان و امیر حاجی سیف الدین و امیر شمس الدین عباس متوجه
اردوی علی گردند و ایشان در شهور سنه اربع و ثمانمایه در قراباغ اران باردوی
همایون رسیدند و شرح آن خواهد آمد انشاء الله وحده **وقایع سنه اربع و ثمانمایه**

ذکر معاودت از بغداد بجانب تبریز حضرت صاحب قران در ذی الحجه سنه ثلث از بغداد
نهضت فرمود و یک فرسخ بطرف بالای آب رفته در مزار مورد الانوار نعمان
نزول فرمود و شاهزادگان و امرا را بر سم ایلغار فرمان داد و ایشان از دجله گذشته
تا مشهد مقدس حضرت امیرالمؤمنین علی مرتضی رضی الله عنه یعنی نجف رفته آداب آن
مقام با احترام بجای آوردند و استلام عتبه علیه و عرض نیاز توسلی رسانیدند و بواسطه آن
نواحی را تاخته و مخالفان را استیصال ساخته سالم و غانم بازگشته بعز بساط بوس
فایز شدند و آنحضرت از راه شهرزور و قلاعی عازم تبریز شده ضبط اغروق را

ابوحنیفه علیه الرحمة والرضوان

بعده امرای بزرگ باز گذاشت و فرمود که با تستکی عزیمت نموده بسیج آورید از تومانها و
قشونها جدا نشوند و آنحضرت بنفس شریف شاهزادکان امیرزاده میرانشاه و امیرزاده
شاهرخ و امیرزاده خلیل سلطان را ملازم موکب همایون ساخته ایلغار فرمود و از
کردنکراه که در آن راه بتقطیع طریق اقدام مینمودند بسیاری گرفته بی توزاد الجلی از جیحون
بولاکر بر سر راه بود آویختند و چون رایات ظفر آیات بکنار آب جیحون رسید حضرت
عالیات سرایملک خانم و خانزاده و دیگر حرمها با شاهزادکان امیرزاده الغ بیک
و دیگر دراری سپهر سلطنت برسم استقبال استعجال نموده در مقام سمینه بعز
بساط بوسی یافتند و زبان استبشار بتهنیت فتح نامدار کشودند و نثار بسیار از جواهر
و دینار پاشیدند و پیشکشهای پسندیده کشیدند و از آنجا موکب همایون روان شد
در صحاری ییلاق آق شهد نزول فرمود و سادات و اکابر ایران بتخصیص اعیان
باستقبال آمده و دیدها بغبار موکب همایون منور گردانیدند و اغروق که بتانی
در عقب می آمد بپایبوس رسیدند و مدت بیست روز در آن نواحی توقف نمود و چون
علما و فضلای اطراف ربع مسکون در اردوی همایون جمع بودند اکثر مجالس
که در پایه سریر اعلی منعقد میگشت بشرح مسایل دینی و بحث دلایل یقینی
میگذشت و علما که اشراف الناس و دین و ملت را اساسند بعواطف و انعام
و نوازش و اکرام مخصوص میشدند و حضرت پادشاهانه امیرزاده رستم را اجازت
داده بشیراز فرستاد و فرمود که حسن جاندار و حسن جنداول از فارس متوجه موکب

ظفر قرین گردند و از آنجا اعلام ظفر اعلام بجانب اوجان نهضت فرمود و از فر وجود آنحضرت
چند روز کوشک غازان غیرت غرف جنان و رشک روضه رضوان بود

ذکر فرستادن حضرت صاحبقران امیرزاده شاهرخ را بجانب ارزنجان

حضرت
صاحبقران در آن زمان که فتح ممالک شام میفرمود قیصر روم ایلدرم بایزید بتحریک
سلطان احمد و امیر قرا یوسف که از بیم سپاه منصور پناه باو برده بودند لشکر کشیده
بانتقام تخریب سیواس ارزنجان را محاصره کرده و با طهرتن جنگ کرده شهر را فتح کرد
متعلقان امیر طهرتن با کسان امیر قرا یوسف اسیر کردند و اهالی قلعه ارزنجان امان
طلبیدند و سلطان احمد پیش قیصر شفیع شد و قیصر ارزنجان بطهرتن باز گذاشت و از ان
فرزندان او را بنوا برسم نوا فرستاده خود نیز مراجعت نمود و درینوقت که اردوی
همایون از صحاری آق شهد عازم اوجان بود و در منزل اشت رود خبر آمد که قیصر
بار دیگر متوجه این طرف است آنحضرت را از استماع این خبر آتش خشم اشتعال یافته فرمود
که امیرزاده شاهرخ دفع هجوم قیصر روم نماید و امیر سلیمانشاه و امیر شاهملک
و دیگر امرا ملازم رکاب شاهزاده ظفر انتساب باشند و امیر مضراب بمحاصره
قلعه النجق رود و امرا مثل امیرزاده پیر محمد و امیرزاده سلطان حسین و امیر جهانشاه
بموکب شاهرخی پیوسته عازم ارزن الروم شوند و مجموع بموجب فرموده کار
بند شدند و چون موکب شاهرخی از اوینک گذشته بموضع نوس رسید شیخ علی
خواهرزاده طهرتن از پیش او آمده خبر آورد که قیصر روم از جسارت عاقبت خسارت

رسیده و طهرتن اشتیغ ساخته نسبت بحضرت صاحب قران در مقام انقیاد و اطاعت و بعد از این هر سال رسایل و هر گونه وسایل در استرضای آنحضرت خواهد کوشید و عهد کرده که چون قضیه مصالحت بسعی طهرتن مقرر شود حرم و کسان او را که بخوا برده باز دهد جناب شاهرخی شیخ علی را بدرگاه عالمپناه فرستاده صورت حال عرضه داشت و شاهزاده هم در آن محل توقف نمود **ذکر آمدن مهد علیا تومان آغا و شاهزادگان ارجمند از جانب سمرقند** صاحب قران ممالک اقتدار بعد از تسخیر بلاد شام از کمال محبت و اهتمام قاصد بطلب آغایان و فرزندان بسمرقند فرستاده بود و ایشان امتثال امر نموده از راه بخارا و گذر آمویه بخراسان آمدند و از بیابان تجن و ولایت طوس گذشته بسلطانیه آمدند و با وجان نزدیک رسیدند آنحضرت از غایت شفقت عزم استقبال کرده امیرزاده ابراهیم سلطان و امیرزاده سعد وقاص را طلب داشت و دیده امید ایشان را روشن گردانید و مهد علیا تومان آغا و دیگر آغایان بسعادت ملاقات مشرف شدند و مراسم پیشکش بجای آوردند و چند روز دیگر در اوجان بوده آنحضرت بصوب تبریز رایت دولت برافراخت و در راه شکار انداخت و بعد از آن دولت و اقبال در شهر بدولتخانه نزول اجلال فرمود **بیت**

فلک میگفت مه را دوش با مجلس آرا	که خورشید جهانتاب بدولتخانه می آید

و در آن ولا صاحب اعظم خواجه شرف الدین علی سمنانی از هراة و خواجه سیف الدین تونی از سبزوار بدولت پای بوس رسیدند و چون خواجه عماد الدین مسعود

سمنانی برادر بغداد تیر خورده شهید شده بود عاطفت آنحضرت خواجه علی و خواجه سیف الدین را منصب دیوان عنایت فرمود و بعد از آنکه ایقاقان بانگیز امیر جلال اسلام مبلغها تقریر کردند تا چیزی روشن نشد و از آن روز که خواجه مسعود سعادت شهادت یافت امیر جلال اسلام در دیوان یک قلم بود چون خواجه علی دیوان شد جمعی از اتباع او بر امیر جلال تقریر کردند و خواجگان دیوان حکایات ایشان بعرض رسانیدند و آنحضرت التفات نکرده امیر جلال خاطر جمع کرده روزی دیگر همانجا که سخنان گذشته را در میان آورد و امیر جلال اعتماد بر عنایت روز گذشته نموده قطعا التفات جواب نشد و حضرت صاحب قران از نخوت او نخوت آمده بند فرمود و ایقاقان محل یافته دروغ و راست بسیار درهم بافتند و جمعی از مباشران دیوان بموجب فرمان مقید شدند و محصلان گرفتار از آن در شکنجه کشیده زر بسیار بخزانه فرود آوردند و هم صاحب اعظم خواجه محمود شهاب را بعد از وجوه که داده بود بدولیسکی اسب آخر کردند و خواجه اسمعیل خوافی بر در دروازه دولتخانه نشسته بود و در اهانت سوال بر خود گشاده از هر کس چیزی می طلبید ز ذلت خواری نرسیده رسولی **بیت**

خوش وقت بوریا و گدایی و خواب امن	کین عیش نیست در خور اورنگ خسروی

و آنچه خواجه اسمعیل از دوست و دشمن میگرفت خرج محصلان پیش نمیشد و چون امیر جلال از دریوزه باسیم و محصلان او را نمی سپردند تا کارد باستخوان رسید و امیر جلال کارد از میان کشیده و چنان بخود زد که قریب یک وجب در شکمش نشست جمعی دست او گرفته

کار راست ساختند و قفا و غش کرده فی الحال خبر بحضرت صاحب قران رسید آنحضرت از غیرت و تهور او تعجب نموده فرمود که چرا جان بباد داد و جراحان را گفت که احتیاط نمایند اگر علاج پذیر باشد معالجه کنند و الا او را بآتش سوزند تا عبرت دیگران شده کسی خود را بی یرلیغ حرکت نکند و جراحان علاج کرده در دو سه روز نیک شد آنحضرت فرمود که سرداری لشکر تازیک تعلق باو داشته باشد و در مهم مال مدخل نکند و رایات ظفر آیات از تبریز حرکت فرموده در منزل قوم تپه خوی اسمعیل خوافی را بعد از شکنجه بسیار در سر اردو بازار برکشیدند و موکب همایون از آب ارس گذشته نخجوان معسکر ظفر قرین شد و حضرت صاحب قران با خواص ملازمان بتفرج قلعه النجق که در آن نزدیکی فتح شده بود فرموده بالا بر آمده فراز و نشیب آنرا احتیاط نموده باردوی همایون باز آمد و در آن محل امیر طهرتن بسعادت بساطبوس رسیده زانو زده رسالت ایلدرم بایزید و صورت اعتذار و انکسار او بعرض رسانید و شعلهٔ خشم جهانسوز حضرت را بآب تقریر دلپذیر ساکن گردانید و شاهزادگان و امرا که بموجب فرموده از حوالی اسکول با میرزاده شاهرخ ملحق شده بودند مصرع

بدرگاه عالم پناه آمدند .

و حضرت صاحب قران از جلگای نخجوان بطرف کوهستان روان شد و در نواحی کوکجه تنگیز نشاط شکار فرموده و از انواع حیوانات تخصیص گوزن چندان جمع آمده بود که زبان قلم بشرح آن هنگامه نتواند نمود و حضرت بعد از فراغت شکار عزم رزم گرجستان جزم فرموده خواست که بار دیگر روی حسام اسلام بخون اعدای دین رنگین سازد و رایت ملت احمدی را در آن دیار افرازد و عنان همت پادشاهانه بجهت تنبیه آن قوم ضلال معطوف گردانید و بهمت خسروانه سپاه ظفر پناه بولایت تکور رسانید و در آن مقام امیر ایدکو پیر غیاث الدین برلاس از کرمان آمده بشرف پای بوس رسید و پیشکشهای مناسب کشید و گرجیان از پرتو آفتاب چتر عالمتاب در کنج ظلمت خزیده و از آوازه رکاب نصرت انتساب جز فرار چاره ندیدند تا ملک گرگین برادر خود را بهمراه محصلان که از موضع نخجوان بطلب باج و خراج بگرجستان رفته بودند با اموال و تنسوقات و پیلاکات و اسبان و جانوران فرستاده بود و عرضه داشته که حضرت صاحب قران سایهٔ رحمت و رافت حضرت رب العالمین جناح رحمت او شامل حال مؤمنانست همچنانکه او روزی رسان و نگهبان کافه ملتمس آنکه ذیل عفو بر جرایم ما کشیده از گناه ما در گذرد تا فیما بعد بر طریقه که با سلاطین پیشین سلوک داشته ایم معاش کنیم و مال خراج و باج بخزانه رسانیم و لشکر هر چه مقرر شود برنشانیم و چون جزیه رسانیده ذمی ایم که در امانیم لکم دینکم ولی دین برخوانیم آنحضرت ملتمس ایشان مبذول داشته بقبول فرموده و مقرر ساخت که نیک بندگی بجای آرند و مسلمانان را در بلاد خود عزیز دارند و برادر ملک گرگین را نوازش خلعت پوشانیده و باقی را خوشدل باز گردانیدند و امیر خواجه آقبوقا را بجانب سمرقند فرستاد که ملازم امیرزاده عمر بوده باتفاق او بضبط آنجا قیام نمایند و در آن مقام خبر آمد که امیرزاده محمد سلطان که بموجب فرمان از سمرقند روان شده بود چون نزدیک

درینولا امیر حاجی سیف الدین که ملازم او بود بواسطهٔ عارضهٔ مزاجی رحلت نمود آنحضرت را از قدمت خدمت و سوابق ملازمت او خاطر همایون متألم شد و قطرات اندوه از دیده سیلان نمود و بکریمهٔ انا لله و انا الیه راجعون ضمیر اندوه پذیر را تسلّی فرمود **ذکر قشلاق فرمودن حضرت صاحبقران جهان ستان در قراباغ اران** حضرت صاحبقران چون قضایای گرجستان را بسر انجام فرمود بعد از یکماه که در قلعهٔ اول تبه توقف نمود متوجه قشلاق قراباغ اران شد و از گنجه و بردع گذشته اواخر ربیع الاول بیمن برمین نیز بسیار در قراباغ نزول فرمود و از برای آنحضرت و شاهزادگان و امرا قوریا بسته در اندرون آن خیمه و خرگاه و سراپرده و بارگاه با اوج سپهر و ماه برآمد و در آن ولا از طرف دشت قبچاق ایلچیان رسیده از زبان خان خویش دعا و ثنا بعز رسانیدند و نایرهٔ قهر آنحضرت تسکین یافت عزم جانب دشت که در خاطر خطیر گذشته بود فسخ فرمود و در آن اثنا خبر آمد که امیرزاده محمد سلطان که برق تیغش چون تیغ برق کشورگشای بود و آفتاب رایتش چون رایت آفتاب عالم آرای از ممالک ماوراء النهر بعظمتی تمام از آب و پل گذشته بآق تام رسید مجموع شاهزادگان امیرزاده میرانشاه و امیرزاده شاهرخ و امیرزاده پیر محمد و امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده ابابکر و امیرزاده خلیل سلطان و امیرزاده احمد و امرا امیر سلیمانشاه و امیر جهانشاه و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک و غیرهم باستقبال استعجال نمودند و از جسر ارس گذشته در کنار آب آق توبلق ملاقات کرده بدیدار یکدیگر شاد شدند و از جانبین طریق نثار و پیشکش بجای آوردند و باتفاق بدرگاه عالمپناه آمده شاهزاده

بدستبوس جد بزرگوار مستسعد شد آنحضرت **مصرع** زمهرش گرفت اندر آغوش تنگ و شاهزاده در مقام ادب زانو زده پیشکشها که چشم روزگار از نظر اعتبار نظیر آن کم دیده باشد بمحل عرض رسانید و امرا که ملازم شاهزاده بودند چون امیر شمس الدین عباس و دیگر امرا در مقام بندگی زانو زده پیشکش کشیدند جهان از حسن آن اجتماع بدیع در موسم زمستان طراوت ربیع یافت و از یمن آن اتفاق بر خواطر کبار و صغار تافت و چند روز متصل بعیش و عشرت گذرانیده گوش هوش را مضمون این دو بیت شنوانید **بیت**

زمانی ز شغل جهان بگذریم برجان پرورده جان پروریم
برسم فریدون و آیین کی ستانیم داد دل از رود و می

و حضرت صاحبقران از جمله نوازشی که دربارهٔ امیرزاده محمد سلطان فرمود نه تقوز اسب تنو خنک مجموع بزین زر انعام نمود و بعد از فراغت از عشرت بامور سلطنت پرداخت و پرتو التفات بر مصالح ملک انداخت و امیرزاده اسکندر و امیرزاده عمر شیخ را که امیرزاده محمد سلطان بتهمت عصیان مقید کرده بود چنانچه سبق ذکر یافت سپاهیان بردو تلی یون آورده حضرت اعلی فرمود که بند او را برداشتند و در سلک شاهزادگان منتظم گشت و حضرت صاحبقران نشاط شکار فرمود و بهادران نصرت شعار در آن صحاری شکاری بسیار از آهوی بیشمار انداختند و تمام آن عرصه را از وحوش و طیور خالی ساختند و در اثنای شکار نظر صاحبقران کامکار بر نهر خرابی افتاد که از آثار سلاطین باستان مانده بود و دست

روزگار و حوادث سیل و نهارا از درهم ریخته و چون از دریای کبیر جدول اعظم در زمین قابلیت و استعداد سلاطین جم نشان جریان می یابد و از آن طایفهٔ بزرگوار در بلاد و دیار غرایب آثار و عجایب اطوار بر روی روزگار یادگاری ماند بنا بر آن حضرت صاحب قران که در علو همت بحری بیکران بود فرمود که فواید ملوک جم اقتدار و منافع پادشاهان عدالت شعار اشاعت خیرات و افاضت مبرات است و چنانچه آثار سلاطین گذشته مشاهده میکنیم باید که از ما نیز یادگاری ماند و باقتضای همت پادشاهانه و باقتضای نیت خسروانه از آب ارس عبور نموده بحفر نهر فرمان فرمود و تواجیان زمین را بر امرا و لشکریان قسمت کرده بمدت یکماه جوی کندند که پادشاهان بمدتها از عهدهٔ آن بیرون نیایند و آن جوی از آب ارس موضعیست بکوشک جنکشی معروف در ده فرسخ طول و پایانش محلی که آنرا سرخچیل گویند پهناش چنانچه محل جریان کشتی باشد و آن جوی را نهر برلاس نام شد و بواسطهٔ آن خیر جاری نام آن دودمان بزرگوار باقی ماند و اکنون بمثال دریاچه ایست و ولایت اران آن معمور و بران آب آسیاها و قری و باغات و عمارات معتبر ساخته اند و با وجود اهتمام و تدبیر خاطر همایون بانتظام تسخیر ممالک ربع مسکون التفات بمعظمات خیرات جاریه میفرمود که حفر نهر مذکور نسبت با آن جوی خرد با عمان تواند بود

بیت

خدا را بر آن بنده بخشایش است
که خلق از وجودش در آسایش است

ذکر ایلغار فرستادن حضرت صاحبقران بجانب بغداد و لرستان و خوزستان

سابقاً مذکور شد که سلطان احمد از بیم لشکر منصور بروم رفته باتفاق ایلدرم بایزید بجانب ارزنجان آمده عازم بغداد شده چند روز در دار السلام بود و بعد از فتح شام از نهیب سپاه بهرام انتقام بغداد را بنوکر خود فرج گذاشته فرار نمود و از عبور لشکر منصور آن همه خرابی باحوال آن ولایت رسید. درین ایام بمسامع جلال پیوست که باز سلطان احمد آن دیار آمده بعمارت و مرمت آن مشغولست و بقیهٔ که در اطراف بودند پیش او جمع میشوند حضرت صاحب قران از سپاه عالم ستان چهار فوج را فرمان داد که هر یک براهی روان شوند امیرزاده پیر محمد و امیرزاده عمر شیخ و امیر سلیمان شاه و جهانملک ملکت و پیر شیخ علی تاز بجانب لرستان و خوزستان و واسط مأمور شدند و امیرزاده ابابکر و امیر جهانشاه و جمعی امرای تومان عازم بغداد گشتند و امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده خلیل سلطان و دیگر امرا بطرف عراق عرب نامزد آمدند و امیر برندق و فوجی بهادران نامدار بتاخت جزیره و آن نواحی تعیین یافت و چون بوقت مراجعت لشکر فیروزی اثر از بغداد اکراد بسیل قطع طریق بدستیها کرده بودند در باب قتل و اسر ایشان مبالغهٔ عظیم فرموده و هرچند فصل شتا بود و برودت هوا در مرتبهٔ اعلی و از کثرت برف تا قدمی انداختند در راه عبور میسر نمیشد شاهزادگان و امرا بموجب فرموده عمل نموده هر فوج براهی که مقرر بود روان شدند و در حوالی دره تاشی که کردان مفسد بسبب برف همه از کوه فرود آمده در صحرا بودند ناگاه سپاه ظفر پناه بر سر ایشان رسیده گروه انبوه بقتل آوردند و جمعی خواستند که از شهر

آتش غضب گریزند و دست در دامن فرار آویزند تا آب سیهات بیخ فساد که بدست
خود نشانده بودند میوهٔ پشیمانی بار آورده و ثمرهٔ ندامت و آتش فتنه که خود افروخته
بودند هم ایشان را در خرمن حیات افتاد و این الغز کویان پناه بکوه برده و بواسطهٔ شدت
برف و حدت سرما راه رفتن نیافته باز آمدند و امان طلبیدند مصرع

الآن قد ندمت و ما ینفع الندم

شرح رفع و ضیع تیغ بیدریغ شده عالم سفیدکار
بر چشم ایشان چون پر غراب گشت و روی برف حواصل پوش از خون ایشان چون بال تذرو
منقار طوطی شد.

بیت

ز بس کشته کافکند بر کوه و دشت
جهان گفت بس گرگ را ز حد گذشت

و از آنجا امیرزاده ابابکر و امیر جهانشاه عازم بغداد شده و اهل آنجا چنان پرستند که کبوتر بادی
از آن وادی مجال جواز و محل پرواز نبود و سلخ صفر آخر روز ببغداد رسیدند و سلطان
احمد با یکتو خود را در کشتی انداخته از دجله عبور کرد و از آن طرف آب با پسرش سلطان
طاهر اسبان دو پا چاچی بن بحیله بدر برده به تعجیل راه حله گرفت و سپاه ایلغار
توقف نموده با هم و چون خبر توجه سلطان بجانب حله شنیدند امیر جهانشاه بتکامشی حله
رفت و چون احمد جسر بریده بود و بزیر آب فرات بجزیرهٔ خالد و مالک رفته جهانشاه
هم آنجا توقف نموده و سواری جهت فتح صورت حال بپایهٔ سریر اعلی فرستاد و امیرزاده
سلطان حسین و امیرزاده خلیل سلطان از راه چمچمال در آمده مندلی را غارت کردند و امیر
علی قلندر که از قبل سلطان احمد آنجا بود که گریخته از شط گذشت و احشام و مردم برایشان

جمع آورده آب را سد ساخت و در کنار دجله پای جلادت پیشتر نهاده امیرزاده خلیل سلطان
و قاید سلطان پیر جهانگیر برلاس با پانصد مرد جلد فرمود که از بالای آب بشنا
گذشته از قفای مخالفان در آمدند و خود که در برابر ایستاده بود چون دید بر آب زده
عبور نموده و مجموع را متفرق ساخته غارت کردند و امیرزاده پیر محمد و امیر سلیمانشاه احشام
شاکی و فیلی را تاراج کردند و امیرزاده رستم که جهت قشلاق از شیراز بشوشتر آمده
بود بموجب فرمان ایشان چویت و باتفاق متوجه عبادان و واسط شدند و در مشهد
زیارت سلطان احمد کبیر را دریافتند و اعراب عبادان را تاخته غنیمت بسیار
گرفته بازگشتند و بشوشتر آمدند و امیر سلیمانشاه داروغگان و عامل خوزستان
چون داروغهٔ شوشتر و محمد عجب شیر داروغهٔ دزفول و تیمور خواجه داروغهٔ
حویزه و شمس الدین عامل خوزستان این مجموع را گرفته و منزد کرده اموال
بسیار حاصل کرد و امیرزاده رستم بموجب فرموده عازم شیراز شد و شاهزادگان
و امرا آن زمستان در عراق عرب توقف نمودند و اول بهار در پل خالص نزدیک جبل
حمری در دوازده فرسنگی بغداد و چهار فرسنگی قلعهٔ ابراهیم لک است مصرع
شیران غابهم رسیدند و باتفاق متوجه اردوی همایون گشته

ذکر آمدن ایلچی قیصر روم ایلدرم بایزید بدرگاه حضرت صاحبقران در قراباغ اران

حضرت صاحب
قران جهت آنکه امیر قرا یوسف فرار نموده پناه بروم برده بود در خاطر داشت که عازم
روم شود و این آوازه بایلدرم بایزید قیصر روم رسیده بود و ایلچی روم چون سطوت

هیبت آنحضرت و شوکت و عظمت لشکر منصور دانسته بود ایلدرم بایزید را بر صلح
ترغیب مینمودند و آنجماعت مشفق بعبارات مختلف و تملق میگفتند و وی می‌شنید و صلاح
در اصلاح میدید ایلدرم بایزید نصیحت قبول کرد و یکی از قضات روم را با امیری
برسم رسالت فرستاد و ایشان در قراباغ اران رسیده بوسیله شاهزادگان و امرا
شرف بساط بوس یافتند و زانو زده مکتوبی که مشتمل بر اظهار اطاعت بود بعرض
رسانیدند چون مضمون رسالت انقیاد و اطاعت بود حضرت صاحب قران فرمود که
من بالطبع خواهان یورش روم نیستم چه رومیان دایما با فرنگیان غزا میکنند نمیخواهم
که دیار اسلام خراب و ضعیف شود و موجب قوت و شماتت بددینان گردد اما قرا
یوسف که مضرت او بسیار است و از ما گریخته او حمایت کرده جای داده اند
اکنون از سه کار یکی اختیار کنند یا بزبان تیغ قصه او بفیصل رسانند یا او را بنزد ما
فرستند تا گناه او پرسیده جزای عمل او داده شود و از این دو مرتبه تنزل کرده
او را از مملکت خود براند تا آنگاه میان ما و پدر فرزندی باشد بیگانگی بیکجهتی مبدل شود و
غزای فرنگ هرچه مقدور باشد مساعدت فرماییم ایلچیان روم اوامر عالیه را قبول
کردند و آنحضرت بعزم شکار سوار شده از آب ارس عبور فرمود و در اطراف
آق تام صدام بهرام انتقام تمام بیابان و جبال را احاطه کرده بعد از چند روز جرگه بهم رسید
و از کثرت حیوانات صید و تو **داد الوحوش حشرت** مشاهده شد شاهزادگان نیز
جرگه درآمدند و عنایت حضرت امیر طهرتن و ایلچی روم را رخصت فرمود که با شاهزادگان

موافقت نمایند و بنوک پیکان آتش افشان صید فراوان انداختند و بسی شکاریها
از حلیه حیات عاری ساختند و چون دایره شکار بهم رسید پنج شش صف لشکر در قفای
یکدیگر بایستادند و شاهزادگان و امرا بجاخچی درباز گشتند و یکبار نقارها فرو کوفتند
و از هیبت آن صدمت شکاریها بر بالای هم افتادند که تلها و پشته‌ها از ایشان پیدا
شد و عامه سپاه رخصت یافته بصید و قید مشغول گشتند و بسیاری بدست گرفتند
و چون خاطر همایون از تردد شکار بر آسود و ترتیب جشن پادشاهانه اشارت فرمود
و ایلچیان روم را حاضر ساخته خلعتهای فاخر پوشانید و بانعامات وافر نواخته بکلاه و کمر
سرافراز گردانید و اجازت مراجعت ارزانی داشت و فرمود که چنانچه میدانید ما
زمستان اینجا قشلامیشی میکنیم و اول بهار بتایید کردگار تا حدود روم آمده منتظر جواب
والی شما میباشیم اگر جواب صواب است فهو المراد و الا

بیت

به پیچیم تا خود بهنگام جنگ
که باشد چو موم که باشد چو سنگ

و ایلدرم بایزید ایلچیکه را برسم رسالت با مکتوبی همراه ایلچیان فرستاد مضمون آنکه اگر
سخنان ایلچیان درست است باید که آنچه درباب قرا یوسف گفته‌ایم کاربند شوند و
از خواص خود را فرستند تا از اینجانب عهد و پیمان کرده ابواب رسل و رسایل از جانبین
مفتوح گردد و مسلمانان در میان زحمت نیابند والسلام **ذکر توجه حضرت صاحب
قران بجانب روم و موجبات آن** اول بهار که موسم یورش سپاه نامدار
بود صاحب قران کامکار شهزادگان و ارکان دولت را طلب فرمود و در باب عزم

بجانب روم مشورت نمود و فرمود که خاطر من بر آن نیت که لشکر بجانب روم کشیم بسبب آنکه
ایشان با فرنگ غزا میکنند و ایلدرم بایزید چند حرکت کرده که دفع آن بر ناموس
سلطنت واجبست اول آنکه گریختگان را بمملکت خود راه میدهد دیگر آنکه طهرتن
که ما او را تربیت کرده‌ایم و بجهت ماست در وقت فتح شامات لشکر بولایت او آورده
با او حرب کرده درین مدت که ایلچیها فرستاده حد خود نگاه نداشته امرا درین مجلس دانسته
که آنحضرت عزم بلاد روم دارد هیچ نگفتند چون بیرون آمدند با هم گفتند که روم
مملکتی عریض است با لشکری مستعد و ما سه سال شد که یورش میکنیم اکنون صلاح آنست
که هر کرا هر چه بخاطر رسد بعرض رسانیم عاقبت بران اتفاق کردند که شمس الدین المالغی
که بواسطهٔ زیرکی و زبان آوری در هیچ پایهٔ سریر رسیده راه سخن گفتن داشت که هنگام
مجال بمسامع جلال رساند که امرا ازانند که در عزیمت روم تأملی می باید فرمود و نیز اهل
نجوم میگویند که آسیب لشکر ختائی از روم خواهد بود و شمس الدین مصلحت دید امرا
بعرض رسانید و رواج آن سخن بکلام اهل احکام مؤکد گردانید. و آنحضرت سخن اهل نجوم
پرسید شمس الدین از جواب عاجز شد فی الحال امیر جلال الاسلام زانو زده عرضه
داشت که این یورش بخلاف رأی امرا و منجمان اختیار کنیم امید بتأیید الهی و قوت
دولت پادشاهی آنست که روم فتح شده ایلدرم بایزید گرفتار گردد که نخوت او
از حد گذشته مصرع هنگام زوال دولت اوست شعر صاحب قران مظفر لوا جهت
دفع اندیشه امرا مولانا شهاب الدین عبدالله لسان را طلب فرمود و مبالغه تفحص احکام

نجوم نمود که آنچه پیشتر روشن شده هیچ بازگیر مولانا گفت تقویم امسال نوشته‌ام و احتیاط
تمام بجای آورده طالع این دولت در غایت قوت و از دشمن در نهایت ضعف و دران
ایام ذوذوابه در برج حمل ظاهر شده بود و از نماز شام تا غروب شفق مینمود و بعد از چند
روز بوقت صبح در مشرق پیدا شد مولانا عبدالله کتابی از مؤلفات مولانا محیی
الدین مغربی که قریب صد سال از کتابت آن گذشته بود بمجلس همایون آورده نقل
نمود که هر گاه ذوذوابه در برج حمل ظاهر شود دلیلست بر آنکه لشکری از جانب مشرق
بر بلاد روم مستولی شده والی روم گرفتار گردد آنحضرت را تسلی حاصل آمده عزم رزم
روم جزم کرد و چون ایلدرم بایزید گرفتار گشت آنحضرت در میان مجالس و محافل گفت
که این واقعه تقدیر یزدانی و تأثیر آسمانی بود و مرا منجمی هست که چنین و چنین حکم
کرده بود ایلدرم چون از مجلس برخاست التماس نمود که آن منجم را ساعتی پیش من
فرستند آنحضرت مشارالیه را پیش فرستاده فرمود که چه پرسد جواب گوی حافظ
ابرو در زبدة التواریخ میگوید که همراه مولانا پیش ایلدرم رفتیم و بواسطهٔ ترجمان
سخن گفتیم ازین واقعه سؤال کرد مولانا گفت در فلان کتاب چنین نوشته است و چند
سؤال دیگر کرده جواب شنید و بطریق التماس گفت گاه گاهی پیش من آیید که مرا باین
طایفه انس تمام است فی الجمله باز سر سخن رویم حضرت صاحب قران هفتم ماه شعبان
موافق اول نوروز جلالی و مطابق ایت ییل از قراباغ اران متوجه صحاری شکور گشت

بیت
ز سم ستوران گیتی نورد
پر از گرد شد گنبد لاجورد

و امیرزاده محمد سلطان بموجب فرمان از آب گذشته کنار آب روان شد و آنحضرت مولانا عبید الله صدر بمعز اصفهان بضبط اموال آن فرستاد و همچنین مولانا قطب الدین صدر قریمی جهت نسق معاملات دیوانی لشکر شیراز روان فرمود و رایات همایون از بروع و گنجه گذشته صحاری آنکور معسکر لشکر منصور گشت و از آنجا صاحب قران آفاق عازم صوب آله طاق شد. و در سرحد گرجستان کنار آب تبدر موکب نصرت و ظفر نزول فرمود و در آن مقام از دریای دولت روزافزون گوهر گرانمایه زیب افسر سلطنت گشت و روز آدینه بیست و چهارم رمضان امیرزاده شاهرخ را پسری آمد بطالع سرطان و حضرت صاحب قران با یافت این بشارت بهجت و مسرت افزوده سپاس بی‌پایان بجای آورد و او را محمد جوکی نام نهاد و تمام آغایان و شاهزادگان دست استبشار به تهنیت و نثار برگشادند و محافظت و تعهد اعلی شاهزاده قرار گرفت و امیرزاده محمد سلطان که از آن طرف آب گذر روان شده بود جماعت گرجیان ابخاز را تاخته و غنایم گرفته درین منزل باردوی همایون آمد و فرمان اعلی نفاذ یافت که حضرات عالیات سرای ملک خانم و شاهزادگان امیرزاده الغ بیک و امیرزاده ابراهیم سلطان پسر امیرزاده پیر محمد جهانگیر و امیرزاده اجل و امیرزاده بایسنغر و امیرزاده سیورغتمش و دیگر شاهزادگان باز گردند و آدینه بیرا و پنجشنبه تملغی ملازم ایشان بوده بتبریز آمدند و تابستان آنجا توقف نموده اوان پاییز بسلطانیه رفته مقیم شدند و آنحضرت از حوالی منکول باز ایلچی پیش ایلدرم بایزید فرستاد و پیغام داد

که هرچند لشکر فیروزی اثر عازم آنجانب است اما قول معاهدت که پیشتر مقرر داشته‌ایم اگر آن سخنانرا بسمع رضا اصغا نمائی قلعهٔ کماخ که داخل این مملکت بوده و درین میان تصرف کرده اند بگماشتگان ما بازگذاری مملکت روم ترا مسلم باشد و بعد از آن در غزای فرنگ هرچه ملتمس تو باشد مدد و مساعدت فرمائیم و با تو در ثواب غزا شریک باشیم **بیت**

	بگفتم ترا آنچه بهبود تست		اگر بشنوی این سخن سود تست

و درین اثنا خبر آمد که قرا یوسف از ایلدرم بایزید رو گردان شده از روم بیرون رفت این معنی اگرچه احتمال مواضعه داشت حضرت صاحبقران مسلم داشته پیغام داد که او را باین طرف فرستد تا قواعد مقرر موکد شود و درین حوالی بعرض رسانیدند که درین نواحی حصنیست بقلعهٔ آروم موسوم و طغانی نام حاکم آنجا غایب است نایب او ارجنک نام با دویست نفر گرجی در آن قلعه متحصن شده مسلمانان از ایشان زحمت می‌بینند آنحضرت فرمود که امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک و امیر موسی و تیمور ملک و سعادت متوجه آنجا شده پیغام دادند که اگر مطیع گشته مال و جزیه ادا کنند در امان باشند آن تیره روزان بحصانت قلعه مغرور شده ابا نمودند و ساخت حرب و قتال شد تا پنج روز جانی کندند روز ششم مهرهٔ امید شان در ششدر فنا گرفتار شد و نقیبان در طاسک کرده آتش افگندند و کبرا نزا بساق رسانیده قلعه را از بنیاد کندند و طغانی که حاکم آنجا بود بعد از وقوع این واقعه بپای بوس آنحضرت رسید و عاطفت حضرت او را بجان امان بخشید و موکب همایون از اونیک جهت فرستادگان که بجانب روم

رفته بودند متوقف گشته چون از میعاد معین دو ماه گذشت مصرع وزان گروه نیامد خبر بهیچ سبیل حضرت صاحبقران از آثار بخشم اشتعال یافته متوجه روم شد و از ارزن الروم گذشته بارزنجان آمد که قلعهٔ کماخ در صفت و سختی آنست

ذکر فتح قلعهٔ کماخ و آمدن ایلچی قیصر روم ایلدرم بایزید

کماخ قلعه ایست حصین و حصاری متین در اقطار آن باغات بسیار و بساتین بیشمار و آب فرات در تحت قلعه متوار جنات تجری من تحتها الانهار بیت

بساتین او بر کنار فرات
نمودار فردوس و آب حیات

و از بدایع آن مواضع هر سال در فصل بهار بمحض قدرت آفریدگار سه روز پیوسته صنفی از طیور بجثهٔ عصفوری که تازه پر برآورده از هوا فرو می آید و مردم آنجا آنرا گرفته نمک سود میکنند و در ظروف کرده ذخیره میسازند و هرچه در آن سه روز نگیرند بال بزرگ یافته می پرند و چون این حکایت غرابتی بود ثبت شد و امیرزاده محمد سلطان زانو زده تسخیر قلعهٔ کماخ التماس نمود و حضرت صاحبقران ملتمس او را مبذول فرمود و شاهزادهٔ نامدار برسم ایلغار در روز با سپاه جهانسوز متوجه شد و در توقف شاهزادگان و امرا که در زمستان از قراباغ اران تا یاخت لرستان و خوزستان و بغداد و عراق عرب و سایر بلدان رفته بودند با غنایم بسیار باردوی اعلی آمدند و شرف بساطبوسی یافتند و آنحضرت بهمت والا از عقب امیرزاده محمد سلطان فرستاد و باتفاق اطراف قلعه را گرفته محاصره کردند و ده روز پیوسته در حوالی و نواحی قلعه آتش قتال و جدال التهاب و اشتعال داشت

ت
بده روز آب آتش جنگ
سپه موم روان کرد آن سخت سنگ

عاقبت بهادران نامدار و دلاوران ظفرشعار چون کبک کهسار بر آن حصار استوار دویدند و آوازهٔ نقاره و نفیر غلغله در گنبد اثیر انداخت و از طرفین عراده و منجنیق در کار آمد در آن روز امیرزاده محمد سلطان داستان رستم دستان را قلم نسیان زد و قصهٔ زال را رقم زوال کشید و امیرزاده ابابکر گوی سبقت ربوده از اقران و نوکران او پیش از همه با توق و علم بر قلعه بر آمدند و چنان حصنی منیع و قلعهٔ رفیع را بیک جنگ سلطانی مسخر ساختند و خبر فتح بحضرت صاحبقرانی فرستادند و آنحضرت پای دولت در رکاب سعادت آورده ظفر بر یمین و اقبال بر یسار بپای آن حصار نامدار آمد و فراز و نشیب آنرا ملحوظ نظر عالی ساخته محافظت آنرا با میر طهرتن که والی ارزنجان بود رجوع فرمود و عنان عزم پادشاهانه بجانب روم معطوف ساخته تسخیر آن ممالک مقصد همت عالی ساخت و جمعی از اوغانان و چیاقان گریخته غارهای محکم را پناه ساخته بودند آنحضرت فرمود که امیر شیخ نورالدین و علی سلطان تواجی و دولت تیمور تواجی متوجه ایشان شوند آنجماعت چون صولت و سطوت و کثرت و هیبت امرا مشاهده نمودند خوف و هراس بر ایشان غالب شد بتضرع و انکسار زینهار خواستند و امان یافته ع جان از آن ورطه بساحل بسلامت بردند و چون حوالی سیواس لشکرگاه گردون اساس شد ایدجیبای و ایلچیکه برسم رسالت بروم رفته بود با رسولان قیصر آمد و چون مجاری امور عالم بارادت آفریدگار است و وقوع حوادث بتقدیر فاعل مختار عز شانه و سابقهٔ حکم ازل

بیرانی مملکت روم مختوم شد یلدرم بایزید بعد از التیا و جواب نه بر وفق مدعا باز فرستاد و سخنان زیاده از حد خود چون بخت برگشته و عذرهای نامعقول در باب قلعهٔ کماخ گفته بود و فرستادگان قیصر روم بوسیلهٔ شاهزادگان و امرا بعز بساط بوس رسیدند و چند جانور شکاری و دو سر اسب بمحل عرض رسانیدند حضرت صاحب قران از سخنان قیصر ناملایم نمود و مهملات رد کرده فرمود که چون دولت کسی را یاری نکند نصایح مشفقانه سود ندارد اگر خزانه و خانهٔ قرایوسف را میفرستاد خانوادهٔ خود را بباد نمیداد و اگر در باب قلعهٔ کماخ مبارک مردانه آزاد میکرد و گردن او از طوق مذلت خلاص میبود الحمد لله که دولت قاهرهٔ ما بی منت او آن قلعه را مسخر ساخت اکنون او را بگوید که مردانه بایستد بیت

اگر مرد جنگی بپیش آر پای	من اینک رسیدم نگهدار جای

ذکر چپاول دیدن حضرت صاحبقران بتایید ملک منان

حضرت صاحب قران عالم ستان چون عزم یورش روم جزم فرمود فرمان قضا مضی نفاذ یافت که سپاه گردون اساس در صحرای سیواس چپاول نمایند و آنحضرت بر بالای پشته که بساط خسروانه برافراخته بودند بر مسند اقبال نشست فوج فوج چون دریای آهن پر موج میگذشتند و هر فوج که در برابر آنحضرت که در جهان کسی برابر او نبود میرسید مقدم ایشان زانو زده اسب میکشید تومان تومان هزاره هزاره و قشون قشون بدین شیوه میگذشتند صحرا در صحرا جوشن و برگستوان و جبه‌های جباخانه و خفتان و کلارک و سنان بود بیت

تو گفتی که روی زمین آهنست	ز نیزه هوا نیز در جوشنست

از درفشیدن آیینه‌های چینی هر طرف خورشید طالع شده و از بریق سنان در هر گوشه برقی لامع گشت و چون نوبت بلشکر میرزاده محمد سلطان رسید که در آن نزدیکی از دار السلطنهٔ سمرقند آمده بود و سپاهی چنان آراسته هنگام عرض نمود که جمشید خورشید شهسوار رخسار چهارمست و میدان آسمان جولانگاه شاه ماه و سپاه انجم چشم کواکب بر زینت مواکب نیفتاده و سپاهی آن تجمل روی شجاعت برزمگاه ننهاده و چون صورت یکرنگی در میان مبارزان جنگی آیین فتح و ظفر است شاهزاده بالهام دولت فرموده بود که جمیع اسلحه از علم و سنجق و زین و لجام و ترکش و نیزه و سپر و چاق و غیر آن همه یکرنگ باشد جمعی سرخ و فوجی سفید و طایفه منقش و دیگر الوان همین قیاس و بعضی تمام جوشن پوش و زره‌ها همه در غایت لطافت و نهایت ظرافت شهزاده سپاهی چنین بعرضگاه رسانید و دعای دولت حضرت صاحب قران بجا آورد که این بیت

که جاوید باد ای جهان سربسر	بفرمانت ای خسرو تاج ور
بفیروزی بخت تو در یک هجوم	برآریم گرد از همه بوم روم

و چون از اول صباح تا آخر نماز پیشین لشکر باین تزیین و آیین گذشت حضرت صاحب قران برای ادای نماز برخاست و فرمان فرمود که ایلچیان را آخر صف برده از آن کثرت و عظمت دیدهاشان تیره و عقلها خیره ماند و روز دیگر ایلچیان را نوازش فرموده اجازت مراجعت ارزانی داشت و فرمود که بایزید را بگویید که از جهت غزای فرنگ مستعد

جانب توقمری میداریم خانه طهرتن را باز دست و فرزند خود را پیش ما روان کن تا در حق او
نوعی احسان فرمائیم که از تو که پدری مشاهده نکرده باشد و او فرزند منی قبول کرد
مملکت روم بر تو مسلم داریم و غبار وحشت از آب صفا نشانده رعیت برفاهیت باشند
و آسیبی از جوش لشکر ما بایشان نرسد ثواب آن روزگار همایون واصل شود والسلام

ذکر فتح قلعهٔ اروک چون ایلچیان روم مراجعت نمودند و بعرض همایون رسید که
در نواحی قلعه ایست اروک نام جمعی چغتای پناه بآنجا برده اند و سر از جیب سرکشی
برآورده تمردی مینمایند صاحب قران ظفر قرین امیر شیخ نور الدین و امیر برندق را
نامزد تسخیر آن قلعه فرمود و امرا با لشکر جهانسوز بپای قلعه آمده آتش قتال اشتعال
یافت و تیراندازان جانبین دو زنبورک ناوک جگرسوز حصاریان را از سر سور دور و خسته
و نقبچیان از اطراف در کار آمده دیوارهای قلعه را چند افکندند و سپاه ظفر شعار
بحصار درآمده چغتای غاز را برتیغ بیدریغ گذرانیدند و دیوار حصار را با خاک راه برابر
گردانیدند و خبر فتح بحضرت صاحب قران رسانیدند **ذکر نهضت رایت علیه
بجانب قیصریه و انکوریه** درحوالی سیواس بسامع جلال رسید که راه توقات
جنگلستانست و قیصر بتوقات آمده و سر آب گرفته حضرت صاحب قران آن راه را
گذاشته و عنان بجانب قیصر معطوف داشته روانه شد و امیر سلیمانشاه را با لشکر بسیار
برسبیل ایلغار پیشتر فرستاد و علی سلطان تواچی را فرمود که پیش رفته لشکر را گذارد که از قیصریه
تجاوز کند و موکب همایون از سیواس شش منزل بقیصریه آمده و در باب رعیت رعایت

فرمود و چند روز آنجا توقف نموده جمعی روگردان شده پناه بغارها و سوراخها برده بودند
همه از صدمت سپاه منصور غارت یافتند و بسیاری از چغتایان بقتل آمدند و غلات آن
آن ولایات را هنگام ارتفاع بود و فرمان همایون نفاذ یافت که لشکریان جهت علوفه خبره
برداشتند و رای کشورگشای میرزاده ابابکر و امیر شیخ نور الدین بقراولی معین گشت
رایات فتح آیات در جنبش آمده لشکر منصور چپاو پوشیده و یساول کرده عازم انکوریه
شد و سه منزل برکنار آب تولغون سوی که بغایت بزرگست رفته روز چهارم آفتاب
خورشید طلعت سایهٔ دولت بر ظاهر شهر انداخت و در آن مقام قراولان خبر دادند
که سپاه ایلدرم بایزید را دیده اند آنحضرت فرمود که لشکر صف شکن روی بسوی دشمن
آورده بتوره فرود آمدند و رعایت حزم نموده خندق کندند و اطراف آن را محکم ساخت
و امیر شاه ملک را با هزار سوار بزباکیری فرستاد و اول شب چون بدر رفته هنگام
وزیدن نسیم صبح باردوی قیصر نزدیک رسیده در کمینگاه منتظر ایستاده قراولان دشمن
از قول بیرون آمدند و از طرفین بهم زدند و جنگ سخت کردند و قیصر خبر یافته
امرای خود را سرزنش بسیار کرد و از دهشت و حیرت برآشفته وقت طلوع آفتاب در اضطراب
آمده عازم قرشهر شد و امیر شاه ملک قاصدی پیش آنحضرت فرستاد و از حال جنگ و
توجه ایلدرم خبر داد و آنحضرت ایلیاس خواجه و صاین تمور و دانه خواجه و حسین و سلطان
ملک پسر اوچ قرا را بصحبت دولاور دکرباز بر یاچیری روان کرد و امیر شاه ملک
ظفر باز آمد و حضرت صاحب قران با شاهزادگان و امرا مشورت نموده فرمود که در آن

محل و صورت در آیینه اندیشه روی می نماید یکی آنکه هم اینجا توقف کنیم تا رسیدن جغتای ویرانه مردم و چارپایان آسوده شوند **مصرع** زره سوی لشکر آسوده گرد **نثر** و دوم آنکه با میان ولایت یاغی در آییم و غارت کنان میرویم و ایلغار باطراف میفرستیم تا او بتعجیل در عقب ما آید و لشکر او که بسیار پیاده اند باز مانده ویران شود رای ثانی اختیار فرموده کوچ کردند و امیرزاده سلطان حسین با دو هزار سوار در یورت متوقف شده و امیر برندوق و جمعی امرا بموجب فرمان بطرف انکوریه روان شدند و لشکر پیاده همراه ایشان رفت که در دو منزل که آب نیست چاه فرو برند عبدالرحمن خوشنی که سردار لشکر پیاده بود پیاده کاز اسرا امرا بود و امیر الیاس خواجه و باقی امرا بزبان گیری رفته بودند بجغاولان رسیده جنگ کردند و کس را گرفتند و سر یکی در گردن یکی دیگر آویخته می آوردند که پسر قیصر با دو هزار مرد بزبان گیری آمده بود و در دره پنهان شده امرا در وقت بازگشتن بجغاولان رسیدند و جنگ در پیوست سپاه امرا اندک پیش خود و جغاولان غلبه بسیار ناگاه سیاهی سپاه امیرزاده سلطان حسین پیدا شد و بهادران بسلامت بلشکر منصور پیوستند و امرا که عازم انکوریه بودند بآنجا رسیده احشام ایل و الوس آنجا تاخته اموال بسیار گرفتند حاکم انکوریه یعقوب نام با لشکر در برابر آمد و جنگ سخت کرده از طرفین مردی نمودند و امیر برندوق کار دلاوری بظهور آورد عاقبت نسیم فتح و ظفر بعادت مقرر از جانب لشکر منصور وزیده حاکم روی بهزیمت نهادند و لشکر پیاده در عقب ایستاده راه براه بکندن چاه و بیرون آوردن آب شتاب

کردند و سپاه نصرت پناه به منزل انکوریه آمد و اطراف و جوانب و راهگذار را گرد و شیران بیشه شجاعت روی بجانب حصار نهادند و آتش قتال اشتعال یافته و اطراف قلعه را نقب زده آب از ایشان باز بستند و فتح نزدیک شد ناگاه خبر آمد که قیصر بچهار فرسخی رسید حضرت صاحب قران فرمود که لشکر کوچ کرده و یک آب آنجا که پیش از آن آب را در نقب گذاشته بودند فرود آمده خندق کنند و استحکام دادند و چشمه آب که در عقب لشکر مخالف بود خراب ساختند و آنحضرت هنگام آنکه همه کس به بستر فراغت غنوده بودند بخواب راحت میل نموده زبان بتضرع و انکسار گشاده با حضرت کارساز بنده نواز عرض نیاز آغاز نهاد **مصرع** چه شکر گویمت ای کارساز بنده نواز **نثر** الهی هرچه امروز از نصرت و پیروزی روزی شده و از فتح و ظفر روی نموده عنایت و رحمت تو بوده و اگر از من چه آید و از جان و تن عاجزی که بار بسته ارادت تست چه گشاید لطف و کرم دائم است چشم امید دارم و بعنایت و رحمت معهود امیدوارم **بیت**

ای همه هستی ز تو پیدا شده　　خاک ضعیف از تو توانا شده

ذکر تعبیه لشکر آن دو پادشاه و از هر طرف آراستن سپاه

چون قیصر روم با لشکری که وهم محاسبان از احصای آن عاجز آید و فکر دبیران زبان از تقریر مجمل مفصل آن قاصر باشد نزدیک رسید سپاه منصور را از هجوم لشکر روم عقل دوربین در دایره اندیشه سرگردان بود و خاطرها را دغدغه روی نموده در آن وقت که عرصه عالم جولانگاه سپاه زنگ آمد جیش حبش از پشت کره خاک روی سوی افلاک نهاد **بیت**

درفش حبش پیش جیش را | روان در رکاب از کواکب گروه

و هم تیز تک در بیدای ضلالت باز مانده و خیال صورتگر عنان تصرف کشیده داشت بیت

تیره شبی کز هاویه دادی نشان بر زاویه | چون قطره‌ها از راویه پیدا کواکب از سما

چه ایلدرم بایزید لشکر بسیار داشت و همواره در غزا روزگار گذرانیده و پیوسته
در برابر دشمن تیز آورده و یار خود مرفه و آسوده بوده و لشکرها از راه دور آمده و بسیاری
ضعیف و لاغر شده و قوت و قُوت نمانده از آن جهت حیرت بر نفوس غالب شده بود
اما جماعتی که برکات نصرت ایزدی را در معارک قرین رایات ظفر آیات دیده بودند و دانسته
که آن حضرت مؤید من عند الله است دل بر جای داشتند و حضرت صاحبقران تمام شب بسکینت و
نیاز بدرگاه پادشاه کارساز گذرانید و وقت دمیدن صبح که سلطان شرقی انتساب
آفتاب رایت ظهور برافراخت و لوای حبش و زنگ را چون علم روم و فرنگ نگونسار
ساخت آنحضرت از سر ثبات قلب و اعتماد بر کمال عنایت سبحانی بترتیب لشکر التفات فرمود
و هنگام آنکه شیر سوار گردون تیغ لعل پیکر از نیام برکشید و سپر شنگرفی از روی سپهر
زنگاری برآورد فرمان داد تا صفوف بیاراستند بیت

دل و جان پر از کین قیصر همه | بجنگ گرز و شمشیر و خنجر همه

و قول گردون کمان آفتاب طلعت حضرت صاحبقران آرایش یافت و امیرزاده میرانشاه
بهادر و امیرزاده محمد سلطان بهادر و امیرزاده پیر محمد بهادر و امرا شیخ نور الدین و
سلطان و بشر و امیر طهرتن و سطی توچین را در میمنه باز داشت و امیرزاده شاهرخ بهادر

373

و امیرزاده خلیل سلطان بهادر و امیرزاده رستم بهادر و امرا سلیمانشاه و شاه ملک و برندق
و سونجک و دولت تیمور و موسی کال را در میسره مقرر ساخت و بر دست راست قول امیر
تاشتیمور و شمس اوره و هرای جلال طابوقا و یوسف و حاجی بابا و اسکندر و خواجه علی
و حسن و محمد بهادر و سرای خواجه و ادریس و خواجه محمد و امیرزاده احمد و ایلک اوغلان
و پیر محمد و بهاء الدین و قرا احمد و پیک علی و چقماق و دولت خواجه و عبدالله و صوفی
خلیل و محمد قواجی و ایلس تیمور و شیخ محمد و قرامان و سنجر و حسین و عمر بیک و جهانشاه
و بردی بیک و احمد و عجب شیر و محمود و بهلول و امیرزیرک معین آمدند و بر دست چپ قول
جلال اسلام و توکل قرقرا و سطی و محمود شاه و ولی و شیخ حسن و امیرک ملک و ایند
بخشی و لقمان نرد و سلطان الیاس و عبدالکریم و عادل و قطب الدین سلیم و جانی
بیک و یادگار و تنکری برمش و محمد خلیل و جنید و جهانملک و توبلاق و عبدالصمد
و پادشاه و پیر محمد شنکوم و شیخ ارسلان و الیاس و یوسف و علی و سید خواجه
و عثمان زیرک و اسکندر شیخ و ملک شاهان سیستانی و ابراهیم قمی و پادشاه و بوران
هر یک در مقام مناسب آرام گرفتند و دیگر شاهزادگان مثل امیرزاده ابابکر بهادر
و امیرزاده اسکندر بهادر و امیرزاده احمد میرک بهادر و باقی امرا چون امیر شیخ
ابراهیم شیروانی و امیر قرا عثمان ترکمان و حاجی عبدالله عباس و شمس الدین عباس و الیاس
خواجه و عمر تابان و توکل برلاس و پیر علی سلدوز در موضعی که لایق ایشان بود تعیین یافتند
و حضرت صاحبقران چهل قشون مرد جنگ دیده کار آزموده در ظل رایت فتح آیت

بازداشت که هرجا که باید فرستاد مرد جلد آماده باشد و چند زنجیر فیل دمان که از غنایم
هندوستان درگاه پادشاه جهانستان بود که هریک بخرطوم دمار از ببر بیان و شیر
ژیان آوردندی و دندان کین بسینهٔ دشمن رسانندی همه بسلاحها و چیناها آراسته تیراندازان و
آتشبازان بالای آن دست تیر ناوک و کمان عدکشوده و در آثار جلادت کمال شجاعت
نموده که از بیم و هراس ایشان دل در سینهٔ دشمنان می طپید و جان خصمان بلب رسیده
در پیش لشکر بازداشتند بیت

فیل چو کوهی که بود بی ستون | چار ستونش زیر که بیستون
زان سپر انگیزی سهمناک | در ته پایش سپری گشت خاک

لشکر ظفرنمون بدین ترتیب و آیین تزیین یافته رایات نصرت شعار در مراتب خود قرار گرفته
و شاهزادگان و امرا صفها برآراستند و از آنجانب قیصر روم سپاه خود را آرایش داده
همچون باز خود روسی بجای کلاه نهاده و برسان چو مغفر چینی افسر ساخته و بر دل
کبوتر در میان نوره تنگ حلقه نهان شده و بشکل شیرازی جوشن خطایی در بر راست کرده
و بتنش چشم مار و چشم ملخ درع داودی سلب ساخته از فرق تا قدم غرق آهن و چون
بحر و کوه جوشن و تیغ زن طریق ایشان پوشیدن سلاح آنست که از سر تا پا بفولاد و
آهن می پوشند که غیر از چشم عضوی گرفتار نمی شود و بندهای آن را بر پشت پا بسته قفل
میزنند و تا آن قفل را نگشایند چیا و خود از ایشان جدا نمیشود یلدرم بایزید از تمام ممالک
روم و چیتاقان آن بوم و سپاه فرنگ لشکر عظیم گرد آورده بود بیت

پراکنده چندی را گرد کرد | که از آب دریا برآورد گرد

در میمنه برلاس زنگی را با سپاه فرنگ بازداشت و در میسره پسر خود سلیمان چلبی را با
روم تعیین کرد و خود قول اختیار کرده سه پسر دیگر موسی و عیسی و مصطفی را در عقب قول جای داد
و محمد چلبی که ارشد اولاد او بود و بکرشجی مشهور شده و امرا ابل غنی و پاشا و علی پاشا
و عید بیک و تیمورتاش و فیروز و عیسی بیک و حسن پاشا و خلیل و مراد و یعقوب و یوسف
و تنکری برش و طبان و داود و تایبی شاهین و مانخ و احمدی پسر طاهر و محمدی و مقبل و پاشا جوق
با لشکری فراوان و سپاهی بی پایان بجای خود قرار گرفتند و از جانبین کورگه
کوس فرو کوفته سورن انداختند و دو لشکر برابر دو دریای مردم خوار و دو پادشاه
نامدار بل دو خسرو کامکار بیت

دو خسرو دو رستم دو فیروز جنگ | دو لشکر دو دریا ز فولاد و سنگ

روی در یکدیگر نهاده و چنگال قهر بخون یکدیگر آب داده مستعد جنگ و جدال و ستیز گشتند
قال المصنف تا آیینه بخت که مینریخ مقصود ذکر محاربهٔ حضرت صاحب قران با قیصر روم
و ظفر یافتن بعون ملک قیوم در آن زمان که آن دو سپاه گران جبال کوه فولاد برابر
یکدیگر ایستادند و چون دو دریای اخضر از باد صرصر در تموج آمدند و فضای معرکه از جوش و خروش
زره‌داران آهنین شده و هوای آن معرکه از برق تیغ و صاعقهٔ خنجر آتشین گشت حضرت صاحب
قران پاک اعتقاد پیاده شده و روی نیاز بر خاک معرکه نهاد و از درگاه پادشاه ظفربخش
بتضرع استکانت فتح و نصرت مسألت نمود و چون صورت آن در مرآت امید

معاینه دیده توکل بر آفریدگار جهان و کل کرده و پای دولت در رکاب سعادت آورده سوار شد و بدست تأیید عنان مراد گرفته فرمان داد که دلاوران مظفر و بهادران ظفر شعار عزم رزم کنند و از طرف قیصر نیز مصرع نبرد آزمایان بجوش آمدند و پردلان چون شیر و پلنگ آهنگ جنگ کرده مصرع شیرافکنی در خروش آمدند از خروش کورکا و نفیر و برغو و کوس جنگ و نای رویین نفخه صور در عالم افتاد و از چکاچاک تیغ و تعاقب ضربهای بیدریغ نمودار روز حشر پیدا شد

بیت

چو لشکر بلشکر در آورد روی   دو دریای آتش برآمد ز دو سوی
ز هر سو برش ضرب بران تیغ   تو گفتی همی تیغ بارد ز میغ
هوا شد ز گرد سواران سیاه   پر از کشته شد دشت آوردگاه

و در آن معرکه خونخوار امیرزاده ابابکر گوی سبقت بچوگان شجاعت از همگنان ربوده و مردی داد و زخم تیر نیز از رو میان آورده و بضرب سنان جانستان دست چپ دشمنان را چون دل ایشان درهم شکست و امیر جهانشاه و قرا عثمان نیز حمله آورده جوانغار دشمن که بنیروی بازوی اسلیمان چلبی استوار بود بکلی برهم زدند و محمد چلبی که از فرزندان قیصر بجلادت موسوم بود و کرشجی میگفتند کر و فر بسیار نموده و چون دانست که مقاومت سپاه نصرت شعار از حیز اقتدار بیرونست از میانه کارزار بطریق فرار بیرون رفت و امیرزاده سلطان حسین از جوانغار چون نهنگ مردم خوار بدریای هیجا غوطه خورده و چون سیل هر طرف که میل میکرد از پیش میبرد و امیرزاده محمد سلطان نیز بوده حضرت صاحبقران بمدد جوانغار

شتافت و برق تیغ جانسوزش بر مفارق مخالفان آفت و پلراس فرنگی که برانغار دشمن باستظهار او استوار بود با بهادران مظفر در برابر آمده آثار جلادت بظهور آورد و چند نوبت از طرفین غلبه کرده عاقبت لشکر منصور غالب آمده و چون ضعف مخالفان ظاهر شد حضرت صاحبقران فرمود که شهزادگان و امرا یکبار جنگ پیش برند امیرزاده پیر محمد عمرشیخ و برادرش امیرزاده اسکندر و امیر شاه ملک مبارزان قول را پیش راندند و دشمن را پیش شتافتند و امیر شیخ نورالدین و امیر برندق پیادگان میسره لشکر دشمن را از فراز کوه بزیر آورده بتیغ گذرانیدند و از میمنه امیرزادگان شاه و امیر جهانشاه و امیر ابراهیم و حاجی عبدالله عباس و سلطان سنجر حاجی سیف الدین و طهرتن و بشر و عمر تابان و پیر علی و باقی امرا و از میسره امیرزاده شاهرخ و امیرزاده خلیل سلطان و امیر سلیمانشاه و رستم طغای بوقا و سونجک و علی سلطان و دیگر نوئینان باتفاق حمله کردند

بیت

چو لشکر بلشکر در آمیختند   ز گیتی قیامت برانگیختند
چنان گرم گشت آتش کارزار   که از نعل اسبان برآمد شرار

از جوشش دریای کارزار و جوشن بر پردلان و از کار رمح زره و از اشتعال آتش قتال زره بر سینه مردان کار شعلهای تار شد چشم هوا از سرمه غبار بسان چشمه قار تاریکی گرفت و چشمه آفتاب از حجاب گرد چون حدقه چشم سیاهی پذیرفت و تیغ چون برق از میغ آتش میفشاند و گرد نبرد بباران خون می نشاند و حکم تیر در تن دلیران چون خواب در چشم روان میشد و نوک ناوک در سینه جنگیان چون راز در دل نهان میگشت از زبانه نیزه دوران

بر صحن صحرا انهار روان گشته بود و از عکس سنان جوهر نشان روی هوا از پر شهاب درفشان مینمود و از تن کشته و خون خسته روی هامون پشته و جیحون گشته

بیت

ز کشته پشته شد زعفرانی　　ز خون رودی بگردش ارغوانی

و در آن زمان که امیرزاده محمد سلطان برانغار دشمن را از پیش برداشت شش قشون در سپاه شاهزاده مخالفان از بالای پشته رانده جای ایشان گرفته بودند قیصر با لشکر قول آنجا رفته و لشکریان شاهزاده را فرود آورده بجای ایشان برآمد و لشکر خود را احتیاط کرده بیشتری را شکسته و پریشان یافت حیرت او را غلبه کرد و با باز سوار و پیاده جمعی را بر پیوستند و در اطراف و جوانب آن دو سپاه جنگجوی تندخوی دید که آمیخته بنوعی جنگ میکردند که حکایت جنگ بزرگ ایرانیان و تورانیان را از لوح واقعات و صفحه ایام زدوده و در نسیان انداخت آیت غلبت الروم بر لشکرهای آن مرز و بوم خوانده آمد حضرت صاحبقران بجانب بلندیی که قیصر بر آن بود روان شد و امیرزاده شاهرخ ملازم رکاب همایون و امیرزاده میرانشاه با امرای برانغار و امیرزاده سلطان حسین و امیر سلیمانشاه و از جوانغار متوجه شدند و یلدرم را با لشکرش پرگاروار در میان گرفتند و قیصر از وقت طلوع والشمس وضحیها تا هنگام واللیل اذا یغشیها پای ثبات و قرار فشرده داشت و رایت عناد و استبداد برافراشت

بیت

بپیچید تا روز بیگاه گشت　　ز شب دامن روز کوتاه گشت

و قیصر که با لشکر موفور و حصانت قلاع مغرور بود و با آلت و عدت بسیار استظهار داشت

چون کثرت اعدا و وفور امداد و آثار جلادت و اطوار شجاعت سپاه منصور مشاهده کرد ترکتاز غم و اندیشه بر صحن ضمیر او تاخت و رخساره امید او تیره و چشم امل او را خیره ساخت و مجال ستیز و آویز بسته دید و راه گریز گشاده یافت الفرار فی وقته ظفر برخواند و هنگام غروب آفتاب ع با دلی پرآتش چشمی پرآب روی از رزم و قتال برتافت و چون سیل که از فراز بنشیب آید از آن بالا فرود آمد و بر صحن صحرا اشتافت بنوعی که پیک باد دو اسبه غبار موکب خاک پیمای وی شکافت و سپاه منصور بر ایشان تیرباران کرده بسیاری بر خاک هلاک انداختند

بیت

بنیروی بازویان تیزران سپاه　　گرفتند بر لشکر روم راه
ز بس کشتن روی ز پیکارشان　　فلک کرد جمله گرفتارشان

و یلدرم بایزید بآب حسرت دست از ملک و سلطنت شسته مانند تیر پرتابی آتش پای و سر تیزتر از باد و خاک پیمای تازان و شتابان راه گریز گرفت و فوجی از لشکر منصور زبان تیغ چون زبانه آتش کشیده و نوک پیکانشان چون تیر قضا باعدا رسیده در قفای هزیمتیان روان شدند

بیت

ز تیزشان آنکه ز تیغ تیز　　نه از آب بیم و نه از آتش گریز
بدل شیر تند و بتن پیل مست　　بکین برق تیغ و تیر ابر دست

و حضرت صاحبقران مظفر و منصور بارگاه همایون عودت فرموده فرود آمد و بر این فتح نامدار که حضرت آفریدگار تعالی شانه میسر گردانید مواجب حمد و ثنا بادا رسانید

و شاهزادگان و امرا که در آن معرکه وظایف دلاوری و شرایط جانسپاری بجای آورده بود
بموجب انعام و مواهب اکرام اختصاص یافتند و در جمعه نوزدهم ذی حجه آوازه
این فتح همایون که طراز فتوحات ربع مسکونست بمسامع جهانیان رسید و چون
اشراق آفتاب در ممالک آفاق بر عالمیان روشن گردید شعر

لقد غلبت الآفاق انواره حجة | وسار مسیر الشمس فی الشرق والغرب

ذکر گرفتن قیصر روم و آوردن بدرگاه سپهر بارگاه چون سپاه روم
قیصر بهزیمت رفتند دلاوران نامدار و بهادران شجاعت آثار بطریق تکامشی عنان ریز
بر اثر ایشان روان شدند و سلطان محمود خان بایلدرم بایزید رسید و او را دستگیر کرده
بدرگاه سلاطین پناه فرستاد بیت

همی تا بگردانی انگشتری | جهان از دگرگون شود داوری

و حضرت صاحبقران بیافتن این بشارت مراسم شکر ایزدی بجای آورد و نماز [illegible]
قیصر را دست بسته پیش بارگاه گردون اشتباه رسانیدند بیت

سری کردن از امرت کشیده کرد | بر آستان تو اکنون کشانش آورد

حسن مکارم اخلاق صاحبقران آفاق در حرکت آمده فرمود که بند قیصر برداشته بحضرت
آوردند و بر حاشیه بساط جلالت مناط در مقام عجز و مسکنت خود را باز دید و
تقصیرات او را عفو کرد و ان اولی الناس بالعفو اقدرهم علی العقوبة پیش آورد
بچشم مرحمت در وی نگریست بیت

شیرست روز حرب ولیکن چو بر عدو | فیروز گشت شد و مهربان پدر

و او را در مقام نیک پیش خود نشاند و بر سبیل معاتبه فرمود که چه تقدیرات الهی را چاره
نمیتوان کرد بیت

هرچه در لوح اوستاد نوشت | طفل در مکتب آن تواند خواند

اما بحقیقت این بد با خود کردی بیت

اگر بار خارست خود کشته | وگر پرنیانست خود رشته

بارها پای از حد خود بیرون نهاده و از آن در گذشتی که کینه تو بر من واجب شد و با این همه
وظیفه مسلمانی باشد بجای آورده پیغام دادم و گفتم نمیخواهم که عقاب فرخ لقای علم دولت
بر بوم روم سایه اندازد تا تو از سر تمکن چنانچه شایان است بر جند صفتان فرنگ همایون
مظفر باشی و خواستم که ترا بلشکر مساعدت نمایم و چهار التماس سهل از تو کردم
یکی قلعه کماخ دوم خانه طهرتن سیوم راندن قرا یوسف چهارم آمدن ایلچی عاقل
که عهد جانبین موکد ساخته مودت و وصلت سازد در جزئیات مناقشه کردی لاجرم
روزگار عزت کرده ترا با تو نمود تا دانی که با روزگار ستیز بر نیاید اگر تو از حال
دیگران اعتبار میگرفتی امروز دیگران از تو اعتبار میگرفتند و با این همه عالمیان را معلوم
که اگر قضیه بر عکس بودی با این قدرت که حضرت مرا داده است ترا آزادی در حق من
لشکر من چه صورتها واقع شدی اکنون بشکر این نصرت با تو جز نکویی بجای نیارم کل
اناء یترشح بما فیه مصرع از شیشه همان برون تراود که در وست ترا یلدرم بایزید

در مقام تضرع و شکستگی بکمال معترف شد گفت **مصرع** آنکیست که بد کرد و نکو آمد پیش
چون سعادت مساعدت نمود از قبول النصایح چون تیغ صاحب قرانی روی بر تافتیم
و بپاداش فعل خود رسیده جزای عمل خود دیدیم اما کرم و بزرگی از تو مرجوست و عفو از
غریب و عجیب نه **مصرع** کرم کریم نماید قصور کند تری اگر تو عفو بر جریده جرایم
من کشی تا زنده باشم من و فرزندان من در مقام خدمت آنحضرت روزگار گذرانیم حضرت
صاحب قران قلم عفو بر گناهان او کشیده و خلعت پوشانیده او را بعنایت و نوازش
ایمن گردانید قیصر چون مکارم اخلاق مشاهده کرد عرضه داشت که فرزندانم موسی و مصطفی
در جنگ بودند اگر فرمان نفاذ یابد که تفحص نموده چون زنده باشند بدین بنده بخشند
مزید دیگر انعامات خسروانه خواهد بود فرمان همایون نفاذ یافت و تواجیان تفحص نموده
بعد از چند روز موسی را یافته پیش آنحضرت آوردند مرحمت پادشاهانه او را نیز نواخته
و بخلعت مشرف ساخته نزد پدرش فرستاد و خرگاه خاص برای قیصر نزدیک بارگاه
عالمپناه مرتب داشته حسن برلاس و بایزید جیپا پرامی را بمحافظت گماشته بودند و ایلدرم را
بانواع اعزاز و اکرام امتیاز داده و اصناف نوازشها کرده در خور چنان مهمانی باشد روان
میفرمود و در محافظت مبالغت مینمود. **ذکر فرستادن لشکرها باطراف روم و دیار**
فتح نمودن ممالک و اشتغال بعیش و خرمی حضرت صاحبقران از میدان فتح و ظفر منصور و
مظفر بازگشته در مرغزار انکوریه نزول فرمود و یعقوب کوتوال آنجا بیرون آمد
و کلید قلعه آورده و بعد از آن سلطان توقاجی سپرده و عمال دیوان در انکوریه بتحصیل

مال امان قیام نمودند و فرمان همایون شرف صدور یافت که امیرزاده محمد سلطان بهادر
کوکبه نصرت و فیروزی و طنطنه فتح و بهروزی عازم برسا که تختگاه روم است شده بطرف
دست راست توجه نماید و امیرزاده ابابکر و امیر جهانشاه و امیر شیخ نور الدین و امیر سونجک
متابعت او نمایند و ضبط اموال و خزاین برسا بعهده امیر شیخ نور الدین باشد و شاه ملک
امرا کار آب استرتیه که بصاره اسکی شهر دست تاخت کنند و پادشاهزاده سلطان محمود خان و
امیرزاده سلطان حسین بهادر و امیر سلیمانشاه و رستم طغای بوقا و سید خواجه علی و دیگر
سلسله دوز را بطرف قونیه روم و آق شهر و قرا حصار و علائیه و عادلیه فرستاد و مثال
آسمان آثار بتحریر فتحنامها شرف نفاذ یافت و مولانا شمس الدین منشی و دیگر
کتّاب و دبیران که تیر فلک بنده بنان ایشان بود و هر یک در حسن عبارت
و لطف کتابت ید بیضا مینمودند زبان کلک دبیر بل جوزا دبیر کمر خدمت
صنوف مواهب که حضرت ملک قیوم عظم سلطانه در استخلاص ممالک روم عنایت
فرموده در سلک الفاظ خوب و کلمات مرغوب نظام داده و بممالک ایران و
توران بل تمام جهان چون پنجاب ورا النهر و ترکستان و ختای و ختن و کاشغر و مغولستان و
بدخشان و زابل و کابل و سند و هندوستان و کیچ و مکران و سیستان و خراسان و خوارزم و
مازندران و طبرستان و گیلان و فارس و عراق عرب و عجم و آذربایجان و شیروان و
کردستان روان فرمودند و در آنسال خواجه غیاث الدین سالار سمنانی ضابطه مال از
مانده بود و نیمی از قبل دیوان در عین بازار شهر میساخت چون خبر فتح روم رسید آزاد

نام کرده و حکم عالی نافذ شد که امیرزاده خلیل سلطان که جانب ماوراءالنهر و ترکستان و آن حدود را ضبط نماید و امیر مبشر و دولت تیمور بملازمت رکاب مأمور شدند و چون در هرات امیر آقبوقا وفات یافته بود آنحضرت فرمود که امیر مضراب بخراسان رفته آنجا باشد صاحب قران عالمستان از نواحی انکوریه بشش منزل بسوری حصار آمد و از آنجا برآمده اطراف آنرا در نظر آورد و درین اثنا امیرزاده شاهرخ با ده تومان از لشکر جونغار بطرف کول حصار و استانوس و کنگر فرستاد و از سوری حصار دو شب در میان آفتاب وار بسایه همایون بر دیار کوتاهیه انداخت شهری خوش و هوایی دلکش مصراع در دست باد عنبرسارای پیک فضایی پر از سوسن و نسرین و صحرایی پر گل و یاسمین صبا از زلف پر بند و تاب بنفشه مشک آ میگشاد و شمال از جعد سنبل پرشکن نسترن عنبر ترمید و ریاحین بدست نسیم با تحفه مشام جان میفرستاد حضرت صاحب قران یکماه در آن مقام توقف فرمود و اهالی آنجا خلعت امان یافته مال امانی بوصول رسانیدند و مبلغی خطیر از اموال تیمورتاش در کوتاهیه ضمیمه مال امانی شد و آنحضرت امیرشاه ملک و عبدالکریم حاجی سیف الدین و دیگر امرای ظفر قرین را بطرف کراده و خواجه ایلی و منتشا نامزد کرد و چون تمام ممالک روم جولانگاه لشکر جهانگشای گشته و قیصر و فرزندان او در بند و گرفتار بودند و در آن ملک در میان چون چنان در امان بودند و کمال استقلال و غایت تمکن و اجلال بی قیل و قال همین بود که آنجناب را از محض عنایت حضرت ایزد متعال روی نمود حضرت صاحب قران میل عیش و عشرت و نشاط انبساط فرمود و پادشاهزادگان سپهر احترام و آغا

زمره اعتصام در صباح و رواح بمحبت استروح روح بشراب راح مسکر رانیدند و چنگیان خوش آواز و بربط نوازان پرده ساز و مغنیان خوش الحان صدای زیر و بم باسمان میرسانیدند

بیت

بیا تا بشادی دمی می خوریم
بآیین کیخسرو و کیقباد
چو فرصت نماند دگر کی خوریم
ستانیم از چرخ گردنده داد

و سپاه ظفر پناه که باطراف تاخت برده بودند غنایم بسیار فتوح روزگار ایشان شده کان بیار و بحر استظهار شدند آنحضرت اموال تیمورتاش را برامرا قسمت فرمود مصراع چه دینار در بزم پیشش چه خاک

ذکر احوال امیرزاده محمد سلطان که بجانب برسا فرستاده بود

امیرزاده محمد سلطان از انکوریه چنان تعجیل داشت که از سی هزار سوار که با او بود شبانروز راند و روز چهارم زیاده از چهار هزار سوار ببرسا رسید و چون آب لوای شاهزاده بر افق برسا طالع شد اسلمان چلبی پیشتر آمده بود و روان بیرون رفته و از اهالی مملکت هر که قوت و مکنت بود بعضی بکوه کشیش که برسا در دامن آن واقعست پناه برده بودند و فوجی بطرف دریا گریخته لشکر منصور از قفای ایشان رفته بسیاری را گرفتند از آنجمله شیخ شمس الدین محمد جزری و سید محمد بخاری و مولانا شمس الدین فناری غارت یافته پیش امیر شیخ نورالدین آوردند و زن و دو دختر قیصر در آن شهر بدست افتادند و دختر سلطان احمد جلایر که قیصر جهت پسر خود مصطفی خواستاری نموده در برسا بود و جمیع بدست لشکر منصور افتادند و شیخ آمدن سلطان احمد و قرایوسف و باز آمدن ببغداد پیشتر مذکور شده و درینولا چون سپاه ظفر پناه بحوالی قیصریه

رسید امیر قرایوسف از برسا بطرف حلّه و بر عرب بیرون رفت و چون ممالک تختگاه
روم است در تصرّف بندگان حضرت در آمد و امیر شیخ نورالدین بقلعه رفته گنوز و
جواهر و لآلی و لعلهای قیمتی و یاقوتهای سیمین و سلاح و نقود و نفایس اجناس و باقی
خزاین و دفاین که قیصر در مخازن جمع کرده بود در تحت ضبط آورد و صاحب اعظم خواجه
شرف الدین علی سمنانی و خواجه سیف الدین تونی بمحاسبهٔ آن قیام نمودند و بعد از
نهب و غارت در شهر آتش افروخته تر و خشک آنرا در هم سوختند و بر ان الملوک
اذا دخلوا قریة افسدوها ظاهر شد و امیرزاده محمد سلطان چندان توقف نمود که
لشکر یاکی در عقب مانده بودند رسیدند و بعد از آن بجانب ساحل روان شد و امیرزاده
ابابکر را با دو هزار سوار بطرف ولایت ازنیک فرستاد که از بلاد روم
بهوای سازگار و آب خوشگوار و حصار استوار اشتهار دارد و چهار حصار آن از سنگ
تراشیده است در غایت بلندی و محکمی و بر یک دروازهٔ آن دریاچه ایست دور آن
دو روزه راه نزدیک بغاز اسکندرو که از غلطه و استنبول واقع و امیر سونجک را
با سپاهی بجانب دست چپ بصوب کاشنه و دریا کنار روان ساختند و ایشان ازانجا
تا ساحل بحر تاختند و چون امیرزاده ابابکر بازنیک رسید مسلمان چلبی با آنکه غلبهٔ عظیم جمع
آورده بود دانست که قوت مقاومت در وسع طاقت او نیست از هیبت لشکر ظفر
جوش مصرع دل دریا کرده در کشتی نشست نثر و از آب بغاز گذشته بارنیقه
رفت و کوچ او اسیر شد و چون لشکر نامدار از ازنیک تا نیکیه آثار تسلّط و اقتدار

بظهور آوردند امیرزاده ابابکر خبر فتح ازنیک و آن نواحی بامیرزاده محمد سلطان که در مرغزار
نفالیج نشسته بود رسانید و او بشارت فتح ازنیک و شرح احوال آنجا بپایهٔ سریر اعلی
فرستاد و شنقاری که چون دولت ابد پیوند مرغ امید را از هوای سعادت شکار
کردی ببال اقتدار در فضای کامکاری پرواز نمودی با دیگر تحف و هدایا در صحبت صدر مرد
ارسال نمود و امیرزاده ابابکر نیز آن سلطان را با شنقاری بدرگاه عالمپناه فرستاد و میان
برسا و کوتاهیه در مرحله ایست عقبهٔ سخت و بیشهٔ پر درخت است چنان تنگ که
اندیشه از آنجا بیرون نبردی و فکر مردم هشیار در آن مضیق نمود تنگ آمدی کافری
غوغا برآمده چپا خان که پناه بآن بیشه برده بودند و بر دلاوران لشکر ریختند و در
آن بیشه سه فرسنگ بود و جای آن داشت که دلیران از دست رفته پای زبردستان
سست شود امّا بقوت دولت قاهره بهادران نامدار محمد قوشچی و ابراهیم و احمد و
فخرالدین و محمد قلندر و خضر باباتی آن صد مرد قدم مردانگی فشرده و دست بتیر و کمان
و تیغ و سنان برده با آن گروه انبوه جنگی کردند که چشم زمانه در آن کوشش مردانه
حیران بماند مصرع که مهر و سپهر آفرین خواندند • و چپا خان گریخته بهادران بتعجیل
راندند و در کوتاهیه بعز بساط بوسی رفته عرضه داشت و چپاکات گذرانیدند
و امیر شیخ نورالدین از دفاین و خزاین قیصر جواهر و طلا جدا کرده مصحوب شمس الدین
الملیغی بپایهٔ سریر اعلی فرستاد و او نیز در کوتاهیه سعادت بساط بوس دریافت
و امیرزاده محمد سلطان از ولایت نفالیج بازگشته برسا آمد و امیرزاده ابابکر با غنایم

قراول هم آنجا بشاهزاده پیوست و امیر سونجک ساحل را تاخته و کانده را ویران ساخته دربا
بایشان رسیده و امیرزاده محمد سلطان از برسا بعلف زار نیکی شهر آمد که زیر پای پوسته لت
و امیرزاده ابابکر باجازت حضرت صاحب قران دختر بزرگ قیصر را بموجب شریعت غرا نکاح
کرد **ذکر پادشاه سلطان محمود خان و امیرزاده سلطان حسین باقی سرداران**
پادشاه سلطان محمود خان و امیرزاده اسکندر و امیر سلیمان شاه و رستم طغاپوقا و سید خواجه
و پیر علی سلدوز که بیلغار رفته بودند کینک ترکان تا اختاقی شهر و قراحصار را گرفته
با اهالی آنجا مال امان انداختند و حشر بلیغ و قوم حمید را غارت کرده چندان مواشی
گرفتند که لشکر از راندن آن عاجز آمده و شهر ماتنه و آق سرا نیز فتح شده مال امانی ستدند
و امیر سلیمان شاه در قونیه نشست و از لشکریان خان ستانده اموال بیشمار بدرگاه عالمپناه
فرستادند و امیر سید خواجه عازم ولایت آیدین شد و مجموع آن نواحی اماکن را در تاخت و
تاراج کرده قتل بسیار کرد و امیر شیخ نورالدین خزاین و اموال قیصر را قطار قطار و
بهار با زن و فرزند و سایر متعلقان قیصر و کنیزان چنگی آورده در کوتاهیه بعرض
رسانید و حضرت صاحب قران عنایت فرموده زن قیصر دسپینه نام دختر لاس کرال را
با دختر و متعلقان پیش قیصر فرستاد و دختر لاس که آغایت در خانهٔ قیصر از دین بیگانه
بود چون مکارم اخلاق آنحضرت مشاهده نمود بشرف اسلام مشرف شد و شیخ شمس
الدین محمد جزری هم آورده بودند بتقبیل انامل فیاض سرافراز گشته در سلک ارباب
عمایم ملازم شده انتظام یافت و امیر محمد پسر قرامان که دوازده سال در بند ایلدرم بوده

سلطان حسین امیرزاده

بود **مصرع** چون بدرگاه شاه آورند سر آنحضرت او را بخلعت کرم نواخته و منظور نظر عنایت
ساخته ولایات قرامان مثل قونیه و لارنده و آقسرا و انطاکیه و علائیه را بسیورغال
فرمود و آق شهر نیز کرم نمود و سالها آن ملک در تصرف او و فرزندان مسلم بود
ولایات بخشد کسی را که خواهد **ذکر نهضت همایون پادشاه ربع مسکون از کوتاهیه**
چون مدتی یکماه بارگاه فلک اشتباه در کوتاهیه باوج مهر و ماه برآمد صاحبقران
عالمستان از آنجا نهضت فرموده روان شد و امیرزاده محمد سلطان ضبط اغرق خود را
در شهر نو بعهده امیر شمس الدین عباس کرده و امیرزاده ابابکر و امیر سونجک را ملازم رکاب
عالی ساخته باردوی همایون رسیدند و دولت دستبوس یافته پیشکشها کشیدند
و درین اثنا حضرت صاحب قران فرمود که صیانت تیمور و برادران و فرزندان او را جهت
جریمه که از ظهور آمده بود بیاساق رسانیدند و امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده ابابکر
بموجب فرمان بازگشته در برسا و شهر نو با اغرق پیوستند و رایات فتح آیات بطرف
سغولوق عزیمت نموده و از عقبه گذشته بحوالی آلتون تاش در صحرای خوش و فضای دلکش
نزول اجلال فرموده و قهرمان قهر بقتل خواجه فیروز که اسپرته تعلق باو میداشت
فرمان داد و باز در آن فضای دلکش دعوی جانفزا بزم عیش و مجلس نشاط آراسته
شد و اسباب عشرت ساخته و آماده و ابواب بهجت و مسرت گشاده گشت و مهر
از بهر جشن همایون در ضرابخانهٔ گردون زر بسیار و درم زد و از مشک زهره طبع بسان
ناهید عودی نواخت و از تار زار او دل را غذای روح و جان را شربت فتوح میساخت

و نوای باربدی رخ نشاط و چهرهٔ انبساط می افروخت و بلبل خسروانی که بر سبزهٔ شادمانی
رایت عشرت می افراخت و لعل خوش آب ساقی از چشمهٔ نوش آب حیات را مدد میداد
و نرگس نیم خوابش از کمان ابرو تیر غمزه میگشاد و از بادهٔ گلگون بخار عنبر و بخور عبیر مشام
روحانیان را بآسمان میرسید **بیت** هوا بر بست از بخور عبیر بخندید جام و بنالید زیر
وا کشید قدح مالامال و جام لبالب از دست ساقیان نوش لب و از نوشیدن بادهٔ
ارغوانی و شراب ریحانی صبح امانی از مطلع مراد طالع بود و آفتاب عیش از مشرق خرمی
روی نموده و حضرت صاحبقران در مجلس انس از کمال لطف و مردمی و غایت
تواضع و بنده نوازی چنان باشد که تفاوت میان مالک و مملوک ظاهر نگردد و در روز بار
بر سریر خسروی چنان فرماید که اگر قیصر روم و فغفور چین ببارگاه عالمپناه در آیند
از مهابت سیاست آنحضرت در صف بندگان دست در کمر زنند **بیت**

ببزم کانی بزر بهتر از و کامران		برزم نشانی دهد بهتر از و کامکار	

چون مجلس بزم بر مثال باغ ارم خرم و آراسته یافت پرتو آفتاب التفات آنحضرت
بر احوال قیصر تافت و فرمان همایون نفاذ شد که ایلدرم بایزید را در آن بزم حاضر سازند تا چنانچه
صدمهٔ زهر هلاهل رزم چشیده جرعهٔ نوش مشارب بزم نیز در کشد و چنانچه از هیبت
روز بأس دلش در سینه طپیده در مقام روح و استیناس بروح و ریحان مرحمت امان
نیز رسیده باشد و آیین پادشاهی رزم و بزم و لطف و عنف و هیبت و رحمت و غم و شادی
و اسر و آزادی بست و گشاد و گرفت و داد بیاموزد و بموجب فرمان او را بحضرت آوردند

در مقام نوازش کیسهٔ افلاس پر نقد امانی شد و کاسهٔ دل مالامال شادی شد ساقیان پریجبین حور
وشان بأکواب و کاس من معین گردان شدند و اطراف بزم همایون از زیب زنخدان
و انار پستان و فاکهة مما یتخیرون آراسته شد و خوانسالاران انواع اطعمهٔ
گوناگون و لحم طیر مما یشتهون کشیدند و حورچهرگان بحرکات موزون
و حور عین کامثال اللؤلؤ المکنون پیرامون مجلس فرمان فرمای ربع مسکون بودند و دیگر
تکلفات از حد و عد بیرون مهیا ساقیان مقام غنچه دهان لاله رخ در جام مالامال مسکر آدا
و مطربان خوش الحان صدای نغمه باوج زهره و مهر رسانیدند و از جملهٔ الطاف موعود که حضرت
صاحبقران در بارهٔ قیصر فرمود تفویض سلطنت مملکت روم بر قرار معهود بود
و سیورغالات مجدد بر آن افزود و خاطر خطیر صاحبقران جهانگیر بعد از فراغت
از عشرت التفات باحوال ملک و ضبط سلطنت انداخت و رایت عزم پادشاهانه بصوب
سایر بلاد روم بر افراخت **ذکر فرستادن قاصدان بهر جا و آمدن ایلچیان از هر جا**
حضرت صاحبقران مولانا بدر الدین احمد حسنوی را برسالت مصر فرستاد و محصل رسالت
آنکه بتأیید سبحانی تمام مملکت روم مسخر ساخت و با سایر ممالک توران و ایران انضمام
یافت باید که خطبه و سکهٔ دیار مصر و شام و توابعها من البلاد العظام بنام و القاب
ما آرایش یابد و اطلمش را که در زمان پیش طرف ایشان باز داشته‌اند و اگر از قصور عقل و غرور نفس در
امور ما مواقف فتور جایز دارند بعد از مراجعت روم لشکر متوجه جانب مصر خواهد
شد تا دانسته و قد اعذر من انذر و در آن ایام که اردوی فلک احتشام کوتاهیه را مرکز

[illegible]

اعلام نصرت اعلام ساخته بود و چند قاصد بهر جا فرستاد و از آنجا دو نفر بقسطنطنیه که باستنبول
مشهور است پیش حاکم آنجا تکور و پیغام داد که جزیه با ایلچی بار رسانند تا در امان باشند و دو نفر
دیگر پیش اسلمان چلبی که با مرتبه گریخته و در کوزل حصار که پدرش در مقابل استنبول
ساخته بود نشسته مضمون آنکه بدرگاه اسلام پناه میباید آمد یا مال فرستاد و اگر
نه لشکر کامیاب عازم آن طرف آب خواهد شد و چون قاصدان باستنبول رسیدند تکور
شرح فتوحات آنحضرت شنیده بود دانست که جز سکوت و انقیاد چاره نیست ایلچی
همراه قاصدان کرده فلوری بسیار و تحف بیشمار فرستاد و گردن بادای جزیه نهاده
مراسم بندگی و انقیاد و لوازم طاعت گذاری پیغام داد آنحضرت جزیه بر او مقرر کرد
ایلچی او قبول آن را متعهد شد و آنحضرت فرستاده تکور را خلعت پوشانیده اجازت
مراجعت فرمود و چون موکب همایون بموضع سفوزلغ رسید قاصدانی که پیش اسلمان
چلبی رفته بودند باز آمدند و شیخ رضا را که در زمان پدرش منصب قضا و مسند
وزارت مستقر او بود همراه ایشان کرده جانوران و اسپان و فلوری فراوان رسم
پیشکش روان ساخته بود و عرضه داشته که من از بندگان کمترینم چون کرم آنحضرت
پدرم را احترام فرموده در مجلس عالی مقام نشستن داد و من نیز سر بر جاده فرمان
برداری دارم اگر فرمان شود بحضرت آمده مراسم بندگی بجای آورم آنحضرت سخنان
پادشاهانه فرموده صورت نصایحی که مدتی با پدرش پیغام داده بود و اظهار نکرده تا بدین واقعه
مؤدی شده اظهار فرموده و گفت گذشته گذشت آنچه در پرده غیب بود بظهور آمد

اکنون از گذشته گذشتیم عفا الله عما سلف که گفته اند بزرگان که از گذشته نگویند
اگر آن فرزند آید از پدر عزیزتر باشد بی اندیشه متوجه گردد تا غبار وحشت از آینه مصادقت
برخیزد و ایلچی را بکلاه و کمر و خلعت مغرّق بزر و اسپان راهوار و درم و دینار نواخته
رخصت معاودت فرمود و در این اثنا پادشاه سلطان محمود خان و امیر شاه ملک و جمعی امرا
که بکمک جون رفته بودند پادشاه را در اثنای راه عوض مرضی طاری شده اشتداد یافت و در
یرلیغ بجوار رحمت حق پیوست و حضرت صاحب قران از استماع این خبر رنجیده و درهم
گشت و دل آتش فشان شد از غم و زبان اصطبار بکلمه انا لله و انا الیه راجعون گوهر
بار ساخت و امیر شاه ملک و باقی امرای کمک یرلیغ و آق یته و عدلیه که بر کنار دریا واقعست
تاختند و در عدلیه شیخ ارسلان و شیخ حاجی سلدوز بجنگ هلاک شدند و امرای
سواحل دریا و تمام ولایت منتشا و کرمیلی را غارت کرده و غنیمت گرفته باردوی
همایون باز آمدند و در آن زمان که نیر اعظم برج میزان تحویل نموده سپاه تیرماه
حلل سبز کار اشجار میربود و آفتاب طلعت حضرت صاحب قران سایه دولت بر تنغوزلغ
انداخته بود و امیر سید خواجه که بجانب ایل آیدین رفته بود چنانچه سبق ذکر یافت
در خولام مراجعت نموده بتنغوزلغ آمد و جمعی لشکر را که همراه او بودند بسبب اختلاف
هوا غلط کشم بموجب فرموده یفعل الله ما یشاء مزاج از منهاج استقامت انحراف
یافته زمان حیات منقضی شد و سید خواجه را نیز عارضه صعب طاری شد حضرت صاحب
قران بپایه التفات بعیادت او انداخت و شدت مرض او را بنور حضور ضعیف

نابود ساخت

بیت

میکشیدند دل سوی عجم دامان او
مقدم سلطان آمد در میان جان او

ذکر مقرر فرمودن سلطان آفاق در مملکت روم موضع قشلاق

چون فصل خزان آهنگ غارت بساتین و رزان کرد و گلبن از زینت انوار و زیور ازهار خالی ماند و اشجار از حلیت ثمار و پیرایهٔ برگ و بار عاطل شده و روز بسان جعد زنگی عنان بسوی کوتاهی تافت و شب مانند زلف رومی درازی یافت حضرت صاحب قران با شاهزادگان و نوینان در باب یورت قشلاق مشورت فرموده و از برای هر یک شهری و ولایتی تعیین نمود و قاصد پیش امیرزاده محمد سلطان فرستاد که رایت ظفر پیکر بطرف [illegible] برافرازد و مخالفان را برانداخته مستأصل سازد و در شهر مغنی سیاه قشلاق کند و شاهزاده از نیکی شهر عازم مخالیچ شد و از آنجا عزیمت بالکسری نموده و ولایت و شهر آنرا غارت کرده در مرغزاری فرود آمد و چون از شب پاسی گذشت لیاس صوبه باشی با جمعی جتیا غازی که در آن حوالی بودند شبیخون آوردند و قادار که بچنداول رفته بود خبر دیر رسانید و مخالفان ناگاه در آمده دور آمیختند و چون لشکر این جمعی پیشتر رفته بودند و باقی غافل غنوده شاهزاده از آن ورطه بیرون رفت و امیر جهانشاه و امرای کرم در آن شب جمع آمده بر مخالفان حمله بردند و جمله آن پیاده ها را از پای در آوردند و امیر جهانشاه در همان مرغزار فرود آمد تا اغرق شاهزاده از عقب رسید و چند روز در آن محل توقف نمودند و شاهزاده امیر جهانشاه و امیر سونجک را بجانب برغمه فرستاده شهر و ولایت غارت کردند و شاهزاده سواحل را تاخته بمغنی سیاه آمد و این مغنی سیاه در دامن کوهی واقع شده آبهای روان دارد و هوای زمستانش خوشتر از نسیم بهار و یورت قشلاق امیرزاده شاهرخ در جوانغار ولایت کرمیان مقرر شد و شاهزاده و نزدیک بالغ یرلغ و کیجک یرلغ قشلاق فرمود و حضرت صاحب قران از تغوزلغ نهضت فرموده بشهر دنغزلغ رسید که در کتب قدما آنرا لاذقیه خوانند شهری با نعمتهای رزان و میوهای فراوان و آن بلده حضرت صاحب قرانرا خوش آمد اهالی آنجا را بغیر مال امانی تعرض کمتر رسانیدند و موکب همایون از آب مندروس که تیمورتاش بر آن پل بسته عبور فرموده و در آن محل پسران منتشا امیر محمد و اسفندیار بمعراج بدرگاه عالم پناه آمدند و هزار اسب پیشکش کشیدند و آنحضرت ایشانرا بمزید عنایت امتیاز فرموده و بخلعت و کلاه و کمر سرافراز گردانید و اسفندیار ملازم ظفر کردار شد و امیر محمد قبول مال کرد و محصلان الیاس قوچین و فیروز شاه و نیکروز شاه همراه ساخته بمقام خود عود نمود و رایات کشورگشای از دونغزلغ بسه منزل بکوزل حصار آمده و از آنجا نیز مال امانی گرفتند و چند روز مراتع آن ولایت مطرح شعاع اعلام خورشید پیکر شد درین اثنا بعرض همایون رسانیدند که درین حوالی کوهیست و دویست نفر از جتیا غازیان آنرا پناه ساخته هرگه از لشکر جهت هیمه و علف بدانجا میرود آن بیباکان تعرض رسانیده بر قتل او اقدام مینمایند حضرت صاحب قران فرمود که شب هنگام آن کوه را در میان گرفتند و چون صبح صادق بدمید اطراف کوه را چون شفق بخون گلگون گردانیدند

و یک متنفس از آن جماعت زنده نگذاشتند **بیت**

سموم تیغ تو هر جا که بگذرد روزی	گیاه بر نزند سر هزار سال دگر

و در آن محل مولانا عبد الجبار خوارزمی که از مشاهیر علمای زمان بود و سالها چون فتح و ظفر ملازم موکب صاحبقران سفر و حضر بود بیماری صعب کشید و متوفی شد غفر الله له وفات **سنه خمس و ثمانمایه ذکر آمدن حاکم ماردین و بخشیدن گناه او** حضرت صاحبقران از کول حصار نهضت فرموده بشهر ایلیق آمد و چند روز توقف نموده اموال امانی بتحصیل پیوست و از برای محافظت اهالی و آن رعایا باز داشته نصر الله [illegible] بانضباط اموال گماشت و رایات خورشید پیکر بشهر تیره که از بلاد مشهور روم است منور ساخته و آنجا نیز اموال امانی وصول یافت و درین محل جمعی که با امیر محمد منتشا بدرست کردن مال رفته بود بازآمدند و نقود فراوان و اسبان و انواع هدایا که برسم پیشکش آورده بودند بعرض رسانیدند و مدتی آن مقام محل خیام دولت و اقبال و مضرب بارگاه سعادت اجلال آمد و سلطان ماردین ملک عیسی که هنگام مراجعت اعلام همایون از ممالک شام خوف و هراس بخود راه داده بود و با آنجهت شهر ماردین معرض هلاک افتاد و در توقف از کرده پشیمان شده بود و دانسته که درد نجات و راه خیر طبیب لطف آنحضرت دوا نخواهد کرد خیال وهم از خود دور کرده و بوسایل عقل تمسک نموده روی بدرگاه عالمپناه آورد و التجا بجناب امیرزاده شاهرخ نموده او را شفیع ساخت و شاهزاده بمقتضی [illegible] مکارم اخلاق متقبل شفاعت و متعهد عنایت گشته ملک عیسی را برشوه

گناهکاران را برهنه پیش آورده و شفیع شد آنحضرت ملتمس شفیع مبذول داشته شهباز مرحمت در هوای مکرمت پرواز داده و بال شفقت و عنایت بر سر او باز کرده و بتاج و خلعت خاص که اختصاص فرموده و بشرف مواصلت با دودمان بزرگوار مشرف ساخت و مخدره او را نامزد امیرزاده ابابکر گردانید **بیت**

آن کرد با وی از کرم و لطف و مرحمت	کار بهار با چمن و بوستان کرد

تا عالمیان را از اثر لطف و عنف و انعام و انتقام معلوم شود و مضمون **نبئ عبادی انی انا الغفور الرحیم و ان عذابی هو العذاب الالیم** ظاهر گردد و چون پادشاه سایه الله است که السلطان ظل الله فی الارض اگر افعال او بر این منوال واقع شود غریب عجیب نباشد **مصراع** سایه خورشید را بود تابع **ذکر فتح ازمیر گبران و [illegible] محاربه آن** درین اثنا بمسامع جلال پیوست که در کنار دریا قلعه ایست ازمیر نام بنایی حصین از سنگهای بزرگ تراشیده بر آورده و از سه طرف دریاست و در یکطرف که خشکیست خندقی عمیق فرو برده و از زیر تا بالا بسنگ و گچ بر آورده اند مجمع صنادید فرنگ است و ناموس ایشان بدان باز بسته و ناقوس آن بغایت [illegible] آن معمور از اموال و خزاین بود و اگرچه در میان ممالک روم است برکنار دریا واقع شده و سواحل آن اکثر شهرهای معظم فرنگ است و فرنگیان جهت آنکه اسیران ایشان ممالک روم [illegible] و راه دیگر نیست که بفرنگ روند خود را بآن قلعه میرسانند و در کشتی نشسته بفرنگ میروند و فرنگیان برای این مصلحت آن قلعه را معمور داشته و [illegible] یکجا

داده کوتوال ایشانند و ساکنان قلعه مجرد میباشند و از تمامت ولایت فرنگ بآنجا نذور میفرستند و بمثابه [illegible] محترم میدارند و تا غایت از آنجا جزیه و خراج بکسی نداده اند و پدر ایلدرم بایزید لشکر بقصد فتح آن کشیده و بسی تمام کوشیده و ایلدرم نیز هفت سال آنرا محاصره کرده و بجائی نرسیده و مسلمانان نزدیک آن حصاری بر سر کوهی قلعه دارند و آنرا ازمیر میگویند و پیوسته میان این دو حصار محاربه و کارزار است و بیشتر فرنگیان غالب می آیند حضرت صاحبقران از استماع این خبر عرق دین داری در حرکت آمده همت خسروانه بر قلع آن قلعه گماشت و فرمان همایون نفاذ شد که امیرزاده پیر محمد و امیر شیخ نور الدین و دیگر امرا متوجه قلعه شوند و اول رسولی فرستاده ایشانرا بملت اسلام و آیین اعلام نمایند تا درباره ایشان انعام و اکرام نمایند و الا اقل ما فی الباب مطیع شده جزیه دهند شاهزاده و امرا نزدیک ازمیر رفته ایلچی فرستادند و لطف وعده و عنف وعید و انواع بیم و اصناف امید پیغام دادند اصلا مفید نیفتاد و کافران بر کفر و ضلال اصرار نموده از قبول جزیه و مال ابا و امتناع کردند و حاکم قلعه که او را فرنس نام بود کسان بشهرهای سواحل که در حکم فرنگست مثل [illegible] غلطه و سامسون و روس و چیچل و غیره فرستاده لشکر باستعانت او آمدند و دو هزار مرد کمکی جمع شدند و اسباب قلعه داری مرتب ساختند و چون رأی آفتاب اشراق صاحبقران آفاق بر این حال اطلاع یافت اغروق را در دامن شهر تیره بگذاشت و با آنکه زمستان بود و طغیان باران که از آثار طوفان میشود آنحضرت پای دولت در رکاب سعادت

دعوت اهل ازمیر باسلام

آورده بنفس نفیس بتسخیر ازمیر سوار شد و لشکر منصور

بیت

همه شیر مردان روز نبرد | که از قعر دریا برآرند گرد

روان شدند و بموجب فرمان حضرت صاحبقران لشکرها که در قشلاقها بودند چون امیرزاده میرانشاه و امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده ابابکر و دیگر امرا که با ایشان بودند بصوب ازمیر توجه نمودند چون موکب ظفر شعار نزدیک آن قلعه مردان آثار رسید از صدای نقاره و برغو و کورکه و کوس و خروش صور زلزله در کوه و ولوله در گروه افتاد و از کثرت لشکر دشت و صحرا بتنگ آمد و غلغله تهلیل و زمزمه تکبیر جهان بر چشم بیدینان ازمیر تاریک ساخت و حکم جهان مطاع نفاذ یافت که غازیان ظفر نشان از زیر دیوارهای قلعه که بسنگ بر آورده بودند سنگها بیرون آرند و چوبها بجای آن نهند و جنگ انداخته نقبچیان مشغول شدند و چند روز کار کرده دیوارها بر سر چوب کردند **مصرع** پیوسته روز و شب به پیکار و جنگ بود و امیر شاه ملک فرمود که در طرف دریا که سه رکن قلعه در آب بود سه پایه های بلند از چوبها استوار ساختند و بجمع خاشاکی پهن که سپاه منصور بر آن ایستاده جنگ توانند کرد ترتیب دادند و میان دریا و قلعه سدی بسته راه آمد شد مخالفان مسدود گشت و درین اثنا امیرزاده میرانشاه و امیرزاده محمد سلطان که در قشلاق مغنی سیاه بودند اغروقها بعهده امیر شمس الدین عباس گذاشته بموکب همایون پیوستند و بمحاربه بشتافتند و سپاه ظفر نشان بموجب فرموده حضرت صاحبقران یکبار عزم رزم و پیکار کردند از هر طرف مسلمانان صف در صف بسته و پشت بر پشت پیوسته بزخم ناوک دلدوز

و خدنگ جگرسوز و سنگ بداده و منجنیق برج و باروی قلعه پاره پاره میساختند و جاجو نقبها را آتش زده دیوارها می انداختند و از اطراف فرنگیان بضرب کمان رعد و سنگ و نفط سهام و تیر تخش و کمان چرخ زبانهٔ آتش جنگ باسمان میرسانیدند و از طرفین آواز نقارها و غو دهل و نقاره و خروش نفیر و کوس و کرنای کوش زمانه را کر میکردانیدند و درین ایام که غازیان لشکر اسلام در محاربهٔ دین نبی علیه السلام بی آرام بودند و مدام از بام تا شام و از شام تا بام چنان باران سهام بود که جهان از دود و آتش اندیشهٔ صورت طوفان مینمود بیت

طوفان و باد و رعد خروشان و برق تیز | وز دود ابر دیدهٔ انجم سرشک ریز
بحر محیط کف زده بر سر ز بیم غرق | از بس که گشت روی زمین جمله موج خیز

و صدمهٔ شیران بیشهٔ شجاعت و حملهٔ دلیران پیشهٔ جلادت بنیاد صبر و قرار مخالفان ملت بیضا متزلزل و مستاصل کردانیده عاقبت نسیم فتح و ظفر از مهب اقبال صاحب قران نصرت کستر در وزیدن آمد و صبح سعادت اهل اسلام از مشرق عنایت دمیدن گرفت و دیوارهای قلعه که بر سر چوبها گرفته بودند و نقبها را که پر هیمه و نفط کرده بودند آتش زده دیوارها قلعه چون رایت اهل ضلالت نکونسار شده و کفار نگونسار بجای عرصهٔ تیغ آبدار و عرض سهام خونخوار کشتند و رویهایشان از بیم چون چشمهایشان کبود و زرد کشته و کردنهاشان از زخم شمشیر حمائل بخش و سرخ شده بود و غازیان نصرت شعار از رخنها بحصار درآمده قلعه را مسخر ساختند و اعدای دین را بستیغ تیغ بیدریغ بکلی برانداختند و بسی خود را در آب انداخته بیشتر هلاک شدند و قلیلی خود را بکشتی رسانیده جان از ورطهٔ هولناک بیرون بردند بیت

گرفت قلعهٔ ازمیر و قلع کبران کرد | زهی عنایت غیبی و عون سبحانی

و سپاه ظفر شعار قلعهٔ کفار را با زمین هموار کردند و ملک بر فلک این ندا میکرد که قاتلوهم یعذبهم الله بایدیکم ویخزهم وینصرکم علیهم ویشف صدور قوم مومنین و روزگار بزبان استبشار میگفت نصر من الله و فتح قریب و بشر المومنین و از بعضی بلاد فرنگ کشتی بزرگ که آنرا کوکه میگویند و بادبان زیاده مملو از مردان کار بمدد حصار ازمیر آمده بودند و چون از شهر و حصار آثار ندیدند بسان لنگر متحیر مانده کشتیها در میان دریا باز داشته و حضرت صاحب قران فرمود که رعد اندازان چند از سر کشتگان ازمیر بجانب کشتی انداختند و چون آن سرها بعین الیقین سرهم کیشان خود را معاینه دیدند از غایت دهشت بصوب ولایت خود باز کشتند و تسخیر و تخریب ازمیر بعون ملک قدیر بمدت دو هفته تیسیر پذیرفت و اهالی آن دیار که از حصانت آن حصار آگاه بودند بتحسین ادراک ازین حیران ماندند و همه را روشن شد که آنحضرت مؤید من عند الله است مصراع

گر نه تایید الهی باشد اینها کی شود نه از جهد مجید

ذکر فتح قلعهٔ فرضه و رسیدن ایلچیان از اطراف روم و فرنگ

بعد از فتح ازمیر و رفع رایت دین متین و قمع زمرهٔ مشرکین و قلع قلعهٔ متمردین فرمان عالی نفاذ یافت که امیرزاده محمد سلطان بصوب قلعهٔ فرضه که بمسافت یکروزه راه از ازمیر در کنار دریاست و عبدهٔ فرنگ آنجا پناه برده اند عزیمت نماید و چون شاهزاده حوالی قلعه را محل موکب همایون ساخت اهل قلعه صولت او را شنیده سطوت او را معاینه دیده و بزرگان ایشان در مقام تضرع آمده بقبول ادا

مال جزیه جان و خان و مان خود را باز خریدند و شاهزاده ایشانرا امان داده نواب دیوان مال خزینه
گرفتند و مظفر و منصور بموجب فرموده بجانب اغرق خود که در قشلاق مغنی سیاه گذاشته باز
گشت **مصرع** ظفر و نصرتش یمین و یسار و درین مقام باز از پیش پسران ایلدرم بایزید ایلچیان
آمدند شیخ رمضان که پیشتر از طرف مسلمان چلبی آمده بود با نامه و از نزد او و عیسی چلبی
قطب الدین نامی رسیده و قاصدان بوسیله امرای عظام شرف بساط بوس یافته
اسبان راهوار و تحف شاهوار بعرض رسانیدند و عرضه داشتند که مسلمان چلبی
و عیسی چلبی کمر عبودیت بسته و اشارات عالیه را منتظر نشسته اند و چشم امید بعواطف
پادشاهانه گشوده اند و اظهار اطاعت و بندگی نموده و چون فرستادگان این سخنان
بادا رسانیدند آنحضرت چشم عنایت بر حال قیصرزادگان گماشته و حکومت ولایت اسیره نقه
و دیگر بلاد و دیار بر ایشان مسلم داشت و یرلیغ همایون آل تمغا شرف صدور یافت
و فرستادگان از عنایات پادشاهانه نواخته زیور اسب و زر داده و از برای قیصر
زادگان جامه طلادوز و کلاه و کمر فرستاده اجازت مراجعت فرمود **مصرع**
چشمها روشن شد از مهر عنایت جمله را و حضرت صاحب قران بعد از تسخیر ازمیر کبران
سایه رحمت بر ازمیر مسلمانان انداخت و ساکنان آنرا بانجلعت و انعام و چهارپا و اسلحه
از تیر و کمان و سنان و حسام تقویت فرموده مال بسیار بر ایشان پریشان کرد و دست
ایشانرا قوی ساخت تا بتقویت دین مسلمانی و معاونت حضرت صاحب قران غزا
کنند و کفار زندگی و بیان از هر جانب آیند و بعمارت قلعه اشتغال نمایند

الحق بازوی دین بقوت مساعی آنحضرت قوی شد و پشت اسلام باستحکام و تمکین گشت و رایت عالمگیر
بعد از فراغ از تسخیر ازمیر بجانب اغرق همایون که در شهر تیره بود عود نموده و از آنجا بصحرای
بایتلیغ آمد و امیر سلیمانشاه که از انکوریه بچیغون رفته بود عود فرموده و از راه اسواق آمد
و در تولیغ بموکب فتح امیرزاده شاهرخ پیوسته جریده بدرگاه عالمپناه شتافت
و سعادت بساطبوس یافته روان باز گردید و بجانب شاهرخی ملحق شده و در خلال این احوال
یکی از ملوک فرنگ مسته نام که حاکم شهر و نسا بود که مصطکی از آنجا آرند از استماع اخبار
سپاه منصور از خواب غرور هشیار و بیدار شد و ایلچی عاقل با مال بسیار و تحف بیشمار
بفرستاده عرضه داشت که ادای جزیه و خراج منت دارم و انقیاد اوامر و نواهی را
خدمتکار حضرت صاحب قران مضمون عرضه داشت او را بسمع رضا اصغا فرموده عاطفت
پادشاهانه شامل روزگار حاکم و محکوم آن دیار گشت و جزیه مقرر داشته اهالی آن دیار را
امان کرامت نموده ایلچی را نوازش فرموده اجازت یافت حکم همایون نافذ شد که امیرزاده اسکندر
و علی سلطان تواجی و دیگر امرا ایلغار کرده بیلرم تاخت کنند و امرا آن نواحی را غارت کرده غنیمت
فراوان یافتند و از تمام آن ولایت مال امانی گرفته **مصرع** بفتح و ظفر سوی اردو شدند
و حضرت علی را با یتلیغ نهضت فرموده بجلگای قنوزلیغ آمده و امیرزاده محمد سلطان
که از قشلاق مغنی سیاه بیرون آمده بود و امیرزاده از شهر نزدیک اردوی همایون رسید
بانقعدوی چند سعادت ملازمت یافت و فرمان عالی صادر شد که شاهزاده با سپاه
از ... از طرف دست چپ عازم انکوریه شده در قیصریه باردوی اعلی پیوندد و شاهزاده

در تنغوزلیغ توقف نمود تا لشکر او رسید حضرت صاحبقران از انجا عزیمت فرموده
بسلطان حصار آمد و فرمان فرمود که جماعت چیناغان که در کوههای آنجا متحصن بودند همه را
عرضهٔ تیغ هلاک ساختند و آنحضرت عنایت فرموده ولایت کوتاهیه و تنغوزلیغ
و قراشهر و الوس کرمیان را بیعقوب چلبی که حکومت آن ولایت بحسب ارث باو
میرسید و از ایلدرم بایزید گریخته بشام رفته بود و بعد از فتح شام ملازم رکاب
ظفر انتساب شده ارزانی داشت و بدولت جهانمطاع عنایت نموده بخلعت و کمر سرافراز
گردانید و سالها حکومت آن دیار بر وی و پسر او قرار یافت و رایت ظفر نشان برا
الغ برلیغ و کچک برلیغ قشلاق فرموده بود و از انجا بیرون آمده بموکب همایون پیوست
و سپاه ظفر شعار کوچ کرده روی جلادت بفتح قلعهٔ الغ بلغ نهادند و کمر شجاعت بر میان
سعادت بسته در ساعت گشادند و بعد از تسخیر قلعه ناگاه تیری بر سینهٔ امیر جلال الاسلام
آمده جان بحق تسلیم کرد و در تاریخ وفات او گفته اند **بیت**

کان آن یکشنبه نصف رجب … طیب روح و طاب مثواه

و قلعه را بعد از قتل مردان
و اسیر زنان با زمین یکسان ساختند **ذکر فتح قلعهٔ اکری و نستین** در حوالی سبع اکلی رسید
که در ولایت حمید از توابع روم قلعه ایست بحصانت مشهور و در کتب تواریخ بفلک آباد
مذکور و اکنون اکری دز گویند و در آن جلگا دریاچه ایست بیست فرسخ طول و چهار فرسخ عرض
چند رودخانهٔ معتبر در آن میریزد و در پایان جلگا از یک موضع بیرون میرود و آبی
در غایت عذوبت و حولی کمال لطافت اطراف آن همه باغستان و در میان آب قرب

روان شد و امیرزاده شاهرخ که در ولایت
کرمیان نزدیک الغ برلیغ

شهر و قلعه و دو جزیره یکی کلستان که کلیسیا و معبد فرنگ بوده و یکی را جزیرهٔ نستین خوانند و در
نستین که بزرگتر است قلعه ساخته اند و عمارت پرداخته و نقود و اموال و غلات و امتعا
دران قلعه نگاه داشته اند و شهر اکری یکطرف باب و یکطرف بکوه پیوسته است و تسخیر آن در وهم
میگنجید و خرد از میزان اعتبار بقسطاس فلک بیک ترازو میسنجید و حاکم آنرا پادشاهات
و خلق بسیار در آنجا جمع آمده اند و باستظهار آب ایمن نشسته چون شرح این معانی
بوقوف حضرت صاحبقرانی رسید عزم آنجانب آق شهر روان فرموده و ایلدرم
بایزید را که عرض مرضی طاری شده بود اطبای حاذق چون مولانا عز الدین مسعود شیرازی
و مولانا جلال الدین عرب ملازم ساخته همراه اغوق فرستاده و از الغ برلیغ بعزم تسخیر
اکری دلیلغار فرموده صباح شنبه هفدهم رجب آفتاب رایات آنحضرت پرتو سعادت
بر اکری انداخت و روز دیگر بموجب فرمان همایون میرزاده شاهرخ و میرزاده ابابکر
و میرزاده اسکندر و میرزاده سلطان حسین و امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک و علی
سلطان تواجی و امیر سونجک عازم تسخیر حصار شده جمعی بکوه برآمدند و فوجی از دامن کوه
نزدیک دروازه رفتند و از اطراف و جوانب جنگ انداخته بقوت دولت قاهره
حصار را مسخر ساختند و بسیاری از غافلان را به تیغ قهر گذرانیدند تا اکثر خود را در آب
انداخته پناه بآن دو جزیره بردند و اشارت علیه باحضار استادان نجار صادر شد
در قرب سه روز پنجاه و شصت کشتی معتبر که هر یک جای صد و دویست مرد مسلح بود ساخته
شد و مردان در کشتیها در آمده چون کواکب که در بحر اخضر فلک جاریست مراکب و سفاین

درانجا روان شد و دریا بر اهل جزیره آتش فعل گشته مضمون و اذا البحار سجرت ظهور آمد و در میان آب دو دو از نهاد و میان رخانت مجموع بزینهار آمده بمال امانی جان خود را باز خریدند و بعد از تسخیر قلعه و جزیره که مملکت آن بر سر ملوک گذشته بود و از استخلاص آن در ضمیر سلاطین رفته نیامده حاکم آنرا کوچ کرده از باقی بمال امانی قناعت فرموده و تمام اموال آنجا را صاحب قران دریا نوال بسپاه منصور عنایت نمود و درین اثنا از جانب امیرزاده محمد سلطان پیر مقبل آمده خبر آورد که شاهزاده را عارضه روی نموده و خاطر آنحضرت نگران شده قاصد فرستاد که صورت حال کما هو باز نماید و موکب عالی از اکری بجانب آقشهر در حرکت آمد و عبور موکب منصور بر لشکر جوانغار و روی امیرزاده شاهرخ بود و شاهزاده وظایف طوی و پیشکش و نفایس اموال بعرض رسانید و امیرزاده سلطان حسین و امیر سلیمانشاه نیز خدمات بجای آورده عز قبول یافت و در امیر محمد قرامان برسم مال امانی و اسم تحفه و تبهای چندان اموال و اقمشه آورده که زیاده از حوصله مملکت او بود و آنحضرت که او را از بند ایلدرم بایزید خلاص کرده جای پدرانش را مع زواید عنایت فرمود چنانچه تقدیم یافت باز او را بصنوف کرامت اختصاص بخشید و بولایت او باز گردانید و محمود قرامان در مملکت خود بامن و امان قرار یافت

ذکر وفات قیصر روم ایلدرم بایزید ایلدرم بایزید را مرض مزمن بود و اعراض نفسانی بآن منضم شده بعلت ضیق النفس و خناق کشید و حضرت صاحب قران اطبا را بملازمت او امر فرمود و بشربتهای خوشگوار و غذاهای بازکار اشارت نمود اما هیچ یک از آن مفید و نافع نیامد

بیت

دارو سبب درد شد اینجا چه امید است ... از ساقی ادویه و شربت بیمار

و صاحب قران کامکار در خاطر همایون چنان قرار داده بود که چون از قضایای ملک روم فراغی حاصل شود قیصر را معزز و مکرم بر سر مملکت او نشاند تا عالمیان را عفو شامل و مرحمت کامل آنحضرت معلوم شده دانند

بیت

ملکها را بتیغ میگیرد ... بسر تازیانه می بخشد
من سعی کنم قضا میگوید ... بیرون ز کفایت تو کاری دگر است

اما تدبیر با تقدیر باز نخواند و مرض غالب گشته انفاس معدوده بانجام رسید و متقاضی ودیعت حیات باسترداد مواهب خویش برخاسته منشور لکل اجل کتاب برخواند و محاسب و احصی کل شیء عددا محاسبه عمر با نفد کل بانتها رسانید

بیت

اگر صد بماند و گر صد هزار ... بر کس اندر آید سرانجام کار

ازین کار دنیا همین است و سرانجام دولت چنین هر کرا سر بر آسمان رفعت رسانید عاقبت بر خاک مذلت خوابانید هر چاشنی شادیست سرآغاز زهر انجامی عاقل محبت این عجوزه غدار را بر دل استوار نکرد و در عهد این عروس بیوفا اعتماد نکند هر شب با یکی دست در آغوش دارد و هر روز حلقه مهر دیگری در گوش

بیت

مجو درستی عهد از جهان سست نهاد ... که این عجوزه عروس هزار داماد است

القصه آن نهال سروری از پا افتاده در غربت و کربت بهزار محنت و حسرت جان شیرین را

و شب چهارشنبه سیزدهم شعبان آق شهر قیصر روم را از کشور بدن ارتحال نموده از دار بدار بقا انتقال فرموده در آق شهر بجوار مزار شیخ محمود حیران بامانت سپردند و حضرت صاحب قران بخ اسلا آق شهر آمده بازماندگان ایلدرم بایزید بتخصیص پسر او موسی چلبی را نوازش فرموده بخلعت خاص و کمر شمشیر مرصع و ترکش بند و بار طلا اختصاص بخشیده و یرلیغ همایون بال آلتغا عنایت فرمود و صد سر اسب دیگر کرامت نموده و عورات ایشان را که امیر شیخ نورالدین از برسا آورده بود جامها پوشانیده اجازت داد و همه را بوجهی که همیش آراسته دیگر پسران قیصر فرستاد و نعش او را که در آق شهر بامانت سپرده بودند در محفه بآیین سلاطین برداشته برسا بردند و در عمارتی که ساخته بود مدفون شد بیت

کنج لحد گشت ماوای او
رفت از جهان نام و آوای او

و آنحضرت اغروق را گذاشته از آق شهر بجانب امیرزاده محمد سلطان بتعجیل روان شد و در آن اثنا امیر برندق بعرض رسانید که جمعی از تتار که در دُرغت که مصربیک و ابراهیم شاه سردار ایشانند از راه دولتخواهی روگردان شده پناه بکوهی برده اند که راه سپاه ظفرپناه نزدیک بآنست فرمان عالی نفاذ شد که اطراف آن را گرفته هنگام طلوع آفتاب سپاه نصرت انتساب بشعلهٔ تیغ جانسوز و نوک پیکان آتش فروز آن سرگشتگان بد روز را از پا درآوردند و اموال ایشان غارت یافته زن و فرزند اسیر شدند

بیت

هر کس خلاف رای تو در خاطرش گذشت
یا کشته شد بتیغ بلا یا اسیر گشت

ذکر واقعهٔ امیرزاده مرحوم محمد سلطان برعاقلان هوشمند و کاملان خردمند

چون آفتاب روشن است و چون دلایل مبین که دنیا محل زوال است و منزل ارتحال صفوت او بی کدورت نه و حلاوت بی مرارت هرگز شاخسار امانی کسی شکفید که بازش خار ناکامی در پای امل خلید

بیت

کدام عیش که آن را زمانه تیره نکرد
کدام روز که آن را فلک شب ننمود

مقصود ازین سخنان بیان حال انتقال امیرزاده محمد سلطان است که شانزدهم ماه شعبان و لجی ایلچی بوغا بپایهٔ سریر اعلی آمده عرضه داشت که عارضهٔ شاهزاده صعب شده اشتداد عظیم دارد آنحضرت سریعتر از باد بر بالین او آمد و شاهزاده مجال سخن گفتن نبود آنحضرت را ملالی عظیم روی نمود و او را در محفه خوابانیده همان روز کوچ فرمود و سه مرحله نزدیک بقرا حصار رفت و از قراحصار گذشته در منزلی قرار گرفته و شاهزاده در غایت سلطنت و کامرانی در نهایت عظمت و جهانبانی که عالم از چشم بد مرا او روشن و چمن روزگار بوجود او گلشن کرده بار طلعت او را روشنی نماند و نهال سرفراز دولت او از پای درآمد بیت

فغان ز نهمت این رنج ساز راحت سوز
که صورتی که بعمری نگاشت خود بسترد

فغان ز گردش این چرخ شکارجو زدست
که گوهری که بسی سال سفت خود بشکست

و شاهزادهٔ نامدار در حوالی سوری حصار بجوار رحمت پروردگار پیوست و وقوع این حادثه دل خلق عالم را بسوخت و حدوث این واقعه آتش حسرت در سینه‌ها افروخت حضرت صاحبقران که او را ولی عهد ساخته بود هر چند تقدیر چنان بود که بولی امر کلی فیما ادرین قعبی جبر

قرار شده لآلی جواهر آبدار از دریای دیده بر چهره می‌پاشید و قطرهای لعل آسای بر محاسن نورانی جاری میگردانید و بر زبان حال مضمون این مقال میگذرانید **بیت**

دریغا که پژمرده شد ناگهانی
گل باغ دولت بروز جوانی

و آنحضرت را اگرچه مفارقت فرزند ارجمند صعب بود و مباعدت از چنان نهال نو رسته تحمل دشوار مینمود اما چون عقلای عالم از ضمیر ملهم آنحضرت دقایق حکمت می‌آموختند و آیین ثبات دل از اقوال و افعال آنجناب می‌اندوختند آنحضرت عقل را کار فرموده در مقام **واصبر وما صبرک الا بالله و لا تحزن** قدم تمکن افشرده داشت و حکم قضا را گردن نهاده با تقدیر ربانی در ساخت و بتجهیز و تکفین شاهزاده اشارت فرموده با خود گفت که چون حکم مرگ جاریست بر وضیع و شریف و عالی و دون **انا لله و انا الیه راجعون** و این واقعه هژدهم شهر شعبان در مملکت روم بحوالی سوری حصار واقع شد **بیت**

بگذشت ز هژدهم بماه شعبان
چون نور ز قصبه کنی جمع بنام
سلطان جهانیان محمد سلطان
تاریخ وفات گرددت جمله عیان

و عمر شاهزاده بیست و نه سال بود و آنحضرت فرمود که تابوت مشحون برحمت لا یموت را در محفه نهاده ایلیاس خواجه و دانه خواجه و دولت خواجه و دیگر امرا با دولت سوار دوسیه بجانب اوینک بردند و مقرر آنکه در اوینک نعش مغفور را نو ساخته و شاهزاده را در آنجا نهاده و نیل دارد و شاه بولایت سلطانیه برند در جوار مزار بزرگوار قیدار پیغمبر علیه السلام بامانت گذارند تا بعد از آن بسمرقند برند و باقی امرا با محفه و تابوت خالی

سربسته در اوینک توقف نمایند **ذکر تعزیت داشتن و روان فرمودن نعش شاهزاده مغفور از پیش** حضرت صاحبقران بموجب فرموده اولادنا اکبادنا محبت جبلی نسبت با شاهزاده جهانگیر بی‌اندازه داشت و چون واقعه صعب روی نمود با وجود تمکن و وقار که آنحضرت را شعار و دثار بود عنان صبر و قرار از قبضه اختیار بیرون رفته از مسند سلطنت جهانداری برخاست و برسم تعزیت و سوگواری بنشست و گفت **بیت**

کار من از دست اختیار بدر شد
حاصل عمرم همه بباد هدر شد

و در موسم بهار و ایام اعتدال لیل و نهار که نوجوانان اشجار در اطراف بساتین و جویبار جامهای سبز و ارغوانی بعیش و شادمانی پوشیده‌اند روزگار غدار جهانیان را لباس سیاه و پلاس کبود در برکرده بود و فغان و زاری سردار و لشکری بذروهٔ چرخ زنگاری میرسید بتخصیص حرم محترم شاهزاده و بعضی خانیکه چون مرغ نیم بسمل میطپید و در خاک و خون سر میغلطید **بیت**

ای مهر سپهر صبح بدر جامه تا بناف
وی ماه سپهر شام ببر موی تا بدوش
وی تیر آسمان کمر سبز باز کن
وی جرم آفتاب قبای سیه بپوش

چون فریاد و فغان از حد تقریر و تحریر بیان گذشت و ندبه و نفیر و نوحه امیر و وزیر نمودار صفحه صبح محشر گشت ارکان دولت و اعیان حضرت زمین خدمت بوسیده بعرض رسانیدند که سایهٔ چتر عقاب سای همای سا تا انقراض دوران بر سر جهان و جهانیان سایه امن و امان باد و تدارک هر فایت ممکن است و ترجیح مر غایب جایز نکرا داد که جان فرسود ملاقات

رخ مفارقت کرده که در تتمهٔ آن لا یستطیعون حیلة و لا یهتدون سبیلا کیت کرده ولایت خلعت خلعت جاودانی یافت و کدام وجود خود و عالم را قرار کار ابدی ساخت صاحبقران گردون وقار با سینهٔ پر آتش و دیدهٔ اشکبار رنج و لتخوانان سمع رضا اصغا فرمود و لشکری بعد از چند مرحله که در مرغزار آق شهر در لباس کوازی بود آقاسیت که بر لب خنک سواری میکردند و مرا باد و شبانگاه بگریه و زاری نوحه گذاری میکردند اشارت نمود که غلامان تغییر لباس کرده از جامهٔ تعزیت بیرون آمدند

بیت
چو شد اساس لباس حیات بی بنیاد
چه سود جامه دگرگون از بیاض و سواد

و حکایت نقل نعش شاهزاده بجانب اوینک سستی ذکر یافت

ذکر آمدن ایلچیان مصر و ساختن خطبه و سکه بالقاب همایون

در این اثنا که رایات ظفر شعار صاحبقران کامکار در نواحی آق شهر بود ایلچیان مصر آمدند و التمش را که آنحضرت مدتها طلب میفرمود و ایشان در فرستادن تعلل می نمودند آوردند و سبب آن بود که چون فرج پسر برقوق که در آن ایام والی مصر و شام بود خبر فتح روم و قصهٔ ایلدرم را که عظمت و ابهت او در خواطر آن بلاد بغایت عظیم بود از ایلچیان اینجانب شنید و صورت انتقام آنحضرت را در تسخیر حلب و شام معاینه دیده از خواب غرور و پندار بیدار گشته از اهمال که در ارسال التمش آن زمان ورزیده بود پشیمان شد و بمشورت ارکان دولت التمش را از حبس بیرون آورده شرایط خاطر جوئی بجای آورده و توسل هم بدیر التمش کرده در تمام بلاد مصر و شام چهرهٔ دینار و درم را بنام خداوند جل و علا و نام پادشاه جهان سلطان محمود خان و نام امیر تیمور گورکان بیاراستند و سر منابر بذکر عالی ایشان بلند گردانیدند و التمش را تشفیع ساخته با دو ایلچی دانسته احمد و آقته بدرگاه عالم پناه فرستادند و چون بولایت روم در آمدند التمش پیش از ایلچیان بشرف بساط بوسی شتافته اخبار مصر و خوف رعایای آن دیار را بعرض رسانید و ایلچیان بردوی همایون آمده بوسیلهٔ امرا بمجلس اعلی رسیدند و اموال از نقود و جواهر و قماشهای فاخر و اسبان عالی با ساختهای زر و انواع لولو و جواهر و مشک عنبر و شمشیرهای مصری و کمانهای دمشقی و سپرهای حلبی بعرض رسانیدند و عرضه داشتند که فرج پسر برقوق زمین بارگاه فلک اشتباه بلب ادب بوسیده معروض میدارد که من بندهٔ آنحضرتم و پشت و پناه من آستان دولت آشیان است اگر مراحم پادشاهانه مرا بچاکری قبول فرماید من بعد برخلاف گذشته مراسم خدمتکاری بتقدیم رسانم و سکه و خطبهٔ این ممالک بنام و القاب همایون آراسته مال و خراج بی اهمال بخزانهٔ عامره فرستم آنحضرت عواطف خسروانه درباره او فرموده بزبان فصاحت بیان راندند که چون در صغر سن از سایهٔ مرحمت پدر محروم ماند ابتغاء لمرضات الله تعالی او را بفرزندی قبول کردم و چون رجا دارم که نیکو خدمتی ثابت باشد بهر چه التماس نماید مساعدت نمایم و دست او را قوی دارم تا در مملکت خود آسوده بوده بمراسم خدمات حرمین شریفین زادهما الله شرفاً قیام تواند نمود و شوبات آن بروز کار همایون با واصل شد و ایلچیان را بخلعت و زر و کلاه کمر سرافراز ساخته از بهر فرج تاج و قبا و کمر مرصع فرستاد و ایشان را اجازت فرمود عزیمت مراجعت از بلاد روم تصمیم یافت

ذکر کوچانیدن قوم قراتاتار از اراضی روم

قراتاتار قومی اند که در آن وقت که منکوقاآن هلاکوخان را بایران زمین فرستاد ایشان را از مغولستان
کوچانیده داخل لشکر او گردانیده و هلاکو ایشان را بسبب شرارت نفس و نفاق اندیشی در حدود
روم و شام یورت و مقام داده بنشاندند و در جلوس ارغون خان چون شکایت اغول ایشان
بیدلت چون شکایت بسبب طغیانی که نسبت با ارغون اندیشیده بیاساق رسید ایشان
تا وقت سلطان سعید ابوسعید بخود وسلغا الوغ اختیار کرده گاه گاه ملازمت اردو میکردند
چون سلطان ابوسعید فوت شده مملکت بی ضبط ماند آن جماعت بر قاعده اول بی سری
آغاز نهادند و پنجاه و دو اویماق شده هر صد یورتی گرفتند و ناسازگاری ایشان
با یکدیگر چنان بود که قاضی برهان الدین سیواسی بعضی از ایشان را با خود متفق ساخته هم
از تقویت خودشان ضبط آورده و چون ایلدرم در تاریخ سنه ثمانمایه قاضی
برهان الدین را از میان برداشت قراتاتار را در نواحی سوری حصار و آقشهر نشانده داخل
لشکر روم گردانید و چون در آن ولایات جهات متوجهات بغیر زکات فقط که تقدیر
شریعت اخراجاتی دیگر نیست در اندک مدتی مال آن جماعت از حد و عدد درگذشته چون
حضرت صاحب قران مملکت روم را مسخر ساخت در خاطر مبارک آورد که ایشان را
کوچانیده در ولایات ماوراءالنهر اوزبک مغول یورت دهد تا وقت مراجعت
ایشان و سرداران آن جماعت را بخلعت طلادوز و کمر شمشیر نوازش فرموده وعدهای
پادشاهانه داده و آن قوم نیز خود را مطیع دانسته در یورتهای خود ساکن بودند و چون آنحضرت
بعزیمت مراجعت از صحاری روم نزدیک اراضی قیصریه آمد و ایشان را بزور جهت ایلچیان

معتر توقف نمود و پادشاهزادگان و امرا را سمت مشورت عنایت فرموده رای بر آن قرار
گرفت که قوم تاتار را کوچانیده بماوراءالنهر برند و چون ایشان سی چهل هزار خانه وار بودند
حکم همایون نفاذ یافت که شاهزادگان و امرا هرکس بطرفی رفته آن قوم را در میان گرفته
نگذارند که هیچ آفریده از ایشان بیرون رود و شرایط احتیاط بجای آورده اصلا متعرض ایذاء مال
ایشان نشوند از برانغار امیر جهانشاه و جمعی امرا با لشکرهای میرزاده محمد سلطان بجانب
توقات و اماسیه روان شدند و امیر سلیمانشاه با فوجی از سپاه ظفر پناه ایلغار کرده
صحاری اماسیه و اراضی قیصریه که مساکن قوم تاتار بود شدند و امیرزاده شاهرخ و
سلطان حسین از جانب دیگر در آمدند و سپاه نصرت شعار دایره کردار از اطراف و
جوانب نقطه وار آن قوم را در میان گرفتند و موکب همایون از آب قراشهر گذشته
با ایشان رسیده قوم قراتاتار را حال اشتباه گرده بار از همه طرف بخود محیط دیدند
چاره بجز التجا بحضرت صاحب قران ندانستند سرداران ایشان اخی میرک و اخی
رزوت سنده و ارپیش آنحضرت آمدند و آنحضرت ایشان را بتقریر دلپذیر و کلمات دلنشان
و حکایات خسروانه مستوثق گردانیده خوشنود فرمود که درباره شما جز نظر عنایت و
مرحمت نبوده سلاطین ماضیه آبا و اجداد شما را از آن ولایت بایلغار آورده بودند و
در مقام غربت بوده‌اید اکنون در سایه عنایت حب الوطن من الایمان خوانده بوطن آبا و
اجداد خود باز گردید مجموع ایشان راضی شده گفتند که فرمان بندگی حضرت را
مطیع و منقادیم و بدین بنده پروری خرسند و دلشادیم چه بهتر ازین که در سایه

دولت چنین پادشاهی بعد از عهد بعید رفته و آسوده با زن و فرزند و مواشی و حواشی بملک خود باز گردیم آنحضرت صدق ایشان را باور کرده کلانتران ایشان را بجامه‌های طلادوز و کمرهای زرین عنایت فرمود که اسلحهٔ آن قوم را بقورخانهٔ همایون سپارند و هیچ آفریده متعرض حال ایشان نشود و بزرگتر از ایشان چیزی نخرد تا موجب بیکاری ایشان نشود و اندیشه فراز نکنند و جمعی مردم را تعیین کرد که ایشان را گرن گرن و جوق جوق ساخته از انواع تکالیف و عوارض محروس دارند و بر تحویل ایشان را بسر آبهای جیحون و علفخوارهای سیکو فرود آرند برین منوال سی هزار خانه با اموال و اثقال از ممالک روم

ذکر مراجعت حضرت صاحب قران از ممالک روم و طلبیدن اغرقها

چون ممالک روم تمام مسخر احکام سلطان فلک احتشام شد شهرهای معظم و قلعه‌های محکم مسخر و مسلم گشت و فتوحی که در قرنها پادشاهان را دست نداده در کمتر از سالی میسر شد حضرت صاحب قران عنان مراجعت انعطاف داده کوس بشارت آن ظفر مبین در بلاد روی زمین فرو کوفتند بیت

دشمن که نیست خواست چنین کوس شاد باد
همچون نقاره باشدش پشت بچوگان ردیم

و رسل و رسایل باطراف ممالک ربع مسکون رفته حکم همایون نفاذ شد که بانوی عظمی سرای ملک خانم و دیگر آغایان و خانزاده والدهٔ شاهزاده سعید محمد سلطان از سلطانیه عزیمت نموده بمدد و آونیک آینده و سپاه ظفر پناه با خزاین موفور و غنایم نامحصور در سایهٔ دولت آفتاب رایت آنحضرت بقیصریه رسیدند و اهالی آنجا از قصور عقل در نقبها گریخته بودند علی سلطان توچی با فوجی از لشکر منصور روی بهر ایشان آورد و آنجماعت بمدافعه قیام نمود جنگ قایم شد علی سلطان سورلی که محل روشنی بود نگاه میکرد ناگاه خدنگ بلا از کمان قضا بشاهرگ او رسیده جان بحق تسلیم کرد مصرع همین است پایان کار جهان

بیت
چه فایده ز زره با شدت قضا
چه منفعت ز سپر با نفاذ زخم قدر

لشکر منصور تمام آن گم گشتگان را پیدا ساخته محمد برادر علی سلطان مجموع را به تیغ انتقام گذرانید و موکب گردون اساس از سیواس گذشته امیر قرا عثمان را بصنوف انعام فرموده بولایت او فرستاد و چون مرغزار ارزنجان از فر نزول حضرت صاحب قران رشک باغ ارم و غیرت بوستان گشت پیر طهرتن رسم خدمتکاری بجای آورد و آنحضرت بعد از طی یکدو منزل او را بخلعت خاص اختصاص داده رخصت معاودت فرمود و قاصدان که بطرف سلطانیه رفته بودند باز آمده بشارت قدوم حضرات علیات رسانیدند و چون آنحضرت بارزروم رسید قاصدان باز فرستاد که شاهزادگان بشتر آیند و امیرزاده الغ بیک و امیرزاده ابراهیم سلطان و امیرزاده ایجل و امیرزاده سعد وقاص آمدند و آنحضرت همه را در کنار مهربانی گرفته پرسش نمود و چشم دولت از انجا نجوم سعادت روشنی افزود و چون امیرزاده محمد جهانگیر و امیرزاده سعد وقاص برادر گرفت داغ واقعهٔ پدر ایشان امیرزاده محمد سلطان تازه شد شعلهٔ آه از درون محزون زبانه کشید و سیل اندوه از چشم اشکبار جهید صاحب قران گریه و قرار سید و دیدها جاری نمود مصرع چاره با این واقعه جز صبر نیست

ذکر شنوانیدن وفات امیرزاده محمد سلطان

همچنین کشیده بودند که چون شاهزادهٔ مرحوم را بخروش در آورده و خواتین و امرا و لشکریان بنوحه و زاری در آمده صدای فریاد و فغان در گنبد آسمان انداختند و بعد از آن کورکه را پاره پاره ساختند و علما و سادات و مشایخ که از اطراف ممالک بدرگاه اسلام پناه شتافته بودند بمقتضای موعظه زنگ ملال از آیینهٔ ضمیر منیر زدودند تا خاطر همایون فی الجمله تسکین یافت و پرتو آفتاب عنایت آنحضرت مجدداً بر آنجماعت تافت و همه را بانعام شامل و اکرام کامل نواخته اجازت مراجعت ارزانی فرمود **ذکر فرستادن امیرزاده ابابکر و مظفر الدین بجانب بغداد** حضرت صاحب قران از اوینک نهضت فرموده چون حوالی قرص که میان **مصرع** سرای ستهٔ بشری مولد ای مولید اختصاص یافت فرزندان همایون بخت شاهزادگان کرام و امرای عظام را جمع فرموده بلفظ دُر بار درر که حضرت عزت عزشانه ممالک ربع مسکون را مسخر احکام ما گردانیده وقت آنست که عالمیان سپاه که آثار قهر ما دیده اند انوار لطف ما را نیز مشاهده نمایند تا صفایح روزگار را اوراق لیل و نهار بانعام اخیار و انتقام اشرار آراسته باشد و آتش قهر که وجود اعدا را سوخته شمع لطف در شبستان خواطر احباب افروخته گردد و چون حال رعایای بغداد و عباد آن بلاد چنان شد که **بیت**

بادیه بشم شان تکرکی
در گلستان نماند برگی

اکنون وقت آنست که شهباز عنایت ما بال کرم گشوده آن مرز و بوم را نشیمن همای عدالت سازد و سایهٔ همایون بر حال عمارت آن ولایت اندازد شاهزادگان و امرا آغایان و خواتین که بموجب فرمان همایون از سلطانیه متوجه اردوی همایون شده بودند در تبریز لباسهای تعزیت داده باوینک آمدند و چون حضرت صاحب قران نزدیک اوینک رسید خانزاده را واقعهٔ شاهزاده رسانیدند **بیت**

بجنگ کشتن و کردن آرزومند است
زبان و گوش کسی کین حدیث گفت و شنید

خانزاده از استماع این خبر هایل و از اطلاع برین واقعهٔ جانگسل **مصراع**

همان بود که دیوانه شود دیوا **بیت**

بزد آه و شد زان خبر بی خبر
تو گفتی کشش از دوش کنده بسر

تمام آغایان و سایر ملازمان لباسهای نیلگون در بر انداختند و مجموع زمرهٔ جبینان چون خورشید لقا جامهای نیلگون ساختند زمین از لباس ازرق و کبود هیات آسمان گرفت و آسمان از این سوک چون میغ خاک بر سر کرده کوه و دشت از ناله و آه پر گشت و تلال و جبال از حزن ملامال شده و تابوت خالی آن در درج معالی را پیش خانزاده آوردند و آن نازنین از آتش دل و سوز جان چون زلف پر پیچان از آن عم جانان می پیچید و روی و موی کنده در خاک چنان می غلطید که سنگ را بر سوز او از دیده خون می چکید عاقبت چون معلوم و محقق کرد از جزع و فزع کاری نمی گشاید و درین وقایع جز صبر و تسلیم نمی شاید رضا بقضا داده **انا لله و انا الیه راجعون** خواندند و حضرت صاحب قران ترویح روح او را صدقات و صلات بفقرا و مستحقان رسانید و ترتیب آش بزرگ فرمود و ختمات کلام ملک علام باتمام پیوست و علما مراسم استادی نموده خوانسالاران خوانهای آش نهادند و سماطهای

به لبهای تحقیق و زبانهای تملّق مراسم دعا و مناظم ثنا بادا رسانیده عرضه داشتند که
بغداد از امّهات بلاد اسلام است و علوم از آنجا اشتهار یافته و مذاهب از آنجا انتشار
پذیرفته اگر مقتضای عزیمت بظهور رسد سبب بقای ذکر جمیل و موجب ادخار ثواب جزیل
باشد آنحضرت ایالت آن ولایت را بدرّ درج سلطنت و شیر بیشهٔ شجاعت امیرزاده مظفّر
الدّین ابابکر تفویض فرمود و از عراق عرب و کردستان و دیار بکر و ماردین تا واسط و
بصره و اویرات ضمایم و ملحقات آن ساخت و امرای مدار پیشین پاینده سلطان
برلاس و امیر سونجک و سلطان سنجر حاجی سیف الدّین و دولت خواجه ایناق
ملازم رکاب او ساخت و پیر حسین برلاس و امرا و لشکرهای آن ملک را در متابعت و
فرمان او فرمود که از راه دیار بکر در آمده بقیّهٔ مفسدان را عرضهٔ تیغ سیاست سازد
و چون نیّت اعظم سایهٔ همّت بر آن انداخت و دفع امیر قرا یوسف که در آن زمان بر عراق
عرب فرمانروا بود پردازد چنانچه در سال آینده محمل حجاز با کرام و اعزاز از دار
السّلام روانه سازد ان شاء الله تعالی و شرح استیلای امیر قرا یوسف بر عراق عرب آنست
که او از پیش لشکر منصور چنانچه سابقاً مذکور شد پناه بروم برده بود و چون موکب همایون
بقیصریّه رسید او باز از روم عزیمت عراق عرب نمود و آنجا جمعی با خود متّفق ساخته
در نواحی هیت می بود و سلطان احمد از بغداد بحلّه رفته آنجا فیروز را که مدار کار بر او
سلطان طاهر بود بگرفت و سلطان طاهر متوهّم شده از حلّه بیرون آمد و با امرای پدر اتّفاق
نموده و از جسر گذشته با یک طرف آمدند و یاغی شدند سلطان احمد خبر یافته و جسر برید

397

در برابر پدر و امرا شت امیر قرا یوسف را طلب داشته چون بهم رسیدند از آب
گذشته و محاربه کرده شکست بر سلطان طاهر افتاده او در اثنای فرار با اسب و چبا در
جوی مغاک افتاده هلاک شد و سلطان احمد از امیر قرا یوسف اندیشناک بغداد در رفت
و امیر قرا یوسف لشکر به بغداد آورده شهر را بگرفت و سلطان از شحنهٔ قرا حسن نام
از بغداد گریزانیده و پنج و سنگ بر دوش خود برده تا بکاوی رسید و سلطان بر آن
سوار شد و بتکریت آمده به بارق عمر اورات که در تکریت بود چهل سر اسب و از
نقود و اسلحه آنچه دستش آن امیر رسید پیش سلطان کشید و از امرای سلاطین جمعی با او
عازم شام شد و عراق عرب در تصرف امیر قرا یوسف آمد القصّه امیرزاده ابابکر حسب
فرموده حضرت صاحب قران روانه شد و حکم جهانمطاع در ورود و جواب امیرزاده رستم
پیوستند و امیرزاده ابابکر
رسید که توکل ارسوغا را از همدان و تورسونجی را از نهاوند و شاه رستم را از
دینور سر کرده با میرزاده ابابکر بعظمت تمام عازم دار السّلام شده باربیل رسید عبد الله
حاکم آنجا و کلانتران که از حد خود تجاوز نموده بودند همه را گرفته بند کرده به درگاه همایون
فرستاده و اسبان تازی در صحبت آن سلطان ارسال نموده و در انتقام ایلس حاجی
پاینده سلطان برلاس اندراس یافت و امیرزاده ابابکر اغرق را گذاشته با مقدّمه بغداد
امیر قرا یوسف گشت و امیرزاده رستم از بروجرد براه قبه براهیم لک گذشته و از
گذشته در حوالی حلّه با میرزاده ابابکر ملحق شد و تتمّهٔ این داستان در سال آینده مذکور
شود ان شاء الله تعالی

وقایع سنه ثمان و ثمانمائه ذکر عزیمت صاحب قران بعزم گرجستان

حضرت صاحب قران همیشه همت خسروانه و نهمت پادشاهانه بر آن مصروف و معطوف بود که از حوزه اسلام دفع کفار گرجی نماید و در سال گذشته که آنحضرت عازم روم بود حکام گرجستان مهلت خواسته بودند که در وقت مراجعت عز بساطبوسی یافته فرمان را بانقیاد مطیع باشند و درین فرصت آن عهد وفا ننمودند غیرت اسلام باعث آن شد که بیشه مملکت را از لوث وجود آن بی‌دینان پاک فرماید و در اعلای اعلام دین محمد صلی الله علیه و سلم سعی تمام نماید بنابر آن آنحضرت عازم منکول گشته شکارکنان بولایت گرجستان آمد **بیت**

بادی برآمد چو دریای تند
صبا را شد از گرد او پای سست

در منکول نزول فرموده **و ذکر تفویض ایالت شیراز بامیرزاده پیر محمد نوبت دوم و امیرزاده رستم را باصفهان** در حوالی منکول نظر عنایت صاحب قران بر چهره احوال پریشان امیرزاده پیر محمد عمر شیخ باز شده و او را بانواع نوازش سرافراز ساخته ایالت دار الملک شیراز را که جد و آبا او ارزانی داشت و یرلیغ جهان مطاع کرامت نموده تاج و کمر عنایت فرموده و لطف الله آقبوقا و جلبانشاه برلاس ملازم او ساخته قاصد بشیراز پیش امیرزاده رستم فرستاد که عازم اردوی عالی شود و فرستاده در قصر زرد بامیرزاده رسید و او بی توقف بموجب فرموده متوجه اردو گردید و در خوانسار از اعمال جربادقان بنابر موقف جلال نشان آمد که اصفهان را بتو دادیم اغرق را بآنجا فرست و خود بروجرد رفته قلعه آنجا را معمور ساز و هم در خوانسار امیرزاده پیر محمد که عازم شیراز بود رسیده بود از آن یکدیگر را کنار گرفتند و استبشار نمودند و استفسار احوال کردند و در یکگاهی بقصد خداوند آمدند و امیرزاده رستم گماشته بضبط اصفهان فرستاد و متوجه بروجرد شده قلعه را معمور ساخت **در آمدن موکب ظفر نشان حضرت صاحب قران در حدود گرجستان**

موکب ظفر نشان از منکول روانه شده بولایت گرجستان در آمد و امیر شیخ ابراهیم والی شیروانات که وظیفه خدمتکاری و طریقه جانسپاری همیشه پیشه دولت و بختیاری او بود بموجب فرمان مداخل و مخارج گرجستان را مضبوط داشت و درینولا چون ملک گرگین که حاکم آن ولایت بود از عزیمت آنحضرت خبر یافت مرغ روحش در قفس سینه طپیدن گرفت و دانست که باندک توجه آنحضرت دمار از روزگار او بر خواهد آمد ایلچیان با تنسوقات فراوان فرستاده عرضه داشت که مرا چه مقدار آن باشد که چنین حضرتی پرتو التفات بر قضیه من اندازد و نفس مبارک بهم من پردازد اگر مقصود عبودیت است فرمان بردارم و اگر ارسال مال است بموجب اشارت بجای آرم اما سایه آنحضرت بزرگ است دلیری آنکه درین وقت بپابوس بیم ندارم اگر مرحمت آنحضرت مرا مهلت دهد تا چون سلطان ماردین امین شده بخدمت آیم و هرچه فرماید انقیاد نمایم حضرت اعلی حاکم باشد آنحضرت بزخرفات کلمات او التفات نفرموده و ایلچی او را سزای التفات آنچه بر حاضران مجلس همایون تفرقه کرده و بر هیچ یک تمیز قبول نکشید و فرمود که او را بگویید که قصه تو نه پیکران نمی‌باید که سعادت اسلام شفاعت ذنوب و آثام ایشان میکند اگر میخواهی که از عقاب و عتاب ما باز رستی بی اندیشه متوجه شو و چون بدولت بساطبوس رسیده باشی اگر توفیق رفیق تو گردد و بزیور ایمان متحلی شوی علی‌ما بینند که در

بارۀ تو بچه سان احسان تقدیم افتد و اگر فرستن نیابی تکلیف نخواهیم کرد لکم دینکم ولی دین
بفرمان شریعت جزیه بر تو مقرر داریم و ترا معزز ساخته مملکت ترا باز گذاریم چنانچه والی
قسطنطنیه که باستنبول مشهور است و بر دین تو بود چون بدولت التجا نموده و جزیه قبول
کرد شنیده باشی که از انعام و احسان با او چه کردیم با تو نیز همان کنیم و غیر ازین دیگر عذر
مسموع نخواهد بود و ایلچیان اجازت یافته بازگشتند و برتولا داروغهٔ تبریز بیان چون
و از نویسندگان که در مجلس همایون بار سخن داشتند مرتضی اعظم سید زین العابدین جنابدی
بدرگاه عالم پناه آمده پیشکشهای لایق بعرض رسانیدند و عز قبول یافت و از جانب خراسان
امیر علی شقاقی که مدتی از قبل خواجه شرف الدین سمنانی ضابطه دیوان آن ممالک
بود بار دولت همایون رسیده و پیشکشها کشید همت پادشاهانه بسط بدو تنخواهها بخشید و در
خلال این احوال بمسامع جلال پیوست که وقت ادراک غلات گرجستانست مناسب چنانست
که ایشان را نگذارند که غله بردارند آنحضرت امیر شیخ نور الدین را با امرای مذکور با لشکر بسیار
بر سبیل ایلغار فرستاد و گرجیان از صدمت سپاه گریخته لشکریان بجمع و فراغ آنچه ایشان
درآمدند و بفراغت غلهها را حصاد کرده کوفته برداشتند و سالماً و غانماً بدرگاه عالمپناه آمدند

ذکر فتح قلعه که از معظمات قلاع گرجیانست صاحب قران ظفر نشان چند کوچ در ولایت
گرج بدولت و سعادت فرموده بحوالی قلعهٔ انسیل رسیدند و آن قلعه بر کوهی بلند در میان دو درهٔ
عمیق در غایت متانت و نهایت حصانت واقع شده از جمیع جوانب تند و هموار و مقدار
صد و پنجاه گز از ارتفاع بسپهر دوار برآورده و از جانب جنوب شعبهٔ هم از آن کوه متعلق

برافراشته چنانچه از بالای قلعه بدان مگر جز بنردبان یا ریسمان بر فراز آن شعبه جدا گشته
نتوان رفت مسافران اطراف چنین قلعهٔ از آن سخت تر نشان نمیدهند و لشکر منصور که قلاع
عالم گشاده اند در هیچ موضع قلعهٔ از آن محکمتر ندیده اند چنانچه بعد از فتح اگر کسی خواستی
که بر آن بالا رود تا از بالا طناب فرو نگذاشتی و مدد نکردی امکان بالا رفتن نبودی
و جز یک راه باریک پیچاپیچ نه و در گرد آن کوه بسبب درههای مغاک جای نشستن لشکر
نبود و آن کوه را قلعه ساخته اند و سنگها پرداخته و دروازه را محکم کرده که بخود در قلعه
بوده و در چنین جایی ترال نام از امرای گرج حاکم بود و سی نفر از مردان و صد و پنجاه
نفر از گرجیان و ذخیرهٔ بسیار و آنگیرها با آب خوشگوار و چند گاو و گوسفند و خوک و مرغ
و خمها شراب ناب و در بیرون قلعه آب بغایت نایاب گرمای هوا اقتضای آن چون تموز
پر تاب و حضرت صاحب قران پیش از ین تاریخ بحوالی آن رسیده بود و زیاد التفاتی
نفرموده و مردم را گمان چنان شد که بواسطهٔ مناعت سایه بر آن نینداختند و الحق جای
آن بود که امثال این فکر کنند چه قلعهٔ سخت فایق بر قلهٔ کوهی شاهق بود و آنحضرت جهت
ارباب الدول میمون خاطر همایون خطور کرد که آن قلعه را عبور کرده در باب فتح آن فکری
نماید و مردم استبعاد میکردند و باتفاق میگفتند که تسخیر آن قلعه ممکن نیست مگر بطول
محاصره که اهل قلعه را ذخیره نماند و آن متعذر می نماید چه اگر لشکر انبوه محاصره کنند آب و
علف بیرون قلعه نیست و اگر اندک باشد چون سطح بلاد دشمن است کافی نه و نمیدانستند
که اتمام مهام بمحض عنایت ملک علام سرانجام می یابد و عقول فحول در پرتو شعور جمهور بر آن

مصرع

تا بالغرض آنحضرت عنان عزم و نصرت بدان صوب معطوف داشته سعادت قرین بخت و اقبال یار روز جمعه چهاردهم محرم الحرام قلعه مخیم معسکر همایون شد و اهل قلعه هدیه فرستاده و زبان تضرع باظهار عجز بگشادند و چون دانستند که خاطر خطیر بتقویت دولت چون اقتضای آن دارد تدبیر تسخیر قلعه است پشت پناه بحمایت حصار باز داده دست بافروختن آتش جنگ و انداختن تیر و سنگ برکشادند مرا بموجب فرمان همایون بر پیرامون قلعه فرود آمدند و امیر شاه ملک در برابر دروازه بیرون قلعه ساخت که سه هزار مرد در آنجای گنجید و آنحضرت قرار فرمود که از دو طرف آن حصار دو قلعه دیگر بنا کنند که اگر تسخیر دیر شود جمعی در آن قلاع بمحاصره قیام توانند نمود و حضرت صاحب قران از برابر در قلعه بطرف پشت قلعه نقل فرمود و منجنیق و عراده و دیگر ابزار با آنها مرتب ساختند و در آن محل که منزل همایون بود بطور از سنگ و چوب چندان آوردند که در قلعه نگاه میکردند و کریتیان بفراغ بال بر فراز جبال نشسته میگفتند که مرغ بلند پرواز بر آن قلعه پر باز نمی‌تواند کرد از منجنیق و عراده اندیشه نداریم چون که مدتی قلعه را محاصره کردند شب جمعه بیست و یکم محرم از قوم کریت که در کوه روی زقاف با نعاف بی‌نظیر بودند شخصی پیکجک نام بحیله بالای آن سنگ رفت که در جانب جنوب قلعه بود و در تعلعه شب رفته و ریزی گرفته ببالای آن سنگ برآورد و همانجا کشته نشانی بگذاشت و بپایان آمده روز دیگر افسانه شب گذشته در پایه سریر اعلی عرضه داشت حضرت صاحب قران فرمود که از ابریشم و ریسمان طنابها تافته و چوبهای سری در یک طناب

محکم کرده نردبانی ساختند و اشارت کرد که چهار کس از کریتیان بر آن کوه باره برآیند و نردبان ابریشمین را با خود برآورده استوار نگاه دارند شب یکشنبه بیست و سیم پیکجک و سه نفر دیگر از کریت با طناب در غایت اضطراب برآمدند و طناب فرو گذاشته نردبان را برکشیدند و از حسن اتفاق بر سر آن قله درختی بود سر نردبان را بر آن درخت بستند و امیر شاه ملک در پایان آن قلعه ایستاده پنجاه مرد از ترکان و دلاوران خراسان که در مجلس اعلی قبلی شده بود از جمله بهادران پیکجک بریسمان بالا فرستاد و آن شاطران کمند انداز و عیاران سرباز چون شیر ژیان و ببر بیان بالا رفتند و کریتیان چون دولت خود در خواب غفلت غنوده و از خیال بیخبر آسوده بودند و در ضمیر ایشان نیامده که کسی از آن طرف بالا تواند آمد ناگاه سر آیت افأمن اهل القری ان یاتیهم باسنا بیاتا وهم نائمون سرایت کرده در حق آن طایفه ظاهر شد و هنگام صبح که شعشعه نور از قله قاف مشرق ظهور کرد کریتیان که از حال بیچاره بخت بد در خواب غفلت غنوده بودند در حرکت آمدند یکی از پهلوانان خراسان نعره تکبیر برآورده بر عالمیان صلوات فرستاد و الحق جای آن بود که ملائکه که قلعه نشینان فلک افلاکند بر آن فتح تکبیر گفتندی و غلغله تسبیح در عالم افکندی و محمود نیز چی از بندگان جناب شاهرخی بر آن قله نفیر کشید کریتیان از آن حال که اصلا در خیال ایشان نگذشته بود سراسیمه دست به تیر و کمان و تیغ و سنان برده بمحاربه شتافتند و حضرت صاحب قران از طرف دروازه در برابر آن قلعه آمد که مجاهدان بالا رفته بودند بر فراز بلندی برآمده بنشست و فرمود که تمام لشکر

فیروزی اثر غلغلهٔ تکبیر الله اکبر الله اکبر بر آورده کوه که فرو کوفتند و سوراخ انداختند و بر قلهٔ آن قلعه جای سه کس زیاده نبود و با اهل قلعه مجال جدال نداشتند نخست از بهادران دلاوری سپری پیش گرفت و دو بهادر آن سپر را پناه ساخته تیر می‌انداختند و بهر تیری کافری بدوزخ میفرستادند و داد جهاد میدادند ناگاه تیری از شست قضا و قدر بر دهان حامل سپر آمد چنانچه از صدمهٔ زخم سپر انداخته باز پس افتاد و گرجیان سپر برداشتند بهادری دیگر عبدالله سبزواری شیروار و صاعقه کردار از قلاکوه بر آمد و شمشیر میزد تا او نیز ده دوازده زخم خورده از کثرت جراحت بی‌طاقت شد و از ترکان محمود نامی که از یساول حضرت اعلی بود با گرز گران پیش رفته آزناوری را که روی زنهٔ گرجیان و پشت و پناه آن سرکشان بود بیکدست برد بهادرانه پای بشکست و از این پنجاه مرد که بر اطراف سنگ بر آمده بودند جمعی بجانب دروازهٔ قلعه رفته آنجا نیز جنگ سخت درپیوست و در هر دو جا آتش جنگ چنان بر افروخت که بهادران تیغ زن را جوشن در بر میسوخت و هر طرف چندان خون روان بود که هر سنگ بزرگ لعل بدخشانی و گونهٔ یاقوت رمانی نموده و بر عادت معهود نسیم لطف پروردگار از جانب غازیان نصرت شعار وزیده دروازه را چون قواعد عقاید گرجیان درهم شکستند و امیرشاه ملک که بر دروازه منتظر فتح باب دولت بود با امرا در دروازهٔ قلعه در آمدند و مکابره بر بالای آن قلعه که با فلک دعوی برابری میکرد و با کواکب سیار اسرار میگفت بر آمدند و تسخیر آن حصار که در ضمیر سلاطین روزگار

نمی‌گنجید یکشنبه بیست و سیم محرم میسر شد اعلام دین محمدی سر بفلک سایند و صدای ندای اینما تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیدة گوش هوش گرجیان را کر گردانید و از روز که آفتاب چتر سعادت پرتو سایهٔ وصول بر آن قلعه انداخت تا آن وقت که آیینهٔ عنایت پروردگار و قوت دولت صاحب قران نمای آن فتح ساخت نه روز بود بیت

فتح شد قلعه گشای همه گیتی که بود لغا و قلع کن کافهٔ کفار آمد

گرجیان از دست رفته یکبار از پای در آمدند و انگشتی که بشهادت نجنبانیده بودند بامان خواستن بر آوردند لشکر منصور چند نفر از آزناوران را از بالای کوه بزیر انداختند و ترال بدفعال با باقی کفار فجار را بنوعی گرفتند که هیچ آفریده خلاص نیافت وکذلک اخذ ربک اذا اخذ القری و هی ظالمة ان اخذه الیم شدید بیت

هیچکس را دگری نتوانست گرفت وانکه بگرفت سرانجام گرفتار آمد

تمرا گردن بسته پیش حضرت آوردند و حکم جهان مطاع از مظهر جلال نفاذ یافت که مردان ایشان را بتیغ بگذرانیدند و شمشیر سبزفام را بخون آن سیاه رویان نغش ساختند و ملت بیضای احمدی را بآن فتح گلگون درخشان گردانیدند بیت

به تیغ تیز هر کس را که دیدند سرش چون طاس گرجی بریدند

و از سرهای ایشان منارها ساختند اعلام اسلام سر بعیوق بر افراخت و زنان و فرزندان ایشان اسیر مؤمنان شده و آواز تکبیر بفلک اثیر بر آمد و در آن منزل والی شیروان امیر شیخ ابراهیم را بسیم عنایت فرمود و عراده و منجنیق و مجموعه را آتش زدند و سلطان

ربع مسکون باردوی همایون باز آمده وپیشکش دیگر بهادران که بر قسم آمده بودند همه را اسب و
جامه وشمشیر وکمر وزر وخیمه واشتر وخرگاه وقطار وچهار دیه وباغ وبستان
عنایت فرمود وآن قلعه را بیکی از سرداران خراسان محمد بوران مشهور بهادر شاه بوران
سپرده بهادران امداد را باو گذاشت واطراف قلعه که ولایات ومزارع بود بوجه اقطاع
بروی مقرر داشت تا [illegible] ودر آنجا مسجد وکنبد وحجره پاک ساخته برجای ناقوس ناموس
محمدی را قایم دارد ودر عوض خاج وچلیپا محراب ومنبر باشد وبدل تثلیث کلمه توحید
گویند **ذکر قضایایی که در خلال احوال گذشته وقوع یافت** ودرین اثنا مولانای
اعظم قطب الدین قرسی که از صدور روزگار بمزید اعتبار اشتهار داشت از شیراز
باتمام عمال ونویسندگان باردوی همایون رسیده واسبان واشتران ونفایس اثواب
وظرایف دیگر اسباب برسم پیشکش بعرض رسانید واز پیش امیرزاده رستم حاجی
مسافر متعاقب رسیده وپیشکش کشیده واز اصفهان خواجه مظفر نطنزی آمده پیشکش چند
گذرانید که چشم روزگار بدیدهٔ اعتبار مثل آن کم دیده باشد وهمت عالی آنحضرت از آن
پیشکشها شاهزادگان ونوئینان را انعام تمام فرمود واز کرمان امیر ایدکو برلاس وخواجه
نظام الدین احمد داود که ضابط مال بود بعز بساطبوس رسیده رسم پیشکش بجای آوردند
وسایر متعینان کرمان مثل مولانا ضیاء الدین سراج وشیخ صدر الدین که منصب قضا
داشتند وسید حمزه وشیخ محمود زنکی عجم که کتاب جوش وخروش که بعضی از حضرت
صاحبقرانست بسر او بود وشیخ محمود که در پل تفلیس وآب کر بسته اند در آب القا

آب کرده حیات کاینات بسبب ممات او شد

مصراع

غرق دریای کرم باد همیشه جان او وپسر او شیخ قطب الدین که ذیل آن کتاب ساخته
باردوی همایون رسیده وآنحضرت شیخ قطب الدین را ملحوظ نظر عنایت ساخته جراحت ماتمش را
بمرهم مرحمت التیام فرمود وامیر یوسف جلیل که داروغهٔ یزد بود وخواجه غیاث الدین
سالار که ضابط مال آنجا بود رسیدند وهمچنین از سایر بلاد عراق وخراسان حکام و
عملداران بی آمدند وزمین عبودیت بوسیده تحف وهدایا بعرض همایون رسانیدند وبزبان
حال مضمون این بیت بر خاطر میگذرانیدند

بیت

همه بضاعت خود عرضه میکنند اما
قبول حضرت تا کدام خواهد بود

ذکر عزیمت حضرت صاحبقران بصوب ابخاز بغزای آن چون همای همت حضرت صاحب
قران از فتح قلعهٔ النسیل فارغ بال شد شهباز بلند پرواز همت آنحضرت باز در اهتزاز
آمده بجناح نجاح سعادت در هوای ولایت ابخاز استعلا نمود وقصد صیدی از آن
عالی تر فرمود وقوریلتای بزرگ ساخته با شاهزادگان ونوئینان بطریق مشورت
گفت که غرض کلی ومقصود اصلی از حرکت وسکون رایات همایون ازالت نجاست
شرک واماطت سنن بغی واطفای شرر شر ودفع ضرر ظلم است وخواطر کرام رای انور
مارا زاده الله آرزوی می نماید مبنی بر اثبات قواعد دین واحکام شرع سید المرسلین
علیه الصلوة والسلام است اکنون بشکر آنکه کوکب موکب مارا اقبال استقبال
می نماید وکار رزمهای قضا وقدر درهای سعادت بر روی دولت ما میگشاید امید

بنهایت ازلی و بحکایت لم یزلی اگر هر دم این معانی در تزاید باشد و اساس این مبانی
هر روز رفیع‌تر شود امروز که بدین ولایت رسیده‌ایم یکباره خاطر خطیر از قضیهٔ بی‌ایمانان
فارغ باید کرد تا تمامی این بلاد داخل حوزهٔ اسلام شود شاهزادگان و نوئینان رای
عالی را پسندیده و داشته رایت عزم بغزای کفار من رزم و قهر گبر برافراشتند
و امرای هزاره امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک با تومانات از پیش روان شدند و فرمود
که اطراف آن ولایات را تا حدود انجا که نهایت کرجستان است بتازند و شیران
بیشهٔ شجاعت دران ولایت که جنگلستان بود درختها انداخته بقلاع ایشان از آبادانی
می پرداختند و رکاب همایون متعاقب در آمده منازل و مراحل می‌پیمود تا بپایان
ولایت رسیده مراتع و مراتب ایشان مرکز اعلام نصرت فرجام و مضرب خیام
اردوی فلک احتشام گشت **ذکر آمدن امرای کرجستان ایوانی و کستندر**
در آن زمان که حضرت صاحب قران بعظمت جهانبانی بولایت کرجستان در آمد کرجیان
از آتش آمده دود حیرت بسر برآمده چاره جز التجا بحضرت اعلی ندانستند ایوانی که
ابا عن جد و آنکه ولایت کرجستان در حکم او بود روی امید بدولت آنحضرت
آورده با تیغ و کفن بار در درگاه همایون آمده پیشکشهای لایق بعز عرض رسانید و همچنین کستندر
برادر گرگین که مخالف او بود بسعادت بندگی مستسعد شده مردو باتفاق عرضه داشتند
که اگر آنحضرت متوجه انجا شود و بندگان عجز حلم شیم صاحب قران ایشان را
بدین اسلام دعوت فرمود ایوانی زانو زده عرضه داشت که رعایای ولایت بسیارند

داده ساختند و دیار بی دینان را تاخت

در ملت خود قرار دارند و ذریعهٔ **انا وجدنا آباءنا علی امة** را متمسکی وثیق و معتصمی قوی
میشمارند اگر من دین اسلام قبول کنم آنجا توانم معاش کرد تا بحکومت چه رسد آنحضرت
علما را حاضر ساخته استفسار فرمود مجموع متفق اللفظ و المعنی گفتند که این جماعت منکران
نبوت محمدی و معاندان رسالت احمدی اند و بعد از دین عیسوی بنزول جبرئیل و
وحی اقرار ندارند اما چون جزیه قبول کنند در امان باشند آنحضرت بموجب فتوی
شریعت جزیه مقرر داشته فرمود **بیت**

نیکخواهان دهند پند ولیک		نیکبختان بوند پند پذیر

و کستندر و ایوانی را بکلاه و کمر سرافراز ساخته عنایات پادشاهانه فرمود
و از عبور لشکر منصور قریب هفتصد دیه و قصبه و مزرعه غارت یافته مخالفان را
بتیغ قهر گذرانیدند و کلیساها و معابد ایشان را که از سنگ ساخته بودند چون
قواعد عقاید ایشان بخلل و منهدم گردانیدند و جمعی بدینان پناه بکوهها و درها
مغارها برده بودند بهادران سپاه ظفر پناه در صندوقها نشسته و زنجیرها در آن
صندوقها بآن بسته بودند دلاوران گرفته در برابر مغارها فرو میگذاشتند و بهادران
بنیزه و شمشیر چون شیر دلیر جنگ میکردند و مخالفان را مقهور گردانیده و بتیغ جهاد
میگذرانیدند و بساتین و اشجار و باغات سوخته و کنده و آتش زده هر جا امکان
خرابی بود بتقدیم رسانیدند و دوازدهم ربیع الاول امرای ظفر شعار که بجانب
انجا بمغار رفته بودند مظفر و کامکار بازگشته بموکب همایون پیوستند و صاحب قران

جهاندار بعزم شکار سوار شده و در فصل خزان از خون جانوران صحرا و مرغزار بسان لاله زار در موسم بهار شده و بار دگر رایات ظفر قرین عازم جانب گرگین گشت بیت

چو لشکر ازان کافران کین کشید
دگر ره سپه سوی گرگین کشید
درآمد زمین خسرو دین شعار
کزان قوم بیدین برآرد دما

ذکر بازگشتن موکب ظفر نشان حضرت صاحبقران از ولایت گرجستان

موکب ظفرنشان صاحبقران جهانستان چون بار دگر عزم جانب ابخاز و نهایات گرجستان فرموده با لشکر قیامت اثر عزیمت آن طرف نمود امرای کرج که در اردوی همایون بودند و جمعی اسیران که هیبت و صلابت لشکر منصور معاینه دیده بودند گرگین را خبر دادند که کوکبه آنحضرت در حرکت آمد اگر گرگین ارکان بطش و چنگال قهرمان حشم گردانند و اگر دو منزل دیگر مقدمه این لشکر که فلنأتینهم بجنود لا قبل لهم صفت ایشانست بنواحی ابخاز رسد از بوم و دمن ارفستان و ارمن اثر نماند گرگین چون این سخن از ایشان خود شنود او را معقول و مقبول نموده در مقام بیچارگی و انقیاد آمده ایلچیان فرستاد و بزبان خضوع و خشوع امرا را شفیع ساخته پیغام داد که لطف نموده از مکارم اخلاق آنحضرت طلب عفو و رحمت فرمایند تقصیر را که تحف و هدایا مناسب حضرت گذرانده و اقامت نوامیس شرعیه کرده جزیه و خراج از سر ذل و هوان بدیوان همایون سازد و در یورشها لشکر هرچه مقرر شود برساند امرا بر عجز و بیچارگی گرجیان ترحم نموده فرستاده او را در محل نیک گذرانیدند و دست مساعدت و معاضدت در کفایت مهم گرگین بهم دادند و هنگام فرصت در مقام رخصت سخن او درانداختند و زانو زده عرض داشتند که چون نظر آنحضرت بر اعلای معالم دین و احیای مراسم شرع مبین است الحمد لله که ناموس شرع قایم شده و گرگین بقبول جزیه منت پذیر گردید علی ای حال صواب دید آنحضرت مصلحت ملک و ملت در آن خواهد بود و نیز این طایفه با اغلب سلاطین گذشته چنان معاش میکرده اند که هر سال از سال اندک هدیه و اسبی چند و گاهی مدد و در وقت اتفاق بیورش میفرستادند و بمجرد این معنی از تعرض گذشته بممالک اسلام در نمی آمدند و سالها بدین طریق سلوک میکردند و اکنون بفر دولت قاهره بآن راضی شده اند که در نهایت ملکت خود ایمن توانند بود و اهل اسلام در حدود ممالک ایشان بسبیل استعلا معاش میکنند اگر عاطفت پادشاهانه ایشان را امان بخشد و بعد از ادای جزیه هرچه فرمان اعلی نفاذ یابد بقیام رسانند و چندانکه امرا مبالغه بسیار نمودند آنحضرت جهت حمیت دین راضی نمیشد عاقبت بموجب فتوی علما و شفاعت امیر شیخ ابراهیم و مصلحت دید امرا سر کرم بقبول ملتمس گرگین جنبانید و ایلچیان از مقام خوف و رجا بازگشته صاحبقران کامکار چند روز بنشاط شکار گذرانید و ایلچیان بتعجیل باز آمده یکهزار اسب و هزار تنکه زر مسکوک بالقاب همایون و اقمشه و اسلحه و اوانی زر و نقره و بلور و یکقطعه لعل خوشرنگ هیژده مثقال که چنان و چندان در همه جهان بها در توان یافت گذرانیدند و ادای جزیه و خراج قبول کرده بعهود مؤکد گردانیدند و حضرت صاحبقران عنان مراجعت معطوف داشته و مراحل گذشته بتفلیس رسید و در آنجا دیرها و کلیساها را با زمین هموار ساخت و از

سپهای بلیغ رفت بعد از تمشیت و عزیمت بشعار جهانداری مصروف گشت و قولی گرو کرد که رعایا باز اندیشه قضایا بعرض سانند و امرا و وزرا در دفع ظلم و رفع جور اهمال نورزند عالمیان بدین عواطف امیدوار شدند و همه از سر صدق دست نیاز بدرگاه کارساز برآورده میکنند

مثنوی

دعاهای روشن تر از آفتاب
بآیین روشن دلان مستجاب
ز همت اخترت بود چون یاوری
که هر هفت کشور بدست آوری
سکندر صفت ملک عالم بران
خضروار تا دور عالم بمان
سعادت طراز قبای تو باد
سر سروران زیر پای تو باد
تو شاه جهان و جهان یار تو
جهاندار مطلق نگهدار تو

مصرع
این جهان و آن جهان از فضل حق دلخوش بکام

ذکر عمارت فرمودن حضرت صاحبقران بیلقان را

چون معالی همت صاحب قران عالی نهمت بجمعیت عالمیان مصروف بود در آیینه ضمیر منیرش چنان روی نمود که بر شیوه که در بلاد توران مواضع مشهوره عمارت فرموده در بلاد ایران نیز از آنحضرت آثار ماند

شعر

ان آثارنا تدل علینا
فانظروا بعدنا الی الآثار

و بموجب فرموده هو انشأکم من الارض واستعمرکم فیها عمارت عالم امری مطلوب و شغلی مرغوبست بنابرین اشارت علیه نفاذ یافت که در هنگامی که پرتو التفات جمشید خورشید برروج خرابی تافت شهر بیلقان را که چنان ویران شده بود که از عماراتش آب گذشته جهت عمارت بیلقان بصوب قراباغ اران روان شد و از راه بروج بقراباغ اران آمده لشکر متعاقب رسیدند

ذکر شمه از آثار عدل و احسان حضرت صاحبقران

روزی که مجلس همایون بکابر و امرای ایران و فضلا و قضاه دیار توران بل تمام جهان مشحون بود حضرت صاحب قران از بساتین فضل ایشان گل مرادی میچید و از مشکلات علوم می پرسید و سخنان میفرمود که زیور کلام کلام الملوک ملوک الکلام طراز آن تواند بود در اثنای گفت و شنید سخن بعدل و احسان و لوازم آن کشید و آنحضرت نخواست که بتجرد گفتار اکتفا نماید بصفت یا ایها الذین امنوا لم تقولون ما لا تفعلون حاصل آن مجلس شان روی بعلما آورده فرمود که چنانچه سلاطین پیشین را علمای آن زمان بعدل و خیر ارشاد میکرده اند شما نیز هرچه بر من واجب میدانید بگویید و مرا تحسین مکنید که مزاج مرا خوش نمی آید و این سخن از آن جهت نیست که شما معتقد من شده فایده کلی باشد چه لله الحمد که بسطت مملکت که حضرت عزت ما را ارزانی داشته از امثال این تکلفات مستغنی است بلکه نظر آنست که شکر بعضی نعمتها و کرمهای الهی بجای آورده باشیم علما چون دانستند که آن سخن از سر صدق است بعضی از نیک و بد و ظلم و عدل که در ممالک واقع بود باز نمودند و هم در آن مجلس مفتیان و متدینان امینی و اعلی نامزد اطراف ممالک ربع مسکون گردانید تا بنفوذ قضایا رسیده خار ضرر از پای مظلومان برآورده هرچه بنا واجب گرفته باشند باز دهند و صورت حال بتحقیق با خود آورده باز نمایند تا قواعد ظلم بکلی منهدم شود و فرمود که در مراسم جهانبانی

اثری نبود معمور کردانید و مهندسان تیزهوش و معماران سخت کوش صورت شهری کشیدند مشتمل بر سوری عریض و خندقی عمیق و چهار بازار و خانهای بسیار و حمامات و خانات و ساحت بستان و غیر آن و دیوار باروی آن بذراع شرع دو هزار و چهار صد گز و عرض دیوار یازده گز و ارتفاع بارو تا سر شرفها پانزده گز و عرض خندق چهارده گز و عمق بیست گز و در عرض بارو جهت پاسبانان خانها پرداختند و در هر ضلعی از اضلاع چهارگانه برجی برافراختند تمام اورا بطناب پیموده و بر شاهزادگان امرا قسمت نموده لشکر بسعی تمام بکار مشغول شدند و چنانک باروی عالی و شهرستانی رفیع را از خشت پخته در مدت یکماه باتمام رسانیدند و از دو طرف دروازه کشودند و کاری که در یکسال پادشاهان باستقلال سرانجام توانند داد آنحضرت در یکماه با وجود برودت هوا و بارندگی سرانجام فرمود و عقلا تعجب نموده بران کار مرحبا و آفرین خواندند و جهاندیدگان از زبان دانی حیران ماندند و دانستند که آنحضرت مظهر تجلیات جمالی و جلالی حق است تعالی و تقدس که گاهی شیر انتعاش سرپنجه قهرکشاید عالمی را جان باید و هرگاه که لب انعاش بتبسم شیرین نماید جهانرا حلاوت حیات جاودانی عنایت فرماید و آنحضرت بیلقان بربع و گنجه تمام اران و این زمین تا طرزون نامزد امیرزاده خلیل سلطان فرمود و مولانای اعظم نظام الدین شامی ذکر او گذشته و اکثر حکایات منقول از منشآت اوست و در تاریخ عمارت بیلقان فرماید که

بیت

گذشته هشتصد و شش سال و کری از هجرت   کسی مرتبعت از فوار من و کرین
بساخت شهری زینسان بمدت یکماه   تمور خدیو جهان قطب ملک و ملت و دین

ذکر محاربۀ امیرزاده رستم و امیرزاده ابابکر با امیر قرا یوسف

سابقا ذکر کرده شد که امیرزاده رستم در حوالی حلّه با میرزاده ابابکر پیوست و شاهزادگان در میدان کارزار رستم و اسفندیار روزگار بودند باتفاق از آنجا کذشتند و با میر قرا یوسف رسیدند و با شاهزادگان سه هزار کس بود و مخالفان بسیار و جوی را خندق ساخته و جنگ را آماده ایستاده امیرزاده ابابکر امیرزاده رستم که بسال از وی بزرگتر بود از روی ادب گفت که شما در قلب لشکر باشید امیرزاده رستم گفت که من بکومک آمده‌ام دو تول بیارایم و هریک از طرفی درآییم و بدین قرار نخست امیرزاده رستم از آب گذشت و آتش محاربه و قتال افروخته گشت و یار علی برادر امیر قرا یوسف از اسب افتاده از پا درآمده دستگیر شد سرش از تن جدا کردند و باقی لشکر منصور از جوی گذشته باتفاق امیر سونجک داد مردی دادند مخالفان چون صدمۀ شیران بیشۀ شجاعت مشاهده نمودند روباه وار جز فرار چاره ندیدند و امیر قرا یوسف با معدودی چند روی انهزام بصوب شام آوردند و تمام خیل و حشم قریب ده هزار خانه با اموال و مواشی و اسباب خواسته در قبضۀ تسخیر و تصرف آمد و لشکریان امیرزاده رستم حرم امیر قرا یوسف مادر امیر اسکندر و اسفندیار و دیگر اتباع و اشیاع اسیر گرفتند و تمام اعراب بریه را که آغاز نفاق نموده بودند مقهور گردانیدند و در آن شتا عمارت بیلقان انجام گرفت

امیرزاده رستم و امیرزاده ابابکر بشارت فتوحات مذکور بعرض همایون رسانیدند و میرزا
علی امیر باردوی همایون آوردند و معروض داشتند که امیرزاده ابابکر جناح عدل و
احسان گشاده و رعایا را استمالت داده بعمارت و زراعت مشغولست و کسری که
در طاق رواق آن ولایت افتاده کسری دار بعدل شامل جبر می یابد و آوارگان مملکت را
بوطن مألوف ترغیب می نماید امید آنکه بغداد که عروس بلادست باز بزینت معموری جلوه
آید و آب جمعیت بجوی رفته باز آید حضرت صاحب قران گزارش شاهزادگان را انعام فرمود
و برای شاهزادگان خلعتهای خاص و نوازشنامها ارسال نمود و امیرزاده ابابکر در معموری بغداد
غایت اجتهاد بجای آورد ذکر آمدن امیرزاده عمر بن امیرزاده میرانشاه گورکان
از سمرقند باذربیجان در خلال این احوال امیرزاده عمر که بدارایی سمرقند مقرر بود
از اعتضاد آنحضرت بمزید شوکت و قوت جلادت معروف و بعدل و انصاف موصوف
بموجب فرمان جهت ایالت مملکت آذربایجان از سمرقند متوجه شده بود روز جمعه
جمادی الاولی در حوالی بیلقان رسید و بدولت دستبوس آنحضرت مشرف گردید
مصرع پای بوس شاه اگر دست دهد دولتیست درین اثنا حضرت اعلی باحداث نهر بیلقان
امر فرمود چون از اسباب بادی و مدار ثبات نبات و حیات حیوانی که در جمعیت
تمدن و معیشت ضروریه مقرر داشته اند یکی آبست که قوام معیشت بآن منوط و اصل خلقت
بران مربوطست که وجعلنا من الماء کل شیء حی و اگر نه آب روان نعمت عظمی و لذت
کبری بودی لسان قرآن بطریق امتنان ذکر جنات و انهار تصریح ننمودی جهت بساتین هر چند جوی

باشد و چمنها چندانکه مرغوب نماید موجب بهجت نواظر و مسرت خواطر و سبب نشاط و
انبساط وقتی تواند بود که آب روان داشته باشد و اگرنه انس اعظم و سرور اتم نخواهد بود
و بمنزله اشباح اند که ارواح ندارند و صورتها اند که حیاتشان نیست و از غیرت گردش
روضه رضوان بذکر جویهای روان مقرونست و نعیم بهشت بآب روان مزینست چنانچه فرموده
پروردگار جنات تجری من تحتها الانهار بنابرآن حضرت صاحب قران از بهر ساکنان
آن مقام و رفاهیت خاص و عام فرمود که از نهر ارس جوی احداث کردند که به بیلقان
گذرد و هرچه از استعمال و استثمار آن زیادت آید بصب آن نهر گراید و طول آن
شش فرسنگ و عرض پانزده گز شرعی و در محلها از شصت گز تا ده گز و بطبیان و مهندسان که
کامیزان الارض خوانند بلندی و پستی آنرا احتیاط نموده و ندارا بکار فرمود و
یاساقی و لشکری بکندن مشغول شدند و بمدت یکماه باتمام پیوست و اراضی آن نواحی
از میامن آن نهر معمور و جاری و مسکون شد و بیمن همت وادی غیر ذی زرع را حدائق
ذات بهجة گردانید و امیر بهرام شاه اسلام برادر امیر جلال الاسلام بحکومت بیلقان
کوتوالی قلعه آن متعین ساخت و تا زمان حکومت امیرزاده عمر آنجا بود چنانچه شرح
آن در ذکر آید انشاء الله تعالی ذکر بعضی قضایا که در اثنای حفر نهر بیلقان بوقوع پیوست
در اثنای حفر نهر بیلقان شحنه عدالت حضرت صاحب قران مولانا قطب الدین قرمی صدر را
قید فرمود و سببش آن بود که مولانا اسرا جمیع علماء اهل شیراز رفته بود و بموجب حکم در
شیراز و فارس بیدادی چند کرده و در وقت عزیمت باردوی همایون مبلغ سیصد

دینار کپکی برسم نثار و پیشکش از رعایا و محترفه گرفته بسر او آورده و مولانا صاعد را از
شیراز آمده صورت حال عرضه داشت نموده آنحضرت فرمود که شیخ درویش اللهی نام
زاولانه و دوشاخه کرده با مبلغی که برسم نثار و پیشکش آورده بشیراز برد و آن وجوه را بصاحبان
باز دهد و ارغونشاه مولانا را که بر خسّتی ظلم کرده بحلق آویزند و جناب صاحب اعظم
خواجه معز الدین ملک سمنانی از الضبط مال فارس فرستاده و مولانا صاعد را نیز گردانید
و ایشان بشیراز آمده ارغونشاه را بر کشیدند و در روز جمعه که مردم شهر و ولایات که در مسجد
عتیق جمع آمده بودند مولانا را با زاولانه و دوشاخه در پای جبر سنگین بازداشته
مولانا صاعد ببالای منبر آمد و آواز بر آورد که هر زیادتی که مولانا قطب الدین در
مملکت ارتکاب نموده از پیش او بوده و حضرت صاحب قران امر نموده و بیت خواجه
عماد فقیه را تغییر داده گفت **بیت**

اگر خراب شود مملکت ز شاه مرنج … که زد و مردم دانا کند مولاناست

و مجموع رعایا و جمهور برایا غلغله دعا و ثنای آنحضرت بمسامع ملأ اعلی رسانیدند و وجه
هزار دینار در مدت دو ماه بموجب خطوط قضات و اشراف بصاحبان مال رسید و این اخبار
فرخنده آثار بر اوراق روزگار یادگار ماند **بیت**

کار نیکو به که ماند یادگار … گر بدی بود بغیر از ننگ و عار

و امیرزاده پیر محمد بعد از مدتی مولانا را از زاولانه و دوشاخه بر داشته بسمرقند فرستاد
همدرین اوان کرکس پسر تومن از جانب نهاوند آمده ملک عز الدین را کوچک ک

که درین مدت از جهالت دم از مخالفت میزد بدرگاه جهان پناه آورده و عرضه داشت کرد
تن او را پوست کنده و بکاه آگنده آویخته است و عبرت جهانیان ساخته **مصراع**
آمد خویش هر کسی داند

ذکر قشلاق فرمودن حضرت صاحب قران در قراباغ اران و شرح بعضی از قضایا که در آن اثنا واقع شد

حضرت صاحب قران چون خاطر خطیر از کار بیلقان فارغ ساخت اعلام
آفتاب اشراق بجانب قراباغ بعزم قشلاق بر افراخت و تواجیان بموجب فرمان قوریلتای
ترتیب داده بودند آنحضرت در قوریلتای همایون خوشدل فرمود و شاهزادگان و امرا
هر یک بمقام خود قرار گرفتند و پیش ازین فرمان صادر شده بود که امیرزاده رستم
در قراباغ بقوریلتای که برای تفویض الوس هلاکوخان با میرزاده عمر مقررست حاضر
شود و درین ولا از راه قلاع آمده بقرب باطوس باز گشت و چون خبر مخالفت اسکندر
شیخی که برخصت آنحضرت بمقام خود فیروزکوه و دماوند رفته بود بسامع
جلال رسید فرمود که امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه بکفایت آن مهم عزیمت نمایند
اگر اسکندر راه خضر هدایت راهبر آید و از ظلمات ضلالت بقدم ندم پیش آید کام جان
او را بعین عنایت شیرین سازند و اگر در سیاهی گمراهی مانده باشد پیادگان آن جنود
جمع آورده بنیاد شر او براندازند و امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه بموجب فرموده
عزیمت نمودند و امیر شیخ ابراهیم والی شروانات که قدمت خاندان بزرگی در آن دیار
او سبق ذکر یافته طوی پادشاهانه کرده خدمات پسندیده بجای آورده شاهزادگان
امرا و ارکان دولت را هدایا فرستاده دران ایام مرتبه بهانه و مرتبه

تعظیم فرموده داد عیش دادند و مرتضی اعظم سید برکه از جانب اندخود باردوی همایون آمد حضرت صاحب قران جهت تعظیم و اجلال آن زبدهٔ عترت و آل از خیمه و خرگاه برسم استقبال بیرون فرموده و مرتضی مشارالیه برای تعزیت امیرزاده محمد سلطان دستار بر داشته گریه و زاری کرد و آنحضرت او را بکنار گرفته بسیار گریستند و همچنین از بلاد ماوراء النهر سادات کبار مثل خانزادگان ترمذ و مشایخ اسلام خواجه عبد الاول و خواجه عصام الدین و خواجه افضل کشی و پسران شیخ الاسلام کش خواجه عبد الرحمن و خواجه عبد الحمید بشرف دستبوس مشرف گشته مراسم تعزیت باقامت رسانیدند و بآیات و احادیث خاطر همایون را تسکین دادند و چون از ممالک ایران و توران بل تمام عالم از ترک و تاجیک و از عرب و عجم سادات عظام و علمای کرام و مشایخ اسلام و باقی اکابر انام و مفاخر ایام دران مقام جمع آمده بودند حضرت صاحب قران بعد از فراغ از مهمات کلی و ملکی علمای اشراف و فضلای اطراف را در مجلس اعلی حاضر فرموده تحقیق علوم دینیه و تدقیق معارف یقینیه می‌نمود و ایشان از کمال دانائی مجلس آرائی کرده حریفان بزم روحانی را از جامهای معانی شرابهای حیات جاودانی میدادند **شعر**

و لقد سئمت جانب الاضغیه	والملک حتی ذلت السیاسة جانب

قطعه

زمانی بحث علم و درس تنزیل	که باشد نفس انسان را کمالی
زمانی زهد و شطرنج و حکایات	که باشد شخص را دفع ملالی
خدایت اگر ز ذات پاکش	نگردد مرکز از جائی بجائی

و در خلال این احوال بمسامع جلال رسید که نویسندگان دیوان کرمان غزه میرزاده کوی برات کرده مبلغ خطیر بنام او رقم زده‌اند و آنحضرت بدر خواست بعضی خواتین که بحضرت علیه قرابت داشتند آن مبلغ را بصد تومان کبکی تقرر ساخته‌اند که قبول کرد که بخزانهٔ عامره رساند و باز حاکم کرمان شده اجازت مراجعت یافت و از نوشیروان پسر بیان آقا تحصیل اموال آذربیجان رفت و پیرمحمد پولاد که از امرای میرزاده شاهرخ بود بحکومت ساری فرستاده و بیک ملک آقا مرام میرزاده پیر محمد جهانگیر از جانب غزنین و قندهار بدرگاه سپهر اقتدار آمده و سه پسر شاهزادهٔ مشارالیه خالد و بوزنجر و سلطان علی که هنوز در صغر بودند همراه آورده و بتقبیل بساط بوس فایز شدند و نفایس اجناس از تنسوقات هندوستان پیشکش کردند

ذکر آوردن نور الورد پسر سلطان احمد پیش آنحضرت

دران ایام که بارگاه سپهر احتشام هنوز در قراباغ مقام داشت از طرف بغداد نور الورد پسر سلطان احمد در قید اسر در غل و ذل سر برهنه بدرگاه جهان پناه آوردند مراحم پادشاهانه شامل حال او شده فرمود که غل از پای او بر داشتند تاج بر سر نهادند و بخلعت و نوازش مخصوص ساخته زبان روزگار با [illegible] **بیت**

دوستان را کجا کنی محروم	آنکه با دشمنان نظر دارد

اما غنچهٔ عمر نور الورد که در گلشن اقبال پیش از سیزده سال استکمال نیافته بود ناشکفته از تندباد بیداد فرو ریخت و هم دران تاریخ خبر آمد که سلطان احمد در لباس فقر تا شام رفته او را با امیر قرا یوسف گرفتند آنحضرت ایلچی بحکام شام فرستاد که امیر قرا

یوسف که قافلهٔ حاج را غارت نموده بموجب حکم شرع جزا دهند و سلطان احمد را باینجانب فرستند

ذکر آمدن ملوک و امرای گیلانات و مقرر گردانیدن اموال آن ولایات

چون ملوک جبال و دیالمه و شهریاران گیلان تا غایت بدرگاه عالم‌پناه نیامده بودند و بفرستادن هدیها اکتفا نموده غیرت پادشاهانه عزم آن طرف جزم کرده قراولان مثل دریا قوچین و بلال و محمد را در سعی علی سلطان تواجی و بایزید بورلدای و بهلول برلاس روان ساخته فرمود که در حدود گیلان بجنگل درآمده قشلاق کنند و امیرزاده شاهرخ امرای مذکور مثل فرزند ارجمندش امیرزاده ابراهیم سلطان امیر جهانشاه و شیخ ابراهیم و رستم طغای بغا و سید خواجه ملازم رکاب ظفر انتساب ساخته فرمود که بصوب گیلان عزیمت نمایند و شاهزاده تا اغول آغاج رفته توقف نمود و حکام گیلان از توجه سپاه نصرت نشان خبر یافته مبلغ خطیر برسم خراج فرستادند و شاهزاده جهت حال عرضه داشت حضرت اعلی کرده محصلان جهت تحصیل وجوه که قبول کرده بودند بگیلان روان فرمود و اموال نقد کرده آوردند و مرتضی اعظم صاحب السیف والقلم مجد الحق والدین امیر سید رضا کیا که از ولات ولایت دیالمه و گیلانات بشرف علو نسب و حسب و فضایل علمی و ملکات ملکی بذروهٔ اعلی متمسک بود باتفاق امیر محمد رشتی که از عظمای ملوک آن مملکت بود و پیشکشهای لایق مرتب داشته بپایهٔ سریر اعلی آمدند و دیگر حکام هر یک تنسوقات و اموال بسیار ارسال نمودند مجموع بزبان انکسار اعتذار نموده عرضه داشتند که ما بندگان در مقام خدمتکاری باج گذاریم حضرت

صاحب قران همه را بتشریفات سرافراز گردانیده و جناب امیر سید رضا کیا را بموجب انّما یعرف الفضل من النّاس ذووه مصراع بزرگان شناسند قدر بزرگان خواست که تربیت نوعی فرماید که اهالی آن دیار ممنون و شاکر باشند از جمله کرمهایی که در بارهٔ جناب مرتضوی فرمود آن بود که مال گیلانات بر ده هزار من ابریشم که بوزن شرع پانزده هزار من باشد و هفت هزار اسب و سه هزار گاو مقرر شده بود آنحضرت فرمود که آنچه مقرری مرتضی مشار الیه و امیر محمد رشتی بود نصفی و آنچه بقیهٔ ملوک گیلانات بود ثلث معاف باشد و فرمانها بدین جمله صادر شد که محصلان این مبلغ از جمع مال گیلان بوجه انعام جناب مرتضوی محسوب داشته تعرض نرسانند گویند که جناب مرتضوی همه عمر دست کریم خود را از مس صفرا و بیضا نگاه داشته و فحوای کلمهٔ معجز بنای بلاغت آرای امیر المؤمنین و امام المتقین علی رضی الله عنه که یا صفراء و یا بیضاء غرّی غیری بر لوح ضمیر دانش پذیری نگاشت و یکی از وزرا در حضور بعضی امرا دعوی کرد که من چنان سازم که اهل دریا مائل آنحضرت طلا بسیار دیده و دلیرانه قبضهٔ خود پیش آورده گفت که بندگان درگاه پادشاه اختلاف کرده شرط بسته اند که قلوبها زنگی است یا هندی اتفاق نموده اند که رای آفتاب انوار پادشاه معیار تمام عیار است آنحضرت را چوبی بقدر زبانهٔ قلم در دست بود و قبضهٔ کرم بود و فلوریها را بوسیلهٔ آن چوب زیر و بالا فرمود و بآنچه خاطر آن ارباب اشارت نموده و مرتضی اعظم را با سایر ملوک گیلان اجازت فرمود و شمس الدین لسانی از قرابتان امیر عباس که ضبط

قلعهٔ کماخ در سرحد روم بعهدهٔ او بوده در خود لااورا با جمعی آنجا فرستاده و درین اثنا مرشد اعظم سید برکه را عرض مرض طاری شده و تدبیر طبابت حاذق لایق موافق نیامده و از نشیمن انتقال بگلشن جنان الماب انتقال فرمود و آنحضرت را خاطر همایون محزون شده دست اعتصام بحبل متین انا لله و انا الیه راجعون استوار ساخت و فرمود که نعش او را باندخود نقل کرده بامانت سپارند و هم در قشلاق قراباغ ایالت ولایت همدان و نهاوند و بروجرد و مواضع از کوچک با میرزاده اسکندر عنایت فرمود

ذکر آمدن حاکم ماردین و سلطان آتش دادن برای ترویح روح محمد سلطان نور الله تعالی روحه

در آن اثنا که حضرت صاحب قران مظفر لوا در قراباغ بود و فصل زمستان روی بانقضا آورد سلطان ماردین بیک عیسی بدرگاه سلاطین پناه آمده و دختر خود که حق عصمت اکثر امیرزادها بکر شده بود آورده و پیشکشهای لایق بعرض رسانید و ملک عزالدین شیر نیز از وسطان با اسبان و تحفهای فراوان باستان حضرت صاحب قران آمده و از آنجا اطلاع یافته شد که تمام امرا و سرداران الوس هولاکو خان که در ولایت آذربایجان و عراق عرب مقیم اند هر یک پسری یا برادری نزد کوچ بسمرقند فرستند و محصلان مقرر شده بموجب فرموده کاربند شدند و چون ماه رحمت شعار مغفرت دثار که شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن صفت کمال اوست طلوع اجلال فرموده و فرمان احکام الهی طغرای ماه نو بر منشور سبز فام آسمان کشیدند و فرمان کتب علیکم الصیام بر خواص و عوام خواندند و مدت یکسال از وفات امیرزاده محمد سلطان گذشته بود آنحضرت فرمود که روح و روان او را بصدقات و خیرات شاد گردانند و جمیع خلایق را آش دهند در قراباغ ترتیب آشهای پادشاهانه نموده صحاری میلامیل از انواع اطعمه مالامال شده و سادات و اشراف و علما در مراتب صف صف نشستند و ختمات و تلاوت آیات اشتغال نمودند و مایدهٔ آشهای عام کشیده بدعوات صالحات ختم گردانیدند و خانزاده اجازت یافته متوجه سلطانیه شد که نعش شاهزاده را از مزار بزرگوار قیدار پیغمبر علیه السلام نقل بسمرقند کند

ذکر شکار فرمودن حضرت صاحب قران کامکار و اجازت دادن اکابر را بدار

حضرت صاحب قران چون از آش سال امیرزاده محمد سلطان خاطر همایون فارغ ساخت پرتو التفات پادشاهانه بر نشاط شکار انداخت و در قراباغ ازان تواجیان بموجب فرمان جار رسانیدند که لشکر از جای حرکت کرده دشت و کوه را در نوردند و حیوانات را بارسلغی آق قام رانند و آنحضرت با شاهزادگان و دیگر امرای نوبت لشکر و وزرای عطارد شعار و سپاهیان مریخ اقتدار و اسبان صرصر حلت و یوزان پلنگ نهضت و جوارح سموم حرکت و فیلان کوه هنجار و بازان عنقا شکار و لشکری که از گوزن شکوه آن کالعهن المنفوش نمودی زمین از سم مراکب بصنایع حدید مفروش بودی در خوبترین ساعتی سوار شد آفتاب سعادت رخشان و کواکب بخت در فضای جهان اقتدار و دست کامرانی یاری گار در کار قهرمانی

بیت

روزی از آسمان مبارک تر | که بود مهر صید را فرخ
صبحدم کافتاب شیر شکار | گشت بر سبز خنگ چرخ سوار

در سپیده نموده شد خورشید
زرد و روشن چو چشم باز سفید

وان سیاهی چو صبحگاه نمود
بشکم آهوی سیاه نمود

خواست چون از هوا نوای کلنگ
چرخ شه نای ساخت شاهین چنگ

طعمه خواران سوی شکار شدند
صید جویندگان سوار شدند

زانکه عزم شه ممالک گیر
آهوی خویش را سوی نخجیر

صد هزاران گریز آهو شیر
شیر بالا و آهو اندر زیر

چند روز در آن اراضی بعیش و شادمانی و نیل آمال و امانی گذرانیدند و از خون جانوران صحرای سبز را لالستان گردانیدند

بیت

جهانی جهان جانور فوج فوج
چو بحری که از جان در آید بموج

ز نخچیر کوه و ز آهوی دشت
گرفتن ز اندازه اندر گذشت

و چون خاطر خطیر از شکار فراغت یافت عنان دولت بسوی اردوی همایون تافت و سادات و علمای ورا النهر تخصیص سمرقند را از ظرایف ترکات روم و فرنگ و مصر و شام خلعتهای فاخر و اسبان راهوار و زر و جامه و لباس و عمامه و حلل انعام بخشیده و داعی و ذاکر دولتی و شاکر اجازت فرموده ببلاد خود مراجعت نمود

ذکر نهضت حضرت صاحبقران از قشلاق قراباغ. اوایل بهار که اعتدال لیل و نهار بود و جهانگیر فلک از آخر منزل شتائی باول حمل شرف پادشاهی انتقال نمود حضرت صاحبقران بدولت و سعادت از قشلاق قراباغ نهضت فرمود و چهاردهم

رمضان به آب ارس پل بسته عبور نمود و در قرنیت آباد که از قرای نهر الاس است علوتی آنحضرت آزار جاری ساخته از قرار نزول همایون غیرت باد ربیع سکون شد و در آن مقام امیرزاده شاهرخ که بجانب غزل آغاج و سرحد گیلان بموجب فرمان رفته بود معاودت نموده بموکب همایون پیوست و در آن ایام خدام فلک احتشام ترتیب طوی پادشاهانه و جشنی خسروانه قیام نمود

ذکر عنایت سلطان هفت کشور الوس هلاکو خان را بامیرزاده عمر

حضرت صاحبقران روز یکشنبه بیست و پنجم رمضان در حوالی اردبیل امیرزاده عمر را بحکومت الوس هلاکو خان مقرر فرمود و ممالک عراق عجم و آذربایجان و اران و موغان و گرجستان و ارمنیه و مضافات آن بلکه ولایت روم تا استنبول و شام و مصر بجانب او رجوع نمود و برلیغ عالم مطاع بآل تمغا ارزانی داشته فرمان فرمود که شاهزادگان که حاکم فارس و عراقین باشند بجار و قورلتای او حاضر شوند و امیر جهانشاه بن جاکو را با چند امیر مثل رستم و امیر موسی توکل بارلاس و جنید برلدای و ده هزار سوار ملازم او گذاشت و سفارش فرمود که حل و عقد و قبض و بسط آن ممالک را برزین عقل و رای متین امیر جهانشاه مفوض دانند و امیرزاده عمر را پیش خواند و بر زبان فرخنده بیان راند که در مصارف اعمال و تصاریف احوال باید که پرهیزگاری را زاد معاد و عتاد یوم التناد سازد و یقین داند که هر که بر خصال گزیده و خلال پسندیده در علوای پادشاهی و تحری رضای الهی مواظبت نماید هر آینه در آیینه اعمال خجسته چهره آمال بیند و از شجره امانی جز ثمره شادمانی نچیند و باید که اتفاق بر خدم و حشم رعایا

اتفاق

خیر الامور بود تا بسبب اعتدال مزاج اعمال الصحت بجانب اعتلال انحراف و انتقال نجوید و تا عارضهٔ دلمشغولی حادث نگردد و امراض ناکامی روی ننماید **و لاتجعل یدک مغلولة الی عنقک و لاتبسطها کل البسط** مصادر خرج با موارد دخل یکسان دارد تا مصالح ملک آسان شده ظلم ضروری نگردد فان الظلم مرتعه وخیم و باید که ثغور و حدود را بمردان کارزیده و دلیران کاردیده که بمردانگی مذکور و بهوراسمی مشهور باشند مشحون و معمور دارد و از نجابت که زینت ای و شجاعت عالی باشند خالی نگذارد تا اگر حالی صورت روی نماید از وصمت غفلت و تهمت مذمت مصون باشد و حفظ مسالک از لوازم ضبط ممالک داند و بازرگانان را بهیچ طریق تشویش خاطر ندارد و باقی احوال بحسن ذات و لطف کیاست بجای آرد و شاهزاده را تاج و خلعت و کمر مرصع و اسب با زین زر ارزانی داشت و امرا را نیز بتشریفات خاصه عزیز ساخت **مصرع** شهزاده را و معتبرانش بر گرفت و تمام حکام آن ممالک را هم و در آن مقام مثل امیر شیخ ابراهیم و سلطان اردوین ملک عیسی و ملک عز الدین شیر و کوستندل کرجی و تیزک و جالق و بسطام همه را انعام و اکرام فرموده ملازم امیرزاده عمر روان ساخت و بجانب ییلاق آلاتاق توجه نمود و حضرت صاحب قران کوچ فرموده شکار انداختند و صید بسیار افکندند و کنار آب افلق که بلاروش گویند معسکر همایون شد و ماه مبارک رمضان را بدرود فرموده و غرهٔ عید سعید روی نمود و مولانا نظام الدین شنبی که شامی نیز گویند و ذکر او بکرات گذشته باقامت صلوة عید و آداب آن روز سعید قیام نمود و آنحضرت صدقات و صلات

و جلایل انعام و جزایل اکرام بخواص و عوام عنایت فرمود **ذکر احوال امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه که بجانب ری رفته بودند** پیش ازین خامهٔ عنبرین شمامه نگارای شده بود و قلم گوهر رقم سخن آرای گشته که امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه بطرف ری رفته که تحقیق حال اسکندر شیخی نمایند و ایشان بری آمده دانستند که اسکندر قلعهٔ فیروزکوه را محکم ساخته و پسر و خویشان خود را آنجا گذاشته و خود بکوهستان و جنگل جلاون رستمدار گریخته شاهزاده دلیر و امیر با شمشیر در قریهٔ طهران ری بیست روز نشستند و از پیادگان قم و کاشان و آوه و ساوه و بسیار مواضع دو هزار جمع آوردند و در عقب اسکندر برستم دار رستمدار در آوردند و قلعهٔ نور را بنیروی دولت قاهره محاصره کرده گشادند و ملک کیومرث پیش آمده چون میان او و اسکندر دشمنی بود بر حسب الحرب خدعة او را گرفته پیش اسکندر فرستادند و بزبان فریب پیغام دادند که دشمن ترا تسلیم تو نمودیم بی توقف و اندیشه توجه نمای **مصرع** بازآی که آنچه بودی افزون باشی چون کیومرث باسکندر رسید و اسکندر از توقف بازآمدن در خود فهمید با کیومرث صلح نموده او را نیز ترسانیده و متفق گشته بحصانت کوههای سخت و بیشه‌های پر درخت و ارتفاع قلل جبال اختیاری در خیال آورده و صورت واقعه از نهایی میرزاده رستم و امیر سلیمانشاه در کنار آب افلق بعرض همایون رسید حضرت صاحب قران از انجا روان شده قاصدی بخراسان پیش امیرزاده فرستاد که با سپاه آنجا براه ساری و آمل عزم رزم اسکندر کنند و حکم شد تا نوکر امیرزاده خلیل سلطان از جانب ماوراء النهر رسیده احوال استقامت بعرض رسانیدند **ذکر**

فرستادن امیرزاده اسکندر و امیر شاه ملک بجانب ری فرمان همایون نفاذ یافت که امیرزاده
اسکندر و امیر شاه ملک از همدان میانه بطرف ری روانه شوند و لشکرهای آن نواحی را جمع
آورده با امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه بپیوندند و آنحضرت از پل میانه گذشته بموضع
سرجم نزول فرمود و آنجا دولدای که دراز و تنگ بود در سینه سعادت بساط بوس در
یافت عاطفت آنحضرت قدمت خدمت او را در خاطر آورده کنار گرفت و نوازش نموده خلعت دا
کرد و فرمود که شاید صورت ملاقات دیگر روی ننماید از احوال اینجانب
نیک بر خبر باشد احمد جلایر تا زنگ مزاج اتفاق او زدوده نیست البته از قواعد احتیاط اصلا
غافل نباشد و ولد او را وداع فرموده بازگردانید و موکب جلال هشتم شوال
بسلطانیه رسید و جمعی که به تحصیل اموال گیلانات رفته بودند باز آمده نقود و اسبان و
اقمشه و تنسوقات فراوان آوردند و رایت ظفرنشان از سلطانیه روان شده
صحرای قزوین از نزول موکب نصرت قرین بغبطت چرخ برین یافت و امیرزاده ابابکر
دو اسبه رانده از بغداد به پنج روز بصحرای قزوین آمده دولت دستبوس یافته
بوسیله سرای ملک خانم و امیر شیخ نورالدین درخواست کرد که امیرزاده میرانشاه را
که پدر اوست آنحضرت رخصت فرماید که در بغداد با او باشد آنحضرت ملتمس او را مبذول
داشته مقرر فرمود که در مملکت عراق عرب و دیاربکر که تعلق امیرزاده ابابکر داشت
و در ممالک آذربایجان و عراق عجم که نیز دیگر او امیرزاده عمر مفوض بود هر جا خاطر
او میل نماید نشیند و بر مجموع حکم او نافذ باشد و او را کنار گرفته چهارصد هزار

دینار کپکی نقد از خزانه و صد سر اسب تازی متوسلی با طرایف و نفایس دیگر انعام فرمود
و رخصت یافته بجانب سلطانیه معاودت نمود و رایات آفتاب اشراق بساوجبلاغ
آمد و امیرزاده ابابکر را دویست سر اسب و صد هزار دینار کپکی و صد دست جبه انعام
فرموده در عقب امیرزاده رستم و باقی امرا روانه ساخت و حرم شاهزاده که دختر امیر
سیف الدین بود و جیل که از توابع بغداد است سیورغال فرموده رخصت نمود
بطرف سلطانیه بازگشت و شاهزاده بر عقبه طالقون کوفته برآمده در کجور با امیر
زاده رستم و امیرزاده اسکندر و سایر امرا پیوست و در آنجا بیست روز بحکم حزم
احتیاطی بودند تا از عقب لشکر آمده فرمان شد که در قفای اسکندر روان شوند و سپاه
ظفرنشان در جنگلات درخت انداخته راه میکشودند گذرها و اکرکها خراب کرده بودند
بجوبها و تختها راست میساختند و در جست و جوی اسکندر بهر طرف میتاختند و ملک او را
از بنیاد بر می انداختند و موکب سلطان آفاق از ساوجبلاغ روان شد بجلگای
دلگشای ری آمده در مرغزار سار و قمش که در نواحی ریست منزل همایون **مصرع**
آن شهنشاه فریدون فر کیخسرو منش. گشت و بیک ملک آغا حرم امیرزاده پیرمحمد را
با فرزندانش اجازت داده بجانب قندهار و غزنین فرستاد و فرمان فرمود که شمس
الدین عباس و دیگر امرا که نقل ایل و تمار و خانه کوچان مملکت آذربایجان در عهده ایشان
بود مجموع از راه خوار و سمنان روان شوند و امیر شاه ملک که بر جمع لشکر آمده بود
بار دوی همایون پیوست و رایت ظفرآیت از مرغزار سار و قمش که از ولایت شهریار است

نهضت فرموده در قصبهٔ طهران نزول اجلال فرموده و از آن منزل کوچ کرده بقلعهٔ گل
خندان که در دامن دماوند ویران شده بود رسید و فرمود که آنرا بگچ و سنگ معمور گردانند
و از دماوند عبور فرموده بفیروزی دولت بجانب فیروزکوه رسید بیت

فیروزهٔ چرخ در نگینش
خورشید منور از جبینش

ذکر فتح قلعهٔ فیروزکوه و دیگر قضایایی که در اثنا روی نمود

قلعهٔ فیروزکوه بر بالای
کوهی واقعست که مریخ آن برج دو پیکر میبود و شعاع بصر از حضیض آن ارتفاع نمی نمود
و شهباز بلند پرواز وهم از ذروهٔ آن نمیگذشت و فکر عالی همت فهم در بلندی آن حیران
میگشت اسکندر شیخی آنرا بند اسکندرکان بوده بود و پسر خود و جمعی قراتبان سپرده
و سیصد مرد از دیو صفتان مازندران آنجا باز داشته و چنان پنداشته که لشکرهای
روی زمین فتح و تسخیر آن نتوانند کرد حضرت صاحب قران تاسع ذی قعده بآنجا رسید
لشکر منصور چون آتش و شان مانند بحر از باد دمان غبار زمین بایوان کیوان رسانیدند
و رواق فیروزه را از خاک فیروزکوه چرخ فام گردانیده در اطراف و جوانب
آن ساز جنگ ساختند و کورکه زده سوران انداختند و در حملهٔ اول شهربند
شهر ایشان را با زمین هموار کرده مصرع رو بتسخیر قلعه آوردند و یکبرج قلعه که در دامن کوه
بر سر رودخانه بنا کرده باروی آنرا تا بالا برآورده بودند و مردم قلعه آب از آنجا
برمیداشتند و دلاوران مذکور آنرا از پای کوه بگردانیدند و آنچه باقی ماند پلید و
ملوث گردانیدند و منجنیق و دیگر اسباب قلعه گیری مرتب شد اهل قلعه را از ضلالت

لشکر ظفر شعار و همت دل از کار رفته دانستند که اگر از تیغ آنحضرت امان نجویند دست بخون غرق
شوند و بضرورت سر و زر آن قلعه را از اوج غرور بحضیض عجز و قصور آورده بعفو شامل آنحضرت
تشفیع ساختند و مرحمت پادشاهانه را خلعت پوشانیده باز گردانید و پسر اسکندر و
کلانتران قلعه نیز با تیغ و کفن بیرون آمدند و آنحضرت از جرایم و زلات ایشان گذشته
بمراعات و عنایات رعایت فرموده و لشکر فیروزی بقلعه در آمده ساکنان آنجا را با کوچ
بیرون آوردند و عاشر ماه مذکور فتح قلعهٔ فیروزکوه بفیروزی میسر گشت و چنان قلعه بیک روز
مسخر شد و آنحضرت کوتوالی قلعه را بامیر توزن بسکی داد و حضرات عالیات سرای ملک خانم و
تومان آغا و شاهزادگان میرزا الغ بیک و میرزا ابراهیم سلطان و بایسنقر
محمد و میرزادگان از راه سلطان میدان بجانب سمرقند فرستاد و در بسطام اغرق امیرزاده
شاهرخ از راه نیشابور عازم هرات شد و اغرق بزرگ براه جاجرم و اسفراین بجانب
سمرقند عزیمت نمودند مصرع عزیمت نمودند با کام دل

ذکر عزیمت حضرت صاحب قران بجانب جلا و شرح آن

بعد از فراغ از فتح آن قلعهٔ نامدار رایات نصرت
شعار یمن رهبین و بیرق سیار هادی ظفر در قلب طایر نجح بر جناح عزیمت بصوب
جلا انعطاف گردانید و در حوالی سیع علی رسید که آثار رایات غوایت اهالی
ضلالت برافراشته و نایرهٔ شر که در دل و چشم ایشان و شش برافروختند و در فتنه
و فسادی که بسته بود گشادند و عنان خذلان بدست شیطان دادند و شرح این حال
بطریق اجمال آنست که یک گروه از آن تار که ضبط ایشان بعهدهٔ خواجه تنکری و ترش بود

در ظاهر دامغان دست عصیان برآورده و او را زخمها زده انداخته‌اند و سر خود گرفتند و داروغهای کرسی که در عقب می‌آمد لشکری در پیش کرد زخم دار و بیخبر افتاده بود برداشتند و چون از حیات رمقی داشت او را بدامغان آوردند تا معالجه کنند گرنبای بکری این خبر شنیده عزم گریز کردند و امیر شمس الدین عباس و آلمش و شاه ولی و باقی امرا که داروغهای گرنبا بودند تیغ بیدریغ در آن یاغیان نهاده در اندرون و بیرون دامغان دو هزار بقتل آوردند و چند گروه از آن یاغیان بطرف جنگلهای مازندران و استراباد گریختند و دیگر آنرا امیر شمس الدین خود ببرد و چون رای جهان آرای که صبح نورافزای روز معضلات و مصباح ظلمت زدای شب مشکلات است برین حال اطلاع یافت بیان حسن و قتلغ را با پانصد سوار نامزد در قفای گریختگان فرستاد و متعاقب امیرزاده احمد میرزا عمر شیخ و امیر برندق را نیز نامزد آن طرف فرمود و این گروه بدامغان آمده چون تا آن جمعی کشته و فوجی گریخته و بیشتر را امیر شمس الدین برده بود از دامغان بازگشته بموکب همایون پیوستند و گروهی از جنگل مازندران درآمده در موضع قراتغان کنار دریای قلزم بتاتار رسیدند و با آنکه بهادران نامدار پانصد سوار بوده و تاتار غلبه بسیار سپاه نصرت شعار بر ایشان زدند و آن جمع را پریشان ساخته ده هزار خانه دار بدست آوردند و هزار کس را بقتل رسانیدند و بیساقچین باز در همایون آمده صورت حال معروض گردانیدند صاحب قران کامکار چون ظفر اصابت شعار از دغدغهٔ تاتار جمع فرمود بجد در باب استیصال اسکندر شیخی عزیمت نمود و میرزا شاهرخ را که ملازم رکاب ظفر انتساب بود اندک عارضه طاری شده بجانب هراه و بستام با جمعی از خواص فرمان داد که با لشکر ایشان در اردوی همایون باشند و موکب منصور عازم جانب جلاو شده در شواهق جبال

بیت

که کس دیده فرازش مگر بچشم ضمیر کسی قدم نشیبش مگر بپای خیال

بچند روز معهود بر بالای کوه جلاو فرود آمد اسکندر از غایت شقاوت روی بجنتم دره نهاد

بیت

هر که تنها شد بجاوندر انست همچو اسکندر بجنتم دره است

حضرت صاحب قران در جمعه بیستم ذی قعده بجلاو رسیده و اسکندر و اتباعش گریخته بودند لشکر منصور روز دیگر از آن محل کوچ کرده در آن ناحیه در ولایت عمیق درخت بسیار و پیوسته میغ و بارندگی بود در تک آن آب بزرگ بغایت تیز که باب و شنا از آن عبور نمی‌توان کرد و از صعوبت جنتم دره مشهور است و پلی که بر بالای آن بسته بوده اسکندر از آن گذشته بود و خراب ساخته چون حضرت صاحب قران آنجا رسیده دید که عبور از آن آب دشوار است فرمود که پل بستند و چهل بهادر با پانصد مرد برسم قراولی گذشتند و بعد از آن یوسف برلاس و سید خواجه و میرزاده سلطان حسین و امیر شیخ نور الدین عبور نمودند و ببالای کوه جنتم دره برآمدند و درختهای انداخته و راه ساختند و آنحضرت نیز گذشته بر بالای پشته که درخت نبود نزول فرمود و در آن منزل مرتضی اعظم سید اسمعیل کرکانی از کسکان زوارقی ترمدت بدرگاه همایون

آمد و شرف دستبوس یافت و لشکر منصور مظفر گشت و جوی اسکندر از اطراف میرقند و سادات مازندران عربی بودند و از قراولان یا توچین و شاه ملک برلاس و صد برلاس و شیخ درویش اللهی و شیخ محمد توچین و پیک تیمور توچین و خداداد جوره و وفادار در میان جنگل نزدیک دریای قلزم با اسکندر رسیدند و شیخ درویش اللهی زخم کرده بهانه آوردن یوسف برلاس باز گشت و اسکندر با دویست پیاده و سی سوار از قتیقول خود چون شیر زخم دار بیرون آمد و قراولان لشکر منصور پشت نمودند و شجاعت اسکندر بارها دیده بودند و در وقایع او را پهلوانی میراث بود چه او از نسل بیژن است که پدرش گیو بود و مادرش بانوگشسب دختر رستم چنانچه فردوسی از زبان بیژن گوید

بیت

نیا شیر جنگی پدر گیو گرد
هم اکنون ببینی ز من دست برد

با وجود این حال قراولان از بیم بازخواست حضرت صاحب قران دست جلادت به تیر و کمان بردند و اسکندر تیر باران سواران خود چند نوبت حمله آورده و آتش جدال اشتعال یافته شرر شر آن از طرف اسکندر متطایر شد و از شعاع اقبال چشم امید او خیره مانده زلال آمال او تیره گشت و وفادار در آن روز داد مردی داده سنان دشمن چنان بر روی او آمد که سنانش بیرون افتاد و با زخمی چنین جنگ بسیار کرد

بیت

سران را بریدی بسی سر ز تن
پر از خاک جنگ پر از خون دهن

سکندر پشت داده روی بهزیمت نهاد

بیت

بگفتا به بخت دلیری که کرد
که زخمش برادش سکندر نخورد

سکندر که بد رستم روزگار
ز کفران نعمت چنین گشت خوار

و اسکندر کافر نعمت قتیقول خود گذاشته بجنگل گریخت و قراولان بجای خود ایستاده ندانستند که او کدام طرف رفت و یوسف برلاس و حاجی عبدالله عباس و سیف الملوک از عقب رسیدند باتفاق قراولان قتیقول اسکندر در آمدند و غارت کردند و امیر سونجک که با میرزاده رستم و امیرزاده ابابکر و امیر سلیمانشاه بود پیشتر آمده بقراولان پیوست و از جانب بجست و جوی اسکندر بجنگل در آمدند و بمزاد و اولهراسب رسید و امیر علی پسر اسکندر و دختر و زنان متعلقانش را اسیر گرفت و امیرزاده سلطان حسین بقراولان رسید ذکر محاربه امیرزاده سلطان حسین با امیر اسکندر شیخ و ناپدید شدن اسکندر امیرزاده سلطان حسین و امیر سید خواجه با شاه بهادر بقراولان رسیدند و باتفاق بجنگل در آمدند و در میان بیشه و دریا کنار با اسکندر دو چار شدند و با پنجاه سوار و دویست پیاده جنگ را ایستاده بود و امیرزاده سلطان حسین بر ایشان حمله کرده بطریق فریب گریزان شد و مخالفان کشته سوار و پیاده از جنگل بیرون آمدند و لشکر منصور باز گشته بر سر ایشان ریختند و شمشیر را خون با خاک بر آمیختند و نوکران امیرزاده سلطان حسین از جلادیانی سوار فرود آوردند و اسکندر بار دیگر بجنگل گریخته بطرف گیلان رفت و دیگر خبر او متواتر نشد بعضی گفتند لباس فقر پوشیده و جمعی گفتند از جام ناکامی سر هلاک نوشید و امیرزاده سلطان حسین از آن دو نفر جلادی که را زنده پیش حضرت صاحب قران فرستاد و کمر همایون مسوز بر زر از آن شکسته بود که اسبی ذکر یافت فرستاده را پیش آنحضرت آوردند

و احوال اسکندر بعرض رسانید و میرزاده سلطان حسین بازگشته در کنار دریای قلزم بامیرزاده
رستم و میرزاده اسکندر و امیر سلیمانشاه و امیر شیخ نورالدین که طلب اسکندر میکردند
بازخورده و مجموع کنار بکنار قلزم بجانب گیلان دو سه فرسخ رفته فرود آمدند و امیر مضراب
که با لشکر خراسان نامزد شده بود که از راه آمل و ساری آمده طلب اسکندر نمایند در آمل
بشاهزادگان و امرا پیوست و باقی امرا که بطلب اسکندر بهر طرف رفته بودند همه بهم رسیده
جمع آمدند و چون اسکندر چنان ناپدید شد که از وی خبر و اثر پیدا نبود شاهزادگان و امرا
باتفاق بازگشته مصراع عازم درگاه همایون شدند و چون رسیدند حقیقت ماجرا
همه را معاتب ساخته فرمود که چرا در قفای اسکندر بجانب گیلان نرفتید و باز ایشانرا
بطرف گیلان فرستاد و لشکر یکشبانروز در میان جنگل و لای و زمینهای برنج کاشته
برنج و زحمت بسیار رفتند و از باران و لای جای فرود آمدن نمی یافتند و رحمت آنحضرت
فرمان فرمود که مجموع مراجعت نمایند و لوای منصور از بالای پشته بکوه جنبش نموده و از
آب جهنم دره بر پل گذشته در حوالی قلعه نور که از قلاع مشهور رستمدار است نزول فرمود
لشکریان پیروز بر زاده اسکندر و قرابتان او را گرفته پیش حضرت صاحبقران آوردند
رحمت آنحضرت ایشانرا بجان امان داده و از جانب میرزاده ابابکر و باقی شاهزادگان
امرا خبر آمد که بکنار آب جهنم دره رسیده ایم و بجهت آن مقدور نه و استعداد پل بستن
نداریم حضرت فرمود که تمامه زاد و توکل او درجی سی کشتیبان جیحون مقدم اردو
شاه فرستند و پل بستند و لشکر گذشتند و موکب ظفرنشان بطرف گیلان و قلعه سرسین

روان شده چند روز در جلکای کلاره دشت توقف فرمود و امیر غیاث الدین علی پسر
امیر سید کمال الدین را تربیت نموده ولایت آمل بازداده چه میان ایشان و اسکندر شیخی
از قدیم الایام عداوت تمام بوده والسلام وقایع سنه سبع و ثمانمایه ذکر معاودت
صاحبقران بجانب سمرقند حضرت صاحبقران از در جلکای کلاره دشت عزم مراجعت بجانب
سمرقند جزم گشت و شاهزادگان که ایالت عراقین بعهده ایشان بود همه را نواخته بتشریف
خاصه مشرف ساخت امیر سونجک را ملازم میرزاده ابابکر بضبط بغداد فرستاد و امیر سعید
برلاس را در رکاب میرزاده رستم بصوب اصفهان و الکرد و میرزاده اسکندر را
بجانب ولایت همدان فرمان داد و سادات هزارجریبی مازندران را بعنایت پادشاهانه
مخصوص گردانید سید عزالدین را رخصت هزارجریب فرمود و امیر غیاث الدین علی را
بجانب آمل اجازت نمود و از جلکای کلاره دشت بولایت لار آمد در پای کوه دماوند
که پادشاه ارغون عمارتی ساخته و کوشک ارغون معروفست یکشنبه هفتم ذی الحجه
ازانجا بتعجیل روان شده سه شنبه بفیروزکوه رسید و امیر سلیمانشاه را بخلعت طلا دوز و کلاه
مرصع سرافراز گردانیده بحکومت ری و فیروزکوه بازداشت و بیان قوچین که از دیرگاه
بود بضبط قلعه گل خندان فرمان داد و بیست و چهارم ماه در بسطام نزول فرمود بسعادت
زیارت شیخ رفته بانفاقت نذور و صدقات مبادرت نمود و حاکم استراباد پیر پادشاه
که چون فتح و ظفر درین سفر فرخنده اثر ملازم درگاه عالمپناه بود و بموجب رخصت
حضرت پیر باستراباد رفته در منزل باز آمده تنسوقات و پیشکشهای لایق کشید

آنحضرت او را خلعت داده باز گردانید و هم اینجا دانه خواجه که از قبل قرا تاتار رفته بود رسیده و شرح واقعهٔ ایشان بعرض رسانید فرمان صادر شد که کلانتران ایشان را بند کرده بسمرقند برند و داروغگان ولایت ایشان را بدرقه کرده رسانند و هم از روز از بسطام روان شد و حسن صوفی ترخان از پیش امیرزاده شاهرخ آمده استفسار نمود که در کدام مقام او را دولت ملاقات میسر خواهد بود آنحضرت او را باولاغ باز گردانید فرمود که بتعجیل آید تا در کنار آب جیحون بما رسد و چهارشنبه غرهٔ محرم از نشابور عبور نمود و بعشق آباد آمده و جمعهٔ سیم بمزار متبرک جام شتافته زیارت آن مقام دریافت و از آنجا بلب آب جیحون آمده نزول فرمود و امیرزاده شاهرخ که بموجب اشارت علیه بآنجا رسیده بود پیشکشهای پادشاهانه کشید و همت حضرت صاحب قران نسخهٔ عجمی که در رکاب عالی بود بخشید و آق بوغا و قرا بوقا بهادر قرابسی را که در غیبت آنحضرت خیال محال در دماغ داشته بر در پایی که آنجا است بر دار آویختند و خواجه احمد طوسی را بجهت ضبط اموال و مزروعات خراسانات تعیین فرموده و او در مدت چهل روز دویست تومان کپکی نقد کرده در ربیع الاول در سمرقند شرف بساط بوس یافته خزانه بعرض رسانید و محل قبول یافت و حضرت صاحب قران کوچ فرمان از لب آب جیحون گذشته و امیرزاده شاهرخ را بکنار گرفته باز گردانید و در کرانهٔ دیگر با خط برچشمه فرود آمده و تیمور خواجه آق بوغا از سمرقند برسم استقبال استعجال نموده باینجا رسیده و نه سر اسب راهوار کشید و از آنجا بکنار آب مرغاب آمده و رعایا از داروغه جگتو اناق شکایت کردند فرمان شد که او را پای سوراخ کرده سرنگون آویختند و از آنجا بتعجیل روان شده در اثنای راه حکام و داروغگان ولایات پیوسته میرسیدند و اسبان پیشکش میکشیدند و ملازمان که عالی اسبان مانده را میماندند و بر اسبان تازه سوار شده میراندند و آنحضرت از لشکر جدا شده ایلغار نموده و کنار آب دره گز گذشته بعلیاباد فرود آمد و از آنجا نزدیک قریهٔ آدینه مسجد رسید و بزرگان بلخ استقبال نمودند و آنحضرت بسیاه کرد نزول فرموده و بکنار آب آمده از جیحون بکشتی عبور نمود و در ترمذ بخانهٔ خانزاده علاءالملک فرود آمد مرتضی مشار الیه رسم طوی و پیشکش بجای آورد و از ترمذ روان شده و از قهلغه و چکدالیک گذشته موضع دول بر چمن منزل ساخت و از آنجا بکش رانده آق سرا محل نزول همایون شد و همان زمان بمزار بزرگوار شیخ شمس الدین کلال شتافته زیارت پدر سعید و فرزندان دریافته سوار شد و از عقبهٔ کش گذشته بباغ تخت قراچه فرمود و از آنجا بباغ قراتوبه در قصر جهان نما نزول نمود و خواجه یوسف و ارغونشاه و امیرزاده قیدو پسر امیرزاده پیر محمد جهانگیر را آورده نثار و پیشکش بعرض رسانیدند و مهد علیا تکل خانم باتمام خویش رسیده شرایط تهنیت قدوم بجای آوردند و چون موکب همایون چنان بشتاب آمده بود که آن جا یار خبر نداشتند درین محل سادات و قضات و اکابر بیرون آمده سعادت دستبوس یافتند

ذکر وصول موکب ارجمند بدار السلطنه سمرقند

حضرت صاحب قران از قصر جهان نمای سوار شده در ماه محرم بباغ چنار نزول فرمود و از آنجا بسمرقند در آمده بمدرسهٔ امیرزاده محمد سلطان که ساخته بودند در نظر آنحضرت در نیامده بود در آمد و زیارت

نموده بباغ چنار عبور نمود و چند روز بر توالی اوقات بر بساط نشاط و بزم عیش و انبساط
انداخت چون حضرات عالیات و شاهزادگان از عراق بفیروزکوه عزیمت نموده بودند
و هنوز نرسیده آنحضرت قاصد فرستاده ایشان را به تعجیل طلب داشت و سرای ملک خانم
بباغ چنار آمده تومان آغا بباغ بهشت رفت و آنحضرت از باغ چنار بباغ بهشت نزول فرمود
و چون موکب همایون از یورش هفت ساله که بعضی از فتوحاتش تسخیر ممالک شام و مصر و روم بود
در غایت عظمت بسریر سلطنت معاودت فرمود زمانه خواست که برای دفع عین الکمال
نیل عارضه بر چهرهٔ حال ذات بی مثال کشد ناگاه از آسیب سپهر و چشم زخم زمانهٔ بی مهر عارضه
حادث شد و حادثه عارض گشت و چند روز مزاج از منهاج اعتدال عدول نمود
و طبیعت ذات همایون ضعف قوی پذیرفت باز از شفاخانهٔ و اذا مرضت فهو یشفین
شفای کلی یافت و از باغ بهشت بباغ شمال انتقال فرمود و جشنی پادشاهانه برای فرزند
که از بیکیسی خانم متولد شده بود ترتیب نمود و بار دیگر مصرع باز درآمد بشهر کوکبهٔ شهریار
و خانهٔ امیرزاده محمد سلطان خصه الله بمواهب الغفران بنزول همایون مخصوص شد و حضرت
صاحبقران فرمود که در پیشگاه خانقاه که متصل مدرسه ایست که همت عالی شاهزاده
اختراع نموده در پیشان صفهٔ جنوبی گنبدی فلک مثال برافراختند و سرداب جهت
خوابگاه شاهزاده پرداختند و خانهٔ چند که در حوالی آن بود ویران کرده در اطراف گنبد
عالی باغچهٔ بهشت آیین ساختند و آنحضرت بمسجد جامع جدید که حضرت صاحبقران
سعید بنا فرموده بود درآمده ایوان درگاه آنرا که در مدت غیبت آنحضرت برآورده

بودند هر چند وسیع و رفیع بود در نظر همت بغایت تنگ و کوتاه نمود بنابران فرمود
که آنرا ویران ساختند و گشاده‌تر و بلندتر برافراختند و خواجه محمود داود که در مدت
غیبت آنحضرت در سمرقند و ماوراءالنهر فرمان دیوان مطلق بود در تقصیر ایوان قصیر
گیرانیده و محمد جلد را که نیز از عظمای نویسندگان بود مقید گردانیده و بعد از چند روز بردار
در کان گل جهت ظلمی که بر رعایا کرده بودند بیاساق رسانیده و درین اثنا ایلچی که
از طرف دشت آمده شنقار و پیلاکات گذرانیده و پیغام او که اظهار انقیاد بود بعرض
رسانید و همچنین از پیش فرمان فرمای مملکت فرنگ ایلچی رسیده و تبرکات فاخر
و تنسوقات نادر معروض گردانیده و پرده‌های منقش مصور آورده بود که نظیر آن در
آیینهٔ خیال مانی هرگز جمال ننمود مصراع در لطف صورت آن حیران بماند مانی
و آنحضرت پیش از این بچند سال فرموده بود که در جنوب باغ شمال طرح باغی اندازند
طول هر یک از چهار دیوار آن هزار و پانصد گز شرعی و بنایان شام در میان آن قصری
پادشاهانه برافرازند درین ولا آن عمارت در غایت لطافت باتمام پیوست
و چون زینت عمارت شام از رخام می‌باشد و آب دادن در اماکن و مساکن عموم تمام دارد
و بنایان آنجا در سنگ تراشی خصوص کاری و فواره‌های جاری چنان ماهرند که هر چه خاتم
بندان در آبنوس و دندان سازند ایشان در دیوار و فرش عمارات از سنگهای
زنگارنگ پردازند القصه شامیان از سنگ مرمر در درون آن کوشک خوش منظر
کمال مهارت نمودند و از فواره‌های بسیار زلال آن فرو دوند و استادان فارس و عراق

ل هنرمندان تمام آفاق غایت دقت و نهایت صنعت بجای آورده بودند حضرت صاحب‌قران
بترتیب طوی پادشاهانه فرمان داد و جشنی خسروانه مهیا شد و تمام شهزادگان کرام و امرای
عظام مراسم تهنیت و نثار قیام و اهتمام نمودند

بیت

و اندر آن طوی ایلچیان فرنگ
دیده انعام شاه هفت اورنگ

ذکر طوی فرمودن حضرت صاحب‌قران برای تزویج شاهزادگان

چون علو همت صاحب‌قران ظفرقرین بسیط روی زمین را بغایت مختصر میداشت و پیوسته صورت تسخیر تمام ممالک ربع مسکون بر لوح خاطر همایون می‌نگاشت با وجود فتوحات ممالک روم و شام که عنایت ملک علام آنجناب را کرامت فرموده بود میل فراغت و آسایش و اقامت و بخشش در مستقر دولت و سریر سلطنت نمی‌فرمود بعزم رزم بی‌دینان ختا و غزای آن ولایت از آنجا جازم بود و چون دغدغه این یورش در خاطر خطیر و ضمیر جهانگیر جایگیر شد خواست که فرزندان امجاد و شاهزادگان کامکار که سلوت دل و راحت روح و قره عین و قوت ظهر بودند هر کدام از احفاد خود کدخدائی مرزوق فرماید و بموجب تناکحوا توالدوا تکثروا امتثال نماید از آنجمله امیرزاده الغبیک گورکان و برادرش امیرزاده ابراهیم سلطان که فرزندان امیرزاده جهان شاهرخ بودند و امیرزاده جهانگیر بن محمد سلطان و فرزندان امیرزاده عمر شیخ بایقرا و سیدی احمد و امیرزاده ایلنکیر بن امیرزاده میرانشاه گورکان هر یک را بیکی از احفاد موسوم گردانیده و باطراف و اکناف عالم حکم رسانید که حکام و سرداران ایران و توران بل تمام جهان بقوریلتای حاضر شوند و شاهزادگان چنگیزی عرضه داشتند که اگر آنحضرت اجازت فرماید امیرزاده پیرمحمد از غزنین و امیرزاده

شاهرخ از خراسان بقوریلتای آیند آنحضرت فرمود که آمدن شاهرخ مصلحت نیست و عهد بطلب امیرزاده پیرمحمد فرستاد و در کان گل محل طوی بزرگ معین شده غره ربیع الاول از نزول همایون رشک اوج گردون گشت و در آن فضای دلکشا و هوای جانفزا از کان گل تا دهن شاد و دار و ملتزاقاج که قریب ده فرسنگ باشد سراپرده‌ها و قبولهای آقایان و شاهزادگان و امرا و سرداران محل بحال خود فرود آمده بودند و درگاه خاص که در فرسنگ بود و برای منزل همایون چهار سراپرده و پیرامون آن کشیده و خرگاه‌ها و سرای دوازده پای عالم آرای که ظاهرش از سقرلاط هفت رنگ و درونش از مخمل ملون بود و طنابهای ابریشمین و ستونهای منقش با قبه‌های زرین کرده بود و از فراز آسمان پیکر منظر برپای کردند و آن دوازده پای چنان کشاده بود که در سایه آن قریب ده هزار کس می‌آسود

بیت

سپهری بصنعت برافراخته
جهان در جهان سایه انداخته

و فرشهای ابریشمین از قالیهای فرنگی در روی آن در غایت لطافت و تزیین انداخته و تختهای زر و نقره بجوشنهای لعل و یاقوت و الماس و زمرد و مروارید مرصع ساخته آراسته بودند و آقایان و شهزادگان خیمه و خرگاه‌ها با سر شهنشاه عالم‌پناه از سقرلاط برافراشته و با چرخ اطلس اخضر برداشته بودند و از قفای ایشان امرا و سرداران و مهمانان و ایلچیان و ارباب موجه و جرگه و در عقب ایشان سایر لشکر بترتیب دیوسون متقرر جوق جوق فرود آمده بودند صناع و محترفه هر اقلیم تعبیه‌های گوناگون

بسته و چهار طاقها بدیبای روم و زربفت چین آراسته و مرصعات و نفایس آمیخته و غرایب اسلحه آویخته و لعبها و شعبده های عجیب انگیخته بودند بیت

ز ایران بلاد و ز توران زمین
ز هر بقعه کان بود مردم نشین
خلایق ز هر سو فراز آمدند
همه خوشدل و عیش ساز آمدند

و کندلان بزرگ سپهر پیکر گردون منظر و شادروان کیهان کنگره کیوان مقر بفروش و اوانی خسروانی ترتیب و تزیین یافت و سریر سلطنت حضرت صاحب قرانی بر صدر بارگاه و محل مجلس هر یک از آغایان و کلین اغول و شهزادگان و سلاطین و نوئینان عظیم الشان مناسب مراتب قرار دادند و امیرزاده خلیل سلطان از جانب ترکستان رسیده بشرف دستبوس دولت آغوش یافت و عظمای امرا مثل امیر ادکو برلاس و بردی بیک و خدایداد حسینی و داود ملک برلاس و پیر محمد طغی بوقا برلاس و سعادت تیمور تاش و دولت تمور تواجی مصرع بدرگاه عالم پناه آمدند و میرزاده پیر محمد از جانب غزنین آمده آنحضرت او را در کنار گرفت و واقعه برادرش امیرزاده محمد سلطان یاد داد مصرع چو شمع ز آتش دل گریهای سوزان کرد و چون ایام سور معظم بود هنگام گریه و ماتم سلطان فلک جناب شاهزاده را بسان آفتاب جامه زربفت پوشانید و لباس کبود او را چون اطلس مرصع صبح بخنجر خورشید برهم درانید و ایام پیام عشرت بخاص و عام رسانید مجلس انس و بساط نشاط بسان بهشت برین آرایش یافت و لوا بهجت و مسرت بر وجنات کاینات تافت و برای تزویج شاهزادگان جوانبخت که شایسته تاج و بایسته تخت بودند مجلس عالی از قضاة و اکابر و موالی انعقاد یافت و بتقدیم تصحیح عقود و شرایط آن وجود گرفت و امام الائمه شیخ شمس الدین محمد جزری ادای خطبه نکاح فرمود و قاضی القضاة مولانا صلاح الدین بتلقین کلمات ایجاب و قبول قیام نمود و شاهزادگان بموجب مذهب امام اعظم ابو حنیفه کوفی رحمة الله عقد بست و روزگار زبان تهنیت و دست نثار بر گشاد و زر و گوهر و در عمانی و فیروزه کانی و یاقوت رمانی و لعل بدخشانی می افشاندند بیت

ز بس گوهر و زر که افشانده شد
ز بر چیدنش دستها مانده شد

و حضرت صاحب قران چون آفتاب بر سریر سلطنت آسمان رفعت بر آمد مجامر عبیر و بخور عنبر با نسیم صبا جانفزای شد و شمیم مشک اذفر در مشام انجمن معطر غالیه سای نافه گشای گشت ماه رویان زهره جبین با لطافت گل و طراوت نسرین در اطراف آن بزم بهشت آیین جلوه گر بودند یا سپهری پر ماه و مشتری و زهره و پروین می نمود فروغ آتش رخسار خوبان آب روی گل میبرد و لاله از رشک عارض گلرنگ نیکوان بر دم چون غنچه بصد رنگ خون دل میخورد مصرع غنچه پر خون جگر از حسرت شان و شاهزادگان و نوئینان در مقام خویش قرار گرفته سادات و ائمه و نوجیبان و ایلچیان که از چهار حد هفت اقلیم آمده بودند در سایه دولت زده پایه فلک فرسا جای یافتند و امرای تومان و هزاره و اعیان و اشراف ممالک و سایر خلایق بمقدار یک پرتاب تا خندق بساط می نشستند و یساولان بهرام صولت با خلعتهای زربفت و زرینه های مرصع

سوار شده وظایف خدمت بجای آوردند و فیلان کوه شکوه را بانواع زینت آراسته در
محل مناسب باز داشته بودند و شیرهای مرصع با صراحیهای زرین و تغارهای سیمین و
از هر یک کاسهای یشم و بلور و زر و مرصع بلآلی و درر و طبقهای طلا و نقره و درزرکـ
دانها پایه مهیا و آماده بترتیب نهاده و انواع مشروبات و مسکرات از باده و قمیز و
بال و شلک و عرق و بوزه مرتب داشته و قلم مشکین رقم بر صفحه روزگار این حسب حال را
نگاشته که

بیت

هر وقت خوش که دست دهد مغتنم شمار
کس را وقوف نیست که انجام کار چیست

و شاهزادگان نوجوان جام مدام پر بادهٔ یاقوت فام بر رسم توش و قرا در گردش آوردند
و خوان سالاران اطعمه گوناگون زیاده از چند و چون پیش آوردند و فاکهة مما یتخیرون
و لحم طیر مما یشتهون و چندان اتفاق افتاد که تحریر بشرح آن نتواند داد و بغیر شیرهای سلطانی
بیاتغهای خسروانی پر از باده سرگشاده آماده نهاده بودند و صلای عام در داده و ساقیان
سیمین ساق شیرین اخلاق بادهای تلخ طعم چو پند نیکو مفید بسان گل در کاسهای
زرین بر ساعدهای بلورین نهاده و چون قمر در هر منزل از فروغ بادهٔ احمر نور
دادند

بیت

ساقی ببزم که رسد میکند چو مل
از تاب آفتاب می ناب روشنش

و سلطان گردون احتشام یوسون تاقی حکم عام فرمود که جمهور انام از خاص و عام
هر کس بهر چه قیام نماید هیچ آفریده مانع نیاید

مثنوی

بفرموده شاه صاحبقران
منادی گری شد بشارت رسان

که هنگام سور است و ایام عیش
می ناب نوشید از جام عیش

درین جشن کس را نگوید سخت
اگر تیره روز است اگر نیک بخت

چو این مژدگانی بمردم رسید
گل شادمانی ز دلها دمید

گرفتند از آن سور هر کس مرام
ز رود و سرود و ز ساقی و جام

و رامشگران مه طلع بسان ناهید چنگ و ربط می نواختند و مغنیان خوش الحان غذای
روح و شربت فتوح میساختند و بطریقه فرس و ترتیب عجم و قاعده عرب و یونان
ترک و ایالقوی مغول و رسم ختائی راه الآی صدای الحان از اوج آسمان میگذرانیدند
و بساز نواختن و غنا ساختن و نقش پرداختن آواز رود و سرود بچرخ کبود
میرسانیدند و مطربان چون بلبلان چمن دستان میساختند و شاهزادگان را تغوز تغوز جامها
پوشانیدند و کمر مرصع و تاج ملمع سرافراز شده و آمشه زربفت برسم پای
انداز در راه انداخته ایشان نیز شرایط الجامشی بجای آوردند و بر طرف
چندان زر و گوهر نثار کردند که دست روزگار از شمار آن باز ماند

بیت

شد عطارد عاجز از تعداد زرهای نثار
زهره هم نتواند آن درها بمیزان سنجید

و چون خورشید جهان افروز جمال عالم آرای بروز در پرده اختفا نهان کرد و شب
عنبرین سلب پردهای کحلی در اطراف جهان آویخت و گنبد فیروزه فام بلآلی
ثوابت و سیارات آرایش یافت و نمودار آن چندین هزار قنادیل و مشاعل در روی

زمین یافت و درگاه فلک اشتباه صاحب قران گردون جاه کوکب مناسب انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب آمد شاهزادگان در ایمن اوقات و احسن ساعات هر یک برج جلال و جاه اتصال انتقال نموده چون مشتری و زهره قران سعدین فرمودند و شرح آنکه در کرچهار

تو فهم کن که مرا نیست طاقت گفتار ع راز درون پرده قلم چون نه درم

و روز دیگر حضرت صاحب قران بمنازل شاهزادگان تشریف آورده چون آفتاب عالی نظر تربیت و عاطفت بر والیه سفلی انداخت و چون مهر و ماه انوار سعادت آثار بر مفارق معارف نثار کرده و آقایان و امرا نقد اخلاص از سر موافقت سکه بر زر زده بر رسم ساچق نقود بسیار پاشیدند

بیت

فرو ریخت خورشید بسیار زر برافشاند گردون بسی من گهر

و صدای کوس و نقاره غلغله در گنبد گردون انداخت و آواز طبل و نفیر باوج کرهٔ اثیر بر آمد

بیت

چنان شد جهان پر صدا صبح و شام که رفت از سمرقند غلغل بشام

و در اثنای آن جشن همایون که خلایق ربع مسکون را حال سعد و طالع میمون در عیش و نشاط و انبساط بودند و هر صورتی که از فرح و لذت در آینهٔ خیال جمال بست نمود احضار داد آن میسر بود حضرت صاحب قران فرمان فرمود که ایلچیان ختای و الاتای و کلمیان اقصای مصر و مغرب و مصر و روم و دیار فرنگ و ناحیهٔ هند و تا صدان جته و دشت قبچاق را حاضر ساخته عرض خدمتگاری خواقین و سلاطین چهار حد هفت اقلیم ربع مسکون شروع باز نموده

و امرای بزرگ تفصیل اموال و خزاین و ترکات و تنسوقات که از هر کشور آورده بودند بعرض رسانیدند از جمله زرافه که از بدایع مخلوقات است و دو شترمرغ و نقود و جواهر و اقمشهٔ فاخر و بسیار نوادر که صاحب تخت مصر الملک الناصر فرج بن ملک الظاهر برقوق در صحبت مگلی بوقا حاجب که از امرای ملک برقوق بود فرستاده بود معروض گشت و فرستادگان ممالک جهان بزانو درآمده سر بر خط یرلیغ و فرمان کردند آنحضرت فرمود که ما چندین سال جهانگیری بسپهای تیغ بظهور آوردیم و چون بعنایت ایزد بیچون عنان اختیار ممالک مسکون را در قبضهٔ اقتدار ما نهاده و زمام مهام آن را بکف ارادت ما داد بعد از ین همت خسروانه بر اعلای اعلام جهانداری مصروف و عزیمت پادشاهانه بر امضای احکام معدلت شعاری معطوف چنانچه در روز دیگر را بمقتضی احسان یکسان دانسته قوی و ضعیف و وضیع و شریف در سایهٔ آفتاب مرحمت برابر باشند جمیع ایلچیان و مهمانان سروران را بسیورغالات و تشریفات معزز و مکرم ساخته اجازت مراجعت فرمود و مدت چهل روز ایام عیش و نشاط امتداد یافت و بعد از ان انوار التفات بر مصالح دین و دولت تافت و ملاهی و مناهی بکلی انداخت و تفصیل الکاهای بزرگ توجیه ارزانی فرموده عزم بت پرستان ختای مصمم ساخت

ذکر مشورت فرمودن با شاهزادگان و امرا در عزم توجه بجانب چین و ختا

حضرت صاحب قران شاهزادگان و نوئینان را در مجمع خاص طلبیده فرمود که عنایت پروردگار دولت و سلطنت ما را اقتدار آن داد که جهان را بشمشیر مسخر ساختیم و پادشاهان روی زمین را بغلبه و قهر بر انداختیم و ممالک را از تسلط ملوک طوایف و مسالک را از ظلم

حکام مختلف باز پرداختیم و آنچه تأیید الهی ما را کرامت فرموده که پادشاهی در آیینهٔ خیال جا نموده و چون تسخیر جهان بی تحریک تیغ و سنان دست نمیدهد که بیت

ملک را گر قرار خواهی داد
تیغ را بیقرار باید کرد

هر آینه در اثنای جهانگشایی بضرورت صورت چند روی نماید که نباید و شاید و ضرر آن بیچارها را شامل آید اکنون خاطر چنانست که بکاری قیام نماییم که تدارک آن آثام فرماییم و کاری که از دست هر کسی نمی آید و از قوت تام ما بر قلع و قمع کفار است و غزای چین و ختای که دیار کفرست صواب آنست که همان لشکری که از ثمرات ایشان ضرر بمسلمانان رسیده بدیار کفار کشیم و مراسم غزا و جهاد بتقدیم رسانیده بتخانها و آتشکدها را خراب سازیم و بجای آن مساجد و معابد بنا کنیم تا باشد که بمیامن نیات این حسنات محاسن وهو الذی یقبل التوبة عن عباده و یعفوا عن السیئات بظهور آید و از گناهان گذشته تجاوز نماید شاهزادگان و نوئینان آن فکر صواب در غزای ختا و رجای ثواب ستاوده دعا کردند و ستایش نمودند بیت

گر چون روم شد فتح و قیصر غلام
بچین نیز خاقان در آید بدام

و فرمان همایون صادر شد که تواجیان سپاه را هزاره هزاره شماره کرده هر جا که قابل اضافت باشد از سر تحقیق بدان زیادت کنند و امرا بموجب فرموده کار بند شدند و در دفتر ثبت کرده و کلانتران الوس نسخه تومانات از تواجیان بزرگ ستده بجمع آوردن سپاه باطراف و جوانب رفتند مقرر آنکه به بلجار معین حاضر شوند و حضرت صاحب قران از

کان گل شهر فرموده در مدرسهٔ سرای ملک خانم منزل همایون آمد و امیرزاده پیر محمد جهانگیر را بتاج کمر و اسب بکرم ساخته و امیرزاده سیدی احمد عمر شیخ را که در بیطوی بمصاحبت شاهزاده اختصاص یافته بود بمزید لطف پادشاهانه نواخته ملازم رکاب و همراه اجازت داد که متوجه قندهار شوند و اهالی مصر را عنایت و رعایت نموده و مولانا عبدالله کشی را رفیق او فرموده با مکتوبی در عرض سه گز و در طول افتاد گز تمام بزر نوشته بخط مولانا شیخ محمد که در حسن خط محقق ابن مقله صیرفی وقت و یاقوت زمان بود در آن فرموده و سلوکات پادشاهانه و تنسوقات خسروانه در صحبت ایشان ارسال نمود مصراع

بدانا بخوبی چنان کس ندید

مهد علیا ملکت آغا را که بموجب فرموده بطوی آمده بود اجازت داد و خود رسمی بیکسی سلطان حسینی که تا جمله سپهر نبرد من جنبه را آشتی مثل آن کم اتفاق افتاده پیش شوهرش امیرزاده اسکندر بهمان فرستاد و حکومت پادشاهانه تاشکند و سیرام و ینگی و اشیره و ولایت جته تا ختای بامیرزاده الغ بیک ارزانی داشت و اندکان و اخسیکت و طراز و کاشغر تا ختن بامیرزاده ابراهیم سلطان کرامت فرموده و امرای شاهزادگان بضبط لشکرهای آن نواحی رفتند که در تاشکند که موعد معسکر همایون بود لشکرها حاضر سازند و تور خواجه آقبوغا را بسبب جریمه بند کرده بجانب مغولستان بیسول کول فرستاد و آنحضرت از مدرسهٔ خانم بارک عالی آمده در کوک سرای که معمار همت آنحضرت ساخته بود بدولت و اقبال نزول اجلال فرموده و همت عالی بترتیب اسباب جهاد صرف نمود ذکر نهضت

توجه همایون بجانب ممالک چین و خطا بعزم غزات بت پرستان انجا چون عنایت حضرت باری تعالی احسانه در همه حال شامل روزگار آن یگانه کامکار بود و هنگام واقعه ضروری نزدیک آمده آنحضرت عزم جانب چین و خطا که بلاد کفره است جزم فرموده با وجود برودت وحدت سرما آنهمه سیر و تعلق نموده و از بستر دولت و سریر سلطنت پای عزیمت در رکاب سعادت آورده و از مشقت سفر اندیشه نکرده عنان رادیت بقبضه عنایت سپرده مقتضی **ومن یخرج من بیته مهاجرا الی الله و رسوله ثم یدرکه الموت فقد وقع اجره علی الله وکان الله غفورا رحیما** امید قوی میدهد که حسن نیت آنحضرت درین عزیمت ادراک فضیلت جهاد بوده مرآت مغفرت و رحمت بر آن مترتب خواهد شد **ان الله یغفر الذنوب جمیعا** **مصرع** خوش باش که عاقبت نکو خواهد بود

و آنحضرت امیر برندق را فرمود که نسخه لشکر احتیاط نموده بنحوی که در کانکل مقرر شده بعرض رساند امیر مشارالیه عرضه داشت که از ما وراء النهر و ترکستان و خوارزم و بلخ و بدخشان سیستان و مازندران و قوم قراتاتار که با خانه کوچ از ایران زمین و عراقین و آذربایجان آورده اند دویست هزار سوار و پیاده جلد جمع می شوند **بیت**

شهنشاه دریا دل ابر دست — فلک وار تاج سر هر که هست
سر گنج بگشاد و دست کرم — سپه یافت گنج فریدون و جم

و امیرزاده خلیل سلطان و امیرزاده احمد عمر شیخ و از امرا خداداد حسینی و شمس الدین عباس و چند امیر تومان بموجب فرمان مقرر شد که در شاهرخیه و تاشکند و سیرام قشلاق کنند و امیرزاده سلطان حسین با بعضی لشکر جوانغار در یسی و صبران ستان که دانند و ضبط سرحد را بعهده ارغونشاه گذاشت محافظت کنجها را بشیخ جُره حواله نموده و رایت جهانگشا بعزم جهاد با بت پرستان ختا پنجشنبه بیست و سیم جمادی الاولی از سمرقند نهضت فرموده متوجه قشلاق آقسولات شد در وقتی که آفتاب در منتصف قوس بود و مقدمه سپاه سرما تیغ جفا از نیام شتا برآورده و طلیعه لشکر برد دست بعلم افراختن برد **بیت**

ببازار دهقان پدید آمد شکست — نگهبان گلبن در باغ بست

با لشکری که شهباز فکر در هوای ادراک کثرت آن از پرواز باز ماند و شهسوار وهم دو اسپه از سر حد احصای آن جای ماند مانند کوه آهن از کوه تا کوه روان شدند **بیت**

درآمد ز جای آن سپاه گران — تو گفتی که شد کوه و بیشه روان

ارکان زمین از بار سلاح موکب در تزلزل آمده سقف آسمان از زخم نعال مراکب انجم ثلم پذیرفت و لوای آفتاب باشراق نیر اقبال آمده بره ایلان اوتی روان شد منازل و مراحل پیموده آقسولات از توز و زول رایات ظفر آیات طراوت جنان یافت **بیت**

زمین چند فرسنگ لشکر گرفت — ز لشکر جهان دست بر سر گرفت

اطناب سراپرده شاهی سر بعیوق افراخته و از خیام گوناگون دامان صحرا چون گلستان ساخته بودند **بیت**

از خیمه و خرگاه تو گویی که سپهر — پر کوکب رخشنده همه کوه و بیابان

و بیشتر تومان قضاجریان در آن موضع از برای قشلاق قوریا ساخته و عمارتها پرداخته

بودند چون موکب همایون با لشکری از حد قیاس بیرون بآنجا رسید هر کس بقصور و بناها درآمدند مصرع هر کس گرفت مسکن و مأوای خویشتن و درین اثنا امیر سید خواجه از خراسان رسیده خبر سلامتی امیرزاده شاهرخ رسانید و آنحضرت امیر برندق فرمود که بجانب تاشکند رفته برای لشکر ظفر شعار ترتیب تغار نماید و حکم همایون نفاذ یافت که امرای تومانات و هزارجات و قشونات و صدجات از مردم خود باخبر بوده چنان نمایند که در آن راه که جهت احتیاج ضروری از مانده کسی نباشد و چندین هزار خروار غله مقرر شد که بار اجها برده در راه بگذارند تا هنگام بازگشتن بکار آید و چندین هزار شتر آبستن همراه بود که اگر احتیاج شود شیر شتران مدد قوت لشکریان باشد تا قوت لشکری کم نشود **ذکر جنبش رایات ظفر آیات از آقسولات** حضرت صاحب قران در میان زمستان که آفتاب هنوز در اواخر جدی بود و در آن ایام آخر قران علویین در مثلثهٔ هوایی در برج دلو روی نموده از آقسولات نهضت فرموده از احوال راه آب و هوا و هیمه و علف در منازل و بوادی فیافی استفسار و استخبار نموده و منازل بطرق مختلف ثبت فرموده عازم اترار گشته مصلحت چنان دید که اوایل حرکات از موضع اترار جنبیده یکماهه علوفه اسبان بر پشت چهارپایان بار کنند تا اول نوروز که موسم علف صحراست راه بسیار رفته باشند و فرمان شد که امیرزاده خلیل سلطان که با لشکرها در حوالی تاشکند و شاهرخیه و سیرام قشلاق کرده بودند و همچنین امیرزاده سلطان حسین که در طرف دشت قبچاق در یسی صبران بود اوایل حوت بجنبش درآیند

و مجموع بجانب اردوی همایون توجه نمایند و موکب ظفر نشان از آقسولات روان شده در موسمی که کوه و صحرا لباس زنگاری بکسوت سیمابی بدل کرده بود و زرگر تقدیر رود سیحون را مانند بیلکا سیم گردانیده و صحن صحرا و روی دریا از بساط برف سطح مستوی گشته بود بیت

هر کسی که دید فسان نشان برف   گفتی که توایست زمین در دهان برف
مانند پنبه دانه که در پنبه تعبیه است   اجرام کوه هاست نهان در میان برف

و در آن ایام عجزه و خدم از شدت برودت هوا هلاک شده کبرا و عظما را اعضا سرما زده و از اوایل قوس تا اواخر حوت در گذرهای سیحون و جیحون لشکر و عرابه گذارنده از روی یخ میگذشتند و سیحون بنوعی بسته بود که تا مقدار دو سه گز یخ را مغاک میکنند آب بر نمی توانستند برداشت سرمایی که زبان در دهان بی سخن بفسراند و جنین را در شکم ام ضرر رساند معاینه شد رایات همایون از کنار سیحون روان شده فرمانفرمای ربع مسکون روز چهارشنبه دوازدهم رجب در اترار که از آنجا تا سمرقند هفتاد و شش فرسنگ است سرای امیر بردی بیک برادر امیر شیخ نور الدین بسعادت نزول مشرف ساخت و در همان روز وصول در سرای نزول صورتی غریب روی نمود و آتش در سقف خانه افتاده مشتعل گشت و اگر چه فی الحال فرونشاندند اما موجب مزید تفرقه خاطر شد چه در آن ایام بیشتر خواص و عوام خوابهای پریشان دیده هراسان بودند و از واقعهٔ نزدیک رسیده می ترسیدند بیت

از آنکه بود همه کار سلطنت بکمال   کز آفتاب در اوج کمال هست زوال

و آنحضرت موسیکا را براه پیش فرستاد که احتیاط کند که می توان گذشت و دیگری را طرف سیرام و عقبهٔ قلان بجانب مهم روان داشت و موسیکا باز آمده بعرض رسانید که عبور متعذر است و دیگری نیز عود نموده عرضه داشت که در عقبه دو نیزه بالا برف نشسته است و در جنگلها از جانب توقتمش خان که از دیرباز در دشت و بیابان برگشته و سرگردان گشته بود خواجه نوکر قدیم او بدرگاه جهان پناه آمد و بوسیلهٔ امرا مثل امیر بردی بیک و امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک و خواجه یوسف در مجلسی که تایزی اغلن از نژاد اوکدای قاآن و تاشتیمور اغلن و جکره اغلن از نسل جوجی خان نشسته بودند شرف بساط بوس دریافته زبان اعتذار عرضه داشت که توقتمش میگوید که جزای خود دیدم و جفا کشیدم اگر عنایت آنحضرت رقم رحمت بر جریدهٔ جرمم می کشد تا زنده باشم ممنون منت بوده سر از ربقهٔ طاعت و گردن از طوق اطاعت نپیچم آنحضرت ع فرستاده را استمالت نموده فرمود که بعد ازین یورش بعنایت الهی الوس جوجی مسخر ساخته باو سپارم و در خاطر خطیر صاحب قران عالمگیر چنان بود که در آن نوبت بعزم غزای ختا از موضع اترار مراجعت نماید و خود شاهزادگان را که ملازم بودند اجازت مراجعت فرماید و قراخواجه را تحف و هدایا داده باز گردانید اما در لوح تقدیر غیر آن نقش پذیر بود

بیت

از تتق غیب قضا رو نمود	نقش خیالی که مصور نبود

ذکر وفات حضرت صاحب قران امیر تیمور گورکان افیض علیه الغفران

قال الله سبحانه افحسبتم انما خلقناکم عبثا وانکم الینا لا ترجعون لوامع

اشارات و سواطع بشارات از کلام معجز نظام و خطاب کرامت انتساب چون آفتاب جهانتاب میدرخشد و پرتو انتباه بر پیشگاه خاطر آگاه می افگند که خواص افراد انسانی بتشریف وجعلناکم خلایف فی الارض اختصاص یافته اند و خلعت قهرمانی بطراز اعزاز چنان منصبی مطرز و ممتاز آمده

بیت

بر قدش آمده تشریف خلافت زیبا	جامهٔ بود که بر قامت او دوخته بود

چنان باید که پایهٔ رفعت منزلت ایشان از آن بلندتر باشد که میدان جولان گردان ظهور دور اظهار دولت و اقتدار ایشان همین مرحلهٔ بسیار خوار باشد که نه از زاد او امید وفا توان داشت و نه بر دور قمر ثبات و بقا توان نگاشت

بیت

گیتی که اولش عدم و آخرش فناست	در حق او گمان ثبات و بقا خطاست
واثق مشو بعمر که در خواب غفلت است	آن کس که چاربالش ارکان تکیه گاست
شکر آنکه گر بمثل دو روزگاست	روزی دو مهلتی به یکی اتفاقست
از سنگ کی چو من نکو کان ترشحست	ور کوه ناله دارد بپند از کان صداست
وین آسمان که جوهر علویست نام او	در گونه قامتش ز بار غم دوتاست

پس مناسب سعت قابلیت و علو شان ایشان چنان بر جنانی منازل روحانی جاودانی باشد که بهر ولکم فیها ما تشتهیه الانفس وتلذ الاعین وانتم فیها خالدون ساخته و پرداخته اند وقت ارتحال ازین منزل پر وحشت و ملال انتقال با آن نزهتگاه قربت و وصال عین حیات اقبال جاودانی بی فنا و بقای بی انتها بمقتضای کل الینا راجعون که هستناه است

بازیکردند و در دریای رحمت «ورحمتی وسعت کل شیء» غریق نعمت و ناز میشوند بیت

ببحر کرمش هر که در امان رفت
اگرچه غرق گناهست سیر و بهشت

اما باز ماندگان را که بواسطهٔ حجاب ارتیاب از مشاهدهٔ انوار آن آفتاب غافلند بجهت آن در اضطراب میشود که نهایت بیان بهدایت شرح شمهٔ از آن رساند القصه حضرت صاحب قران بعد ازین پیرش هفت سال که معظمات ممالک ربع مسکون را تسخیر و تصرف نموده بمستقر دولت عود نموده و سن او به هفتاد و یک سال و پنج ماه تمام گذشته بود که بصدق همت متوجه تدارک و تلافی جرایم زلات گذشته گشته خواست که عنان اهتمام از صوب اغراض دنیوی بتابد و باقی عمر از برای عمر باقی دریابد بیت

دلا بکوش که باقی عمر دریابی
که عمر باقی ازین عمر مختصر یابی

بدین عزیمت عزم غزو کفار جزم کرده متوجه غزای بت پرستان آن دیار شده بود که شروح مذکور گشت و در اثنای آنکه خطهٔ اترار از فروغ چتر آفتاب نگار رشک طارم فیروزه حصار گشته بود چهارشنبه عاشر شعبان عارضهٔ بذات بزرگوار اسکندر روزگار فریدون جاه نزول دریافت مصراع چه ذات که ای کاش را او کم کرد حرارت اشتداد یافته مؤدی بمرض حمی شد مزاج از جادهٔ اعتدال عدول نموده و امراض مختلفهٔ مخوفه جمع آمد که از معالجهٔ یکی دیگری قوی میشد اطبا از علاج عاجز گشته انواع معالجت ناجع و نه موثر آمد امراض راجح شد مرض حمی ان اندوه خلایق استیلا یافت و قوت کرد ضعیف پذیرفت آنحضرت یقین دانست که حال دیگرست و گریبان جان در قبضهٔ قضا

قدرت بتیغ توکل قطع علایق خلایق کرده بنیت درست روی نیاز بدرگاه خالق بی‌نیاز آورده و بطریق نصیحت و شیوهٔ وصیت با خواتین و شاهزادگان و نوئینان که حاضر بودند فرمود که ما را بنور یقین و دیدهٔ حق بین روشن است که ازین مرحلهٔ فانی بمنزل باقی نقل خواهیم کرد و ازین خاکدان مردم خوار بجوار ملک غفار میرویم که «الموت شریعة لکل وارد ولا یطلع واحدا لا بعد واحد» و از من بسبب تسخیر بلاد و دیار جرایم بسیار در وجود آمده اما عرصهٔ «لا تقنطوا من رحمة الله» وسیع است و درگاه «توبوا الی الله» بغایت فسیح و توبهٔ نصوح نموده فرمان فرمود که مجموع آلات مناهی دولت خانه را درهم شکستند و فرمود که میخواستم که در تمشیت نیت جهاد و تقویت عزیمت غزا با اهل کفر و عنا شروع نمایم عمر وفا نکرد مصراع «وکم فی جانب الارض من حسرات» امید برحمت آفریدگار واثق است و صبح امل صادق که با بشارت «نیة المؤمن خیر من عمله» از اجر آن مثوبت بی نصیب نمانم اکنون پناه بدرگاه اله بردم و شما را بلطف او سپردم روح مرا بفاتحه و تکبیر شاد گردانید و جان مرا بفریاد و فغان نرنجانید و فرزندان را فرمود که در باب مصالح ممالک باتفاق سعی نمایید و قبضهٔ تیغ شجاعت را بید جلادت محکم گیرید و از حال رعایا و زیردستان غافل مشوید و مرحمت نصفت و عدل داشته باشید بحوالی خاطرها و مدینه تا درین جهان شجرهٔ جهانگانی بآب نیکنامی باشد و در آنجهان ثمرهٔ «تؤتی اکلها کل حین» کرامت آید و فرزند ارجمند پیر محمد جهانگیر را قایم مقام خود گردانیدم که تخت سمرقند در تحت فرمان او باشد باید که باتفاق در تقویت

نشیت و کوشید تا سعی چندین سالهٔ من ضایع نشود شاهزادگان و نوینان از استماع این
سخنان در اضطراب افتادند و دل از جهان برداشته آب حسرت از دیدهٔ حیرت گشادند و چهره
خونین بر زمین نهاده بزبان عجز عرضه داشتند که جان همه فدای یک ساعت زندگانی آنحضرت باد تا نفسی
در تن و رمقی از جان باشد طریق بندگاری مسلوک داریم و وظیفهٔ جانسپاری بجا آریم چون
این سخنها بانتها رسید آنحضرت عازم ضیافتهٔ والله یدعوا الی دار السلام شده
در خطهٔ اترار که سرحد منزل لاقرار بود آنحضرت را تولی عظیم روی نمود و حفاظ و موالی
بتلاوت کلام مجید و تکرار کلمهٔ توحید قیام نموده میان شام و خفتن [illegible] و نفوذ روح
طبیعی در مجاری عروق و اعضا بنفاد پیوست و ودیعت حیات باز داد و بلبل گلستان
جان از گلشن علوی فرستاده زین سرای سپنج و منزل فنا در ریاض انس و حدایق قدس
خرامید انا لله و انا الیه راجعون بیت

دریغ آن شهنشاه صاحبقران	جم تاج بخش ممالک ستان
دریغ آنکه دیگر نه بیند سپهر	نظیرش در آیینهٔ ماه و مهر

و این واقعهٔ هایله شب چهارشنبه هفدهم شعبان وقوع یافت بیت

همه عالم چو سربسر گرفت	رفت تا عالم دگر گیرد

و شعرا تاریخ واقعه را بانواع نظم کرده اند مولانا بهاء الدین جامی گوید بیت

سلطان تمور آنکه چرخ را دل خون کرد	وز خون عدو روی زمین گلگون کرد
در هفدهم شعبان سوی علیین تاخت	فی الحال ز رضوان سر و پا بیرون کرد

و دیگری گوید بیت

شهنشاهی که ماواش بهشت جاودان آمد	وزان شهریار گرد تاریخش عیان آمد

و مولانا بدرالدین سروی گوید بیت

امیر اعظم تمور خان رجب	رفت سوی بهشت و تخت بهشت
قرار او شد بهشت و تاریخش	سر قبرش نموده است بهشت
باد قایم مقام او بر تخت	شاهرخ خسرو فرشته سرشت

و عمر آنحضرت هفتاد و یکسال بود و مدت سلطنت باستقلال او سی و شش سال
بشش پسر و پسرزاده چنانچه شرح آن بیاید انشاء الله تعالی وحده ذکر وقایعی که بعد از
انتقال حضرت صاحبقران مغفرت آن بظهور آمده و شرح مصیبت

دلم شکسته شد از آه جگرتاب	کو همنفسی که نفسی زنم از تاب
جز ناله کسی همدم من نیست ز غم	جز سایه کسی محرم من نیست ز احباب
کز دست غم چون نفس کوره بتن	کت غم چون من کوزه بیتاب

شرح این داستان جانسوز که صریر قلم در ضمیر نمی آورد بکدام زبان تقریر توان کرد و نفس
غم اندوه بی‌نظیر رقم از تحریر آن نمیزد چه سان با دار رساند قلم کو خون گری کرد بعد از وقوع این
فرکار داور روی غنچه باید دید و کاغذ کو روی بدود و اندوه و خاک بر ورق ریز اگر بعد از این
واقعه این صریر قلم باید شنید زبان ناله و فغان بسزا وار اگر باوی حروف و کلمات پردازد
و دل بغصهٔ جان گسل از راه نی اگر بعد از شاه وارثی خبر کمال بر ضمیر سازد بیت

این کیست کآتش این غم جگر بسوخت وین تن که جان کند ز غم رشک و تب بسوخت
مرغی سپیده دم که خبر دادی از عزا اکنون شنیده که مگرش بال و پر بسوخت

از هول واقعهٔ صاحب قران مغفور صدای نفخهٔ صور در جهان پیدا شد و علامت قیامت
آشکارا گشت صیحهٔ صبح محشر و فزع اکبر در عالم اصغر بر جماعت ندبه و تغیر و تحیر و
وزیر گوشوارهٔ کنگرهٔ کیوان آمد چتر عقاب سیار که با شهباز سدره و طاوس فردوس
فرو نمی آورد پیرایهٔ زاغ ماتم زده و اندر تاج ابتهاجش چون از سر حسرت دور افتاده بود
مانند خال خوبان پای افکندند و مرکب جنابت را دنبال بریدند و ذیل مصیبت بر پامال
پاشیدند نیها که بعقود ستارهٔ جوزا و عقود ثریا مرصع و ملمع بود باژگونه نهادند فیلان
خاص را چون فیل شطرنج گوش شکافتند و علمهای سرو آسا را با سنان ختان در آب نگونسار
ساختند خواتین مه جبین چهره را بعناب تاج زرد و گوهر اشک حسرت و یاقوت خون دل
گرفتند و ماه رویان چون شب پلاس سیاه پوشیدند و روز آن بود و خورشید عارضان
چون سایه بر خاک نشستند و جای آن داشت شاهزادگان قبرا و کی از تارک انداخته و خلعت
شکیبایی قبا ساخته و آغایان و بها خراشیده و موی ها بریده و امرا گریبان جان دریده
و در خاک و خون طپیده فلک نیز بچشم ابر در گریه و زاری و لباس سوگواری در عین تیرماه
بود و هنگام آنکه صبح از سوز آن واقعهٔ جانگداز جامهٔ جان چاک زده آتش اندوه در زوایای افلاک
میزد مراسم تجهیز و تکفین و حنوط و تابوت و غسل بموجب شرع بجای آوردند مصرع
تابوت جای جامه کن لطف حق پناه و امرا شیل بردی یک سار و بوغا و برادر او شیخ الدین

و شاملک خواجه یوسف و باقی خواص عهد کرده سوگند خورده که متفق بوده در جمیع امور
بتخصیص در وصایای صاحب قران مغفور یکجهت باشند و هم بمشورت آغایان قاصدی پیش امیرزاده
خلیل سلطان بتاشکند فرستاده از وقوع واقعه خبر دادند و بجانب بیسی و حصاران
کس فرستاده امیرزاده سلطان حسین را طلب داشتند و نمودند که مرض حضرت صاحب قران قوی
شده با معدودی چند متوجه گردد و نوشته بجانب غزنین روان داشته امیرزاده
پیر محمد را از واقعهٔ هایله وقوف داده و صیت ولایت عهد و قایم مقامی باز نمودند تا
تختگاه سمرقند شتابد و شاهزادگان و حکامی که در ممالک بودند مکاتیب و رسایل
نمودند و شرح واقعه اعلام کردند قاصدی بهرات و دیگری بآذربایجان و یکی ببغداد و
کس بعراق عجم و فارس فرستادند و سفارش نمودند که از حد و مملکت خود خبردار
بوده بهیچ حال اهمال نورزند تا بقیهٔ مفسدان که سالهاست که انتظار چنین روزی
میبرند خیال محال در دماغ نیارند ذکر نقل نعش مورد الانوار بجانب سمرقند
فردوس نشان شاهزادگان و امرا شب پنجشنبه هژدهم ماه مذکور تابوت صاحب قران
مغفور را مصحوب امیر خواجه یوسف و جمعی خواص بسمرقند فرستادند و مبالغه کردند که از
نیکو خبر باشند و ایشان جهت نعش او که روزگار بدل گلاب و زخش او روان کرده
بود روان شدند و در اتمام آن شغل خطیر جان کوشیده شب دوشنبه بیست و دوم شعبان داخل
سمرقند در آورده هم آن شب بآیین شرع مطهر در گنبد خاص مدفون شد شعر

ما کنت احسب قبل دفنک فی الثری ان الکواکب فی التراب تغور

و از بروج فلک زه باز جراحت مصیبت زدگان تازه شد و از چشمها چشمها خون روان آمده زمین و زمان بناله و افغان گشت

بیت

ز فریاد و افغان جهان جوش کرد ز کوکب فلک پنبه در گوش کرد

و چون غلغلهٔ آن ولوله ساکن شد امرا مشورت نموده صلاح چنان دیدند که حضرات عالیات سرای ملک خانم و تکل خانم و تومان آغا را با بعضی شاهزادگان پیشتر بسمرقند فرستند و ایشان در عقب مجموع روانه شدند و امرای کبار هنوز داعیهٔ یورش ختای و عزم غزای کفار داشتند و از اجتماع لشکر بسیار و اتفاق بهادران نامدار و غیرت آزمایان تیغ گذار که هر یک خود را ثانی سام سوار و ثالث رستم و اسفندیار می‌پنداشتند نقش تدبیر ترقیم تسخیر آن ممالک بر لوح خیال می‌نگاشتند و نمیدانستند که هر تیر تدبیر که از شست تقدیر گشاد نیابد شعبده باز سپهر بازیٔ بوالعجب کرد آن مجموعهٔ مکلل از هم فرو ریخت و آنچنانست که چون خبر واقعهٔ صاحب قران سعید بامیرزاده سلطان حسین رسید عرق بداندیشی و فتنه انگیزی که در جبلّت او سرشته بود و شیوهٔ شنیع زمان یورش شام مشروحست باز در چنین وقتی بحرکت آمده لشکر دست چپ که با او بودند پراکنده ساخته و با هزار سوار دو اسبه تاخته و از آب خجند گذشته متوجه سمرقند شد با امید آنکه اهالی او را ره داده بشهر درآید و کار بطرف او رفته بود مصرع بازآمده این خبر رسانید امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک از حرکت صواب او خبر یافته مکتوبی پیش امیر ارغونشاه که ضابط سمرقند بود فرستادند و از مخالفت او خبر دادند و مبالغه نمودند که احتیاط کرده او را در شهر نگذارد

[illegible]

و اگر تواند او را گرفته نیکو نگاه دارد و نیز بحضرات عالیات نیز عرضه داشت روان کرده عصیان او را اعلام نمودند و مصلحت چنان دیدند که هر جا رسیده باشند توقف نمایند تا بندگان از عقب رسند و همچنین پیش امیرزاده خلیل سلطان امرای بزرگ ایلچی و نامه روان کردند و شیوهٔ مخالفت امیرزاده سلطان حسین و فسخ یورش ختا باز نمودند و امرا از اترار بعزم سمرقند کوچ کرده امیر بردی بیگ هم آنجا توقف نموده در حین عبور امرا از سیحون یخ شکسته شتر خزانه با بار زر در آب فرو رفت کشتی کوچ موقوف گذشتن ایشان بر ثبات فسرده بود هر تا پای فسرده و از آنجا شبگیر کرده سحرگاه بحضرات عالیات ملحق شدند و از غرایب احوال آنکه امیرزاده خلیل سلطان پیش از رسیدن ایلچی امرا خبر یافته بود که امیرزاده سلطان حسین لشکر پریشان ساخته با جمعی متوجه سمرقند شد و از استماع این خبر شاه و سپاه بیطاقت گشتند و چاره آن دانستند که امیرزاده خلیل سلطان را بپادشاهی بر داشتند

ذکر مشورت کردن امرا و نوئینان و اتفاق نمودن بر سلطنت امیرزاده خلیل سلطان

چون ملک مالک بخش تعالی و تقدس در ازل خاتم عدل و صارم فضل بیسار و یمین بیمین و یسار خاتم آخر الزمان شاه و شاهزاده نصیر الدین میرزا خلیل سلطان نهاده در تقدیر گردانیده و صدای سلطنت او را بمسامع جهانیان رسانیده بود لشکرها که جهت یورش ختا ملازم رکاب سعادت انتساب او در تاشکند قشلاق میکردند صواب آن دیدند که او را بپادشاهی بردارند و امیرزاده احمد عمر شیخ و امیر خدایداد حسینی و امیر یادگار شاه ارلات و امیر شمس الدین عباس و امیر بندق و باقی امرای ترک و تاجیک و غوا

بزانوی زاری زده بلغات مختلفه دلهای تهنیت او را دعا گفتند و امیرزاده محمد جهانگیر را
که فرزند امیرزاده محمد سلطان برادرزاده امیرزاده پیر محمد ولی عهد بود و بنیابت قبول کرد
و خود بر مستقر دولت و مسند سلطنت متمکن گشت خورشید دولت همایونش بر اقطار
آفاق پرتو تافت و خاتم ملک و دین بنگین تمکین او آرایش یافت منابر اسلام بذکر القاب و نعوت
گرفت و منشور دولتش بتوقیع عنایت ازلی بطغرای **تؤتی الملک من تشاء** زینت پذیرفت و چون
امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک که ملازم خواتین و شاهزادگان بودند در اثنای راه خبر
بیعت امرا در تاشکند با امیرزاده خلیل سلطان شنودند نامه مشتمل بر سرزنش بجانب ایشان ارسال
نمودند مضمون آنکه صاحب قران مغفور فرموده که قایم مقام او امیرزاده پیر محمد جهانگیر
باشد و ما عهد و پیمان کرده ایم که روی از متابعت او نگردانیم

بیت

ما سر از عهد شهنشاه جهانگیر نپیچیم
بر همانیم که بودیم و همان خواهد بود

و از شما غریبست که از سخن صواب دید ولی نعمت تجاوز نمایید و در واقعه چنین رقم کفران
نعمت بر صفحه حال خود کشیده و نقش این حال در بیاض صفحه لیل و نهار بتمادی روزگار
ماند که نادانی بر امثال این حرکات اقدام نمودی شما که اعقل الناسید بایستی که او را منع
نمودید زنهار که بار دیگر همداستان مباشید و چهره عهد قدیم را بناخن جفا
مخراشید و نامه را مهر کرده مصحوب بوک جوره فرستادند و چون نامه بامرا رسید
مضمون معلوم شد از کرده پشیمان گشتند اما چون اختیار از دست رفته بود فایده نداد

مصرع الان قد ندمت و ما ینفع الندم

ذکر آمدن امیر برندق از تاشکند و ورود بملک

در اثنای آنکه شاهزادگان حضرات عالیات را با قسولات فرستادند امیر برندق
امیر جهانشاه از طرف تاشکند رسید و مراسم سوگواری گریه و زاری بجای آورده
با امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک در خلوتی درآمدند و مکاتیب امیر خدایداد و امیر
شمس الدین درمیان آورده مضمون سخن آنکه ما این کار برای صلاح ملک و ملت کرده ایم
چه واقعه هولناک بود و ترسیدیم که فتنه روی نماید که در آینه خیال نبوده باشد و خواستیم
که سری پیدا شود تا کسی را مجال گردنکشی نماند و سلطنت در خانه خان بماند و جهان بهم برنیاید

مصرع صلاح کار جهان را درین کار دیدیم

و کنون آمدیم که شما نیز بدین مصلحت موافق
باشید اکنون که وصیت صاحب قران مغفور تغییر یافت تا زنده باشیم از فرموده
آنحضرت تجاوز نخواهیم نمود و در امضای وصایای او بجان خواهیم کوشید و امیر شیخ
نورالدین و امیر شاه ملک با امیر برندق گفتند که ما را خلاف فرمان خاقان مغفور جایز
نخواهیم داشت و انقیاد امیرزاده خلیل سلطان نمیکنیم و رعایت امیر برندق ابای ایشان را
پسندیده در حضور شاهزادگان با ایشان عهد کرد که از مضمون وصیت در نگذرد و
از آن جانب باز امیر خدایداد و دیگر کارداران رسالات و شمس الدین عباس با این سرداران
نامها نوشتند مضمون آنکه از حقوق پادشاه سعید یاد آورید و مستور که غرای او برطرف
نشده فرموده او را دیگر سازید و دامن عرض خود را بعار میالایید که هیچ آب پاک نشود

بیت

عاری که کند دامن عرض آلوده
صدبار بآب گر بشویی نرود

و نوشتها را در صحبت امیر برندق فرستاده پیغام دادند که این خطا را تدارک نماید

و همه در مقام متابعت وصیت ولی نعمت آمده و درین باب عهدنامها نوشته فرستادند چنانچه
در سمرقند بار سد تا پیش شاهزادهٔ ولی عهد فرستیم و امیر بندق روان شده و شاهزادگان و
حضرات و امرا کوچ کردند و امیرزاده الغ بیک و امیر شاه ملک با سپاه و ثقل بجانب دست
راست راه روان شدند و امیرزاده ابراهیم سلطان و امیر شیخ نور الدین با جمعی آراسته بطرف
دست چپ راه عزیمت نمودند و هر دو شاهزاده یازده ساله بودند و امیرزاده الغ بیک
بچهار ماه و بیست روز بزرگتر بود و چون منازل طی نموده بموضع ترجق رسیدند صواب
چنان دیدند که امیر شاه ملک از پیش روان شده و چون بسمرقند رسید ارغونشاه دروازها
بسته بود و حصار استوار کرده چه امیرزاده خلیل سلطان از تاشکند نوشتها بدو فرستاده بود
و سفارش نموده که امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک را در شهر نگذارد و امیر شاه ملک از دروازهٔ
شیخ زاده که بر سر راه است بدروازهٔ چهار راهه رفت که امیر خواجه یوسف و ارغونشاه و دیگر
سرداران آنجا بودند ارغونشاه در نگشاده گفت موجب وصیت صاحبقران مغفور
امیرزاده پیر محمد ولی عهد است هرگاه تمام پادشاهزادگان و امرا جمع آمده و ولی عهد را
بپادشاهی بردارند من در بگشاده و شهر تسلیم نمایم امیر شاه ملک دانست که آن کان زاده بوعدها
فریفته شده است در نخواهد گشاد و سخن فایده نخواهد داد عنان تافته گریان بازگشت
و بشاهزادگان حضرات رسیده آنچه دیده و شنیده بود باز نمود و جراحت آن مصیبت
زدگان تازه شد و آتش آن حالت داغ حسرت بر دلها نهاد و بسیار گریستند سر ع اشک
اینچنین و زاید بکار و بعد از آن مصلحت آن دیدند که عازم بخارا شوند و بازگفتند که امیر

[illegible]

شیخ نور الدین بسمرقند رود و آن بی عاقبتان نصیحت کند شاید که قبول افتد و امیر شیخ نور الدین
غرهٔ رمضان از علیاباد بتعجیل روان شده بدروازهٔ چهار راهه آمد و هر چند شهریان را نصیحت
کرد مفید نیفتاد از اسب فرود آمده و از پل گذشته بر در دروازه بایستاد و گفت این چه
قضیه نیست که پیش آمده است مرا تنها در شهر گذارید تا بحضور سخن گفته صلاح و فساد این کار
باز نمائیم و چون هیچ وجه سخن اثر نکرد بضرورت بعلیاباد باز آمد و صورت حال باز
گفت مصرع نادان کان هر که نصیحت کند قبول مجملی از احوال امیرزاده خلیل سلطان و انتقال
دولت باسباب آن هر چند احوال امیرزاده خلیل سلطان در سالهای آینده مشروح خواهد شد
انشاء الله تعالی اما درین محل مجملی از آن مفصل مسطور میشود تا آینه باشد اهل اعتبار را که چگونه
وقایع روزگار در آن مشاهده نمایند و بر کثرت خزاین و دفاین و لشکر بسیار و اعوان و انصار
اعتماد ننمایند و دانند که شایستگی منصب عالی سلطنت و شغل خطیر خلافت بی سابقهٔ
عنایت ازلی و معاونت تایید آسمانی تصور نیست و دور از صواب و پنداری فریبنده تر
از سراب مصرع نگر تا حلقهٔ اقبال ناممکن نجنبانی چه آنچه امیرزاده خلیل سلطان را در جهانبانی
و ملک ستانی میسر شد عجب که از ابتدای آفرینش کسی را دست داده باشد از روی نسب و تبار
نبیرهٔ صلبی صاحبقران جم اقتدار در هنگام ارتحال آنحضرت بدار القرار اکثر امرا و نوئینان
نامدار و لشکرهای فیروزی آثار با او در تاشکند بودند و چون او نزدیک از اولاد و اسباط
از دو سال بزرگتر نبود او را بپادشاهی بر داشته بیعت نمودند و باتفاق عزیمت سمرقند
کردند و امرا که ضبط شهر و حفظ خزاین بعهدهٔ ایشان بود با تمام بزرگان آنجا بقدم انقیاد پیش رفتند

و کلیدهای شهر و خزاین سپردند و در آن وقت مملکتی بمعموری و شهری بآن عظمت در ربع مسکون نه
از هفت اقلیم عالم اکابر و اماثل علما و افاضل و هنرمندان پیشه وران در هر صنعت و حرفت
نهایت حاذق و دیگر طبقات خلایق در آن مصر جامع مجتمع بودند و خزاین سروران و وارثان دهاقین
گردنکشان ایران و توران از قلماق و بعضی روم و هند وستان تا نهایت شام و خوارزم و دشت
قبچاق تا پایان روس و چرکس و بلغار و فرنگ با سایر فتوحات و غنایم هر بلاد و دیار
بآنجا انتقال یافته بود از نقود و جواهر و اقمشه و ظروف و نفایس فاخره و تجملات پادشاهی از اسلحه و
جبه و خیمه و خرگاه و سراپرده و سایبان و بارگاه که محاسبان وهم از حصر و احصای
آن عاجز و قاصر بودی بوسیلهٔ تحریر و تقریر شرح پذیر نشدی مدت سی و شش سال
خراج و مال ممالک عالم بآنجا آورده بودند و ضمیمهٔ خزینهای ربع مسکون شده و با آنکه چنان
شهری آن اسباب آماده و لشکرها سوار و پیاده بدست میرزا خلیل سلطان افتاده بود
باندک مایه زمانی رقم زوال بر آن اموال کشید و در عرصهٔ چهار سال از آن شوکت و جلال اثری
باقی نماند و بیشتر اموال بجمعی صرف کرد که عاقبت وبال ملکش از ایشان شد شایستهٔ دیناری
قنطارها میبرد و مستحق درمی در و زر و بی شمر عشیر آن بی مرد و بعضی مردم بیگانه فرومایه را
عنایت اختصاص بخشید و هر یک را قارونی ساخت و بمرتبهٔ امارت رسانید و از آنجهت خاطر
امرای کبار تغییر یافته و داغ آن غم و ناکام اختلال پذیرفت و باغوای شاد ملک عورتی
از سرای امیر حاجی سیف الدین که میرزا خلیل سلطان در زمان حضرت صاحب قران پنهان
او را نکاح کرده و از ترس و بیم نگاه میداشت و در هنگام سلطنت و استقلال چنان فریفتهٔ

دل او شد که زمام تصرف و اختیار بقبضهٔ تسلط و اقتدار او گذاشت و بفرمود او خواتین و
سراری حضرت صاحب قرانرا که نسبت با او بمثابهٔ مادر بودند بتکلیف و زور هر یکرا بکسی داد
که خدمتگاری آن آستان نداشت حور فرشته نژاد را در دام کام اهرمن انداخت و همای
فرخ لقا را در آشیان زاغ و جغد زغن ساخت و دردانهٔ قیمتی در سلک خزف کم بها کشید
و یاقوت رمانی را توام جزع یمانی گردانید مصرع زین کار با طبع جهان شد نعوذ از و

ذکر تعداد اولاد امجاد و اعقاب سعادت انتساب حضرت صاحب قران تغمده الله بالغفرانه و اسکنه اعلی جنانه

اولاد امجاد و اعقاب سعادت انتساب که حضرت صاحب قران در زمان حیات دیدهٔ امید بروی ایشان روشن داشت
سی و شش نبیره و نبیره زاده بودند برین تفصیل از نسل شاهزادهٔ مرحوم جهانگیر یازده
چه از غریق بحر غفران محمد سلطان سه پسر محمد جهانگیر نه ساله سعد وقاص شش ساله یحیی
پنج ساله و امیرزاده پیر محمد جهانگیر در سن بیست و نه سالگی بزرگتر از همه قیدو نه ساله خالد
هفت ساله بوزنجر سعد وقاص سنجر قیصر جهانگیر و از شاهزادهٔ سعید شهید عمر شیخ نه پسر و پسرزاده
پیر محمد بیست و شش ساله با یک پسر عمر شیخ هفت رستم بن عمر شیخ بیست و چهار ساله
با دو پسر عثمان شش ساله سلطان علی یکساله اسکندر بن عمر شیخ بیست و یکساله احمد هژده ساله
سیدی احمد پانزده ساله بایقرا دوازده ساله و شاهزاده امیرانشاه بیست و دو ساله خلیل
سلطان بیست و یکساله ایجل ده ساله سیورغتمش شش ساله و شاهزاده شاهرخ در سن بیست و هشت
سالگی با هفت پسر الغ بیگ و ابراهیم سلطان ده و یازده ساله بایسنغر هشت ساله سیورغتمش

شش ساله و محمد جوکی سه ساله و جان اغلن دو ساله و بارودی یکساله از نسل صاحب قران مغفور این
سی و شش شاه و شاهزاده مذکور از ذکور اولاد امجاد هنگام حلول واقعه ضروری آنحضرت
موجود بودند و سه شاهزاده سعید مبرور میرزاده جهانگیر بن امیر تیمور و میرزاده عمر شیخ
ابن امیر تیمور و میرزاده محمد سلطان بن امیرزاده جهانگیر بن امیر تیمور گورکان بجوار رحمت
رحمان پیوسته بودند چنانچه شرح واقعه هر یک در محل آن تحریر پیوست و از اولاد
بنات معدوده مخدره در پرده عصمت و عفاف اتصاف داشتند خاصه حضرت مغفرت
مآب مهد عفت جناب سلطان بخت بیگم بود و از شاهزاده عمر شیخ سه مخدره و از شاهزاده
محمد سلطان سه محجوبه و در حرم جلال امیرزاده امیرانشاه چهار و از امیرزاده شاهرخ
یکی و از امیرزاده پیر محمد جهانگیر سه و از امیرزاده ابابکر و امیرزاده خلیل سلطان هر
یک و امیرزاده سلطان حسین دخترزاده حضرت صاحب قران بود و پسر محمد بیک بن امیر
موسی در آن وقت بیست و پنج ساله بود لمیت تفصیل اولاد و اعقاب حضرت صاحب
قران مغفرت مآب و چون شرح مفاخر و نشر مآثر صاحب قران سعید بدستیاری قلم بنان
با تمام رسید بعد ازین شروع در بسط صادرات افعال و ربط واردات احوال اولاد امجاد
و اعقاب سلطنت مآب آنحضرت خواهد رفت خصوصا شعبه شاهرخی که آن نهال برومند
دوحه و فروع بسیار است و ثمرهای آن بیشمار و در آن روزگار همایون از گرد حوادث سپهر زنگاری
گونه روشن ایام بوقلمون وقایع و بدایع گوناگون بظهور آمده است امید بکرم الله تعالی
وافی آیت و صبح امل صادق که اگر سپهر بی مهر فرصت و رخصت فرماید و ایام از فرجام

معاونت و مساعدت نماید مؤلفی مضبوط و مصنفی مربوط مرتب سازد و در کیفیت ادای
آن هر گونه سخن پردازد و الرجاء من الاکرم لا یخیب فراغت یافت قلم مشکین رقم
از نافه گشایی و خامه عنبرین شمامه از عطرسایی در وقتی
که سحاب سنجاب پوش در زیر پای فرش
قاقم کشیده بود و از ریخته گوهر
سر گلبن بجای تاج طاووس پر حوصل
پوشانیده و از میان حوض و
جوی کان ابریشم پیدا آمده
و از کران غدیر و آبگیر سفید
رخام پدید گشته بود

لب کاریز پر طلق است و روی حوض پر نقره
میان جو پر ابریشم است و پشت کوه پر مرمر

و ذلک صبح یوم الخمیس
سنة احدی و سبعین

کتبه العبد الراجی المحتاج الی
ربه الباری عبد الغنی البغدادی
غفر الله ذنوبه و ستر
عیوبه

منتصف جمادی الآخر
و ثمانمایه